الغدیر

غدیر در کتاب و سنّت و ادب

علامه عبدالحسین امینی نجفی رحمه‌الله

۹

ترجمه: سید ابوالقاسم حسینی (ژرفا)

بررسی و تصحیح: سید مهدی نبوی



الغدیر



غدیر در کتاب و سنّت و ادب

علّامه عبد الحسین امینی نجفی رحمه‌الله

۹

ترجمه: سیّد ابوالقاسم حسینی (ژرفا)

بررسی و تصحیح: سیّد مهدی نبوی

سرشناسه: امینی، عبدالحسین، ۱۲۸۱ - ۱۳۴۹. Amini, Abdul Hosei
عنوان قراردادی: الغدیرفي الکتاب والسنّة والأدب .فارسی
عنوان و نام پدیدآور: الغدیر: غدیر در کتاب و سنّت و ادب / [عبدالحسین امینی]؛ ترجمه: سیّدابوالقاسم حسینی (ژرفا)؛ بررسی و تصحیح: سیّدمهدی نبوی؛ همکاران: طاهر عزیزوکیلی، محمّد قدّوسی؛ [به سفارش بنیاد فرهنگی امامت].
مشخصات نشر: قم: مؤسسهٔ فرهنگی هنری امامت اهل بیت علیهم‌السلام، ۱۳۹۷.
مشخصات ظاهری: ۶۰۴ص.
شابک: ۵۰۰۰۰۰ ریال دوره: ۱-۲-۹۹۵۹۱-۶۲۲-۹۷۸؛ ج۹: ۸-۳-۹۹۵۹۱-۶۲۲-۹۷۸
وضعیت فهرست نویسی: فیپا
یادداشت: ج.۲ - ۱۲ (چاپ اول: ۱۳۹۷)(فیپا). **یادداشت:** کتابنامه.
عنوان دیگر: غدیر در کتاب و سنّت و ادب.
موضوع: علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق -- اثبات خلافت
موضوع: Ali ibn Abi-talib, Imam I, 600-661 --*Proof of caliphate
موضوع: غدیرخم **موضوع:** Ghadir Khumm
شناسهٔ افزوده: حسینی‌ژرفا، سیّدابوالقاسم، ۱۳۴۱ -، مترجم **شناسهٔ افزوده:** نبوی، سیّد مهدی، ۱۳۲۱ -، مصحّح
شناسهٔ افزوده: عزیزوکیلی، طاهر، ۱۳۶۰ -، مصحّح **شناسهٔ افزوده:** قدّوسی، محمّد، ۱۳۵۷ -، مصحّح
شناسهٔ افزوده: بنیاد فرهنگی امامت
رده بندی کنگره: BP ۲۲۳/۵۴/ الف ۸غ ۴۰۴۱ ۱۳۹۷
رده بندی دیویی: ۲۹۷/۴۵۲ **شمارهٔ کتابشناسی ملی:** ۵۲۷۸۲۳۴

۹ الغدیر غدیر در کتاب و سنّت و ادب

علّامه عبدالحسین امینی نجفی رحمه‌الله
ترجمه: سیّد ابوالقاسم حسینی (ژرفا)
بررسی و تصحیح: سیّد مهدی نبوی

• **ناشر:** انتشارات امامت اهل بیت علیهم‌السلام • **چاپ:** اشراق • **صحافی:** محمدی
• **نوبت چاپ:** اول، تابستان ۱۳۹۷ • **شمارگان:** ۱۰۰۰ نسخه

بنیاد فرهنگی امامت: قم، بلوار معلّم، کوی ۱۰، خیابان شهیدین، پلاک ۵۶
کدپستی: ۳۷۱۵۶۹۳۴۴۶ | تلفن و نمابر: ۲-۰۲۵-۳۷۸۳۸۶۹۰

www.emamat.ir nashr@emamat.ir

فروشگاه کتاب ما: قم، بلوار معلّم، مجتمع ناشران، طبقهٔ همکف، پلاک ۱۱
تلفن: ۰۲۵-۳۷۸۴۲۴۴۳

ma_book

فهرست مطالب



این مجلّد دربردارندۀ چنین مطالبی است:

شرح حال گروهی از صحابۀ بزرگ و برجستگانِ دعوت شایسته [ی اسلام].

پژوهش در بارۀ آن چه که دست جعل از تاریخ‌های ناسره بربافته و کتاب‌هایی که سوداگران جعل و فریب نگاشته‌اند.

بیان گزارش صحیح در بارۀ ماجرای عثمان که به دست صحابه کشته شد؛ و فرونشاندن و بی‌اثر نمودن هیاهوها و کف و سوت‌ها در این زمینه.

و توفیق از خداوند است!



بسم الله الرّحمن الرّحيم

منزّهی تو [بار خدایا!] ما را سزاوار نبود که جز تو اولیا و سرپرستانی بگیریم. [فرقان/۱۸] [گفتهٔ من] حق است و حق همی‌گویم. [ص/۸۴] مرا سزا است که بر خدا جز حق نگویم. [اعراف/۱۰۵] و برخی از مردم بی‌هیچ دانشی و هدایتی و کتابی روشن، در بارهٔ خدا جدل و ستیزه می‌کنند. [حج/۸] و نزد ما کتابی است که به حق سخن می‌گوید. [مؤمنون/۶۲] و این کتابی است تصدیق کننده [ی کتب پیشین] به زبان عربی. [احقاف/۱۲] این نامهٔ مرا ببر و آن را به نزد آنان بیفکن و سپس از نزدشان برگرد. [نمل/۲۸] و بگو: حق بیامد و باطل نابود شد؛ که باطل نابودشدنی است. [اسراء/۸۱] و هر آینه برای آنان این سخن را پیاپی و پیوسته کردیم [و آیه‌ای پس از آیه‌ای و سوره‌ای پس از سوره‌ای فرستادیم] تا شاید به یاد آرند و پند گیرند. [قصص/۵۱] تا آنان که دانش داده شده‌اند، بدانند که آن حق است از پروردگار تو و بدان ایمان آورند و دل‌هاشان برای آن نرم گردد و آرام گیرد. [حج/۵۴] همانا گفتار مؤمنان آن گاه که به سوی خدا و پیامبرش خوانده شوند تا میانشان داوری کند، این است که گویند: شنیدیم و فرمان بردیم. [نور/۵۱] آنان که سخن را می‌شنوند و بهترینش را پیروی می‌کنند. اینانند کسانی که خداوند راهشان نموده و ایشانند خردمندان. [زمر/۱۸] ای قوم من! در برابر آن از شما مالی نمی‌خواهم و مزد من جز بر خدای نیست. [هود/۲۹] بر این هیچ مزدی از شما نمی‌خواهم مگر دوستی در بارهٔ خویشاوندان. [شوری/۲۳] و بر ما جز رسانیدنِ روشن و آشکار پیام نیست. [یس/۱۷] همانا دوست و سرپرست شما خداست و پیامبرش و کسانی که ایمان آورده‌اند؛ آنان که نماز را برپا می‌دارند و زکات می‌دهند در حالی که در رکوعند. [مائده/۵۵] [پس] ستایش خدای را است و سلام بر فرستاده شدگان! [صافّات/۱۸۱]

امینی

(۱۱)
۳/۹

۴۲. خلیفه ابن مسعود را با درشت رفتاری از مسجد بیرون می‌سازد

بَلاذُری (أنساب الأشراف: ۳۶/۵ [۱۴۶/۶]) با ذکر سند از عبّاس بن هشام، از پدرش، از ابومخنف و عوانه با سندهاشان روایت کرده است که چون عبدالله بن مسعود کلیدهای بیت المال را نزد ولید بن عقبه افکند، گفت: «هرکه [دین خدا را] دگرگون سازد، خداوند حال وروزش را دگرگون کند؛ وهرکه [نعمت خدا را به ناسپاسی] تبدیل نماید، خداوند براو خشم گیرد. خلیفهٔ شما [= عثمان] را جزاین نمی‌بینم که [دین خدا را] دگرگون و[نعمت خدا را به ناسپاسی] تبدیل نموده است. آیا کسی همچون سعد بن ابی‌وقّاص برکنارگردد وولید به کار گمارده شود؟» وی را سخنی بود که هرگزآن را وانمی‌نهاد؛ وآن چنین بود: «هرآینه راست‌ترین سخن، کتاب خدا؛ نیکوترین شیوه، شیوهٔ محمّد ﷺ؛ بدترین کارها، نوساخته‌های آن‌ها؛ هر نوساخته‌ای بدعت؛ هربدعتی گمراهی؛ وهرگمراهی درآتش است.»[1]

ولید گزارش این ماجرا را به عثمان نوشت و گفت: «وی برتو عیب می‌گیرد و بدگویی می‌کند.» عثمان در نامه‌ای به ولید فرمان داد تا عبدالله بن مسعود را نزد وی فرستد. مردم گرداگرد او را گرفتند و گفتند: «همین جا بمان؛ ما نمی‌گذاریم رخدادی ناخوشایند برایت پیش آید.» گفت: «خلیفه را برمن حقّ فرمانبری است؛ دوست نمی‌دارم نخستین گشایندهٔ باب آشوب باشم.» در عبارت ابوعمر (الإستیعاب: ۳۷۳/۱ [قسمت سوم/۹۹۳])

---

۱. این پاره‌ای از سخن ابن‌مسعود است که همهٔ آن را ابونعیم (حلیة الأولیاء: ۱۳۸/۱) آورده و گفتاری است ارجمند با سودمندی‌های فراوان.

آمده که وی گفت: «به زودی ماجراها و آشوب‌هایی درخواهد گرفت که دوست نمی‌دارم آغازکنندهٔ آن باشم.» پس مردم را بازگرداند و به سوی خلیفه بیرون شد.

به گزارش بَلاذُری، کوفیان او را بدرقه نمودند. وی ایشان را به رعایت تقوای خدا و همراهی با قرآن سفارش نمود. به او گفتند: «خدایت پاداش خیر دهد؛ که نادانِ ما را دانش آموختی و دانای ما را ثابت‌قدم ساختی و به ما قرآن آموختی و در دین فقاهتمان بخشیدی. پس نیکوبرادری در اسلام برای ما بودی و نیکودوست خالصی!» آن‌گاه، او را بدرود گفتند و بازگشتند.

(۱۲) ابن‌مسعود به مدینه درآمد، در حالی که عثمان بر منبر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله مشغول خطابه بود. چون ابن‌مسعود را دید، گفت: «هلا که جنبنده‌ای حقیر و بد بر شما درآمد؛ همان که بر غذای خود راه می‌رود و قی می‌کند و مدفوع می‌افکنَد.» ابن‌مسعود گفت: «من چنین نیستم؛ بلکه از یاران رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در روز بدر و بیعت رضوان بوده‌ام.»
۴/۹ و عایشه بانگ برآورْد: «ای عثمان! آیا در بارهٔ یار رسول خدا چنین سخن می‌گویی؟» آن‌گاه، عثمان فرمان داد تا با درشتی او را از مسجد بیرون کنند. عبدالله بن زمعه[1] او را برزمین کوفت؛ و برخی گفته‌اند که یحموم، غلام عثمان، او را در حالی که دو پایش بر شانه‌های وی بود، بالای سر بُرد و چنان برزمین کوبید که استخوان دنده‌اش کوفته شد. علی گفت: «ای عثمان! آیا برپایهٔ سخن ولید بن عقبه، با یار رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله چنین می‌کنی؟» عثمان گفت: «من برپایهٔ سخن ولید چنین نکردم؛ بلکه زبید بن صلت کندی را به کوفه فرستادم و ابن‌مسعود به او گفت: ‹خون عثمان حلال است.›» علی گفت: «با نقل زبید، کار را به فردی غیر ثقه حواله نمودی!»

در گزارش واقدی آمده که چون ابن‌مسعود به مدینه رسید، شب جمعه بود. عثمان که از رسیدنش آگاه شد، گفت: «ای مردم! امشب جنبنده‌ای حقیر بر شما

۱. وی عبدالله بن زمعة بن اسود قرشی اسدی است که در ماجرای خانهٔ عثمان، همراه وی کشته شد. (غ.)

درآمد که بر غذای خویش راه می‌رود و قی می‌کند و مدفوع می‌افکند.» ابن‌مسعود گفت: «من چنین نیستم؛ بلکه در روزهای بدر و بیعت رضوان و خندق و حنین، یار رسول‌خدا بوده‌ام.» عایشه بانگ برآورَد: «ای عثمان! آیا در بارهٔ یار رسول‌خدا چنین می‌گویی؟» عثمان گفت: «خاموش! ... .» سپس به عبدالله بن زمعه گفت: «او را به درشتی و سختی بیرون کن.» ابن‌زمعه وی را برگرفت و با خود بُرد تا به درِ مسجد رسانید و بر زمینش کوبید و یکی از استخوان‌های دنده‌اش شکست. ابن‌مسعود گفت: «ابن‌زمعهٔ کافر مرا به فرمان عثمان کشت!»

بَلاذُری [أنساب الأشراف: ۱۴۷/۶] گزارش کرده که علی عهده‌دار کار ابن‌مسعود شد و او را به خانهٔ خویش بُرد. ابن‌مسعود در مدینه ماند و عثمان اجازه نداد تا به جایی از اطراف آن رود. هنگامی که بهبود یافت، خواست برای جنگ [به شام] رود؛ امّا خلیفه او (۱۳)
را از این کار بازداشت و مروان به خلیفه گفت: «ابن‌مسعود عراق را برتوتباه ساخت؛ آیا می‌خواهی شام را نیزبرتوتباه سازد؟» و او همچنان در مدینه بود تا آن که دو سال پیش از کشته شدن عثمان، وفات یافت. اقامت وی در مدینه سه سال به درازا انجامید.

گروهی نیز گفته‌اند که وی نزد سعد بن ابی‌وقّاص منزل گزید و چون بیمار گشت ـ و در همین بیماری بود که درگذشت ـ عثمان به عیادت وی آمد و گفت: «از چه دردی رنج می‌بری؟» گفت: «از گناهانم.» گفت: «چه آرزو داری؟» گفت: «رحمت پروردگارم را.» عثمان گفت: «آیا طبیبی برایت نیاورم؟» گفت: «طبیب [حقیقی] مرا بیمار نمود.» عثمان گفت: «آیا فرمان ندهم که مستمرّی‌ات را برقرار سازند؟»[1] گفت: «آن روز که بدان نیاز داشتم، آن را بریدی؛ و اکنون که از آن بی‌نیازم، به من عطا می‌کنی؟» گفت: «برای فرزندانت باشد.» پاسخ داد: «روزیِ آنان بر خدا است.» عثمان گفت: «ای ابوعبدالرّحمان؛ برای من آمرزش خواه!» گفت: «از خدا می‌خواهم که حقّ مرا از تو بستاند.» و وصیّت نمود ۵/۹

۱. ابن‌کثیر (البدایة و النّهایه: ۱۶۳/۷ [۱۸۳/۷]) گوید: «دو سال بود که مستمرّی‌اش را بریده بود.»

که عثمان بروی نماز نگزارد. پس او را بی آن که عثمان خبردار شود، در بقیع به خاک سپردند. چون خلیفه این را دریافت، به خشم آمد و گفت: «پیش از آمدن من دفنش نمودید؟» عمّار بن یاسر به وی گفت: «خود او وصیّت نمود که بر وی نماز نگزاری.» ابن‌زبیر[1] گفت:

می‌دانم که پس از مرگم بر من زاری خواهی کرد؛ امّا در هنگام زنده بودنم، توشه‌ام را به من نرساندی!

در گزارش ابن‌کثیر (البدایة و النّهایه: ۱۶۳/۷ [۱۸۳/۷]) آمده که چون ابن‌مسعود بیمار شد، عثمان به عیادت وی آمد و به او گفت: «از چه دردی رنج می‌بری؟» گفت: «از گناهانم.» گفت: «چه آرزو داری؟» گفت: «رحمت پروردگارم را.» عثمان گفت: «آیا فرمان ندهم که طبیبی برایت بیاورند؟» گفت: «طبیب [حقیقی] مرا بیمار کرد.» عثمان گفت: «فرمان ندهم که مستمرّی‌ات برقرار شود؟» ـ و دو سال بود که آن را بریده بودند. ـ گفت: «مرا بدان نیاز نیست.» خلیفه گفت: «پس از تو برای دخترانت باشد.» گفت: «آیا بر دختران من از فقر بیم داری؟ من به آنان گفته‌ام که هر شب سورهٔ واقعه را قراءت کنند؛ و از رسول خدا صلّی الله علیه و آله شنیدم که فرمود: ‹هر که هر شب سورهٔ واقعه را قراءت نماید، هرگز گرفتار فقر نشود.›»

(۱۴) بَلاذُری [أنساب الأشراف: ۱۴۸/۶] آورده که زبیر وصیّ ابن‌مسعود در کارِ اموال و فرزندانش بود و هموبا عثمان سخن گفت تا مستمرّی وی پس از مرگش برای فرزندانش برقرار گردد. ابن‌مسعود وصیّت نمود که عمّار بن یاسر بر او نماز بگزارد. گروهی بر آنند که عمّار وصیّ وی بود؛ امّا وصیّ بودن زبیر درست‌تر است.

بَلاذُری [أنساب الأشراف: ۱۴۸/۶] از طریق ابوموسی قروی با سند خویش آورده که چون

---

۱. در مأخذ چنین آمده؛ امّا درست همان است که در شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید (۲۳۶/۱ [۴۲/۳]) به چشم می‌خورَد: «پس زبیر تمثّل جست ... .» [در أنساب الأشراف آمده است: «زبیر گفت.» در همین مجلّد (ص۲۰۱) خواهد آمد که این بیت از آنِ عبید بن أبرص است. (غ.)]

ابن‌مسعود بیمار گشت، عثمان بروی درون شد و هریک برای دیگری آمرزش خواست. پس از بازگشت عثمان، یکی از حاضران گفت: «خون او حلال است.» ابن‌مسعود گفت: «حاضر نیستم حتی تیری را که به خطا می‌رود، به سوی او پرتاب کنم. هرچند در برابر آن، به اندازهٔ کوه اُحد برای من طلا باشد.»

حاکم و ابوعمر و ابن‌کثیر گزارش نموده‌اند که ابن‌مسعود، زبیر بن عَوّام را وصیّ خویش نمود. گفته‌اند که همان زبیر بر او نماز گزارد و شبانه در بقیع به خاکش سپرد ـ زیرا خود وی چنین وصیّت نموده بود ـ و عثمان را از دفن وی آگاه ننمود. آن‌گاه، عثمان بدین سبب زبیر را سرزنش نمود. برخی نیز بر آنند که عثمان بر او نماز گزارْد و گروهی عمّار را نمازگزارنده بروی دانستند. (المستدرک علی الصّحیحین: ۳/ ۳۱۳ [۳/ ۳۵۳]؛ الإستیعاب: ۱/ ۳۷۳ [قسمت سوم/ ۹۹۴]؛ البدایة و النّهایه: ۷/ ۱۶۳ [۷/ ۱۸۳])

در گزارشی که در شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید (۱/ ۲۳۶ [۳/ ۴۲]) یافت گردد، آمده که چون هنگام مرگ ابن‌مسعود فرارسید، گفت: «چه کسی می‌پذیرد تا طبق آن چه وصیّت نمایم، وصیّ من گردد؟» آنان که می‌دانستند چه می‌خواهد، سکوت ورزیدند. او بار دیگر همان را پرسید و عمّار گفت: «من می‌پذیرم.» ابن‌مسعود گفت: «وصیّت من آن است که عثمان بر من نماز نگزارد.» عمّار گفت: «این را برایت انجام می‌دهم.» گفته‌اند
که چون وی را به خاک سپردند، عثمان بیامد و به این کار اعتراض کرد. کسی به وی ۶/ ۹
گفت: «عمّار عهده‌دار این کار بود.» عثمان به عمّار گفت: «چرا مرا آگاه نکردی؟» گفت: «وی به من وصیّت کرد که به تو خبرندهم ... .» سپس در این گزارش، آن چه را از بَلاذُری آوردیم، همراه با افزونی آورده؛ پس بدان بنگرید.

در عبارت یعقوبی (التّاریخ: ۲/ ۱۴۷ [۲/ ۱۷۰]) آمده که ابن‌مسعود بیمار شد و عثمان به
عیادت وی آمد و به او گفت: «این چه سخنی است که از تو به من رسیده است؟» (۱۵)
گفت: «همان چیزی را یاد کردم که با من انجام دادی. تو دستور دادی تا شکم مرا لگد

کنند، چندان که برای نماز ظهر و عصر به هوش نبودم؛ و مستمرّی‌ام را بریدی.» عثمان گفت: «تو را وامی‌گذارم که مرا قصاص کنی؛ پس با من همان گونه رفتار کن که با تو شد.» گفت: «من آن کس نیستم که آغازگر قصاص از خلفا باشم.» عثمان گفت: «پس این مستمرّی تو است؛ آن را بستان!» گفت: «آن روز که بدان نیاز داشتم، مرا از آن بازداشتی؛ و اکنون که از آن بی‌نیازم، آن را به من عطا می‌کنی! مرا بدان نیازی نیست.» پس عثمان بازگشت و ابن‌مسعود همچنان از عثمان در خشم بود تا وفات نمود.

محمّد بن اسحاق از محمّد بن کعب قرظی روایت نموده که عثمان، ابن‌مسعود را به جرم دفن ابوذر ۴۰ تازیانه زد. (شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۲۳۷/۱ [۴۴/۳])

در تاریخ الخمیس (۲۶۸/۲) آمده که عثمان مستمرّی عبدالله بن مسعود و ابوذر را برید و ابوذر را به ربذه تبعید نمود و او در همان جا بود تا درگذشت. ابن‌مسعود زبیر را وصیّ خویش ساخت و به او سفارش کرد که بروی نماز بگزارد و از عثمان اجازه نخواهد، مبادا که خلیفه بر او نماز گزارَد. چون او را دفن کردند عثمان تا پنج سال مستمرّی او را به وارثانش پرداخت می‌نمود. این مؤلّف به منتقدان عثمان چنین پاسخ داده است که وی به اجتهاد خویش عمل نمود و نمی‌خواست ابن‌مسعود را محروم گردانَد؛ بلکه یا می‌خواست که مدّتی آن را به تأخیر اندازد تا او را ادب نماید و یا آن که با برآورده شدن آن هدف یا بدون آن، وارثانش را از مستمرّی برخوردار نمود؛ و شاید این برایش سودمندتر بود.

در السّیرة الحلبیّه (۸۷/۲ [۷۸/۲]) آمده که از جملهٔ مایه‌های نکوهش عثمان آن بود که عبدالله بن مسعود را در بند افکنْد و از او پیوند گسست؛ مستمرّی اُبیّ بن کعب را بُرید؛ عبادة بن صامت را به شکایت معاویه، از شام فراخوانْد؛ عمّار بن یاسر را زد؛ کعب بن عبده را ۲۰ تازیانه نواخت و به یکی از جای‌های کوهستانی تبعید نمود؛ به عبدالرّحمان بن عوف گفت: «تو منافقی» ... .

امینی گوید: شاید ژرفای این گستاخی و اندازهٔ آن را درنیابید، مگر آن که بدانید

ابن‌مسعود کیست. آن گاه، ایمان خواهید آوُرد که آن چه عثمان با وی کرد، گناهی بزرگ بود که هیچ عذر معقولی، چه رسد به سخنان بی‌ارزش، آن را توجیه نتواند کرد. (۱۶)

۱. مسلم [الصّحیح: ۳۱/۵، کتاب فضائل الصحابه] و ابن‌ماجه [السّنن: ۱۳۸۳/۲] از طریق سعد بن ابی‌وقّاص روایت نموده‌اند که این سخن خدای تعالی در بارهٔ شش نفر نازل گشت که یکی از آنان عبدالله بن مسعود بود: «و کسانی را که پروردگار خویش را در بامداد و ۷/۹ شبانگاه می‌خوانند و او را می‌خواهند، از خود مران. چیزی از حساب ایشان بر تو نیست و چیزی از حساب تو بر آنان نیست تا از خود برانیشان و از ستمکاران باشی.» [انعام/۵۲]

بنگرید به: جامع البیان طبری: ۱۲۸/۷ [مج۵/ج۷/۲۰۲]؛ المستدرک علی الصّحیحین حاکم: ۳۱۹/۳ [۳۶۰/۳]؛ تاریخ مدینة دمشق: ۱۰۰/۶ [۳۳۰/۲۰؛ ۷۴/۳۳]؛ الجامع لأحکام القرآن قُرْطُبی: ۴۳۲/۱۶ و ۴۳۳ [۲۷۸/۶]؛ تفسیر ابن‌کثیر: ۱۳۵/۲؛ التسهیل لعلوم التنزیل ابن جزی: ۱۰/۲؛ تفسیر الدّرّ المنثور: ۱۳/۳ [۲۷۴/۳]؛ التّفسیر: ۱۸/۲؛ السراج المنیر شربینی: ۴۰۴/۱؛ فتح القدیر شوکانی: ۱۱۵/۲ [۱۲۱/۲].

۲. ابن‌سعد (الطّبقات الکبریٰ: ۱۰۸/۳ [۱۵۲/۳-۱۵۳]، چاپ لیدن) از طریق عبدالله بن مسعود روایت نموده که این سخن خدای تعالی در شأن ۱۸ مرد نازل گشت که یکی از آنان خود وی بود: «آنان که پس از آنکه زخمها بدیشان رسید خدا و پیامبر را پاسخِ [نیکو] دادند، برای کسانی از آنان که نیکویی و پرهیزکاری کردند مزدی بزرگ است.» [آل عمران/۱۷۲]

ابن‌کثیر (التّفسیر[۴۳۰/۱]) و خازن (التّفسیر[۳۰۵/۱]) یاد کرده‌اند که ابن‌مسعود از جملهٔ کسانی است که این آیه در شأنشان نازل گشته است.

۳. شربینی و خازن [التّفسیر: ۵۰/۴] نزول این سخن خدای تعالی را در بارهٔ ابن‌مسعود (۱۷) و عمّار و سلمان دانسته‌اند: «[آیا آن کافر ناسپاس بهتر است] یا کسی که در ساعات شب در حال سجده و ایستاده با فروتنی به طاعت مشغول است؛ از [عذابِ] آن سرای می‌ترسد.» [زمر/۹] تفصیل این سخن اندکی بعد در شرح حال عمّار خواهد آمد.

۴. از علی علیه السلام به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «در روز قیامت، عبدالله [بن مسعود] در کفهٔ ترازو، از اُحد سنگین‌تر است.»

عبارت دیگر چنین است: «سوگند به آن که جانم در دست او است! هرآینه دو ساق ابن‌مسعود در ترازو از اُحد سنگین‌تر است.»

عبارت دیگر این گونه است: «سوگند به آن که جانم در دست او است! هرآینه دو ساق عبدالله در روز قیامت از اُحد و حراء سخت‌تر و بزرگ‌تر است.»

بنگرید به: المستدرک علی الصّحیحین حاکم: ۳/ ۳۱۷ [۳/ ۳۵۸]؛ حلیة الأولیاء: ۱/ ۱۲۷؛ الإستیعاب: ۱/ ۳۷۱ [قسمت سوم/ ۹۸۹]؛ صفة الصّفوه: ۱/ ۱۵۷ [۱/ ۳۹۹]؛ البدایة و النّهایه: ۷/ ۱۶۳ [۷/ ۱۸۳]؛ الإصابه: ۲/ ۳۷۰؛ مجمع الزّوائد هیثمی: ۹/ ۲۸۹ وی گوید: «این روایت را احمد [المسند: ۱/ ۶۹۳] و ابویَعْلی [المسند: ۹/ ۲۰۹] و طبرانی [المعجم الکبیر: ۹/ ۷۸] با ذکر سند روایت کرده‌اند و راویانشان روایتگر حدیث صحیح هستند، جز امّ‌موسی که ثقه است.» نیز وی آن را از طریق بزّار و طبرانی روایت کرده و گفته است: «راویانشان روایتگر حدیث صحیح هستند.» آن روایت در کنزالعمّال (۶/ ۱۸۰ و ۱۸۱؛ ۷/ ۵۵ [۱۱/ ۷۰۹؛ ۱۳/ ۴۶۶]) به نقل از طبرانی و ضیاء و ابن‌خزیمه نیز آمده و صحیح شمرده شده است.

۵. از علقمه و عمر در حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله آمده است: «هر که شادمان گردد از این که قرآن را شاداب ـ یا: تر و تازه ـ بیند، همچنان که نازل شده است، آن را با قراءت ابن‌امّ‌عبد (۱۸) ۹/ ۸
[= عبدالله بن مسعود] بخواند.»

آن را این کسان با ذکر سند روایت کرده‌اند: ابوعبید در الفضائل؛ احمد [المسند: ۱/ ۴۴]؛ تِرمِذی؛ نسائی [السّنن الکبریٰ: ۵/ ۷۱]؛ بخاری (التّاریخ الکبیر [مج ۷/ ۱۹۹])؛ ابن خزیمه [الصّحیح: ۲/ ۱۸۶]؛ ابن‌ابی‌داوود؛ ابن‌انباری؛ عبدالرّزّاق؛ ابن حبّان [الإحسان فی تقریب صحیح ابن‌حبّان: ۱۵/ ۵۴۲]؛ دارَقُطْنی؛ ابن‌عساکر [تاریخ مدینة دمشق: ۳۳/ ۶۲]؛ ابونُعَیم؛ ضیاء مَقْدِسی؛ بزّار [مسند البزّار: ۴/ ۲۳۹]؛ طبرانی [المعجم الکبیر: ۹/ ۶۷]؛ ابویَعْلیٰ [المسند: ۱/ ۱۷۲]؛ و جز ایشان.

بنگرید به: سنن ابن‌ماجه: ۶۳/۱ [۴۹/۱]؛ حلیة الأولیاء: ۱۲۴/۱؛ المستدرک علی الصّحیحین حاکم: ۳۱۸/۳ [۳۵۹/۳]؛ الإستیعاب: ۳۷۱/۱ [قسمت سوم/۹۹۰]؛ صفة الصّفوه: ۱۵۶/۱ [۳۹۹/۱]؛ طرح التثریب فی شرح التقریب: ۸۵/۱ [۷۵/۱]؛ الإصابه: ۳۶۹/۲؛ مجمع الزّوائد: ۲۸۷/۹؛ کنز العمّال: ۱۸۱/۶ [۷۱۰/۱۱؛ ۴۶۰/۱۳].

۶. از ابوالدرداء به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «برای امّتم چیزی را خوش داشتم که خدا و ابن‌امّ‌عبد آن را خوش داشتند؛ و برای امّتم چیزی را ناخوش داشتم که خداوند و ابن‌امّ‌عبد برایش ناخوش داشتند.»

آن را بزّار [المسند: ۳۵۴/۵] و طبرانی [المعجم الکبیر: ۸۰/۹] با ذکر سند روایت کرده‌اند و راویان بزّار ثقه هستند؛ چنان که هیثمی (مجمع الزّوائد: ۲۹۰/۹) گفته است. نیز آن را حاکم (المستدرک علی الصّحیحین: ۳۱۷/۳ و ۳۱۸ [۳۵۹/۳ و ۳۶۰]) و ابوعمر (الإستیعاب: ۳۷۱/۱ [قسمت سوم/۹۸۹]) روایت نموده‌اند. در کنز العمّال (۱۸۱/۶؛ ۵۶/۷ [۷۱۰/۱۱؛ ۴۶۶/۱۳]) هم یافت گردد.

۷. از عبدالله بن مسعود روایت شده است: «رسول خدا ﷺ به من فرمود: ‹تو را رخصت می‌دهم که پرده را کنار زنی و رازگوییِ[1] مرا بشنوی تا آن گاه که نهیت نمایم.›» (۱۹)
ابن حجر گوید: «آن را صاحبان کتاب‌های صحیح با ذکر سند روایت کرده‌اند.»

(مسند احمد: ۳۸۸/۱ [۶۴۲/۱]؛ سنن ابن‌ماجه: ۶۳/۱ [۴۹/۱]؛ حلیة الأولیاء: ۱۲۶/۲؛ الإستیعاب: ۳۷۱/۱ [قسمت سوم/۹۸۸]؛ البدایة و النّهایه: ۱۶۲/۷ [۱۸۲/۷]؛ الإصابه: ۳۶۹/۳)

۸ . تِرمِذی [السّنن: ۶۳۰/۵] از طریق عبدالله در حدیثی آورده که رسول خدا ﷺ فرمود: «به سفارش ابن‌امّ‌عبد چنگ زنید!»

عبارت احمد چنین است: «به سفارش عمّار چنگ زنید و آن چه را ابن‌مسعود برایتان حدیث گوید، تصدیق کنید!»

---

۱. تعبیر عربی آن «سواد» است که به همین معنا است؛ امّا ناشر حلیة الأولیاء آن را غلط پنداشته و در متن «سراری» آورده و در پانوشت افزوده است: «در هر دو مأخذ ‹سوادی› آمده است.»

بنگرید به: مسند احمد: ۳۸۵/۵ [۵۳۳/۶]؛ حلیة الأولیاء: ۱۲۸/۱؛ البدایة و النّهایه: ۱۶۲/۲ [۱۸۳/۷]؛ الإصابه: ۳۶۹/۲؛ کنز العمّال: ۵۵/۷ [۴۶۵/۱۳].

۹. در بارۀ ابن‌مسعود از علی امیرالمؤمنین پرسیدند. گفت: «قرآن و سنّت را آموخت و سپس آن را به پایان برد؛ و همین دانش او را کفایت کند.»

بنگرید به: حلیة الأولیاء ابونُعَیم: ۱۲۹/۱؛ المستدرک علی الصّحیحین حاکم: ۳۱۸/۳ [۳۶۰/۳]؛ ۹/۹
الإستیعاب: ۳۷۳/۱ [قسمت سوم/۹۹۳]؛ صفة الصّفوه: ۱۵۷/۱ [۴۰۱/۱]. (۲۰)

۱۰. حاکم (المستدرک علی الصّحیحین: ۳۱۵/۳ [۳۵۷/۳]) از طریق حبّۀ عرنی روایت نموده که برخی نزد علی رفتند و عبدالله بن مسعود را ستودند. وی گفت: «من نیز همانند سخن همینان را گویم و او برترین کسی است که قرآن را قراءت و حلال و حرامش را تبیین نموده؛ فقیه در دین و آگاه به سنّت است.»

۱۱. تِرمِذی [السّنن: ۶۳۱/۵] با سندی که راویانش ثقه هستند، از طریق حُذَیفة بن یمان آورده است: «در میان مردم، شبیه‌ترین کس به محمّد ﷺ در شیوه‌های رفتاری و هیأت نیکو و سیمای صالحان، عبدالله [بن مسعود] است.»

در عبارت بخاری چنین است: «هیچ کس را نمی‌شناسم که بیش از ابن‌امّ‌عبد، در سیمای صالحان و شیوه‌های رفتاری و هیأت نیکو به رسول خدا ﷺ شبیه باشد.» تِرمِذی افزوده است: «آن دسته از اصحاب رسول خدا ﷺ که به آنان اعتماد گردد، می‌دانستند که ابن‌امّ‌عبد بیش از همۀ ایشان به خداوند نزدیک است.» عبارت ابونُعَیم چنین است: «می‌دانستند که روز قیامت، دستاویز وی به خدا برای تقرّب به خدا نزدیک‌تر است.» در عبارت ابوعمر آمده که از حُذَیفه شنیدند که خدا را سوگند یاد کرده، گوید: «کسی را نمی‌شناسم که از هنگام درآمدن از خانۀ خویش تا بازگشتن به آن، بیش از عبدالله بن مسعود در شیوه‌های رفتاری و هیأت نیکو و سیمای صالحان به رسول خدا ﷺ شبیه باشد. آن دسته از اصحاب محمّد ﷺ که بدانان اعتماد است، می‌دانستند که عبدالله

بن مسعود در روز قیامت، یکی از کسانی است که دستاویزش برای تقرّب به خداوند نزدیک‌تر است.» در عبارت علقمه آمده است: «عبدالله بن مسعود در شیوه‌های رفتاری و هیأت نیکو به پیامبر تشبیه می‌شد.»

بنگرید به: کتاب المناقب از صحیح بخاری [۱۳۷۳/۳]؛ مسند احمد: ۳۸۹/۵ [۵۳۸/۶]؛ المستدرک علی الصّحیحین: ۳۱۵/۳ و ۳۲۰ [۳۵۶/۳ و ۳۶۱]؛ حلیة الأولیاء: ۱۲۶/۱ و ۱۲۷؛ الإستیعاب: ۳۷۲/۱ [قسمت سوم/۹۹۱]؛ مصابیح السّنّه: ۲۸۳/۲ [۲۰۴/۴]؛ صفة الصّفوه: ۱۵۶/۱ و ۱۵۸ [۳۹۸/۱ و ۴۰۲]؛ البدایة و النّهایه: ۱۶۲/۷ [۱۸۳/۷]؛ تیسیر الوصول إلی جامع الأُصول: ۲۹۷/۳ [۳۲۴/۳]؛ الإصابه: ۳۶۹/۲؛ کنز العمّال: ۵۵/۷ [۴۶۵/۱۳].

۱۲. بخاری [الصّحیح: ۱۳۷۳/۳]؛ مسلم [الصّحیح: ۶۳/۵، کتاب فضائل الصحابه]؛ و تِرمِذی [السّنن: ۶۳۱/۵] از ابوموسی با ذکر سند روایت کرده‌اند: «من و برادرم از یمن [به مدینه] آمدیم و گمان کردیم ابن‌مسعود و مادرش از افراد خانوادهٔ رسول خدا صلی الله علیه و آله هستند؛ زیرا دیدیم که بسیار نزد پیامبر صلی الله علیه و آله می‌روند.» (۲۱)

بنگرید به: المستدرک علی الصّحیحین حاکم: ۳۱۴/۳ [۳۵۵/۳]؛ مصابیح السّنّه: ۲۸۴/۲ [۲۰۴/۴]؛ تیسیر الوصول إلی جامع الأُصول: ۲۷۹/۳ [۳۲۴/۳] به نقل از بخاری و مسلم و تِرمِذی؛ البدایة و النّهایه: ۱۶۲/۷ [۱۸۳/۷]؛ مرآة الجنان یافعی: ۸۷/۱؛ الإصابه: ۳۶۹/۲. در مأخذ اخیر آمده است: «بخاری در التّاریخ الصغیر آن را با سند صحیح آورده است.»[1]

۱۳. احمد (المسند: ۲۰۳/۴ [۲۳۰/۵]) از طریق عمرو بن العاصی آورده که رسول خدا صلی الله علیه و آله در حالی وفات فرمود که عبدالله بن مسعود و عمّار بن یاسر را دوست می‌داشت. ۱۰/۹

هیثمی (مجمع الزّوائد: ۲۹۰/۹) همین خبر را با این عبارت یاد کرده است:

۱. ابن‌حجر در الإصابه گوید: «بخاری (التّاریخ الصّغیر: [۶۰/۱]) با سند صحیح از حریث بن ظهیر آورده که چون خبر وفات عبدالله بن مسعود به ابوالدرداء رسید، وی گفت: ‹او همچو خویش را پس از خود بر جای ننهاد.›» پس آن چه جناب مؤلّف در متن آورده و آن عبارت را به ابن‌حجر نسبت داده و به روایت بخاری و مسلم و تِرمِذی از ابوموسی پیوند زده، سهوی است که از قلم مبارکش سرزده و ریشهٔ آن، به دنبال هم بودن این دو عبارت در الإصابه بوده است. (غ.)

«رسول خدا ﷺ در حالی درگذشت که از آن دو خشنود بود.» وی آن را از احمد و طبرانی گزارش نموده و راویان احمد را روایتگران خبر صحیح شمرده است. نیز چنان که در کنزالعمّال (۵۶/۷ [۴۶۸/۱۳]) آمده، ابن‌عساکر [مختصر تاریخ مدینة دمشق: ۲۱۳/۱۸] آن را از طریق عثمان بن ابی‌العاص ثقفی آورده است.

(۲۲) ۱۴. بخاری [التّاریخ الکبیر: مج۲۲۷/۳] از طریق عبدالله بن مسعود آورده است: «در حالی که زید بن ثابت هنوز کودک بود، من هفتاد سوره از رسول خدا ﷺ فراگرفتم.» در عبارت دیگر چنین است: «پیش از آن که زید بن ثابت اسلام آورَد و در حالی که کاکل داشت و با پسربچه‌ها بازی می‌کرد، من آن سوره‌ها را نیک فراگرفتم.» عبارت دیگر این گونه است: «هیچ کس در فراگیری این سوره‌ها با من برابری نکند.»

(حلیة الأولیاء: ۱۲۵/۱؛ الإستیعاب: ۳۷۳/۱ [قسمت سوم/۹۹۳]؛ تهذیب التّهذیب: ۲۸/۶ [۲۵/۶] ضمن صحیح شمردن آن؛ کنز العمّال: ۵۶/۷ [۴۶۸/۱۳] به نقل از ابن‌ابی‌داوود)

۱۵. بغوی از طریق تمیم بن حرام[1] آورده است: «با اصحاب رسول خدا ﷺ همنشین گشتم و هیچ کس را نیافتم که بیش از ابن‌مسعود در دنیا زهد ورزد و به آخرت رغبت نماید و دوست داشته باشم که همچون وی مؤمنی صالح و شایسته باشم.» (الإصابه تألیف ابن‌حجر: ۳۷۰/۲)

بخاری (التّاریخ: مج۱/قسمت دوم/ص۱۵۲) آن را با این عبارت آورده است: «ابوبکر و عمر و اصحاب محمّد ﷺ را دیدار کردم و هیچ کس را ندیدم ... .»

۱۶. از عبیدالله بن عبدالله بن عتبه نقل شده که عبدالله [بن مسعود] رازدار رسول خدا ﷺ بود. از ابوالدرداء نیز نقل شده است: «آیا در میان شما عبدالله نبود که رازدار [رسول خدا ﷺ] بود؟» همچنین از عبدالله بن شدّاد نقل کرده‌اند: «همانا عبدالله رازدار [رسول خدا ﷺ] بود و از بالش و مسواک و نعلینِ [او] نگهداری می‌کرد.»[2]

---

۱. در تاریخ بخاری «حذلم» آمده است.

۲. ابن‌حجر (تهذیب التّهذیب: ۲۸/۶ [۲۵/۶]) آورده است: «همواره با رسول خدا ﷺ بود و نعلینش را نگهداری می‌کرد.»

بنگرید به: الطّبقات الکبریٰ تألیف ابن‌سعد: ۱۰۸/۳ [۱۵۳/۳]؛ حلیة الأولیاء: ۱۲۶/۱؛ الإستیعاب: ۳۷۱/۱ [قسمت سوم/۹۸۸]؛ صفة الصّفوه: ۱۵۶/۱ [۳۹۷/۱]؛ طرح التثریب فی شرح التقریب: ۷۵/۱.

۱۷. از ابووائل نقل شده که ابن‌مسعود گفت: «هرآینه من بهترینِ اصحاب نیستم؛ **(۲۳)**
امّا از همهٔ آنان به کتاب خدا داناترم. هیچ سوره و آیه‌ای در کتاب خدا نیست، مگر آن ۱۱/۹
که من می‌دانم در بارهٔ چه و کدام هنگام نازل شده است.» ابووائل گوید: «از هیچ کس نشنیدم که به این سخن اعتراض کند.»

آن را این کسان با ذکر سند روایت کرده‌اند: بخاری [الصّحیح: ۱۹۱۲/۴] و مسلم [الصّحیح: ۶۵/۵، کتاب فضائل الصحابه] و نسائی [السّنن الکبریٰ: ۷۲/۵] چنان که در تیسیر الوصول إلی جامع الأُصول (۲۷۹/۳ [۳۲۴/۳]) آمده؛ ابوعمر (الإستیعاب: ۳۷۲/۱ [قسمت سوم/۹۹۱]. نیز یافعی (مرآة الجنان: ۸۷/۱) آن را یاد کرده است.

این است ابن‌مسعود

این است دانش و شیوه‌های رفتاری و هیأت نیکو و راست‌کرداری و نزدیکی وی به پیامبر بزرگوار صلی الله علیه و آله. بدین‌ها بیفزایید پیشینهٔ او در مسلمانی را که ششمین اسلام آورنده بود و نخست به حبشه و سپس به مدینه هجرت نمود و در بدر و همهٔ نبردهای پیامبر صلی الله علیه و آله حضور داشت و چنان که ابوعمر در الإستیعاب آورده، یکی از ده تنِ بشارت یافته به بهشت بود. پس از گذری شتابان در میان کتاب‌های سیره و تاریخ، شاید تردید نکنید که وی شیوه و عادتی جز نشر دانش قرآن و سنّت پیامبر و آموزش نادانان و هشیار نمودن غافلان و استوارسازی دل‌ها و استحکام‌بخشی دین نداشت و در همهٔ این‌ها، همانند رسول خدا صلی الله علیه و آله در شیوه‌های رفتاری و سیمای صالحان و هیأت نیکویش بود. پس در او چیزی نمی‌یابید که مایهٔ ایراد و نکوهش باشد. عمر او را به کوفه فرستاد تا دینشان را به آنان بیاموزد؛ و عمّار را به کارگزاری آن شهر گسیل داشت و برای کوفیان نوشت: «این دو از اصحاب بزرگوار محمّد و از بدریان هستند؛ پس به آن دو اقتدا نمایید

و سخنشـان را بپذیریـد. همانـا مـن ایثارگرانـه خـود را از عبـدالله بـن مسـعود محـروم نمـودم و شـما را از او برخـوردار سـاختم.» (الإسـتیعاب: ۳۷۳/۱؛ ۴۳۶/۲ [قسـمت سـوم/۹۸۸]؛ الإصابـه: ۳۶۹/۲) نیـز شـنیدید کـه کوفیـان وی را چنیـن سـتودند: «خدایـت پـاداش خیـر دهـد؛ کـه نـادانِ مـا را دانـش آموختـی و دانـای مـا را ثابت‌قـدم سـاختی و قـرآن را بـه مـا آموختـی و در دیـنْ فقاهتمـان بخشـیدی. پـس نیکـو بـرادری در اسـلام بـرای مـا بـودی و نیکـو دوست خالصی!»

(۲۴) ابن‌مسعود نخستین کسی بود که آشکارا قرآن را در مکّه قراءت نمود. روزی اصحاب رسول‌خدا ﷺ گردآمدند و گفتند: «به خدا سوگند! هنوز قریش این قرآن را آشکارا و به صدای بلند نشنیده‌اند. کیست آن مرد که قرآن را به گوش ایشان برسانَد؟» عبدالله بن مسعود گفت: «من.» گفتند: «ما از ایشان برتو بیم داریم. مردی را می‌خواهیم که دارای ایل و تبار باشد تا هرگاه اینان قصد جانش را کنند، از وی حراست نمایند.» گفت: «مرا به این کار واگذارید؛ که خداوند حراستم خواهد فرمود.» پس روان گشت تا در نیم روز کنار مقام ابراهیم ایستاد، حال آن که قریش در انجمن‌های خویش بودند. آن گاه، نزدیک مقام ابراهیم ایستاد و با صدای بلند قراءت نمود: «بسم الله الرّحمن الرّحیم. الرّحمن علّم القرآن.»[الرحمن/۱و۲] سپس قراءت آن را پی گرفت. قریش به تأمّل در این بانگ پرداختند و آغاز به گفتار نمودند: «ابن‌امّ‌عبد چه گفت؟» پس گفتند: «او پاره‌ای از آن چه را محمّد ﷺ آورده، تلاوت می‌کند.» سپس برخاستند و به سوی او رفتند و بر چهره‌اش
۱۲/۹ کوبیدند؛ امّا او همچنان به قراءت ادامه داد تا جایی که از سوی خداوند مقدّر شده بود. آن گاه، نزد یاران خویش بازگشت، در حالی که کافران بر چهره‌اش اثر نهاده بودند. یارانش به او گفتند: «این همان چیزی بود که برتو از آن بیم داشتیم.» گفت: «هیچ گاه دشمنان خدا به اندازهٔ این زمان، نزد من حقیر و بی‌ارزش نبوده‌اند. اگر خواهید، فردا نیز همین کار را با آنان خواهم کرد.» گفتند: «نه؛ تو را بس است. آن چه را خوش نداشتند، به گوش ایشان رساندی.» (السّیرة النّبویّه تألیف ابن‌هشام: ۳۳۷/۱ [۳۳۶/۱])

این وضع و حال، وی را تهذیب نمود و آکنده از نیرو و نشاط ساخت. پس به انگیزۀ باطل، به سوی خشم سوق داده نشد و سبک‌سری او را به سوی هدفی نراند. هرگاه سخن گفت، از سرِ هدایت گفت؛ و چون حدیث نمود، راستگویانه از پیامبر گرامی حدیث گفت؛ و اگر به تکاپو و گردش درآمد، در میدان حق بود؛ و چون هجوم می‌آوَرْد، بر گمراهی یورش می‌بُرد. از همان روز آغازینش وی را به این شیوه شناختند و نزد صحابه، بزرگ و گرامی داشته می‌شد و از مخالفت با وی و ردّ سخنش پرهیز می‌کردند و این کار را گناهی بزرگ می‌شمردند. ابووائل گوید: «ابن‌مسعود مردی را دید که جامه‌اش را بلند گرفته بود. به وی گفت: ‹جامه‌ات را بالا کش!› پاسخ داد: ‹ای ابن‌مسعود؛ خودت جامه‌ات را بالا کش!› گفت: ‹من همچون تو نیستم؛ بلکه ساقم باریک و پوستم گندم‌گون[1] است [و ناچارم آن را بپوشانم].› این خبر به عمر رسید؛ پس آن مرد را زد و گفت: ‹آیا به ابن‌مسعود جواب می‌دهی؟›» (الإصابه: ۲/ ۳۷۰، کنز العمّال: ۷/ ۵۵ [۱۳/ ۴۶۴])

(۲۵) ابوعمر (الإستیعاب: ۱/ ۳۷۲ [قسمت سوم/ ۹۹۲]) با ذکر سند از علقمه آورده که مردی در عرفات نزد عمر رفت و گفت: «من از کوفه نزد تو آمده و در آن جا مردی را پشت سر نهاده‌ام که نوشتۀ قرآن را نقل می‌کند و می‌خوانَد.» عمر سخت به خشم آمد و گفت: «وای بر تو؛ او کیست؟» گفت: «عبدالله بن مسعود.» آن گاه، خشم عمر از میان رفت و آرام شد و به حال خویش بازآمد و گفت: «به خدا سوگند! هیچ کس جزوی را نمی‌شناسم که بدین صفت سزاوارتر از او باشد.»

پس چرا سال‌ها صحابی بدری بزرگ را از مستمرّی‌اش محروم ساختند و سپس کسی که آن شکنجۀ زشت را در حقّ او روا نمود، نزد او آمد در حالی که پشیمان بود و پشیمانی سودی نداشت و چنین وانمود کرد که قصد آشتی و جبران گذشته را دارد و ابن‌مسعود که در پایان عمر خویش بود، آن را نپذیرفت و از پروردگارش خواست تا حقّش را از وی بستاند

۱. در برخی از مأخذها همچون کنز العمّال (۱۳/ ۳۹۳) و تاریخ مدینة دمشق (۳۳/ ۴۳۳) این عبارت چنین است: «من بر مردم نماز جماعت می‌گزارم.»

و سپس با رویگردانی از کالای زوال‌پذیر دنیا، به بهشت جاودان روی نمود و وصیّت کرد که آن کس که چنین مصیبت دردناکی را بر او روا داشت، بر پیکرش نماز نگزارَد؟

چرا این همه در حقّ او انجام شد و نزد همگان به وی ناسزا گفته شد و از مسجد رسول خدا ﷺ با خواری و درشتی رانده شد و او را بر زمین کوفتند و استخوان‌های دنده‌اش کوفته شد و زورگویانه بر وی قهر ورزیدند؟

۱۳/۹ همهٔ این‌ها از آن روی بود که وی در هنگام کارگزاری بیت المال کوفه، از مباح شمردن آن [مقدار که عثمان دستور پرداختش به ولید را داده بود] برای ولید بن عقبه، آن بی‌بند و بار پرده‌در، خودداری ورزید و چون دلیلی از کتاب و سنّت ـ که خود بدان دو نیک آگاه بود ـ برای این مباح شمردن و ویژه‌خواهی امر کننده‌اش نیافت، کلیدهای بیت المال را افکنْد. وی می‌دانست که پس از آن نیز باید دیگر بذل و بخشش‌هایی را نظاره کند که کتاب و سنّت پذیرای آن نیست. پس خود را از آن کار بیرون کشید و کناره گرفت و نخواست تا آن گناه را مرتکب گردد؛ و به آن چه می‌دانست، زبان گشود و دلیل‌هایش را در افکندن کلید آشکار نمود. این وضع و حال، ولید بن عقبه، آن ترویج‌گر شهوت‌ها و نماد هوا و هوس، را به خشم آورْد و در بارهٔ وی به سخن‌چینی و بدگویی نامه نوشت. آن رفتاری که با ابن‌مسعود کردند و دانستید، نتیجهٔ همین بود و پیشینهٔ مسلمانی و فضیلت‌ها و افزونی‌ها و دانش و سیرهٔ نیکو و پارسایی و عذرها و حجّت‌های وی، آنان را از آن رفتار بازنداشت؛ چه رسد به این که بر همهٔ این‌ها او را سپاس گویند! پس این رفتار موجب شد که صحابه، انجام دهندهٔ آن را نکوهش کنند
(۲۶) و مولامان امیرالمؤمنین علیه السلام به آن رفتار اعتراض کند و امّ‌المؤمنین از ورای پردهٔ خویش بانگ برآورَد و شعلهٔ دشمنی و کینه در برابر این کار و مانندهای آن همواره روشن مانَد تا سرانجام وضعی پیش آمد که خلیفهٔ زمان و دار و دسته‌اش که این مصیبت‌ها را بر سرش آوردند، آن را نپسندیدند.

اگر آن که بر کار چیره بود، از درشت‌خویی در انتقام دست می‌شست یا به نصیحت صالحان امّت گوش می‌سپرد یا عناصر اصلی فتنه را به جای مردان کارآزموده بر کار نمی‌گماشت و یا کتاب خدا و سنّت پیامبرش را پشت سر نمی‌افکنْد، آن ماجراها که بر وی و اطرافیانش گذشت، پیش نمی‌آمد و بر او فریاد برنمی‌آوردند و خوارش نمی‌کردند. امّا او چنین نکرد؛ پس آنان چنان کردند؛ و البتّه فردا دادگاه عدل الاهی حکم قطعی خویش را صادر خواهد نمود!

اینان ستمی دیگر نیز بر ابن‌مسعود راندند و آن، ۴۰ ضربه تازیانه بروی در جای دیگر بود. چرا چنین شد؟ زیرا آن گاه که وی در سفر حجّ خویش در جریان مرگ ابوذر حاضر شد، به خاکش سپرد. در ربذه، آن بیابان خشک دشوارگذر، پیکر بی‌جان کسی را دید که در اوج و فراز دانش و ایمان بود؛ صحابی بزرگی را یافت که رسول خدا ﷺ او را به خویش نزدیک و مقرّب می‌نمود و اکنون از دنیا رخت بربسته بود؛ یکی از عالمان مسلمان را دید که زندگی او را ترک گفته بود؛ تجسّم پاکی و تقوا را یافت و پیش چشمش آن الگوی بزرگ جان گرفت که در روزگار پیامبر می‌دید؛ همانند عیسی بن مریم در شیوه‌های رفتاری و سیمای صالحان و عبادت و پارسایی و اخلاق در میان امّتِ رحمت یافته را دید که خلیفهٔ زمان، وی را از پایتخت اسلام رانده بود؛ یکی از صحابه را دید که خدا و رسول و مؤمنان، عزیزش می‌شمردند و اکنون در سرزمین تبعیدگاه، ستمدیده و زجرکشیده و خواری‌دیده، از پای درآمده بود.

۱۴/۹ در میانهٔ مسیر به پیکر پاک پاکیزهٔ غریب تنهایی دور از وطن برخورد که آفتاب آن را می‌گداخت و باد بر آن می‌وزید و به یاد سخن رسول خدا افتاد: «خداوند ابوذر را رحمت کند: تنها گام برمی‌دارد؛ تنها می‌میرد؛ و تنها برانگیخته می‌شود.»

(۲۷) [آری؛ ابن‌مسعود این‌ها را دید و] دانش و دین به او و مؤمنان همراهش اجازه نداد که بر آن منظرهٔ دردناک بگذرد، بی آن که حکم شریعت را در شتاب برای دفن پیکر هر

مسلمان، چه رسد به ابوذر که رسول خدا ﷺ مؤمنان صالح را به دفنش بشارت داده بود، گردن نهند. پس به وظیفهٔ واجب خویش پرداختند و با چشم اشکبار، او را در جایگاه واپسینش نهادند، حال آن که دل‌هاشان از آن چه بر این انسان بزرگوار رفته بود، غمگین بود. چون به یثرب بازآمدند، همان کس که به ابوذر عیب و ایراد گرفته بود، به ابن‌مسعود نیز عیب و ایراد گرفت و آن وظیفهٔ واجب را که وی انجام داده بود، گناهی بزرگ شمرد تا آن جا که دستور داد، او را ۴۰ تازیانه بزنند! این کاری است که حتّی با کسی که کافری را به خاک سپارد تا مردارش را بپوشانَد، انجام ندهند، چه رسد به مسلمانی که به پایهٔ ابوذر در بزرگی و دانش و تقوا و نزدیکی به خدا نرسیده باشد! پس چگونه است در بارهٔ کسی چون ابوذر، آن گنجینهٔ دانش و پناهگاه تقوا و سرچشمهٔ ایمان؟ دشمنی و کینه کارهایی می‌کند که گاه از این نیز درمی‌گذرد!

کیست این خلیفه که حرمت و کرامت صالحان امّت و بزرگان صحابهٔ بدری را پاس نمی‌دارد که [برخی آیات] قرآن در بارهٔ ایشان نازل گشت و پیامبر بزرگوار ایشان را ستود؟ یکی از بدریان گناهی کرد[1] و عمر گفت: «ای رسول خدا! مرا رخصت ده تا گردنش را بزنم!» پیامبر فرمود: «ای زادهٔ خطّاب؛ درنگ کن! او از بدریان بوده است. چه دانی؟ شاید خداوند بر بدریان از بالا نگاهی کرده و فرموده باشد: ‹هر چه خواهید، کنید؛ که من شما را می‌آمرزم.›» (أحكام القرآن: ۳/ ۵۳۵ [۳/ ۴۳۵]) حتّی همینان حدیثی ساخته‌اند تا عثمان را در زمرهٔ بدریان به شمار آورند؛ زیرا فضیلت بدریان نزد همهٔ امّت پذیرفته شده است. گویا این مرد بر خود قسم خورد که این کار را انجام دهد و این امّت فراخواننده به خیر و امر کننده به معروف و نهی کننده از منکر را دچار ذلّت و خواری کند و دلّال‌های هوا و هوس از میان بنی‌امیّه را با این کار شادمان سازد؛ پس به مراد خویش پرداخت! و خداوند در پیگرد و حسابرسی او است.

کسی که به دفاع از او برخاسته، چون نتوانسته عذر بیاورد، به خار و خاشاک درآویخته

۱. وی حاطب بن بلتعه بود که به کافران قریش نامه‌ای از سرِ دوستی و خیرخواهی نوشت. (غ.)

و گفته است: «اجتهاد او را بدین کار واداشت.»[1] این عذری است فراگیر که همهٔ باطل‌ها
(۲۸) ۱۵/۹ را صحیح جلوه می‌دهد و زشتی‌ها را توجیه می‌کند و دست‌آویزی برای فریفتن ساده‌دلان امّت است. این سخنی است که به زبان می‌گویند: «و همانا پروردگار تو آن چه را سینه‌هاشان پنهان می‌دارد و آن چه را آشکار می‌کنند، می‌داند.» [نمل/۷۴] «بلکه آدمی بر نفس خویش بیناست؛ هرچند که عذرهای خود را [بر گناه] در میان آرَد.» [قیامت/۱۴ و ۱۵]

۴۳. رفتار خلیفه با عمّار

۱. بَلاذُری (أنساب الأشراف: ۴۸/۵ [۱۶۱/۶]) با ذکر سند از طریق ابومخنف آورده که در بیت المال مدینه صندوقچه‌ای بود که زیور و جواهر در آن می‌نهادند. عثمان بخشی از آن برداشت و یکی از افراد خانواده‌اش را با آن آراست. پس مردم آشکارا وی را نکوهیدند و در بارهٔ او سخنانی درشت گفتند تا آن گاه که به خشمش آوردند. او خطبه خواند و گفت: «این از اموال عمومی است و هر چه خواهیم، از آن برمی‌داریم، به رغم میل کسانی که نمی‌پسندند.» و در عبارتی چنین است: «ما به قدر نیاز خویش از این غنیمت برگیریم، هرچند کسانی اکراه ورزند.» پس علی به او گفت: «در این حال، تو را مانع خواهند شد.» عمّار بن یاسر گفت: «خدا را گواه می‌گیرم که من نخستین کسی هستم که سرخورده می‌شوم.» عثمان گفت: «ای زادهٔ زن شکم‌گُندهٔ فرْجْ دریده! آیا بر من گستاخی می‌ورزی؟ او را بگیرید!» پس وی را گرفتند و عثمان به خانه‌اش وارد شد و او را فراخواند و چندانش زد که بیهوش شد. سپس او را بیرون بردند و به خانهٔ امّ‌سلمه، همسر رسول خدا ﷺ، کشاندند و او نتوانست نماز ظهر و عصر و مغرب را بخواند. چون بهبود یافت، وضو گرفت و نماز گزارد و گفت: «ستایش خدای را که این نخستین روز نیست که در راه خداوند آزار دیدیم.» عمّار هم‌پیمان بنی‌مخزوم بود؛ پس هشام بن ولید بن مغیرهٔ مخزومی برخاست و گفت: «ای عثمان! امّا در بارهٔ علی؛ از او و خاندانش بیم ورزیدی.

۱. بنگرید به: التمهید فی أُصول الدین باقلّانی: ص۲۲۱ [ص۲۳۱]؛ الرّیاض النّضره: ۱۴۵/۲ [۸۲/۳]؛ الصّواعق المحرقه: ص۶۸ [ص۱۱۳]؛ تاریخ الخمیس: ۲۶۸/۲

و امّا در بارهٔ ما جرأت نمودی و مخزومیِ هم‌قبیلهٔ ما را چنان زدی که او را تا آستانهٔ مرگ کشاندی. هلا به خدا سوگند! اگر وی بمیرد، به ازای او، مردی بزرگ‌ناف از بنی‌امیّه را می‌کُشیم!» عثمان گفت: «ای زادهٔ زن قسری! تو این جایی؟» گفت: «من فرزند دو قسری هستم.» و مادر و مادربزرگش از طایفهٔ قسر از قبیلهٔ بجیله بودند. پس عثمان به او دشنام گفت و فرمان داد تا بیرونش کنند. وی نزد امّ‌سلمه آمد و دریافت که او نیز برای عمّار به خشم آمده است. رفتار خلیفه با عمّار به گوش عایشه نیز رسید و او هم به خشم آمد و یکی از موی‌های رسول خدا صلى الله عليه وآله و جامه‌ای از جامه‌هایش و یکی از نعلین‌هایش را بیرون
(۲۹) آورد و گفت: «چه زود سنّت پیامبرتان را واگذاردید؛ این موی و جامه و نعلین او است که هنوز نپوسیده است!» عثمان سخت به خشم آمد، چندان که ندانست چه بگوید. پس در مسجد صداها بلند و در هم شد و مردم گفتند: «سبحان الله! سبحان الله!» و عمرو بن العاص که به سبب برکنار شدنش از حکومت مصر به دست عثمان ـ که عبدالله بن سعد بن ابی‌سرح را به جای وی گماشته بود ـ از عثمان خشمگین بود، بسیار اظهار شگفتی می‌کرد و سبحان‌الله می‌گفت.

به عثمان خبر رسید که هشام بن ولید و همراهانش از بنی‌مخزوم به سوی امّ‌سلمه روان گشته و او به خاطر عمّار خشم ورزیده؛ پس کسی را نزد وی فرستاد و پیام داد: «این گردآمدن نزد تو چه معنا دارد؟» امّ‌سلمه پاسخ فرستاد: «ای عثمان؛ به این مپرداز و مردم
۱۶/۹ را در کار خود به رفتاری که از آن اکراه دارند، ناچار مساز!» و مردم رفتار خلیفه را با عمّار زشت شمردند و این میانشان رواج یافت و اعتراضشان به او شدّت گرفت.

چنان که در أنساب الأشراف بَلاذُری (ص۸۸ [۲۰۹/۶]) آمده، گزارش زُهْری چنین است که در بیت المال مدینه صندوقچه‌ای بود که زیور و جواهر در آن می‌نهادند. عثمان بخشی از گوهر آن را برداشت و یکی از افراد خانواده‌اش را با آن آراست. پس مردم آشکارا وی را نکوهیدند. این خبر به او رسید؛ پس به خطبه پرداخت و گفت: «این مال خداوند است؛

آن را به هر که خواهم، بخشم و از هر که خواهم، بازدارم. پس خداوند بینی هر کس را که خواست، به خاک مالید.» عمّار گفت: «به خدا سوگند! من نخستین کسی هستم که بینی‌ام به خاک مالیده شد [و سرخورده شدم].» عثمان گفت: «ای زادهٔ سمیّه؛ بر من گستاخ گشته‌ای!» سپس او را چندان زد که بیهوش گشت. عمّار گفت: «این نخستین آزاری نیست که در راه خدا دیده‌ام.» آن‌گاه، عایشه ـ آن گونه که وهب گمان می‌کند ـ تار مو و نعلین و جامه‌ای از آنِ رسول خدا ﷺ را آشکار نمود و گفت: «چه زود سنّت پیامبرتان را وانهادید!» نیز عمرو بن العاص گفت: «این منبر پیامبر شما است و این جامه و موی وی در میانتان که هنوز نپوسیده؛ امّا به تبدیل و دگرگونی سنّتش پرداخته‌اید!» پس عثمان به خشم آمد، آن سان که ندانست چه بگوید.

۲. بَلاذُری (أنساب الأشراف: ۴۹/۵ [۱۶۲/۶]) گزارش نموده که مقداد بن عمرو و عمّار بن یاسر و طلحه و زبیر همراه شماری از اصحاب رسول خدا ﷺ نامه‌ای نگاشتند و در آن به شمارش بدعت‌های عثمان پرداختند و او را از پروردگارش بیم دادند و آگاهش ساختند که اگر از این کارها دست نکشد، بر او خواهند شورید. پس عمّار آن نامه را
(۳۰) برگرفت و نزد عثمان آوَرْد و آغاز آن را خواند. عثمان به وی گفت: «چرا تو از میان ایشان بر ضد من اقدام کرده‌ای؟» گفت: «زیرا بیش از همهٔ آنان خیرخواه تو هستم.» خلیفه گفت: «ای زادهٔ سمیّه؛ دروغ گویی!» عمّار گفت: «به خدا سوگند! من زادهٔ سمیّه و فرزند یاسر هستم.» پس عثمان به غلامانش دستور داد تا دست و پای عمّار را کشیدند و گرفتند و خود با دو پایش که کفش داشت، به آلت مردانگی وی کوفت. پس دچار فتق شد، در حالی که پیرمردی ضعیف بود و بیهوش افتاد.

ابن ابی‌الحدید (شرح نهج البلاغه: ۲۳۹/۱ [۵۰/۳]) به نقل از سیّد مرتضی و بدون اشکال گرفتن از این روایت، آن را یاد کرده است.

ابوعمر (الإستیعاب: ۴۲۲/۲ [قسمت سوم/۱۱۳۶]) آورده که به سبب هم‌پیمانی و ولاء میان بنی‌مخزوم و عمّار و پدرش یاسر، چون غلامان عثمان به زدن عمّار پرداختند و دچار فتقش ساختند و او را برزمین زده، یکی از استخوان‌های دنده‌اش را شکستند، مخزومیان گردآمدند و گفتند: «به خدا سوگند! اگر عمّار بمیرد، کسی جز عثمان را به ازای وی نمی‌کُشیم!»[1]

گونهٔ مفصّل گزارش

به گزارش ابن‌قتیبه، یاد کرده‌اند که شماری از اصحاب رسول‌خدا ﷺ نامه‌ای
۱۷/۹ نگاشتند و در آن، از این موارد یاد کردند:

۱. مواردی که عثمان با سنّت رسول‌خدا و ابوبکر و عمر مخالفت نموده است.

۲. یک‌پنجم غنائم افریقا را که شامل حقّ خدا و رسولش ـ که از جملهٔ آن، حقوق خویشان نزدیک پیامبر و یتیمان و مستمندان است ـ بود، به مروان بخشید.

۳. در ساخت و ساز به گشاده‌دستی و اسراف پرداخت. آنان در این نامه به شمارش هفت سرایی پرداختند که خلیفه در مدینه برای نائله [= همسرش] و عایشه [= دخترش] و دیگر افراد خانواده و دخترانش ساخته بود.

(۳۱) ۴. مروان کاخ‌هایی در ذی‌خشب ساخت و اموال حاصل از خمس را که باید به خدا و رسول پرداخت می‌شد، به ساختن بنا در آن جا اختصاص داد.

۵. خلیفه مسؤولیّت‌ها و ولایت مناطق را در میان نوخاستگان و نوجوانان بنی‌امیّه که از خانواده و عموزادگانش بودند و هیچ همنشینی با رسول‌خدا و تجربه‌ای در کارها نداشتند، پراکنده ساخت.

---

۱. در نسخهٔ پیش روی ما چنین است: «لا قتلنا به احداً غیر عثمان.» ترجمهٔ حاضر نیز برابر با همین متن است. امّا در نسخه‌ای دیگر از الغدیر، عبارت این گونه است: «لقتلنا ... .» که معنایش این است: «هرآینه کسی جز عثمان را به ازای او می‌کشیم.» این دوگانگی در مأخذهای گزارش نیز به چشم می‌خورَد؛ البتّه در برخی به جای «لا قتلنا»، «ما قتلنا» آمده که به همان معنا است. (م.)

۶. ولید بن عقبه که امیر کوفه بود، در آن شهر، به حال مستی، بر مردم نماز صبح را چهار رکعت گزارد و سپس به آنان گفت: «اگر خواهید، رکعتی[۱] برایتان بیفزایم!»

۷. خلیفه به خاطر این کار بر ولید حد جاری نکرد و این کار را به تأخیر افکنْد.

۸. مهاجران و انصار را وانهاد و به کاری نگماشت و به رایزنی نگرفت و رأی ایشان را نخواست و به رأی خویش بی‌نیازی جست.

۹. در پیرامون مدینه، مناطقی را چراگاه ویژه و قرق شده قرار داد.

۱۰. زمین‌ها و مستمرّی‌ها و بخشش‌هایی برای کسانی در مدینه مقرّر نمود که نه از اصحاب پیامبر ـ سلام و درود براو باد! ـ بودند و نه در نبرد و حراست از اسلام شرکت می‌کردند.

۱۱. خیزران [= چوبی نرم] را به شلّاق تبدیل نمود [که دردش بیشتر بود] و نخستین کسی بود که بر پشت مردم شلّاق نواخت. دو خلیفهٔ پیش از وی با تازیانه و خیزران، ضربه می‌زدند.

آن گاه، اینان قرار نهادند که آن نامه را به دست عثمان دهند. نگارندگان این نامه ده تن بودند، از جمله عمّار بن یاسر و مقداد بن اسود. چون نامه را برای سپردن به عثمان آوردند، آن را به دست عمّار دادند و یکایک به آهستگی عقب کشیدند تا او تنها مانْد و رفت تا به سرای عثمان رسید و از او اجازهٔ ورود خواست. آن روز بسی سرد بود؛ عثمان به وی اجازه داد و عمّار براو که مروان بن حکم و خاندانش از بنی‌امیّه نزدش بودند، درآمد و نامه را به وی سپرد. عثمان نامه را خواند و به عمّار گفت: «تو این نامه را نوشته‌ای؟» گفت: «آری.»

(۳۲) گفت: «چه کسانی با تو بودند؟» گفت: «چند تن نیز با من بودند که از بیم تو پراکنده شدند.» خلیفه گفت: «چه کسانی؟» گفت: «از نامشان آگاهت خواهم کرد.»[۲] خلیفه

۱. در الإمامة و السّیاسه آمده است: «نمازی.» (غ.)

۲. در اصل مأخذ چنین است: «از نامشان آگاهت نخواهم کرد.»(غ.)

۱۸/۹ گفت: «چرا از میان ایشان، تو بر من گستاخی ورزیدی؟» مروان گفت: «ای امیرالمؤمنین! این غلام سیاه ـ مقصودش عمّار بود ـ مردم را بر تو گستاخ نموده؛ اگر وی را بکشی، کسانی را که پشت سر او هستند، نیز بیم داده‌ای که چنین کاری انجام ندهند.» عثمان گفت: «او را بزنید!» پس عمّار را زدند و عثمان نیز با آنان همراهی کرد؛ چندان که دچار فتق شکمش ساختند و بیهوش افتاد. پس او را کشاندند و بر درِ خانه افکندند. امّ‌سلمه، همسر پیامبر ـ سلام و درود بر او باد! ـ دستور داد که او را به خانهٔ وی درون سازند. بنی‌مغیره که عمّار هم‌پیمانشان بود، به خاطر وی خشم گرفتند و چون عثمان برای نماز ظهر بیرون آمد، هشام بن ولید بن مغیره در برابرش قرار گرفت و گفت: «هلا به خدا سوگند! اگر عمّار بر اثر این ضربه‌ها بمیرد، هرآینه بزرگ‌مردی از بنی‌امیّه را به ازای او خواهم کشت!» عثمان گفت: «تو را این چیزها نرسد!»

سپس عثمان به مسجد رفت و به علی برخورد که از بیماری درد می‌کشید و سرش را بسته بود. عثمان به او گفت: «ای ابوالحسن؛ به خدا سوگند! نمی‌دانم مرگت را آرزو دارم یا زندگانی‌ات را؛ پس به خدا سوگند! اگر بمیری، دوست نمی‌دارم که پس از تو برای کسی دیگر زنده بمانم؛ زیرا برایت جانشینی نمی‌یابم. و اگر زنده بمانی، سرکشی را خواهم داشت که تو را نردبان و بازوی خویش و پناهگاه و تکیه‌گاه خود سازد. تنها رابطهٔ وی با تو و پیوند تو با او، وی را از کیفر من حفظ می‌کند. پس رابطهٔ من با تو همچون پسرِ بد رفتار با پدر است که اگر بمیرد، پدر را سوگوار سازد و اگر زنده مانَد، با پدر بد رفتاری کند. پس تو با ما یا در صلح و صفایی که ما نیز چنین باشیم و یا در جنگ که ما نیز بجنگیم. مرا میان آسمان و زمین رها مکن! به خدا سوگند! هرآینه اگر مرا بکشی، برایم جانشینی نخواهی یافت؛ و اگر من تو را بکشم، برایت جایگزینی نیابم؛ و آغازگر فتنه، هرگز کار این امّت را به دست نخواهد گرفت.» علی گفت: «آن چه گفتی، پاسخ دارد؛ امّا اکنون درد دارم و پاسخت نگویم. پس همان را گویم که عبد صالح گفت: ‹پس [به هر حال مرا] شکیبایی نیکوست، و خداست که باید بر آن چه وصف

می‌کنید از او یاری خواست.› [یوسف/۱۸]» مروان گفت: «آن گاه، به خدا سوگند! ما [در نبرد با شما] نیزه‌هامان را می‌شکنیم و شمشیرهامان را خُرد می‌کنیم و در این کار، برای آن که پس از ما آید، خیری نباشد!» عثمان به وی گفت: «سکوت کن! تو را چه به این کارها؟» (الإمامة و السّیاسه: ۲۹/۱ [۳۵/۱])

(۳۳) ابن‌عبدربّه (العقد الفرید: ۲۷۲/۳ [۱۱۹/۴]) این گزارش را به نقل از ابوبکر بن ابی‌شیبه، از طریق اعمش، به اختصار آورده که یاران عثمان در نامه‌ای به ذکر عیب‌های وی و ایرادهای مردم به او پرداختند. سپس گفتند: «چه کس آن را برای عثمان می‌برد؟» عمّار گفت: «من.» پس آن را برای عثمان بُرد. چون خلیفه آن را خوانْد، گفت: «خدایت خوار سازد!» عمّار گفت: «و نیز ابوبکر و عمر را!»[۱] عثمان برخاست و به سوی وی رفت و چنانش لگد زد که بیهوش افتاد. آن گاه، عثمان پشیمان گشت و طلحه و زبیر را نزد وی فرستاد که بگویند: «یکی از این سه کار را برگزین: یا من را ببخش؛ یا دیه بستان؛ و یا قصاص کن!» گفت: «به خدا سوگند! هیچ یک از این‌ها را نپذیرم تا آن گاه که خدا را دیدار نمایم.»

۳. بَلاذُری (أنساب الأشراف: ۵۴/۵ [۱۶۹/۶]) آورده که نیز روایت شده که چون خبر وفات ابوذر در ربذه به عثمان رسید، گفت: «خدایش رحمت کناد!» عمّار بن یاسر گفت: «آری؛ با تمام وجود و جانمان می‌گوییم: خدای او را رحمت کند!» عثمان گفت:
۱۹/۹ «ای گزندهٔ نرینهٔ پدرش! آیا گمان می‌بری که من از تبعید او پشیمانم؟» و فرمان داد او را از پشت برانند و گفت: «تو نیز به همان جا که او رفت، روان شو!» چون عمّار آمادهٔ رفتن شد، بنی‌مخزوم نزد علی آمدند و از او خواستند تا در بارهٔ عمّار با عثمان سخن گوید. علی به وی گفت: «ای عثمان! از خدا بپرهیز؛ که همانا مردی صالح از مسلمانان را تبعید نمودی و او در تبعیدگاه تو درگذشت. اکنون می‌خواهی همانند او را تبعید نمایی!»

---

۱. مقصود عمّار این بود که اگر بیان آن عیب‌ها مایهٔ چنین نفرینی است، باید خداوند ابوبکر و عمر را هم خوار سازد که بر شیوهٔ عثمان نبودند. (م.)

و میان آن دو سخنی درگرفت تا آن جا که عثمان گفت: «تو برای تبعید سزاوارتر از او هستی.» علی گفت: «اگر خواهی، چنان کن!» پس مهاجران گردآمدند و گفتند: «این شدنی نیست که هر مردی با تو سخن گوید، او را برانی و تبعید نمایی!» پس خلیفه از عمّار دست برداشت.

در گزارش یعقوبی (التّاریخ: ۱۵۰/۲ [۱۷۳/۲]) آمد که چون خبر وفات ابوذر به عثمان رسید، گفت: «خداوند ابوذر را رحمت کند!» عمّار گفت: «آری؛ از تمام وجود و جانمان بر او رحمت می‌فرستیم.» این سخن بر عثمان سنگین آمد. نیز سخنی از عمّار به گوش عثمان رسید و خواست تا او را هم تبعید نماید. بنی‌مخزوم نزد علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام گردآمدند و از او یاری خواستند. علی گفت: «اجازه ندهیم که عثمان به رأی خویش عمل کند!» پس عمّار در خانه‌اش مانْد. سخن بنی‌مخزوم به عثمان رسید و از عمّار دست کشید. (۳۴)

۴. بَلاذُری (أنساب الأشراف: ۴۹/۵ [۱۶۳/۶]) آورده که عثمان به قبری تازه برگذشت و در بارهٔ آن پرسید. گفتند: «قبر عبدالله بن مسعود است.» پس بر عمّار خشم گرفت که چرا مرگ وی را از او پوشیده نگاه داشته ـ زیرا عمّار عهده‌دار نماز بر عبدالله بن مسعود و انجام کارهایش بود ـ و در این حال، عمّار را چنان زیر لگد گرفت که دچار فتق گشت.

این گزارش را ابن ابی‌الحدید (شرح نهج البلاغه: ۲۳۹/۱ [۵۰/۳]) به نقل از سیّد مرتضی آورده و در آن خدشه نکرده است.

در عبارت یعقوبی (التّاریخ: ۱۴۷/۲ [۱۷۰/۲]) آمده که ابن مسعود درگذشت و عمّار بن یاسر، بر وی نماز گزارد. عثمان حضور نداشت و عمّار این ماجرا را از او پوشیده داشت. چون بازگشت، قبری دید و پرسید: «این، قبر کیست؟» گفتند: «قبر عبدالله بن مسعود.» گفت: «چگونه دفن شد، پیش از آن که من بدانم؟» گفتند: «عمّار بن یاسر عهده‌دار کارش بود؛ و گوید که وی وصیّت نموده تا عثمان را از مرگش خبردار نکنند.» دیرزمانی

نگذشت که مقداد نیز وفات نمود.[۱] پس عمّار که وصیّ وی بود، بی آن که عثمان را خبر دهد، بر او نماز گزارد. خشم عثمان بر عمّار افزون گشت و گفت: «وایِ من بر زادهٔ زن سیاه! هلا که من او را خوب می‌شناختم.»

در الطّبقات الکبریٰ تألیف ابن‌سعد (۱۸۵/۳ [۲۵۹/۳]، چاپ لیدن) آمده که عقبة بن عامر کُشندهٔ عمّار بود؛ و او بود که چون عثمان بن عَفّان فرمانش داد، عمّار را زد. ۲۰/۹

امینی گوید: این بود رفتار خلیفه با مردی که قرآن در بارهٔ وی نازل گشت و گواهی داد که او با نیروی ایمان، آرامش درون یافت؛ و از این کار وی اظهار خشنودی کرد که همهٔ شب را با خشوع به سجده و با قیام به عبادت می‌پردازد و پروای آخرت دارد؛ مردی که نخستین مسلمانی بود که در خانهٔ خویش مسجدی برای عبادت ساخت[۲]؛ مردی که (۳۵) رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بسیار او را ستود و همراه با آن، از دشمنی و کین‌ورزی و دشنام‌گویی و خوارشماری و کوچک‌پنداری‌اش نهی نمود، با عبارت‌هایی که به خواست خدای تعالی، خواهد آمد. صحابهٔ نخستین نیز او را بزرگ می‌شمردند و بر هر که او را می‌آزرد و ایراد می‌گرفت و به او کینه می‌ورزید، خشم می‌گرفتند. امّا همهٔ این کارهای نهی شده، با او انجام شد و گزارش نشده که وی چیزی جز رضایت‌مندی از آن چه مایهٔ خشنودی خدا و رسولش است، خشم گرفتن به خاطر آن دو، فریاد حق برآوردن، و ترش‌رویی در برابر باطل، از خود نشان دهد، خواه مردم بپسندند و خواه به خشم آیند. او از همان آغازِ کارش که خود و پدر و مادرش گرفتار آزار بودند، همچنان بر این شیوه بود و ایمان و خضوع ایشان مایهٔ رضایت خداوند؛ و رنج‌هایی که می‌بردند، پیش چشم پروردگار بود. پس

۱. همگان اتّفاق نظر دارند که مقداد به سال ۳۳ درگذشت و ابن‌مسعود یک سال یا کمی پیش و پس، قبل از وی وفات نمود.

۲. الطّبقات الکبریٰ تألیف ابن‌سعد (۱۷۸/۳ چاپ لیدن [۲۵۰/۳]). آن را این کسان یاد کرده‌اند: ابن‌کثیر (البدایة و النّهایه: ۳۱۱/۷ [۳۴۵/۷])؛ [حاکم در المستدرک علی الصّحیحین: ۴۳۴/۳؛ ذهبی در تاریخ الإسلام: ص۵۷۲؛ ابن‌ابی‌شیبه در المصنّف: ۵۲۴/۷].

پیامبر اسلام همواره از ایشان یاد می‌کرد و برایشان دعا می‌نمود و می‌فرمود:

ـ ای خاندان یاسر! صبر پیشه کنید؛ که وعده‌گاه شما بهشت است. این از طریق عثمان بن عَفّان روایت شده است.[1]

ـ ای خاندان یاسر! بر شما مژده باد؛ که وعده‌گاهتان بهشت است. این روایت از طریق جابر رسیده است.[2]

ـ بارخدایا! خاندان یاسر را بیامرز؛ که چنین هم کرده‌ای. این خبر را نیز عثمان روایت کرده است.[3]

(۳۶) بنی‌مخزوم عمّار و پدر و مادرش را که خانواده‌ای مسلمان بودند، در گرمای سخت نیمروز بر شنزارهای مکّه شکنجه می‌دادند و رسول‌خدا ﷺ بر ایشان می‌گذشت و می‌فرمود: «ای خاندان یاسر! وعده‌گاه شما بهشت است. ای خاندان یاسر! صبر پیشه کنید؛ به سوی بهشت رهسپارید.»[4]

---

۱. در مجمع الزّوائد (۹/۲۹۳) نقل شده که طبرانی [المعجم الکبیر: ۲۴/۳۰۳] این خبر را روایت نموده؛ و راویانش را ثقه شمرده است. نیز آن را این کسان با ذکر سند روایت کرده‌اند: طبرانی از عمّار؛ بغوی؛ ابن‌منده؛ خطیب [تاریخ بغداد: ۱۱/۳۴۳]؛ احمد؛ ابن‌عساکر [مختصر تاریخ مدینة دمشق: ۱۸/۲۰۵] از عثمان، چنان که در کنز العمّال (۶/۱۸۵ [۱۱/۷۲۸]) آمده؛ [حاکم در المستدرک علی الصّحیحین: ۳/۴۳۲].

۲. مجمع الزّوائد (۹/۲۹۳) آن را به نقل از طبرانی [المعجم الأوسط: ۲/۳۰۵] آورده و گفته است: «راویانش روایتگران حدیث صحیح هستند، جز ابراهیم که ثقه است.» [نیز آن را این کسان با ذکر سند روایت کرده‌اند: بیهقی در دلائل النّبوّه: ۲/۲۸۲؛ حاکم در المستدرک علی الصّحیحین: ۳/۴۳۸؛ ذهبی در تاریخ الإسلام: ص۵۷۲ (غ.)].

۳. مسند احمد (۱/۶۲ [۱/۱۰۰])؛ مجمع الزّوائد (۹/۲۹۳) که گفته است: «راویانش روایتگران حدیث صحیح هستند.» نیز آن را این کسان با ذکر سند روایت کرده‌اند: بیهقی؛ بغوی؛ عقیلی؛ حاکم در الکنی؛ ابن جوزی [صفة الصّفوه: ۱/۴۴۳]؛ ابن‌عساکر [مختصر تاریخ مدینة دمشق: ۱۸/۲۰۸] چنان که در کنز العمّال (۷/۷۲ [۱۳/۵۲۸]) آمده؛ [ذهبی در تاریخ الإسلام: ص۵۷۲].

۴. السّیرة النّبویّه تألیف ابن‌هشام (۱/۳۴۲)؛ حلیة الأولیاء (۱/۱۴۰)؛ طرح التثریب فی شرح التقریب (۱/۸۷). نیز آن را این کسان با ذکر سند روایت کرده‌اند: حارث؛ ضیاء؛ حاکم [المستدرک علی الصّحیحین: ۳/۴۳۲]؛ طیالسی؛ بغوی؛ ابن‌منده؛ ابن‌عساکر [بنگرید به: مختصر تاریخ مدینة دمشق: ۸/۲۰۸] چنان که در کنز العمّال (۷/۷۲ [۱۳/۵۲۸]) آمده است.

آری؛ عمّار از آغاز حیات دینی‌اش تا پایان عمر که گروه تجاوزپیشه وی را کشتند، ۲۱/۹
چنین بود؛ و این را پیامبر صلی الله علیه و آله این گونه به وی خبر داده بود:

ـ آوخ بر تو ای زادهٔ سمیّه! گروه سرکشنده از حق، تو را خواهند کشت.

عبارت دیگر چنین است: «گروه سرکشنده از حق، عمّار را خواهند کشت و کُشندهٔ او در آتش است.»

در عبارت دیگر آمده است: «آوخ بر عمّار! ـ یا: آوخ بر زادهٔ سمیّه! ـ که گروه سرکشنده از حق، او را خواهند کشت.»

در عبارت معاویه آمده است: «عمّار را گروه سرکشنده از حق، خواهند کشت.»

عبارت عثمان چنین است: «تو را گروه سرکشنده از حق، خواهند کشت. کشندهٔ عمّار در آتش است.»

در عبارتی نیز آمده است: «گروهی که از راه [حق] منحرف شده‌اند، عمّار را خواهند کشت و واپسین خوراک وی از دنیا، آمیختهٔ آب و شیر است.»

عبارت خود عمّار چنین است: «محبوبم صلی الله علیه و آله به من خبر داد که گروه سرکشنده از حق، مرا خواهند کشت و واپسین خوراکم آمیخته‌ای از آب و شیر است.»

عبارت حُذَیفه این گونه است: «هرگز نمیری مگر آن که گروه سرکش منحرف از حق، تو را بکشد؛ و واپسین بهره‌ات از دنیا، جرعه‌ای از شیر خواهد بود.»

در عبارت دیگر آمده است: «آوخ بر عمّار! او را گروه سرکشنده از حق، خواهند کشت؛ وی آنان را به بهشت می‌خواند و آنان او را به دوزخ.»

در عبارت انس آمده است: «زادهٔ سمیّه را گروه سرکشنده از حق، خواهند کشت و قاتل و غنیمت‌گیرندهٔ [جامه و سلاح] وی در آتش خواهند بود.» (۳۷)

عبارت عایشه چنین است: «بارخدایا؛ به عمّار برکت ده! آوخ بر تو ای زادهٔ سمیّه؛

که گروه سرکشنده از حق، تو را خواهند کشت و واپسین توشه‌ات از دنیا آمیخته‌ای از آب و شیر خواهد بود.»

عبارت دیگر این گونه است: «آوخ بر زادهٔ سمیّه! نه اینان، بلکه گروه سرکشنده از حق، تو را خواهند کشت.»

این حدیث از طریق‌های بسیار و به حدّ تواتر رسیده که از جملهٔ آن‌ها طریق این کسان است: عثمان بن عَفّان، عمرو بن العاص، معاویة بن ابی‌سفیان، حُذَیفة بن یمان، عبدالله بن عمر، خزیمة بن ثابت، کعب بن مالک، جابر بن عبدالله، ابن‌عبّاس، انس بن مالک، ابوهریرهٔ دوسی، عبدالله بن مسعود، ابوسعد، ابوامامه، ابورافع، ابوقتاده، زید بن ابی‌اوفی، عمّار بن یاسر، عبدالله بن ابی‌هذیل، ابویسر، زیاد بن فرد، جابر بن سَمُرَه، عبدالله بن عمرو بن العاص، امّ‌سلمه، عایشه.

بنگرید به: الطّبقات الکبریٰ تألیف ابن‌سعد: ۱۸۰/۳ (چاپ لیدن) [۲۵۱/۳]؛ السّیرة النّبویّه تألیف ابن‌هشام: ۱۱۴/۲ [۱۴۲/۲]؛ المستدرک علی الصّحیحینِ حاکم: ۳۸۶/۳ و ۳۸۷ و ۳۹۱ [۴۳۵/۳ و ۴۳۶ و ۴۴۲]؛ الإستیعاب: ۴۳۶/۲ [قسمت سوم/۱۱۴۰] که گفته است: «خبرهای
۲۲/۹ رسیده از پیامبر صلی الله علیه و آله در حدّ تواتر است که فرمود: ‹گروه سرکشنده از حق، عمّار را خواهند کشت.› و این از جملهٔ خبرهای غیبی و نشانه‌های نبوّت وی و از صحیح‌ترین حدیث‌ها است.»؛ طرح التثریب فی شرح التقریب: ۸۸/۱ ضمن صحیح شمردن آن؛ تیسیر الوصول إلی جامع الأُصول: ۲۷۸/۳ [۳۲۳/۳]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۲۷۴/۲ [۲۴/۸]؛ البدایة و النّهایه تألیف ابن‌کثیر: ۲۶۷/۷ و ۲۷۰ [۲۹۶/۷ و ۲۹۸]؛ مجمع الزّوائد: ۲۹۶/۹ ضمن صحیح شمردنش از چندین طریق؛ تهذیب التّهذیب: ۴۰۹/۷ [۳۵۸/۷] با ذکر تواتر
(۳۸) آن؛ الإصابه: ۵۱۲/۲ که گفت: «به تواتر حدیث رسیده است [از پیامبر صلی الله علیه و آله که عمّار را گروه سرکشنده از حق، خواهند کشت].»؛ کنز العمّال ۱۸۴/۶؛ ۷۳/۷ و ۷۴ [۷۲۶/۱۱؛ ۵۲۹/۱۳ و ۵۳۶]. چنان که در همین کتاب (۲۵۰/۳) گذشت، سیوطی (الخصائص الکبریٰ [۲۳۹/۲]) به تواتر این حدیث تصریح نموده است.

آن را ایـن کسـان بـا ذکـر سـند روایـت کرده‌انـد: بخـاری [الصّحیـح: ۱۷۲/۱]؛ مسـلم [الصّحیـح: ۴۳۱/۵، کتـاب الفتـن]؛ احمـد [المسـند: ۲۸۱/۶]؛ بـزّار [المسـند: ۲۵۶/۴]؛ عبدالـرّزّاق [المصنّـف: ۲۴۰/۱۱]؛ طبرانـی [المعجـم الکبیـر: ۲۶۶/۵]؛ دارَقُطْنـی؛ ابویَعْلـیٰ [المسـند: ۴۰۳/۱۱]؛ ابوعَوانـه؛ اسـماعیلی؛ ضیـاء مقدسـی؛ ابونُعَیـم [حِلیـة الأولیـاء: ۱۷۲/۴؛ ۱۹۷/۷- ۱۹۸]؛ تمـام؛ ابن‌قانـع؛ ابن‌منـده؛ بـارودی؛ برقانـی؛ ابن‌عسـاکر [تاریـخ مدینـة دمشـق: ۹/۱۳]؛ خطیـب [تاریـخ بغـداد: ۴۱۴/۷].

عمّار در قرآن حکیم

[آیهٔ یکـم:] ایـن اسـت عمّـار که در میانهٔ آغاز و پایانی سـتودنی جای دارد؛ چنـان کـه قرآن حکیـم بـا ایـن سـخن خدای تعالـی وی را سـتوده اسـت: «[آیا آن کافر ناسپاس بهتر است] یا کسی که در ساعات شب در حال سجده و ایستاده با فروتنی به طاعت مشغول است؛ از [عذابِ] آن سرای می‌ترسد.» [زمر/۹]

ابن‌سـعد (الطّبقـات الکبـریٰ: ۱۷۸/۳ (چـاپ لیـدن) [۲۵۰/۳]) و ابن‌مردویـه و ابن‌عسـاکر [مختصرتاریخ مدینـة دمشق: ۲۱۰/۱۸] از طریـق ابن‌عبّـاس روایـت کرده‌انـد کـه ایـن آیـه در بـارهٔ عمّـار نـازل گشـت. زمخشری (الکشّـاف: ۲۲/۳ [۱۱۷/۴]) یـاد کـرده کـه ایـن آیـه در شـأن عمّـار و ابوحُذَیفـة بـن مغیـرهٔ مخزومـی نـازل شـد. قُرْطُبـی (الجامع لأحکام القرآن: ۲۳۹/۱۵ [۱۵۶/۱۵]) از مقاتـل روایـت نمـوده کـه مـراد از عبادتگـر خاضـع، عمّـار اسـت.

(۳۹) خـازن (التّفسیر: ۵۳/۳ [۵۰/۴]) آورده کـه ایـن آیـه در شـأن ابن‌مسـعود و عمّـار و سـلمان نـازل گشـت و خطیـب شـربینی نیـز (السّراج المنیر: ۴۱۰/۳ [۴۳۶/۳]) همیـن را یـاد کرده اسـت. شـوکانی (فتـح القدیـر: ۴۴۲/۴ [۴۵۴/۴]) حدیـث ابن‌سـعد و ابن‌مردویـه و ابن‌عسـاکر را آورده اسـت. آلوسـی (روح المعانی: ۲۴۷/۲۳) ایـن سـخن را بـدان افـزوده اسـت: «جویبـر از ابن‌عبّـاس بـا ذکـر سـند روایـت کـرده کـه این آیه در بارهٔ عمّار و ابن‌مسعود و سـالم، غـلام ابوحُذَیفه، نازل گشـته اسـت. از عکرمه نقل شـده که آن را تنها در شـأن عمّار دانسـته؛ و از مقاتل نقل گشـته

که صهیب و ابن‌مسعود و ابوذر را نیز به عمّار افزوده است.» بیشینهٔ آن چه آلوسی یاد کرده، برگرفته از الدّرّ المنثور (۵/۳۲۳ [۷/۲۱۴]) است.

آیهٔ دوم: ابن‌ماجه [السّنن: ۲/۱۳۸۳] در بارهٔ این سخن خدای تعالی روایت نموده که
۲۳/۹ در شأن عمّار و صهیب و بلال و خبّاب نازل گشته است: «و کسانی را که پروردگار خویش را در بامداد و شبانگاه می‌خوانند و او را می‌خواهند، از خود مران. چیزی از حساب ایشان بر تو نیست.» [انعام/۵۲]

بنگرید به: جامع البیان طبری: ۷/۱۲۷ و ۱۲۸ [مج۵/ج۷/۲۰۰-۲۰۱]؛ الجامع لأحکام القرآنِ قُرْطُبی: ۴۳۲/۱۶ [۶/۲۷۸]؛ أنوار التنزیل و أسرار التأویل بیضاوی: ۱/۳۸۰ [۱/۳۰۲]؛ الکشّاف زمخشری: ۱/۴۵۳ [۲/۲۷]؛ التفسیر الکبیر رازی: ۴/۵۰ [۱۲/۲۳۴]؛ تفسیر ابن‌کثیر: ۲/۱۳۴؛ التّسهیل لعلوم التنزیل تألیف ابن‌جزی: ۲/۱۰؛ الدّرّ المنثور: ۳/۱۴ [۳/۲۷۳]؛ التّفسیر: ۲/۱۸؛ السراج المنیر شربینی: ۱/۴۰۴؛ فتح القدیر شوکانی: ۲/۱۱۵ [۲/۱۲۰].

آیهٔ سوم: گروهی از حافظان با ذکر سند روایت کرده‌اند که این سخن خدای تعالی در شأن عمّار نازل گشته است: «مگر آن که به ناخواه وادار شود [که سخنی خلاف ایمانش
(۴۰) بگوید] در حالی که دلش به ایمان آرام است.» [نحل/ ۱۰۶]

ابوعمر در الإستیعاب گوید: «این چیزی است که صاحبان تفسیر بر آن اتّفاق نظر دارند.» قُرْطُبی گفته است: «در بیان اهل تفسیر، این آیه در شأن عمّار نازل گشته است.» ابن‌حجر در الإصابه گوید: «همگان اتّفاق نظر دارند که این آیه در بارهٔ عمّار نازل شده است.»

در عبارت واحدی آمده که ابن‌عبّاس گفته است: «این آیه در بارهٔ عمّار بن یاسر نازل گشت؛ آن گاه که مشرکان او و پدرش یاسر و مادرش سمیّه و صهیب و بلال و خبّاب و سالم را گرفتند. سمیّه را میان دو شتر بستند و بر شرمگاهش نیزه زدند و به او گفتند: ‹تو به خاطر مردان اسلام آوردی!› پس وی و همسرش یاسر کشته شدند و این دو نخستین کشته شدگان در راه اسلام بودند. و امّا عمّار آن چه را که مشرکان می‌خواستند، به اجبار

برزبان آورد. به پیامبرﷺ خبررسید که عمّار کفرورزیده؛ فرمود: ‹چنین نیست؛ بلکه سر تا پای عمّار آکنده از ایمان است و ایمان با گوشت و خونش درآمیخته است.› سپس عمّار گریان نزد رسول خداﷺ آمد؛ رسول خدا ـ سلام و درود براو باد! ـ چشمانش را دست کشید و فرمود: ‹اگربار دیگربه سراغ توآمدند، همان را که گفتی، بازگوی!› پس خدای تعالی این آیه را نازل فرمود.»

حدیث نازل شدن این آیه در بارهٔ عمّار را این کسان با ذکرسند روایت کرده‌اند: ابن‌منذر، ابن‌ابی‌حاتم، ابن‌مردویه، و طبری از ابن‌عبّاس؛ عبدالرّزّاق، ابن‌سعد، ابن‌جریر، ابن‌ابی‌حاتم، حاکم ضمن صحیح شمردن آن، ابن‌مردویه، بیهقی، و ابن‌عساکر[مختصر تاریخ مدینة دمشق: ۲۰۹/۱۸] از طریق ابوعبیدة بن محمّد بن عمّار، از پدرش؛ ابن‌ابی‌شیبه [المصنّف: ۵۲۴/۷]، ابن‌جریر، ابن‌منذر، و ابن‌عساکر از ابومالک.

بنگرید به: الطّبقات الکبریٰ تألیف ابن‌سعد: ۱۷۸/۳ [۲۴۹/۳]؛جامع البیان طبری: ۱۲۲/۱۴ [مج۸/ج۱۴/۱۸۱]؛ أسباب النّزول واحدی: ص۲۱۲ [ص۱۹۰]؛ المستدرک علی الصّحیحینِ حاکم: ۳۵۷/۲ (۴۱) [۳۸۹/۲]؛ الإستیعاب: ۴۳۵/۲ [قسمت سوم/۱۱۳۶]؛ الجامع لأحکام القرآنِ قُرْطُبی: ۱۸۰/۱۰ [۱۱۸/۱۰]؛ الکشّاف زمخشری: ۱۷۶/۲ [۶۳۶/۲]؛ أنوار التنزیل و أسرار التأویل بیضاوی: ۶۸۳/۱ [۵۵۸/۱]؛ التفسیر الکبیررازی: ۳۶۵/۵ [۱۲۱/۲۰]؛ التسهیل لعلوم التنزیل تألیف ابن جزی: ۱۶۲/۲؛ غرائب القرآن و رغائب الفرقان نیشابوری [۳۰۹/۴] در حاشیهٔ جامع البیان طبری: ۱۲۲/۱۴؛ بهجة المحافل: ۹۴/۱؛ تفسیرابن‌کثیر: ۲۴/۹ ۵۸۷/۲؛ الدّرّ المنثور: ۱۳۲/۴ [۱۶۹/۵-۱۷۰]؛ التّفسیر: ۱۴۳/۳ [۱۳۶/۳]؛ الإصابه: ۵۱۲/۲؛ فتح القدیر شوکانی: ۱۹۱/۳ [۱۹۸/۳]؛ روح المعانی آلوسی: ۲۳۷/۱۴.

آیهٔ چهارم: واحدی از طریق سدّی یاد کرده که این سخن خدای تعالی در بارهٔ عمّار و ولید بن مغیره نازل گشته است: «آیا آن کس که به او وعدهٔ نیکو داده‌ایم و او بدان خواهد رسید مانند کسی است که وی را از زندگی این جهان بهره‌مند گردانیده‌ایم و پس از آن در روز رستاخیز از حاضرشدگان [برای حساب و کیفر] است؟!» [قصص/۶۱]

بنگرید به: أسباب النّزول واحدی: ص۲۵۵ [ص۲۲۹]؛ الجامع لأحکام القرآنِ قُرْطُبی: ۳۰۳/۱۳ [۲۰۰/۱۳]؛الکشّاف زمخشری: ۲۸۶/۲ [۴۲۵/۳]؛ التّفسیر: ۴۳/۳ [۴۰۹/۳]؛ السراج المنیر شربینی: ۱۰۵/۳ [۱۱۲/۳].

آیهٔ پنجم: ابوعمر از طریق ابن‌عبّاس روایت نموده که این سخن خدای تعالی در بارهٔ عمّار بن یاسر نازل گشته است: «آیا کسی که [به دل] مرده بود پس [به ایمان] زنده‌اش کردیم و برای او نوری [از علم و معرفت] قرار دادیم که بدان در میان مردم راه می‌رود.» [انعام/۱۲۲]

این کسان نزول آن را در شأن عمّار با ذکر سند روایت کرده‌اند: ابن‌ابی‌شیبه؛ ابن‌منذر؛ ابوحاتم؛ ابوشیخ.

بنگرید به: الإستیعاب: ۴۳۵/۲ [قسمت سوم/۱۱۳۷]؛ التسهیل لعلوم التنزیل تألیف ابن جزی: ۲۰/۲؛ تفسیر ابن‌کثیر: ۱۷۲/۲؛ أنوار التنزیل و أسرار التأویل بیضاوی: ۴۰۰/۱ [۳۱۹/۱]؛ الدّرّ المنثور سیوطی: ۴۳/۳ [۳۵۲/۳]؛ السراج المنیر شربینی: ۴۲۹/۱؛ التّفسیر: ۳۲/۲ [۵۰/۲]؛ فتح القدیر شوکانی: (۴۲)
۱۵۲/۲ [۱۶۰/۲].

ستایش نیکو در حقّ عمّار

و امّا از حدیث‌های رسیده در ستایش عمّار، هر چه خواهی، بگو! اکنون اندکی از آن‌ها را می‌آوریم:

۱. در حدیثی از رسول خدا ﷺ به نقل از ابن‌عبّاس آمده است: «هرآینه عمّار از فرق سر تا نوک پا سرشار از ایمان است و ایمان با گوشت و خونش آمیخته شده است.»

بنگرید به: حلیة الأولیاء: ۱۳۹/۱؛ الکشّاف زمخشری: ۱۷۶/۲ [۶۳۶/۲]؛ أنوار التنزیل و أسرار التأویل بیضاوی: ۶۸۳/۱ [۵۵۸/۱]؛ بهجة المحافل: ۹۴/۱؛ التفسیر الکبیر رازی: ۳۶۵/۵ [۱۲۱/۲۰]؛ التّفسیر: ۱۴۳/۳ [۱۳۶/۳]؛ کنز العمّال: ۱۸۴/۶؛ ۷۵/۷ [۷۲۴/۱۱]؛ روح المعانی آلوسی: ۲۳۷/۱۴.

۲. ابن‌عساکر [مختصر تاریخ مدینة دمشق: ۲۱۳/۱۸] از طریق علی [از پیامبر ﷺ] آورده است: «عمّار کسی است که خداوند ایمان را با وجودش، از فرق سر تا نوک پا، و نیز با

گوشت و خونش آمیخته است. هرجای که حق بگراید، وی نیزبا حق بگراید؛ و آتش را سزا نیست که چیزی از او در کام گیرد.» (کنزالعمّال: ۱۸۳/۶ [۷۲۰/۱۱])

۳. بزّار از طریق عایشه آورده است: «در بارهٔ هریک از اصحاب رسول خدا ﷺ هرچه می‌خواستم، [بد] می‌گفتم؛ مگر در بارهٔ عمّار که از رسول خدا ﷺ شنیدم: ‹همهٔ وجودش تا سرِانگشتانش سرشار از ایمان است.›» در عبارت ابوعمر آمده است: «همهٔ وجود عمّار ۲۵/۹
تا کف پایش سرشار از ایمان است.» عبارت دیگر وی چنین است: «همانا درون وجود عمّار، از کف پا تا لالهٔ گوشش، سرشار از ایمان است.»

آن را هیثمی (مجمع الزّوائد: ۲۹۵/۹) آورده و راویانش را روایتگر حدیث صحیح شمرده (۴۳)
است. نیز ابن‌ماجه [السّنن: ۵۲/۱] از طریق علی، آن را روایت نموده؛ چنان که در طرح التثریب فی شرح التقریب (۸۷/۱) آمده است. آن گونه که در تیسیر الوصول إلی جامع الأُصول (۲۷۹/۳ [۳۲۳/۳]) آمده، ابن‌دیزیل و نسائی [السّنن الکبریٰ: ۷۴/۵] آن را از طریق عمرو بن شرحبیل، از مردی، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت نموده‌اند. عبارت حدیث در البدایة و النّهایه (۳۱۱/۷ [۳۴۵/۷]) چنین است: «عمّار از پای تا سرِانگشتانش لبریز از ایمان است.» این را عبدالرّزّاق و طبرانی و ابن‌جریر [تهذیب الآثار: ص۱۵۷] و ابن‌عساکر [مختصر تاریخ مدینة دمشق: ۲۱۳/۱۸] روایت کرده‌اند؛ چنان که در کنزالعمّال (۱۸۴/۶ [۷۲۴/۱۱]) آمده است. نیز ابوعمر (الإستیعاب: ۴۳۵/۲ [قسمت سوم/۱۱۳۷]) با عبارت‌های سه‌گانه، آن را با ذکر سند روایت کرده است.

۴. ابن‌ماجه و ابونُعَیم از طریق هانئ بن هانئ آورده‌اند: «نزد علی بودیم که عمّار بر وی درون گشت. علی گفت: ‹درود بر پاکِ پاکیزه شده! از رسول خدا ﷺ شنیدم که فرمود: "وجود عمّار تا سرِانگشتانش لبریز از ایمان است."›» (سنن ابن‌ماجه: ۶۵/۱ [۵۲/۱]؛ حلیة الأولیاء: ۱۳۹/۱؛ الإصابه: ۵۱۲/۲)

۵. ابن‌سعد (الطّبقات الکبریٰ: ۱۸۷/۳ (چاپ لیدن) [۲۶۲/۳]) به نحو مرفوع (= از پیامبر)

روایت کرده است: «هرآینه عمّار با حق است و حق با عمّار؛ هر جا که گراید، حق نیز با او گراید؛ و کشندهٔ او در آتش است.»

(۴۴) طبرانی [المعجم الکبیر: ۹۵/۱۰] و بیهقی [دلائل النّبوّه: ۴۲۲/۶] و حاکم [المستدرک علی الصّحیحین: ۴۴۲/۳] از طریق ابن‌مسعود به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت کرده‌اند: «هرگاه مردم دچار اختلاف شوند، زادهٔ سمیّه همراه حق است.»

آن را ابن‌کثیر (البدایة و النّهایه: ۲۷۰/۷ [۳۰۰/۷]) و سیوطی در الجامع الکبیر ـ چنان که در کنزالعمّال (۱۸۴/۶ [۷۲۱/۱۱]) آمده ـ روایت کرده‌اند. در عبارت ابراهیم بن حسین بن دیزیل، در سیرة علی آمده است که مردی نزد ابن‌مسعود رفت و گفت: «هرگاه فتنه درگیرد، به نظر تو باید چه کنم؟» گفت: «بر تو باد به کتاب خدا!» گفت: «اگر همهٔ آنان به کتاب خدا فراخوانند، چه کنم؟» گفت: «از رسول خدا ﷺ شنیدم که فرمود: ‹چون مردم به اختلاف افتند، زادهٔ سمیّه با حق است.›»

ابوعمر (الإستیعاب: ۴۳۶/۲ [قسمت سوم/۱۱۳۹]) از طریق حُذَیفه روایت کرده است: «بر شما باد به زادهٔ سمیّه؛ که تا هنگام مرگ، هرگز از حق جدا نگردد.» یا فرمود: «هرآینه هر جا گراید، همراه حق است.»

۶. ابن‌ماجه [السّنن: ۵۲/۱] از طریق عطاء بن یسار، از عایشه، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت کرده است: «دو کار بر عمّار عرضه نشود، مگر آن که کامل‌ترین و درست‌ترینِ آن دو را برگزیند.»

۲۶/۹ در عبارت احمد از طریق ابن‌مسعود، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «هرگز دو کار بر زادهٔ سمیّه عرضه نشود، مگر آن که نزدیک‌ترینِ آن دو به هدایت را برگزینند.» عبارت دیگر وی از طریق عایشه چنین است: «وی میان دو کار دارای اختیار نگردد، مگر آن که کامل‌ترین و درست‌ترینِ آن دو را برگزینند.» عبارت تِرمِذی چنین است: «عمّار میان دو کار دارای اختیار نشود، جز این که کامل‌ترین و درست‌ترینِ آن دو را برگزینند.»

بنگرید به: مسند احمد: ۳۸۹/۱؛ ۱۱۳/۶ [۶۴۳/۱؛ ۱۶۳/۷]؛ سنن ابن‌ماجه: ۶۶/۱ [۵۲/۱]؛ (۴۵)
مصابیح السّنّه تألیف بغوی: ۲۸۸/۲ [۲۲۰/۴]؛ الجامع لأحکام القرآنِ قُرطُبی: ۱۸۱/۱۰ [۱۱۹/۱۰]؛ تیسیر الوصول إلی جامع الأُصول: ۲۷۹/۳ [۳۲۳/۳]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۲۷۴/۲ [۲۶/۸]؛ کنزالعمّال: ۱۸۴/۶ [۷۲۱/۱۱]؛ الإصابه: ۵۱۲/۲.

۷. تِرمِذی [السّنن: ۶۲۶/۵] از طریق علی روایت نموده که عمّار از پیامبر ﷺ اجازهٔ ورود خواست؛ پیامبر فرمود: «او را اجازه دهید؛ مرحبا به پاکِ پاکیزه شده!» تِرمِذی این حدیث را حسن و صحیح شمرده است.

آن را این کسان با ذکر سند روایت کرده‌اند: طبرانی[1]؛ ابن‌ابی‌شیبه [المصنّف: ۱۱۸/۱۲]؛ احمد (المسند: ۱۰۰/۱ و ۱۲۶ و ۱۳۸ [۱۶۰/۱ و ۲۰۲ و ۲۲۲])؛ بخاری (التّاریخ الکبیر: ۲۲۹/۴)؛ ابن جریر [تهذیب الآثار: ص۱۵۵] ضمن صحیح شمردن آن؛ حاکم [المستدرک علی الصّحیحین: ۴۳۷/۳]؛ شاشی؛ سعید بن منصور؛ ابونُعَیم (حلیة الأولیاء: ۱۴۰/۱)؛ بغوی (مصابیح السّنّه: ۲۸۸/۲ [۲۲۰/۴])؛ ابوعمر (الإستیعاب: ۴۳۵/۲ [قسمت سوم/۱۱۳۸])؛ ابن‌ماجه (السّنن: ۶۵/۱ [۵۲/۱])؛ ابن‌کثیر (البدایة و النّهایه: ۳۱۱/۷ [۳۴۵/۷])؛ ابن دیبع (تیسیر الوصول إلی جامع الأُصول:
(۴۶) ۲۷۸/۳ [۳۲۳/۳])؛ عراقی (طرح التثریب فی شرح التقریب: ۸۷/۱؛ سیوطی (الجامع الکبیر: ۷۱/۷ [۵۳/۲۱]).

۸. از انس بن مالک، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «همانا بهشت مشتاق چهار تن است: علی بن ابی‌طالب، عمّار بن یاسر، سلمان فارسی، مقداد.»

در عبارت تِرمِذی و حاکم و ابن‌عساکر آمده است: «بهشت به سه تن اشتیاق دارد: علی و عمّار و سلمان.»

در عبارتی از ابن‌عساکر چنین است: «بهشت مشتاق سه تن است: علی و عمّار و بلال.»

---

۱. این حدیث را ابوداوود طیالسی (المسند: ص۱۸) آورده و متّقی هندی (کنزالعمّال: ۵۲۶/۱۳) نشانهٔ (ط) را نماد آن ساخته؛ امّا جناب مؤلّف آن را نماد طبرانی پنداشته؛ چنان که (طس) را نماد طیالسی شمرده، حال آن که نماد طبرانی (الأوسط) است و پیشتر در همین کتاب (۲۷/۸) بدان اشاره نمودیم. (غ.)

آن را این کسان با ذکر سند روایت کرده‌اند: ابونُعَیم (حلیة الأولیاء: ۱۴۲/۱)؛ حاکم (المستدرک علی الصّحیحین: ۱۳۷/۳ [۱۴۸/۳]) که وی و ذهبی آن را صحیح شمرده‌اند؛ تِرمِذی [السّنن: ۶۲۶/۵] و طبرانی [المعجم الکبیر: ۲۱۵/۶] چنان که در الجامع لأحکام القرآنِ قُرْطُبی (۱۸۱/۱۰ [۱۱۹/۱۰]) آمده؛ البدایة و النّهایه تألیف ابن‌کثیر (۳۱۱/۷ [۳۵۴/۷])؛ مجمع الزّوائد هیثمی (۳۰۷/۹)؛ ابن‌عساکر (تاریخ مدینة دمشق: ۳۰۶/۳؛ ۱۹۸/۶ و ۱۹۹ [۴۵۱/۱۰؛ ۴۱۰/۲۱–۴۱۱]؛ ابوعمر (الإستیعاب: ۴۳۵/۲ [قسمت سوم/۱۱۳۸]).

۹. بزّار از طریق علی به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت کرده است: «خوردن خون و گوشت عمّار بر آتش حرام است.»

عبارت ابن‌عساکر [مختصر تاریخ مدینة دمشق: ۲۵۱/۱۸] چنین است: «بر آتش حرام
۲۷/۹ است که خون و گوشت عمّار را بخورد یا لمس نماید.» (مجمع الزّوائد: ۲۹۵/۹؛ کنزالعمّال: ۱۸۴/۶؛ ۷۵/۷ [۷۲۱/۱۱؛ ۵۳۹/۱۳])

۱۰. ابن‌هشام به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت کرده است: «آنان از جان عمّار چه
(۴۷) می‌خواهند؟ وی ایشان را به بهشت می‌خوانَد و آنان او را به دوزخ. همانا عمّار همچون پوست میان چشم و بینی من است؛ و چون این خبر به مردی برسد و ملاحظهٔ عمّار را نکند [و با او مدارا و مهربانی ننماید]، از او پرهیز نمایید!»

(السّیرة النّبویّه تألیف ابن‌هشام: ۱۱۵/۲ [۱۴۳/۲]؛ العقد الفرید: ۲۸۹/۲ [۱۴۳/۴]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۲۷۴/۳ [۲۵/۸]) عبارت ابن ابی‌الحدید چنین است: «قریش از جان عمّار چه می‌خواهند؟ وی ایشان را به بهشت می‌خوانَد و آنان او را به دوزخ. کُشنده و غنیمت‌گیرندهٔ [جامه و سلاح] وی در آتش است.» ابن‌کثیر (البدایة و النّهایه: ۲۶۸/۷ [۲۹۸/۷]) نیز آن را با همین عبارت یاد کرده است.

۱۱. طبرانی [المعجم الأوسط: ۳۲۱/۶] و ابن‌عساکر [مختصر تاریخ مدینة دمشق: ۲۱۶/۱۸] از طریق عایشه، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت کرده‌اند: «بسا کسانی که دو جامهٔ

فرسوده دارند و یک لباس درخور ندارند؛ امّا اگر خدا را سوگند دهند، سوگند او را متحقّق می‌سازد. از جملهٔ اینان، عمّار بن یاسر است.» (مجمع الزّوائد: ۲۹۴/۹؛ کنزالعمّال: ۱۸۴/۶ [۷۲۱/۱۱])

۱۲. احمد [المسند: ۵۰/۵] از طریق خالد بن ولید، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت کرده است: «هر که با عمّار دشمنی ورزد، خدا با او دشمنی کند؛ و هر که کینهٔ عمّار را به دل گیرد، خدا به او کینه ورزد.» این خبر را حاکم [المستدرک علی الصّحیحین: ۴۴۱/۳] و ذهبی از دو طریق صحیح شمرده‌اند. نیز هیثمی [مجمع الزّوائد: ۲۹۳/۹] آن را صحیح دانسته است.

عبارت دیگر چنین است: «هر که عمّار را دشنام دهد، خدایش دشنام گوید؛ هر که به عمّار کینه ورزد، خدا به او کینه ورزد؛ و هر که عمّار را سفیه بشمارد، خداوند خود وی را سفیه می‌داند.» حاکم [المستدرک علی الصّحیحین: ۴۳۹/۳] و ذهبی آن را صحیح دانسته‌اند. (۴۸)

در عبارت دیگر آمده است: «هر که عمّار را دشنام گوید، خدا به او دشنام دهد؛ و هر که با عمّار دشمنی ورزد، خدا با وی دشمنی نماید.» حاکم [المستدرک علی الصّحیحین: ۴۳۹/۳] و ذهبی آن را صحیح شمرده‌اند.

عبارت احمد [المسند: ۵۲/۵] این گونه است: «هر که با عمّار دشمنی ورزد، خداوند ﷻ با او دشمنی کند؛ و هر که به وی کینه ورزد، خداوند ﷻ به او کینه ورزد؛ و هر که او را دشنام دهد، خداوند ﷻ دشنامش گوید.»

عبارت حاکم [المستدرک علی الصّحیحین: ۴۴۰/۳] چنین است: «هر که عمّار را کوچک شمارد، خداوند وی را کوچک بشمارد؛ هر که عمّار را دشنام دهد، خداوند او را دشنام گوید؛ و هر که به عمّار کینه ورزد، خدا به او کینه ورزد.»

عبارت ابن‌نجّار این گونه است: «هر که به عمّار دشنام دهد، خدایش دشنام گوید؛ هر که عمّار را کوچک شمارد، خدایش کوچک بشمارد؛ و هر که عمّار را سفیه داند، خداوند او را سفیه داند.»

در عبارت ابن‌عساکر [مختصر تاریخ مدینة دمشق: ۲۱۴/۱۸] آمده است: «هر که به عمّار کینه ورزد، خداوند به او کینه ورزد؛ و هر که عمّار را لعن گوید، خداوند او را لعن نماید.»

عبارت طبرانی [المعجم الکبیر: ۱۱۲/۴] این گونه است: «هر که با عمّار دشمنی ورزد، خداوند او را دشمن شمارد؛ هر که به عمّار کینه ورزد، خدا به او کینه ورزد؛ هر که عمّار را دشنام دهد، خداوند به وی دشنام گوید؛ هر که عمّار را سفیه بشمارد، خدا او را سفیه شمارد؛ و هر که عمّار را کوچک داند، خدا خود وی را کوچک بشمارد.»

۲۸/۹ در عبارتی دیگر از طبرانی [المعجم الکبیر: ۱۱۳/۴] آمده است: «هر که عمّار را کوچک داند، خداوند او را کوچک شمارد؛ هر که عمّار را دشنام دهد، خدا او را دشنام گوید؛ هر که از قدر عمّار بکاهد، خداوند از قدرش بکاهد؛ و هر که با عمّار دشمنی نماید، خدا با او دشمنی ورزد.» هیثمی [مجمع الزّوائد: ۲۹۴/۹] راویان این خبر را ثقه شمرده است.

(۴۹) گروهی بسیار از حافظان و پیشوایان فنّ حدیث، این خبر را با عبارت‌های گوناگونش با ذکر سند روایت کرده‌اند.

بنگرید به: مسند احمد: ۸۹/۴ [۵۰/۵]؛ المستدرک علی الصّحیحینِ حاکم: ۳۹۰/۳ و ۳۹۱ [۴۴۰/۳ و ۴۴۱]؛ تاریخ بغداد خطیب: ۱۵۲/۱؛ الإستیعاب: ۴۳۵/۲ [قسمت سوم/۱۱۳۸]؛ أُسد الغابه: ۴۵/۴ [۱۳۲/۴]؛ طرح التثریب فی شرح التقریب: ۸۸/۱ ؛ البدایة و النّهایه تألیف ابن‌کثیر: ۳۱۱/۷ [۳۴۵/۷]؛ الإصابه: ۵۱۲/۲؛ کنز العمّال: ۱۸۵/۶؛ ۷۱/۷ - ۷۵ [۷۲۲/۱۱؛ ۵۳۲/۱۳].

۱۳. نقل شده که به حُذَیفه گفتند: «عثمان کشته شد. ما را به چه کار فرمان دهی؟» گفت: «با عمّار همراه باشید!» گفتند: «عمّار از علی جدا نمی‌شود.» گفت: «حسد بیش از هر چیز دیگر، پیکر انسان را نابود می‌کند. جز این نیست که نزدیکی عمّار به علی، شما را از او دور می‌سازد! به خدا سوگند! برتری علی بر عمّار، بیش از فاصلهٔ خاک و ابر است؛ و البتّه عمّار از نیکان برگزیده است.»

آن را ابن‌عساکر در مختصرتاریخ دمشق با ذکر سند روایت کرده؛ چنان که در کنزالعمّال (۷۳/۷ [۵۳۲/۱۳]) آمده است.

۱۴. از عبدالله بن جعفر نقل شده است: «کسی را همچون عمّار بن یاسر و محمّد بن ابی‌بکر ندیدم؛ آن دو دوست نمی‌داشتند که به اندازهٔ چشم برهم زدنی، خدا را نافرمانی کنند؛ و به اندازهٔ تار مویی با حق مخالفت نمی‌ورزیدند.»

چنان که در مجمع الزّوائد (۲۹۲/۹) آمده، طبرانی آن را با ذکر سند روایت کرده است.

۱۵. ابشیهی (المستطرف: ۱۶۶/۱ [۱۳۷/۱]) در حدیثی آورده که جبرئیل در روز اُحد بر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرود آمد و از اصحابش می‌پرسید تا آن که گفت: «این که در برابر تو است و پاسداری‌ات می‌کند، کیست؟» فرمود: «عمّار بن یاسر است.» گفت: «او را به بهشت بشارت ده؛ که آتش بر عمّار حرام شده است.»

این است عمّار

حال که همهٔ این‌ها را وارسی نمودید، آیا این را حق می‌دانید که چنان برخوردهای
(۵۰) تند و خشنی، یکی از پی دیگری، با عمّار انجام شود؟ آیا توجیهی برای یکی از آن‌ها می‌یابید؟ اگر ادّعا کنید که این کارها به منزلهٔ ادب کردن از جانب خلیفهٔ زمان بوده، باید گفت که ادب کردن تنها در جایی روا است که کسی به خلاف ادب رفتار کرده، سخنی باطل گفته، با حق مخالفت نموده، و با شریعت به ستیز پرداخته باشد. امّا شأن عمّار از همهٔ این‌ها برتر است و آن چه انجام داده، چیزی نبوده جز دعوت به سوی حق، اعلان حقیقت، دلتنگی نمودن از ستمی که به مظلومان رفته، عمل به وصیّتی که واجب بوده، و ابلاغ پیام گروهی از مؤمنان که به معروف امر و از منکر نهی نمودند. آیا اسلام چیزی از این‌ها را ممنوع شمرده که خلیفه خواست تا عمّار را به جایگاه طبیعی حق بازگردانَد؛ یا آن که خلیفه چنان که خود را دربارهٔ اموال دارای اختیار کامل
۲۹/۹ می‌دانست، بر آن بود که در جان‌ها نیز اختیار تمام دارد و در این زمینه، برای خشنود

کردن افرادی بی‌رغبت در خیر که باید خوارشان نمود، به مخالفت و ستیز با عموم مسلمانان پرداخت و با مردم مانند مستبدّان و به شیوهٔ مقتضای حکومت‌های دیکتاتور و ستم‌پیشه رفتار نمود؟

اگر خلیفه، خود را به ادب کردن دیگران گماشته بود، آیا کسانی همچون عبیدالله بن عمر، حکم بن ابی‌العاص، مروان بن حکم، ولید بن عقبه، سعید بن عاص، و دیگر مردان اهل تباهی و فساد را که همواره شایستهٔ تأدیب بودند، ادب نمود؟ این در حالی است که وی از نزدیک به کارهای ایشان می‌نگریست؛ امّا کاری نکرد جز خشنود ساختن آنان و افزون نمودن بذل و بخشش به ایشان و دفاع از آن‌ها و چیره ساختنشان بر جان‌ها و مال‌ها تا آن گاه که وی را به آبشخور هلاک وارد نمودند. او همهٔ تأدیب خویش را برای صالحان امّت همچون عمّار و ابوذر و ابن‌مسعود و دنباله‌روانشان ذخیره نمود؛ پس این شِکوه را تنها نزد خدا باید بُرد!

اگر در کارها و رفتارهای خلیفه نیک بنگرید، درمی‌یابید که هیچ ارزشی برای هیچ کدام از صالحان امّت ـ چه بالا و چه پایین ـ نمی‌شمارد تا آن جا که بارها با سخنان گزنده‌اش با مولامان امیرالمؤمنین ﷣ برخورد نمود؛ از جمله چنان که در همین مجلّد (ص۱۸- ۱۹) گذشت، به او گفت: «تو برای تبعید شدن، سزاوارتر از او هستی.» و نیز گفت: «اگر زنده بمانی، سرکشی را خواهم داشت که تو را نردبان و بازوی خویش گیرد و پناهگاه و تکیه‌گاه خود سازد.» و مقصودش از سرکش، کسانی چون ابوذر و عمّار بود؛ و امام ﷣ را نردبان و پشتیبان و پناهگاه و حمایتگر کسانی می‌شمرد که آنان را گردنکش می‌نامید! «بزرگ سخنی است که از دهانشان بیرون می‌آید.» [کهف/۵] (۵۱)

گویا این مرد از صحابهٔ پیامبر بزرگوار ﷺ نبود یا سخنان رسای وی را نشنیده بود که فضیلت‌های مولامان امیرالمؤمنین ﷣ را از همان روز آغازین در ساعات شب و لحظه‌های روز، در هنگام فرود آمدن و حرکت، در سفر و اقامت، نزد افرادی از صحابه

یا در میان جمع انبوه ایشان، در رخدادها و حوادث، در هر مناسبت، و در جنگ‌ها و نبردهایش بیان می‌فرمود! گویا فداکاری و آزمون مولامان امام علیه السلام را در تنگناهای سخت اسلام و نیز حمله آوردن‌های وی، هنگام گریختن یارانش، و هم کوشیدن او تا پای جان در راه دعوت اسلامی، به گاهِ دست کشیدن دیگران از یاری دین، و نیز فرورفتنش در مهلکه‌ها به خاطر اسلام را ندیده بود، آن گاه که دیگران به آرامش تکیه می‌زدند و ترس و بیم واپسشان می‌افکنْد و سستی و ضعف[1]، آنان را به کوتاهی وامی‌داشت!

این قوم ادّعا می‌کنند که خلیفه حافظ قرآن بوده و در یک رکعت نمازهای شبانه‌اش همهٔ آن را تلاوت می‌نموده؛ اگر این سخن درست باشد، پس آیا به آیهٔ تطهیر برنمی‌گذشت که مولامان امام علیه السلام یکی از آن پنج تنِ اراده شده در آن آیه است؛ و نیز به آیهٔ مباهله که در
۳۰/۹ آن، جان پیامبر شمرده شده؛ یا آیه‌های دیگر که در شأن او نازل گشته و به ۳۰۰ آیه می‌رسد؛ چنان که بزرگ‌دانای امّت، عبدالله بن عبّاس، گفته است؟[2] و یا هنگامی به این آیات برمی‌گذشت که از مفاد آن‌ها غافل بود؟ و یا به آن‌ها برمی‌گذشت، امّا آن قدر از تلاوتِ بسیار خسته بود که بدان توجّه نمی‌نمود؟ و یا آهسته و شمرده، آیات را می‌خوانْد و مقصودشان را درمی‌یافت؛ امّا ... ؟

من ندانم ابن حجر و ابن‌کثیر و همانندان این دو، چگونه آن سخنان گزندهٔ خلیفه خطاب به علی علیه السلام را توجیه می‌کنند. آنان می‌گویند که سخنان و کارهای خلیفه در حقّ کسانی چون ابوذر و ابن‌مسعود و مالک اشتر از این روی بوده که گرچه ماندنشان همراه آزادی بیان در جامعهٔ اسلامی دارای منفعت‌هایی بوده، مفسدهٔ حاصل از آن در سقوط
(۵۲) شوکت خلافت، بیش‌تر بوده است. با آن که اینان تنها امر به معروف و نهی از منکر می‌کرده‌اند، آیا دوستی ورزیدنِ کور و کر کننده سبب می‌شود که همانند این سخن را

۱. در متن «خول» آمده که به احتمال قوی «خَوَر» صحیح است و همین گونه نیز ترجمه شد. (ن.)
۲. بنگرید به آن چه در همین کتاب (۳۳۴/۱) گذشت.

در بارهٔ بزرگ‌مرد دنیا و دین، مولامان امیرالمؤمنین علیه‌السلام نیز بگویند؟ آیا در این میان، مفسده‌ای از ماندن امام در مدینه حاصل می‌شد که تبعید وی از آن جا سزاوارتر باشد؟ آیا وجود وی چیزی جز مصلحت کامل بود؟ آیا مصلحت‌های نوعی و فردی از کسی جز وی سرچشمه می‌گرفت؟ به هستی حق سوگند! شکوهی که به سبب باقی ماندن امیرالمؤمنین علیه‌السلام و فضیلت و پاکی و دانش و اصلاح‌گریِ وی سقوط کند، سزاوار سقوط است. به خدا سوگند! این دفاع‌پیشگان از آن کارهای سهمگین، اگر می‌توانستند، ساحت قدسی امام را نیز با افتراهای زشت می‌آلودند و او را به همانند همان انگ‌ها که دیگر صالحان امّت و برجستگان صحابه و برگزیدگان امر کننده به معروف و نهی کننده از منکر زدند، متّهم می‌ساختند؛ امّا ... .

اگر خلیفه به نصیحت‌های امام علیه‌السلام گوشِ هوش می‌سپرد، او را از آن مهلکه‌ها به سلامت درمی‌بُرد و شکوهش همواره برایش حفظ می‌شد و عزّت و رستگاری برای وی و مسلمانان باقی می‌مانْد. این برایش بهتر از آن بود که بر مرکب هلاک سوار شود که او را جرعه جرعه غصّه بنوشانَد و به هلاک افکنَد و تا همین امروز امّت را دچار مصیبت گردانَد؛ امّا ... .

«بی‌گمان خدا آن چه را نهان می‌دارند و آنچه را آشکار می‌کنند می‌داند.» [نحل/۲۳]

«همانا آنان [دنیای] شتابان و زودگذر را دوست می‌دارند و روزی گران را پشت سرشان می‌افکنند.» [انسان/۲۷]

۴۴. خلیفه، صالحان کوفه را به شام تبعید می‌نماید

بَلاذُری از عبّاس بن هشام، از پدرش، از ابومخنف با سند وی روایت نموده که چون
۳۱/۹ عثمان، ولید بن عقبه را از امیری کوفه برکنار نمود و سعید بن عاص را به جای وی بر کوفه گماشت، به او فرمان داد که با مردم کوفه مدارا ورزد. او با قاریان و بزرگانِ کوفه همنشینی می‌کرد و شب‌ها با آنان مجلس می‌گرفت و ایشان نزد وی گرد می‌آمدند؛ کسانی همچون:
(۵۳) مالک بن حارث اشتر نخعی، زید بن صوحان عبدی، صعصعة بن صوحان عبدی،

حرقوص بن زهیر سعدی، جُنْدَب بن زهیر ازدی، شریح بن اوفی بن یزید بن زاهر عبسی، کعب بن عبدهٔ نهدی ـ که فردی عبادت‌پیشه بود و در منطقهٔ تثلیث[1] به دست بُسر بن ارطاة کشته شد و به پدرش، عبدة بن سعد، ابن‌ذی‌الحبکه می‌گفتند ـ، عدیّ بن حاتم طائی، بخشنده[ی معروف] با کنیهٔ ابوطریف، کدام بن حضری بن عامر، مالک بن حبیب بن خراش، قیس بن عطارد بن حاجب، زیاد بن خصفة بن ثقف، یزید بن قیس ارحبی، و.... روزی ایشان نزد امیر بودند و پس از نماز عصر در بارهٔ سواد[2] و جبل[3] سخن به میان آوردند و سواد را بر آن ترجیح دادند و گفتند: «سواد افزون بر هر چه در آن جا می‌روید، دارای نخلستان نیز هست.» حسّان بن محدوج ذهلی کسی بود که این سخن را آغاز کرد. سپس عبدالرّحمان بن خنیس اسدی، رئیس پاسبانان، گفت: «دوست دارم که سواد از آنِ امیر باشد و جایی بهتر از آن برای شما باشد!» اشتر به وی گفت: «برای امیر جایی بهتر از آن را آرزو کن و اموال ما را برای او مخواه!» عبدالرّحمان گفت: «این آرزوی من تو را چه زیان دهد که ابرو در هم می‌کشی؟ به خدا سوگند! امیر اگر خواهد، سواد از آنِ وی باشد.» اشتر گفت: «به خدا سوگند! اگر چنین خواهد، او را نرسد.» سعید [بن عاص] به خشم آمد و گفت: «جز این نیست که سواد بستانی است از آنِ قریش!» اشتر گفت: «آیا آن چه را با ضربهٔ نیزه‌هامان به چنگ آورده‌ایم و خداوند غنیمت ما ساخته، بستان خود و قومت می‌سازی؟ به خدا سوگند! اگر کسی قصد آن کند، چنانش ضربه زنیم که از آن بیم رود!» سپس بر ابن خنیس یورش آورد و دیگران او را بازداشتند.

سعید بن عاص این خبر را برای عثمان نوشت و گفت: «با وجود اشتر و یارانش که قاریان خوانده می‌شوند، امّا مشتی سفیه هستند، هیچ اختیاری از کوفه در چنگ من نیست.» عثمان به وی نوشت تا آنان را به شام تبعید نماید؛ و به اشتر نیز نوشت:

---

۱. جایی است نزدیک مکّه. بنگرید به: معجم البلدان: ۲/ ۱۵. (غ.)

۲. زمین‌ها و آبادی‌های میان بصره و کوفه را سواد می‌گفته‌اند. (م.)

۳. به منطقهٔ میان آذربایجان و خوزستان و عراق عرب، جبل می‌گفته‌اند. (م.)

«می‌بینمت که در دل چیزی نهفته‌ای که اگر آشکارش کنی، خونت حلال است. گمان دارم که تنها هنگامی از این اندیشه دست می‌کشی که بلایی بر تو رسد که پس از آن زنده نمانی. چون این نامهٔ من به تو رسید، به شام روان شو؛ زیرا پیرامونیانت را به فساد می‌کشانی و از هیچ نابکاری و فساد در حقّ آنان کوتاهی نمی‌ورزی.»

(۵۴) پس سعید، اشتر و یورش بَرندگان همراه وی را تبعید نمود که این کسان بودند: زید بن صوحان، صعصعة بن صوحان، عائذ بن حملهٔ طهوی از مردم بنی‌تمیم، کمیل بن زیاد نخعی، جُنْدَب بن زهیر ازدی، حارث بن عبدالله اعور هَمْدانی، یزید بن مکفف نخعی، ثابت بن قیس بن منقع نخعی، اصعر[۱] بن قیس بن حارث حارثی.

۳۲/۹ پس قاریانِ تبعید شدهٔ کوفه بیرون شدند و در دمشق گردآمدند و نزد عمرو بن زراره ساکن گشتند. معاویه به ایشان نیکی ورزید و گرامی‌شان داشت. سپس میان وی و اشتر سخنی درگرفت که به تندی و درشتی هر دو انجامید. پس معاویه او را در بند افکنْد. عمرو بن زراره برخاست و گفت: «اگر وی را در بند افکنی، هرآینه کسی را خواهی یافت که به دفاع از وی برخیزد.» معاویه فرمان داد تا عمرو را نیز در بند اندازند. دیگر افراد به سخن آمدند و گفتند: «ای معاویه؛ با ما که در پناه تو هستیم، به نیکی رفتار کن!» سپس سکوت ورزیدند. معاویه گفت: «چه شده است که چیزی نمی‌گویید؟» زید بن صوحان گفت: «با سخن گفتن چه کنیم؟ اگر ستم رانده‌ایم، به سوی خدا توبه می‌کنیم؛ و اگر ستم دیده‌ایم، از خداوند سلامت و رهایی از ستم می‌طلبیم.» معاویه گفت: «ای ابوعایشه! تو مردی راستی‌پیشه‌ای.» سپس به او رخصت داد که به کوفه بازگردد؛ و به سعید بن عاص نوشت: «امّا بعد؛ من به زید بن صوحان رخصت دادم که به منزل خویش در کوفه بازگردد؛ زیرا فضیلت و میانه‌روی و سیرهٔ نیکویش را دیدم. پس با او که در پناه تواست، نیکورفتار کن و از آزار وی دست بکش و با او به چهرهٔ گشاده و دوستی

---

۱. در أنساب الأشراف این گونه آمده؛ امّا در الإصابه «اصغر» است.

رو به رو شو؛ که وی به من اطمینان داده که از او رفتاری ناپسند نبینی.» آن گاه، زید او را سپاس گفت و هنگام بدرود، از وی خواست که آن محبوس شدگان را آزاد نماید؛ و او چنین کرد.

به معاویه خبر رسید که برخی از مردم دمشق با اشتر و یارانش مجلس می‌گیرند؛ پس به عثمان نوشت: «کسانی را به سوی من فرستاده‌ای که در سرزمین خود فساد و تباهی کردند و بیم دارم که مردم پیرامون مرا نیز به نافرمانی کشانند و آن چه را نمی‌دانند، به ایشان بیاموزند تا آرامش آنان به آشوب و راست‌رفتاری‌شان به کج‌روی انجامد.» وی به معاویه نامه نوشت و فرمانش داد که آنان را به حمص تبعید نماید. او نیز چنین کرد. امیر حمص، عبدالرّحمان بن خالد بن ولید بن مغیره بود. برخی نیز گفته‌اند که عثمان به معاویه نوشت تا آنان را به کوفه بازگرداند؛ امّا سعید بار دیگر از ایشان شکایت نمود (۵۵)
و عثمان دستور نوشت که آنان را به حمص تبعید سازد؛ پس در «ساحل» سکنا گرفتند.
(أنساب الأشراف: ۵/ ۳۹-۴۳ [۶/ ۱۵۱- ۱۵۶])

شکل مفصّل ماجرا

عثمان بدعت‌هایی نهاد که مشهور است و صحابه بدان سبب به او اعتراض نمودند؛ همچون: برکار آوردن بنی‌امیّه، به ویژه بدکاران و سفیهان و بی‌دینان؛ بذل و بخشش اموال عمومی به آنان؛ رفتاری که با عمّار و ابوذر و عبدالله بن مسعود نمود؛ و دیگر کارهایی که در اواخر خلافتش رخ داد. یکی از این رویدادها آن بود که چون ولید بن عقبه امیر کوفه شد و شاهدان به شراب‌خواری‌اش گواهی دادند، وی را بازگرداند و سعید بن عاص را جایگزین او نمود. سعید به کوفه درآمد و جمعی از افراد آن را برگزید و با آنان شب‌نشینی می‌کرد. روزی سعید گفت: «سواد[1]، بستانی است از آنِ قریش و بنی‌امیّه.» اشتر نخعی گفت: «آیا ادّعا داری سواد که خداوند آن را با شمشیرهای ما از آنِ

۱. اشاره شد که زمین‌ها و آبادی‌های میان بصره و کوفه را سواد می‌گفته‌اند. (م.)

عموم مسلمانان فرموده، بستان تو و خویشان تو است؟» رئیس پاسبانان سعید گفت: «آیا سخن امیر را جواب می‌گویی؟» و با او درشتی کرد. اشتر به نخعیان و دیگر پیرامونیانش
۳۳/۹ از بزرگان کوفه گفت: «آیا نمی‌شنوید؟» پس در حضور سعید، بر وی یورش آوردند و سخت لگدکوبش کردند و او را از پا کشیدند. این بر سعید گران آمد و مجلس‌نشینان شبانه‌اش را دور نمود و دیگر به ایشان اجازهٔ ورود نداد. پس آنان در مجالس خویش به ناسزاگویی در بارهٔ سعید پرداختند و سپس آن را به ناسزاگفتن در بارهٔ عثمان نیز کشاندند. مردمی بسیار گرد ایشان جمع گشتند تا آن جا که کارشان بالا گرفت. پس در بارهٔ آنان به عثمان نامه نوشت. خلیفه به او نوشت که ایشان را به شام تبعید نماید، مبادا که کوفیان را به تباهی کشند! نیز به معاویه که امیر شام بود، نوشت: «گروهی از کوفیان می‌خواستند شورش به پا کنند که ایشان را نزد تو فرستادم. پس آنان را بازدار و اگر از ایشان رفتاری درست دیدی، به آنان نیکی ورز و به سرزمینشان بازگردان!»

ایشان، یعنی اشتر، مالک بن کعب ارحبی، اسود بن یزید نخعی، علقمة بن قیس نخعی، صعصعة بن صوحان عبدی، و جز آنان چون بر معاویه درآمدند، روزی ایشان را گردآورد و گفت: «شما مردمی از عرب هستید که هم سن و سالی از شما
(۵۶) گذشته و هم زبان‌آورید و با اسلام به شرافت دست یافتید و بر اقوام دیگر چیره گشتید و میراث‌های آنان را به چنگ آوردید. مرا خبر رسیده که قریش را نکوهیده و از کارگزاران آن ایراد گرفته‌اید. اگر قریش نبود، هرآینه شما خوار بودید. پیشوایانتان سپرهای شمایند؛ پس از سپرهای خود پراکنده نشوید. پیشوایانتان بر فشار آوردن صبر می‌کنند و برای شما سرزنش را به جان می‌خرند. به خدا سوگند! یا از این کار دست می‌کشید و یا خداوند شما را گرفتار کسی می‌کند که خوارتان می‌دارد و شما را بر شکیبایی سپاس نمی‌گوید و آنگاه، برای آن چه در زمان زندگی و پس از مرگتان بر سرِ این مردم می‌آورید، با آنان شریک هستید.»

صعصعة بن صوحان به وی گفت: «امّا قریش؛ آنان در زمان جاهلیّت، نه بیشینهٔ

مردم عرب بودند و نه عزّتمندترینِ ایشان. دیگر اقوام عرب هستند که هم پرشمارترند و هم عزّتمندتر.»

معاویه گفت: «با آن که سخنورِ این قوم هستی، تورا بی‌عقل می‌بینم. اکنون شما را شناختم و دریافتم که مایهٔ فریفتن شما، همین کم‌عقلی بوده است. من اسلام را برای شما بزرگ می‌شمارم و شما از جاهلیّت برای من یاد می‌کنید! خداوند خوار نماید کسانی را که شما را بزرگ داشتند! از من این سخن را دریابید؛ گرچه گمان ندارم که دریابید: قریش در روزگار جاهلیّت و اسلام، تنها با خداوند عزّت یافت. نه پرشمارترینِ مردم عرب بود و نه نیرومندترینشان؛ ولی گرامی‌ترینشان در حسب و ناب‌ترینشان در نسب و کامل‌ترینشان در جوانمردی بود. در روزگار جاهلیّت که مردم یکدیگر را می‌خوردند، تنها به سبب خداوند عزّت یافتند و محفوظ ماندند؛ پس آنان را در حرمی امن جای داد که مردم در پیرامون آن ربوده می‌شدند. آیا جز قریش، مردمی را از عرب یا عجم یا سیاه یا سرخ می‌شناسید که در سرزمین و حریمشان بلایی سهمگین از روزگار بر ایشان نیامده باشد؟ هیچ یک از مردم قصد بدخواهی در بارهٔ قریش نکرد، مگر آن که خداوند گونه‌اش را به خاک مالید. این بود تا آن که خدای تعالی اراده فرمود تا آنان را که با پیروی از دین خویش گرامی داشت، از خواری ۳۴/۹
دنیا و بدفرجامی آخرت نجات بخشد؛ پس بهترینِ آفریدگانش را برای این کار برگزید و برای وی اصحابی برگزید که برگزیدگان ایشان از قریش بودند. سپس این حکومت را بر بنیان آنان استوار فرمود و این خلافت را در میانشان قرار داد. پس این کار جز بدانان راست نگردد. خداوند در جاهلیّت ایشان را که کافر بودند، حراست نمود؛ آیا گمان داری که اکنون که بر دین وی هستند، پاسداری‌شان نخواهد کرد؟ اُف بر تو و یارانت! و امّا تو ای صعصعه؛ آبادی‌ات بدترینِ آبادی‌ها است که گیاهش از همه بدبوی‌تر، دره‌اش از همه عمیق‌تر، همسایگانش از همه پست‌تر، و به زشتی از همه جا شناخته شده‌تر است و هرگز انسانی بزرگوار در آن سکنا نگزیده و هیچ فرومایه‌ای نیست که در آن رشد و نمو نیافته باشد؛ همانان که غریبانِ امّت‌ها و بندگان مردم فارس هستند. و تو بدترینِ قوم خویش هستی! آیا حال که

(۵۷) اسلام تو را برجستگی بخشیده و با مردم همراهت ساخته، در دین خدا کژی می‌خواهی و به گمراهی می‌گرایی؟

این نه مایهٔ زیان قریش است و نه ایشان را فرود می‌آوَرَد و نه از انجام وظیفهٔ خویش بازمی‌دارد. همانا شیطان از شما غافل نیست و شما را به شر شناخته؛ پس شما را بر مردم برانگیخته و او است که بر زمینتان می‌کوبد؛ و شما به هیچ شرّی روی نمی‌آورید، مگر این که شیطان بدتر و رسواتر از آن را به روی شما می‌گشاید. من رخصتتان دادم؛ پس هر جا که خواهید، روید! خداوند با شما نه به هیچ کس سود بخشد و نه زیان رسانَد. شما مردان سود و زیان نیستید. اگر در پی نجات هستید، با جماعت امّت خویش همراه گردید و سرمست نعمت نشوید؛ که همانا سرمستیِ نعمت، خیر در پی ندارد. هر جا که خواهید، روید! من در بارهٔ شما به امیرالمؤمنین نامه خواهم نگاشت.»

سپس معاویه به عثمان چنین نوشت: «کسانی بر من درآمدند که نه عقل دارند و نه دین. عدل آنان را دلتنگ ساخته و در هیچ چیز خدا را نمی‌جویند و با دلیل و حجّت سخن نمی‌گویند. قصدشان فتنه‌گری است و خدا گرفتار و رسواشان خواهد نمود. آنان چنان نیستند که از آسیب زدنشان بیم ورزیم و بیش از کسی نیستند که جنجال می‌کند و مخالفت می‌ورزد.» سپس آنان را از شام بیرون نمود.

[ابو]الحسن مدائنی روایت نموده که اینان در شام با معاویه مجلس می‌گرفتند و گفت و گو و خطاب میانشان به درازا می‌کشید. معاویه در یکی از سخنانش به آنان گفت: «مردم قریش دانستند که ابوسفیان گرامی‌ترینِ آنان و فرزند گرامی‌ترینشان است، مگر پیامبر که خداوند او را منزلت بخشید و برگزید و گرامی داشت. اگر ابوسفیان پدر همهٔ مردم بود، همگی بردبار می‌گشتند.»

صعصعة بن صوحان به وی گفت: «دروغ می‌گویی! پدر آدمیان کسی بهتر از ابوسفیان است؛ همو که خداوند به دست خویش او را آفرید و از روح خود در وی دمید

و فرشتگان را فرمان داد تا بر او سجده کردند. امّا در میان آدمیان هم نیکوکار است و هم بدکردار؛ هم زیرک و هم احمق.»

به گزارش مدائنی، در یکی از مجلس‌هایی که اینان داشتند، معاویه به آنان گفت: «ای قوم! طلب خیر کنید و آرام باشید و بیندیشید و در آن چه شما و مسلمانان را سود بخشد، بنگرید و آن را بجویید؛ و از من فرمان برید!» ۳۵/۹

(۵۸) صعصعه به وی گفت: «تو نه سزاوار این هستی و نه کرامتی داری که در معصیت خدا از تو فرمان بریم.» معاویه گفت: «نخستین سخنی که به شما گفتم، فرمان دادن به تقوای خدا و اطاعت همگی‌تان از رسولش و چنگ زدن به ریسمان خدا و پرهیز از پراکندگی بود.» صعصه پاسخ داد: «نه؛ بلکه به پراکندگی و مخالفت با آورده‌های پیامبر ﷺ فرمان دادی.» معاویه گفت: «اگر چنین کرده باشم، اکنون توبه می‌کنم و شما را به تقوای خدا و اطاعت از او و همراهی با جماعت و احترام به پیشوایانتان و فرمان بردن از آنان، امر می‌نمایم.»

صعصعه گفت: «اگر توبه کرده‌ای، پس دستورت می‌دهیم که از کار خویش کناره گیری؛ زیرا در مسلمانان کسی هست که از تو بدین کار سزاوارتر است و پدرش از پدر تو کارنامه‌ای نیک‌تر در مسلمانی دارد و خودش از تو در اسلام نیک‌اثرتر است.»

معاویه گفت: «من نیز در اسلام نیک‌اثرم، گرچه نیک‌اثرتر از من نیز هست؛ امّا در این زمان کسی نیرومندتر از من در این کار نیست و عمر بن خطّاب این را دریافت. اگر کسی نیرومندتر از من بود، عمر در مورد من و غیر من هیچ ملاحظه‌ای نداشت [که مرا انتخاب نماید]. پس از آن نیز رویدادی پیش نیامده که به سبب آن، از کارم کناره گیرم. اگر امیرالمؤمنین چنین چیزی می‌دید، به من می‌نوشت و از کارگزاری‌اش کناره می‌گرفتم. اگر خداوند چنین تقدیر فرماید، امید دارم که تصمیمی بر آن کار نگیرد، مگر این که خیر امّت در آن باشد. پس درنگ کنید؛ که همانا در کارهایی سبک‌تر از آن چه شما در آن هستید،

شیطان در آن [حاکم است و] امر و نهی می‌کند [چه رسد به کاری که شما در آن هستید]! به هستی‌ام سوگند! اگر کارها به رأی و خواست شما صورت پذیرد، یک شب و روز نیز کار مسلمانان راست نگردد. پس به خیر بازگردید و سخن خیر گویید!»

آنان پاسخ دادند: «تو شایستهٔ این‌ها نیستی.» معاویه گفت: «هلا به خدا سوگند! خدای را قهر و انتقام‌گیری‌هایی است؛ و من بر شما بیم دارم که بر فرمانبری از شیطان و معصیت خدای رحمان هم‌پیمان شوید؛ پس این شما را در دنیا و آخرت به سرای ذلّت و خواری بنشانَد.»

ایشان بر وی جستند و موی سر و ریشش را گرفتند. گفت: «آرام گیرید! این جا سرزمین کوفه نیست. به خدا سوگند! اگر شامیان بدانند با من که پیشوای آنان هستم، چه کرده‌اید، توان ندارم که ایشان را از شما بازدارم تا آن گاه که به دستشان
(۵۹) کشته شوید. به هستی‌ام سوگند! کارهای شما همانند یکدیگر [و از یک جنس] است.» آن گاه، از نزد ایشان برخاست و گفت: «به خدا سوگند! تا زنده هستم، دیگر بر شما درنیایم.»

سپس معاویه به عثمان چنین نوشت: «بسم الله الرّحمن الرّحیم. به بندهٔ خدا، عثمان امیرالمؤمنین؛ از معاویة بن ابی‌سفیان. امّا بعد؛ ای امیرالمؤمنین! کسانی را نزد من گسیل داشتی که به زبان شیطان‌ها و آن چه آنان بر ایشان دیکته کنند، سخن می‌گویند؛ و به
۳۶/۹ گمان خود، از طریق قرآن بر مردم درآیند، امّا بر آنان شبهه افکنند. همهٔ مردم آگاه نیستند که اینان چه می‌خواهند. اینان در پی اختلاف‌افکنی هستند و فتنه را [به امّت] نزدیک می‌کنند. اسلام بر ایشان گران افتاده و دلتنگشان ساخته و شیطان افسون‌های خویش را بر دل‌هاشان چیره نموده؛ پس بسیاری از کوفیان را که اینان در میانشان بوده‌اند، به تباهی کشیده‌اند و بیم دارم که اگر در شام بمانند، شامیان را نیز با جادو و بدکاری خویش بفریبند. پس ایشان را به سرزمین خود بازگردان؛ تا در همان جا سکنا گزینند که نفاقشان از آن جا سر زده است. و السّلام.»

عثمان در نامه‌ای به وی فرمان داد که ایشان را نزد سعید بن عاص در کوفه بازگردانَد. او چنین کرد و هنگامی که آنان بازگشتند، زبانشان گشاده‌تر شده بود. سعید شکایت‌نامه‌ای از ایشان به عثمان نوشت و عثمان به وی نامه نگاشت که آنان را نزد عبدالرّحمان بن خالد بن ولید، امیر حمص، تبعید نماید. ایشان عبارت بودند از: اشتر، ثابت بن قیس هَمْدانی[۱]، کمیل بن زیاد نخعی، زید بن صوحان، صعصعة بن صوحان، جُنْدَب بن زهیر غامدی، حبیب بن کعب ازدی، عروة بن جعد[۲]، عمرو بن حَمِق خُزاعی.

نیز عثمان به اشتر و یارانش نوشت: «امّا بعد؛ شما را به حمص تبعید نمودم. چون این نامهٔ من به دست شما رسد، به سوی حمص بیرون شوید؛ که شما از هیچ شرّی در حقّ اسلام و مسلمانان کوتاهی نمی‌ورزید. و السّلام.»

چون اشتر آن نامه را خواند، گفت: «بارخدایا! بر هریک از ما که برای مردم بدخواه‌تر و در میانشان معصیت‌پیشه‌تر است، عذاب شتابان نازل فرما!» سعید این خبر را برای عثمان نوشت. سپس اشتر و یارانش به حمص رهسپار گشتند و عبدالرّحمان بن خالد (۶۰)
آنان را در «ساحل» منزل داد و برایشان مستمرّی مقرّر نمود.

به گزارش واقدی، عبدالرّحمان بن خالد پس از گذشتِ چند روز از سکنا دادن ایشان و تعیین کردن سهمیهٔ غذایی، گردشان آورد و گفت: «ای پسران شیطان! نه درود بر شما و نه خوشامدتان گویم. شیطان ناکام بازگشت و شما هنوز در زمین گستردهٔ گمراهی و باطل خویش هستید. خداوند عبدالرّحمان را کیفر کند، اگر شما را آزار ننماید![۳] ای جماعتی که ندانم عربید یا عجم! آیا می‌بینمتان که با من نیز همان را گویید که با معاویه گفتید؟ من پسر خالد بن ولید هستم؛ فرزند کسی هستم که آزمون‌های بزرگ او را

---

۱. در تاریخ الأُمم و الملوک طبری [۴/ ۳۲۶] به جای هَمْدانی، نخعی آمده است.
۲. در أُسد الغابه (۳/ ۴۰۳ [۴/ ۲۷]) آمده است: «وی از کوفیانی بود که عثمان ﷺ او را به شام تبعید نمود.»
۳. در شرح نهج البلاغه چنین است؛ امّا در الکامل فی التّاریخ؛ و تاریخ ابن خلدون آمده است: «خداوند عبدالرّحمان را زیانکار سازد، اگر شما را ادب ننماید!» (غ.)

آزمود؛ فرزند کسی که چشم ارتداد را کور کرد. ای زادهٔ صوحان؛ به خدا سوگند! تورا چنان می‌پرانم که تا دوردست فروافتی، اگر بشنوم که یکی از همراهانم بر بینی‌ات کوبیده و سرت را بالا آورده‌ای!»

پس ایشان یک ماه نزد وی ماندند و او هر جا که سواره می‌رفت، آنان را همراه خود
۳۷/۹ پیاده می‌بُرد و به صعصعه می‌گفت: «ای مادر به خطا! هر که خیر، اصلاحگرش نباشد شر به اصلاحش پردازد. چرا سخن نمی‌گویی، آن چنان که به سعید و معاویه می‌گفتی؟» و آنان می‌گفتند: «در درگاه خدا توبه می‌کنیم؛ از ما بگذر که خداوند از تو درگذرد!» شیوهٔ وی و ایشان چنین بود تا آن گاه که گفت: «خداوند از شما درگذشت.» پس به عثمان نامه نوشت و خواست که از ایشان راضی گردد و درگذرد. سپس آنان را به کوفه بازگرداند.
(تاریخ الأُمم و الملوک طبری: ۵/ ۸۸ -۹۰ [۴/ ۳۱۷]؛ الکامل فی التّاریخ ابن‌اثیر: ۳/ ۵۷-۶۰ [۲/ ۲۶۷]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۱/ ۱۵۸-۱۶۰ [۲/ ۱۲۹-۱۳۴] ـ وی این گونه از گزارش را درست‌ترین بیان این ماجرا شمرده است ـ؛ تاریخ ابن‌خلدون: ۲/ ۳۸۷- ۳۸۹ [۲/ ۵۸۹-۵۹۱]؛ تاریخ ابوالفداء: ۱/ ۱۶۸ ضمن رویدادهای سال ۳۳)

امینی گوید: بزرگواری و درست‌کرداریِ بیشینهٔ اینان چنان مورد اتّفاق همگان؛ و تقواشان آن قدر مورد قبول بود که از آزار ایشان بازدارند و از جایگاه عزّت و سکونتگاه خویش بیرون نشوند و از تبعیدگاهی به تبعیدگاه دیگر جا به جا نگردند و به سخن چینی آن جوان هرزه‌درآیِ گستاخ گوش فراداده نشود؛ حال آن که خدای سبحان فرماید: «اگر فاسقی برای شما خبری آورد نیک بررسی کنید که مبادا نادانسته به مردمی آسیب رسانید و آنگاه بر آن
(۶۱) چه کردید پشیمان گردید.» [حجرات/ ۶]

خلیفه وظیفه داشت که برایش سرزنش و نکوهش فرستد و بلکه مجازاتش نماید که در حقّ دوستان خدا تقصیر نموده، بدین سان که ایشان را سفیه خوانده، در حالی که قاریان شهر خویش و سران اجتماع و عبادت‌پیشگان آن گستره و فقیهان آن سرزمین

پهناور و پیشگامان تقوا و عبادت و الگوی فقه و اخلاق بودند و تنها گناهشان این بود که به خواهش‌های آن جوانک ناخالص و غیراصیل تن نمی‌دادند و با او در هوس‌ها و ادّعاهایش سازش نمی‌کردند. چرا خلیفه به تحقیق در بارهٔ حقیقت اختلاف میان این جوان و آنان نپرداخت تا در این زمینه به حق حکم نماید؛ و به جای آن که این بهترین روش را در آن ماجرا پیش گیرد، آن جوان خوش‌گذران وی را فریفت؛ پس سراسر به سوی وی گرایید و آن کسان را گرفتار این مصیبت‌ها نمود و آن چه را دوستیِ کور و کر کننده برایش خوشایند جلوه داد، در حقّ ایشان به کار بست؟ امّا دین و جامعهٔ دینی این کار را از او زشت شمردند و تاریخ آن را در زمرهٔ ایراد و نکوهش عثمان به حافظه سپرد.

عتاب و ملامت معاویه در حقّ اینان با نرمی‌ای آمیخته بود، نه از سربرد‌باری و خشونتی که دوام نمی‌یافت یا پیوسته نبود. همهٔ این‌ها نه برای یاری حق یا اصلاح‌خواهی بود؛ بلکه با ایشان اظهار دشمنی می‌کرد تا خشنودی خلیفه را جلب نماید و نیز با ایشان دوستی و مسالمت می‌ورزید؛ زیرا هوای خلافت فردا را در سر داشت و می‌دانست که آن کسان هم سرسختند و هم هواداران بسیار دارند. پس نمی‌خواست آن گاه که به هدف مطلوب خویش دست یافت، رشتهٔ بازگشت را میان خود و ایشان بگسلد. این اندیشه همیشه با او همراه بود و پیوسته برای رسیدن به آن هدف، دقیقه‌ها و ثانیه‌ها را می‌شمرْد. بیش از هر چیز دوست داشت که موانع رسیدن به این هدف را از پیش روی بردارد؛ پس آنان را رها ساخت و از حرکت برای یاری عثمان، آن گاه که از او یاری خواست، کندی ورزید ـ چنان که به ۳۸/۹
تفصیل خواهد آمد ـ تا آن گاه که عثمان کشته شد و معاویه در صف کسانی بود که از یاری‌اش کُندی به خرج داد.

و امّا فرزند خالد؛ وی در درشت‌خویی و شدّت همانند پدر خویش بود؛ پس جز با سبکسری و سنگدلی با اینان رفتار نکرد و از کوزه همان برون تراود که در اوست!

اکنون پاره‌ای از ویژگی‌های این نیک‌مردانِ تبعید شده را که آگاهی از زندگانی

ارجمندشان مورد اهتمامتان است، می‌آوریم تا بدانید که آن چه در بارهٔ آنان دروغ
(۶۲) پرداختند و با ایشان رفتار نمودند، از شأن آنان دور و ستم و تجاوز بود؛ و ابن حجر دروغ پرداخته، آن جا که اشتر را بیرون رونده از دین شمرده[1] و در ناسزاگویی خویش به راه صواب نرفته و در دفاع از عثمان با این گفتارش، به گناه گراییده است: «در کارهای اجتهادی، به مجتهد اعتراض نتوان کرد؛ امّا آن لعنت شدگان معترض، نه فهم داشتند و نه عقل.»[2]

اشتر

یک) مالک بن حارث اشتر کسی بود که پیامبر بزرگوار را درک نمود و همهٔ کسانی که از وی یاد کرده‌اند، او را ستوده‌اند؛ و کسی را نیافته‌ام که در وی خدشه نماید. عِجْلی [تاریخ الثّقات: ص۴۱۷] او را ثقه شمرده و ابن حبّان (الثّقات [۳۸۹/۵]) از او یاد نموده و این که هیچ پیشوای حدیثی از او روایت نکرده، سبب ضعیف بودنش شمرده نگردد. ابن حجر (تهذیب التّهذیب: ۱۲/۱۰ [۱۱/۱۰]) گوید: «مهنّا گفته است: ‹از احمد پرسیدم که آیا از اشتر روایت می‌شود. گفت: "نه." و مقصودش ضعیف شمردن اشتر نبود؛ بلکه خواست بگوید که وی روایت ندارد.›»

در فضیلت و ارجمندی وی همین بس که مولامان امیرالمؤمنین در زمان حیات وی و پس از وفاتش، سخنانی در ستایش او آورده است. اکنون برخی از سخنان رسیده در بارهٔ آن قهرمان بزرگ را می‌آوریم:

۱. از نامهٔ مولامان امیرالمؤمنین به مصریان، آن گاه که اشتر را امیر مصر نمود: «امّا بعد؛ هرآینه یکی از بندگان خدا را به سوی شما گسیل نمودم که در روزهای بیم نمی‌خوابد و در هنگامه‌های هراس‌انگیز جنگ، از نبرد با دشمنان بازنمی‌ایستد و بر بدکاران از

۱. بنگرید به: الصّواعق المحرقه: ص۶۸ [ص۱۱۵].
۲. بنگرید به: الصّواعق المحرقه: ص۶۸ [ص۱۱۳].

شعلۀ آتش سرسخت‌تر است. او مالک بن حارث مذحجی است؛ پس سخنش را شنوا و فرمانش را پذیرا باشید، در آن چه با حق برابر است؛ که او شمشیری از شمشیرهای خداوند است که دَم آن کُند نیست و از نشستن در تنِ دشمن فرونمی‌مانَد. پس اگر فرمان (۶۳)
حرکت داد، به حرکت درآیید؛ و اگر امر به ماندن کرد، بمانید؛ که او نه پیش می‌تازد و ۳۹/۹
نه باز می‌ایستد، [لشکر را] نه جلو می‌برد و نه پس می‌کشد، مگر به فرمان من. خود را از مصاحبت او محروم ساختم و وی را نزد شما فرستادم؛ زیرا خیرخواه شما است و بر دشمنانتان بسی سخت می‌گیرد.»

(تاریخ الأُمم و الملوک طبری: ۵۵/۶ [۹۶/۵]؛ نهج البلاغه: ۶۱/۲ [ص۴۱۰]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۳۰/۲ [۷۷/۶])

گونۀ دیگر

این گونه را شعبی از طریق صعصعة بن صوحان روایت کرده است: «امّا بعد؛ همانا یکی از بندگان خدا را به سوی شما گسیل نمودم که در روزهای بیم نمی‌خوابد و از ترس پیشامدهای ناگوار، از دشمنان روی برنمی‌تابد و از پیشروی فرونمی‌نشیند و در عزم خویش سستی نمی‌ورزد. او از دلیرترین و گرانمایه‌ترین بندگان خدا در افتخارات بازمانده از گذشتگانش است که بر بدکاران از شعلۀ آتش زیانبارتر است و بیش از همگان، از پلیدی یا ننگ دوری می‌گزیند. او مالک بن حارث اشتر است: شمشیری برّان که از نشستن در تنِ دشمن فرونمی‌مانَد و دَمش کُند نیست؛ در روزگار صلح، به حکمت رفتار می‌کند و در هنگامۀ نبرد، استوار و با وقار است؛ اندیشه‌ای اصیل و صبری نیکو دارد. پس سخنش را شنوا و فرمانش را پذیرا باشید؛ اگر فرمان حرکت داد، به حرکت درآیید؛ و اگر امر به ماندن کرد، بمانید؛ که او نه پیش می‌تازد و نه بازمی‌ایستد، مگر به فرمان من. خود را از مصاحبت او محروم ساختم و وی را نزد شما فرستادم؛ زیرا خیرخواه شما است و بر دشمنانتان بسی سخت می‌گیرد ... .» (شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۲۹/۲ [۷۵/۶]؛ جمهرة رسائل العرب: ۵۴۹/۱)

۲. از نامهٔ مولامان امیرالمؤمنین به دو تن از فرماندهان سپاهش: «همانا مالک بن حارث اشتر را بر شما و هر که زیر فرمانتان است، به فرماندهی گماشتم. پس سخنش را
(۶۴) شنوا و امرش را پذیرا باشید و او را زره و سپر خود سازید؛ که او از کسانی است که نه از سستی‌شان بیم می‌رود؛ نه از لغزیدنشان؛ نه از کندی ورزیدنشان در جایی که شتابگری به دوراندیشی و استواری نزدیک‌تر است؛ و نه از شتابگری‌شان در جایی که کندی ورزیدن بهتر باشد.»

ابن ابی‌الحدید (شرح نهج البلاغه: ۳ /۴۱۷ [۱۵/۱۰۱]) گوید: «و امّا ستایش امیرالمؤمنین علیه السلام دربارهٔ مالک در این فصل، گرچه کوتاه است، به حدّی رسیده که با سخن دراز نیز بدان نتوان رسید. به هستی‌ام سوگند! اشتر سزاوار این ستایش بود. او دلیر، بخشنده، سرکردهٔ جمعی بسیار، بردبار، شیواسخن، و شاعر بود؛ و هم از نرم‌خویی بهره داشت و هم از سرسختی. آن جا که باید، قهر و سرسختی می‌ورزید؛ و آن جا که باید، نرمی و مدارا. از گفته‌های عمر است که کار این دین سامان نمی‌یابد، مگر با نیرومندی که خشونت نورزد و مداراگری که سستی نپذیرد.»

۳. از نامهٔ مولامان امیرالمؤمنین به محمّد بن ابی‌بکر که اشتر را در آن، چنین یاد کرده است: «هرآینه مردی که به امیریِ مصر گماشتم، ما را خیرخواه و بر دشمنانمان سرسخت
۴۰/۹ بود. اکنون وی روزگار خویش را به پایان برده و مرگ را دیدار نموده است. ما از او خشنودیم؛ خداوند نیز از او خشنود باشد و پاداش وی را بیفزاید و بازگشتش به آخرت را نیکو گردانَد!»
(تاریخ الأُمم و الملوک طبری: ۶/۵۵ [۵/۹۷]؛ نهج البلاغه: ۲/۵۹ [ص۴۰۷]؛ الکامل فی التّاریخ ابن اثیر: ۳/۱۵۳ [۲/۴۱۱]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن ابی‌الحدید: ۲/۳۰ [۶/۷۸])

۴. چون خبر وفات اشتر به علی امیرالمؤمنین رسید، گفت: «انّا لله و انّا الیه راجعون. ستایش از آنِ پروردگار جهانیان است. بارخدایا! من بر این مصیبت صبر می‌ورزم و امید پاداش از تو دارم؛ که همانا مرگ او از مصیبت‌های روزگار است.» سپس گفت: «خداوند

برمالک رحمت آورَد که همانا به عهد خویش وفا نمود و اجل و عمر خود را به پایان برد و پروردگارش را دیدار نمود. هرچند خود را آماده نموده‌ایم که پس از مصیبت وفات (۶۵)
رسول خدا صلی الله علیه و آله برهر مصیبتی صبور باشیم، مرگ مالک از سخت‌ترین مصیبت‌ها است.»
مغیرهٔ ضبّی گوید: «همچنان کار علی استوار و برپا بود تا آن گاه که اشتر درگذشت.»
(شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۲۹/۲ [۷۷/۶])

۵. گروهی از بزرگان قبیلهٔ نخع نقل کرده‌اند: «چون خبر مرگ اشتر به علی امیرالمؤمنین رسید، بروی درآمدیم و او را دیدیم که اندوه می‌خورَد و برمالک دریغ می‌ورزد. سپس گفت: ‹خداوند مالک را خیر فراوان دهد! که بود مالک؟ اگر از جنس کوه بود، کوهی تک و یگانه بود؛ و اگر از سنگ بود، بسی سخت. هلا به خدا سوگند! مرگت جهانی را متزلزل کند و جهانی دیگر را شاد گردانَد! بر کسی همچون مالک باید بگریند آنان که می‌گریند! آیا کسی چون مالک یافت می‌شود؟›»

علقمة بن قیس نخعی گوید: «علی همواره اندوه و دریغ می‌خوَرْد؛ چندان که گمان بردیم این مصیبت نه برما، که براو فرود آمده؛ و آثار آن تا چندی بر چهرهٔ وی نمایان بود.»

در عبارت شریف رضی و زبیدی آمده است: «اگر از جنس کوه بود، کوهی تک و یگانه بود که هیچ پیماینده‌ای بر آن فراز نیاید و هیچ پرنده‌ای بر آن پرواز نتواند.»
(نهج البلاغه: ۲۳۹/۲ [ص۵۵۴]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۳۰/۲ [۷۷/۶]؛ لسان العرب: ۳۳۶/۴ [۳۳۳/۱۰]؛ الکامل فی التّاریخ ابن‌اثیر: ۱۵۳/۳ [۴۱۰/۲]؛ تاج العروس: ۴۵۴/۲)

۶. ابن‌ابی‌الحدید (شرح نهج البلاغه: ۴۱۶/۳ [۹۸/۱۵]) گوید: «وی شهسواری دلیر و سرکردهٔ گروهی از بزرگان و برجستگان شیعه بود که در دوستی و یاری امیرالمؤمنین علیه السلام بسی سرسختی می‌ورزید. پس از مرگ وی، امام گفت: ‹خداوند مالک را رحمت کند؛ که برای من چنان بود که من برای رسول خدا صلی الله علیه و آله بودم.›»

۷. معاویة بن ابی‌سفیان یکی از غلامان خاندان عمر را مخفیانه برانگیخت تا شربتی

(۶۶) ۴۱/۹ از سویق را مسموم سازد و به مالک بخورانَد؛ و او بدین سان درگذشت. چون خبر مرگ وی به معاویه رسید، در میان مردم به خطبه برخاست و پس از ستایش و ثنای خداوند، گفت: «امّا بعد؛ همانا علی بن ابی‌طالب را دو دست راست بود که یکی را در روز صفّین بریدم، یعنی عمّار بن یاسر؛ و دیگری را امروز، یعنی مالک اشتر.»

(تاریخ الأُمم و الملوک طبری: ۲۵۵/۶ [۹۶/۵]؛ الکامل فی التّاریخ ابن‌اثیر: ۱۵۳/۳ [۴۱۰/۲]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۲۹/۲ [۷۶/۶])

امینی گوید: این آزاد شده [در فتح مکّه] و فرزند چنین کسی، این سرکش، چه گستاخ است که بر مرگ نیکان و نیکوکاران شادمانی می‌ورزد، از آن پس که ایشان را می‌کُشد و ریشه‌های برکت‌هاشان را از پهنهٔ زمین قطع می‌کند و جماعت خویش را که همان گروه سرکشنده از حق هستند، بدین خبر مژده می‌گوید و فرمانشان می‌دهد که بر اینان نفرین نمایند! «آنانند که عذاب بد و سختی دارند و آنها در آن جهان زیانکارترند.» [نمل/۵] «و آنگاه که عذاب را ببینند خواهند دانست که چه کسی گمراه‌تر است.» [فرقان/۴۲]

۸. پیش از همهٔ این‌ها، سخنِ رسیده از رسول‌خدا ﷺ در بارهٔ دفن ابوذر، سرور غِفاریان، است که در عبارت حاکم و ابونُعَیم و ابوعمر چنین آمده است: «هرآینه یکی از شما در بیابانی می‌میرد و گروهی از مؤمنان بروی حاضر می‌شوند.» در عبارت بَلاذُری آمده است: «و گروهی از صالحان عهده‌دار دفنش می‌گردند.» و ابوذر را مالک اشتر و یاران کوفی‌اش دفن نمودند؛ چنان که در أنساب الأشراف بَلاذُری (۵۵/۵ [۱۷۱/۶])؛ حلیة الأولیاء ابونُعَیم (۱۷۰/۱)؛ المستدرک علی الصّحیحینِ حاکم (۳۳۷/۳ [۳۸۸/۳])؛ الإستیعاب ابوعمر (۸۳/۱ [قسمت اوّل/۲۵۴])؛ و شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید (۴۱۶/۳ [۹۹/۱۵]) آمده است. وی گوید: «این حدیث بر فضیلتی بزرگ برای اشتر رحمه‌الله دلالت می‌کند و گواهی گویایی از پیامبر ﷺ بر مؤمن بودن او است.»

امینی گوید: چه فاصلهٔ درازی است میان این گواهی و سخن ابن‌حجر (الصّواعق (۶۷) المحرقه: ص۶۸ [ص۱۱۵]) در وصف اشتر که او را بیرون شده از دین و بی‌فهم و خِرد دانسته

و خود وی و یاران شایسته‌اش را لعن نموده و از یاد برده که هیچ سخنی نمی‌گوید، مگر این که نزد آن مراقبی آماده است.

اکنون برآن نیستیم که در بارهٔ فضیلت‌های مالک و تحلیل روحیّات ارجمند و افتخارهای بازماندهٔ فراوان وی سخن بگستریم؛ وگرنه کتابی پُربرگ و بار به شما عرضه می‌کردیم. بخشی مهم از این کار را دو فاضل گرامی به انجام رسانده‌اند: سیّد محمّد رضا آل سیّد جعفر حکیم نجفی؛ و عموزاده‌اش سیّد محمّد تقی فرزند سیّد سعید حکیم نجفی در دو کتاب چاپ شدهٔ ایشان که ویژهٔ مالک است. یکی از دانشوران پیشین شیعه نیز پیش از آن دو بدین کار پرداخته که نسخهٔ دستنویس کتابش در کتابخانهٔ مولامان امام رضا علیه‌السلام در خراسانِ مشرَّف، موجود است. درود خداوند بر دانشوران پیشین و پسین!

[زید بن صوحان]

دو) زید بن صوحان عبدی، مشهور به «زیدِ خیر» از صحابهٔ پیامبر بزرگوار صلی‌الله‌علیه‌وآله بود و
شرح حالش را ابوعمر و ابن‌اثیر و ابن‌حجر در زندگی‌نامه‌های صحابه آورده‌اند. ابوعمر ۴۲/۹
گوید: «فضیلت‌پیشه و دیندار و بزرگ قوم خویش بود.»

ابویَعْلیٰ [المسند: ۳۹۳/۱] و ابن‌منده و خطیب و ابن‌عساکر از طریق علی علیه‌السلام به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت کرده‌اند: «هر که شاد گردد از این که به کسی بنگرد که یکی از اندام‌هایش پیش از خود وی به بهشت می‌رود، به زید بن صوحان نظر کند!»

در حدیث دیگر آمده است: «زید دانامردی است دست بریده؛ زید مردی است از امّت من که دستش پیش از بدنش به بهشت درآید.» و دست او در نبرد قادسیّه بریده شد.

در حدیث دیگر که ابن‌منده و ابوعمر و ابن‌عساکر با ذکر سند روایت کرده‌اند، از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نقل شده است: «زید؛ و کیست زید؟ یکی از اندامش پیش‌تر از خود او به بهشت می‌رود و سپس دیگر اندام‌هایش در پی آن به سوی بهشت می‌روند.»

ابن‌عساکر از طریق حکم بن عیینه[1] آورده که چون زید خواست بر چهارپای خود
(۶۸) سوار شود، عمر رکابش را نگاه داشت و سپس به حاضران گفت: «با زید و برادران و یارانش چنین رفتار کنید!»

(تاریخ مدینة دمشق ابن‌عساکر: ۶/۱۱-۱۳ [۴۳۴/۱۹ و ۴۳۶ و ۴۳۸]؛ تاریخ بغداد خطیب: ۴۴۰/۸؛ الإستیعاب: ۱۹۷/۱ [قسمت دوم/۵۵۵-۵۵۶]؛ أُسد الغابه: ۲۳۴/۳ [۲۹۱/۲]؛ بهجة المحافل: ۲۳۷/۲؛ الإصابه: ۵۸۲/۱)

در الفائق زمخشری (۳۵/۱ [۷۸/۱]) آمده که پیامبر ـ سلام و درود بر او باد! ـ در بارهٔ زید فرمود: «زید خیرِ دست‌بریده از نیکان نیکوکار است.»

در المعارف ابن‌قتیبه (ص۱۷۶ [ص۴۰۲]) آمده است: «زید از مردم نیکوکار بود؛ و در حدیثی از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت شده است: ‹زید خیرِ دست بریده؛ و جُنْدَب، و چه جُنْدَبی!›[2] گفتند: ‹ای رسول خدا! از دو مرد یاد می‌کنی؟› فرمود: ‹[آری] امّا یکی از آن دو؛ دستش سی سال زودتر به بهشت می‌رود. و امّا دیگری؛ چنان ضربه‌ای زند که حق و باطل را از هم جدا سازد [و بازشناسانَد].› و یکی از این دو مرد، زید بن صوحان است که در نبرد جلولاء جنگید و دستش بریده شد و در نبرد جمل همراه علی حضور یافت و گفت: ‹ای امیرالمؤمنین! بی‌تردید نمی‌بینم جز این که کشته شوم.› علی گفت: ‹ای ابوسلیمان! از کجا این را دانسته‌ای؟› گفت: ‹در خواب دیدم که دستم از آسمان فرود آمد و مرا به فراز برکشید.› پس در نبرد جمل، او و برادرش سلیمان[3] را عمرو بن یثربی کشت.»

در تاریخ بغداد خطیب (۴۳۹/۸) آمده است: «زید شب‌ها را به عبادت و روزها را به روزه‌داری می‌پرداخت و شب جمعه را احیا می‌گرفت. وی در نبرد جمل کشته شد

---

۱. در تاریخ دمشق و مختصر آن «عتیبه» آمده که ذهبی (سیر أعلام النّبلاء: ۲۰۸/۵) شرح حالش را آورده است. (غ.)

۲. به قرینهٔ ضربهٔ دلیرانه‌ای که در ادامهٔ سخن پیامبر صلی الله علیه و آله بدان اشاره شده، گویا مقصود جندب بن زهیر ازدی است. برخی ابوذر را مقصود دانسته‌اند که نامش جندب بوده است. (م.)

۳. در اصل مأخذ «سیحان» آمده است. (غ.)

و گفت: ‹مرا در جامهٔ خودم به خاک بسپارید؛ زیرا [با آن، در برابر مخالفان حق] اقامهٔ دعوا می‌کنم.› در روایت دیگر است که گفت: ‹خون را از من مشویید و جز کفش‌هایم چیزی از تنم بیرون نیاورید و گورم را با خاک یکسان کنید؛ که همانا اقامهٔ دعوا می‌کنم!› ابونُعَیم این عبارت را افزوده است: ‹در روز قیامت، به اقامهٔ دعوا می‌پردازم.›»

(۶۹) ۴۳/۹ در مرآة الجنان یافعی (۹۹/۱) آمده است: «زید از سروران تابعین و همواره روزه‌دار و عبادت‌پیشه بود.» در شذرات الذّهب (۴۴/۱ [۲۰۹/۱]) چنین است: «از یاران ویژهٔ علی و در زمرهٔ صالحان و تقواپیشگان بود.»

در حدیث مُروج الذّهب (۷۵/۲ [۴۸/۳]) آمده که عقیل بن ابی‌طالب به معاویه گفت: «امّا زید و برادرش، عبدالله، دو رود جاری هستند که نهرهای کوچک در آن دو ریخته می‌شوند و حسرت‌مندان و اندوه‌زدگان به واسطهٔ آن دو فریادرسی و دستگیری می‌شوند.[۱] آنان دو مردِ جدّیّت و سختکوشی هستند و شوخی و بازی در کارشان نیست.»

ابن‌عبّاس به صعصعه، برادر زید، گفت: «دو برادرت زید و عبدالله در نظر تو چگونه‌اند؟ آن دو را وصف کن!» وی زید را چنین وصف نمود: «ای ابن‌عبّاس؛ به خدا سوگند! زید بسی جوانمرد، در برادری بزرگوار، گرانمایه، دارای اثری پُردامنه، دلیر و بی‌باک، برخوردار از ظاهر و برخوردی مأنوس، و بهره‌مند از قلبی سلیم بود که در بارهٔ دنیا دغدغه‌ای اندک داشت و در کرانه‌های روز و پاس نزدیک شب به ذکر خدا می‌پرداخت و گرسنگی و سیری نزدش یکسان بود؛ برای دنیا رقابت نمی‌کرد و در دوستانش نیز کمتر کسی بود که چنین کند. بسیار سکوت می‌ورزید و سخن را خوب فرامی‌گرفت و به هنگام، سخن می‌گفت. پلیدان بدکار از او می‌گریختند و آزادگان نیک، با او انس می‌گرفتند.» ابن‌عبّاس گفت: «چه گمانت باشد در بارهٔ مردی که از بهشتیان است؟ خداوند زید را رحمت نماید!»

---

۱. در نسخهٔ مورد اعتماد ما از مُروج الذّهب چنین است: «و سرزمین‌ها بدان پناه می‌جویند.»(غ.)

[صعصعة بن صوحان]

سه) صعصعة بن صوحان عبدی، برادر زیدِ خیر که از او یاد شد، در فرهنگ‌نامه‌های صحابه از او یاد شده است. ابوعمر گوید: «در روزگار رسول خدا ﷺ با آن که وی را ملاقات و دیدار نکرده بود، مسلمان بود. سروری شیوا سخن و سخنور و دیندار بود. شعبی گفته است: ‹از او خطبه‌هایی می‌آموختم.› عقیل بن ابی‌طالب در سخنی به معاویه گفت: ‹امّا صعصعه؛ انسانی است بزرگوار، تندزبان، فرمانده شهسواران، کُشندهٔ هماوردان، و ترمیم کنندهٔ پارگی‌ها و شکافندهٔ به‌هم‌پیوسته‌ها که همانندی ندارد.›»

ابن‌اثیر گوید: «یکی از سروران قوم خویش، عبد قیس؛ و شیواسخن و سخنور (۷۰) و زبان‌آور و دیندار و فضیلت‌مند و در شمار یاران علی علیه‌السلام بود.»

وی با عثمان گفت و گویی داشته که پاره‌ای از آن خواهد آمد. نیز با معاویه برخوردهایی نموده که بخشی از آن‌ها در مُروج الذّهب (۷۶/۲-۸۳) و تاریخ مدینهٔ دمشق ابن‌عساکر (۴۲۴/۶-۴۲۷) یاد شده است. ابن‌سعد و نسائی و ابن‌حبّان [الثّقات: ۳۸۲/۴] و ابن‌عساکر و ابن‌اثیر و ابن‌حجر او را ثقه شمرده‌اند.

ابن‌شبّه با ذکر سند روایت کرده که عمر بن خطّاب مالی را که ابوموسی برایش فرستاده و یک میلیون درهم بود، تقسیم نمود و پاره‌ای از آن افزون آمد. اختلاف نمودند که این افزونی را چه کنند. پس عمر به خطبه ایستاد و پس از ستایش و ثنای خداوند، گفت: «ای مردم! پس از پرداخت حقوق افراد، بخشی از این مال باقی مانده است. دربارهٔ آن چه گویید؟» صعصعة بن صوحان که تازه جوانی بود، برخاست و گفت: «ای امیرالمؤمنین! تنها در جایی که خداوند از قرآن خویش در بارهٔ آن حکم نفرموده، می‌توانی ۴۴/۹ با مردم رایزنی نمایی؛ امّا در آن چه خداوند از قرآن چیزی نازل فرموده و جایگاهش را روشن ساخته، آن را در همان جای گذار که خدای تعالی نهاده است!» عمر گفت: «راست گفتی. تو از من هستی و من از تو.» سپس آن را میان مسلمانان تقسیم نمود.

بنگرید به: الطّبقات الکبریٰ تألیف ابن‌سعد [۲۲۱/۶]؛ مُروج الذّهب [۳/ ۴۹-۵۴]؛ تاریخ مدینة دمشق ابن‌عساکر[۲۴/ ۹۰-۹۶]؛ الإستیعاب [قسمت دوم/ ۷۱۷]؛ أُسد الغابه [۳/ ۲۱]؛ الإصابه [۲/ ۱۸۶]؛ تهذیب التّهذیب [۴/ ۳۷۰]؛ خلاصة تذهیب تهذیب الکمال خزرجی [۱/ ۴۶۹].

[جُنْدَب ازدی]

چهار) جُنْدَب بن زهیر ازدی از صحابه بود که شرح حالش در الإستیعاب [قسمت اوّل/ ۲۵۸]؛ أُسد الغابه [۱/ ۳۵۹]؛ و الإصابه [۱/ ۲۴۸] آمده است. در دو نبرد جمل و صفّین، همراه امیرالمؤمنین علیه‌السلام رشادت‌هایی ستودنی نشان داد.

(۷۱)

[کعب بن عبده]

پنج) کعب بن عبده؛ چنان که از بَلاذُری [أنساب الأشراف: ۶/ ۱۵۴] شنیدید، فردی عبادت‌پیشه بود.

[عدیّ طائی]

شش) عدیّ بن حاتم طائی صحابی بزرگواری بود که به سال هفتم نزد رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله درآمد. هیچ دو تنی در ثقه بودنش اختلاف ندارند. پیشوایان صحیح‌های شش‌گانه، حدیثش را با ذکر سند روایت کرده‌اند. یک بار به عمر بن خطّاب گفت: «ای امیرالمؤمنین! آیا مرا می‌شناسی؟» عمر او را ستود و گفت: «آری؛ به خدا سوگند! هرآینه تو را می‌شناسم. خداوند تو را با نیکوترین شناسایی گرامی داشت. به خدا سوگند! تو را می‌شناسم. آن گاه که دیگران کفر ورزیدند، ایمان آوردی؛ و چون آنان انکار کردند، تو شناختی و اقرار نمودی؛ زمانی که نارو زدند و خیانت کردند، وفا پیشه کردی؛ و هنگامی که پشت نمودند، روی آوردی. نخستین صدقه‌ای که چهرهٔ رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و یارانش را سپید نمود، صدقهٔ قبیلهٔ طیء بود که تو آن را نزد رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله آوردی.» سپس عمر به معذرت‌خواهی از وی پرداخت.[۱]

۱. این عذرخواهی از آن روی بوده که در همین ماجرا و پیش از این گفت و گو، عمر چند بار از عدیّ روی گردانده و به وی التفات نکرده بود. (م.)

آن را این کسان با ذکر سند روایت کرده‌اند: احمد (المسند: ۴۵/۱ [۷۴/۱])؛ ابن سعد در الطّبقات الکبریٰ؛ مسلم (الصّحیح [۱۱۱/۵، کتاب فضائل الصحابه])؛ ابوعمر (الإستیعاب [قسمت سوم/۱۰۵۸])؛ خطیب بغدادی در التّاریخ؛ ابن اثیر (أُسد الغابه [۹/۴]) که در آن آمده است: «وی از عثمان رویگردان بود.»؛ ابن حجر (تهذیب التّهذیب: ۱۶۶/۷ [۱۵۱/۷]).

شگفت‌ترین تحریفی که در بارهٔ وی می‌یابیم، گزارشی است که خطیب بغدادی (تاریخ بغداد: ۱۹۱/۱) با ذکر سند از مغیره آورده که عدیّ بن حاتم و جریر بن عبدالله بَجَلی و حنظلهٔ کاتب از کوفه بیرون گشتند و در قرقیسیاء[۱] سکنا گزیدند و گفتند: «ما در سرزمینی که عثمان را دشنام گویند، نمی‌مانیم.» امّا درست چنین است: «در سرزمینی که علی را دشنام دهند، نمی‌مانیم.» امّا دست تحریف، علی را به عثمان تبدیل نموده؛ و آن را با همین مشکلی که دارد، ابن حجر (تهذیب التّهذیب: ۱۶۷/۷ [۱۵۱/۷]) یاد کرده است.

(۷۲) شرح حال وی در این مأخذها یافت گردد: الإستیعاب [قسمت سوم/۱۰۵۷]؛ تاریخ بغداد (ج۱ [۱۸۹/۱])؛ أُسد الغابه [۸/۴]؛ الإصابه [۴۶۸/۲]؛ تهذیب التّهذیب.

[مالک بن حبیب]

هفت) مالک بن حبیب، پیامبر را درک نموده، از صحابه به شمار می‌رفت.

[یزید ارحبی]

هشت) یزید بن قیس ارحبی، پیامبر را درک کرده، پیشوا و بزرگ و در نظر مردم دارای
۴۵/۹ جایگاهی عظیم بود. چون کوفیان بر عثمان شوریدند، قاریان کوفه گردآمدند و او را به امیری برگزیدند. در نبردهای علی با او همراه بود و از جانب وی، عهده‌دار ریاست پاسبانان و سپس امیر اصفهان و ری و همدان گشت. در این سرودهٔ ثمامه، مقصود همو است:

ای معاویه! اگر شتابان به سوی ما نیایی، پس با علی یا یزید یمنی بیعت کن!

---

۱. سرزمینی در کنارهٔ رود خابور، همان جا که خابور به فرات می‌ریزد. (غ.)

در نبرد صفّین دارای صحنه‌ها و سخنانی است که از روحیّات گرامی و صفات و منش‌های روحی‌اش حکایت دارد که درخور یادکرد و سپاس است و شماری از آن‌ها را ابن‌مزاحم در وقعة صفّین؛ طبری در تاریخ الأمم و الملوک؛ و ابن‌اثیر (الکامل فی التّاریخ [۳۷۳/۲]) یاد کرده‌اند. یکی از یادکرده‌های آنان، این سخن او است: «همانا مسلمان سالم کسی است که دین و اندیشه‌اش به سلامت باشد. [به خدا سوگند!][1] این قوم با ما نبرد نمی‌کنند، برای برپای داشتن دینی که دیده‌اند ما آن را تباه نموده‌ایم؛ و نه برای زنده ساختن عدالتی که دیده‌اند آن را می‌رانده‌ایم. آنان با ما نمی‌جنگند، جز برای برپای ساختن دنیا تا در آن شاهانه و زورگویانه رفتار کنند. پس اگر بر شما چیره شوند ـ که مبادا خداوند چیرگی و شادمانی را به آنان بنمایاند! ـ کسانی همچون سعید و ولید و عبدالله بن عامر سفیه را بر شما چیره گردانند که یکی از آنان در مجلس خویش چنین و چنان گوید و مال خداوند را بستاند و گوید: ‹این از آنِ من است و بر من گناهی نیست.› گویا میراث پدرش به او رسیده؛ حال آن که مال خداوند است که آن را با شمشیرها و نیزه‌هامان سهم مسلمانان ساخته است. ای بندگان خدا! با این مردم ستمگر بجنگید که به چیزی جز آن چه خدا نازل فرموده، حکم می‌کنند؛ و مبادا در جهاد با ایشان، سرزنش ملامت‌گری در شما اثر کند؛ که همانا اگر اینان بر شما چیره گردند، دین و دنیاتان را تباه سازند. (۷۳)
آنان همان کسان‌اند که پیش‌تر شناخته و آزموده‌اید. به خدا سوگند! جز به قصد شر، این کار [= جنگ] را اراده نکرده‌اند. از خداوند بزرگ برای خود و شما آمرزش می‌جویم.»
(وقعة صفّین: ص۲۷۹ [ص۲۴۷]؛ تاریخ الأمم و الملوک طبری: ۱۰/۶ [۱۷/۵]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۴۸۵/۱ [۱۹۴/۵]؛ الإصابه: [۶۷۵/۳])

[عمرو بن حَمِق]

نُه) عمرو بن حَمِق بن حبیب خُزاعی کعبی از صحابهٔ پیامبر بزرگوار بود که از

۱. افزونی از مأخذها است. (غ.)

وی حدیث‌هایی حفظ نمود و چون به آن‌حضرت ﷺ [پیمانه‌ای] شیر داد، از دعایش بهره‌مند گشت: «بارخدایا! او را از جوانی‌اش بهره‌مند گردان!» پس او با آن که هشتاد سال بزیست، یک موی سپید ندید. (أُسد الغابه: ۴/ ۱۰۰ [۲۱۷/۴]؛ الإصابه: ۵۳۳/۲ [۵۳۳/۲]) حدیث وی را بخاری در التعالیق؛ ابن‌ماجه [السّنن: ۸۹۶/۲]؛ نسائی [السّنن الکبریٰ: ۲۲۵/۵]؛ و جز اینان با ذکر سند روایت کرده‌اند. از یاران حُجربن عَدِیّ ـ درود خدا براو و ایشان باد! ـ بود و شرح حالش را ابوعمر (الإستیعاب [قسمت سوم/۱۱۷۳])؛ ابن‌اثیر در أُسد الغابه؛ و ابن‌حجر در الإصابه آورده‌اند. از هیچ کس سخن ایرادآمیز در بارهٔ وی ندیده‌ام، با آن که گفته‌اند: «از
۴۶/۹ کسانی بود که برای اعتراض، نزد عثمان بن عَفّان ﷺ رفت و یکی از آن چهار تن بود که [بدون اجازه] در خانهٔ وی درون شدند ـ چنان چه گفته‌اند ـ و سپس از شیعیان علی گشت.» و نیز گفته‌اند: «در زمرهٔ کسانی بود که بر عثمان قیام نموده‌اند.» و هم گفته‌اند: «از برانگیزندگان بر ضدّ عثمان بود.»

در نبرد صفّین دارای صحنه‌هایی درخور سپاس و سخنانی ارجمند و تا ابد جاودان است که از ایمان ناب و روح منزّه پاکش حکایت دارد.

بنگرید به: وقعة صفّین ابن‌مزاحم: ص۱۱۵ و ۴۳۳ و ۴۵۴ و ۵۵۱ [ص۱۰۳ و ۳۸۱ و ۳۹۹ و ۴۸۲].

ابن‌اثیر (أُسد الغابه: ۱۰۱/۴ [۲۱۹/۴]) گوید: «قبرش در بیرون موصل مشهور است
(۷۴) و مردم به زیارت آن روند و بارگاهی بزرگ برآن ساخته‌اند. آبادی این بنا را ابوعبدالله سعید بن حمدان، عموزادهٔ سیف‌الدّوله و ناصرالدّوله، پسران حمدان، در شعبان سال ۳۳۶ آغاز نمود و به همین سبب، میان اهل سنّت و شیعیان فتنه‌ای درگرفت.»

[عروهٔ بارقی]

ده) عروة بن جعد که او را ابوجعد بارقی ازدی گفته‌اند، صحابی مقبول و برگزیده‌ای بود که در فرهنگ‌نامه‌های صحابه شرح حالش آمده است: الإستیعاب [قسمت سوم/۱۰۶۵]؛ أُسد الغابه [۲۶/۴]؛ الإصابه [۴۷۶/۲]. این حدیث را وی روایت کرده است: «تا روز قیامت،

خیر در پیشانی اسب گره خورده است: هم پاداش و هم غنیمت.» شبیب بن غرقده گوید: «در خانهٔ عروه هفتاد اسب دیدم، به سبب رغبتی که در بستن و آماده نگاه داشتن اسبان [برای جهاد] داشت.» حدیث وی را پیشوایان صحیح‌های شش‌گانه در کتاب‌هاشان با ذکر سند روایت کرده‌اند[۱].

[اصعر حارثی]

یازده) اصعر بن قیس بن حارث حارثی که پیامبر صلی الله علیه و آله را درک کرد و ابن‌حجر (الإصابه: ۱۰۹/۱) از او یاد کرده است.

[کمیل بن زیاد]

دوازده) کمیل بن زیاد نخعی در میان قوم خویش جایگاهی بزرگ داشت و حَجّاج به سال ۸۲ او را کشت. این کسان او را ثقه شمرده‌اند: ابن‌سعد [الطّبقات الکبریٰ: ۱۷۹/۶]؛ عِجْلی [تاریخ الثّقات: ص۳۹۸]؛ ابن‌عمّار. ابن‌حبّان (الثّقات [۳۴۱/۵]) از او یاد کرده است. (تهذیب التّهذیب: ۴۴۷/۸ [۴۰۲/۸])

[حارث هَمْدانی]

سیزده) حارث بن عبدالله اعور هَمْدانی از راویان چهار کتاب صحیح از کتاب‌های صحیح شش‌گانه است. ابن‌معین [التّاریخ: ۳۶۱/۳] او را ثقه شمرده و ابن‌ابی‌داوود گفته است: «فقیه‌ترین مردم، داناترین مردم به علم حساب، و عالم‌ترینِ مردم به مسائل ارث بود و مسائل ارث را از علی آموخت.» ابن‌ابی‌خیثمه گفته است: «به یحیی گفتند: ‹آیا به حارث احتجاج گردد؟› گفت: ‹محدّثان همواره حدیثش را می‌پذیرفته‌اند.›» احمد بن صالح مصری گوید: «وی ثقه است و در حفظ روایت چه استوار؛ و روایت‌ها و ستایش‌هایش از علی چه نیکو است!» ابن‌سعد [الطّبقات الکبریٰ: ۱۶۸/۶] او را ستوده و ثقه شمرده است. (۷۵)

---

۱. صحیح بخاری دربخش مناقب [۱۳۳۲/۳]، باب سخن خدای تعالی: «او را می‌شناسند، چنان که پدرانشان را.» [بقره/۱۴۶].

در این میان، برخی او را دروغگو شمرده‌اند که شعبی عمدهٔ ایشان است. ابن‌عبدالبرّ
۴۷/۹ (جامع بیان العلم و فضله [ص ۳۸۷]) گوید: «گمان دارم که شعبی به سبب دروغگو شمردن حارث، کیفر گردید. وی به دروغی از او اشاره نکرده؛ بلکه فقط زیاده‌روی‌اش در دوستی علی را مایهٔ عیب و نکوهش او ساخته است.» احمد بن صالح گوید: «حارث در حدیث دروغ نمی‌گفت؛ بلکه در مذهب خویش دچار دروغ [و نادرستی] بود.» ذهبی [میزان الاعتدال: ۴۳۷/۱] گفته است: «نسائی با آن که در بارهٔ راویان سختگیری و تکلّف می‌ورزد، به حارث احتجاج نموده [و او را تقویت کرده][1] و انبوه حدیث‌شناسان با آن که حدیثش را در باب‌های گوناگون روایت کرده‌اند، وی را سست دانسته‌اند.» (تهذیب التّهذیب: ۱۴۵/۲-۱۴۷ [۱۲۶/۲- ۱۲۸])

پس حاصل سخن در بارهٔ وی این است که جز گرایش علوی‌اش، ایرادی بر او نیست؛ همان گرایشی که نزد خدا و رسولش ستودنی است.

۴۵. خلیفه، کعب بن عبده را تبعید می‌کند و می‌زند

گروهی از قاریان به عثمان نامه نوشتند؛ از جمله: معقل بن قیس ریاحی، عبدالله بن طفیل عامری، مالک بن حبیب تمیمی، یزید بن قیس ارحبی، حُجربن عَدِیّ کندی، عمرو بن حَمِق خُزاعی، سلیمان بن صرد خُزاعی با کنیهٔ ابومطرف، مسیّب بن نجبهٔ
(۷۶) فزاری، زید بن حصن طائی، کعب بن عبدهٔ نهدی، زیاد بن نضربن بشربن مالک بن دیّان حارثی، و مسلمة بن عبدالقاری از طایفهٔ قاره از قبیلهٔ بنی‌هون بن خزیمة بن مدرکه.

در نامهٔ ایشان آمده بود: «همانا سعید [بن عاص] بر گروهی از پارسایان و فضیلت‌مندان و عفّت‌پیشگان، بسیار سخت گرفته و در بارهٔ ایشان تو را به کاری واداشته که نه در دین روا باشد و نه نام نیکی برایت فراهم سازد. ما در بارهٔ امّت محمّد، خدای را به یادت می‌آوریم و بیم داریم که تباهی کار ایشان به دست تو رقم خورَد؛ زیرا

---

۱. افزایش از اصل مأخذ است. (غ.)

خانوادهٔ پدری‌ات را بر گُردهٔ مردم سوار کرده‌ای. بدان که یاوری داری ستمگر و مخالفی داری ستم‌دیده؛ پس هرگاه ستمگر یاری‌ات کند و مخالف نکوهشت نماید، دودستگی و اختلاف پدید آید و ما خدای را بر ضدّ تو گواه می‌گیریم؛ و گواهی خدا کفایت کند. تو مادام که خدا را اطاعت نمایی و بر راه راست باشی، امیر ما هستی؛ و جز خدا پناهگاه و از دست او راه گریزی نداری.»

هیچ یک از ایشان نام خود را در نامه ننهاد و آن را همراه مردی از عنزه با کنیهٔ ابوربیعه، نزد عثمان فرستادند. کعب بن عبده نیز نامه‌ای با نام خویش نگاشت و آن را به ابوربیعه سپرد. چون ابوربیعه بر عثمان درآمد، خلیفه نام نویسندگان نامه را از وی جویا شد و او نامشان را نگفت. عثمان خواست تا او را بزند و در بند نماید؛ امّا علی وی را از این کار بازداشت و گفت: «جز این نیست که او پیکی است رسانندهٔ آن چه به وی سپرده‌اند.»
عثمان به سعید نوشت که کعب بن عبده را بیست ضربه تازیانه زند و [او و] دفتر بیت ۴۸/۹
المالش را به ری فرستد [و بدان جا تبعید گردد و در شمار مستمرّی‌بگیران آن جا درآید]. او نیز چنین کرد. سپس عثمان احساس گناه کرد و پشیمان گشت و نوشت تا او را نزد خودش فرستد؛ و سعید چنین کرد. چون کعب بر خلیفه درآمد، عثمان به او گفت: «آن چه با تو کردم، سبکسریِ خشم بود!» آن گاه، جامه‌اش را درآوَرْد و تازیانه‌ای به دست کعب داد و گفت: «مرا قصاص کن!» کعب گفت: «ای امیرالمؤمنین! عفو نمودم.»

و نیز گفته‌اند که چون عثمان نامهٔ کعب را خوانْد، به سعید نوشت تا وی را نزدش فرستد. سعید او را همراه مردی بیابانی از بنی‌اسد، به سوی عثمان فرستاد. چون مرد بیابانی نماز خواندن کعب را دید و عبادت پیشگی و فضیلتش را دریافت، گفت:

کاش بهرهٔ من از این همراهی با کعب آن باشد که از من درگذرد و گناهم آمرزیده شود!

چون او را نزد عثمان آوَرْد، خلیفه گفت: «این که در بارهٔ معیدی سخن بشنوی، بهتر از آن است که او را ببینی.»[۱] و کعب جوانی تازه‌سال و باریک‌اندام بود. سپس خلیفه به

۱. این مَثَل را آن گاه زنند که دیدار کسی را به رغم اشتهار و آوازه‌اش، نامطلوب یابند. (م.)

او روی نمود و گفت: «آیا تو حق را به من می‌آموزی؛ حال آن که من کتاب خدا را قراءت
(۷۷) می‌نمودم، زمانی که تو در صلب مردی مشرک بودی؟» کعب به وی گفت: «حکمرانی بر مؤمنان تنها به حکم شورا نصیب تو گشت. آن گاه که خویشتن را بر این پیمان خداوند متعهّد نمودی که به سیرهٔ پیامبرش رفتار نمایی و از آن کوتاهی نورزی. اگر بار دیگر در این زمینه با ما مشورت کنند، خلافت را از تو گیریم و به کس دیگر دهیم. ای عثمان! هرآینه کتاب خدا برای هر کس است که به او برسد و قراءتش نماید؛ و ما نیز با تو در قراءت آن شریک هستیم. هرگاه قراءت کننده به مفاد قرآن عمل نکند، این کتاب بر ضدّ وی حجّت خواهد بود.» عثمان گفت: «به خدا سوگند! گمان ندارم که بدانی پروردگارت کجا است!» کعب گفت: «در کمینگاه است.» مروان گفت: «[ای خلیفه!] بردباری‌ات سبب شده که کسانی همانند وی بر تو برانگیخته و گستاخ گردند.» پس عثمان دستور داد که جامهٔ کعب را کندند و او را بیست تازیانه زدند. سپس او را به دباوند[1] تبعید نمود و برخی گفته‌اند که به کوه دود تبعیدش کرد.[2] چون کعب بر سعید درآمد، وی او را همراه بکیر بن حمران احمری [به سوی دماوند] روان نمود. کدخدایی که کعب بر وی درون شد، گفت: «چرا با این مرد، اینسان که می‌بینم، رفتار شده است؟» بکیر گفت: «زیرا شرور است.» کدخدا گفت: «مردمی که افراد شرورشان این باشد، هرآینه نیک‌مردمی هستند!»

آن گاه، طلحه و زبیر در بارهٔ ماجرای کعب و جزاو، عثمان را سرزنش نمودند. طلحه گفت: «به گاه بیرون آمدن از آبشخور، سرانجامِ آن که بر آب درآمده، ستودنی است.»[3]

---

۱. آن را دَباوَند، دُباوَند، دُنباوَند، و دماوند گفته‌اند که از بخش‌های سرزمین ری بوده است. [بنگرید به: معجم البلدان: ۲/۴۳۶].

۲. به سبب آتش‌فشان بودن دماوند در روزگاران پیشین، آن را این گونه خوانده‌اند. (م.)

۳. شاید این مَثَل هم‌کاربرد این مَثَل خودمان باشد: «جوجه را آخر پاییز می‌شمرند.» یا: «شاهنامه آخرش خوش است.» گویا مقصود طلحه این بوده است که عثمان در اواخر کار خویش دست به رفتارهای بس ناستودنی زده که سرانجامش را تباه کرده است. (م.)

پس عثمان [پشیمان گشت و] نوشت تا کعب ﷺ را نزد وی بازگردانند و به سویش آورند. چون وی نزد خلیفه درآمد، عثمان جامهٔ خویش را کند و گفت: «ای کعب؛ قصاص نما!» و او عفو نمود. خداوند از همهٔ ایشان خشنود باد![1]

حلبی (السّیرة الحلبیه: ۸۷/۲ [۷۸/۲]) یکی از مایه‌های نکوهش مردم بر عثمان را همین دانسته که کعب بن عبده را بیست ضربه تازیانه زد و به یکی از مناطق کوهستانی ۴۹/۹
تبعید نمود.

امینی گوید: آیا از کار این خلیفه دچار شگفتی نمی‌شوید؟ همهٔ مخالفانش در پایتخت خلافت و دیگر جوامع اسلامی، نیکان مناطق و صالحان امّت بودند؛ همان سان که اطرافیان و کسانی که او را بر ضدّ نیکان برمی‌انگیختند، پرده‌دران در دین و رسوایان مشهور به بدنامی و پیشگامان آزمندی و سوداگران حرص و طمع، از فرومایگان (۷۸)
اموی و دنباله‌روان آنان بودند. پس نمی‌بینید که خلیفه تازیانهٔ شکنجهٔ خود را جز بر آن صالحان فرود آورَد؛ همچنان که نمی‌بینید کاری نیک و بخششی فراوان جز در بارهٔ آن فرومایگان انجام دهد! آیا خلیفه که باید برای جهانیان رحمت باشد، برانگیخته شده بود تا مایهٔ عذاب مؤمنان گردد؟ یا حقیقت ماجرا چیز دیگری بود؟ من ندانم! چرا خلیفه از دریافت نامهٔ آن گروه به خشم آمد و خواست تا آورندهٔ نامه را با حبس و زدن، کیفر دهد، پس از آن که از شناخت نویسندگانش نومید گشت؛ و اگر علی امیرالمؤمنین او را از خواسته‌اش بازنمی‌داشت، چنین کرده بود؟ آیا آن مرد جز واسطه‌ای بود که او را برای رساندن آن پیام مأمور کرده بودند؟ شاید وی از مفاد آن نامه خبر نداشت. وانگهی در آن نامه چیزی جز به یاد آوردن خداوند و پرهیز دادن از رفتار تفرقه‌انگیز و صلح‌آشوب و اعلان اطاعت به شرط فرمانبری خلیفه از خدا و راست‌کرداری‌اش ـ که پیش از هر چیز

---

۱. (أنساب الأشراف بَلاذُری: ۴۱/۵-۴۳ [۱۵۳/۶-۱۵۵])؛ (تاریخ الأُمم و الملوک طبری: ۱۳۷/۵ [۴۰۱/۴])؛ (الرّیاض النّضره: ۱۴۰/۲-۱۴۹ [۷۶/۳])؛ (شرح نهج البلاغه تألیف ابن ابی الحدید: ۱۶۸/۱ [۱۶۰/۲])؛ (الصّواعق المحرقه: ص۶۸ [ص۱۱۴]). عبارتی که آوردیم، از آنِ بلاذری است.

باید در خلیفه باشد و انتخاب روز شورا نیز بدین نام جریان یافت ـ نبود. نیز در این نامه، او را از وضع خبرچینی و سعایت‌گری سعید، آن جوان بی‌تجربه، آگاه کرده بودند؛ یعنی همان چیزی که بیم داشتند تا مایهٔ زیان خلیفه شود ـ سرانجام نیز آن چه اینان از آن بیم داشتند و خلیفه را از آن برحذر داشته بودند، رخ داد ـ و [نیز در آن نامه] گواهی دادند که آن تبعیدشدگان از چنان تهمت‌هایی مبرّا و اهل پارسایی و فضیلت و عفّت هستند و تبعید کردنشان هم در دین خدا روا نیست و هم نام خلیفه را به زشتی شهرت می‌بخشد.

چرا نامهٔ کعب، خلیفه را خشمگین ساخت؟ طبیعتاً نامهٔ او نیز همانند نوشتهٔ آن قوم، پندی دلسوزانه و نیکو بود؟ چرا فرمان داد تا او را به مدینه فرستند و بزنند؛ و به سبب اندرز دلسوزانه‌اش، او را پاداش سِنِمّار[1] داد؟

چرا خلیفه در پی تفاهم با آنان در بارهٔ این مطلب برنیامد که اظهار می‌نمودند خواهان صلاح وی و امّت هستند؛ پس یا با حجّت خویش، آنان را قانع می‌ساخت و یا با دلیلی که ایشان آشکار می‌کردند، وی قانع می‌شد و این جدل فرومی‌نشست و آن عقوبت‌ها [و پیامدهای ناگوار] از وی دور می‌گشت. امّا خلیفه از چیزی جز پافشاری بر رأی خویش و آن چه پیرامونیانش برایش خوشایند جلوه می‌دادند، ابا نمود؛ همانان که وی را پلی به سوی خواسته‌های خویش ساخته بودند. از این روی، با کعب تفاهم ننمود، مگر با خشونت و بیان این سخن: «آیا تو به من می‌آموزی ... ؟» من جایگاه این سخن بی‌ارزش را درنیابم. مگر در صلب مردی مشرک بودن، از کرامت انسانی که به خدا و رسولش ایمان آورده، می‌کاهد؟ اگر چنین باشد، این کاستی در بارهٔ همهٔ صحابه جریان دارد که از صلب‌های مردان مشرک انتقال یافتند و در رحِم‌های زنان مشرک جنبیدند و بسیاری‌شان نیز پیش از اسلام آوردن، به خداوند شرک ورزیده بودند. امّا اسلام پیش از (۷۹) ۵۰/۹
خود را قطع می‌کند؛ و مگر صلب‌ها و رحم‌ها چیزی جز ظرف‌هایی هستند؟

۱. سِنِمّار معماری از پدری ایرانی و مادری رومی بود که قصر خَوَرْنَق را ساخت؛ امّا پاداش وی آن بود که کشته شود. این مَثَل را آن گاه آورند که کار نیک کسی را با بدی پاداش دهند. (م.)

وانگهی پیشگامی در قراءت قرآن عزیز، آیا به تنهایی مایهٔ والایی انسان است، حتی آن گاه که به مفاد آن عمل نشود؛ چنان که کعب در پاسخ خویش به خلیفه، روشن ساخت؟

نیز ندانم که مقصود خلیفه از این سخن چه بود: «به خدا سوگند! گمان ندارم که بدانی پروردگارت کجا است.» آیا مقصودش مکان خداوند بود؟ خدای از چنین وصفی بسیار والاتر است! هر مسلمانی که نداند پروردگارش در مکانی جای نمی‌گیرد، شایستهٔ سقوط است. و پاسخ کعب چه نیکو بود که گفت: «او در کمینگاه است.» اگر مقصود خلیفه همان بود که کعب اراده کرده بود [= جایگاه غیرمادی خدا]، پس چرا احتمال داد که کسی همانند کعب که با فضیلت و تقوا شناخته شده، این را نمی‌داند؟ آیا در این حال، قصدی جز اهانت و خوار ساختن این مرد داشت؟

وانگهی در این گفت و گو چه گذشت که مروان سکوت خلیفه را نشانهٔ بردباری وی و گفتار کعب را دلیل گستاخی دانست و خلیفه را بر ضدّ وی برانگیخت؟ و همین جا بود که آتش‌فشان خشم او شعله کشید و فرمان داد تا او را برهنه سازند و بزنند و تبعید کنند و به سبب اندرز دادن دلسوزانه و صالح بودنش کیفر بینند! و توان و نیرویی جز با تکیه بر خدای والای بزرگ نیست!

این قوم خواسته‌اند تا پیامدهای بد این کار را از عثمان بردارند؛ پس هر کس بی آن که برای ساختن چیزی یکسان با دیگری تبانی ورزد، چیزی ساخته است! در دنبالهٔ این روایت آورده‌اند که خلیفه از کردهٔ خود پشیمان شد و پس از آن که طلحه و زبیر او را سرزنش کردند، توبه نمود و از آن مرد طلب گذشت کرد؛ و او نیز عفوش نمود. سازندهٔ این سخن ندانسته که اگر خلیفه‌ای نتواند خشم بیجای خویش را در اختیار گیرد، امین دین و دنیای مردم قرار داده نشود؛ زیرا ممکن است هرگاه سرزنشگری نباشد، در مهلکه‌ها فرو افتد و آن را ادامه دهد تا آن گاه که هم خود هلاک شود و هم دیگران را هلاک سازد. از جملهٔ سخنانی که خود خلیفه در روزِ یورش به خانه‌اش، در بارهٔ شورشگرانِ ضدّ خود

گفت، این بود: «اینان مرا میان یکی از این سه کار مخیّر ساخته‌اند: یا به ازای هر مردی که درست یا نادرست کیفر کرده‌ام، مرا قصاص نمایند و هیچ یک را فرونگذارند؛ که به آنان گفتم: ‹امّا در بارهٔ قصاص کردن من، پیش از من هم خلفایی بودند که به خطا یا صواب می‌رفتند و هیچ کس آنان را قصاص ننمود.› ... .» این سخن خلیفه به ما می‌فهمانَد که وی حتّی در سخت‌ترین لحظه‌های در آستانهٔ کشته شدنش، به قصاص
(۸۰) تن نداد؛ پس چگونه در زمان گشایش و قدرت، چنین می‌کرد؟ ادّعای تراشندهٔ دنبالهٔ روایت که خلیفه به قصاص شدن از جانب کعب تن داد، با این روحیّهٔ او سازگار نیست. اگر او چنین کاری کرده [و به قصاص تن داده] بود، هرآینه در آن تنگنای سخت بدان استناد می‌کرد!

در این میان، روایتی دیگر نیز هست که آن را طبری از طریق سریّ دروغگوی مردود، از شعیبِ ناشناخته، از سیفِ حدیث‌ساز متّهم به کفر که همگان بر ضعفش
۵۱/۹ اتّفاق نظر دارند[1]، از محمّد و طلحه آورده که کعب افسون می‌نمود. این خبر به عثمان رسید؛ پس پیکی نزد ولید بن عقبه فرستاد تا در بارهٔ آن از کعب بپرسد و اگر بدان اقرار نمود، به گونه‌ای دردناک تنبیهش نماید. ولید او را خواست و از وی سؤال نمود؛ کعب گفت: «این کاری است آسان و به سادگی در دسترس که مردم از آن در شگفت شوند.» ولید فرمان تعزیر وی را داد و ماجرایش را با مردم بازگفت و نامهٔ عثمان را بر ایشان خواند: «همانا کارهای شما به جدّ گراییده؛ پس بر شما باد به جِدّ و پرهیز از هزل‌پیشگان!» نظر مردم بر ضدّ کعب شد و از این که عثمان به این گونه خبرها [ی جزئی] دست می‌یابد، در شگفت شدند. کعب نیز که به خشم آمده بود، همراه برخی کسان که با او تنبیه شدند، تبعید گشت. سپس ولید در بارهٔ وی به عثمان نامه نوشت. آن گاه که برخی به شام تبعید گشتند، کعب بن ذی‌حبکه و مالک بن عبدالله که هم‌شیوهٔ وی

۱. برای دستیابی به سخنان حافظان در بارهٔ راویان این سند، بنگرید به: همین کتاب: ۴۸/۸ و ۱۴۰ و ۱۴۱ و ۳۲۶ - ۳۳۳.

بود، به دماوند تبعید شدند؛ زیرا آن جا سرزمین جادوگران بود. در این زمینه، کعب بن ذی‌حبکه خطاب به ولید چنین سرود:

به هستی‌ام سوگند! اگر مرا تبعید کردی تا از جایگاهم بکاهی، بدان که راهی به این آرزو نداری!

ای زادهٔ اروی[1]! خواستی که از راه خویش بازگردم. رجوع من از دیرباز به حق است و آن خواستهٔ تو [و برگشتن من از روش خویش] را غول از بین برده است [و چنین کاری ممکن نیست].

این که به دوردست تبعید گردم و جفا و دشنام بینم، در راه خدا چیزی نیست.

نفرین شبان‌روزی من بر تو در دماوند، دراز و مداوم خواهد بود.

چون سعید بر سر کار آمد، کعب را بازگرداند و به او نیکی ورزید و به اصلاح و روبه‌راه کردن امورش پرداخت؛ امّا وی سعید را کافر دانست و به فساد و اقدام‌های بر ضدّ عثمان پرداخت. (تاریخ الأُمم و الملوک طبری: ۵/ ۱۳۷ [۴/ ۴۰۱])

طبری با آوردن نامه‌های سریّ، صفحات تاریخ خویش را زشت و ناهنجار ساخته است. در مجلّد هشتم یاد کردیم که همهٔ این روایت‌ها ساختگی است و او در بارهٔ هر (۸۱)
چیز که مایهٔ انتقاد از عثمان است، روایتی ساخته که نشانه‌های دروغ، آشکارا در آن پیدا است. وی می‌خواسته گسیختگی‌های عثمان را رفو نماید و همو است که از ابوذر و صالحانی همچون وی بدگویی نموده، بی آن که از پیامدهای دروغ و افترا باک داشته باشد. یکی از نشانه‌های آشکار دروغ بودن این گزارش آن است که تبعید نمودن قاریان و عابدان کوفه به شام و زدن کعب در روزگار سعید بن عاص بوده و نه ولید بن عقبه، چنان که سازندهٔ روایت ادّعا نموده است.

نیز نامهٔ عثمان به ولید صحّت ندارد و در هیچ یک از مجموعه‌های تاریخ و سیره نشانی از آن نیست. حتّی اگر برخی به تنهایی آن را گزارش کرده بودند، زمینه‌ای برای

---

۱. «اروی» نام مادر عثمان است. (م.)

پذیرش آن پدید می‌آمد؛ امّا این روایت چنان است که گفته‌اند:

احادیث صحیح ایشان درباره سَجاح، از مُسَیْلمه[1]، از ابن‌حیّان، با املای دوسیّ.

و سند باطل همهٔ آن‌ها از ابلیس آغاز می‌شود و به همو پایان می‌یابد.[2]

۵۲/۹ وانگهی در این گزارش آمده که ولید آن نامه را نزد همگان خواند، گویا کوشیده برای رفتار خویش با کعب عذری بیاورد و آن کار با رضایت مسلمانان انجام گرفته است. اگر این ادّعا درست بود، فراوان نقل می‌شد؛ زیرا انگیزه برای نقل بسیار بوده است. امّا مردم آن را نشنیدند؛ پس روایت نکردند. وانگهی چنان که در سخن بَلاذُری و جز او دیدید، شهرت داشته که کعب بن عبده از عابدان و قاریان کوفه است و نه از سرگرم کنندگان خویش به افسون‌بازی و مانند آن!

جای شگفتی بسیار است که این افسون‌باز ـ اگر این خواب درست باشد! ـ تعزیر و کیفر می‌گردد؛ امّا ولید بدکار که همواره شراب می‌نوشید، برای باده‌نوشی‌اش حد زده نمی‌شود، مگر پس از نکوهش خلیفهٔ زمان از جانب صحابه در پی این کار؛ و اجرا کنندهٔ حد نیز کسی جز خلیفه، یعنی مولامان امیرالمؤمنین علیه‌السلام است!

نیز در میان آن تبعید شدگان، کسی با نام مالک بن عبدالله نبوده، بلکه دو صحابی با نام‌های مالک بن حارث اشتر و مالک بن حبیب بوده‌اند. همچنین بیت‌های سرودهٔ کعب مناسب آن است که خطاب به عثمان بیان گردد و نه ولید؛ زیرا عثمان پسر اروی، دختر کریز بود و در این سروده به صراحت از سبب دوری از وطن و جفا دیدن و ناسزا (۸۲) شنیدن کعب سخن رفته و یاد شده که در راه خدا بوده است. او این سخن را با آوای رسا می‌گوید و هیچ کس گفتارش را رد نمی‌کند که کارش برای خدا نبوده و تنبیهش به سبب افسون‌گری بوده است.

این گونه دست‌های هوا و هوس با تاریخ بازی کرده است برای نزدیک شدن به

---

۱. سَجاح و مُسَیْلمه دو کس بودند که ادّعای پیامبری نمودند و مقصود از دوسیّ، ابوهریره است. (ن.)

۲. این دو بیت از قصیده‌ای از آنِ شریف ابن‌فلّاح کاظمی است.

کسانی و دور بودن از کسانی دیگر! «پس واگذارشان تا بیهوده گفت و گو کنند و به بازی سرگرم باشند تا آنروزشان را که وعده داده می‌شوند دیدار کنند.» [زخرف/۸۳؛ معارج/۴۲]

۴۶. خلیفه، عامربن عبدقیس تمیمی بصریِ زاهدِ عابد را به شام تبعید می‌کند

طبری [تاریخ الأمم و الملوک: ۳۳۳/۴] از طریق عـلاء بن عبدالله بن زید عنبری گزارش کرده که گروهی از مردم گرد آمدند و در بارهٔ کارها و رفتار [های ناشایست] عثمان به گفت وگو پرداختند و رأیشان بر این قرار گرفت که مردی را نزد او فرستند تا با وی سخن گوید و او را از بدعت‌هایش خبر دهد. پس عامربن عبدالله تمیمی عنبری را که عامربن عبدقیس خوانده می‌شد، نزد خلیفه فرستادند. عامر نزد وی آمد و بر او درون گشت و به وی گفت: «همانا گروهی از مسلمانان گردآمدند و در کارهایت نگریستند و یافتند که کارهایی سنگین مرتکب گشته‌ای. پس تقوای خداوند ﷻ را پیشه کن و به سوی او توبه نما و از این کارها دست بکش!»

عثمان به وی گفت: «این مرد را بنگرید! مردم گمان می‌کنند که او قاری است؛ سپس وی می‌آید و در بارهٔ کارهای کوچک با من سخن می‌گوید. به خدا سوگند! او نمی‌داند خدا کجا است!» عامر گفت: «من نمی‌دانم که خدا کجا است؟» عثمان پاسخ داد: «آری؛ به خدا سوگند! تو نمی‌دانی که خدا کجا است.» عامر گفت: «آری؛ به خدا سوگند! می‌دانم. همانا خدا برای تو در کمینگاه است!» پس عثمان به معاویة بن ابی‌سفیان، عبدالله بن سعد بن ابی‌سرح، سعید بن عاص، عمرو بن العاص، ۵۳/۹
و عبدالله بن عامر نامه نوشت و آنان را گرد آورْد تا در بارهٔ عامربن عبدالله و خواستهٔ او و خبری که از آن مردم رسانده بود، با ایشان رایزنی نماید. چون نزد وی گردآمدند، خلیفه به آنان گفت: «هرآینه هر کس را دستیاران و دلسوزانی است؛ و شما دستیاران و دلسوزان و افراد درخور اعتماد من هستید. مردم چنان کرده‌اند که می‌بینید و از من خواسته‌اند که کارگزارانم را برکنار نمایم و از همهٔ کارهایی که ایشان نمی‌پسندند، به (۸۳)

کارهایی گرایم که می‌پسندند. پس در به دست آوردن نظر درستِ خویش سخت بکوشید و آن را با من در میان نهید!»

عبدالله بن عامر به وی گفت: «ای امیرالمؤمنین! رأی من برای تو آن است که ایشان را به جهاد فرمان دهی تا مشغولشان دارد و به تو نپردازند؛ و در نبردها گِردشان آوری تا رامِ تو گردند و هیچ یک از آنان جز به خود نپردازد و همهٔ همّتشان صرف زخم پشت ستورها و شپش پوست‌هاشان شود.»

سپس عثمان به سعید بن عاص روی نمود و به او گفت: «رأی تو چیست؟» گفت: «ای امیرالمؤمنین! اگر رأی ما را خواهی، پس دردت را به گونهٔ اساسی معالجه کن و آن چه را از آن بیم داری، از خود دور ساز؛ و به رأی من عمل نما تا به هدف رسی!» عثمان گفت: «آن چیست؟» گفت: «هر دسته‌ای را پیشوایانی است که چون هلاک گردند، آن گروه از هم بپاشد و با هم در کاری گِرد نیایند.» عثمان گفت: «رأی خوبی است، اگر آن پیامدهای ناخوشایند را نداشت.»

آن گاه، خلیفه به معاویه روی کرد و گفت: «رأی تو چیست؟» گفت: «ای امیرالمؤمنین! رأی من برای تو آن است که کارگزارانت را بازفرستی تا هر یک از مردم منطقهٔ خود را کفایت و اداره کند؛ و من برایت تضمین می‌کنم که مردم خویش را اداره و کفایت نمایم.»

سپس به عبدالله بن سعد روی نمود و گفت: «تو چه رأیی داری؟» گفت: «ای امیرالمؤمنین! رأی من آن است که مردم اهل طمع هستند؛ پس از این مال به ایشان عطا کن تا دل‌هاشان به تو بگراید!»

آن گاه، خلیفه به عمرو بن العاص روی کرد و گفت: «رأی تو چیست؟» گفت: «بر این رأیم که خودت با کارهایت مردم را ناخشنود ساخته‌ای؛ پس عزم کن که راه میانه را در پیش گیری؛ و اگر چنین نمی‌کنی، تصمیم به کناره گرفتن گیر؛ و اگر آن را هم نمی‌کنی، [در کارهایت] تصمیم قاطعانه بگیر و پیش رو!» عثمان گفت: «وضعت خوب

شده! آیا این بود کوشش تو برای مشورت دادن؟» عثمان مدّتی از او رویگردان شد و چون مردم پراکنده شدند، گفت: «نه؛ ای امیرالمؤمنین! به خدا سوگند! تو نزد من گرامی‌تر از این مطالب پیشنهادی من هستی. امّا می‌دانستم که سخن هریک از ما به گوش مردم خواهد رسید و خواستم سخنم به آنان رسد تا به من اطمینان یابند؛ پس خیری به سوی تو کشانم یا شرّی را از تو دور سازم.»

پس عثمان کارگزارانش را بر سر کارهای خویش فرستاد و فرمانشان داد که بر معترضان منطقهٔ خویش سخت گیرند. نیز بدانان دستور داد که مردم را در دسته‌های نظامی برای نبرد گردآورند. و هم بر آن شد که مستمرّی‌های افراد را قطع نماید تا به او محتاج شوند و از وی فرمان برند. (أنساب الأشراف بَلاذُری: ۵/ ۴۳ [۶/ ۱۵۶]؛ تاریخ الأمم و الملوک طبری: ۵/ ۹۴ [۴/ ۳۳۳]؛ الکامل فی التّاریخ ابن‌اثیر: ۳/ ۹۲ [۲/ ۲۷۵]؛ تاریخ ابن خلدون: ۲/ ۳۹۰ [۲/ ۵۹۲]) (۸۴) ۵۴/۹

بَلاذُری (أنساب الأشراف: ۵/ ۵۷ [۶/ ۱۷۲]) به نقل از ابومخنف لوط بن یحیی و جز او آورده که عامر بن [عبد]قیس تمیمی کارها و رفتار عثمان را زشت می‌شمرد و بدان اعتراض می‌کرد. حمران بن ابان، غلام عثمان، به وی نامه نوشت و او را از حال عامر خبر داد. عثمان به عبدالله بن عامر بن کریز نوشت تا او را با خود بیاورَد و وی چنین کرد. چون عامر بر عثمان درآمد و خلیفه دید که مردم به سبب عبادت و زهد او گران می‌شمرند که تبعید گردد و از وطنش رانده شود، به وی لطف ورزید و او را گرامی داشت و به بصره بازگرداند.

ابن مبارک در کتاب الزُهد از طریق بلال بن سعد روایت نموده که از عامر بن عبدقیس نزد عثمان بدگویی نمودند. وی فرمان داد که او را بر مرکبی باپالان به شام تبعید نمایند. پس معاویه وی را در کاخ سبز سکنا داد و کنیزی برایش فرستاد و به کنیز دستور داد که حال وی را به او گزارش دهد. عامر همهٔ شب را به عبادت می‌پرداخت و سحرگاه از خانه بیرون می‌آمد و تا پس از اوّل شب بازنمی‌گشت؛ و به غذای معاویه لب نمی‌زد و پاره‌ای

نان خشک با خود داشت که آن را در آب می‌نهاد و می‌خوَرْد و از آن آب می‌نوشید. معاویه حال وی را برای عثمان نوشت؛ خلیفه به وی دستور داد که به او صله و عطا دهد و به خود نزدیکش سازد. عامر گفت: «مرا بدان نیازی نیست.» (الإصابه تألیف ابن‌حجر: ۸۵/۳)

ابن‌قتیبه (المعارف: ص۸۴ و ۱۹۴ [ص۱۹۵ و ۴۳۶]) و ابن‌عبدربّه (العقد الفرید: ۲۶۱/۲ [۱۰۳/۴]) و راغب (محاضرات الأدباء: ۲۱۲/۲ [۴۷۶/۲]) شماری از اعتراضات بر عثمان را آورده و در زمرهٔ آن‌ها تبعید کردن عامر بن عبدقیس از بصره به شام را یاد کرده‌اند. ابن‌قتیبه گفته است: «او نیکومردی فضیلت‌مند بود.»

امینی گوید: هستی‌ات را سوگند که در آن روز، این منظره غریب و عجیب بود! آیا عجیب و غریب نیست که همهٔ صالحان سرزمین‌ها در آن روز زیر ستم بودند: یکی زیر یوغ آزار و ستم، گام‌های کوتاه و سخت برمی‌داشت؛ دیگری در نهانگاه چاه، زندانی بود؛ یکی در غربت از تبعیدگاهی به تبعیدگاه دیگر باشتاب برده می‌شد؛ دیگری از
(۸۵) پرداخت مستمرّی محروم می‌گشت؛ آن یک، مورد نفرت قرار می‌گرفت و غضبناک در او می‌نگریستند؛ دیگری را می‌زدند و استخوان‌های پهلویش را می‌شکستند؛ و این یک را در حضور جامعهٔ دینی، با پرده‌دری ناسزا می‌گفتند. همهٔ این‌ها از چه روی بود؟ از این روی که برای حق خشم گرفتند و به کارهای زشت اعتراض کردند. مگر آن کس که با ایشان چنین می‌کرد، توان نداشت با دست کشیدن از کارهایی که بدان اعتراض می‌کردند، ایشان را قانع سازد؟ اگر چنین می‌کرد، پیش از هر چیز، خشنودی خداوند و آن گاه، رسولش و همهٔ امّت در آن بود و با این کار، آن پیامدهای ناگوار از وی دور می‌گشت و فتنه‌ها خاموش می‌شد و مهر مردم را جلب می‌نمود و ناآرامی‌ها را از
۵۵/۹ میان برمی‌داشت. این کار برای آسوده ساختن مردم و حاکم نمودن امنیّت و نابود ساختن هرج و مرج سزاوارتر بود و نیز برای او بهتر از آن بود که کارهای سنگین را مرتکب شود و به تبعید و زدن و ناسزا گفتن و ناراحت کردن و جفا ورزیدن بپردازد.

اگر خلیفه برآن بود که اینان به اشتباه، به وی اعتراض می‌کنند، می‌توانست همایشی با آنان صورت دهد تا به تفاهم رسند: یا ایشان از برخی خواسته‌هاشان کوتاه می‌آمدند یا او از پاره‌ای خواسته‌هایش فروگذار می‌کرد و یا هر دو به یک اندازه کوتاه می‌آمدند تا همگی یک تصمیم را برگزینند. برپا ساختن چنین همایشی برای وی بهتر از تشکیل آن مجمع برای تصمیم‌گیری در بارهٔ عامربن عبدقیس بود که در آن، عناصر ریشه‌های ستم و فتنه و فساد و تباهی و شاخه‌های آن درختِ لعنت شده را گردآورد؛ همان کسانی که با ستم و زشتکاری و بنده‌سازی امّت و آشوب‌جویی و تاخت و تازشان در پی آز و طمع، آن گرفتاری‌ها را برای خلیفه پدید آوردند و در آن مجلس و دیگر جای‌ها، خلیفه سخنی از آنان نشنید، مگر رأی شخصی بدخواه و نظر خیانت‌پیشه‌ای یا افترای دروغگویی و یا ملعونی [=معاویه] که پیامبر بزرگوار بارها آن را لعنت نموده بود. با این حال، خلیفه آنان را دستیاران و خیرخواهان دلسوز و درخور اعتماد خود می‌دانست!

آن گاه، بنگرید که چگونه میان این دو مرد تفاهم صورت پذیرفت: خلیفه و پیک مسلمانان نزد وی! او به خلیفه تذکّر داد تا تقوا پیشه کند و به سوی خدا توبه نماید؛ و وی را از انجام دادن گناهان سنگینی که عالمان و قاریان و عابدان و صاحب‌نظران و اندیشه‌ورانِ مسلمانان آن‌ها را بزرگ [و زشت] می‌شمردند، نهی نمود. امّا خلیفه آن چه را امّتْ بزرگ [و زشت] می‌دانستند، کوچک شمرد و او را به استهزا گرفت و به کم‌معرفتی متّهمش نمود و آن را با سوگند همراه ساخت؛ همچنان که به کعب و صعصعة بن صوحان همین نسبت ناروا را داد؛ زیرا ایشان دارندگان دانش بودند؛ و دانش تنها یک حرف است که نادانان آن را تکثیر کرده‌اند.

شگفت‌تر آن که خلیفه چگونه به سخن‌چینی حمران بن ابان گوشِ تسلیم
می‌سپارد، حال آن که خودش او را در ارتکاب گناه بزرگ دیده بود! آن گناه این بود که (۸۶)
حمران با زنی در حال عدّه ازدواج کرد؛ پس خلیفه او را زد و به بصره تبعید نمود. (تاریخ

الأمم و الملوک طبری: ۹۱/۵ [۳۲۷/۴]؛ الکامل فی التّاریخ ابن‌اثیر: ۶۰/۳ [۲۷۱/۲]) نیز بار دیگر با او راز گفت و او آن راز را به گوش عبدالرّحمان بن عوف رسانْد؛ پس عثمان بروی خشم گرفت واو را تبعید نمود. (تهذیب التّهذیب: ۲۴/۳ [۲۲/۳]) بَلاذُری (أنساب الأشراف: ۵۷/۵ [۱۷۲/۶] گوید: «عثمان آن گاه که مردم از ولید بن عقبه شکایت نمودند، حمران را به کوفه گسیل داشت تا حقیقت ماجرای وی را برایش بیاورَد. ولید به او رشوه داد و چون او نزد عثمان بازگشت، در بارهٔ ولید دروغ گفت و زبان به ستایش گشود. سپس با مروان دیدار کرد و مروان در بارهٔ ولید از او پرسید. حمران گفت: ‹کارش سهمگین است!› مروان این سخن را به گوش عثمان رساند و خلیفه بر حمران خشم گرفت و به سبب دروغ گفتنش به وی، او را به بصره تبعید نمود و خانه‌ای به وی بخشید.»

۵۶/۹ چگونه خلیفهٔ مسلمانان به خبرانسانی که در بدکاری و بی‌پروایی چنین جایگاهی داشت، اعتماد نمود؛ حال آن که خداوند ـ نامش بزرگ باد! ـ فرماید: «اگر فاسقی برای شما خبری آورد نیک بررسی کنید که مبادا نادانسته به مردمی آسیب رسانید.» [حجرات/۶]؟

آن گاه، در شگفت شوید از این که خلیفه، حمران را به سبب بدکاری‌اش تبعید نموده و سپس برای به سامان آوردن آشفتگی حالش، خانه‌ای به او بخشید؛ امّا بندهٔ صالحِ راستگوی مورد تصدیق، ابوذر غِفاری، به ربذه تبعید گشت و در بیابانی بی‌آب و علف رها شد؛ چندان که نه چادری داشت تا در آن پناه گیرد و نه سایبانی تا در سایهٔ آن رود. این است بی‌ارزشی دنیا نزد خداوند!

آیا خلیفه عامر را می‌شناخت و جایگاه او میان امّت و منزلتش در زهد و تقوا و عبادت و پاکی را می‌دانست و باز هم در بارهٔ وی به گفتار سخن‌چینان گوش سپرد و او را یک بار به مدینه و بار دیگر بر مرکبی باپالان به شام تبعید نمود و چون در برابرش ایستاد، کوچک و خوارش کرد؟ یا او را نمی‌شناخت و از فضیلت‌های وی چیزی نمی‌دانست؛ پس به گفتار آن سخن‌چینان اعتماد کرد؟ آن گاه که دریافت که وی نمایندهٔ آبرومندان

و اهل پروا و پرهیز و صاحبان خردهای بزرگ و نظرهای پخته در بصره است، وظیفه داشت تا او را بشناسد؛ زیرا طبیعتاً چنان مردمی تنها کسی را فرستادهٔ خویش می‌نمودند که جایگاه و دانش و عقل و تقوایش را بپسندند. آیا سخن وی چنان بود که مایهٔ خشم گردد یا در پی چیزی جز صلاح امّت و سیاست‌گزارانش بود؟ (۸۷)

بسی دشوار است که بپذیریم خلیفه عامر را نمی‌شناخت و صالح بودنش را نمی‌دانست؛ زیرا نام او در همه جا پراکنده و عطر دل‌انگیز فضیلتش همراه نسیم در همه سوی و هر سرزمین وزیده بود و لابه‌لای فرهنگ‌نامه‌ها و سیره‌نامه‌های امروز، نمونه‌هایی از آن شهرت بسیارِ عامر میان مردم و در سرزمین‌ها به چشم می‌خورد، از همان هنگام که خود را به گزاردن هزار رکعت در شبانه روز ملزم نمود (تاریخ مدینة دمشق: ۱۶۹/۷ [۱۷/۲۶]؛الاصابه: ۸۵/۳) و او را از اولیای مقرّب خداوند و نخستین کس از زاهدان هشت‌گانه می‌شمردند و کرامت‌ها و بزرگواری‌هایی برایش یاد می‌کردند. آیا در این صورت، ممکن است که خلیفه او را نشناسد. نیز آن چه عامر [از رفتار عثمان] زشت می‌شمرد، چیزی نبود جز همان که اهل حلّ و عقد در همهٔ جوامع اسلامی آن روزگار، در جهت مصالح همگانی، آن را زشت می‌شمردند، امّا گوشی شنوا برای فریاد خویش نمی‌یافتند، چنان که عامر نیز نیافت؛ پس پایداری خلیفه بر ناشنوایی با پایداری آنان بر اعتراض [بر خلیفه] برابر گشت تا آن گاه که آن گرفتاری بس سخت گشت و آن رویدادهای ناگوار درگرفت.

اکنون با من بیایید تا به روایت ضعیفان بنگریم: روایت دروغ‌پردازی بی‌اعتبار، از ناشناخته‌ای ناشناس، از حدیث‌سازی متّهم به کفر که بر ضعفش همگان اتّفاق نظر دارند، یعنی: سریّ، از شعیب، از سیف بن عمر، از محمّد و طلحه. به موجب این روایت، عثمان، حمران بن ابان را به سبب ازدواج با زنی در حال عدّه، تبعید نمود و میانشان جدایی افکنْد و او را زد و به بصره تبعید کرد. چون دورهٔ تبعیدش بدان اندازه ۵۷/۹

که خدا می‌خواست و می‌دانست، به سر آمد و وضع وی به گونه‌ای گشت که خلیفه دوست می‌داشت و خبرش به گوش خلیفه رسید، بدو اجازه داد که به مدینه بازآید. همراه وی کسانی بودند که در بارهٔ عامر به سخن‌چینی پرداختند و گفتند که او به ازدواج اعتقاد ندارد و گوشت نمی‌خورَد و در نماز جمعه حضور نمی‌یابد. پس عثمان، عامر را نزد معاویه تبعید کرد. چون وی بر معاویه درآمد، نزد او ترید یافت و به گونه‌ای شگفت[1] از آن خورْد. معاویه دانست که بر عامر دروغ بسته‌اند؛ و به او گفت که سبب تبعیدش چه بوده است. عامر گفت: «این که در نماز جمعه حضور نمی‌یابم؛ [چنین نیست] در انتهای مسجد می‌نشینم و با گروه آغازین مردم بازمی‌گردم [و به چشم بسیاری از کسان
(۸۸) نمی‌آیم]. و امّا ازدواج نکردنم؛ در حالی از بصره بیرون شدم که به خواستگاری رفته بودم. و امّا گوشت خوردنم؛ دیدی که گوشت خوردم.» (تاریخ الأمم و الملوک طبری: ۹۱/۵ [۳۲۷/۴]؛ تاریخ مدینة دمشق: ۱۶۷/۷ [۹/۲۶]؛ الکامل فی التّاریخ ابن اثیر: ۶۰/۳ [۲۷۲/۲]؛ أُسد الغابه: [۱۳۲/۳]؛ تاریخ ابن خلدون: ۳۸۹/۲ [۵۹۱/۲])

آیا در شگفت نمی‌شوید از کسانی که این روایت را مأخذی برای بی‌گناه شمردن عثمان در تبعید و دور ساختن عامر می‌شمرند، و اگر یکی از راویان سه‌گانهٔ همین سند در روایتی دیگر باشد، آن را باطل می‌دانند؛ امّا در این جا و هر موضوع دیگر که به اعتراض به عثمان و عیب‌گیری از وی مربوط است، به روایت همهٔ آنان احتجاج نموده‌اند؟

وانگهی پس از نظر کردن در حال آن سخن‌چین، یعنی حمران که از او یاد شد، باید در موضوع این سخن‌چینی بنگریم و ببینیم که آیا سبب نکوهش یا تعزیر یا تنبیه یا تبعید کسی خواهد بود و یا از گناهانی به شمار می‌رود که جایگاه انسان را فرود آورَد؟ امّا در بارهٔ ازدواج نکردن باید گفت که اگر از باب بدعت در دین و دین‌شماری نباشد، حرام نیست؛ البتّه ازدواج کاری است که دین آن را تشویق نموده است. افزون بر این،

---

۱. در متن کتاب آمده است: «به گونه‌ای عربی.» که به نقل از الکامل فی التّاریخ ابن اثیر است. در مأخذهای دیگر همین گونه که ترجمه شد، آمده است. (م.)

عامر پیوسته در پی خواستگاری بود؛ امّا کسی را نمی‌یافت که با ساده‌زیستی‌اش سازگار باشد. ابونُعَیم (حلیة الأولیاء: ۹۰/۲) گوید: «امیر بصره، عامربن عبدقیس را فراخواند و به او گفت: ‹امیرالمؤمنین مرا فرمان داده تا از تو بپرسم که چرا ازدواج نمی‌کنی.› پاسخ داد: ‹من ازدواج با زنان را رها نکرده‌ام و پیوسته در پی خواستگاری‌ام.› امیر گفت: ‹چرا پنیر نمی‌خوری؟› گفت: ‹من در سرزمینی هستم که زرتشتیان به سر می‌برند. پس اگر دو شاهد مسلمان گواهی دهند که در [مایهٔ] پنیری چیزی از مردار نیست، آن را می‌خورم.› پرسید: ‹چه چیز تو را بازمی‌دارد از این که نزد امیران بیایی؟› پاسخ داد: ‹بر آستانهٔ درهای شما نیازخواهانی هستند؛ آنان را فراخوانید و نیازهاشان را برآورید؛ و آن را که نیازمند شما نیست، واگذارید!›»

نیز وی از طریق احمد بن حنبل، با سندش از حسن، روایت نمود که معاویه پیکی نزد عبدالله بن عامر فرستاد و او را فرمان داد: «در کار عامربن عبدقیس بنگر و او را به نیکی اجازهٔ ورود ده و گرامی شمار و فرمانش ده که هر کس را خواهد، برای همسری خواستگاری کند و مهرش را از جانب او، از بیت المال بپرداز!» عبدالله او را فراخواند و گفت: «امیرالمؤمنین به من نوشته و فرمان داده که تو را دستور دهم هر که را می‌خواهی خواستگاری کنی؛ و مهرش را از جانب تو، از بیت المال بپردازم.» گفت: «من همواره به خواستگاری می‌روم.» پرسید: «به خواستگاری چه کس؟» گفت: «هر کس که پاره‌ای ۵۸/۹
[نان] و دانه‌ای خرما را از من بپذیرد.»

(۸۹) این دو حدیث نشان می‌دهند که آن چه سریّ گزارش کرده، دروغ است. اگر آن گزارش راست بود، دیگر چه وجهی داشت که در دوران حکومت معاویه، به عامر پیشنهاد ازدواج کنند و بخواهند که مهر او را بپردازند؟

و امّا گوشت نخوردن؛ این نیز حرام نیست و در سنّت، گوشت خوردن حلال، امّا غیرواجب است. آری؛ اگر کسی هرگز گوشت نخورد، کارش مکروه است؛ البتّه مشروط

به این که آن را از دین نداند. گاه زهد بسیار اقتضا دارد که انسان از همهٔ امور دنیا غفلت ورزد؛ پس زاهد به هیچ یک از لذّت‌ها نمی‌گراید. وانگهی عامر در این کار عذری داشته است. ابن‌قتیبه (المعارف: ص۱۹۴ [ص۴۳۹]) گوید: «سبب تبعید عامر آن بود که حمران بن ابان در بارهٔ وی نوشت: ‹او گوشت نمی‌خورد و با زنان نزدیکی نمی‌کند و کاری حکومتی به عهده نمی‌گیرد ـ کنایه از این که از شورشیان بر نظام حاکم است ـ.› پس عثمان به ابن‌عامر نوشت: ‹عامر را فراخوان و اگر این ویژگی‌ها را داشت، تبعیدش نما!› عبدالله بن عامر از او سؤال نمود و وی پاسخ داد: ‹امّا گوشت؛ به قصّابی برگذشتم که در حال ذبح کردن، نام خدا را بر زبان نمی‌آورد. پس هرگاه به گوشت میل یابم، گوسفندی می‌خرم و آن را ذبح می‌کنم. امّا زنان؛ مرا کارهایی است که نمی‌توانم به ایشان بپردازم. و امّا کارهای حکومتی؛ جز من چه بسیار کسانند که برای این کارها می‌یابید!› حمران به وی گفت: ‹خداوند کسانی همانند تو را میان ما بسیار مگرداناد!› عامر به وی گفت: ‹بلکه همانندان تو را از جاروکشان و حجامت‌پیشگان، میان ما بسیار گرداناد!›»

و امّا حضور نیافتنش در نماز جمعه؛ خود وی که راستگو و امین بود، حقیقت آن را برای معاویه آشکار نمود. البتّه وی اگر امامان جمعه و جماعت را شایستهٔ امامت نمی‌یافت ـ که چنین چیزی در بارهٔ والیان اموی در آن روزگار، پذیرفتنی است ـ می‌توانست در نماز جمعه و جماعت حضور نیابد.

گیریم که این روایت صحیح باشد و همهٔ آن چه به وی تهمت زدند، گناه بزرگ به شمار آید! خلیفه می‌توانست حقیقت ماجرا را از جانب امیر بصره تحقیق نماید؛ چنان که در روایت ابونُعَیم در بارهٔ ازدواج و پنیر خوردن و نزد امیران درآمدن، انجام داد. من ندانم
(۹۰) که آیا در شریعت آسان ما، پنیر خوردن از واجباتی است که ترک آن، مایهٔ وجوب تجسّس و بازجویی گردد! در هر حال، چه سبب داشت که آن مرد بزرگوار سوار بر مرکبی با پالان، از سکونتگاه امن خویش به شام شتابان برده شود که تبعیدگاه شورشیان بر خلیفه بود؟

کدام خِرَد می‌پذیرد که وی برای این کارهای پیش پا افتاده، تبعید و شکنجه گردد؟ آری؛ غریق به هر خس و خاشاک چنگ می‌زند!

۴۷. خلیفه، عبدالرّحمان جمحی را تبعید می‌نماید

از جملهٔ کسانی که خلیفه تبعیدشان نمود، عبدالرّحمان بن حنبل جمحی بود.
یعقوبی گوید: «خلیفه، عبدالرّحمان صحابی رسول‌خدا صلی الله علیه و آله را به قموس[1] در خیبر تبعید ۵۹/۹
نمود، بدین سبب که بدو خبر دادند وی کارهای زشت پسر و دایی خلیفه را ناخوش داشته و نیز خودش را هجو نموده است.»

علائی، از مصعب؛ و ابوعمر (الإستیعاب [قسمت دوم/۸۲۸]) گزارش کرده‌اند که چون عثمان ۵۰۰۰۰۰ سکّه از خمس غنیمت‌های افریقا را به مروان بخشید، عبدالرّحمان چنین سرود:

به خداوند سوگندی سخت می‌خورم که او هیچ کاری را بی‌حکمت و مهمل وانهاده است.
امّا تو برای ما مورد آزمایش قرار داده شدی تا به تو آزموده شویم یا خود آزموده گردی.
تو آن تبعید شده [= حکم بن ابی‌العاص] را به خود فراخوانده، نزدیک ساختی، بر خلاف سنّت مصطفی.
کار بندگان خدا را به خویشاوندانت وانهادی، به رغم سنّت کسانی که پیش از تو درگذشتند.
یک‌پنجم غنایم را به مروان بخشیدی و چراگاه‌های عمومی را برای خود قرق کردی.
مالی را که اشعری از خراج نزد تو آورد، به نزدیکانت دادی.
آن دو خلیفهٔ امین، راه روشن هدایت را بر ما گشودند.
نه درهمی با خیانت ستاندند و نه درهمی بر هوا و هوس صرف کردند. (۹۱)

پس خلیفه فرمان داد او را در خیبر به بند کشند. مرزبانی در معجم الشعراء آورده که

۱. در عبارت یعقوبی [التّاریخ: ۱۷۳/۲] چنین آمده؛ امّا در الإصابه [۳۹۵/۲] «غموص» است؛ چنان که در بیت‌ها به چشم می‌خورَد. درستِ آن، «قَموص» است [که کوهی در خیبر بوده و قلعهٔ ابوحقیق یهودی در آن قرار داشته است. بنگرید به: معجم البلدان: ۳۹۸/۴ (غ.)].

وی در زندان، این شعر را سرود:

از این زنجیر گران و رنج‌آور، به خدا شِکوه می‌برم، نه مردم، مگر ابوالحسن.

مرا در ژرفنای زندان غموص در خیبر افکنده‌اند؛ آن جا که گویا گورکن لحدش را ژرف ساخته است!

اگر سخنی حق بر زبان رانده یا خواستار امانتداری گشته‌ام، باید کشته شوم؟ اگر حق‌جویان کشته شوند، دیگر چه کسی به یاری حق خیزد؟

نیز از زندان، به علی و عمّار نوشت:

به علی و عمّار ـ آنان که در جایگاه هدایتند و همه باید به سوی هدایت بشتابند ـ بگو:

جاهل سبکسر را رها نسازید تا آن گاه که دین خدا در او اثر کند و از سبکسری و نادانی بازدارد، هرچند صفرایش به هیجان آمده [و تحریک شده] باشد.

از او برای من جز شمشیری نمانده [تا با آن گردنم را بزنند]. آن گاه، ریسمان‌های مرگ به ما راستگویان و نیکان بسته شده و وصل گشته است.

او داند که من مظلومم، آن گاه که دلیل و بهانه‌های این قوم در میان انجمن بیان گردد.

علی پیوسته با عثمان سخن گفت تا عبدالرّحمان را آزاد نمود، بدین شرط که در مدینه
۶۰/۹ ساکن نگردد. پس وی را به خیبر تبعید نمود و در قلعه‌ای به نام قموص سکنا داد. وی در همان جا بود تا آن گاه که مسلمانان بر عثمان شوریدند و از هر سرزمین به سویش حرکت نمودند. پس عبدالرّحمان سرود:

اگر علی نبود ـ همو که خداوند به دست وی، مرا از غل و زنجیر رها ساخت ـ،

آن گاه که به غل «جامعه» دست راستم بسته بود، از هیچ کس امید فریادرسی سریع نداشتم.

جانم فدای علی که مرا از کافری که بر خدای بی‌نیاز چشم پوشیده، نجات می‌دهد!

عبدالرّحمان در صفّین همراه علی بود. طبری از طریق عوانه آورده که [عبدالرّحمان] بن حنبل در آن روز می‌گفت:

اگر مرا بکشید، منم زادهٔ حنبل؛ همان که در میانتان، آن شخص [=عثمان] را نعثل نامیدم.

(۹۲) بنگرید به: تاریخ الأُمم و الملوک طبری: ۲۵/۶ [۴۶/۵]؛ تاریخ یعقوبی: ۱۵۰/۲ [۱۷۳/۲]؛

الإستیعاب: ۴۱۰/۲ [قسمت دوم/۸۲۸]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۶۶/۱ [۱۹۸/۱]؛ الإصابه: ۳۹۵/۲.

امینی گوید: این بود یکی از شکنجه شدگان که در نهانگاه چاه افتاد و به زنجیر کشیده شد و تنها سبب تیر خلاص زدن به وی این بود که به کارهای زشت اعتراض نمود و به حقیقت که نیکو و شناخته شده است، گرایش داشت. سخن در بارهٔ وی همانند دیگر یاران صالح او است که در چند جای تکرار کردیم و بهترین گواه باطن پاک وی، شعر لبریز از ایمان او است.

۴۸. خلیفه، علی امیرالمؤمنین را تبعید می‌نماید

شاید گستردن سخن در بارهٔ آن چه در روزگار خلافت عثمان میان وی و علی امیرالمؤمنین گذشت، عواطف را جریحه‌دار سازد و به سرانجامی ناستودنی بینجامد. هر چند تاریخ تنها اندکی از آن را به خاطر سپرده، همین مقدار اندک کفایت می‌کند و واقعیّت آشکار را می‌شناسانَد. ما از این سخن، کریمانه می‌گذریم و از سخنان گزندهٔ وی خطاب به علی علیه‌السلام حرفی به میان نمی‌آوریم؛ سخنانی دور از ساحت قدسی وی که از جایگاه والایش بسی فاصله دارد؛ جایگاهی که کسی به منزلت آن نمی‌رسد و بیان از رسیدن به ژرفای آن ناتوان است.

کسی که به تسلیم خدا است و احسان می‌ورزد و به قرآن و آیه‌هایش در شأن سرور عترت ایمان دارد و به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و سخنان آشکارش در فضیلت‌های علی علیه‌السلام باور آورده و خانه به خانه، سال‌ها با او مجاور بوده و روحیّات ارجمندش را شناخته و بر کرده‌ها و نکرده‌هایش از نزدیک اشراف داشته و عملکرد نیک و تلاش‌های درخور سپاس وی در پشتیبانی از دین راست مستقیم را نظاره کرده؛ باری چنین مسلمانی را مجال هست که برادرِ رسول را که خداوند پاکش شمرده، چنین خطاب نماید: «آن گاه که تو مروان را دشنام دهی، چرا او تو را دشنام ندهد؟ به خدا سوگند! تو نزد من برتر از مروان نیستی.» ۶۱/۹

(۹۳) و این در حالی است که مروان و پدرش، رانده شدهٔ رسول‌خدا بودند و خداوند هر دو را لعنت نموده است؟[۱]

یا به او بگوید: «ای ابوالحسن؛ به خدا سوگند! نمی‌دانم مرگت را آرزو دارم یا زندگانی‌ات را؛ پس به خدا سوگند! اگر بمیری، دوست نمی‌دارم که پس از تو برای کسی دیگر زنده بمانم؛ زیرا برایت جانشینی نمی‌یابم و اگر زنده بمانی، سرکشی را خواهم داشت که تو را نردبان و بازوی خویش و پناهگاه و تکیه‌گاه خود سازد. تنها رابطهٔ وی با تو و پیوند تو با او، وی را از کیفر من حفظ می‌کند. پس رابطهٔ من با تو همچون پسرِ بد رفتار با پدر است که اگر بمیرد، پدر را سوگوار سازد و اگر زنده مانَد، با پدر بد رفتاری کند. ـ تا پایان آن چه در همین مجلّد (ص۱۸) گذشت ـ.»؟

یا به او خطاب کند: «تو نزد من برتر از عمّار؛ و کمتر از او سزاوار تبعید نیستی.»؟ (الفتنة الکبریٰ: ص۱۶۵ [مجموعهٔ کامل آثار طه حسین: مجلّد۴/ ۳۶۰])

یا به او بگوید: «تو نزد من برای تبعید شدن سزاوارتر از عمّار هستی.»؟[۲]

یا سخنی سخت و خشن به او گوید که مورّخان یاد کردنش را دوست نمی‌دارند و ما نیز از بیان آن سکوت ورزیدیم؟[۳]

و پس از این همه، آن‌حضرت علیه السلام را از شهر رسول‌خدا صلی الله علیه و آله دور می‌کند و از میان خانه‌اش حرکت می‌دهد و بارها به ینبع بیرون می‌فرستد و به ابن‌عبّاس می‌گوید: «به او بگو که به مِلک خویش در ینبع رود تا نه من از او در اندوه باشم و نه او از من!»

آیا کسی از این مرد نمی‌پرسد که چه چیز سبب شد تا امام طاهر پیراسته از خطا و معصوم از لغزش، برای تبعید شدن سزاوارتر از آن مردم صالح باشد که خلیفه تبعیدشان

---

۱. بنگرید به: ۸/ ۳۹۷ و ۳۰۲.

۲. بنگرید به: آن چه در همین مجلّد (ص۱۹) گذشت.

۳. بنگرید به: ۸/ ۲۹۸ و ۲۹۹ و ۳۰۶ و ۳۲۳.

نمود؟ آیا به ادّعای وی، علی علیه‌السلام کمونیست و سوسیالیست و پیرمردی دروغگو بود، همچون ابوذر راستگو که راستگویی‌اش مورد تصدیق پیامبر بود؟ یا نزد وی جنبنده‌ای حقیر و بد همچون ابن‌مسعود بود؛ همان که در شیوه‌ی رفتار و سیمای صالحان و هیأت، بیش از همهٔ مردم به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله شباهت داشت؟

(۹۴) آیا خلیفه او را هم زادهٔ زن شکم‌گُندهٔ فرْج دریده و گزندهٔ نرینهٔ پدرش و سرکش و دروغگو و گستاخ بر خویش و برانگیزندهٔ مردم به گستاخی بر خود، می‌دانست، همچون عمّار که مانند پوست میان دو چشم پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بود؟

آیا وی را افسون‌باز می‌شمرد، همانند کعب بن عبدهٔ صالح و عبادت‌پیشه؟

۶۲/۹ یا او را واگذارندهٔ پنیر و گوشت و نماز جمعه و ازدواج می‌دانست، همچون عامر بن عبدقیس، آن قاری پارسای عبادتگر؟

یا امام به زبان شیطان‌ها سخن می‌گفت و عقل و دین نداشت، همسان صالحان کوفه که تبعید گشتند؟

دور باد از هم‌طراز پیامبر پاک که به لغزش در سخن یا کردار متّهم گردد، از آن پس که خدای بزرگ وی را تطهیر نموده و جان پیامبرش شمرده و آن دو را از میان آفریدگانش به نبوّت و وصایت برگزیده است! نیز دور باد این گزافه‌ها و دروغ‌ها و برچسب‌های ساختگی از آن صحابهٔ پاک نخستین و پیروان ایشان به نیکی که به تبعید رفتند!

آری؛ خلیفه هریک از آن برگزیدگان پاک و امرکنندگان به معروف و نهی کنندگان از منکر را فردی سرکش می‌شمرد که علی علیه‌السلام را نردبان ساخته؛ و او را پناهگاه و پشتوانهٔ ایشان می‌دانست که نمی‌گذارَد خشم خلیفه به آنان برسد و مانعِ انجام خواست وی می‌شد که می‌خواست آن گروه صالح را کیفر دهد که به کارهای هلاکت‌بارش اعتراض داشتند. پس این تنها مانع برای دستیابی به هوس‌هایش را کنار زد؛ کسی که نزد وی برای تبعید سزاوارتر از آن مردان تبعید شده بود؛ و اگر او نبود، آتش کینه‌اش به ایشان را فرومی‌نشانْد و هر ستمی را که می‌خواست، بدانان روا دارد، ممکن می‌گشت! و خداوند از مؤمنان پشتیبانی می‌کند و بر یاری‌شان توانا است.

وانگهی عقل این را نمی‌پذیرد که کسی که به مولامان امیرالمؤمنین پناه آوَرَد و امام او را پناه دهد، سرکش باشد ـ چنان که خلیفه پنداشته ـ ؛ زیرا کسی جز انسان صالحِ هدایت
(۹۵) یافتهٔ ستمدیده به کسی همچون وی پناه نجوید و آن‌حضرت علیه السلام از کسی جز با همین ویژگی‌ها حمایت نورزد؛ چرا که وی ولیّ مؤمنان و امیر نیکان و پیشوای سپیدرویان درخشان‌چهره و امام تقواپیشگان و سرور مسلمانان است؛ و این همه را رسول راستگوی امین تصریح نموده است. کاش می‌دانستم عثمان از وجود امیرالمؤمنین علیه السلام در مدینه به چه اندوهی دچار می‌شد؛ حال آن که وجود وی رحمت و لطفی از خدای سبحان متعالی برای همهٔ امّت بود ـ به ویژه در محیطی که وی به سر می‌بُرد ـ و فساد را از مردمش می‌زدود و حاکمانِ غلبه‌یافته بر مردم را از چموشی بازمی‌داشت و در برابر نعره‌های هوسبازان می‌ایستاد و مردم را به گونه‌ای درست در راه روشن پیش می‌بُرد!

آری؛ سوداگران حرص و آز از او در اندوه می‌شدند و خواهان دوری‌اش بودند تا هر یک شتابان به سوی هدف خویش تاخت و تاز کند؟ فریاد علی‌خواهانهٔ مردم در آن روز، جزاز این روی نبود که کژیِ جامعه را راست و خطّ انحرافی را اصلاح نماید و آنان را به راه روشن بیاورد؛ امّا این فریاد خوشایند کسانی نبود که این چیزها را دوست نمی‌داشتند.
۶۳/۹ پس اندوهناک شدن از وجود علی، جنایتی در حقّ جامعهٔ دینی و ایستادن در برابر منافع همگانی بود.

به خدا سوگند! همین سخنان گزنده بود که درِ گستاخی بر امیرالمؤمنین را در زمان حیاتش، به صورت کامل، گشود و پردهٔ حرمت و کرامتش را درید و زبان‌های بدگو و ناسزاپرداز را به روی او دراز نمود. همین عثمان بود که قدر امام را نزد جامعهٔ دینی فروکاست و او را در چشم مردم کوچک جلوه داد و فرومایگان اموی و عرب‌های بیابان‌نشین پست را بروی گستاخ نمود؛ پس فرزندان امیّه با او به بدزبانی پرداختند؛ همانان که هم‌خصلت خلیفهٔ خویش بودند و او را در دشنام گفتن و زشت‌گویی به

علی، الگو و اسوهٔ خویش ساختند و پیامبرشان را در رفتار با برادرش، رهنمای هدایت، آزردند. «همانا کسانی که خدا و پیامبرش را می‌آزارند خدا آنان را در این جهان و آن جهان لعنت کرده و برای آنان عذابی خوارکننده آماده ساخته است.» [احزاب/۵۷] «و کسانی که پیامبر خدای را بیازارند ایشان را عذابی است دردناک.» [توبه/۶۱] «و آنان که مردان و زنان مؤمن را بی آنکه بدی (۹۶)
و گناهی کرده باشند می‌آزارند، هر آینه بار بهتان و گناهی آشکار را برداشتند.» [احزاب/۵۸]

۴۹. آیهٔ نازل شده در بارهٔ خلیفه

واحدی و ثعلبی از طریق ابن‌عبّاس و سدی و کلبی و مسیّب بن شریک، با ذکر سند روایت کرده‌اند که این سخن خدای تعالی در بارهٔ عثمان ﵁ نازل گشته است: «آیا دیدی آن کس را که [از پذیرفتن حق] روی گردان شد؟ و اندکی [از مال] بداد و دست بازداشت؟ آیا نزد او علم غیب است که خود می‌بیند؟!» [نجم/۳۳-۳۵] و ماجرا چنین بوده که وی صدقه می‌داد و در راه خیر انفاق می‌نمود. برادرِ شیری‌اش، عبدالله بن ابی‌سرح، به وی گفت: «این چه کاری است که می‌کنی؟ نزدیک است که هیچ چیز برای خودت نماند!» عثمان گفت: «مرا گناهان و اشتباهاتی است که با آن چه می‌کنم، از خدای تعالی رضایت می‌جویم و امید گذشت دارم.» عبدالله گفت: «شترت را با افزار سواری‌اش به من ده و به جای آن، من همهٔ گناهان تو را عهده‌دار می‌شوم.» عثمان آن را به وی داد و بر آن گواهی گرفت و از آن پس دیگر بخشی از صدقاتی را که می‌داد، نداد. پس خدای تعالی آن آیات را نازل فرمود. پس عثمان به پرداخت صدقه، بهتر و نیکوتر از گذشته، بازگشت.

گروهی از مفسّران این را یاد کرده‌اند. در تفسیر نیشابوری آمده که نزول آیه از این روی بوده که عثمان در نبرد اُحد، جایگاه استقرار خویش را ترک کرد.

بنگرید به: أسباب النّزول واحدی: ص۲۹۸ [ص۲۶۷]؛ الجامع لأحکام القرآنِ قُرْطُبی: ۱۱۱/۱۷ [۷۳/۱۷]؛ الکشّاف: ۱۴۶/۳ [۴۲۷/۴]؛ غرائب القرآن و رغائب الفرقان نیشابوری [۲۰۹/۶] ـ در حاشیهٔ جامع البیان طبری: ۵۰/۲۷؛ السراج المنیر شربینی: ۱۲۸/۴ [۱۳۴/۴].

(۹۷) ۶۴/۹ امینی گوید: از ابن‌ابی‌سرح مایهٔ شگفتی نیست که چنین سخن سستی را بر زبان رانده که با هیچ یک از قانون‌های عدالت سازگار نیست؛ زیرا احوال وی در روزگار کفر و اسلام و بازگشتش به کفر و نزدیکی‌اش به عثمان در زمان خلافت وی یکسان است. امّا مایهٔ شگفتی بسیار از عثمان است که این خرافه را از او پذیرفته و شترش را با افزار سواری به وی داده تا عهده‌دار گناهانش گردد ـ «هیچ کس بار [گناهِ] دیگری را برنمی‌دارد.» [انعام/۱۶۴] ـ و دیگران را بر آن گواه گرفته و سپس از صدقه دادن دست کشیده و پنداشته که سخن این مسخره‌کننده ناگزیر تحقّق خواهد یافت؛ گویا زمام حساب و کلیدهای روز قیامت در دست ابن‌ابی‌سرح است و او از احوال آن روز خبر دارد؛ پس آگاهش نموده که گناهانش با این مبادله محو گشته است و یا خود عثمان از غیب خبر داشت و می‌دانست که سخنِ آن دوست یکدلش بر حق است! گویا این سخنان خدای تعالی را فراموش کرده بود:

«و کسانی که کافر شدند به آنان که ایمان آورده‌اند گویند: راه ما را پیروی کنید و ما بار گناهان شما را برمی‌داریم؛ و حال آنکه بردارندهٔ چیزی از گناهان آنان نیستند. بی‌گمان آنان دروغگویانند. و البتّه بارهای گران خود و بارهایی را همراه بارهای خویش برمی‌دارند؛ و بی‌گمان روز رستاخیز از آن چه به دروغ می‌بافند بازخواست خواهند شد.» [عنکبوت/۱۲ و ۱۳]

«هر که کار بدی کند بدان کیفر شود، و جز خدا برای خود دوست و یاوری نیابد.» [نساء/۱۲۳]

«پس هر که همسنگ ذرّه‌ای نیکی کند آن را ببیند. و هر که همسنگ ذرّه‌ای بدی کند آن را ببیند.» [زلزله/۷ و ۸]

«هر کسی در گرو کاری است که کرده است.» [مدّثّر/۳۸]

«و هر که گناهی کند همانا به زیان خویشتن می‌کند.» [نساء/۱۱۱]

«امروز هر کسی بدان‌چه کرده است پاداش داده شود، امروز هیچ ستمی نیست.» [غافر/۱۷]

«و تا هر کسی بدانچه کرده است پاداش داده شود، و به آنان ستم نمی‌شود.» [جاثیه/۲۲]

و دیگر آیات فراوان از این دست که همگی بیانگر حکمی عقلی هستند که بازخواست نمودن کسی به جرم دیگری، زشت است.

عدل حکم می‌کند که ابن ابی سرح، این نمونهٔ گناه و رسوایی، اگر در نتیجهٔ این سخنش گناهی به دوش کشیده باشد، تنها گناه گستاخی ورزیدنش بر خدای تعالی و کوچک شمردن عظمت آتش عدل الهی و نهی نمودن از صدقه است، نه گناهان پیشین عثمان. امّا با من بیایید و به کم‌عقلی کسی بنگرید که این سخن سخره‌آمیز وی را راست می‌شمرَد و بر آن اثر عملی بار می‌کند؛ چندان که قرآن حکیم به بطلانش می‌پردازد! **(۹۸)**

گیریم که چشم بپوشیم و سخن راوی را بپذیریم که خلیفه پس از نزول آن آیهٔ گرامی، به صدقه دادن بازگشت؛ امّا این برایش سودی ندارد و ننگ سست‌رأیی و سبکسری را از او نمی‌زداید. آری؛ اگر به آن پیشنهاد انحرافی و همراه با گمراهی اعتنا نمی‌کرد و یا با نیروی اندیشه، و نه با سرزنش وحی الاهی، از آن روی برمی‌تافت، وی را سودمند بود. و ای کاش به رفتار پیشین خود بازنمی‌گشت؛ زیرا به همان سیرهٔ خود در بذل و بخشش بازگشت و به چریدن مال خدا، همچون چریدن شتر در چراگاه بهاری پرداخت! ۶۵/۹

۵۰. خلیفه، راه رهایی از دوزخ را نمی‌داند

ابن‌عساکر (تاریخ مدینة دمشق: ۵۸/۲ [۳۸۷/۵]) از طریق احمد بن محمّد ابوعلی بن مکحول بیروتی آورده که عمر بر عثمان بن عَفّان گذشت و به او سلام داد. عثمان سلامش را پاسخ نگفت. پس عمر نزد ابوبکر صدّیق آمد و گفت: «ای خلیفهٔ رسول خدا! آیا خبرت ندهم از مصیبتی که پس از رسول خدا، بر ما نازل گشت؟» گفت: «آن چیست؟» عمر گفت: «بر عثمان گذشتم و به او سلام دادم و وی پاسخم نداد!» ابوبکر گفت: «به راستی چنین شد؟» گفت: «آری.» پس ابوبکر دست وی را گرفت و نزد عثمان آمد. هر دو به وی سلام گفتند و او پاسخشان داد. ابوبکر گفت: «عمر نزد تو آمد و سلامت داد و او را پاسخ ندادی؟» گفت: «ای خلیفهٔ رسول خدا؛ به خدا سوگند! وی را ندیدم.» ابوبکر

گفت: «در اندیشهٔ چه بودی؟» گفت: «در این اندیشه بودم که رسول خدا ﷺ را از دست دادیم و از وی نپرسیدیم که راه رهایی از دوزخ چیست!» ابوبکر گفت: «به خدا سوگند! من از رسول خدا ﷺ پرسیدم و او خبرم فرمود.» عثمان گفت: «پس گره از کار ما بگشای!» ابوبکر گفت: «رسول خدا ﷺ فرمود: ‹به دستاویز استوار چنگ زنید: سخنِ لا اله الّا الله.›»

(۹۹) امینی گوید: آیا این مرد را در روزگار پیامبر گوشی سنگین بود که سخن رسول خدا ﷺ را نشنید؛ سخنی که پیامبر در راه آن تا پای جان می‌کوشید و در لحظات شب و کرانه‌های روز، از آغاز بعثت تا لحظهٔ دیدار پروردگارش، آن را فریاد می‌کرد؛ یعنی همان کلمهٔ توحید و این که یگانه نجات‌بخش و تنها سبب رهایی از هلاک که ماورایش دوزخ است، اخلاص ورزیدن در کلمهٔ توحید است؛ و این که: «و هر که خود را، در حالی که نیکوکار باشد، به خدا تسلیم کند پس براستی به دستاویز استوار چنگ زده است.» [لقمان/۲۲] «پس هر که به طاغوت کافر شود و به خدای ایمان آرد براستی به استوارترین دستاویز چنگ زده.» [بقره/۲۵۶] «و کسانی که ایمان آورند و کارهای نیک و شایسته کنند، آنان بهشتیانند.» [بقره/۸۲] «هر کس به خدا
۶۶/۹ شرک آرَد خدا بهشت را بر او حرام کرده و جایگاهش آتش دوزخ است.» [مائده/۷۲]

آیا این ندای رسول خدا ﷺ را نشنید: «بگویید: لا اله الّا الله؛ رستگار می‌شوید!» (التاریخ الکبیر بخاری: ج۴/قسمت دوم/ص۱۴ [مج۸/۱۴])

و نیز این سخنش را: «هر که گواهی دهد که معبودی جز خدا نیست و محمّد رسول او است، خداوند آتش را بروی حرام گردانَد.»

و هم این گفتارش را: «هر که خالصانه لا اله الّا الله گوید، به بهشت درون گردد.»

و نیز این گفتهٔ او را: «هیچ کس نیست که صادقانه از درون دل، به یکتایی خداوند و رسالت محمّد گواهی دهد، مگر آن که خدا وی را بر آتش حرام گردانَد.»

و هم این سخنش را: «همانا گفتاری را می‌شناسم که هیچ بنده‌ای آن را به حقیقت و از درون قلب نمی‌گوید و بر آن نمی‌میرد، جز این که بر آتش حرام گردد: لا اله الّا الله.»

و دیگر حدیث‌های فراوان که شماری بسیار از آن‌ها را حافظ منذری (التّرغیب والترهیب: ۱۶۰/۲-۱۶۴ [۴۱۲/۲-۴۱۶]) گرد آورده است.

(۱۰۰) و یا شاید این مرد آن سخنان زرّین را می‌شنید؛ امّا بدان‌ها نیکوگوش نمی‌سپرد و از یادشان می‌بُرد؟ اگر این را که پایهٔ دعوت پیامبر بود، درنیافت، پس چه چیز را دریافت و کدام مطلب را به اندیشه سپرد از پیامبری که آمد و رفت و راه رهایی از دوزخ را از وی بازنشناخت؛ پیامبری که جز برای رهانیدن امّتش از آتش مبعوث نشد، حال آن که کتابی ارجمند در دست داشت که روشنگرِی همه چیز در آن بود؟ عثمان دربارهٔ این پیامبر باعظمت چه گمان داشت و پایه‌های اسلامش بر چه اساس استوار گشت؟ این چه مسلمانی بود که همهٔ روزگار پیامبرش را درک کرد و سپس آن حضرت ﷺ وفات نمود و این بینوا هنوز نمی‌دانست که مایهٔ رهایی‌اش از آتش چیست؟ آری؛ پیامبر اسلام در روشن ساختن راه‌های نجات و رهانیدن بشر از آتش، ذرّه‌ای فروگذار نکرد؛ و او را چه گناهی بود اگر کسی با آن روشنی برخورد نکرد و به آموزه‌هایش عنایت نورزید و آن‌ها را درنیافت؟

۵۱. خلیفه، تکبیر دادن در هر فرود و فراز نماز را وامی‌گذارد

احمد با ذکر سند از مطرف، از عمران بن حصین روایت کرده است: «فراپشت علی نماز گزاردم و این نماز مرا به یاد نمازی آورد که با رسول خدا ﷺ و ابوبکر و عمر گزارده بودم. از آن پس روان می‌گشتم و با علی نماز می‌نهادم. دیدم که وی آن گاه که به سجده می‌رود و سر از رکوع برمی‌دارد، تکبیر می‌گوید. گفتم: ‹ای ابونجید! نخستین کس که این کار را واگذارد، که بود؟› گفت: ‹عثمان رضی الله عنه بود که چون پیر گشت و صدایش سستی گرفت، این تکبیر را وانهاد.›» (مسند أحمد: ۴۲۸/۴ و ۴۲۹ و ۴۴۰ و ۴۴۴ [۵۹۰/۵ و ۵۹۳ و ۵۹۷ و ۶۰۹ و ۶۱۶])

۶۷/۹ امینی گوید: به خواست خدای تعالی، سخن کامل در زمینهٔ تکبیر دادن در هر فرود و فراز نماز، در مجلّد دهم خواهد آمد و خواهیم گفت که این سنّتی مسلّم از رسول خدا ﷺ

بوده که همهٔ امّت بر آن اتّفاق داشتند و صحابه بدان عمل کردند و پیشوایان مذاهب بر آن اتّفاق نظر داشتند. این حدیث ما را آگاه می‌سازد که نخستین واگذارندهٔ این کار، عثمان بود که معاویه و بنی‌امیّه از او پیروی نمودند و مردم نیز این شیوه را همچنان در پیش گرفتند و امّت، خواسته یا ناخواسته، بدان عادت نمودند تا جایی که سنّت مسلّم تباه گشت و از یاد رفت و هر که آن را انجام می‌داد، احمق شمرده می‌شد، گویا کاری دور از شرع مقدّس انجام داده است!

(۱۰۱) همهٔ پیامدهای ناگوار این ماجرا بر عهدهٔ این خلیفه است که ترک سنّت تغییرناپذیر خدا را آغاز نمود. زرقانی (شرح الموطأ: ۱۴۵/۱ [۱۵۹/۱]) گفته است: «احمد [المسند: ۵۹۷/۵] از عمران روایت نموده که نخستین واگذارندهٔ این تکبیر، عثمان بود. طبری از ابوهریره روایت کرده که معاویه نخستین کسی بود که چنین کرد. ابوعبید، زیاد را آغاز کنندهٔ این شیوه دانسته است. این‌ها با یکدیگر ناسازگار نیستند؛ زیرا زیاد به سبب رفتار معاویه چنین کرد و او نیز گویا به دلیل عمل عثمان، آن تکبیر را رها نمود. البتّه گروهی از دانشوران این کار را چنین توجیه نموده‌اند که عثمان آن تکبیر را آهسته می‌گفت.»

این توجیه برخی از دانشمندان که خلیفه تکبیر را آهسته می‌گفت، با آن چه در خبر آمده که وی آن را ترک نمود، سازگار نیست. آن چه ابن حصین خبر می‌دهد، تکبیر گفتن امیرالمؤمنین در هر فرود و فراز نماز است و نه آشکار گفتنِ آن. پرسنده نیز از وی در بارهٔ نخستین واگذارندهٔ این کار، و نه آهسته گویندهٔ آن، می‌پرسد. نیز این سخن که از ابن حجر [فتح الباری بشرح صحیح البخاری: ۲۷۰/۲] و شوکانی [نیل الأوطار: ۲۶۸/۲] و جز آن دو خواهد آمد، مایهٔ بطلان آن توجیه است که معاویه این کار را به پیروی از عثمان، واگذارد؛ چنان که از زرقانی شنیدید. آن گونه که حدیثش خواهد آمد، از معاویه چیزی جز وانهادن و کم گذاشتن این کار از نماز روایت نگشته و او در این بدعت خویش، از عثمان پیروی نمود. پس تا سخنی دیگر در این زمینه به انتظار باشید!

نتیجهٔ بحث

این پاره‌ای اندک بود که دست جنایتکار تاریخ آن را انتشار داده، پس از چشم فروبستن از ذکر رویدادهای مهمّ رخ داده در آن روزگارِ آکنده از ناآرامی‌ها و لبریز از فتنه‌ها و مصیبت‌ها! ما تاریخ را شناخته‌ایم که با پوشاندن این حقایق و میل ورزیدن به احساس و همراهی با خواهش‌ها، جنایت می‌ورزد؛ حال آن که تاریخ باید آزاد باشد و همپای واقعیّت‌ها حرکت کند و تعصّب ورزیدن به کسی یا روی گرداندن به سویی، آن را از راه میانه بیرون نبَرد. امّا این قوم در بیان تاریخ به وظیفهٔ خویش عمل نکرده و به
تحریف حقیقت‌ها روی نموده و آن چه را با خواست‌های ناحقّشان سازگار باشد، ثبت (۱۰۲)
کرده و هر چه را ناخوشایندشان باشد، وانهاده‌اند!

طبری (تاریخ الأمم و الملوک: ۱۰۸/۵ [۳۵۶/۴]) گوید: «واقدی در بارهٔ سبب حرکت
مصریان نزد عثمان و منزل گزیدنشان در ‹ذی خشب› مطالب بسیار آورده که برخی یاد ۶۸/۹
شد و برخی را نیاورده‌ام؛ زیرا به سبب زشتی‌اش، ذکر آن را دوست نمی‌دارم.»

همو (همان: ۱۱۳/۵ [۳۶۵/۴]) گفته است: «بسیاری از اسبابی را که قاتلان عثمان دستاویز نموده بودند، یاد نمودیم و بسیاری را نیز وانهادیم؛ به خاطر سبب‌هایی که مقتضی وانهادن آن‌ها است.»

همو (همان: ۲۳۲/۵ [۵۵۷/۴]) گوید: «چون محمّد بن ابی‌بکر به کارگزاری رسید، به معاویه نامه نوشت و میانشان مکاتباتی درگرفت که یاد کردنش را دوست نمی‌دارم؛ زیرا چیزهایی در آن هست که عامّهٔ مردم برنمی‌تابند.»

در همین کتاب (۳۰۶/۸) گذشت که واقدی[1] در زمینهٔ ماجرای میان علی علیه‌السلام و عثمان گفت: «پس عثمان پاسخی درشت به وی داد که یاد کردنش را دوست نمی‌دارم؛ و علی نیز همانند وی به او پاسخ گفت.»

---

۱. بنگرید به: شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۲۵۹/۸.

ابن اثیر (الکامل فی التّاریخ: ۳/ ۷۰ [۲/ ۲۸۶]) گوید: «بسیاری از دستاویزهای قتل عثمان را یاد نکردیم؛ به خاطر سبب‌هایی که مقتضی وانهادن آن‌ها است.»

ابن‌کثیر (البدایة و النّهایه: ۷/ ۱۶۶ [۷/ ۱۸۶]) گفته است: «در این سال ـ یعنی سال ۳۳ ـ عثمان برخی از مردم بصره را به شام و مصر تبعید نمود و برای این کار، ادلّه‌ای داشت که رفتار وی ﷺ را روا می‌ساخت. اینان کسانی بودند که مردم را بر وی می‌شورانیدند و دشمنان را در فروکاستن از مقام خلیفه و بدگویی در بارهٔ او، یاری می‌کردند و در این ماجرا آن‌ها ستمگر بودند و او نیکوکردار و بر راه راست بود.»

(۱۰۳) همو (همان: ۷/ ۱۷۷ [۷/ ۱۹۸]) گوید: «کارهایی رخ داد که هر چه را ممکن گردد، یاد می‌کنیم و از خدا یاری می‌جوییم.» سپس هر چه را خوشایندش بوده و با میلش سازگار افتاده، یاد نموده که چیزی جز زنجیره‌ای از دروغ‌ها نیست و هیچ یک از آن‌ها صحّت ندارد.

دکتر احمد فرید رِفاعی (عصر المأمون: ۱/ ۵) گوید: «کسی از ما نخواهد که رأی خویش را در بارهٔ عثمان بیان کنیم؛ که او از صحابهٔ بزرگ و دارای نقشی جاودان در گردآوری قرآن و جز آن و پایبند به دینی سهل و آسان بود که هیچ شبهه‌ای در آن راه ندارد. اسلام بر همهٔ مردم واجب نساخته که به چشم زهد و سختگیری به دنیا بنگرند. نیز از ما نخواهند که ضعف حکومت دورهٔ عثمان را بررسیم؛ بلکه آن چه [در این کتاب] از ما انتظار می‌رود، این است که رویدادها را به اختصار بیان نماییم. در بیان و بررسی و ذکر آثار این رویدادها نیز تنها به مقداری بسنده می‌کنیم که برای پژوهش در بارهٔ عصر عبّاسی که زمینهٔ کار ما است، لازم باشد.»

سپس وی آن چه را یعقوبی در اشاره به پاره‌ای از ایرادهای وارد شده بر عثمان آورده، بیان نموده و نتیجهٔ بررسی خویش را به همان سخنی رسانده که ابن اثیر از گزارش طبری، از سریّ دروغگو، از شعیبِ ناشناخته، از سیفِ وانهادهٔ بی‌اعتبارِ متّهم به کفر یا مردمانی از این دست، آورده بود.

۹/ ۶۹ بدین‌ها بیفزایید بسیاری از کتاب‌های تاریخ کهن و تازه را که به دست خیانتکاران

به گنجینه‌های دانش و دین نگارش یافته است. شاید همین اثرما که اندکی از بسیار را آورده، برای آگاهی از روحیّات خلیفه و جوانب گوناگون و میزان دانش و تقوا و صفات و منش‌های افتخارآمیزش قانع کننده باشد. همهٔ هم‌عصران و معاشران وی این‌ها را دریافته و در بارهٔ او یکسان سخن گفته و هم‌داستان نظر داده و همانند یکدیگر با وی رفتار کرده‌اند. اکنون نمونه‌هایی از سخنان گفته شده و رفتارهای انجام گرفته در آن دورهٔ سیاه از مصیبت‌ها و امور بس زشت را یاد می‌کنیم:

[سخنان گفته شده و رفتارهای انجام گرفته در بارهٔ دورهٔ عثمان] (۱۰۴)

۱. سخنان امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب ـ صلوات الله علیه ـ

۱. پاره‌ای از سخن آن‌حضرت علیه‌السلام در بارهٔ قتل عثمان چنین است: «اگر من به کشتن وی فرمان داده بودم، قاتل او به شمار می‌رفتم؛ یا اگر از این کار نهی کرده بودم، یاور او شمرده می‌شدم. امّا کسی که وی را یاری نمود، نتواند بگوید: ‹کسی یاری‌اش را وانهاد که من از او بهتر هستم.›؛ و آن که یاری‌اش را فرونهاد، نتواند بگوید: ‹کسی بهتر از من، او را یاری نمود.› من همهٔ ماجرای وی را در یک جمله برایتان بازگویم: ‹خودخواهی کرد [و خود و خویشاوندانش را بر دیگران ترجیح داد] و به زشتی چنین کرد؛ و شما بی‌تابی نمودید و به زشتی چنین کردید؛ و خداوند را در بارهٔ آن خودخواه و این بی‌تاب، حکمی است [تکوینی] که [همواره] تحقّق می‌یابد.›» (نهج البلاغه: ۷۶/۱ [ص۷۳])

ابن‌ابی‌الحدید (شرح نهج البلاغه: ۱۵۸/۱ [۱۲۸/۲]) گوید: «مقصود این سخن وی آن است که فروگذارندگان یاری عثمان، از یاورانش بهتر بودند؛ زیرا بیشینهٔ یارانش فسق‌پیشگانی همچون مروان بن حکم و همانندانش بودند و مهاجران و انصار از یاری‌اش دست کشیدند.»

۲. آن گاه که ابن‌عبّاس نامهٔ عثمان را که در خانه‌اش به تنگنا افتاده بود، برای آن‌حضرت علیه‌السلام، آورد ـ و در آن از وی خواسته بود تا به ملک خویش در ینبع رود ـ گفت:

«ای ابن‌عبّاس! عثمان نمی‌خواهد که مرا جز شتری آبکش سازد که دَلوی بزرگ بر پشت داشته باشم و پیش و پس شوم. به من پیغام داد که بیرون شوم و دوباره پیام داد که بازآیم و اکنون دیگربار پیغام فرستاده که بیرون شوم. به خدا سوگند! آن قدر از او دفاع نمودم که بیم دارم گناهکار باشم!» (نهج البلاغه: ۴۶۸/۱ [ص۳۵۸])

۳. بَلاذُری (أنساب الأشراف: ۹۸/۵ [۲۲۱/۶]) از طریق ابوخلده گزارش نموده که از علی رضی الله عنه شنید که در خطبهٔ خویش، از عثمان چنین یاد کرد: «سوگند به خدایی که معبودی جز او نیست! من او را نکشتم و در کشتنش همکاری نکردم؛ امّا مرگش نیز مرا اندوهگین نساخت.» (۱۰۵) ۷۰/۹

۴. ابن‌سعد [الطّبقات الکبریٰ: ۸۲/۳] از طریق عمّار بن یاسر گزارش نموده است: «چون عثمان کشته شد، علی را بر منبر رسول خدا صلی الله علیه و آله دیدم که گفت: ‹من نه کشته شدنش را دوست داشتم و نه از آن اندوهگین شدم؛ نه به آن امر نمودم و نه از آن نهی کردم.» (أنساب الأشراف بَلاذُری: ۱۰۱/۵ [۲۲۴/۶])

شاعر شامیان، کعب بن جعیل، در پاره‌ای از ابیاتش به این سخن امام علیه السلام اشاره نموده است:

تنها نکوهشی که از علی کنند، این است که بدعت‌گزاران را پناه داده است.
و آن گناهکاران را امروز مقدّم داشته و قصاص را از قاتلان برداشته است.
اگر در بارهٔ قتل عثمان از او پرسند، شبهه‌ناک پاسخ دهد و جوابی گوید که پرسندگان را به تاریکیِ ابهام اندازد.
نه از این کار خشنود بوده و نه ناخرسند؛ نه از آن نهی نموده و نه به آن امر کرده است.
نه از آن رنجیده و نه شادمان گشته است. امّا ناگزیر باید یکی از این‌ها بوده باشد.
(کتاب صفّین ابن مزاحم: ص۶۳ [ص۵۷]؛ العقد الفرید: ۲۶۷/۲ [۱۱۱/۴]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۱۵۸/۱ [۱۲۸/۲])

ابن‌ابی‌الحدید پس از بیان این ابیات، گفته است: «کعب این شعر را نسرود، مگر

پس از آن که بسیاری از گفتارهای امیرالمؤمنین در بارهٔ عثمان که از همین دست است، به شامیان رسید؛ همچون: ‹قتلش مرا نه شادمان ساخت و نه اندوهگین.› و نیز به او گفتند: ‹آیا از قتلش خشنود گشتی؟› گفت: ‹خشنود نشدم.› به وی گفتند: ‹آیا از قتلش ناراضی گشتی؟› گفت: ‹ناراضی نگشتم.› نیز یک بار گفت: ‹خداوند او را کشت؛ و من نیز با خدا بودم.› و بار دیگر گفت: ‹من نه عثمان را کشتم و نه در کشتنش (۱۰۶)
یاری کردم.› و نیز بار دیگر گفت: ‹من مردی از مسلمانان بودم که چون بدین آبشخور درآمدند، درآمدم و چون از آن بیرون آمدند، من نیز بیرون آمدم.› هرگاه این سخنان به راستی گفتهٔ وی باشد، هریک را تأویلی است که خردمندان دانند.»

۵. ابومخنف از طریق عبدالرّحمان بن عبید گزارش کرده است: «معاویه، حبیب بن مسلمهٔ فهری و شرحبیل بن سمط و معن بن یزید بن اخنس را نزد علی فرستاد. من در حضور علی بودم که اینان درآمدند ... ـ پس از سخن حبیب و شرحبیل و پاسخ مولامان امیرالمؤمنین ـ آن دو گفتند: ‹آیا گواهی می‌دهی که عثمان رضی‌الله‌عنه به ستم کشته شد؟› وی به آن دو پاسخ داد: ‹چنین نمی‌گویم.› گفتند: ‹هر کس گواهی ندهد که عثمان به ستم کشته شد، از او بیزاری می جوییم.› سپس برخاستند و بازگشتند. علی گفت: ‹تو مردگان را نتوانی شنواند و بانگ و آواز را به کران نتوانی شنواند، آن گاه که پشت کرده برگردند. و تو نمی‌توانی کوران را به راه بیاوری. و تو نشنوانی مگر کسانی را که به آیات ما ایمان می‌آورند و تسلیم حق باشند.› [روم/۵۲ و ۵۳]»

(وقعة صفّین ابن‌مزاحم: ص۲۲۷ [ص۲۰۰-۲۰۲] ـ که این عبارت از او است ـ ؛ تاریخ الأُمم و الملوک طبری: ۴/۶ [۸/۵]؛ الکامل فی التّاریخ ابن‌اثیر: ۱۲۵/۳ [۳۶۹/۲]) ۷۱/۹

۶. بَلاذُری (أنساب الأشراف: ۴۴/۵ [۱۵۶/۶]) در ضمن سخنان علی علیه‌السلام به عثمان آورده است: «ای عثمان! حق سنگین است و گوارا؛ و باطل سبک است و بیماری‌زا؛ هرگاه با تو سخن راست گویند، به خشم آیی؛ و چون با تو دروغ گویند، خشنود گردی!»

۷. چون مردم از عثمان نزد علی شکایت می‌آوردند، پسرش حسن را نزد او می‌فرستاد. آن گاه که این کار بسیار تکرار شد، عثمان به وی گفت: «پدرت گمان می‌کند که هیچ کس آن چه را خودش می‌داند، نمی‌داند؛ حال آن که ما بدان چه می‌کنیم، آگاه‌تریم. پس از ما دست بشوی!» از آن پس، دیگر علی پسرش را در بارهٔ چیزی نزد وی نفرستاد. گفته‌اند
(۱۰۷) که روزی عثمان پس از گزاردن نماز عصر، همراه مروان برای عیادت علی که بیمار شده بود، نزد وی رفت و بیماری او را سنگین یافت. گفت: «هلا به خدا سوگند! اگر این [سنگینی] بیماری تو را ندیده بودم، آن سخن را که خواهم، با تو نمی‌گفتم. به خدا سوگند! نمی‌دانم کدام روز تو برایم دوست‌داشتنی‌تر یا دشمن‌داشتنی‌تر است: روز زندگانی‌ات یا روز مرگت؟ هلا به خدا سوگند! اگر زنده بمانی، هیچ [سرزنشگر و] شماتت کننده‌ای را نمی‌یابم که تو را پناهگاه و حمایتگر خویش نیابد؛ و اگر بمیری، هرآینه بر تو اندوه خواهم خورد. پس بهرهٔ من از تو، بهرهٔ پدرِ دلسوز از پسرِ آزار دهنده است که اگر زنده مانَد، پدر را آزار دهد و اگر بمیرد، سوگوار و دردمند شود. پس کاش ما را از کار خود آگاه می‌کردی تا آن را دریابیم: یا دوستی در صلح و یا دشمنی درگیر هستی! مرا همچون کسی رها مکن که میان آسمان و زمین آویزان است و نه با دست فرامی‌رود و نه با پا فرومی‌افتد. هلا به خدا سوگند! اگر من تو را بکشم، برایت جایگزینی نیابم و اگر تو مرا بکشی، برایم جانشینی نخواهی یافت و دوست نمی‌دارم که پس از تو زنده بمانم.» مروان گفت: «آری؛ به خدا سوگند! و دیگر این که آن چه در اختیار ما است، نصیب دیگران نشود، مگر آن که نیزه‌هامان در هم شکنند و شمشیرهامان قطعه قطعه گردد. پس در زندگی از پس آن جنگ و ستیز، چه خیری باشد؟» عثمان به سینهٔ وی کوبید و گفت: «تو را به سخن میان ما چه کار؟» علی گفت: «به خدا سوگند! اکنون به چیزی مشغولم که مرا از پاسخ دادن به شما دو تن بازمی‌دارد؛ امّا همان را می‌گویم که پدرِ یوسف گفت: ‹پس [به هر حال مرا] شکیبایی نیکوست، و خداست که باید بر آن چه وصف می‌کنید از او یاری خواست.› [یوسف/۱۸]» (العقد الفرید: ۲/۲۷۴ [۴/۱۲۰]؛ الإمامة و السّیاسه: ۱/۳۰ [۱/۳۶])

۸ . در نامه‌ای از مولامان امیرالمؤمنین که معاویة بن ابی‌سفیان را پاسخ گفته، آمده است: «یاد کرده‌ای که من در بیعت با خلفا کندی ورزیده و به ایشان حسد برده و بر آنان ستم کرده‌ام. امّا ستم؛ پناه بر خدا که چنین باشد. و امّا بیزاری از آنان؛ پس به خدا سوگند! در این زمینه از مردم عذر نخواهم. نیز یاد کرده‌ای که من بر عثمان ستم رانده و پیوند خویش را با او گسسته‌ام. عثمان چنان کرد که می‌دانی؛ و مردم نیز با او چنان کردند که خبر یافته‌ای. تو می‌دانی که من از کار او کناره گرفتم؛ مگر این که بخواهی به من تهمت جنایت بزنی؛ پس هر چه خواهی، تهمت بزن! و امّا این که از کشندگان عثمان یاد کرده
و خواسته‌ای تا آنان را به تو تحویل دهم؛ در این کار اندیشیدم و زیر و بمش را سنجیدم ۷۲/۹
و دیدم که نتوانم ایشان را به تو و کسی غیر از تو بازسپارم. اگر از گمراهی خود دست نکشی،
به زودی به تو خواهیم فهماند که همانان به سراغت خواهند آمد و تو را به زحمت نخواهند **(۱۰۸)**
افکند که در دشت و کوه و خشکی و دریا، در پی ایشان برآیی!»

(وقعة صفّین ابن‌مزاحم: ص۱۰۲ [ص۹۰]؛ العقد الفرید: ۲۶۸/۲ [۱۳۸/۴]؛ نهج البلاغه: ۱۰/۲ [ص۳۶۸]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۴۰۹/۳ [۷۸/۱۵])

۹. طبری از طریق اسماعیل بن محمّد گزارش نموده که روز جمعه عثمان بر منبر فراز شد و ستایش و ثنای خدای را به جای آورد. مردی برخاست و گفت: «کتاب خدا را به پای دار!» عثمان گفت: «بنشین!» او نشست و تا سه بار برخاست [و چنان گفت] و عثمان فرمانِ نشستنش داد. پس مردم به سوی خلیفه سنگ انداختند تا جایی که آسمان دیده نمی‌شد. آن گاه، از منبر فروافتاد و او را که بیهوش بود، به خانه‌اش بردند. مردی از دربانان عثمان، با قرآنی در دست، بیرون آمد و ندا داد: «کسانی که دین خویش را دستخوش پراکندگی ساختند و گروه گروه شدند تو هیچ پیوند و بستگی با آنها نداری؛ کارشان با خداست و بس.» [انعام/۱۵۹] علی بن ابی‌طالب بر عثمان ﷺ درآمد که بیهوش بود و بنی‌امیّه پیرامونش را گرفته بودند. علی گفت: «ای امیرالمؤمنین! تو را چه شده است؟» بنی‌امیّه یک‌صدا به او روی نمودند: «ای علی! تو ما را هلاک ساختی و با امیرالمؤمنین

چنین کردی. هلا به خدا سوگند! اگر به آن چه خواهی دست یابی، دنیا بر تو تلخ خواهد گشت!» پس علی خشمگینانه برخاست. (تاریخ الأُمم و الملوک طبری: ۱۱۳/۵ [۳۶۴/۴]؛ الکامل فی التّاریخ ابن‌اثیر: ۶۷/۳ [۲۸۲/۲])

۱۰. ابن‌قتیبه (الإمامة و السّیاسه: ۴۲/۱ [۴۸/۱]) آورده که عمرو بن العاص از سواره‌ای پرسید: «چه خبر؟» گفت: «عثمان کشته شد.» عمرو گفت: «مردم چه کردند؟» گفت: «با علی بیعت نمودند.» گفت: «علی با کشندگان عثمان چه کرد؟» پاسخ داد: «ولید بن عقبه بر وی درآمد و در بارهٔ قتل عثمان از او پرسید. علی گفت: ‹من نه بدین کار امر نمودم و نه از آن نهی کردم. نه مرا شادمان ساخت و نه به اندوهم افکند.›» عمرو گفت: «پس با کشندگان عثمان چه کرد؟» پاسخ داد: «بی آن که به کارشان رضایت دهد، پناهشان داد. مروان به او گفت: ‹اگر خودت به کشتن عثمان فرمان ندادی، آن را مدیریّت کردی؛ و اگر وی را نکشتی، قاتلانش را پناه دادی.›» عمرو بن العاص گفت: «به (۱۰۹)
خدا سوگند! ابوالحسن کاری آشفته و مبهم نمود.»

۱۱. اعمش از حکم بن عتیبه، از قیس بن ابی‌حازم گزارش نموده است: «از علی علیه‌السلام شنیدم که بر منبر کوفه گفت: ‹ای فرزندان مهاجران! به سوی سران کفر و بازماندگان احزاب و یاوران شیطان حرکت کنید؛ به سوی کسی حرکت کنید که برای خونخواهیِ بارکشِ گناهان می‌جنگد. سوگند به آن که دانه را شکافت و جانداران را پدید آوَرْد! وی ۷۳/۹
گناهان مردم را تا روز قیامت بر دوش می‌کشد و در عین حال، از بار گرانشان چیزی نمی‌کاهد.›» (شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۱۷۹/۱ [۱۹۴/۲])

امینی گوید: ابن‌ابی‌الحدید بدین حدیث ایراد گرفته که قیس بن ابی‌حازم[۱] در آن است. وی گفته است: «همین قیس است که این حدیث را روایت نموده است: ‹همانا در روز قیامت، پروردگارتان را می‌بینید، همچنان که ماه را در شب چهاردهم می‌نگرید؛

۱. قیس از روایتگران صحیح مسلم و صحیح بخاری است.

و در دیدن وی به شما ستم نمی‌شود [و همگان به گونهٔ یکسان او را می‌بینید].› استادان متکلّم ما به وی ایراد گرفته و او را فاسق شمرده و روایتش را ناپذیرفتنی دانسته‌اند؛ زیرا او گفته است: ‹از علی شنیدم که در خطبهٔ خویش بر منبر کوفه گفت: "به سوی بازماندگان احزاب حرکت کنید!" پس به او کین ورزیدم و کینه‌اش در دلم راه یافت.› و هر که به علی علیه‌السلام کینه ورزد، روایتش پذیرفتنی نیست.» سپس ابن ابی‌الحدید بیان نموده که به فرض صحّت این روایت، مقصود از بارکشِ گناهان، معاویه است؛ و گفته است: «این از آن رو است که آنان از جان معاویه حمایت می‌کردند؛ و هر کس از جان دیگری حمایت کند، برای او جنگیده است.»

آیا کسی نیست که از این مرد بپرسد: روایت نمودن حدیث دیدار پروردگار دارای کدام کاستی و انحراف است؛ حال آن که بخاری (الصّحیح [۱۶۷۱/۴]) و مسلم (الصّحیح [۲۱۳/۱]) و احمد (المسند [۴۸۲/۵]) نیز آن را روایت نموده‌اند؟ آیا کسی به این پیشوایان ایراد گرفته که چرا آن حدیث را روایت کرده‌اند؟

وانگهی اگر هر که به علی علیه‌السلام کین می‌ورزد، فاسق و روایتش ناپذیرفتنی باشد ـ که البتّه حق، همین است ـ دیگر کتاب‌های صحیح در بازار اعتبار چه ارزشی دارند؟ چه (۱۱۰)
بسیارند روایاتی از دشمنان امیرالمؤمنین، از جمله همین قیس بن ابی حازم که در همین کتاب‌های صحیح به چشم می‌خورند و پیشوایان مؤلّفِ این آثار، احادیثی از طریق همو آورده‌اند و وی از راویانشان به شمار می‌آید!

دیگر آن که حدیث‌شناسان اهل سنّت با آن که پذیرفته‌اند قیس به علی ستم می‌ورزید و در حق وی بی‌انصافی می‌نمود، به وثاقت وی تصریح نموده و روایتش را استوار دانسته و حدیثش را از صحیح‌ترین سندها شمرده‌اند. ابن خراش او را کوفیِ والامقام دانسته و ابن معین [التّاریخ: ۴۳۱/۳] وی را ثقه شمرده و ابن حبّان (الثّقات [۳۰۷/۵]) او را در زمرهٔ افراد ثقه یاد کرده و ابن حجر گفته است: «دانشوران، همچون

ذهبی [در میزان الإعتدال] همگی در حجّت شمردن قیس اتّفاق نظر دارند و هر کس در بارهٔ او چون و چرا کند، خودش را به زحمت انداخته است.» بنگرید به: تهذیب التّهذیب: ۳۸۶/۸ [۳۴۶/۸].

و امّا این که مقصود از بارکشِ گناهان را معاویه دانسته، تأویلی است بی‌مایه که از [روند و] ساختار زبان عرب دور است؛ همانند تأویل معاویه در بارهٔ حدیث رسیده از پیامبر صلی الله علیه و آله در پیرامون عمّار: «گروه سرکشنده از حق، تو را خواهد کشت.»

۱۲. مولامان امیرالمؤمنین خطبه می‌خوانْد و مردم را به سبب کندی ورزیدن
۷۴/۹ و بازنشستنشان از جهاد سرزنش می‌نمود و آنان را به حرکت به سوی شامیان فرامی‌خوانْد. اشعث بن قیس به او گفت: «چرا همان کار زادهٔ عَفّان را نکنی؟» امام به او گفت: «کار زادهٔ عَفّان مایهٔ رسوایی برای کسی است که نه دین دارد و نه پشتوانه‌ای با او است. مردی که به دشمنش امکان دهد تا استخوانش را درهم شکند و پوستش را برکند، رأیش سست و عقلش ناقص است. تو اگر خواهی، چنین باش؛ امّا من پیش از آن که چنین فرصتی به دشمن دهم، او را با شمشیر مَشرَفی[1] ضربه‌ای زنم! ... ـ تا آخر خطبه ـ» (شرح نهج البلاغه تألیف ابن ابی الحدید: ۱۷۸/۱ [۱۹۱/۲])

۱۳. در نامه‌ای که علی علیه السلام هنگام منصوب کردن اشتر به فرمانروایی بر مصریان، به آن مردم نوشته، آمده است: «از بندهٔ خدا، علی امیرالمؤمنین، به مردمی که [در کشتن عثمان] برای خدا خشم ورزیدند، آن گاه که کسانی در زمین خداوند، او را نافرمانی کردند
(۱۱۱) و حقّش را از میان بردند و ستم، سراپرده‌اش را بر نیکوکار و بدکار و مقیم و مسافر گسترد و هیچ معروفی نمانده بود که بدان عمل شود و مایهٔ آسایش گردد و منکری نمانده بود که از آن اجتناب شود.» (تاریخ الأمم والملوک طبری: ۵۵/۶ [۹۶/۵]؛ نهج البلاغه: ۶۳/۲ [ص۴۱۰]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن ابی الحدید: ۲۹/۲ [۷۷/۶])

---

۱. منسوب به جایی به نام مَشارف که شمشیرش آبدار و شهره بوده است. (م.)

ابن‌ابی‌الحدید (شرح نهج البلاغه: ۵۸/۴ [۱۵۶/۱۶]) گوید: «تأویل نمودن این سخن بر من سخت است؛ زیرا مصریان همان کسانی بودند که عثمان را کشتند. چون امیرالمؤمنین علیه‌السلام گواهی دهد که ایشان آن گاه که از خداوند نافرمانی شد، به خاطر خدا خشم گرفتند، گواهی مسلّمی است بر این که عثمان عصیان ورزیده و منکر انجام داده است.» سپس وی خود را به تکلّف افکنده و به بیراهه رفته و با رأی خویش، آن سخن را تأویل نموده؛ امّا تکلّف و بیراهه‌روی، جایگزین حق نمی‌شود و با آن حجّت تمام نمی‌گردد! گیریم که وی در این جا خود را به تکلّف بیندازد و تأویل نماید؛ با دیگر گفتارهای مولامان امیرالمؤمنین و سایر صحابه چه می‌کند که همانند همین سخن است و از صدها مورد درمی‌گذرد؟ آیا ما را می‌رسد که در تأویل همهٔ آن‌ها خود را به تکلّف افکنیم و به بیراهه رویم؟ در بارهٔ این، از انسانی آگاه سؤال کن!

۱۴. آن گاه که مردم نزد امیرالمؤمنین گردآمدند و اعتراضات خود را در بارهٔ عثمان، به او شکایت نمودند، آن حضرت علیه‌السلام نزد عثمان درآمد و گفت:

«مردم فراپشت من هستند و مرا میان تو و خودشان به نمایندگی برگزیده‌اند[1]. به خدا سوگند! ندانم که به تو چه گویم. چیزی را سراغ ندارم که خودت ندانی؛ و تو را به کاری رهنمون نشوم که خودت نشناسی. تو هر آن چه را ما می‌دانیم، می‌دانی. ما در چیزی بر تو پیشی نجسته‌ایم که از آن خبرت دهیم و در زمینه‌ای [با پیامبر] به خلوت نبوده‌ایم که آن را به تو برسانیم.[2] آن چه را ما دیدیم، تو نیز دیدی؛ و آن چه را ما شنیدیم، تو نیز شنیدی؛ و چنان که ما با رسول خدا همنشین بودیم، تو نیز بودی. فرزند ابوقحافه و فرزند خطّاب برای عمل کردن به حق، از تو سزاوارتر نبودند. از لحاظ پیوند خویشاوندی

۱. در متن کتاب «استفسرونی» آمده که معنای آن چنین می‌شود: «مرا میان تو و خودشان به شرح و توضیح برگزیده‌اند»؛ امّا در نسخه‌های کتاب شریف نهج البلاغه «استسفرونی» آمده که همین درست است. (م.)

۲. روشن است که مقصود امام علیه‌السلام زمینه‌هایی است که برای آگاهی عثمان و بازداشته شدنش از خطا و گناه کفایت می‌نموده؛ وگرنه وی را در زمینه‌های بسیار، هم پیشینه بوده و هم خلوت با رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله. (م.)

با رسول خدا ﷺ تو از آن دو نیز به وی نزدیک‌تر بودی و به افتخار دامادی او رسیدی که آن دو نرسیدند. پس در بارهٔ خویش، خدای را در نظر گیر، خدای را! به خدا سوگند! تو کور نیستی که بینایت سازند و نادان نیستی که دانایت گردانند. راه‌ها روشن است و ره‌نشان‌های دین، برپا. بدان که گرامی‌ترینِ بندگان خدا نزد او، پیشوایی است ۷۵/۹
عدالت‌پیشه که هم خودش هدایت یافته و هم دیگران را هدایت نماید و سنّتِ شناخته را برپای دارد و بدعت ناشناخته را بمیرانَد؛ که همانا سنّت‌ها تابناکند و نشانه‌هایی دارند و بدعت‌ها نیز آشکارند و دارای نشانه‌هایی هستند. و نیز بدترینِ مردم نزد خداوند، (۱۱۲)
پیشوایی است ستم‌پیشه که هم خود گمراه است و هم دیگران را به گمراهی کشانَد و سنّت برگرفته [از رسول خدا ﷺ] را بمیرانَد و بدعت وانهاده را زنده گردانَد. من از رسول خدا ﷺ شنیدم که فرمود: ‹در روز قیامت، پیشوای ستم‌پیشه را درآورند، حال آن که با او نه یاوری است و نه پوزش‌خواهی؛ و در آتش دوزخش افکنند و همچون گردیدنِ آسیاب، در آن بگردد و سپس در ژرفای آن به بند کشیده شود.› تو را به خدا سوگند می‌دهم که پیشوای مقتول این امّت نباشی؛ که از پیش‌تر [این سخن رسول خدا ﷺ] گفته می‌شد: ‹در این امّت، پیشوایی خواهد بود که کشته می‌شود و درِ جنگ و کشتار را تا روز قیامت بر این امّت می‌گشاید و کارهاشان را بر ایشان دگرگونه جلوه می‌دهد و آشوب‌ها را در میانشان می‌پراکَنَد[1]؛ پس حق را از باطل نمی‌شناسند و در فتنه‌ها سخت غوطه‌ور شده، در فتنه‌ها بسیار در هم می‌آمیزند. پس در پی این احترامی که از لحاظ سنّ و سال کسب کردی و سپری شدن زندگانی‌ات، حیوانی رام برای مروان مباش که هر سوی خواهد، تو را بکشاند!»

عثمان به وی گفت: «با مردم سخن بگوی تا مرا مهلت دهند و ستم‌هایی را که بدانان کرده‌ام، جبران نمایم.» آن‌حضرت علیه‌السلام گفت: «آن را که در مدینه است، نیاز به مهلت نباشد؛ و امّا آن را که این جا نیست، مهلتش تا هنگامی است که فرمان تو به آن جا رسد.»[2]

۱. در متن کتاب «یثبت» (=استوار می‌سازد) آمده ولی در نسخه‌های نهج‌البلاغه «یبثّ» درج شده که همین درست است ترجمه نیز بر همین پایه صورت پذیرفت. (ن.)

۲. دنبالهٔ سخن در بخشِ گونه‌های توبهٔ خلیفه و شکستن آن‌ها از پی هم، خواهد آمد.

(تاریخ الأُمم و الملوک طبری: ۹۶/۵ [۳۳۷/۴]؛ أنساب الأشراف بَلاذُری: ۶۰/۵ [۱۷۵/۶]؛ نهج البلاغه: ۳۰۳/۱ [ص۲۳۴]؛ الکامل فی التّاریخ ابن‌اثیر: ۶۳/۳ [۲۷۵/۲]؛ البدایة و النّهایه تألیف ابن‌کثیر: ۱۶۸/۷ [۱۸۸/۷])

۱۵. ابن‌سمّان از طریق عطاء آورده که عثمان، علی را فراخوانْد و به وی گفت: «ای ابوالحسن! تو اگر خواهی، رابطهٔ من با امّت حسنه می‌شود و حتّی یک تن با من مخالفت نکنند.» علی گفت: «اگر همهٔ مال‌ها و زیورهای دنیا از آنِ من بود، نمی‌توانستم دست این مردم را از تو بازدارم. امّا تو را به چیزی رهنمون می‌شوم که از آن چه از من خواستی، برایت بهتر است: به شیوهٔ دو برادرت، ابوبکر و عمر، رفتار کن؛ و من عهده‌دار تو می‌شوم که کسی از این مردم با تو مخالفت نکند.» (الرّیاض النّضره: ۱۲۹/۲ [۶۲/۳]) (۱۱۳)

۱۶. در خطبهٔ شقشقیّه از مولامان امیرالمؤمنین علیه السلام آمده است: «تا آن که سومین برخاست، در حالی که هر دو پهلوی خود را [از پرخوری] برآمده ساخته بود و میان آخور و پِهِن‌گاه در رفت و آمد بود. قبیله‌اش [= بنی‌امیّه] نیز با وی به خوردن مال خدا پرداختند، همچون شتری که با اشتهای تمام گیاه بهاری را بخورد؛ تا سرانجام ریسمان تابیده‌اش گسست و کردارش به قتلش انجامید و پرخوری و شکم‌بارگی‌اش او را به سر درافکند.»

مأخذهای این خطبه در همین کتاب (۸۲/۷- ۸۵) گذشت.

۱۷. ابن‌عبدربّه (العقد الفرید: ۲۶۷/۲ [۱۱۱/۴]) آورده که حسّان بن ثابت به علی گفت: «تو گویی: ‹من عثمان را نکشتم، بلکه یاری‌اش را وانهادم؛ و به قتلش فرمان ندادم، بلکه از آن نهی نکردم.› واگذارندهٔ یاری، شریک قاتل است، همچنان که ۷۶/۹ سکوت‌ورزنده، شریکِ گوینده[1] است!»

۱۸. بَلاذُری (أنساب الأشراف: ۱۳/۵ [۱۱۶/۶]) از طریق عبدالله بن عبّاس آورده که

۱. در متن «قاتل» آمده؛ اما احتمالا «قائل» درست است و ترجمه بر این پایه صورت پذیرفت. (ن.)

عثمان شکایتِ علی را به عبّاس بُرد و به او گفت: «ای دایی! علی پیوند خویشاوندی‌ام را بریده و پسر تو نیز مردم را می‌شوراند. به خدا سوگند؛ ای فرزندان عبدالمطّلب! شما که این حکومت را در دستان بنی‌تیم و بنی‌عدی [= ابوبکر و عمر] پذیرفتید، سزاوارتر است که با عبدمناف در آن نستیزید و بر ایشان رشک نبرید.» ابن‌عبّاس گوید: «پدرم دیرزمانی سر به زیر بُرد و سپس گفت: ‹ای خواهرزاده! اگر تو از علی خوشت نیاید و او را ناستوده انگاری، او از کدام خصلت تو خوشش آید و تو را بستاید؟ حقّ تو در خویشاوندی و پیشوایی را نه توان ردّ کرد و نه انکار نمود. اگر در آن چه علی فرود آید، تو بالا روی و در آن چه او بالا رود، تو فرود آیی، به یکدیگر نزدیک خواهید شد و این هم پیوندتان را استوارتر خواهد ساخت و هم نیکوتر است.› عثمان گفت: ‹در این زمینه، کار را به تو سپردم؛ پس ما دو تن را به یکدیگر نزدیک ساز!› چون از نزد وی بیرون آمدیم، مروان بر او درون شد و وی را از رأیش بازگرداند. دیری نگذشت که پیام‌رسان عثمان نزد پدرم آمد و از او خواست که به حضور خلیفه بازگردد. چون بازگشت، خلیفه گفت: ‹ای دایی! دوست می‌دارم در کاری که به من پیشنهاد کردی، چندی تأخیر اندازی تا رأی خویش را وارسی (۱۱۴) کنم.› سپس پدرم از نزد وی بیرون شد و به من روی کرد و گفت: ‹پسرکم! این مرد در کار خویش اختیاری ندارد!› سپس گفت: ‹بارخدایا! مرا از فتنه‌ها پیش انداز و تا دیدن چیزی که زندگانی‌ام را از آن خیری نیست، زنده مگذار!› و جمعه‌ای نگذشت، مگر این که پس از آن درگذشت.»

۱۹. بَلاذُری (أنساب الأشراف: ۵/ ۱۴ [۶/ ۱۱۷]) از طریق صهیب، غلام عبّاس، گزارش نموده که عبّاس به عثمان گفت: «خدای را به یاد تو می‌آورم در بارۀ عموزاده و دایی‌زاده و باجناق و کسی که همراه تو یار رسول خدا ﷺ بوده است! مرا خبر رسیده که می‌خواهی آنان را از شهر بیرون کنی و با این کار بر ضدّ آن‌ها اقدام نمایی.» عثمان گفت: «نخستین پاسخی که به تو دهم، این است که تو را واسطه می‌سازم. اگر خود علی خواهد، هیچ کس مقام او را نزد من ندارد؛ امّا وی از همه چیز جز رأی خویش سر باز می‌زند.» سپس

عبّاس همانند همان سخن را به علی گفت و او پاسخ داد: «اگر عثمان مرا فرمان دهد که از خانه‌ام بیرون شوم، برون خواهم گشت.»[1]

۲۰. در نامهٔ امیرالمؤمنین ﷺ به معاویه آمده است: «امّا بعد؛ به خدا سوگند! کسی جز تو عموزاده‌ات را نکشت؛ و من آرزو دارم که تو را با همان گناه وی و بزرگ‌تر از خطای او، به وی ملحق سازم!» (العقد الفرید: ۲/ ۲۲۳ [۴/ ۱۳۷]؛ چاپ دیگر: ص۲۸۵)

[۲۱.] در پایان، این سرودهٔ حسّان بن ثابت را از یاد مبرید:

ای زادگان آزادگان! صبری جمیل پیشه کنید و سستی مورزید؛ که گاه صبر بر ناگواری‌ها سودمند افتد.

کاش می‌دانستم و پرنده‌ای برایم خبر می‌آورد که حقیقت ماجرای میان علی و عثمان چه بود!

۷۷/۹ به زودی در دیارتان خواهید شنید: الله اکبر؛ به خون‌خواهی عثمان برخیزید! (أنساب الأشراف: ۵/ ۱۰۴ [۶/ ۲۲۸])

امینی گوید: از مجموعهٔ این حدیث‌ها برمی‌آید که امام ﷺ خلیفه را پیشوایی عادل نمی‌دانست تا قتلش او را اندوهناک سازد یا وضع او برایش مهم باشد و یا هجوم بردن مردم بروی آزرده‌اش نماید؛ بلکه از کار او کناره می‌گرفت و بیم می‌ورزید که اگر در (۱۱۵) دفاع از او بکوشد، گناهکار باشد. امام شورندگان بر خلیفه را در قیام خویش گناه‌پیشه نمی‌دانست؛ وگرنه از آن رنجیده می‌شد، چه رسد به این که در بارهٔ ایشان سکوت ورزد یا آنان را بستاید ـ چنان که در نامهٔ وی به مصریان دیدید ـ و یا واگذارندگان یاری‌اش را از یاورانش بهتر بشمارد. اگر او را پیشوای عادل می‌دانست، در پایین‌ترین مرتبه باید می‌گفت: «یاور او از واگذارندهٔ یاری‌اش بهتر است.» وضع، در بارهٔ مسلمانان عادل چنین است، چه رسد به پیشوای جامعه!

ماجرای شکایت عثمان به عموی علی، عبّاس (د. ۳۲) به ما نشان می‌دهد که

---

۱. مقصود این سخن امیرالمؤمنین ﷺ را جناب مؤلّف به زودی بیان خواهد نمود. (م.)

ستیز و اختلاف میان خلیفه و امام علیه‌السلام به پیش از هجوم آوردن شورندگان بر خلیفه، یعنی به اواسط روزگار خلافتش و سال‌ها پیش از وفات او بازمی‌گردد و این‌که امیرالمؤمنین به عبّاس گفت: «اگر عثمان مرا فرمان دهد که از خانه‌ام بیرون آیم، چنین کنم.» اشاره بدان دارد که مخالفت آن‌حضرت علیه‌السلام با خلیفه هرگز در حکمرانی نبوده و وی خشنود نبود که از رهگذر اختلاف با خلیفه در حکومتش، اتّحاد مسلمانان را بر هم زند؛ بلکه تنها هدفش امر به معروف و نهی از منکر بود و خود را ناگزیر از این کار می‌دانست. اگر در آن چه از سخنان گوهرین وی آوردیم، به دقّت بنگرید، درهایی از اندیشهٔ امام علیه‌السلام در بارهٔ خلیفه بر شما گشوده می‌گردد که بدان اشاره نکردیم. آن چه در همین مجلّد (۲۸۷/۸) گذشت، رأی امام در بارهٔ او را آشکار می‌سازد.

در خطبه‌ای از امام علیه‌السلام که در دومین روز بیعتش خواند، آمده است: «هلا که هر مِلکی که عثمان بخشیده و هر چه از مال خداوند عطا نموده باشد، به بیت المال بازخواهد گشت.» اگر خلیفه در نظر امام علیه‌السلام پیشوایی عادل بود، ستاندن و بازگرداندن و بازداشتن و بخشیدنش حجّت به شمار می‌رفت و درخور رد کردن نبود؛ امّا ... .

۲. سخنان عایشه دختر ابوبکر، امّ المؤمنین

۱. ابن سعد [الطبقات الکبریٰ: ۳۶/۵] آورده که چون عثمان به محاصره درآمد، مروان به سخت‌ترین گونه برای دفاع از او می‌جنگید. در همان حال که عثمان در محاصره بود، عایشه قصد حج نمود. مروان و زید بن ثابت و عبدالرّحمان بن عتاب نزد وی رفتند و گفتند: «ای امّ‌المؤمنین! خوب است بمانی؛ زیرا چنان که می‌بینی، امیرالمؤمنین در محاصره است؛ و ماندن تو سبب می‌شود که خداوند بلا را از او دور سازد.» عایشه گفت: «من بار سفر بسته و توشه‌ام را برچیده‌ام و نمی‌توانم بمانم.» آنان دیگر بار از وی همان تقاضا را نمودند و او همان پاسخ را داد. مروان برخاست و گفت: (۱۱۶) ۷۸/۹

قیس همه جا را بر من به آتش کشاند و چون شعله گرفت، بازایستاد.[۱]

۱. این بیت سرودهٔ شاعر روزگار جاهلیّت، ربیع بن زیاد بن عبدالله عبسی است که به سال ۳۰ پیش از هجرت درگذشت. بنگرید به: لسان العرب: ۲۲۴/۲؛ الأعلام: ۱۴/۳. (غ.)

عایشه گفت: «ای کسی که برای من به شعر تمثیل می‌آوری؛ به خدا سوگند! دوست دارم که تو و این خلیفه‌ات که برایت مهم است، در پای هر کدامتان سنگ آسیاب باشد و در دریا افتید!» سپس به سوی مکّه بیرون شد.

در عبارت بَلاذُری [أنساب الأشراف: ۱۹۲/۶] آمده که چون کار بر عثمان سخت شد، به مروان بن حکم و عبدالرّحمان بن عتاب بن اسید فرمان داد که نزد عایشه روند که قصد حج داشت. آن دو به او گفتند: «کاش می‌ماندی تا شاید خداوند به سبب تو، بلا را از این مرد دور می‌کرد!» عایشه گفت: «من شتر قربانیِ حج قِران خود را آماده کرده و حج را بر خود واجب ساخته‌ام. به خدا سوگند! چنین نکنم.» مروان و همراهش برخاستند، در حالی که مروان می‌گفت:

قیس همه جا را بر من به آتش کشاند و چون شعله گرفت، بازایستاد.

عایشه گفت: «ای مروان؛ به خدا سوگند! دوست داشتم که عثمان در یکی از همین خورجین‌های من می‌بود و می‌توانستم او را با خود حمل نمایم و در دریا افکنم.»

۲. عبدالله بن عبّاس ـ که عثمان وی را کارگزار حج نموده بود ـ در یکی از منزل‌های مسیر خویش به عایشه برخورد و عایشه به او گفت: «ای ابن‌عبّاس! همانا خداوند به تو عقل و فهم و نیروی سخنوری بخشیده؛ مبادا مردم را از [اعتراض به] این سرکش بازگردانی!» این را بَلاذُری [أنساب الأشراف: ۱۹۳/۶] با ذکر سند روایت کرده است.

(۱۱۷) در گزارش طبری [تاریخ الأمم و الملوک: ۴۰۷/۴] آمده که ابن‌عبّاس حرکت نمود و در صُلصُل[۱] به عایشه برخورد نمود. عایشه به او گفت: «ای ابن‌عبّاس! خداوند به تو زبانی گویا بخشیده؛ به خدایت سوگند می‌دهم که مردم را از یاری این مرد [= عثمان] بازداری و در بارهٔ او به تردید اندازی! مردم در بارهٔ او بصیرت یافته‌اند و راه برایشان روشن گشته و نشانه‌ها آشکار شده و از همه جا برای کاری مهم حرکت نموده‌اند. دیدی که طلحة بن

۱. جایی در فاصلهٔ هفت میل از مدینه. [بنگرید به: معجم البلدان: ۴۲۱/۳ (غ.)].

عبیدالله بر بیت المال و گنجینه‌ها قفل و کلید برنهاده است. اگر او به حکومت رسد، به روش عموزاده‌اش ابوبکر ﷺ رفتار نماید.» ابن‌عبّاس گفت: «مادرم! اگر برای این مرد رویدادی رخ دهد، مردم به سوی کسی جز بزرگ ما [= علی ﷺ] روی نخواهند آورد.» عایشه گفت: «بس کن! من نمی‌خواهم با تو به بگومگو و مجادله برخیزم.»

ابن‌ابی‌الحدید (شرح نهج البلاغه [۶/۱۰]) همین گزارش را از تاریخ الأُمم و الملوک طبری
۷۹/۹ آورده؛ امّا در آن آمده که عایشه گفت: «ای ابن‌عبّاس! خداوند به تو فهم و زبان گویا و خِرد
بخشیده؛ به خداوندت سوگند می‌دهم که مردم را از یاری طلحه بازنداری؛ که آنان
در بارهٔ عثمان بصیرت یافته و منبرها برایشان آشکار و افراشته گشته[1] و از همه جا برای
کاری بزرگ که به قضای الاهی پیش آمده، [به مدینه] کشیده شده‌اند. طلحه نیز مردانی
را بر بیت المال گماشته و کلیدهای گنجینه‌ها را در کف گرفته و گمان دارم که به
خواست خداوند، به شیوهٔ عموزاده‌اش ابوبکر رفتار نماید.» ...

۳. عایشه و امّ‌سلمه در آن سال ـ سالی که عثمان به قتل رسید ـ حج گزاردند. عایشه مردم را بر عثمان می‌شورانید. چون خبر قتل وی به او که در مکّه بود، رسید، فرمان داد تا خیمه‌اش را در مسجد الحرام افراشتند؛ و گفت: «من بر آنم که عثمان برای مردمش شوم‌بختی می‌آوَرَد؛ چنان که ابوسفیان در نبرد بدر برای مردمش شوم‌بختی آورْد.» این را بَلاذُری [أنساب الأشراف: ۶/۲۱۲] روایت کرده است.

۴. عمر بن شبّه از طریق عبید بن عمرو قرشی گزارش نموده است که عایشه ﷺ در حالی
که عثمان به محاصره بود، [از مدینه] بیرون آمد. در مکّه، مردی که او را اخضر می‌گفتند، نزد
(۱۱۸) وی درآمد. عایشه گفت: «مردم چه کردند؟» گفت: «عثمان مصریان را کشت.» عایشه گفت:
«انّا لله و انّا الیه راجعون. آیا مردمی را می‌کُشد که در پی حق و اعتراض بر ستم آمده بودند؟ به
خدا سوگند! ما به این خشنود نیستیم.» سپس کسی دیگر آمد و عایشه به او گفت: «مردم چه

۱. چنان که دیدید، در عبارت طبری به جای «منبرها» آمده است: «نشانه‌ها» که درست‌تر به نظر می‌رسد. (م.)

کردند؟» گفت: «مصریان عثمان را کشتند.» عایشه گفت: «شگفتا از اخضر که مقتول را به جای قاتل پنداشته است!» و از آن پس چنین مَثَل زدند: «دروغگوتر از اخضر!» این را طبری [تاریخ الأمم والملوک: ۴۴۹/۴] با ذکر سند روایت کرده است.

۵. در همین کتاب (۱۲۳/۸) گذشت که گواهان بر باده‌نوشی ولید بن عقبه به عایشه پناه بردند و عثمان از خانهٔ وی بانگی درشت شنید و گفت: «آیا عراقیانِ از دین بیرون شده و فسق‌پیشه، پناهی جز خانهٔ عایشه نیافتند؟» عایشه این را شنید و نعلین رسول خدا ﷺ را بالا بُرد و گفت: «سنّت رسول خدا، صاحب این نعلین، وانهاده شد!» تا پایان حدیث را مراجعه نمایید.

۶. در همین مجلّد (ص۱۶) ضمن موضع‌گیری‌های عمّار گذشت که چون خبر رفتار عثمان با وی به عایشه رسید، به خشم آمد و تار مویی از رسول خدا ﷺ و یکی از جامه‌ها و نعلینش را بیرون آوَرْد و گفت: «چه زود سنّت پیامبرتان را وانهادید؛ حال آن که این موی و جامه و نعلین او است که هنوز پوسیده نشده است!» پس عثمان سخت خشمگین گشت، چنان که نمی‌دانست چه گوید. ـ تا پایان حدیث ـ

ابوالفداء گوید: «عایشه همراه دیگر مخالفان عثمان، با او مخالفت می‌نمود و همو بود که پیراهن و تار موی رسول خدا ﷺ را بیرون می‌آوَرْد و می‌گفت: ‹این پیراهن و موی او است که هنوز نپوسیده؛ امّا دین وی پوسیده است!›»

۷. آن گاه که امیرالمؤمنین ﷺ به بصره نزدیک شد، در نامه‌ای به طلحه و زبیر و عایشه نوشت: «و تو ای عایشه! با نافرمانی از خدا و رسولش از خانه‌ات بیرون شدی و در پی کاری برآمدی که از عهدهٔ تو برداشته شده؛ و ادّعای اصلاح میان مسلمانان را ۸۰/۹
داری. پس مرا خبر ده که زنان را با فرماندهی سپاه و آشکار شدن در برابر مردان و ستیز افکندن میان مسلمانان و ریختن خون‌های محترم، چه کار! دیگر آن که به ادّعای خویش، به خون‌خواهی عثمان برخاسته‌ای؛ تو را چه به این کار؟ عثمان مردی از بنی‌امیّه

(۱۱۹) بود و تو از قبیلهٔ تیم هستی! وانگهی همین دیروز در حضور جمعی بسیار از اصحاب رسول خدا ﷺ می‌گفتی: ‹این پیرمرد احمق[1] را بکُشید؛ که خدایش بکُشد! او کفرورزیده است.› و امروز به خون‌خواهی وی برخاسته‌ای؟ پس تقوای خدا را پیشه کن و به خانه‌ات بازگرد و پرده‌ات را فراروی خویش بیاویز! و السّلام.» [تذکرة خواص الأُمّة: ص۶۹]

۸ . طبری [تاریخ الأمم و الملوک: ۴۶۵/۴] و ابن‌قتیبه [الإمامة و السیاسه: ۶۱/۱] با ذکر سند روایت کرده‌اند که نوجوانی از مردم جهینه در روز جمل نزد محمّد بن طلحه که مردی عبادت‌پیشه بود، آمد و گفت: «مرا از کشندگان عثمان خبر ده!» وی گفت: «آری؛ خون عثمان سه بخش دارد: بخشی بر عهدهٔ صاحب این هودج، عایشه، است. بخش دیگر بر صاحب شتر سرخ‌موی، طلحه؛ و بخش سوم بر عهدهٔ علی بن ابی‌طالب.» آن نوجوان خندید و گفت: «هلاکِ خود را بر گمراهی [= نبرد با علی] می‌بینم!» و سپس به علی پیوست و در این زمینه شعری سرود:

از فرزند طلحه در بارهٔ کسی پرسیدم که در میان مدینه هلاک گشته، مدفون نشد.
پاسخ داد: «سه گروه بودند که زادهٔ عَفّان را کشتند.» و [محمد بن طلحه] غمگین شد.
یک‌سوم آن خون بر گردن همان زن است که در پرده نشسته؛ دیگری بر عهدهٔ آن سوار بر شتر سرخ‌موی.
و یکی هم بر گردن علی بن ابی‌طالب. این سخن میان من و محمد بن طلحه در زمینی بیماری‌خیز و بی‌دار و درخت [نزدیک میدان نبرد] رد و بدل شد.
گفتم: «در بارهٔ آن دو راست گفتی؛ امّا در بارهٔ این سومینِ تابناک خطا کردی.»

۹ . طبری [تاریخ الأمم و الملوک: ۴۵۸/۴؛ تذکرة خواص الأُمّة: ص۶۴] از دو طریق روایت نموده که چون عایشه ؓ در راه بازگشت از مکّه [به سوی مدینه] به سَرِف[2] رسید، عبد بن امّ‌کلاب ـ همان عبد بن ابی‌سلمه که به مادرش نسبت داده می‌شد ـ به او برخورد.

---

۱ . در متن «نعثل» آمده که چنین ترجمه نمودیم؛ امّا چندین وجه دیگر نیز برای این واژه شمرده‌اند که در سخن جناب مؤلّف خواهد آمد. (م.)

۲ . جایی در فاصلهٔ شش میل از مکّه. [بنگرید به: معجم البلدان: ۲۱۲/۳].

عایشه به وی گفت: «چه خبر؟» گفت: «عثمان ﷺ را کشتند و هشت روز درنگ نمودند.» عایشه گفت: «سپس چه کردند؟» پاسخ داد: «مردم مدینه بر انتخاب خلیفه اجماع کردند و کارشان به بهترین وجه برگذشت: بر علی بن ابی‌طالب اجماع نمودند.» عایشه گفت: (۱۲۰)
«به خدا سوگند! اگر کار حکومت برای سرور تو راست گشته، کاش آسمان بر زمین قرار گیرد! مرا بازگردانید؛ مرا بازگردانید!» پس به مکّه بازگشت، حال آن که می‌گفت: «به خدا سوگند! عثمان مظلومانه کشته شد. به خدا سوگند! به خون‌خواهی‌اش برخواهم خاست.» فرزند امّ‌کلاب به او گفت: «چرا؟ به خدا سوگند! برای سرنگون ساختن و بر
۸۱/۹ زمین زدن عثمان، نخستین کس، خود تو بودی. تو بودی که می‌گفتی: ‹این پیرمرد احمق را که کفر ورزیده[1]، بکُشید!›» عایشه گفت: «مردم خلیفه را توبه دادند و پس از توبه کردنش وی را کشتند. آنان سخنی می‌گفتند و من هم گفتم. امّا این سخن واپسینم بهتر از سخن نخست من است.» فرزند امّ‌کلاب به وی گفت[2]:

ماجرا از خودت آغاز گشت و دگرگونی‌ها از تو ریشه یافت. باد و باران از تو وزیدن و باریدن گرفت.

تو بودی که به قتل آن پیشوا فرمان دادی و گفتی که کافر شده است.

گیریم که ما نیز از تو فرمان می‌بردیم و به قتلش برمی‌خاستیم. نزد ما قاتل او کسی است که به این کار فرمان داد.

اکنون نه آسمان بر ما فرود آمده و نه خورشید و ماه تیره گشته است.

مردم با نیرومندی بیعت کرده‌اند که امور نامطلوب را می‌زداید و کژی‌ها را راست می‌کند.

و جامهٔ جنگ با دشمنان می‌پوشد. وفاپیشگان و خیانت‌کاران برابر نیستند.

سپس عایشه به مکّه بازگشت و در آستانهٔ مسجد الحرام منزل گزید و آنگاه، به سوی حَجر الأسود روی نمود و پرده‌ای نصب کرد و چون مردم نزد وی گردآمدند، گفت:

---

۱. در عبارت ابن‌قتیبه [الإمامة و السیاسة: ۵۱/۱] آمده است: «فاجر و بدکار گشته است.»

۲. در عبارت ابن‌قتیبه [الإمامة و السیاسة: ۵۱/۱] آمده که وی گفت: «ای امّ‌المؤمنین؛ به خدا سوگند! این عذری است سست.» و سپس آن ابیات را یاد کرده است.

«ای مردم! هرآینه عثمان ﷺ به ستم کشته شد. به خدا سوگند! من به خون‌خواهی‌اش برخواهم خاست.»

۱۰. ابوعمر، مؤلّفِ الإستیعاب [قسمت دوم/ ۷۱۶] آورده که احنف بن قیس مردی عاقل و خردمند و دیندار و هوشمند و شیواگفتار و زیرک بود. چون عایشه به بصره آمد، کسی را در پی احنف بن قیس فرستاد و او از درآمدن نزد عایشه خودداری ورزید.[1] سپس بار دیگر عایشه در پی وی فرستاد و این بار نزد او رفت. عایشه گفت: «وای بر تو ای احنف!
(۱۲۱) چه عذری نزد خداوند می‌آوری که جهاد با قاتلان امیرالمؤمنین عثمان ﷺ را وانهاده‌ای؟ آیا اندک بودن نیروهایت را بهانه می‌آوری؟ و یا این را که خاندانت از تو فرمان نمی‌برند؟» احنف گفت: «ای امّ‌المؤمنین! نه سنّ من بسی افزون گشته و نه دیرزمانی سپری شده [که به فراموشی دچار گردم]. همین پارسال بود که می‌دیدم در بارهٔ عثمان بدی و ناسزا می‌گفتی!» عایشه گفت: «وای بر تو ای احنف! مردم عثمان را همچون شستن و پاک کردن ظرف، پاک نمودند [و او را توبه دادند] و سپس وی را کشتند.» احنف گفت: «ای امّ‌المؤمنین! من به همان فرمان تو که در حال خشنودی‌ات بود، عمل می‌کنم؛ و از این فرمانت که در حال خشم است، دست می‌کشم!»

۱۱. ابن عساکر [تاریخ مدینة دمشق: ۲۲۱/۲۷] از طریق [ابوادریس خولانی، روایت نموده که] ابومسلم [خولانی] به مردم شام که از عایشه در بارهٔ رفتارش در حقّ عثمان بد می‌گفتند، چنین گفت: «ای شامیان! رابطهٔ شما و مادرتان [= عایشه] را این گونه مَثَل می‌زنم: او برای شما همانند چشم است برای سر؛ چشمی که صاحبش را آزار می‌دهد و او نمی‌تواند آن را کیفر دهد، مگر با کاری که برای آن چشم، از هر چیز نیکوتر است.»

۱۲. ابن‌ابی‌الحدید [شرح نهج البلاغه: ۲۱۵/۶] گوید: «همهٔ نویسندگان در زمینهٔ سیره و اخبار گفته‌اند که عایشه از سرسخت‌ترین مردم در دشمنی با عثمان بود تا آن جا که

۱. این عبارت از چاپ جدید الإستیعاب حذف گشته؛ امّا در نسخهٔ چاپ شده در حاشیهٔ الإصابه (۱۹۲/۲) ضمن شرح حال صخر بن قیس آمده است. (غ.)

جامه‌ای از رسول‌خدا ﷺ را بیرون آوَرْد و در خانهٔ خویش برافراشت و به کسانی که نزد وی درمی‌آمدند، می‌گفت: ‹این جامهٔ رسول‌خدا ﷺ است که هنوز نپوسیده؛ امّا عثمان سنّت او را پوسانده است.› نیز گفته‌اند نخستین کس که عثمان را پیرمرد احمق خوانْد، عایشه بود که می‌گفت: ‹این پیرمرد احمق را بکُشید؛ که خدای او را بکُشد!›»

۱۳. مدائنی در کتاب الجمل آورده که چون عثمان کشته شد، عایشه در مکّه بود و در منطقهٔ شراف، خبر قتلش به او رسید. وی تردید نکرد که طلحه به حکومت خواهد رسید؛ و گفت: «لعنت و نفرین بر آن پیرمرد احمق! مرحبا ای صاحب انگشت[1]؛ مرحبا ای پدرِ شیربچه؛ مرحبا ای عموزاده! گویا انگشتش را می‌بینم در حالی که با او بیعت می‌کنند. شتر را برانگیزید و برانید!» ۸۲/۹

همو گزارش نموده که چون عثمان کشته شد، طلحه کلیدهای بیت المال را برداشت و اسبان اصیل را که در خانهٔ عثمان بود، در اختیار گرفت؛ امّا آن گاه که کار زمامداری‌اش خراب شد، آن‌ها را به علی بن ابی‌طالب وانهاد. [شرح نهج البلاغه: ۲۱۵/۶] (۱۲۲)

۱۴. ابومخنف لوط بن یحیی ازدی در کتابش آورده که چون خبر قتل عثمان به عایشه رسید، وی که در مکّه بود، شتابان به سوی مدینه روی نمود، حال آن که می‌گفت: «مرحبا ای صاحب انگشت؛ مرحبا به تو؛ خدا خیرت دهد! هلا که مردم طلحه را شایستهٔ حکومت یافتند.» و چون به شراف[2] رسید، عبد بن ابی‌سلمهٔ لیثی با او برخورد کرد. عایشه به او گفت: «چه خبر داری؟» گفت: «عثمان کشته شد.» عایشه گفت: «دیگر چه؟» گفت: «سپس کارشان به بهترین وجه به گردش درآمد: با علی بیعت نمودند.» عایشه گفت: «اگر چنین شده باشد، دوست می‌دارم که آسمان بر زمین فرود آید! وای بر تو؛ بنگر که چه می‌گویی!» گفت: «ای امّ‌المؤمنین!

---

۱. از آن جا که دست طلحه شَل بود، او را با این لقب می‌خواندند. (م.)

۲. به همین کتاب (۲۳۶/۸؛ همین مجلّد: ص۸۰) بنگرید.

ماجرا همان است که برایت گفتم.» پس عایشه شیون و واویلا سرداد. عبد به او گفت: «ای امّ‌المؤمنین! تو را چه شده است؟ به خدا سوگند! هیچ کس را در میان دو زمین سنگلاخ پیرامون مدینه [= در سراسر مدینه] نمی‌یابم که برای خلافت، سزاوارتر و شایسته‌تر از علی باشد؛ و در همهٔ ویژگی‌هایش همانندی برایش نمی‌بینم. پس چرا حکومت او را ناخوش می‌داری؟» عایشه به او پاسخی نداد.

از طریق‌های گوناگون روایت شده که چون خبر قتل عثمان به او که در مکّه بود، رسید، گفت: «خداوند لعنتش کند! این سزای کارهایی بود که انجام داد؛ و خداوند به بندگان ستم نورزد.» [شرح نهج البلاغه: ۶/ ۲۱۵]

۱۵. همو آورده که قیس بن ابی‌حازم روایت نموده که در همان سالِ قتل عثمان، وی به حج رفت و همراه عایشه بود که خبر قتل عثمان به وی رسید. پس به سوی مدینه باربست و خود قیس از او شنید که در میان راه گفت: «مرحبا به صاحب انگشت!» و هرگاه که از عثمان یاد می‌کرد، می‌گفت: «خداوند لعنتش کند!» تا آن گاه که خبر بیعت مردم با علی به وی رسید، گفت: «دوست داشتم که آسمان بر زمین فرود می‌آمد!» سپس فرمان داد که او را به مکّه بازگردانند. قیس گوید: «من نیز همراه وی بازگشتم و دیدم که در راه برگشت به مکّه، با خود سخن می‌گوید، چنان که گویا کسی را خطاب می‌نماید: ‹ابن‌عَفّان را مظلومانه کشتند!› به او گفتم: ‹ای امّ‌المؤمنین! آیا اندکی پیش‌تر از تو نشنیدم که می‌گفتی: "خداوند لعنتش کند!" خودم دیدم که پیش از این، بیش از همگان در دشمنی با عثمان سرسختی می‌ورزیدی و گفتارت در بارهٔ او زشت‌تر از دیگران بود!› گفت: ‹من چنین کردم؛ امّا بعد در کار او نگریستم و دیدم که مردم وی را توبه دادند تا آن جا که چون از نزد وی بیرون آمدند، همچون نقره‌ای سپید [پاک و بی‌گناه] بود و آن گاه، در ماه حرام و در حالی که وی روزه‌دار و داخل در ماه حرام بود، بر
وی درآمدند و به قتلش رساندند.›» [شرح نهج البلاغه: ۶/ ۲۱۶] (۱۲۳)

۱۶. همو آورده که از طریق‌های دیگر روایت شده که چون خبر قتل عثمان به عایشه رسید، گفت: «خداوند لعنتش کند! او را گناهش کشت و خداوند به سبب کارهایش وی را قصاص کرد. ای گروه قریش! مبادا کشته شدن عثمان عذاب را بر شما تحمیل کند، چنان که کشته شدن سرخ‌چهرهٔ ثمود[1]، باعث جلب عذاب به سوی قومش شد! هرآینه سزاوارترینِ مردم برای خلافت، صاحب انگشت [= طلحه] است.» امّا چون خبر بیعت مردم با علی علیه‌السلام به وی رسید، گفت: «هلاک گردند این مردم! حکومت را هرگز به قبیلهٔ تیم بازنمی‌گردانند.» ۸۳/۹

طلحه و زبیر به عایشه که در مکّه بود، چنین نوشتند: «مردم را از بیعت با علی بازدار و خون‌خواهی عثمان را آشکار ساز!» آن دو این نامه را همراه خواهرزادهٔ عایشه، عبدالله بن زبیر، برای او فرستادند. چون عایشه نامه را خواند، نیّت خود را علنی نمود و خون‌خواهی عثمان را آشکار کرد. امّ‌سلمه رضی‌الله‌عنها که آن سال در مکّه بود، آن گاه که رفتار عایشه را دید، به مخالفت با او برخاست و یاری و دوستی علی علیه‌السلام را آشکار ساخت، بنا بر دشمنی نهفته در طبیعت دو هوو.» [شرح نهج البلاغه: ۶/۲۱۶]

۱۷. ابومخنف آورده که عایشه نزد امّ‌سلمه رفت تا به بیرون شدن برای خون‌خواهی عثمان، وی را بفریبد. عایشه به وی گفت: «ای دختر ابوامیّه! تو نخستین زن مهاجر از میان همسران رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بوده‌ای و بزرگِ مادران مؤمنان به شمار می‌روی. رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله جیره‌های ما را از خانهٔ تو تقسیم می‌کرد و جبرئیل بیشینهٔ اوقات در خانهٔ تو فرود می‌آمد.» امّ‌سلمه گفت: «از بیان این سخنان مقصودی داری!» عایشه گفت: «عبدالله [بن زبیر] مرا خبر داد که مردم عثمان را توبه دادند و چون توبه نمود، او را که روزه‌دار بود، در ماه حرام کشتند. اکنون بر آن شده‌ام که همراه زبیر و طلحه به سوی بصره حرکت نمایم؛ پس تو نیز با ما حرکت کن که امید است خداوند به دست و به سبب ما در این کار اصلاح

---

۱. وی همان کسی است که شتر صالح علیه‌السلام را پی نمود و گویا چهره‌ای سرخ داشته است. در برخی متون از وی به «سرخ‌چهرهٔ عاد» تعبیر شده که بنا بر مَجاز، مقصود همو است. (م.)

پدید آورَد!» امّ‌سلمه گفت: «من امّ‌سلمه هستم! تو همین دیروز مردم را بر ضدّ عثمان می‌شورانیدی و زشت‌ترین سخن را در بارهٔ او برزبان می‌راندی! نام وی نزد تو چیزی نبود جز پیرمرد احمق! هرآینه خود تو جایگاه علی بن ابی‌طالب نزد رسول خدا ﷺ را به خوبی می‌دانی.» [شرح نهج البلاغه: ۲۱۷/۶] ـ تا پایان حدیث ـ[۱]

(۱۲۴) ۱۸. ابن‌عبدربّه [العقد الفرید: ۱۱۱/۴] از عتبی گزارش نموده که مردی از بنی‌لیث گفت: «زبیر را دیدم که [از مدینه] می‌آمد. به او گفتم: ‹ای ابوعبدالله! تو را چه شده است؟› پاسخ داد: ‹هم در جست‌وجوی من هستند و هم مغلوب شده‌ام؛ فرزندم برمن غلبه یافته و گناهم در جست و جوی من است.› پس به مدینه درآمدم و با سعد بن ابی‌وقّاص دیدار نمودم و گفتم: ‹ای ابواسحاق! عثمان را چه کسی کشت؟› پاسخ داد: ‹او را شمشیری کشت که عایشه از نیام بیرون کشید و طلحه صیقل داد و علی زهرآلود نمود.› گفتم: ‹نقش زبیر چه بود؟› گفت: ‹وی با دستش توصیه و به قتلش اشاره نمود و با زبانش سکوت ورزید.›»

در الإمامة و السّیاسه [۴۸/۱] آمده که عمرو بن العاص به سعد بن ابی‌وقّاص نامه نوشت و در بارهٔ قتل عثمان و قاتلان وی و دارندهٔ سهم عمده در این کار، پرسش نمود. سعد به وی نوشت: «از من در بارهٔ قتل عثمان پرسیده‌ای. تو را خبر می‌دهم که وی با شمشیری کشته شد که عایشه از نیام بیرون کشید و طلحه صیقل داد و فرزند ابوطالب
۸۴/۹ زهرآلود نمود و زبیر سکوت ورزید و با دستش توصیه و به قتلش اشاره نمود. ما نیز از یاری‌اش دست کشیدیم و اگر می‌خواستیم، می‌توانستیم بلا را از وی دور نماییم. امّا عثمان [سنّت رسول خدا ﷺ را] دگرگون ساخت و خود نیز دیگرسان شد و گاه نیکی نمود و گاه زشتی ورزید. اگر در مورد خودداری از یاری عثمان کاری نیک نمودیم؛ که نیک بود؛ و اگر کاری بد و گناه انجام دادیم، از خداوند آمرزش می‌خواهیم. نیز خبرت

۱. در این حدیث سودهای بسیار است که سزا است پژوهندگان بدان نظر کنند.

می‌دهم که زبیر زیر سلطهٔ خانوادهٔ خویش است و گناهش هم به دنبال او است. و طلحه اگر بتواند شکم خود را از دوستیِ حکومت بدرد، چنین می‌کند!»

۱۹. ابن‌عبدربّه [العقد الفرید: ۱۱۱/۴] آورده که مغیرة بن شعبه بر عایشه درون شد و عایشه به وی گفت: «ای ابوعبدالله! کاش بودی و می‌دیدی که در روز جمل تیرها از هودج من برگذشتند و برخی بر پوست من نشستند!» مغیره به وی گفت: «به خدا سوگند! دوست داشتم که یکی از همان تیرها تو را می‌کشت!» گفت: «خدایت رحمت کند! چرا چنین می‌گویی؟» پاسخ داد: «شاید این کفّارهٔ تلاش تو بر ضدّ عثمان می‌شد.» عایشه گفت: «هلا به خدا سوگند! اگر این سخن که گفتی، برای این است که فکر می‌کنی در علم خداوند، من قصد کشتن او را داشتم، پس باید به قصاص او کشته می‌شدم؛ اما خدا می‌داند که می‌خواستم مردم با وی بجنگند؛ پس با خود من نیز جنگیدند. می‌خواستم به سویش تیر افکنند؛ پس به خود من نیز تیر افکندند. می‌خواستم از وی سر پیچند؛ پس از خود من نیز سر پیچیدند. اگر خدا می‌دانست که من خواهان قتل عثمان بوده‌ام، خود نیز به قتل می‌رسیدم.»

۲۰. ابن‌عبدربّه [العقد الفرید: ۱۱۸/۴] از ابوسعید خدری گزارش نموده است: «گروهی کنار خیمهٔ عایشه در مکّه بودند و من نیز در میانشان بودم. عثمان بر ما برگذشت و هیچ کس جز من نمانْد که او را لعنت نکند. مردی از کوفیان در میان ایشان بود که عثمان (۱۲۵)
بیش از دیگران بر وی تندی ورزید و به او گفت: ‹ای کوفی! آیا مرا دشنام می‌دهی؟› و چون به مدینه بازگشت، او را تهدید می‌نمود. به آن کوفی گفتند: ‹بر تو باد به طلحه!› آن مرد همراه طلحه نزد عثمان درآمد. عثمان گفت: ‹به خدا سوگند! او را صد ضربه تازیانه می‌زنم.› طلحه گفت: ‹به خدا سوگند! او را صد ضربه نخواهی زد، مگر آن که زناکار باشد.› عثمان گفت: ‹به خدا سوگند! مستمرّی‌اش را خواهم بُرید.› طلحه گفت: ‹خداوند او را روزی خواهد داد.›»

۲۱. ابن‌اثیر [النهایة فی غریب الحدیث والأثر: ۸۰/۵] و فیروزآبادی [القاموس المحیط:

ص۱۳۷۴] و ابن‌منظور [لسان العرب: ۱۹۸/۱۴] و زبیدی [تاج العروس: ۱۴۱/۸] آورده‌اند که مقصود از نعثل [= دشنامی که عایشه به عثمان می‌داد] پیرمرد احمق است. نیز نعثل را نام مردی یهودی در مدینه دانسته‌اند که گفته شده عثمان ﷺ را به وی تشبیه می‌نمودند؛ چنان که در التّبصیر آمده است. همچنین نعثل نام مردی از مصریان بوده که ریشی دراز داشته و به گفتهٔ ابوعبید، به عثمان شبیه بوده است و دشنام دهندگان عثمان، او را به این نام می‌خواندند. در گفتاری پیرامون عثمان آمده که روزی خطبه می‌خوانْد که مردی برخاست و او را بد گفت. [عبدالله] بن سلام به گفتهٔ او ایراد گرفت و وی را از سخن بازداشت و آن مرد نیز بازداشته شد. کسی به او گفت: «موقعیّت ابن‌سلام نباید تو را از دشنام گفتن به این نعثل بازدارد؛ زیرا وی از هواداران عثمان است.» دشمنان عثمان او را به این نام می‌خواندند. در سخن عایشه نیز آمده است: «این نعثل را بکُشید؛ که خدا او را بکُشد!» مقصود وی عثمان بود و این سخن را آن گاه گفت که بر خلیفه خشم گرفت و به سوی مکّه رفت. در حیاة الحیوان [۳۶۵/۲] آمده که نعثل بر وزن جعفر، کفتار نر است و دشمنان عثمان او را به این نام می‌خواندند.

۲۲. بَلاذُری (أنساب الأشراف) گزارش نموده که عایشه ﷺ گریان بیرون شد و
۸۵/۹ گفت: «عثمان ﷺ را کشتند!» عمّار بن یاسر به وی گفت: «همین دیروز مردم را بر وی می‌شورانیدی و امروز بر او می‌گریی!»

(۱۲۶) بنگرید به: الطّبقات الکبریٰ تألیف ابن‌سعد: ۲۵/۵ (چاپ لیدن) [۳۶/۵]؛ أنساب الأشراف بَلاذُری: ۷۰/۵ و ۷۵ و ۹۱ [۱۸۷/۶ و ۱۹۳ و ۲۱۲]؛ الإمامة و السّیاسه: ۴۳/۱ و ۴۶ و ۵۷ [۴۷/۱ و ۵۱ و ۶۱]؛ تاریخ الأُمم و الملوک طبری: ۱۴۰/۵ و ۱۶۶ و ۱۷۲ و ۱۷۶ [۴۰۷/۴ و ۴۴۹ و ۴۵۸ و ۴۶۵]؛ العقد الفرید: ۲۶۷/۲ و ۲۷۲ [۱۱۱/۴ و ۱۱۸]؛ تاریخ مدینة دمشق ابن‌عساکر: ۳۱۹/۷ [۲۲۱/۲۷]؛ الإستیعاب [قسمت دوم/۷۱۶] ضمن شرح حال احنف صخر بن قیس؛ تاریخ ابوالفداء: ۱۷۲/۱؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۷۷/۲ و ۵۰۶ [۲۱۵/۶؛ ۱۰/۵-۹]؛ تذکرة خواصّ الأمّة تألیف سبط: ص۳۸ و ۴۰ [ص۶۱ و ۶۴ و ۶۹]؛ النهایة فی غریب الحدیث و الأثر تألیف ابن‌اثیر: ۱۶۶/۴ [۸۰/۵]؛ أُسد الغابه: ۱۵/۳

[۱۴/۳]؛ الکامل فی التّاریخ ابن‌اثیر: ۸۷/۳ [۳۱۳/۲]؛ القاموس المحیط: ۵۹/۴ [ص۱۳۷۴]؛ حیاة الحیوان: ۳۵۹/۲ [۳۶۵/۲]؛ السّیرة الحلبیّه: ۳۱۴/۳ [۲۸۶/۳]؛ لسان العرب: ۱۹۳/۱۴ [۱۹۸/۱۴]؛ تاج العروس: ۱۴۱/۸.

امینی گوید: این روایت‌ها به گونهٔ کامل، ما را با دیدگاه عایشه نسبت به عثمان آشنا می‌سازد و می‌فهماند که وی عثمان را شایستهٔ نشستن بر تخت خلافت نمی‌دانسته؛ و در این اندیشه چندان زیاده رفته که دوست می‌داشته او از صحنهٔ وجود برداشته شود و علاقه ورزیده که با سنگ آسیابی بر پای، در دریا افتد و به ژرفای آن کشیده شود یا در یکی از خورجین‌هایش قرار گیرد و بر آن ریسمان بسته و در موج‌خیز دریا افتد و در آن ته‌نشین گردد و هرگز بیرون نیاید یا نیزه‌های محاصره کنندگانش بر او فرود آید و ناهنجاریِ بدعت‌هایش از جامعه پاک گردد!

از همین روی بود که او با بیرون کشیدن تار مو و جامه و نعلین رسول خدا ﷺ مردم را بر عثمان می‌شورانید و همواره جامعهٔ دینی را در برابر وی تحریک می‌نمود و به دشمنی با او برمی‌انگیخت و در زمان اقامت و در سفر خویش، آنان را از یاری خلیفه بازمی‌داشت. (۱۲۷) حتّی پس از کشته شدن عثمان نیز وی از این رأی بازنگشت، مگر آن گاه که دریافت حکومت از دست طلحه دررفته است؛ یعنی همان کسی که عایشه برای حکومت یافتنش تا پای جان می‌کوشید و پیش انداختنش را در دل نهفته بود. و این از همان آغازِ غبار برانگیختنش بر ضدّ عثمان و تحریک امّت به قتل وی بود. او می‌خواست حکومت را دیگربار به قبیلهٔ تیم [= قبیلهٔ پدرش ابوبکر] بازگردانَد. حتّی شاید با همین مقصود به سفر حج رفت تا در مسیر خویش و نیز هنگام همایش حج‌گزاران در مکّه، این دعوت را بپراکنَد. به همین سبب بود که این سخن وی در بارهٔ طلحه در همان سفر شنیده شد: «مرحبا ای صاحب انگشت؛ مرحبا ای پدرِ شیربچه؛ مرحبا ای عموزاده! گویا به انگشت وی می‌نگرم که با او بیعت می‌کنند.» و نیز گفت: «مرحبا ای صاحب انگشت! خدا خیرت دهد! هلا که مردم طلحه را شایستهٔ حکومت یافتند.» نیز به همین سبب بود که در بارهٔ عثمان

می‌گفت: «این پیرمرد احمق را بکُشید؛ که خدایش بکُشد! او کفرورزیده است.» و هم به ابن‌عبّاس گفت: «مبادا مردم را از هجوم به این سرکش بازداری!» و در مکّه گفت: «لعنت و نفرین بر این پیرمرد احمق!» و چون خبر قتلش به وی رسید، گفت: «خدایش لعنت کند! این به سبب کارهایی بود که انجام داد؛ و خداوند به بندگان ستم نکند.»

۸۶/۹ امّا آن گاه که دریافت خلافت بزرگ الاهی، علوی گشته و در جایگاه شایستهٔ آن قرار گرفته، از آن جا که به امیرالمؤمنین علیه‌السلام گرایش نداشت، رأیش را در مورد خلافت دیگرگون ساخت و این سخن را آغاز کرد: «اگر چنین باشد، دوست می‌دارم که آسمان بر زمین فرود آید!» و حسرت خوردن بر قتل عثمان را آشکار نمود و پس از بیرون شدن از مکّه، به سوی آن بازگشت و شورشگرانه به خون‌خواهی عثمان برخاست تا مگر از این رهگذر، حکومت را به سوی طلحه بکشانَد؛ وگرنه او از صاحبان خون عثمان نبود و فرماندهی لشکر و پرداختن به نبرد نیز از وی برداشته شده بود، چرا که زن بود و خدا زنان را برای پرده‌نشینی آفریده است. او نیز همانند دیگر زنان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، نسبت به سایر زنان به‌گونهٔ ویژه از آشکار نمودن جمال و زیور خویش نهی گشته و رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله او را در بارهٔ ماجرای جمل هشدار و پرهیز داده بود؛ امّا وی از همهٔ این‌ها روی گردانْد، زیرا در نظرش ترجیح یافته بود که پیوسته خلافت طلحه را تأیید نماید. پیامبرِ راستگوی امین همان هنگام که وی را هشدار و پرهیز داد، از زوزهٔ سگان منطقهٔ حوأب به وی خبر داد؛ امّا عایشه وانمود کرد که زوزهٔ آن سگان را نمی‌شنود و همچنان آرزوی خلافت طلحه، وی را پیش رانْد تا آن جا که طلحه کشته شد و از این آرزو نومید گشت و فرمان خدا به خلاف خواستِ وی چیرگی یافت.

(۱۲۸) ۳. سخنان عبدالرّحمان بن عوف، یکی از ده تنِ بشارت یافته و سرکردهٔ شورا و از بدریان

۱. بَلاذُری از سعد گزارش نموده که چون ابوذر در ربذه وفات یافت، علی و عبدالرّحمان

بن عوف در بارهٔ رفتار عثمان گفت‌وگو کردند و علی گفت: «این نتیجهٔ کار تو است [که عثمان را برای خلافت پیش انداختی]!» عبدالرّحمان گفت: «اگر خواهی، شمشیرت را برگیر و من نیز شمشیرم را برمی‌گیرم [تا با عثمان به نبرد برخیزیم]؛ زیرا وی با عهدی که به من سپرد [تا از سیرهٔ ابوبکر و عمر پیروی کند] سرپیچی نموده است.»

۲. ابوالفداء آورده که چون عثمان ﷺ جوانکان خویشاوند خود را بر سرزمین‌های گوناگون چیره ساخت و با این کار بدعتی نهاد، روایت شده که به عبدالرّحمان بن عوف گفتند: «همهٔ این‌ها نتیجهٔ کار تو است!» عبدالرّحمان گفت: «من در بارهٔ او چنین گمان نداشتم. امّا اکنون با خدا عهد می‌بندم که دیگر هرگز با او سخن نگویم!» و او تا هنگامی که درگذشت، با عثمان ﷺ به قهر بود؛ حتّی در بیماری‌اش عثمان به عیادت وی آمد و او روی به سوی دیوار نمود و با خلیفه سخن نگفت.

۳. بَلاذُری از طریق عثمان بن شرید گزارش کرده که در بیماری منجر به مرگ عبدالرّحمان بن عوف، از عثمان نزد وی یاد شد؛ او گفت: «پیش از آن که سلطنت وی بیخ پیدا کند و روش انحرافی سلطنتش را ادامه دهد، به برکناری‌اش بشتابید!» این خبر به عثمان رسید؛ پس فرمان داد تا آب چاهی را که رمهٔ عبدالرّحمان بن عوف از آن می‌نوشید، بروی ببندند. عبدالرّحمان گفت: «بارخدایا! آب این چاه را در زمین فروکش گردان!» و دیگر یک قطره آب از آن چاه بیرون نیامد.

۴. از عبدالله بن ثعلبه نقل شده که عبدالرّحمان بن عوف سوگند خورد هرگز با عثمان سخن نگوید.

۵. از سعد نقل گشته که عبدالرّحمان وصیّت نمود عثمان بروی نماز نگزارد؛ پس ۸۷/۹
زبیر یا سعد بن ابی‌وقّاص بر او نماز خوانْد؛ و او به سال ۳۲ درگذشت.

۶. ابن‌عبدربّه آورده که چون عثمان جوانکان خویشاوند خود را بر بزرگان اصحاب محمّد، امیری بخشید و با این کار بدعتی پدید آورد، به عبدالرّحمان گفتند: «این نتیجهٔ

کار تو است!» گفت: «گمان نمی‌کردم که چنین شود.» سپس حرکت نمود و نزد عثمان درآمد و او را نکوهید و گفت: «من تو را پیش انداختم تا در میان ما به سیرهٔ ابوبکر و عمر رفتار کنی؛ امّا از سیرهٔ آن دو سر پیچیدی و به خانوادهٔ خود امتیاز دادی و آنان را (۱۲۹)
بر شانه‌های مسلمانان استیلا بخشیدی!» عثمان پاسخ داد: «عمر برای خدا پیوند خویشاوندی‌اش را می‌گسست؛ و من برای خدا پیوند خویشاوندی‌ام را پاس می‌دارم.» عبدالرّحمان گفت: «با خدا عهد می‌بندم که دیگر با تو سخن نگویم.» و دیگر تا هنگام مرگ با عثمان سخن نگفت و با او به قهر بود. حتّی در بیماری‌اش عثمان به عیادت وی آمد و او روی از جانب خلیفه به سوی دیوار گرداند و با او سخن نگفت.

بنگرید به: أنساب الأشراف بَلاذُری: ۵۷/۵ [۱۷۱/۶ و ۱۷۲]؛ العقد الفرید: ۲۵۸/۲ و ۲۶۱ و ۲۷۲ [۱۰۱/۴ و ۱۱۸]؛ تاریخ ابوالفداء: ۱۶۶/۱.

۷. طبری از طریق مسور بن مخرمه گزارش نموده که مجموعه‌ای شتر از شترانِ زکات داده شده را نزد عثمان ﵁ آوردند و او آن را به یکی از خاندان حَکَم بخشید. این خبر به عبدالرّحمان بن عوف رسید؛ پس مسور بن مخرمه و عبدالرّحمان بن اسود بن عبدیغوث را فرستاد تا آن شتران را گرفتند و سپس در حالی که عثمان در سرای حکومت بود، آن را میان مردم تقسیم نمود. (تاریخ الأُمم والملوک طبری: ۱۱۳/۵ [۳۶۵/۴]؛ الکامل فی التّاریخ ابن‌اثیر: ۷۰/۳ [۲۸۶/۲]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۱۶۵/۱ [۱۴۹/۲])

۸. ابوهلال عسکری در الأوائل آورده که نفرین علی ﵇ در بارهٔ عثمان و عبدالرّحمان مستجاب گشت و آن دو به حال قهر و دشمنی مُردند. عبدالرّحمان کسی را نزد عثمان فرستاد و او را سرزنش نمود ... و چون عثمان کاخ خویش با نام طمار الزّوراء را بنا نهاد، غذایی فراوان فراهم ساخت و کسانی را به آن فراخواند که عبدالرّحمان از آن جمله بود. چون وی به آن کاخ و این غذا نگریست، گفت: «ای پسر عَفّان! اکنون آن چه را در بارهٔ تو می‌گفتند و ما تکذیب می‌کردیم، تصدیق می‌کنیم. من از بیعت خویش با تو، به خدا پناه

می‌جویم!» عثمان به خشم آمد و گفت: «ای غلام؛ اورا از نزد من بیرون کن!» پس وی را بیرون راندند و عثمان فرمان داد تا کسی با وی همنشین نگردد. پس تنها کسی که به سراغ وی می‌رفت، ابن‌عبّاس بود که از او قرآن و احکام ارث می‌آموخت. چون عبدالرّحمان (۱۳۰) بیمار گشت، عثمان به عیادت وی رفت و با او سخن گفت؛ امّا عبدالرّحمان تا هنگامی که زنده بود، با وی سخن نگفت. (شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۶۵/۱ و ۶۶ [۱۹۶/۱])

۸۸/۹ سخن عسکری که «نفرین علی مستجاب گشت» اشاره به گفتاری دارد که آن‌حضرت علیه‌السلام در روز شورا خطاب به عبدالرّحمان بن عوف برزبان راند: «به خدا سوگند! این کار را نکردی، مگر به سبب امیدی که تو به عثمان داری، همچنان که آن خلیفه‌تان [= عمر] از یارش [= ابوبکر] داشت. خداوند عطر مَنْشِم را میان شما بساید!» (شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۶۳/۱ [۱۸۸/۱])

و امّا مَنْشِم زنی عطرفروش از مردم حمیر بود. دو قبیلهٔ خزاعه و جرهم آن گاه که قصد جنگ می‌نمودند، از عطر وی به خویش می‌زدند و چون چنین می‌کردند، کشتگانشان بسیار می‌شد. پس این مَثَلی شد: «شوم‌تر از عطر مَنْشِم!»[۱]

و نیز این سخن عبدالرّحمان: «اکنون آن چه را در بارهٔ تو می‌گفتند و ما تکذیب می‌کردیم، تصدیق می‌کنیم.» اشاره به گفتار مولامان امیرالمؤمنین در همان روز شورا دارد: «هلا هرآینه می‌دانم که ایشان عثمان را به خلافت می‌گمارند و او بی‌شک بدعت‌ها و کارهای نوپدید خواهد کرد که اگر بمانَد، این سخنم را برایتان یادآوری خواهم نمود؛ و اگر کشته شود یا بمیرد، بنی‌امیّه خلافت را میان خود دست به دست خواهند نمود؛ و اگر زنده باشم، خواهید دید که در جایگاهی خواهم بود که خوش نمی‌دارید.» (شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۶۴/۱ [۱۹۲/۱])

شیخ محمّد عبده (شرح نهج‌البلاغه: ۳۵/۱ [ص۸۸]) گوید: «چون در روزگار عثمان آن

۱. بنگرید به: مجمع الأمثال: ۱۹۱/۲. (غ.)

پیشامدها رخ داد و او جوانکان خویشاوند خود را کارگزار سرزمین‌ها ساخت و صحابهٔ بزرگ بر او خشم گرفتند، روایت شده که به عبدالرّحمان گفته شد: ‹این نتیجهٔ کار تو است!› عبدالرّحمان گفت: ‹من از عثمان چنین گمان نداشتم. امّا با خداوند عهد می‌بندم که دیگر هرگز با وی سخن نگویم!› سپس عبدالرّحمان در حالی درگذشت که با عثمان به قهر بود؛ چندان که گفته‌اند در بیماری‌اش عثمان به عیادت وی رفت و او روی به سوی دیوار نمود و با خلیفه سخن نگفت. خداوند داناتر است و حکم از آنِ او است و هر چه خواهد، کند.» (۱۳۱)

ابن‌قتیبه (المعارف: ص۲۳۹ [ص۵۵۰]) گفته است: «عثمان بن عَفّان با عبدالرّحمان بن عوف در حال قهر بود تا آن گاه که مُردند.»

امینی گوید: باید از اینان در بارهٔ چیزهایی پرسید و به ایشان گفت: آیا سیرهٔ ابوبکر و عمر که شرط بیعت با عثمان بود، با سنّت رسول‌خدا ﷺ موافق بود یا مخالف؟ اگر موافق بود، چنین شرطی بیجا بود و نباید برای خلافت، شرطی جز سازگاری با کتاب خدا و سنّت پیامبرش ﷺ نهاده می‌شد و اگر کسی آن را وامی‌نهاد، مایهٔ نکوهش او، وانهادن سنّت بود، نه سیرهٔ ابوبکر و عمر. پس یاد کردن از سیرهٔ آن دو در کنار سنّت شریف، همچون ضمیمه کردن چیزی است که حجّت نباشد، به چیزی که حجّت است؛ و یا نهادن سنگ در کنار انسان! و امّا اگر آن سیره مخالف سنّت پیامبر بوده، وظیفهٔ هر
۸۹/۹ مسلمانی با فرض ایمانش به خدا و کتاب و رسول وی و روز قیامت، آن است که با چنین سیره‌ای مخالفت کند. پس شایسته بود که تنها به مخالفت عثمان با سنّت اعتراض کنند. از همین روی بود که چون عبدالرّحمان همین شرط را برای بیعت با مولامان امیرالمؤمنین نهاد، وی آن را نپذیرفت و تنها این شرط را پذیرفت که کارش سازگار با سنّت و اجتهاد در آن باشد. (مسند أحمد: ۷۵/۱ [۱۲۰/۱]؛ تاریخ الأمم و الملوک طبری: ۴۰/۵ [۲۳۸/۴]؛ التمهید فی أُصول الدین باقالانی: ص۲۰۹؛ البدایة و النّهایه: ۱۴۶/۷ [۱۶۵/۷])

کاش می‌دانستم که چون ابن‌عوف بر عثمان چنین شرطی نمود، آیا این

مطلب را که در بارۀ موافقت یا مخالفت سیرۀ شیخین با سنّت گفتیم، می‌دانست یا نه! اگر می‌دانست، همۀ آن چه در هر دو فرض بیان نمودیم، بر او وارد است؛ و اگر نمی‌دانست ـ که بعیدترین فرض است ـ چگونه شرطی بروی نمود که حقیقتش را نمی‌دانست و چه سان کار دین و پیشوایی بزرگ به چیزی ناشناخته مشروط گشت و فایدۀ این شرط نمودن چه بود؟

باقلانی (التمهید فی أُصول الدین: ص۲۱۰) در توضیح این شرط وجهی آورده که ما ساحت هر دانش‌پژوه فهمیده‌ای را از بیان آن پیراسته می‌دانیم، چه رسد به دانشوری چون وی! (۱۳۲)

آن گاه به سراغ عثمان می‌آییم و از او حساب می‌کشیم که نخستین بار و بی‌درنگ این شرط را پذیرفت. آیا او رابطۀ میان سنّت و سیرۀ شیخین را که یاد کردیم، می‌دانست یا نه؟ اگر آن را با سنّت سازگار می‌دانست، چرا چنین شرطی را پذیرفت؛ و اگر آن را مخالف سنّت می‌دید، چرا آن را رد نکرد؟ و اگر این رابطه را نمی‌دانست، چرا شرطی را پذیرفت که نمی‌دانست چیست؟ دیگر این که در آن روز، آیا می‌دانست که می‌تواند این شرط را برآورَد یا نه؟ یا می‌دانست که نمی‌تواند از عهدۀ آن درآید؟ اگر می‌دانست که نمی‌تواند، چرا شرطی بیرون از دایرۀ توانش را پذیرفت؟ اگر نمی‌دانست که می‌تواند یا نه، چرا تن به خطر داد که از عهده برآمدنش را یقین نداشت؟ و اگر می‌دانست که می‌تواند، چرا با آن شرط که بروی شده و او پذیرفته و بیعت بر پایۀ آن استوار شده و پذیرش و خشنودی امّت بدان تحقّق یافته بود، مخالفت نمود و سپس هنگامی که ابن‌عوف او را به سبب مخالفت با این شرط بازخواست نمود، چنین پوزش آورْد که از عهدۀ آن برنمی‌آید؟ احمد (المسند: ۶۸/۱ [۱۰۹/۱]) از طریق شقیق آورده که عثمان گفت: «این که عبدالرّحمان می‌گوید که او سنّت عمر را وانهاده، نه من می‌توانم آن را به جای آورم و نه خود او!» این را ابن‌کثیر (البدایة والنّهایه: ۲۰۶/۷ [۲۳۱/۷]) یاد کرده است.

به این پرسش‌ها هر گونه که پاسخ داده شود، اکنون دیدگاه واپسین عبدالرّحمان

بن عوف در بارهٔ خلیفه، مورد نظر ما است. این نظر[منفی] از روشن‌ترین حقیقت‌ها برای کسی است که در آن چه از سخن وی یاد کردیم، به دقّت بنگرد: «من به خدا پناه می‌جویم که با تو بیعت کردم!» و نیز این سخنش به مولامان امیرالمؤمنین علیه‌السلام که کشتن عثمان را روا شمرده است: «هرگاه خواهی، شمشیرت را برگیر و من نیز شمشیرم را برمی‌گیرم ... .» و هم
۹۰/۹ این گفته‌اش: «پیش از آن که سلطنت وی بیخ پیدا کند و روش انحرافی سلطنتش را ادامه دهد، به برکناری‌اش بشتابید!» عبدالرّحمان آن قدر در مخالفت با عثمان و ساقط شدنش از اعتبار پیش رفت که او را برای نماز گزاردن بر خود شایسته ندید و هنگام وفاتش وصیّت نمود که عثمان بر او نماز نخوانَد ـ پس زبیر بر وی نماز گزارْد ـ و از او به قهر دوری گزید و سوگند خورد که هرگز با وی سخن نگوید تا آن جا که چون برای عیادتش آمد، از او به سوی دیوار روی گرداند. حتّی فرمان‌های وی را درخور اجرا نمی‌دانست و از این روی، چون به او خبر رسید که عثمان شترانِ زکات داده شده را به یکی از خاندان حَکَم بخشیده،
(۱۳۳) مسور بن مخرمه و عبدالرّحمان بن اسود را فرستاد تا آن‌ها را بازپس گیرند و سپس میان مردم تقسیم نمود، حال آن که عثمان در سرای خویش بود.

به همین سبب بود که عثمان او را منافق می‌شمرْد و به نفاق متّهم می‌نمود؛ چنان که ابن حجر (الصّواعق المحرقه: ص۶۸ [ص۱۱۴]) یاد نموده و ضمن پذیرفتن آن، چنین توجیه نموده که عثمان از او بیم می‌ورزید؛ زیرا فراوان به سراغش می‌آمد. بخوانید و بخندید! حلبی (السّیرة الحلبیه: ۸۷/۲ [۷۸/۲]) نیز همین را یاد کرده و گفته است: «ابن حجر برای آن توجیهی آورده است.» امّا این توجیه را ذکر ننموده؛ زیرا می‌دانسته که مایهٔ خنده است.

با چشم‌پوشی از همهٔ آن چه گفتیم، از اینان می‌پرسیم: آیا شرطی که عبدالرّحمان بر عثمان نمود و پیمان بیعتش را با آن گره زد، بایستهٔ وفا کردن بود یا عثمان گریزی برای رهایی از آن داشت؟ اگر بایسته بود، چرا خلیفه با آن مخالفت نمود و چرا مولامان امیرالمؤمنین علیه‌السلام که گنجینهٔ دانش رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و آگاه از احکام و سنّت‌های پیامبر

و صلاح امّت، از آغاز تأسیس امّت تا پایان روزگار است، این شرط را نپذیرفت؟ آیا خلیفه بر اثر مخالفت با این شرط، برکنار می‌شد؟ پس چرا آن گاه که صحابه خواستند او را به سبب این مخالفت برکنار سازند، تن دادن به این کار خوشایند وی نبود؟ یا به سبب آن، برکنار نمی‌شد؟ پس چرا بروی شوریدند و او را برکنار کردند و کشتند؛ حال آن که ایشان اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله بودند که در نظر این گروه، همگی عادل هستند؟ اگر این شرط بایستهٔ وفا کردن نبود، چرا با مولامان امیرالمؤمنین علیه السلام بیعت ننمودند، آن گاه که بدیشان پاسخ داد که به این شرطِ نابایستهٔ وفا کردن، پایبند نخواهد بود؟ و چه معنا دارد که عبدالرّحمان بن عوف برای پیش انداختن عثمان بر علی امیرالمؤمنین علیه السلام چنین توجیه آورْد که عثمان شرط پیروی از سیرهٔ ابوبکر و عمر را پذیرفت و علی علیه السلام نپذیرفت؟ چرا عثمان را به این شرط الزام نمودند و چرا عثمان آن را پذیرفت و بیعت بر پایهٔ آن استوار گشت و چون دیدند که با آن مخالفت می‌کند، بروی شوریدند؟

«و بی‌گمان روز رستاخیز از آن چه به دروغ می‌بافتند بازخواست خواهند شد.» [عنکبوت/۱۳]

«پس در آن روز پوزش خواهیِ آنان که ستم کردند سودشان ندهد و نه به ایشان [برای جبران کارهاشان] فرصت داده شود.» [روم/۵۷]

(۱۳۴)
۹۱/۹

۴. سخن طلحة بن عبیدالله، از ده تنِ بشارت یافته و یکی از شش عضو شورا

۱. در سخن مولامان امیرالمؤمنین خطاب به طلحه آمده است: «به خدا سوگند! طلحه به خون‌خواهی عثمان شتابان آماده نگشت، مگر از بیم آن که خون عثمان را از خود وی بجویند؛ زیرا خود او در گمان‌گاهِ آن بود و هیچ یک از شورندگان بر عثمان، بیش از او مردم را بر خلیفه برنینگیخت. پس خواست تا با گردآوری لشکر برای خون‌خواهی، مردم را به اشتباه اندازد و کار را وارونه نماید و شک و تردید در کار آوَرَد. به خدا سوگند! وی در بارهٔ عثمان هیچ یک از این سه کار را انجام نداد: اگر ابن عَفّان ستمگر بود ـ چنان که طلحه ادّعا می‌نمود ـ وظیفه داشت که قاتلانش را یاری نماید یا با یاورانش بستیزد

و نبرد کند؛ اگر ستمدیده بود، باید مردم را از وی بازمی‌داشت و برایش عذر می‌آورْد؛ و اگر تردید داشت که عثمان ستمگر است یا ستمدیده، باید از او کناره می‌گرفت و در گوشه‌ای می‌نشست و مردم را با او وامی‌نهاد. امّا طلحه هیچ یک از این سه کار را نکرد؛ بلکه کاری کرد که روشن نیست در چه گروهی قرار می‌گیرد و از چه باب است و عذرهایش از نقد و خدشه در امان نیست.» (نهج البلاغه: ۳۲۳/۱ [ص۲۴۹])

ابن‌ابی‌الحدید (شرح نهج البلاغه: ۵۰۶/۲ [۹/۱۰]) گوید: «اگر گویی: شاید نخست طلحه خون عثمان را مباح می‌دانسته و پس از قتلش عقیده‌ای دیگر یافته و قتل او را حرام دانسته و قصاص کردن قاتلانش را واجب شمرده است؛ گویم: اگر به چنین سخنی اعتراف داشت، علی علیه‌السلام چنین تقسیمی نمی‌کرد. این که امام آن گونه تقسیم نمود، تنها بدین سبب بود که طلحه عقیده‌ای یکسان [پیش و پس از قتل عثمان] داشت و با این فرض، تقسیم امام صحیح و بی‌اشکال است. حال طلحه نیز همین گونه بود؛ زیرا از وی نقل نشده که از رفتار خود با عثمان، اظهار پشیمانی کرده باشد. و اگر گویی: چگونه امیرالمؤمنین علیه‌السلام برآن است که طلحه هیچ یک از آن سه کار را ننمود، با آن که یکی از این سه را انجام داد و هنگام محاصرهٔ عثمان، قاتلانش را یاری نمود؛ گویم: مقصود امام علیه‌السلام
(۱۳۵) این است که اگر عثمان ستمگر بود، باید طلحه پس از قتل وی نیز از قاتلانش پشتیبانی و حمایت می‌نمود و در برابر کسانی که قصاصشان را می‌خواستند، از آنان دفاع می‌ورزید؛ و روشن است که او چنین نکرد، بلکه تنها هنگام زنده بودن عثمان، از ایشان حمایت کرد. و این در آن تقسیم‌بندی جای ندارد.»

۲. طبری از طریق حکیم بن جابر آورده که هنگام محاصره شدن عثمان، علی به طلحه گفت: «به خدا سوگندت می‌دهم که مردم را از عثمان دور سازی!» و طلحه پاسخ داد: «نه؛ به خدا سوگند! چنین نکنم تا آن گاه که بنی‌امیّه حقّی را که به گردنشان است، ادا نمایند [و در ازای کشتن یکی از محاصره کنندگان، یک تن از خود را به قصاص بسپرند].»

۹۲/۹ (تاریخ الأُمم و الملوک طبری: ۱۳۹/۵ [۴۰۵/۴]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۱۶۸/۱

[۱۶۱/۲؛ ۵/۱۰]) ابن ابی‌الحدید آورده که علی علیه‌السلام می‌گفت: «خداوند فرزندِ صعبه[۱] را لعنت کند که عثمان آن همه بخشش به وی نمود و او با عثمان چنین کرد!»

۳. طبری از طریق بشربن سعید آورده که عبدالله بن عبّاس[۲] بن ابی‌ربیعه برایش گفت: «بر عثمان درآمدم و مدّتی نزد وی به گفت و گو نشستم. سپس گفت: ‹ای ابن‌عبّاس؛ بیا!› پس دست مرا گرفت و [پشتِ در بُرد و] صدای کسانی را که بر درِ خانه‌اش بودند، به من شنوانید. صداهایی شنیدیم. یکی می‌گفت: ‹دیگر در بارۀ کشتن وی به انتظار چه هستید؟› دیگری می‌گفت: ‹فرصت دهید؛ شاید در کارش بازنگری کند!› در همین حال که من و او ایستاده بودیم، طلحة بن عبیدالله آمد و ایستاد و گفت: ‹ابن‌عدیّس کجا است؟› گفتند: ‹آن جا.› سپس ابن‌عدیّس نزد طلحه آمده و او در گوشش آهسته سخنی گفت. ابن‌عدیّس بازگشت و به یارانش گفت: ‹کسی را وانگذارید تا بر این مرد درون شود و از نزدش بیرون آید.› عثمان به من گفت: ‹این فرمانی است که طلحة بن عبیدالله به او داد.› سپس گفت: ‹بارخدایا! مرا از شرّ طلحة بن عبیدالله کفایت نما؛ که وی اینان را بر من شورانیده و تحریک نموده است. به خدا سوگند! امید دارم که وی به خواسته‌اش [= خلافت] نرسد و خونش ریخته گردد؛ که او از من حریم‌هایی را درید که بر وی مباح نبود. از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله شنیدم که فرمود: "ریختن خون مسلمان حلال نیست، مگر در سه مورد: مردی که پس از اسلام آوردنش کفر ورزد، پس باید کشته شود؛ مردی که پس از همسرداری‌اش زنا نماید، پس باید سنگسار گردد؛ و مردی که دیگری را بکُشد، بی آن (۱۳۶) که به ازای خون دیگر باشد." پس مرا به چه سبب می‌کُشند؟› سپس عثمان بازگشت و من خواستم بیرون آیم؛ امّا مرا بازداشتند تا آن گاه که محمّد بن ابی‌بکر بر من برگذشت و گفت: ‹او را رها کنید!› و رهایم ساختند.» (تاریخ الأُمم و الملوک طبری: ۱۲۲/۵ [۳۷۸/۴]؛ الکامل فی التّاریخ ابن‌اثیر: ۷۳/۳ [۲۹۱/۲])

---

۱. طلحه را گاه به مادرش، صعبه، نسبت داده و او را چنین خوانده‌اند. بنگرید به: النّهایه فی غریب الحدیث والأثر تألیف ابن‌اثیر: ۱۶۶/۱. (م.)

۲. در چاپ مورد مراجعۀ ما چنین است: «عیّاش.» (غ.)

۴. طبری از طریق حسن بصری گزارش نموده که طلحة بن عبیدالله یکی از زمین‌هایش را به بهای ۷۰۰۰۰۰ [درهم] به عثمان فروخت و عثمان آن مبلغ را برای او بار کرد. سپس طلحه گفت: «مردی که چنین مالی در خانه برایش گردآید ـ در حالی که نمی‌داند خداوند ﷻ برایش چه پیش می‌آورَد ـ در مورد خدای سبحان فریفته می‌گردد.» پس شب را به صبح آورد، در حالی که فرستادهٔ طلحه آن مال را تا صبحگاه در کوچه‌های مدینه این سوی و آن سوی می‌برد و تقسیم می‌نمود و چون صبح شد، یک درهم از آن نمانده بود. حسن [بصری] گوید: «[آن مال را میان مردم تقسیم کرد و] این جا [= بصره] در جست و جوی دینار و درهم می‌آید!» یا شاید به جای دینار و درهم، گفت: «زر و سیم.» (تاریخ الأُمم و الملوک طبری: ۵/ ۱۳۹ [۴/ ۴۰۵]؛ تاریخ مدینة دمشق ابن‌عساکر: ۷/ ۸۱ [۲۵/ ۱۰۱])

۵. ابن‌ابی‌الحدید [شرح نهج البلاغه: ۱۰/۵] از طبری گزارش کرده که عثمان ۵۰۰۰۰ [درهم] از طلحه طلبکار بود. روزی عثمان به سوی مسجد بیرون شد و طلحه به او گفت:
۹۳/۹ «طلبت آماده است؛ آن را بگیر!» عثمان گفت: «ای ابومحمّد! از آنِ خودت باشد تا به
مصرف جوانمردی‌هایت رسانی.» و آن گاه که عثمان در محاصره بود، می‌گفت: «این است سزای سنمّار[۱]!»[۲]

همو گوید: «طلحه بیش از همگان، مردم را بر عثمان برمی‌انگیخت و زبیر کمتر از او
(۱۳۷) چنین می‌کرد. روایت شده که عثمان گفت: ‹وای بر من از پسرِ زن حَضْرَمی ـ مقصودش
طلحه بود ـ! چندین و چندان بار شتر از طلا به وی بخشیدم و او جان مرا می‌خواهد و مردم را بر جان من تحریک می‌کند! بارخدایا! او را از آن اموال بهره‌مند مساز و فرجام ستمش را به وی نشان ده!›»

همو آورده که مؤلّفان در زمینهٔ رویداد خانهٔ عثمان، گزارش نموده‌اند که در روز

۱. چنان که پیشتر اشاره کردیم، این مَثل را آن گاه آورند که کار نیک کسی را با بدی پاداش دهند. (م.)
۲. این خبر را طبری (تاریخ الأمم و الملوک: ۵/ ۱۳۹ [۴/ ۴۰۵]) آورده؛ امّا جملهٔ واپسین: «و آن گاه که عثمان ... .» که ابن‌ابی‌الحدید از وی گزارش نموده، در آن به چشم نمی‌خورَد.

کشته شدن وی، طلحه با جامه‌ای چهره‌اش را پوشانده بود تا مردم وی را نشناسند؛ و به سوی خانه تیر می‌افکنْد. نیز گزارش کرده‌اند که چون برای محاصره کنندگان، ورود به خانه از راه در ناممکن شد، طلحه آنان را به سرای یکی از انصار بُرد و بر بام آن فراز آوَرْد و ایشان از دیوار خانهٔ عثمان بالا رفته، عبور کردند و او را کشتند. (شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۴۰۴/۲ [۹/ ۳۵-۳۶])

۶. مدائنی در مقتل عثمان آورده که طلحه تا سه روز اجازه نداد عثمان را به خاک سپارند. تا پنج روز پس از قتل عثمان نیز علی با مردم بیعت نکرد. حکیم بن حزام، یکی از مردم قبیلهٔ بنی‌اسد بن عبدالعزّی، و جبیر بن مُطعِم بن حارث بن نوفل از علی برای به خاک سپردن عثمان یاری خواستند. امّا طلحه کسانی را سنگ به دست در راه آنان نهاد. پس چند تن اندک از خانوادهٔ عثمان، جنازه‌اش را بیرون آوردند و می‌خواستند او را به بستانی در مدینه به نام «حشّ کوکب» که یهودیان مردگانشان را در آن دفن می‌کردند، ببرند. چون جنازهٔ عثمان بدان جا رسید، گماشتگان طلحه، تخت جنازه‌اش را سنگسار نمودند و خواستند آن را سرنگون کنند. علی یکی را فرستاد تا آنان را سوگند دهد که از وی دست کشند. پس آنان از او دست کشیدند و آن چند تن او را بردند و در «حشّ کوکب» به خاک سپردند.

همو در همان با ذکر سند آورده که عثمان هنگام میانهٔ مغرب و آغاز تاریکی شبانگاه، به خاک سپرده شد و جز مروان بن حَکَم و دختر عثمان و سه تن از غلامانش کسی بر جنازه‌اش حضور نداشت. پس دخترش شیون برداشت و به زاری بر وی پرداخت. طلحه کسانی را در کمین آنان نهاده بود که [پیش از دفن وی] به سویشان سنگ افکندند و بانگ برداشتند: «پیرمرد احمق؛ پیرمرد احمق!» پس آنان گفتند: «به سوی بستان؛ به سوی بستان!» و او در بستانی که آن جا بود، به خاک سپرده شد.[1]

۱. بنگرید به: شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۱۰/ ۶و۷.

(۱۳۸) ۷ . واقدی آورده که چون عثمان کشته شد، در بارهٔ دفن وی به گفت و گو پرداختند. طلحه گفت: «در دیر سلع دفن گردد.» و آن جا گورستان یهودیان بود. این را طبری (تاریخ الأمم و الملوک: ۱۴۳/۵ [۴۱۳/۴]) نیز آورده؛ امّا به جای طلحه، تعبیر «مردی» را به کار گرفته است.

۸ . طبری با ذکر سند گزارش نموده که چون عثمان را محاصره نمودند، علی در خیبر
۹۴/۹ بود. آن گاه که بازآمد، عثمان او را فراخواند و او نزد وی رفت. [راوی گوید: «]با خود گفتم: ‹همراه او روان می‌شوم و سخن آن دو را می‌شنوم.› چون علی بر عثمان درآمد، عثمان با وی به سخن پرداخت و پس از ستایش و ثنای خداوند، گفت: ‹امّا بعد؛ همانا مرا بر تو حقوقی است: حقّ اسلام و حقّ برادری. می‌دانی که رسول خدا ﷺ چون میان صحابه پیوند برادری برقرار ساخت، میان من و تو عقد اخوّت بست و حقّ خویشاوندی و باجناق بودن را تبیین فرمود و نیز حقوقی که بر پایهٔ عهد و پیمان [= بیعت] بر تو دارم. به خدا سوگند! اگر هیچ یک از این‌ها نیز نبود و ما در روزگار جاهلیّت به سر می‌بردیم، برای فرزندان عبدمناف کوتاهی و تأخیر و سستی در واکنش نشان دادن به شمار می‌آمد که بنی‌تیم [= طلحه] حکومت را از چنگشان به درآورَد.› سپس علی به سخن پرداخت و پس از ستایش و ثنای خداوند، گفت: ‹امّا بعد؛ همهٔ آن چه از حقوق خود بر من یاد کردی، همان است که گفتی. امّا این سخنت که اگر در روزگار جاهلیّت بودیم، برای فرزندان عبدمناف کوتاهی و تأخیر و سستی در واکنش نشان دادن به شمار می‌آمد که بنی‌تیم [= طلحه] حکومت را از چنگشان به درآورَد، سخنی راست گفتی و خبر [واکنش مردم] به تو خواهد رسید.› سپس بیرون آمد و به مسجد درون شد و اسامه را دید که نشسته است. او را فراخواند و بر دست او تکیه زد و به سوی طلحه و پیروانش رفت. سپس به خانهٔ طلحة بن عبیدالله درآمدیم که از ازدحام مردم لبریز هیاهو بود. طلحه پیش پای علی برخاست و پیش آمد. علی به وی گفت: ‹ای طلحه! این چه کار است که در آن افتاده‌ای؟› پاسخ داد: ‹ای ابوالحسن! آیا پس از آن که ماجرا بسیار بالا گرفته و وخامت یافته است [به این

فکر افتاده‌ای؟].› علی بازگشت و بی آن که ذرّه‌ای به وی پاسخ دهد، به سوی بیت المال رفت و گفت: ‹این در را بگشایید!› و چون به کلیدها [که در دست طلحه بود] دست نیافت، گفت: ‹در را بشکنید!› پس درِ بیت المال را شکستند و علی گفت: ‹اموال را بیرون آورید!› سپس آن‌ها را به مردم بخشید.

(۱۳۹) خبر رفتار علی به کسانی رسید که در خانهٔ طلحه بودند؛ پس دزدکی از نزد طلحه به سوی علی شتافتند، چندان که طلحه تنها ماند. این خبر به عثمان رسید و او شادمان گشت. سپس طلحه برای دیدار از عثمان، به سوی سرای وی حرکت نمود. با خود گفتم: ‹به خدا سوگند! خواهم نگریست که وی چه می‌گوید.› پس به دنبال وی روان شدم. او از عثمان اجازهٔ ورود خواست و چون نزد او درآمد، گفت: ‹ای امیرالمؤمنین! از خدا آمرزش می‌جویم و به سویش بازمی‌گردم. من چیزی را خواستم؛ ولی خداوند مرا از آن بازداشت.› عثمان گفت: ‹ای طلحه؛ به خدا سوگند! تو نه توبه‌کنان، که شکست‌خورده آمده‌ای؛ و خداوند از تو حساب خواهد کشید.›[»]

(تاریخ الأُمم و الملوک طبری: ۱۵۴/۶ [۴۳۰/۴]؛ الکامل فی التّاریخ ابن‌اثیر: ۷۰/۳ [۲۸۶/۲]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۱۶۵/۱ [۱۴۸/۲]؛ تاریخ ابن خلدون: ۳۹۷/۲ [۵۹۸/۲])

امینی گوید: این بود عبارتی که در نسخهٔ چاپ شدهٔ تاریخ الأُمم و الملوک طبری آمده و دست هواپرستی به تحریف و افزایش در آن پرداخته و ماجرای برادری میان عثمان و علی را بدان افزوده؛ حال آن که همهٔ فرقه‌های اسلامی بر بطلان آن اتّفاق نظر دارند. گویا اینان با خویش پیمان بسته‌اند که هیچ حدیثی را وانگذارند، مگر این که آن را جعل نموده، چهره‌اش را زشت و ناهنجار سازند. ابن‌ابی‌الحدید (شرح نهج البلاغه: ۵۰۶/۲ [۸/۱۰]) همین ماجرا را از تاریخ الأُمم و الملوک طبری گزارش نموده که سخنی از این برادری در آن نیست و عبارت او چنین است:

۹۵/۹ «طبری در تاریخ الأُمم و الملوک روایت کرده که هنگام محاصرهٔ عثمان، علی علیه‌السلام در

مِلک خویش در خیبر بود. چون بازآمد، عثمان او را فراخوانْد و آن گاه که علی نزد وی رفت، عثمان به او گفت: ‹مرا بر تو حقوقی است: حقّ اسلام، حقّ خویشاوندی، و حقّی که به موجب عهد و پیمان [= بیعت] بر تو دارم. به خدا سوگند! اگر هیچ یک از این‌ها نبود و ما در روزگار جاهلیّت به سر می‌بردیم، باز بر خاندان عبدمناف مایهٔ ننگ بود که قبیلهٔ تیم ـ یعنی: طلحه ـ حکومت را از ایشان بربایند.› علی علیه‌السلام به او گفت: ‹به زودی تو را خبر خواهد رسید.› ... .» ـ تا پایان گزارش با همان عبارت ـ

در همین کتاب (۳/ ۱۱۲-۱۲۴) حدیث پیوند برادری را با بیش‌ترین تفصیل ممکن آوردیم
(۱۴۰) که در آن چنین گذشت: «رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله میان خود و امیرالمؤمنین علیه‌السلام و نه دیگری، پیوند برادری بست.»

۹. بَلاذُری (أنساب الأشراف: ۵/ ۴۴ [۶/ ۱۵۶]) در خبری آورده که طلحه به عثمان گفت: «تو کارهایی نوپدید نموده‌ای که برای مردم ناشناخته است.» عثمان پاسخ داد: «من کارهای نوپدید نکرده‌ام؛ بلکه شما متّهم به بدخواهی و دشمنی هستید که مردم را بر ضدّ من برمی‌انگیزید و می‌شورانید.»

۱۰. بَلاذُری (أنساب الأشراف: ۵/ ۷۱ [۶/ ۱۸۸]) از ابومخنف و جز وی گزارش نموده که آن جماعت عثمان را محاصره نمودند و اجازه ندادند کسی بروی درون شود. سعید بن عاص به او اشاره نمود که جامهٔ احرام پوشد و لبّیک‌گویان به سوی مکّه بیرون شود تا کسی بروی راه نبندد. سخن وی به آن جماعت رسید و گفتند: «به خدا سوگند! اگر بدین سان بیرون شود، او را وانمی‌گذاریم تا خدا میان ما و وی داوری کند.» طلحة بن عبیدالله محاصره را سخت‌تر کرد و نگذاشت آب به وی برسد؛ چندان که علی بن ابی‌طالب از این کار به خشم آمد و [به فرمان وی] ستوران آبکش به خانهٔ عثمان راه یافتند.

۱۱. در روایت بَلاذُری (أنساب الأشراف: ۵/ ۹۰ [۶/ ۲۱۱]) آمده که زبیر و طلحه بر کار چیره گشتند و طلحه نگذاشت تا آب گوارا نزد عثمان راه یابد. علی به طلحه که در مِلک

خویش در یک میلیِ مدینه بود، پیغام داد: «این مرد را واگذار تا از آب و چاه خویش ـ یعنی: چاه رومه ـ آب برگیرد؛ و او را از تشنگی نکُشید!» طلحه سر باز زد و علی گفت: «اگر در روز ذی خُشُب[1] سوگند نخورده بودم که اگر عثمان از من فرمان نبَرد، در برابر هیچ کس از وی دفاع نکنم، آب را نزد وی راه می‌دادم!»

در الإمامة و السّیاسه (۱/ ۳۴ [۱/ ۴۰]) آمده که کوفیان و مصریان شبانه روز بر درِ سرای (۱۴۱) عثمان بودند و طلحه هر دو جماعت را بر او می‌شورانید و همو بود که به آنان گفت: «مادام که غذا و آب به عثمان می‌رسد، از این که محاصره‌اش نموده‌اید، باک ندارد؛ پس آب را بر او ببندید!»

۱۲. بَلاذُری (أنساب الأشراف: ۵/ ۷۴ [۶/ ۱۹۲]) نقل نموده که مجمع بن جاریهٔ انصاری بر طلحة بن عبیدالله برگذشت. طلحه به وی گفت: «خلیفه‌ات چه کرد و در چه حالی است؟» پاسخ داد: «به خدا سوگند! گمان دارم که او را خواهید کشت.» طلحه گفت: «اگر هم کشته شود، نه فرشته‌ای است مقرّب و نه پیامبری مُرسل!» ۹۶/۹

۱۳. بَلاذُری (أنساب الأشراف: ۵/ ۷۶ [۶/ ۱۹۵]) در خبری آورده که عثمان بر جماعتی سلام داد که طلحه نیز در میانشان بود. آنان سلامش را پاسخ نگفتند. عثمان گفت: «ای طلحه! گمان نمی‌کردم که زنده بمانم تا هنگامی که بر تو سلام دهم و پاسخم ندهی!»

---

۱. نام یک وادی در فاصلهٔ سه میل از مدینه بوده است. پس از شورش مردم برضد عثمان، حضرت امیرالمؤمنین به تقاضای طرفین پادرمیانی نمود و از عثمان تعهد گرفت که از کارهای ناصوابش دست بکشد و او نیز تعهد سپرد و مردم پراکنده شدند. اما انقلابیون مصر در راه بازگشت، پیکی را یافتند که از مدینه به سوی مصر در حرکت بود. پس از تفتیش وی، نامه‌ای از عثمان بن عفان برای عبدالله بن ابی‌سرح، حاکم مصر، را در وسایلش یافتند که در آن، عثمان به عامل خویش دستور داده بود که به محض بازگشت انقلابیون مصر، نُه نفر از آنان را اعدام کند و تعدادی را تازیانه زند و شماری را به زندان‌های دراز مدت گرفتار سازد. افشای این نامه، خشم مصریان مبارز را برانگیخت و ایشان از همان جا تغییر مسیر داده، به سوی مدینه بازگشتند و در اول ذی القعده سال ۳۵ قمری وارد اردوگاه "ذی خُشُب" شدند و از آن جا به نزد حضرت علی رسیدند و این راز بزرگ را آشکار کردند. حضرت علی نزد عثمان بن عفان رفت و او را به خاطر نوشتن این نامه سرزنش کرد؛ ولی عثمان اظهار بی‌اطلاعی کرد و سوگند خورد که از نوشتن و فرستادن آن نامه هیچ گونه اطلاعی نداشته است. بنگرید به: تاریخ المدینه: ۴/ ۱۲۰۵ تألیف ابن‌شبه. (م.)

گویا این ماجرا جز آن چیزی است که در روزهای محاصرۀ دوم رخ داده و دیار بکری (تاریخ الخمیس: ۲۶۰/۲) آورده که عثمان روزی بر آنان [از بلندی] اشراف یافت و به آنان سلام داد؛ امّا از کسی پاسخ نشنید، مگر این که هر کس در دلش جوابی داد. نیز ماجرای جَبَلة بن عمرو انصاری خواهد آمد که به مردم گفت هرگاه عثمان به ایشان سلام داد، پاسخش ندهند.

۱۴. بَلاذُری از طریق یحیی بن سعید آورده که هنگام محاصره، طلحه بر کار مردم چیره گشته بود. پس عثمان، عبدالله بن حارث بن نوفل بن حارث بن عبدالمطّلب را با این بیت شعر نزد علی فرستاد:

(۱۴۲) اگر بنا است خورده شوم، تو مرا بخور. وگرنه، پیش از آن که پاره پاره گردم، مرا دریاب![1]

ابومخنف آورده که هنگام محاصرۀ عثمان، در روز عید قربان، علی با مردم نماز گزارْد. سپس عثمان آن بیت ممزّق را همراه عبدالله بن حارث برای وی فرستاد. علی مردم را از پیرامون طلحه پراکنْد. چون طلحه چنین دید، نزد عثمان درآمد و از او پوزش خواست. عثمان به وی گفت: «ای زادۀ زن حَضْرَمی! مردم را بر من شورانیدی و به کشتنم فراخواندی و چون به نیّت خود دست نیافتی، به عذرخواهی آمدی. خداوند عذر کسی را که از تو پوزش پذیرد، قبول نکند!» (أنساب الأشراف: ۷۷/۵ [۱۹۶/۶])

۱۵. بَلاذُری (أنساب الأشراف: ۸۱/۵ [۲۰۱/۶]) با سند خویش از طریق ابن‌سیرین آورده که هیچ یک از اصحاب پیامبر ﷺ بیش از طلحه بر عثمان در دشمنی و مبارزه، سرسخت نبود.

این را ابن‌عبدربّه (العقد الفرید: ۲۶۹/۲ [۱۱۳/۴]) نیز یاد کرده است.

۱۶. ابن‌سعد و ابن‌عساکر با ذکر سند آورده‌اند که طلحه در روز جمل می‌گفت: «ما

---

۱. این بیت از آنِ ممزّق عبدی است که به همین سبب نیز بدین لقب [= ممزّق: پاره پاره شدن] خوانده شد. نام وی چنین است: شاش بن لها بن اسود. [نام وی چنین است: شأس بن نهار بن اسود. وی از مردم عبدالقیس و شاعری در روزگار جاهلیّت بوده است. (غ.)]

در کار عثمان فریبگری و بدخواهی نمودیم و [امروز][1] کاری بهتر از این که خونمان را برای وی دهیم، نمی‌یابیم. بارخدایا! امروز دادِ عثمان را از من بستان تا خشنود گردی.» (الطّبقات الکبریٰ تألیف ابن‌سعد [۲۲۲/۳]؛ تاریخ مدینة دمشق ابن‌عساکر: ۸۴/۷ [۱۰۹/۲۵]؛ تذکرة خواصّ الأمّة تألیف سبط: ص۴۴ [ص۷۷])

(۱۴۳) ۱۷. ابن عساکر (تاریخ مدینة دمشق: ۸۴/۷ [۱۱۲/۲۵-۱۱۳]) با ذکر سند روایت کرده که
۹۷/۹ مروان بن حکم در روز جمل، در سپاهِ [طلحه و زبیر] بود و گفت: «[امروز هنگام خون‌خواهی عثمان است] و نباید در روز دیگری انتقام خون عثمان را بگیرم!» و همو بود که به سوی طلحه تیر افکنْد و او را کشت. سپس به ابان بن عثمان گفت: «تو را از انتقام یکی از قاتلان پدرت کفایت نمودم.» تیری که وی افکنْد، درست به کاسهٔ زانوی طلحه نشست و چون زانویش را می‌گرفتند، آماس می‌کرد و چون رهایش می‌نمودند، خونش روان می‌شد. پس گفت: «آن را به حال خود گذارید؛ که این تیری بود که خدا فرستاد!»

ابوعمر (الإستیعاب [قسمت دوم/۷۶۶]) آورده که دانشورانِ ثقه اختلاف ندارند که در آن روز، مروان که در گروه طلحه قرار داشت، او را کشت. عبدالرّحمان بن مهدی، از حَمّاد بن زید، از یحیی بن سعید گزارش کرده که طلحه در روز جمل گفت:

«همچون کُسَعی پشیمان گشتم، آن گاه که رضایت بنی‌جَرَم را به رغم میل خود خریدم.[2]
بارخدایا! دادِ عثمان را از من بستان تا خشنود گردد!»

توضیح: کُسَع نام تیره‌ای است از قبیلهٔ قیس عیلان. برخی نیز گفته‌اند که ایشان تیره‌ای از مردم یمن بوده‌اند که در تیراندازی، دستی چیره داشتند. یکی از آنان همین کُسَعی است که در پشیمانی او را مَثَل زنند. وی مردی تیرانداز بود که پس از تاریکی شب، الاغی را نشانه رفت و به او تیر افکنْد؛ سپس به گمان این

۱. افزایش از اصل مأخذ است. (غ.)

۲. سه بیت دیگر نیز با این بیت همراه است که آن را ابن‌اثیر (أُسد الغابه: ۱۰۴/۳ [۸۷/۳]) و سبط ابن‌جوزی (تذکرة خواصّ الأمّة: ص۴۴ [ص۷۶]) آورده‌اند.

که تیرش به خطا رفته، کمان خود را شکست. به گفتهٔ برخی، انگشت خود را قطع نمود. روز بعد دریافت که آن الاغ کشته شده و تیرش در بدن الاغ است؛ پس مَثلی برای کسی شد که از کار خود پشیمان گردد. فرزدق نیز در این بیت، همو را قصد کرده است:

همچون کُسَعی پشیمان گشتم، آن گاه که «نوار» از من به طلاق جدا گشت.

شاعر دیگر سروده است:

(۱۴۴) همچون کُسَعی پشیمان گشتم، آن گاه که چشمانش کار دستانش را دید و نادم شد.

برخی بر آنند که نام کُسَعی، محارب بن قیس بوده است.

ابوعمر [الإستیعاب: قسمت دوم/۷۶۸] از طریق ابن‌ابی‌سبره آورده که در روز جمل، مروان به طلحه نگریست و گفت: «[امروز هنگام خون‌خواهی عثمان است] و نباید در روز دیگری انتقام خون عثمان را بگیرم!» سپس تیری به سوی وی افکنْد و او را کشت.

همو [الإستیعاب: قسمت دوم/۷۶۸] از طریق یحیی بن سعید، از عمویش آورده که مروان به سوی طلحه تیر افکند و سپس به ابان بن عثمان روی نمود و گفت: «تو را از انتقام یکی از قاتلان پدرت کفایت نمودیم.»

نیز همو [الإستیعاب: قسمت دوم/۷۶۸] از طریق قیس، به نقل از ابن‌ابی‌شیبه آورده که مروان قاتل طلحه بود. همچنین از طریق وکیع و احمد بن زهیر، با سندشان از قیس بن ابی‌حازم، آن سخن مروان را آورده است: «[امروز هنگام خون‌خواهی عثمان است] و ۹۸/۹ نباید در روز دیگری انتقام خون عثمان را بگیرم!» در أُسد الغابه [۸۸/۳] گفتهٔ مروان خطاب به ابان نیز افزوده شده است.

ابن‌حجر (الإصابه: ۲۳۰/۲) گوید: «ابن عساکر [تاریخ مدینة دمشق: ۱۱۲/۲۵] از طریق‌های گوناگون[1] گزارش نموده که مروان بن حکم به سوی طلحه تیر افکند و با همان تیر، وی را

۱. دست چاپ که باید امانتدار گنجینه‌های دانش باشد، این روایت‌ها را حذف نموده است. خداوند امانتداری ←

کشت. ابوالقاسم بغوی این خبر را با سند صحیح از جارود بن ابی‌سبره آورده که در روز جمل، مروان به طلحه نگریست و گفت: [امروز هنگام خون‌خواهی عثمان است] و نباید در روز دیگری انتقام خون عثمان را بگیرم! آن‌گاه، تیری به سویش افکند و او را کشت.»

یعقوب بن سفیان با سند صحیح از قیس بن ابی‌حازم گزارش کرده که چون مروان بن حَکَم، طلحه را در میان سواران دید، گفت: «او بود که بر کشتن عثمان یاری رسانْد!» (۱۴۵)
سپس تیری در زانوی او نشانْد و همچنان خون از وی جاری بود تا بمرد. این را حاکم (المستدرک علی الصّحیحین: ۳۷۰/۳ [۴۱۸/۳]) نیز با ذکر سند روایت کرده است.

عبدالحمید بن صالح به نقل از قیس، همین خبر را با ذکر سند روایت کرده و طبرانی [المعجم الکبیر: ۱۱۳/۱] از طریق یحیی بن سلیمان جعفی، از وکیع، با همین سند آن را گزارش کرده که گفته است: «مروان بن حَکَم را دیدم که در آن روز، تیری به سوی طلحه افکند که در کاسۀ زانوی او نشست و پیوسته از آن خون جاری بود تا درگذشت.»

حاکم (المستدرک علی الصّحیحین: ۳۷۰/۳ [۴۱۷/۳]) از طریق عکراش آورده است: «ما همراه طلحه، با علی می‌جنگیدیم و مروان نیز با ما بود. چون شکست خوردیم و گریختیم، مروان گفت: [امروز هنگام خون‌خواهی عثمان است] و نباید در روز دیگری انتقام خون عثمان را بگیرم! سپس تیری به سوی او افکند و وی را کشت.»

محبّ‌الدّین طبری (الرّیاض النّضره: ۲۵۹/۲ [۲۳۰/۴]) آورده که به نقل مشهور، مروان بن حَکَم قاتل طلحه بود و تیری به سوی او افکند و گفت: «[امروز هنگام خون‌خواهی عثمان است] و نباید در روز دیگری انتقام خون عثمان را بگیرم!» و این بدان سبب بود که طلحه را در زمرۀ محاصره کنندگان عثمان و از دشمنان سرسخت وی می‌دانستند.

را زنده دارد! شیخ عبدالقادر بن بدران که به ادّعای خود، تاریخ مدینۀ دمشق ابن‌عساکر را پیراسته و مرتّب نموده، با این کتاب به بازی پرداخته و آن را از واقعیّتش بیرون ساخته و با درون نمودن آرای بی‌اعتبار خویش در آن، چهره‌اش را مسخ شده و ناهنجار ساخته است. وی متن و سند بسیاری از روایاتی را که خوشایندش نبوده، از این اثر حذف کرده است!

بَلاذُری (أنساب الأشراف: ۱۳۵/۵ [۲۶۷/۶]) در گفتاری از روح بن زنباع آورده که مروان به طلحه تیر افکند و انتقام خون عثمان را از وی گرفت.

ماجرای قتل طلحة بن عبیدالله به دست مروان بن حَکَم برای خون‌خواهی از عثمان، در این مأخذها یافت گردد:

(۱۴۶) مُروج الذّهب (۱۱/۲ [۳۸۲/۲])؛ العقد الفرید (۲۷۹/۲ [۱۲۸/۴])؛ المستدرک علی الصّحیحینِ حاکم (۳۷۰/۳ [۴۱۸/۳])؛ الکامل فی التّاریخ ابن‌اثیر (۱۰۴/۳ [۳۳۸/۲])؛ صفة الصّفوه تألیف ابن‌جوزی (۱۳۲/۱ [۳۴۱/۱])؛ أُسد الغابه (۶۱/۳ [۸۸/۳])؛ دُوَل الإسلام ذهبی (۱۸/۱ [ص۲۳])؛ البدایة و النّهایه تألیف ابن‌کثیر (۲۴۷/۷ [۲۶۹/۷])؛ تذکرة خواصّ الأمّة تألیف سبط (ص۴۴ [ص۷۷])؛ مرآة ۹۹/۹
الجنان یافعی (۹۷/۱)؛ تهذیب التّهذیب (۲۱/۵ [۲۰/۵])؛ روض المناظر ابن‌شحنه [۲۱۷/۱] ـ در حاشیهٔ الکامل (۱۸۹/۷) ـ.

۱۸. ابن‌سعد [الطّبقات الکبریٰ: ۲۲۳/۳] با ذکر سند از پیرمردی از مردم کلب آورده است: «از عبدالملک بن مروان شنیدم که می‌گفت: ‹اگر امیرالمؤمنین مروان به من خبر نداده بود که طلحه را کشته، هیچ یک از فرزندان طلحه را باقی نمی‌نهادم، مگر آن که به خون‌خواهی عثمان آنان را می‌کشتم!›»

۱۹. حمیدی در النّوادر از طریق سفیان بن عیینه، از عبدالملک بن مروان آورده که موسی بن طلحه بر ولید [بن عبدالملک] درون گشت و ولید به او گفت: «اگر پدرم مرا خبر نداده بود که مروان، طلحه را کشت، هرگز بر من درون نمی‌گشتی، جز آن که کشتنت را عزم می‌کردم!» (تهذیب التّهذیب: ۲۲/۵ [۲۰/۵])

۲۰. طبری (تاریخ الأُمم و الملوک: ۱۷۹/۵ [۴۶۹/۴]) در خبری با ذکر سند روایت کرده که طلحه و زبیر در بصره به خطبه برخاستند و گفتند: «ای بصریان؛ باید از گناه بزرگ توبه کرد! ما می‌خواستیم کاری کنیم که امیرالمؤمنین عثمان از مردم پوزش بخواهد و آنان را راضی سازد؛ نه آن که کشته شود. امّا مردم نابخرد بر خردمندان چیره شدند تا او

را کشتند.» مردم به طلحه گفتند: «ای ابومحمّد! نامه‌های تو که به ما می‌رسید، چیزی جز این را نشان می‌داد!»

۲۱. مسعودی (مُروج الذّهب: ۲/ ۱۱ [۲/ ۳۸۲]) در گفتار از ماجرای جمل آورده که علی ﷺ پس از بازگشت زبیر، طلحه را چنین ندا داد: «ای ابومحمّد! چه چیز سبب شورش تو شد؟» (۱۴۷) پاسخ داد: «خون‌خواهی عثمان!» علی گفت: «خداوند هریک از ما را که در خون عثمان بیش‌تر دست داشته، بکُشد!»[1]

۲۲. چون طلحه و زبیر در سبَخه[2] فرود آمدند، عبدالله بن حکیم تمیمی نامه‌هایی را که آن دو برایش نوشته بودند، نزدشان آورد و به طلحه گفت: «ای ابومحمّد! آیا این‌ها نامه‌های تو برای ما نیستند؟» گفت: «آری.» عبدالله گفت: «دیروز نامه نوشتی و ما را فراخواندی که عثمان را برکنار کنیم و بکُشیم. سپس چون او را کشتی، به خون‌خواهی وی بر ما درآمده‌ای! به هستی‌ام سوگند! این نظر واقعی تو نیست؛ بلکه چیزی جز این دنیا را نمی‌خواهی. درنگ کن و ببین؛ اگر رأی تو این است، چرا پیمان بیعت علی را که به تو عرضه شد، پذیرفتی و با او به اختیار و رضایت خود بیعت نمودی و سپس پیمانت را شکستی و آن گاه، آمدی تا ما را در فتنهٔ خویش درون نمایی؟» (شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۲/ ۵۰۰ [۹/ ۳۱۸]) ـ تا پایان سخن ـ

۲۳. ابن‌قتیبه این گزارش را نقل نموده که چون طلحه و زبیر و عایشه در بصره فرود آمدند، مردم در راه صف بسته، خطاب به عایشه گفتند: «ای امّ‌المؤمنین! چه چیز تو را از ۱۰۰/۹ خانه‌ات بیرون کشید؟» و چون بر او بسیار چون و چرا کردند، وی که از شیواگفتارترین کسان بود، با زبانی گویا لب به سخن گشود و پس از ستایش و ثنای خدا گفت:

«ای مردم؛ به خدا سوگند! گناه عثمان بدان اندازه نرسیده بود که خونش روا گردد

---

۱. و همانا خدای تعالی نفرین امام ﷺ را مستجاب فرمود و طلحه در زودترین هنگام پس از این نفرین کشته شد.
۲. جایی در بصره. [بنگرید به: معجم البلدان: ۳/ ۱۸۳].

و به ستم کشته شود.[۱] ما که از ضربهٔ تازیانه و عصا بر شما به خشم آمدیم، از کشتن عثمان به خشم نیاییم؟ خردمندانه است که در کُشندگان عثمان بنگرید تا به سبب قتل وی قصاص گردند و آن گاه، انتخاب خلیفه به شورا واگذار شود، همان سان که عمر بن خطّاب انجام داد.»

برخی گفتند: «راست گوید!» و برخی گفتند: «دروغ گوید!» مردم همچنان بگومگو می‌کردند تا آن جا که بر سر و روی یکدیگر زدند. در همین حال بودند که مردی از بزرگان (۱۴۸)
بصره نامه‌ای را پیش آوَرْد که طلحه به ایشان نوشته و مردم را بر کشتن عثمان برانگیخته بود. آن مرد به طلحه گفت: «آیا این نامه را می‌شناسی؟» گفت: «آری.» مرد گفت: «پاسخ تو برای کار دیروزت چیست؟ دیروز به ما نامه می‌نوشتی و به قتل عثمان تحریکمان می‌نمودی و امروز ما را به خون‌خواهی وی فرامی‌خوانی؟ ادّعا دارید که علی پیش از بیعت مردم با وی، از شما دو تن خواست که خلافت را به عهده گیرید، زیرا از او کهنسال‌تر بودید؛ امّا شما سرباززدید و او را به سبب خویشاوندی‌اش [با پیامبر] و پیشینه‌اش پیش انداختید و با او بیعت نمودید. پس چگونه بیعت او را شکستید، پس از این که آن را به شما عرضه نمود؟» طلحه گفت: «علی پس از غصب خلافت و بیعت مردم با وی، ما را به بیعت فراخوانْد و آن گاه که خلافت را به خود ما عرضه نمود، می‌دانستیم که چنین نخواهد کرد و حتّی اگر وی چنین کند، مهاجران و انصار آن را نمی‌پذیرند. سپس بیم ورزیدیم که بیعتش را نپذیریم و کشته شویم؛ پس به اجبار با او بیعت نمودیم.» آن مرد گفت: «پس چرا در بارهٔ عثمان رأیتان دگرگون شد؟» طلحه گفت: «به یاد آوردیم و فکر کردیم که ما به عثمان ایراد گرفتیم و اعتراض کردیم و از یاری‌اش خودداری نمودیم. اکنون راهی برای برون‌رفت از این گناه نداریم، مگر آن که از او خون‌خواهی کنیم.» مرد گفت: «مرا به چه چیز فرمان می‌دهید؟» گفت: «با ما برای نبرد

۱. با آن سخن‌های نیش‌دار خود عایشه که در همین مجلّد (ص ۷۷-۸۵) گذشت، چگونه می‌توانند آن‌ها را دگرگون نماید و با تلاشی بیهوده و با تکلّف، از زیر بار مسؤولیت آن بیرون رود؟

با علی و شکستن بیعتش، بیعت نما!» مرد گفت: «اگر پس از شما نیز کسی نزد ما آید و بخواهد که با او بیعت نماییم، چه کنیم؟» آن دو پاسخ دادند: «با او بیعت نکن!» مرد گفت: «به انصاف سخن نگفتید! آیا مرا فرمان می‌دهید که با علی نبرد کنم و بیعت او را که بر گردن شما دو تن است، بشکنم؛ امّا از پیمان بستن با کسی که بر عهدهٔ او بیعتی ندارید، مرا نهی می‌نمایید؟ هلا که ما با علی بیعت نموده‌ایم و اگر خواهید، با دست چپمان با شما دو تن بیعت کنیم!» پس مردم پراکنده گشتند و گروهی همراه عثمان بن حنیف [فرماندار علی علیه‌السلام در بصره] شدند و دسته‌ای به طلحه و زبیر پیوستند.

آن گاه، جاریة بن قُدامه آمد و گفت: «ای امّ‌المؤمنین! هرآینه کشته شدن عثمان برای ما ساده‌تر از بیرون آمدن تو از خانه‌ات سوار بر این شترِ لعنت شده بود. از سوی خدای تعالی برای تو حریم و پرده‌ای قرار داده شده است؛ امّا تو پرده‌ات را دریدی و حریم خود را بر مردم مباح کردی و قرق حریمت را برای ورود دیگران شکستی. هر که نبرد با تو را درست [و مشروع] بیند، کشتنت را نیز چنین خواهد دید. ای امّ‌المؤمنین! اگر با میل و رغبت خویش، نزد ما آمده‌ای، به خانه‌ات بازگرد؛ و اگر با ناخرسندی نزد ما آمده‌ای، از خدا پوزش بخواه و رضایت [خدا][1] را بجوی!» (الإمامة و السیاسه: ۶۰/۱ [۶۴/۱])

(۱۴۹) ۱۰۱/۹ ۲۴. ابومخنف از طریق مسافر بن عفیف نقل نموده که مولامان امیرالمؤمنین در خطبهٔ خویش[2] گفت: «بارخدایا! همانا طلحه بیعتم را شکست و همو بود که مردم را بر عثمان برانگیخت تا او را کشت و سپس مرا به بهتان و افترا، بدین کار متّهم نمود. بارخدایا؛ او را مهلت مده! بارخدایا! هرآینه زبیر پیوند خویشاوندی‌ام را گسست و بیعتم را شکست و دشمنم را یاری نمود؛ پس امروز با هر وسیله‌ای که خواهی، مرا از وی کفایت فرما!»[3]

---

۱. افزایش از اصل مأخذ است. (غ.)

۲. این خطبه را ابن‌ابی‌الحدید (شرح نهج البلاغه: ۱۰۱/۱ [۳۰۶/۱]) آورده است.

۳. و چه دعای مستجابی که بی‌هیچ درنگ در حقّ آن دو به استجابت رسید!

۲۵. طبری (تاریخ الأمم والملوک: ۵/ ۱۸۳ [۴/ ۴۷۶]) از طریق علقمة بن وقّاص لیثی آورده است: «چون طلحه و زبیر و عایشه رضی الله عنهم شورش نمودند، طلحه را دیدم که بسیار دوست می‌داشت در جای خلوت بنشیند. نیز ریش خود را به سینه‌اش چسبانده بود. گفتم: ‹ای ابومحمّد! می‌بینم که بس دوست می‌داری در مجلس خلوت بنشینی؛ نیز ریش خود را به سینه‌ات چسبانیده‌ای. اگر از چیزی آزرده‌ای، [از شورش دست بردار و] در جای خود بنشین!› وی به من گفت: ‹ای علقمة بن وقّاص! هنگامی همهٔ ما در برابر دیگران یکپارچه بودیم و ناگاه دو کوه آهن شده‌ایم که هریک از ما در پی دیگری است. من در حقّ عثمان خطایی کرده‌ام که توبه‌ام جز آن نیست که برای خون‌خواهی وی خونم ریخته شود.›»

راه این توبه اگر صحیح باشد و فردِ کشته شده دارای جانی محترم بوده باشد، آن است که وی خود را به صاحبان خون آن فرد یا به امام زمان خویش تسلیم نماید تا او را قصاص کنند؛ نه آن که فتنه‌ای بزرگ برانگیزد که در آن، خون کسانی بر زمین ریزد که در کشتن عثمان نقشی نداشتند و جان‌هایی هدر رود که آن کار هیچ رابطه‌ای با ایشان نداشت؛ و بدین سان، گناهی بر گناه پیشین بیفزاید و هر دو کار زشت را با هم گردآوَرَد!

(۱۵۰) **۵. سخنان زبیر بن عَوّام، یکی از ده تنِ بشارت یافته و از اعضای شورای شش نفره**

۱. طبری در گزارش ماجرای جمل آورده که علی بر اسب خویش نشست و زبیر را فراخوانْد و هر دو در برابر هم قرار گرفتند. علی به زبیر گفت: «چه چیز تو را به این جا آورده است؟» گفت: «خود تو؛ زیرا تو را برای خلافت، شایسته و سزاوارتر از خودمان نمی‌بینم.» علی گفت: «آیا پس از عثمان رضی الله عنه من شایستهٔ خلافت نیستم؟ ما تو را از خاندان عبدالمطّلب می‌شمردیم تا آن گاه که پسر بد تو بالغ شد و میان ما و تو فاصله افکنْد.» سپس مواردی از کارهای گران وی را یاد کرد و به یادش آوَرْد که روزی پیامبر صلی الله علیه و آله بر آن دو گذشته و به علی فرموده بود: «این پسرعمه‌ات چه می‌گوید؟ هرآینه وی با تو خواهد جنگید، حال آن که بر تو ستم می‌رانَد.»[1] زبیر از او روی گردانْد و گفت: «پس من (۹/ ۱۰۲)

۱. این حدیث را گروهی از حافظان با ذکر سند روایت کرده‌اند؛ چنان که در همین کتاب (۳/ ۱۹۱) آوردیم.

با تو نمی‌جنگم.» آن گاه، نزد پسرش عبدالله بازگشت و گفت: «مرا در این جنگ بصیرتی نیست [و وضع آن برمن روشن نیست].» پسرش به او گفت: «توبا بصیرت برشوریده‌ای؛ امّا چون پرچم‌های زادهٔ ابوطالب را دیدی و دریافتی که زیر آن‌ها مرگ نهفته، بزدل گشتی!» پس وی را به خشم آورد تا آن جا که تنش لرزید و خشمگینانه گفت: «وای بر تو! من نزد وی سوگند خوردم که با او نجنگم.» پسرش پاسخ داد: «سوگند خود را بشکن و به کفّارهٔ آن، غلامت سرجیس را آزاد کن!» پس زبیرغلامش را آزاد کرد و در صف نبرد کنار ایشان قرار گرفت. علی به او می‌گفت: «آیا توکه خودت عثمان را کشتی، خون وی را از من می‌خواهی؟ هریک از ما که بیش‌تربا عثمان سرسختانه دشمنی نمودیم، امروز خداوند آن چه را خوش نمی‌دارد، بروی چیره فرماید!» (تاریخ الأمم و الملوک طبری: ۵/ ۲۰۴ [۴/ ۵۰۸]؛ مُروج الذّهب: ۲/ ۱۰ [۲/ ۳۸۰]؛ الکامل فی التّاریخ ابن‌اثیر: ۳/ ۱۰۲ [۲/ ۳۳۵])

و این گفتهٔ علی عليه‌السلام به زبیر: «آیا تو که عثمان را کشتی، خونش را از من می‌جویی ... ؟» را حافظ عاصمی در زین الفتی نیزآورده است. عبارت مسعودی چنین است که علی گفت: «وای برتوای زبیر! چه چیزتورا به شورش واداشت؟» گفت: «خون عثمان.» علی گفت: «خداوند بکُشد هریک از ما را که ریختن خون عثمان به او می‌خورد و در آن نقش داشته باشد!»

امینی گوید: جزاین نیست که زبیربررها کردن جنگ سوگند خورد؛ زیرا پس از (۱۵۱)
یادآوری حدیث پیامبراز زبان امام عليه‌السلام وتمام شدن حجّت بروی با این حدیث، این کار را در دین برخود حرام یافت و ستمی گزاف دید که عقل به تنهایی آن را حرام می‌شمرَد. پس آیا کفّاره دادن با آزاد نمودن غلام، این کار حرام به موجب عقل و شرع را روا می‌سازد و شورش بر امام بایستهٔ پیروی را مجاز می‌گردانَد؟ نه؛ بلکه تزیین و خوب جلوه دادن عبدالله بود که میان زبیرو خاندان عبدالمطّلب فاصله افکنْد و هرکار نابایست را براو مباح شمرْد؛ پس به ستم با امام زمان خویش جنگید و آن واقعیّت عینی، خبرپیامبررا راست و متحقّق ساخت.

۲. مسعودی (مُروج الذّهب: ۲/ ۱۱ [۲/ ۳۸۲]) در گزارشی آورده که مروان بن حَکَم در روز

جمل گفت: «زبیر بازگشت و طلحه نیز بازمی‌گردد. مرا پروا نیست که این جا تیر افکنم یا آن جا!» پس تیری به رگ حیات[۱] طلحه زد و او را کشت.

۳. ابن‌ابی‌الحدید (شرح نهج البلاغه: ۴۰۴/۲ [۳۵/۹-۳۶]) آورده که طلحه بیش از همگان، مردم را بر عثمان تحریک می‌نمود و زبیر کمتر از او چنین می‌کرد. گزارش شده که زبیر می‌گفت: «عثمان را بکُشید که دینتان را دگرگون ساخته است!» به او گفتند: «پسرِ خودت بر در ایستاده، از او حمایت می‌کند!» گفت: «مرا ناخوشایند نیست که عثمان کشته شود، هرچند از پسرم آغاز گردد! عثمان در فردای قیامت، مرداری است بر صراط!»

۴. بَلاذُری (أنساب الأشراف: ۷۶/۵ [۱۹۵/۶]) از طریق ابومخنف گزارش نموده که زبیر نزد عثمان آمد و به او گفت: «در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله گروهی گردآمده‌اند که تو را به
۱۰۳/۹ عمل کردن به حق وادارت سازند و به حق بازخواستت می‌کنند. پس بیرون آی و همراه آنان برای داوری نزد همسران پیامبر صلی الله علیه و آله رو!» وی بیرون آمد و جماعتی با سلاح بر وی جَستند. گفت: «ای زبیر! من کسی را نمی‌بینم که به عمل کردن به حق وادار کند و از ستم بازدارد.» سپس درون شد و زبیر نیز به خانهٔ خویش بازگشت.

(۱۵۲) ۵. بَلاذُری (أنساب الأشراف: ۱۴/۵ [۱۱۷/۶]) گوید: «در نامه‌ای از عبدالله بن صالح عِجْلی چنین دیدم: ‹گزارش کرده‌اند که عثمان با زبیر ستیز نمود. زبیر گفت: "اگر خواهی، به یکدیگر سنگ پرتاب کنیم!" عثمان گفت: "ای ابوعبدالله! آیا بر شتر چنین کنیم؟" زبیر گفت: "نه؛ به خدا سوگند! بلکه با شمشیرِ ساختهٔ دست خبّاب و پرِ آویخته به تیر مقعد!" ـ خبّاب شمشیرساز بود و مقعد، نصب کنندهٔ پر بر تیر ـ.› ابن‌مغیرة بن اخنث در حالی که بر شتر جوان خویش نشسته بود، چنین آواز می‌خواند:

حکیم و عمّارِ مایهٔ اندوهِ [دشمنان] و محمّد و اشتر و آن مکشوح [= مرادی]، آن مصیبت را پیش آوردند.

---

۱. در متن «اکحل» آمده که آن را چنین ترجمه کردیم؛ و آن رگی است در ناحیهٔ مفصل درونی آرنج که از آن خون گیرند و فصد کنند؛ و رگ هفت اندام نیز نامیده می‌شود. (م.)

در ایـن ماجـرا، زبیـر هـم یورشـی داشـت و نیـز آن رفیـق نزدیکـش کـه بـا عملـش [= قتـل عثمـان] موهـا را سـپید کـرد.» (کتـاب صفّیـن ابن‌مزاحـم: چـاپ مصـر: ص۶۰ و ۶۶ [ص۵۴])

۶. ماجرای طلحه و زبیر

۱. در سـخنی از مولامـان امیرالمؤمنیـن (نهج البلاغه:۲۵۴/۱ [ص۱۹۴]) در بـارۀ ایـن دو مرد آمده اسـت: «بـه خـدا سـوگند! آنـان کاری را از مـن زشـت و نـاروا نیافتنـد و میـان خودشـان و من بـه انصـاف رفتـار نکردنـد. آنـان حقّـی را می‌جوینـد کـه خودشـان وانهادنـد؛ و خونـی را می‌خواهنـد کـه خـود ریختنـد. اگرمـن در ایـن خـون بـا آنـان شریک باشـم، خودشـان نیـز از آن بهـره دارنـد. اگـر آنـان، بـدون مـن عهـده‌دار ایـن کار شـدند، پـس تنهـا از ایشـان بایـد خون‌خواهـی نمـود. نخسـتین دادگریِ آنـان ایـن اسـت کـه برضـدّ خـود حکـم کننـد. هرآینـه بصیـرت و روشن‌بینـی همـراه مـن اسـت؛ نـه دیگـران را بـه اشـتباه افکنده‌ام و نـه دیگـران مرا به اشـتباه کشـانده‌اند. اینان گروهی سـرکش و منحرف از حق هسـتند که در میانشـان گِل تیره [= گمراهـی و فسـاد] و سـمّ عقـرب [= زیـان] اسـت.»[1]

عبارتـی کـه ابوعمـر (الإستیعاب [قسـمت دوم/۷۶۷]) در شـرح حـال طلحـة بـن عبیـدالله [از سخن علی علیه‌السلام] آورده، چنیـن اسـت: «من به چهارتن گرفتار شدم: زیرک‌ترین و بخشنده‌ترینِ (۱۵۳)
مـردم، طلحـه؛ دلیرتریـن مـردم، زبیـر؛ کسـی کـه بیـش از همـه از وی فرمـان می‌بَرنـد، عایشـه؛

۱. ابن‌ابی‌الحدید [شرح نهج‌البلاغه:۹/۳۳] گوید: علی علیه‌السلام «حُمَة» که به معنای سمّ عقرب است را کنایه از زوجه [= عایشه] آورده و «حَمَأ» مَثلی است برای هر چیز ناپاکیزه و ناصافی. [جناب علامه در گزارش گفتۀ ابن ابی‌الحدید، اندکی تسامح کرده‌اند. وی در توضیح دو واژۀ حَمَأ و حُمَة، می‌گوید: «حَمَأ، به معنای گِل تیره (=لجن) است... و حُمَةُ العقرب، سمّ او است. و مقصود آن است که در این گروه سرکش، گمراهی و فساد (=حَمَأ) و ضرر (=حُمَة) است... . در این خطبه، حَمَأ را حَمَا ـ یعنی با الف مقصوره ـ نیز روایت کرده‌اند که این واژه، کنایه از زبیر است؛ زیرا بستگان مرد را أحماء می‌گویند که مفرد آن، حَمَا است... و زبیر پسر عَمّهٔ رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله بود. پس پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله علی را آگاه کرده بود که گروهی از مسلمین در روزگار خلافتش بر او خواهند شورید که در میان ایشان، یکی از همسران و بستگان پیامبر جای دارند. پس علی علیه‌السلام حُمَة را کنایه از همسر پیامبر آورده است که به معنای سمّ عقرب است. نیز در این خطبه، به جای حُمَة، حَمْء نیز روایت شده که مَثَلی است برای هر چیز ناپاک و ناصاف. و آشکار می‌شود که آن حَمْء که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله شوریدن او و به همراه آن سرکشان را خبر داده بود، زبیر، پسر عمّه‌اش است.» (ن.)]

شتابنده‌ترین مردم به فتنه‌گری، یَعْلیٰ بن منیه. به خدا سوگند! آنان کاری را از من زشت و ناروا ندیدند و مالی را ویژهٔ خود نکرده‌ام و به هوا و هوس نگراییده‌ام. آنان حقّی را می‌جویند که خود وانهادند و خونی را می‌خواهند که خود ریختند؛ و خودشان، بدون من، عهده‌دار این کار شدند، هرچند من با آنان در اعتراض به آن چه در مورد عثمان زشت و ناپذیرفتنی می‌دانستند، شریک بودم؛ و پیامدهای خون عثمان تنها بر عهدهٔ ایشان است؛ و هرآینه آنان گروهی سرکش و تجاوزپیشه‌اند.» این سخن ادامه دارد تا آن جا که علی علیه السلام گفت: «به خدا سوگند! همانا طلحه و زبیر و عایشه می‌دانند که من بر حق هستم و آنان بر باطل.»

۱۰۴/۹ ۲. آن گاه که علی علیه السلام از مدینه به سوی بصره می‌رفت، در نامه‌ای به کوفیان چنین نوشت: «امّا بعد؛ من شما را از ماجرای عثمان چنان خبر می‌دهم که شنیدنش همانند دیدنش باشد: مردم بروی ایراد و اعتراض نمودند و من که مردی از مهاجران بودم، بیش‌تر می‌خواستم کاری کند که پوزش بطلبد و آنان را راضی سازد؛ و کمتر وی را سرزنش می‌کردم. کندترین گونهٔ حرکت طلحه و زبیر در بارهٔ عثمان، تندروی بود و نرم‌ترین گونهٔ سوق دادنشان، به شدّت و سختی راندن بود. عایشه نیز ناگهان و نیندیشیده به او خشم ورزید و فرصتی برای گروهی فراهم شد و عثمان را کشتند. سپس مردم بدون اکراه و اجبار، و بلکه با رغبت و اختیار، با من بیعت نمودند.» (نهج البلاغه: ۲/۲ [ص۳۶۳]؛ الإمامة والسّیاسه: ۵۸/۱ [۶۳/۱])

ابن‌ابی‌الحدید (شرح نهج البلاغه: ۲۹۰/۳ [۷/۱۴]) گوید: «و امّا طلحه و زبیر با عثمان سرسختانه دشمنی می‌کردند و سخن امام بدین معنا است که آن دو چنان در اعتراض به عثمان زیاده‌روی نمودند که سبک‌ترین گونهٔ حرکتشان، به شتاب رفتن در کار وی بود؛ و نرم‌ترین گونهٔ تحریکشان بر ضدّ او، به تندی راندن!»

۳. بَلاذُری [أنساب الأشراف: ۲۲۹/۶] از مدائنی، از ابن جعدبه آورده که علی از کنار خانهٔ یکی از خاندان ابوسفیان برگذشت و شنید که یکی از دخترانش همراه بانگ دف،

چنین می‌خواند:

خون عثمان را از زبیر باید بازجست و بیش از او از طلحه. (۱۵۴)

آن دو بودند که همهٔ این آتش را برافروختند و سزای آن دو بود که رسوا گردند.

علی گفت: «خدایش بکُشد [که چه به‌جا گفته]![1]؛ چه خوب می‌داند که خون عثمان بر گردن کیست!»

۴. طبری (تاریخ الأُمم والملوک: ۵/۱۶۰ [۴/۴۴۰]) از طریق ابن‌عبّاس آورده است: «پنج روز پس از قتل عثمان رضی الله عنه از مکّه به مدینه درآمدم و نزد علی رفتم تا به حضورش رسم. به من گفتند که مغیرة بن شعبه نزد او است. ساعتی کنارِ در نشستم تا مغیره بیرون آمد و مرا سلام داد و گفت: ‹کی آمدی؟› گفتم: ‹هم‌اکنون.› سپس نزد علی درآمدم و او را سلام دادم. به من گفت: ‹آیا زبیر و طلحه را دیدی؟› گفتم: ‹آن دو را در آبراه دیدم.› پرسید: ‹چه کسی با آن دو بود؟› گفتم: ‹ابوسعید بن حارث بن هشام همراه گروهی از قریش.› علی گفت: ‹هلاکه ایشان شورش با شعار خون‌خواهی عثمان را وانمی‌نهند؛ و خدا می‌داند که خودشان عثمان را کشتند.›»

۵. طبری (تاریخ الأُمم و الملوک طبری: ۵/۱۶۸ [۴/۴۵۳]) از عمر بن شبّه، از طریق عتبة بن مغیرة بن اخنس آورده که سعید بن عاص، مروان بن حَکَم و یارانش را در ذات عرق دید و گفت: «کجا می‌روید؛ حال آن که باید از همینان که بر پشت شترها نشسته‌اند [= اصحاب جمل] خون عثمان را بخواهید؟ ایشان[2] را بکُشید و سپس به خانه‌هاتان بازگردید و خود را به کشتن ندهید!» گفتند: «البتّه ما به راه خود ادامه می‌دهیم؛ باشد که ۱۰۵/۹
همهٔ قاتلان عثمان را بکُشیم!» سپس سعید در خلوت به سراغ طلحه و زبیر رفت و گفت: «اگر پیروز شوید، خلافت را از آنِ چه کس سازید؟ به من راست گویید!» گفتند: «از آنِ هر یک از خودمان دو تن که مردم برگزینند.» سعید گفت: «امّا باید آن را به فرزند عثمان

۱. در متن سخن، تعبیر «قاتلها الله» به کار رفته که در این جا در مقام مدح و تعریف است. (ن.)

۲. یعنی: طلحه و زبیر و یارانشان.

سپارید؛ زیرا شما برای خون‌خواهی وی برشوریده‌اید.» آن دو گفتند: «پیرمردان مهاجر را واگذاریم و خلافت را به پسرانشان سپاریم؟» گفت: «پس آیا جز این باشد که خود را در (۱۵۵) تلاش برای بیرون ساختن حکومت از کف فرزندان عبدمناف بینم؟»

سپس بازگشت و عبدالله بن خالد بن اسید نیز برگشت. مغیرة بن شعبه گفت: «رأی درست همان است که سعید عرضه نمود. هر کس از قبیلهٔ ثقیف در این جا است، بازگردد!» سپس بازگشت ... .

۶. در نامه‌ای که ابن‌عبّاس در پاسخ معاویه نوشته، آمده است: «و امّا طلحه و زبیر؛ آن دو مردم را بر عثمان شورانیدند و در تنگنای مرگ افکندند و سپس با بیعت‌شکنی برشوریدند و در پی حکومت برآمدند. پس ما نیز با آن دو به سبب پیمان‌شکنی‌شان جنگیدیم؛ چنان که با تو به سبب ستم و سرکشی می‌جنگیم.» (وقعة صفین نصربن مزاحم: ص۴۷۲ [ص۴۱۵]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۲۸۹/۲ [۶۶/۸])

۷. پسرعموی حابس بن سعد، بزرگ قبیلهٔ طیّ در شام بروی درآمد و به او خبر داد که در مدینهٔ منوّره، در جریان کشتن عثمان حاضر بوده و همراه علی به کوفه درآمده است. او زبان‌آور و باهیبت بود؛ پس حابس وی را فردای آن روز نزد معاویه بُرد و گفت: «این عموزادهٔ من است که از کوفه آمده و با علی بوده و در جریان کشتن عثمان حضور داشته و سخنش درخور اعتماد است.» معاویه گفت: «ما را از ماجرای عثمان بازگوی!» گفت: «آری؛ محمّد بن ابی‌بکر و عمّار بن یاسر عهده‌دار کشتنش بودند و سه تن در کار او نقش ویژه داشتند: عدیّ بن حاتم، اشتر نخعی، و عمرو بن حَمِق. نیز دو مرد در این ماجرا تلاش فراوان نمودند: طلحه و زبیر. بی‌گناه‌ترین مردم در این ماجرا، علی بن ابی‌طالب بود. سپس مردم همانند ازدحام پروانگان، چنان گرد علی را برای بیعت گرفتند که کفش‌ها گم شدند و رداها افتادند و پیرمردان پایمال گشتند و علی از عثمان [به بدی] یاد نکرد و مردم نیز چنین نکردند ... .»

(۱۵۶) (الإمامة و السّياسه: ۷۴/۱ [۷۸/۱]؛ وقعة صفين نصربن مزاحم: ص۷۲ [ص۶۵]؛ شرح نهج البلاغه تأليف ابن‌ابی‌الحديد: ۲۵۹/۱ [۱۱۱/۳])

۸ . حاکم (المستدرک علی الصّحیحین: ۱۱۸/۳ [۱۲۸/۳]) با ذکر سند از اسرائیل بن موسی آورده است: «از حسن [بصری] شنیدم که گفت: ‹طلحه و زبیر به بصره درآمدند. مردم به ایشان گفتند: "چه چیز شما را به آمدن واداشت؟" گفتند: "خون‌خواهی عثمان."› سپس حسن گفت: ‹سبحان الله! آیا این مردم عقل نداشتند که در پاسخ بگویند: "به خدا سوگند! عثمان را کسی جز شما نکشت."؟›»

۱۰۶/۹ ۹. چون عایشه و طلحه و زبیر به چاه‌های ابوموسی[1] در نزدیکی بصره رسیدند، عثمان بن حنیف که آن روز کارگزار علی در بصره بود، ابوالأسود دؤلی را نزد آنان فرستاد. او بیامد تا نزد عایشه رسید و از وی در بارۀ حرکتش پرسید. عایشه گفت: «به خون‌خواهی عثمان آمدم.» ابوالأسود گفت: «در بصره از قاتلان عثمان کسی نیست.» پاسخ داد: «راست گویی؛ امّا آنان در مدینه همراه علی بن ابی‌طالب هستند و من آمده‌ام تا مردم بصره را به نبرد با وی برانگیزم. آیا ما از تازیانۀ عثمان بر شما به خشم آییم و از شمشیرهای شما بر عثمان، خشمگین نگردیم؟» او به عایشه گفت: «تو را با تازیانه و شمشیر چه کار؟ جز این نیست که تو خانه‌نشین رسول‌خدا ﷺ هستی و او فرمانت داد که در خانه‌ات بمانی و کتاب پروردگارت را بخوانی. بر زنان نه نبرد است و نه خون‌خواهی! علی برای خون‌خواهی عثمان از تو سزاوارتر و پیوند خویشاوندی‌اش با او نزدیک‌تر است؛ زیرا هر دو فرزندان عبدمناف هستند.» عایشه گفت: «من بازنمی‌گردم تا آن چه را بدان سبب آمده‌ام، انجام دهم. ای ابوالأسود! آیا گمان داری که کسی به جنگ من خواهد آمد؟» وی گفت: «هلا به خدا سوگند! چنان با تو خواهند جنگید که سبک‌ترینش، سخت باشد!»

---

۱. این چاه‌ها را ابوموسی اشعری در جادۀ بصره به مکّه حفر نمود که از آن جا تا بصره به اندازۀ پنج شب راه بود. [بنگرید به: معجم البلدان: ۲۷۵/۲].

سپس برخاست و به سراغ زبیر رفت و گفت: «ای ابوعبدالله! هنوز مردم از تو به یاد (۱۵۷) دارند روزی را که با ابوبکر بیعت می‌کردند و تو دستهٔ شمشیرت را در دست گرفتی و گفتی: ‹هیچ کس برای خلافت سزاوارتر از زادهٔ ابوطالب نیست.› اکنون این موضع کجا و آن کجا؟» زبیر از خون‌خواهی عثمان در پاسخ وی یاد کرد. ابوالأسود گفت: «چنان که به ما خبر رسیده، تو و دوست همراهت [= طلحه] عهده‌دار قتل عثمان بودید.» زبیر گفت: «به سراغ طلحه رو و سخن او را بشنو!» پس ابوالأسود نزد طلحه رفت و او را سرگشته در گمراهی خویش و پافشارنده بر جنگ و آشوب دید ... .

(الإمامة و السّیاسه: ۵۷/۱ [۶۱/۱]؛ العقد الفرید: ۲۷۸/۲ [۱۲۴/۴]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۸۱/۲ [۲۲۵/۶])

۱۰. عثمان بن حنیف همراه یارانش نزد طلحه و زبیر رفت و آنان را به خدا و اسلام سوگند داد و بیعتشان با علی را گوشزدشان نمود. آن دو گفتند: «به خون‌خواهی عثمان آمده‌ایم.» وی به آن دو گفت: «شما را به خون‌خواهی عثمان چه کار؟ پسرانش کجایند و نیز عموزادگانش که از شما به این کار سزاوارترند؟ به خدا سوگند! چنین نیست؛ بلکه آن گاه که مردم گِرد علی را گرفتند، شما به وی حسد ورزیدید؛ و از پیشْ امید خلافت داشتید و برای آن می‌کوشیدید. مگر کسی بیش از شما دو تن به عثمان سخن درشت و سخت می‌گفت؟» پس آن دو به او دشنامی زشت دادند و از مادرش به بدی یاد کردند ... . (شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۵۰۰/۲ [۳۱۹/۹])

۱۱. چون طلحه و زبیر و عایشه به اوطاس در سرزمین خیبر فرود آمدند، سعید بن عاص سوار بر مرکب اصیل خویش به سوی آنان حرکت نمود و همراه مغیرة بن شعبه بر آنان پدیدار گشت و فرود آمد. پس بر کمان سیاه خویش تکیه زد و به سراغ عایشه ۱۰۷/۹ رفت و به او گفت: «ای امّ‌المؤمنین! قصد کجا را داری؟» گفت: «قصد بصره را.» پرسید: «تو را با بصره چه کار است؟» گفت: «خون عثمان را می‌جویم.» سعید گفت:

«اینـان قاتـلان عثمـان هسـتند کـه بـا تـو همراهنـد.» آن گاه، بـه سـراغ مـروان رفـت و بـه او گفـت: «نیـز تـو قصـد کجـا را داری؟» پاسـخ داد: «بصـره.» گفـت: «تـو را بـا آن چه کار اسـت؟» گفـت: «قاتـلان عثمـان را می‌جویـم.» سـعید گفـت: «اینـان کـه همـراه تـو هسـتند، قاتـلان عثماننـد. هرآینـه ایـن دو مـرد، طلحـه و زبیـر، عثمـان را کشـتند و در حالـی کـه حکومـت را نیـز بـرای خـود می‌خواسـتند؛ امّـا چـون در دسـتیابی بـه آن شکسـت خورده‌انـد، گوینـد: ‹خون را با خون و گناه را با توبه می‌شوییم.›» (۱۵۸)

سـپس مغیـرة بـن شـعبه گفـت: «ای مـردم! اگـر حرکـت شـما تنهـا بـرای همراهـی بـا مادرتـان اسـت، او را بازگردانیـد؛ کـه بـرای شـما بهتـر اسـت. و اگـر بـه خاطـر عثمـان خشـم گرفته‌اید، همیـن سـران شـما وی را کشـتند. و اگـر چیـزی را از علـی نپسـندیده و مایهٔ نکوهش او دانسته‌اید، آن را بیـان نماییـد. شـما را بـه خـدا سـوگند می‌دهـم کـه از دو فتنـه در یـک سـال بپرهیزیـد!» امّـا ایشـان از کاری جـز بـردن مـردم بـه بصـره بـرای جنگیـدن، ابـا ورزیدنـد. (الإمامة و السّیاسه: ۵۵/۱ [۶۰/۱])

۱۲. چـون طلحـه و زبیـر در بصـره فـرود آمدنـد، عثمـان بـن حنیـف گفـت: «دو مـرد را نـزد آن دو می‌فرسـتیم تـا بـر ایشـان حجّـت را تمـام کنیـم.» پـس صحابـی رسـول‌خدا، عمـران بـن حصیـن، و نیـز ابوالأسـود دؤلـی را فراخوانْـد و آن دو را بـه سـوی طلحـه و زبیـر فرسـتاد. آن دو بـه سـوی اینـان رفتنـد و بانـگ دردادنـد: «ای طلحـه!» او پاسخشـان داد. پـس ابوالأسـود دؤلـی بـه سـخن پرداخـت و گفـت: «ای ابومحمّـد! شـما بودیـد کـه عثمـان را کشـتید، بـی آن کـه در کشـتن وی بـا مـا مشـورت کنیـد؛ و سـپس بـا علـی بیعـت نمودیـد، بـی آن کـه در بیعـت بـا او بـا مـا رایزنـی نماییـد. آن گاه کـه عثمـان کشـته شـد، مـا بـه خاطـر وی خشـم نگرفتیـم و چـون بـا علـی بیعـت گشـت، بـه خاطـر آن بـه خشـم نیامدیـم. سـپس رأی شـما دگرگـون گشـت و برکنـاری علـی را خواسـتید؛ و مـا بـر همـان رفتـار نخسـت باقـی ماندیـم. پـس شـما بایـد از عهـدهٔ آن چـه بـدان درآمدیـد، برآییـد!»

سپس عمران به سخن پرداخت و گفت: «ای طلحه! شما عثمان را کشتید و آن گاه که خشم نگرفتید، ما نیز به خاطر وی خشم نگرفتیم. سپس با علی بیعت نمودید و ما نیز با همان کس که شما پیمان بیعت بستید، پیمان بستیم. اگر کشتن عثمان کاری درست بود، چرا به این حرکت برخاسته‌اید؛ و اگر خطا بود، سهم شما از آن بیش‌تر است و شما در آن نقشی تمام داشتید!» طلحه گفت: «ای شما دو تن! خلیفهٔ شما [= علی] هیچ کس را در حکومت با خویشتن شریک نمی‌کند؛ و شرط ما برای بیعت با وی جز این بود. به خدا سوگند! خون وی ریخته خواهد شد!» ابوالأسود گفت: «ای عمران! این که به صراحت گفت برای حکومت به خشم آمده است!»

سپس به سراغ زبیر رفتند و گفتند: «ای ابوعبدالله! ما نزد طلحه نیز رفتیم.» زبیر
گفت: «من و طلحه همچون یک جان در دو کالبد هستیم. ای شما دو تن؛ به خدا (۱۵۹)
سوگند! همانا در بارهٔ عثمان از ما خطاهایی رفت که اکنون در بارهٔ آن، نیازمند عذرآوری [و توبه] هستیم؛ و اگر دوباره به آن حال بازمی‌گشتیم، عثمان را یاری می‌کردیم.» ... (الإمامة والسّیاسه: ۵۶/۱ [۶۱/۱])

۱۳. در خطبه‌ای که عمّار بن یاسر در کوفه خوانْد، گفت: «ای کوفیان! اگر خبرهای [مفصّل] ما بر شما پنهان مانده، امّا خلاصهٔ ماجراهای ما به شما رسیده است. قاتلان عثمان از کشتن وی نزد مردم پوزش نمی‌خواهند و آن را انکار نمی‌کنند؛ بلکه میان خود و مخالفانشان کتاب خدا را داور ساختند که در آن، خداوند زنده نموده هر که را زنده
ساخته؛ و میرانده هر که را میرانده است. طلحه و زبیر نخستین ایراد گیرندگان از عثمان ۱۰۸/۹
بودند و فرمان آخر را نیز خودشان صادر نمودند. نیز همانان نخستین بیعت کنندگان با علی بودند؛ امّا چون به آرزوشان نرسیدند، بی آن که چیزی نو و امری ناروا رخ داده باشد، بیعت خود را شکستند.» ... (الإمامة والسّیاسه: ۵۹/۱ [۶۴/۱])

۱۴. بَلاذُری (أنساب الأشراف: ۱۲۰/۵ [۲۴۹/۶]) از مدائنی گزارش نموده که چون

عبدالملک، علقمة بن صفوان بن محرث را بر مکّه گماشت، وی طلحه و زبیر را بر منبر دشنام داد و چون فرود آمد، به ابان بن عثمان گفت: «آیا تو را با دشنام به کسانی که در قتل امیرالمؤمنین عثمان، با مردم دورویی و نفاق به خرج می‌دادند، خشنود نمودم؟» پاسخ داد: «نه؛ به خدا سوگند! بلکه مرا آزردی که به یادم آوردی مشکل و مصیبت شرکتت در قتل او را.»

۱۵. ابوالحسن علی بن محمّد مدائنی از طریق عبدالله بن جُناده، خطبه‌ای را از مولامان امیرالمؤمنین آورده که در آن آمده است: «این دو مرد در میان نخستین بیعت کنندگان با من بودند و شما این را می‌دانید. سپس پیمان شکستند و خیانت ورزیدند و همراه عایشه به سوی بصره حرکت کردند تا اتّحاد شما را بپراکنند و [به جای نبرد با دشمنان دین] میانتان آشوب و نبرد برپا سازند. بارخدایا! آن دو را به سبب کاری که کردند، یکباره و سخت نابود ساز و از افتادن برمخیزان و از لغزش مرَهان و حتّی (۱۶۰)
اندک‌زمانی مهلتشان مده؛ که آن دو حقّی را می‌خواهند که خود وانهادند و خونی را می‌جویند که خود ریختند. بارخدایا! از تو می‌خواهم که وعدهٔ خویش را به جای آوری؛ که خود فرموده‌ای و سخنت حق است در بارهٔ کسی که بروی ستم رفته: ‹هرآینه خداوند یاری‌اش نماید.›[1] بارخدایا! وعدهٔ خویش را در حقّ من تحقّق بخش و مرا به خویش وامگذار؛ که همانا بر هر چیز توانایی.» (شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۱۰۲/۱ [۳۰۷/۱ و ۳۰۸])

۱۶. در خطبهٔ مولامان امیرالمؤمنین که کلبی یاد کرده ـ چنان که ابن‌ابی‌الحدید (شرح نهج البلاغه: ۱۰۲/۱ [۳۰۷/۱ و ۳۰۸]) آورده ـ آمده است: «طلحه و زبیر را چه شده؛ حال آن که در این کار ایشان را راهی نیست؟ آن دو یک سال و حتّی یک ماه بر من صبر نورزیدند تا برشوریدند و از راه حق بیرون شدند و در خلافت که خداوند برایشان راهی به آن قرار نداده، با من به ستیز برخاستند؛ و این از آن پس بود که به اختیار خویش با من

۱. برگرفته از: حج/۶۰.

بیعت نمودند. آنان از مادری شیر می‌جویند که شیرش خشکیده و بدعتی را زنده می‌سازند که مرده است! آیا به ادّعای خون‌خواهی عثمان برخاسته‌اند؟ به خدا سوگند! خون عثمان تنها نزد آنان و در میان خودشان است؛ و بزرگ‌ترین حجّت‌هاشان به زیان خود آن‌ها است. من به حجّت خدا بر ایشان و آگاهیِ وی به حال آنان، خشنودم ... .»

۱۷. در سخنی از مالک اشتر آمده است: «ای امیرالمؤمنین؛ به هستی‌ام سوگند! ماجرای طلحه و زبیر و عایشه برای ما شبهه‌ناک نیست. این دو مرد در کاری درآمدند [= با تو بیعت نمودند] و بی آن که بدعتی ایجاد کرده یا ستمی روا نموده باشی، جدا شدند. اگر ادّعای خون‌خواهی عثمان را دارند، باید خود را قصاص کنند؛ زیرا نخستین کسانی بودند که مردم را بر او شوراندند و به قتلش برانگیختند. خدای را گواه می‌گیرم که اگر به بیعت تو که از آن بیرون گشته‌اند، درون نشوند، آن دو را به عثمان ملحق می‌کنیم
۱۰۹/۹ که شمشیرهامان بر شانه‌های ما؛ و قلب‌هامان در سینه‌های ما است و امروز همان گونه‌ایم که دیروز بودیم.» (شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۱۰۳/۱ [۳۱۱/۱])

امینی گوید: درس برگرفته از مجموعهٔ این خبرها که به ۵۰ حدیث می‌رسد، آن است که این دو مرد بنیان‌گذار شورش بر عثمان بودند و آتش فتنه بر وی را برافروختند و
(۱۶۱) هیچ باکی از ریختن خونش نداشتند و بنابراین، کاری را در حقّ او مباح شمردند که دربارهٔ مسلمانان حرام است، مگر آن که کسی به سبب کاری که خون انسان را هدر می‌سازد، خونش هدر گردد. از این روی، از وی دست برنداشتند تا هلاکش ساختند. رفتار طلحه در این میان آشکار است. او بود که آب را بر عثمان بست، در حالی که همهٔ مسلمانان در بهره‌مندی از آب مساوی‌اند؛ و پاسخ سلام عثمان را نداد، حال آن که پاسخ دادن به سلام هر مسلمان واجب است؛ و تا سه روز اجازه نداد که او را در گورستان مسلمانان به خاک سپارند، در حالی که شریعت اسلام شتافتن به دفن مسلمان را واجب نموده؛ و فرمان داد تا به سوی جنازهٔ وی و عهده‌داران دفن او سنگ اندازند، حال

آن که مردهٔ مسلمان نیز همچون زنده‌اش محترم است؛ و سرانجام رضایت نداد که او را جز در گورستان یهودیان، حشّ کوکب، دفن نمایند. پس از پذیرش کرامت این دو به سبب صحابی بودنشان و اعتقاد به عدالت همهٔ صحابه و این که آن دو از ده تنِ بشارت یافته بوده‌اند، آیا برای این کارها توجیهی می‌مانَد جز آن که گفته شود: آن دو عثمان را بیرون از حریم مسلمانان می‌دانستند؛ وگرنه مصاحبت با پیامبر و عدالت و بشارت‌یافتگی به بهشت، آنان را از انجام چنین کارهایی در حقّ مسلمانان عادی بازمی‌داشت، چه رسد به خلیفهٔ مسلمانان!

ما اکنون موضعی بی‌طرفانه داریم و نمی‌خواهیم آرای صحابهٔ نخست را در بارهٔ عثمان بیان کنیم. رأی آن دو در بارهٔ خلیفه که آوردیم، از همان روزگار شناخته شده بوده و در روزگاران بعد تا دورهٔ کنونی همواره چنین بوده؛ البتّه اگر این آرا از مأخذهای درخور اعتماد گرفته شود که آزادانه نگارش یافته و با عواطف درنیامیخته و از هوس‌ها و شهوت‌ها پاک مانده باشند.

و امّا این که پس از شکستن بیعت صحیح شرعی [با امیرالمؤمنین، از قتل عثمان] اظهار توبه نمودند؛ وجه آن در بارهٔ طلحه در همین مجلّد (ص۱۰۱) بیان شد؛ و زبیر نیز با وی در آن شریک است. آنان پس از آن گناه بزرگ، گناه بزرگی دیگر مرتکب شدند و نه توبه‌ای ـ اگر راست گفته باشند ـ که گناهشان را پاک سازد. حتّی این گناه دوم نزد خداوند از گناه نخست بزرگ‌تر بود؛ زیرا با آن، در ماجرای جمل از هر دو لشکر خون هزاران انسان را ریختند که در قتل عثمان هیچ دستی نداشتند؛ و حرمت رسول خدا را دریدند، چرا
(۱۶۲) که یکی از همسرانش را از پردهٔ خویش بیرون کشیدند ـ حال آن که آن حضرت ﷺ همسرانش را از این کار نهی نموده بود ـ و او را در ازدحام لشکریان و جبههٔ جنگ خونین برپا داشتند
۱۱۰/۹ و قصد کشتن امام زمان خویش را نمودند که پیروی و حراست از وی واجب بود!

«با دهان‌هاشان چیزی می‌گویند که در دل‌هاشان نیست.» [آل عمران/۱۶۷] «و خداوند از همه سو ایشان را فراگیرنده است.» [بروج/۲۰]

۷. سخنان عبدالله بن مسعود، صحابی بزرگوار بدری

در همین مجلّد (ص۳- ۶) بخشی از گفتارهای وی گذشت که از رأی استوار وی دربارهٔ عثمان و خشمی که از او در دل داشت، حکایت می‌کند و نشان می‌دهد که هموا از نکوهندگان و عیب گیرندگان و طعن زنندگان به عثمان بود و با یاد کردن از بدعت‌هایش، مردم عراق را بر او شورانید و به همین سبب، عثمان او را کیفر داد و در بند افکنْد و با او قهر کرد و دو سال مستمرّی‌اش را قطع نمود و فرمان داد تا از مسجد رسول‌خدا با خشونت بیرونش افکنند و چنان بر زمینش زدند که استخوان دنده‌اش کوفته شد و نیز وی را چهل تازیانه زد.

ابن‌مسعود تا واپسین دم حیات در بارهٔ عثمان همین نظر منفی را داشت و بر او خشم می‌ورزید و وصیّت نمود که خلیفه بر او نماز نگزارَد. در الفتنة الکبریٰ (ص۱۷۱ [مج۴/ ۳۶۶]) آمده است: «روایت کرده‌اند که ابن‌مسعود آن گاه که در کوفه بود، خون عثمان را مباح می‌شمرْد و در خطبه‌اش برای مردم می‌گفت: ‹بدترین کارها نوپدیدهای آن‌ها است و هر نوپدیدی بدعت است و هر بدعتی گمراهی و هر گمراهی در آتش.›[1] و بدین ترتیب، به عثمان و کارگزارش ولید کنایه می‌زد.»

این است رأی آن صحابی بزرگ در بارهٔ عثمان؛ پس چگونه و با چه تکلّفی پژوهنده‌ای
(۱۶۳) می‌تواند این خلیفه را پاک جلوه دهد، پس از آن که کسی همچون ابن‌مسعود، آن شبیه‌ترینِ مردم به پیامبر بزرگوار محمّد ﷺ در شیوه‌های رفتاری و هیأت نیکو و سیمای صالحان، خونش را مباح می‌شمرَد یا سخت او را به انتقاد می‌گیرد و بدعت‌گذار می‌داند؟

۸. سخنان عمّار بن یاسر، بدری بزرگ و ستوده شده در کتاب و سنّت

۱. عمّار در خطبه‌ای که روز صفّین خواند، گفت: «ای بندگان خدا! با من برخیزید تا به نبرد کسانی رویم که ادّعا دارند به خون‌خواهی آن ظالم آمده‌اند؛ همو که صالحانِ

---

۱. به همین مجلّد (ص۳) بنگرید.

معترض به تجاوز و تعدّی و امرکننده به نیکی، او را کشتند. اینان که اگر دنیاشان برقرار گردد، حتّی از آن که این دین از میان رود، پروا ندارند، گفتند: ‹چرا او را کشتید؟› گفتیم: ‹به سبب بدعت‌هایش.› گفتند: ‹او بدعتی پدید نیاورده است.› این سخن ۱۱۱/۹
را از آن روی گویند که عثمان ایشان را بر دنیا چیره ساخت تا در آن بخورند و بچرند و حتّی اگر کوه‌ها فروریزند، آنان را پروا نیست. به خدا سوگند! گمان ندارم که ایشان به خون‌خواهی آمده باشند؛ بلکه طعم دنیا را چشیدند و آن را شیرین و گوارا یافتند و دانستند که اگر صاحب حقِّ خلافت و عهده‌دار فرمانروایی‌شان چیره گردد، دیگر فرصت نمی‌دهد که از دنیا بخورند و آن را بچرند. اینان پیشینه‌ای در اسلام ندارند که سزاوار اطاعت و ولایت گردند؛ پس پیروانشان را با این سخن فریفتند: ‹امام ما مظلومانه کشته شد.› و این را گفتند تا ستمگرانه به حکومت و پادشاهی رسند. این نیرنگی است که با آن به جایی که می‌بینید، رسیده‌اند؛ و اگر آن نبود، هیچ یک از مردم از ایشان پیروی نمی‌کرد ... .»

عبارت نصر بن مزاحم در وقعة صفّین چنین است: «ای بندگان خدا! با من به نبرد با کسانی آیید که ادّعای خون‌خواهی کسی را دارند که به خود ستم نمود و با فرمانی مخالف کتاب خدا بر بندگان او حکم رانْد و صالحان معترض به تجاوز و تعدّی، او را کشتند ... .» نصر بن مزاحم را عبارتی دیگر نیز هست که اندکی بعد خواهد آمد.

عبارت طبری در تاریخ الأمم و الملوک چنین است: «ای مردم! همراه ما به نبرد اینان آیید که خون پسر عَفّان را می‌جویند و بر این ادّعایند که او مظلومانه کشته شد!» (۱۶۴)

بنگرید به: وقعة صفّین ابن‌مزاحم: چاپ مصر: ص۳۶۱ و ۳۶۹ [ص۳۱۹ و ۳۲۶]؛ تاریخ الأُمم و الملوک طبری: ۲۱/۷ [۳۹/۵]؛ الکامل فی التّاریخ ابن‌اثیر: ۱۲۳/۳ [۳۸۰/۲]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۵۰۴/۱ [۲۵۲/۵]؛ البدایة و النّهایه تألیف ابن‌کثیر: ۲۶۶/۷ [۲۹۶/۷]؛ جمهرة خطب العرب: ۸۱/۱ [۳۵۷/۱].

۲. روزی که فرستادگان[1] امیرالمؤمنین علیه‌السلام نزد معاویه رفتند، وی در خطبه‌ای چنین گفت: «امّا بعد؛ شما به همراهی با عامّهٔ مسلمانان فرامی‌خوانید. امّا این همراهی که شما به آن دعوت می‌کنید، عامّهٔ مسلمانان با ما هستند؛ و امّا اطاعت از خلیفه‌تان [= علی] چیزی است که ما آن را نمی‌پذیریم؛ زیرا وی خلیفهٔ ما را کشت و اتّحاد ما را گسست و قاتلان ما را که خونمان بر عهدهٔ ایشان است، پناه داد. خلیفهٔ شما ادّعا دارد که خلیفه را نکشته؛ ما نیز این سخن وی را رد نمی‌کنیم. امّا آیا شما قاتلان خلیفهٔ ما را دیده‌اید؟ آیا نمی‌دانید که آنان یاران خلیفهٔ شما هستند؟ پس باید وی آنان را به ما تسلیم نماید تا به سزای کشتن عثمان، ایشان را بکُشیم؛ سپس فراخوان شما به اطاعت و همراهی با عامّهٔ مسلمانان را پاسخ می‌گوییم.»

شبث بن ربعی به وی گفت: «ای معاویه! آیا خشنود می‌شوی که بر عمّار دست یابی و او را بکُشی؟» عبارت ابن‌کثیر چنین است: «آیا اگر بر عمّار دست یابی، او را به سزای قتل عثمان می‌کشی؟» معاویه گفت: «چرا چنین نکنم؟ به خدا سوگند! اگر به فرزند سمیّه دست یابم[2]، او را نه به سزای قتل عثمان رضی‌الله‌عنه بلکه به دلیل کشتن ناتل، غلام ۱۱۲/۹
عثمان، می‌کشم.»

شبث گفت: «سوگند به معبود زمین و آسمان! راه اعتدال را نپیمودی. نه؛ سوگند به آن که معبودی جز او نیست! به عمّار دست نمی‌یابی، مگر آن گاه که سرها از شانهٔ مردمان فروافتد و زمین پهناور با همهٔ گستردگی‌اش عرصه را بر تو تنگ گرداند ... !»

(وقعة صفین نصر بن مزاحم: ص۲۲۳ [ص۱۹۸]؛ تاریخ الأُمم و الملوک طبری: ۳/۶ [۵/۶]؛ الکامل (۱۶۵)
فی التّاریخ ابن‌اثیر: ۱۲۴/۳ [۳۶۸/۲]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۳۴۴/۱ [۲۱/۴]؛ البدایة و النّهایه تألیف ابن‌کثیر: ۲۵۷/۷ [۲۸۷/۷]؛ جمهرة خطب العرب: ۱۵۸/۱ [۳۳۳/۱])

۳. امیرالمؤمنین پسرش حسن و عمّار بن یاسر را به کوفه فرستاد. چون به کوفه

---

۱. از جملهٔ آنان این کسان بودند: عدیّ بن حاتم، یزید بن قیس، شبث بن ربعی، زیاد بن حفصه.

۲. ابن‌مزاحم چنین آورده است: «اگر خلیفهٔ شما، فرزند سمیّه را به من بسپارد.»

درآمدند، نخستین کسی که نزد ایشان آمد، مسروق بن اجدع بود که بیامد و به آنان سلام داد و روی به عمّار نمود و گفت: «ای ابویقظان! به چه گناهی عثمان ﵁ را کشتید؟» پاسخ داد: «زیرا عِرض و ناموس ما را به باد دشنام گرفت و بدن‌های ما را به تازیانه.» گفت: «به خدا سوگند! او را به کیفری همانند آن چه با شما کرده بود، نرساندید؛ و اگر صبر می‌کردید، شکیبایان را نیکوتر بود!»

سپس ابوموسی [اشعری] درآمد و حسن را دیدار نمود و او را در آغوش گرفت. آن گاه، به عمّار روی کرد و گفت: «ای ابویقظان! در زمرهٔ حمله‌کنندگان به امیرالمؤمنین [عثمان] بر او یورش بردی[۱] و خویشتن را همراه بدکاران نمودی!» عمّار گفت: «من چنین نکردم؛ امّا این کار آزرده‌ام نیز نکرد.» حسن به میان گفتارشان رفت و به ابوموسی روی نمود و گفت: «ای ابوموسی! چرا مردم را از همراهی با ما کُند [و دلسرد] می‌کنی؟ به خدا سوگند! قصد ما جز اصلاح نیست؛ و از کسی همچون امیرالمؤمنین [علی] بیم نمی‌رود که کاری ناشایست و خلاف شرع انجام دهد.» ابوموسی گفت: «پدر و مادرم فدایت باد! راست گفتی؛ امّا کسی که با وی مشورت کنند، امین شمرده می‌شود. از رسول خدا ﷺ شنیدم که فرمود: ‹به زودی فتنه‌ای رخ خواهد داد که بازنشسته در آن، بهتر از برپا گشته است؛ و برپا گشته بهتر از راه رونده؛ و راه رونده بهتر از سواره.› خداوند ﷻ ما را با یکدیگر برادر ساخت و مال‌ها و خون‌های ما را بر یکدیگر حرام نمود و فرمود: ‹ای کسانی که ایمان آورده‌اید، مالهای خود را میان خودتان به ناروا و ناشایست مخورید مگر اینکه بازرگانیی با خشنودی همدیگر باشد، و خود [و یکدیگر] را مکُشید که خدا به شما مهربان است.› [نساء/۲۹] و نیز فرمود: ‹و هر که مؤمنی را به عمد بکشد سزای او دوزخ است.› [نساء/۹۳]» (۱۶۶)

عمّار به خشم آمد و آزرده گشت. پس برخاست و گفت: «ای مردم! جز این نیست که رسول خدا تنها به شخص ابوموسی، و تنها او، فرمود: ‹اگر تو در آن فتنه نشسته باشی،

---

۱. در شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید آمده است: «صبحگاهان بر او یورش بردی.»

بهتر از آن است که ایستاده باشی.›» پس مردی از بنی‌تمیم برخاست و به عمّار گفت: «ای برده؛ خموش باش! دیروز با فرومایگان بودی و امروز امیر ما را سفیه می‌خوانی.»
۱۱۳/۹ آن گاه، زید بن صوحان از جای جَست ... .[1]

(تاریخ الأُمم و الملوک طبری: ۱۸۷/۵ [۴۸۲/۴]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۲۸۵/۳ [۱۹/۱۴]؛ الکامل فی التّاریخ ابن‌اثیر: ۹۷/۳ [۳۲۷/۲])

۴. باقلانی (التمهید فی أُصول الدین: ص۲۲۰) آورده است: «گزارش نموده‌اند که عمّار می‌گفت: ‹عثمان کافر است.› و پس از قتل وی می‌گفت: ‹عثمان را در حالی که کافر بود، کشتیم.› و این سخنی است بس زیاده‌روانه که اگر کسی کمتر از آن را نیز بگوید، سزاوار است که امام ادبش نماید. شاید عثمان بر وی تشر زد و او را ادب نمود، بدان سبب که فراوان می‌گفت: ‹من عثمان را از پیشوایی بر خودم برکنار کردم و از او بیزارم.› و این ادب کردن بدان جا رسید که شکمش را شکافت و اگر او را می‌کشت، نیز گناهی بر خلیفه نبود و سزاوار برکناری نمی‌گشت؛ زیرا یا زدنش نادرست بود و یا درست، که در این حال، بازداشتن و ادب کردن و نهی نمودن از زیاده‌روی و گزافه‌گویی بود. و این رفتاری درست از عثمان و خطایی از عمّار بود.»

امینی گوید: این تلاش‌های بی‌نتیجه برای توجیه، با خبرهای درست مسلّم از پیامبر پاک در بارهٔ عمّار مخالف است. ما را نرسد که برای پاس داشتن کرامت هیچ کس ـ چه رسد که از فرزندان درختِ وصف شده [و لعنت گشته] در قرآن باشد! ـ سخن پیامبر راست‌گفتار امین را دروغ بشماریم.

۵. ابومخنف از موسی بن عبدالرّحمان بن ابی‌لیلی، از پدرش نقل کرده است:
(۱۶۷) «همراه حسن و عمّار بن یاسر از ذی‌قار حرکت نمودیم تا در قادسیّه فرود آمدیم. پس

۱. در این خبر مطالبی ساختگی به چشم می‌خورَد که ابن‌اثیر در الکامل فی التّاریخ برخی از آن‌ها را انداخته و قدری نیز افزوده است. این خبر در نامه‌های سریّ آمده که سراسر باطل و فریب است.

حسن و عمّار فرود آمدند و ما نیز همراه آن دو چنین کردیم. عمّار حمایل شمشیرش را گرد خویش پیچید و سپس از مردم در بارهٔ کوفیان و احوال ایشان پرسید. آن گاه، شنیدم که گفت: ‹بر هیچ چیز بیش از این افسوس نخوردم که چرا عثمان را از گورش بیرون نکشیدیم و در آتش نسوزاندیم!›» (شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۳ / ۲۹۲ [۱۱/۱۴])

۶. در گفت و گویی که میان عمّار بن یاسر و عمرو بن العاص درگرفت و نصر [بن مزاحم] در کتابش آورده، عمرو به او گفت: «در بارهٔ قتل عثمان چه نظر داری؟» پاسخ داد: «همان بود که درِ هر بدی و شرّی را به روی شما گشود.» عمرو گفت: «علی بود که او را کشت.» عمّار گفت: «بلکه خداوند، پروردگار علی، او را کشت و علی نیز با خدا بود.» عمرو گفت: «آیا تو نیز در میان قاتلانش بودی؟» گفت: «من نیز با قاتلانش بودم و امروز هم همراه ایشان نبرد می‌کنم.» عمرو گفت: «چرا او را کشتید؟» عمّار گفت: «او می خواست دین ما را دگرگون سازد، پس کشتیمش.» عمرو [به حاضران] گفت: «آیا نمی‌شنوید؟ وی به قتل عثمان اعتراف نمود!» عمّار گفت: «این سخن را پیش از تو فرعون نیز به قوم خویش گفت: ‹آیا نمی‌شنوید؟›» ... (وقعة صفّین ابن‌مزاحم: ص۳۸۴ [ص۳۳۸]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۲ / ۲۷۳ [۸ / ۲۲]) ۱۱۴/۹

۷. عمّار بن یاسر در روز صفّین چنین ندا داد[1]: «کجا است کسی که رضوان و خشنودی پروردگارش را می‌جوید و به مال و فرزند نمی‌اندیشد و بازنمی‌گردد؟» پس دسته‌ای از افراد به سوی وی رفتند. او گفت: «ای جماعت! همراه ما به نبرد این قوم آیید که خون عثمان را می‌جویند و ادّعا دارند که وی مظلومانه کشته شد. به خدا سوگند! جز این نیست که او به خویشتن ستم کرد و بر پایهٔ چیزی جز آن چه خدا نازل فرمود، حکم نمود.» (وقعة صفّین: ص۳۶۹ [ص۳۲۶])

---

۱. در شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید (۲ / ۲۶۹ [۸ / ۱۰]) آمده که این بانگ را در صفّین، یک یا دو روز پیش از کشته شدنش برآورْد.

در الفتنة الکبریٰ (ص۱۷۱ [مج۴/ ۳۶۶]) این گزارش آمده که عمّار بن یاسر، عثمان را کافر می‌شمرْد و خونش را مباح می‌دانست و او را پیرمرد احمق می‌خواند. (۱۶۸)

امینی گوید: این صحابی قهرمان همان کسی است که در همین مجلّد (۲۰-۲۸) او را شناختید و همواست که در برخی از آیات گرامی قرآن حکیم از وی سخن رفته و پیامبر فراوان و پیاپی او را ستوده و سخنانی از این دست در بارهٔ او فرموده است: «از پای تا سر لبریز از ایمان است؛ او با حق است و حق با او است و هر جای گردد، حق نیز با وی گردد؛ هیچ دو کاری بر وی عرضه نشود، مگر آن که نزدیک‌ترینِ آن دو به هدایت را برگزیند؛ از جملهٔ کسانی است که بهشت بدیشان اشتیاق می‌ورزد؛ [مانند] پوست میان دو چشم پیامبر ﷺ بود؛ گروه سرکشنده از حق، وی را خواهد کشت.» چنان که می‌بینید، این مرد بزرگ که چنین فضیلت‌هایی وی را دربرگرفته، پیاپی خلیفه را ستمگر به خویشتن و حکم کننده بر خلاف فرمان خدا و خواهان دگرگون ساختن دین خداوند می‌شمرَد؛ دگرگون کردنی که همین‌ها کشتن وی را بر مسلمانان مباح نمود و صالحان معترض به تجاوز و تعدّی و امرکننده به نیکی، وی را کشتند. همین عقیده و همانند آن بود که او را در این سخنان خویش پایدار و بر کاری که کرده بود، پای‌فشار نمود و اعتراف کرد که با قاتلان عثمان همراه بوده و از این که گور وی را نشکافت و در آتشش نسوزانْد، دریغ می‌خورْد. وی بر همین عقیده بود تا آن گاه که همراه قاتلان عثمان و واگذارندگان یاری‌اش، با خون‌خواهان وی به نبرد برخاست، با این اعتقاد که اینان باطل‌پیشه‌اند و نبرد با آنان واجب است. و بر همین عقیده بود تا زمانی که گروه سرکشنده از حق، یاران معاویه، او را کشتند. پس به تصریح پیامبر برگزیده ﷺ قاتل و به غارت برندهٔ سلاح و لباسش و دشمنان وی در آتش جای دارند.

۹. سخنان مقداد بن اسود کندی، شهسوار جنگ بدر

یعقوبی (التّاریخ: ۲/ ۱۴۰ [۲/ ۱۶۳]) در بارهٔ بیعت با عثمان و به خلافت رسیدنش گزارش

نموده که گروهی به علی بن ابی‌طالب گراییدند و با گفتار بر ضد عثمان جبهه گرفتند. ۱۱۵/۹

یکی از راویان گوید: «به مسجد رسول‌خدا درآمدم و مردی را دیدم که بر دو زانو نشسته (۱۶۹) و چنان اندوه می‌خورَد که گویی دنیا از آنِ وی بوده و آن را از او ستانده‌اند؛ و می‌گوید: ‹شگفتا از قریش و کنار زدن این حکومت از اهل بیت پیامبرشان؛ همانان که نخستینِ مؤمنان و عموزادهٔ رسول‌خدا و داناترین و دین‌شناس‌ترینِ مردم و رنجدیده‌ترینشان[1] در راه اسلام و بیناترینشان به طریق الهی و هدایت کننده‌ترینشان به راه مستقیم، در میان ایشان است. به خدا سوگند! حکومت را از هدایتگر هدایت یافتهٔ پاک پاکیزه‌نهاد دور کردند و از این کار، اصلاح امّت و راه صواب را قصد ننمودند؛ بلکه دنیا را بر آخرت برگزیدند. پس دور از رحمت و نابود باد این قوم ستمگر!› به وی نزدیک شدم و گفتم: ‹خدایت رحمت کند! کیستی و مقصودت از این مرد کیست؟› پاسخ داد: ‹من مقداد بن عمرو هستم و آن مرد علی بن ابی‌طالب است.› گفتم: ‹آیا به این کار [= به خلافت رساندن اهل بیت] برنمی‌خیزی تا من هم یاری‌ات کنم؟› گفت: ‹فرزند برادرم! این کاری است که یکی دو مرد در آن کفایت نکنند.› پس بیرون شدم و ابوذر را دیدم. او را از آن سخن یاد نمودم؛ وی گفت: ‹برادرم مقداد راست گوید.› پس نزد عبدالله بن مسعود رفتم و آن سخن را برایش یاد کردم. گفت: ‹به ما [از رسول‌خدا ﷺ در باره فضایل علی] خبر رسیده و ما کوتاهی نکردیم.›»

ابن‌عبدربّه (العقد الفرید: ۲۶۰/۲ [۱۰۰/۴]) در ماجرای بیعت با عثمان آورده که عمّار بن یاسر به عبدالرّحمان [بن عوف] گفت: «اگر می‌خواهی مسلمانان به اختلاف نیفتند، با علی بیعت کن!» مقداد بن اسود نیز گفت: «عمّار راست گوید؛ اگر با علی بیعت کنی، گوییم: ‹می‌شنویم و فرمان می‌بریم.›» ابن‌ابی‌سرح گفت: «اگر خواهی قریش به اختلاف نیفتند، با عثمان بیعت کن! اگر با او بیعت کنی، گوییم: ‹می‌شنویم و فرمان می‌بریم.›» عمّار به ابن‌ابی‌سرح ناسزا داد و گفت: «تو چه زمان خیرخواه مسلمانان بوده‌ای؟» پس

---

۱. در متن چنین است؛ اما در مصدر آمده است: «غناءً» یعنی: باکفایت‌ترین؛ کارآمدترین. (ن.)

بنی‌هاشم و بنی‌امیّه [درباره‌ٔ این موضوع] با مردم سخن گفتند و عمّار گفت: «ای مردم! همانا خداوند ما را با وجود پیامبرمان کرامت و با دینش عزّتمان بخشید. پس خلافت را از خانهٔ پیامبرتان به کدام سوی برمی‌گردانید؟» مردی از بنی‌مخزوم به وی گفت: «ای پسر سمیّه! پای از حریم خویش بیرون نهادی. تورا چه به خلیفه گزیدن قریش برای خویش؟» سعد بن ابی‌وقّاص گفت: «[ای عبدالرّحمان!] پیش از آن که مردم به فتنه افتند، کار را یکسره کن! ای جماعت؛ راهی برای کیفر خود باز نکنید!»

عبدالرّحمان، علی را فراخواند و گفت: «با عهد و پیمان الهی با تو عهد و پیمان
(۱۷۰) می‌بندم که به کتاب خدا و سنّت پیامبرش و سیرهٔ دو خلیفهٔ پس از وی عمل نمایی!» علی گفت: «به میزان دانش و توان خود عمل می‌کنم.» سپس عبدالرّحمان، عثمان را فراخواند و گفت: «با عهد و پیمان الهی با تو عهد و پیمان می‌بندم که به کتاب خدا و سنّت پیامبرش و سیرهٔ دو خلیفهٔ پس از وی عمل نمایی!» گفت: «آری.» پس عبدالرّحمان با وی بیعت نمود. علی گفت: «با او به شیوهٔ امتیازخواری رفتار کردی؛ و این اقدام، نخستین موردی نیست که برضدّ ما هم‌پشت یکدیگر می‌شوید. هلا به خدا سوگند! عثمان را بر کار نیاوردی، جز از این روی که او هم روزی خلافت را به تو بسپارد؛ امّا خداوند هر روز در کاری است!» عبدالرّحمان گفت: «ای علی! راهی برای کیفر خود
۱۱۶/۹ باز نکن؛ که همانا من در این کار نگریستم و با مردم رایزنی نمودم و دیدم که ایشان کسی را هم‌طراز عثمان نمی‌شمرند.» پس علی بیرون آمد، حال آن که می‌گفت: «روزی این حکم و مقدّر [الهی] به انجام خویش خواهد رسید!» مقداد [به عبدالرّحمان] گفت: «هلا به خدا سوگند! حکم را از کسانی گرفتی که به حق حکم می‌کنند و بدان داد می‌ورزند.» عبدالرّحمان گفت: «ای مقداد؛ به خدا سوگند! برای مسلمانان همهٔ تلاش خویش را به کار گرفتم.» گفت: «اگر این کار را برای خدا کردی، خداوند پاداش نیک‌کردارانت عطا کند!» سپس گفت: «من ندیدم که کسانی همانند این اهل بیت، پس از پیامبرشان، چنین فضیلت‌هایی داشته باشند و بیش از ایشان به عدل حکم کنند و با حق آشناتر

باشند. هلا به خدا سوگند! اگر یاورانی می‌یافتم!» عبدالرّحمان به وی گفت: «ای مقداد؛ تقوای خدا را پیشه کن! بر تو بیم دارم که دچار فتنه شوی.»

طبری (تاریخ الأمم و الملوک: ۳۷/۵ [۲۳۲/۴]) و ابن‌اثیر (الکامل فی التّاریخ: ۲۹/۳ و ۳۰ [۲۲۳/۲]) و ابن‌ابی‌الحدید (شرح نهج البلاغه: ۶۵/۱ [۱۹۳/۱]) همانند این گزارش را با ذکر سند روایت کرده‌اند.

عبارت مسعودی (مُروج الذّهب: ۴۴۰/۱ [۳۶۰/۲]) چنین است که عمّار در مسجد برخاست و گفت: «ای جماعت قریش! چون خلافت را از اهل بیت پیامبرتان، گاه آنجا و گاه اینجا، به دیگر سوی گرداندید، بیم دارم که خداوند آن را از شما بستاند و به دیگران بسپارد، همچنان که شما آن را از شایستگانش ستاندید و به ناشایستگانش سپردید.» سپس مقداد برخاست و گفت: «ندیدم کسانی را که همانند این اهل بیت پس از پیامبرشان آزار یابند.» عبدالرّحمان بن عوف به او گفت: «ای مقداد بن عمرو! تو را چه به این سخنان؟» پاسخ داد: «به خدا سوگند! من ایشان را بر پایهٔ دوستیِ رسول خدا ﷺ دوست می‌دارم و همانا حق با ایشان و در ایشان است. ای عبدالرّحمان! از قریش در شگفتم که برتریشان بر مردم، به برکت همین اهل بیت است؛ امّا پس از رسول خدا ﷺ (۱۷۱)
همداستان شدند که حکومت وی را از دستشان بربایند.

ای عبدالرّحمان؛ هلا به خدا سوگند! اگر یاورانی بر ضدّ قریش می‌یافتم، همانند جنگیدنم با ایشان همراه رسول خدا ﷺ در روز بدر، به نبردشان برمی‌خواستم!» [مسعودی گوید:]«سپس میان آنان گفت و گوها و سخنرانی‌هایی درازرخ داد که در کتابمان ‹أخبار الزّمان› در فصل اخبار شورا و دار یاد کرده‌ایم.»

در همین مجلّد (ص۱۷) گذشت که مقداد یکی از کسانی بود که نامه‌ای نگاشتند و در آن، بدعت‌های عثمان را برشمردند و او را از خدایش بیم دادند و آگاهش کردند که اگر از کارهای خود دست نکشد، بر او خواهند شورید. به گزارش یاد شده از بَلاذُری [أنساب الأشراف: ۱۶۲/۶] بنگرید.

امینی گوید: شاید میزان بزرگی و جایگاه دینی و پایگاه فضیلت مقداد را بدانید.

ابوعمر گوید: «مقداد از فضیلتمندان شریف و بزرگ و نیک بود.» همو بود که دو بار [به حبشه و مدینه] هجرت نمود و در بدر و همهٔ نبردها حضور داشت و نخستین جنگجوی سواره در اسلام بود؛ زیرا در نبرد بدر سواره می‌جنگید و بر اسب کسی سوار نشد و خودش جنگجو و صاحب اسب جنگی بوده است. در نظر خود اهل سنّت، وی
۱۱۷/۹ یکی از آن هفت تن است که اسلام را آشکارا اظهار نمودند و نیز از ۱۴ دستیار و همراه گرامی رسول خدا است (المستدرک علی الصّحیحین حاکم: ۳۴۸/۳ و ۳۴۹ [۳۹۱/۳ و ۳۹۲]؛ الاستیعاب: ۲۸۹/۱ [قسمت چهارم/۱۴۸۱]؛ أُسد الغابه: ۴۱۰/۴ [۲۵۱/۵]؛ الإصابه: ۴۵۵/۳) که رسول خدا صلی الله علیه و آله او را «بسیار توبه‌پیشه» خوانْد؛ چنان که در حدیث روایت شدهٔ ابوعمر در الإستیعاب آمده است.

پژوهندگان را کجا رسد که به ژرفای فضیلت‌های این صحابی بزرگ دست یابند یا از مقام او آگاه گردند، حال آن که این سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله در ستایش وی پیش روی ایشان است: «هرآینه خداوند مرا فرمان داد که چهار تن را دوست بدارم؛ و خبرم داد که خود نیز ایشان را دوست می‌دارد: علی و مقداد و ابوذر و سلمان.»[۱]

(۱۷۲) و نیز رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «همانا بهشت به چهار تن اشتیاق دارد: علی و عمّار و سلمان و مقداد.» این را ابونُعَیم (حلیة الأولیاء: ۱۴۲/۱) با ذکر سند روایت کرده است.

این مردِ دین که خداوند دوستش می‌دارد و پیامبرش صلی الله علیه و آله را به دوستی او فرمان می‌دهد، از همان آغاز خلافت عثمان به وی اعتراض می‌نمود و بر خلافتش خشم می‌گرفت و چنان از خلافت یافتن وی حسرت‌زده و اندوهگین بود که گویی دنیا از آنِ او بوده و اکنون آن را از دستش ربوده‌اند. وی مردم را از [یاری] خلیفه، دلسرد و کُند می‌ساخت و از یاری‌اش بازمی‌داشت و حکومتش را بس زشت و بلایی بزرگ می‌شمرد و آن را ستم بر اهل بیت عصمت می‌دانست و در پی یارانی بود تا همراه ایشان با

۱. آن را این کسان با ذکر سند روایت کرده‌اند: تِرمِذی [السّنن: ۵۹۴/۵]؛ ابوعمر (الإستیعاب: ۲۹۰/۱ [قسمت چهارم/۱۴۸۲])؛ ابن‌اثیر (أُسد الغابه: ۴۱۰/۴ [۲۵۲/۵])؛ ابن‌حجر (الإصابه: ۴۵۵/۳).

گزینندگان عثمان به خلافت، نبرد کند، همچون نبردش با آنان در روز بدر. این بود رأی وی در بارهٔ عثمان از همان روز شورا و پیش از آشکار شدن زشتی‌ها و آفت‌های خلیفه؛ دیگر چه رسد پس از زمانی که آن همه گناه و خطا را از وی دید!

۱۰. سخنان حُجر بن عَدِیّ کوفی ـ درود خدا بر او و یارانش ـ

چون معاویة بن ابی‌سفیان در ماه جمادی به سال ۴۱ مغیرة بن شعبه را به کارگزاری کوفه گماشت، او را فراخواند و پس از ستایش و ثنای خداوند، گفت:

امّا بعد؛ پس برای کسی که پیش از امروز، صاحب خرد بود، اموری است [چون غفلت] که باید با چوب [تذکّر و تنبیه] او را زد [و هوشیار ساخت]. متلمّس[۱] گفته است:

> برای کسی که پیش از امروز صاحب خرد بود، اموری است [چون غفلت] که باید با چوب [تذکّر و تنبیه] او را زد [و هوشیار ساخت]. و انسان آموخته نمی‌شود مگر برای اینکه بداند [و به کار بندد].

چه بسا انسان حکیم و خردمند، تو را از آن چه خواهی، کفایت نماید! من می‌خواستم نکته‌های بسیار به تو سفارش نمایم؛ امّا آن‌ها را وانهادم، زیرا به بصیرت تو اعتماد دارم؛ ۱۱۸/۹
بصیرتت به آن چه مرا خشنود می‌کند و حکومتم را یاری می‌دهد و مردمم را بسامان می‌سازد. لکن سفارش کردنت به یک نکته را وانمی‌نهم: از ناسزا و دشنام گفتن به علی پرهیز مکن و نیز از رحمت و آمرزش خواستن برای عثمان و عیب گفتنِ یاران علی و دور (۱۷۳)
نمودن و سخن نشنیدن از آنان و ستودن هواداران عثمان رضوان‌الله علیه و نزدیک ساختن و سخن شنیدن از ایشان.» مغیره گفت: «هم آزموده‌ام و هم آزموده شده‌ام؛ و پیش از این کارگزار کسان دیگر نیز بوده‌ام و کسی در راندن و بالا بردن و فرود آوردن، مرا نکوهش نکرده است. پس تو نیز مرا می‌آزمایی و یا ستایشم می‌کنی یا نکوهش.» معاویه گفت: «اگر خدا خواهد، البتّه ستایش می‌کنیم.»

---

۱. وی جریر بن عبدالمسیح از بنی‌ضبیعه است که شرح حالش در الشّعر و الشّعراء ابن‌قتیبه (ص۵۲ [ص۹۹]) و المؤتلف و المختلف (ص۷۱ و ۲۰۲ و ۲۰۷) آمده است.

سپس مغیره به کوفه رفت و هفت سال و چند ماه کارگزار معاویه در آن جا بود و نکوهش و بد گفتن از علی را وانهاد و نیز عیب گفتن و لعن نمودن قاتلان عثمان و دعای رحمت و آمرزش برای وی و پاک شمردن یارانش. چون حُجر بن عَدِیّ این را می‌شنید، می‌گفت: «البتّه خداوند خودِ شما را نکوهیده و لعن فرماید!» سپس برخاست و گفت: «همانا خداوند ﷻ فرماید: ‹همواره در به پا داشتن عدل و داد کوشا و گواهان [به حقّ] برای خدا باشید.› [نساء/۱۳۵] و من گواهی می‌دهم آن کس که نکوهش و عیبش می‌کنید، بیش‌تر شایستهٔ فضل و برتری است و آن که پاک می‌شمارید و می‌ستایید، بیش‌تر سزاوار نکوهش.» مغیره به او می‌گفت: «ای حُجر! هنگامی که من در شهر تو والی هستم، کسانی با تیر تو تیر می‌اندازند [و تو ابزار دست دیگران هستی و من بر تو سخت نمی‌گیرم]. ای حُجر؛ وای بر تو! از حاکم و خشم و چیرگی‌اش پروا کن؛ که گاهی خشم حاکم بسیاری از همانندان تو را با غلبه و قهرش هلاک نماید!» سپس از وی دست می‌شست و درمی‌گذشت. و حُجر بر همین شیوه بود تا آن که مغیره در اواخر دوران استانداری‌اش، روزی در بارهٔ علی و عثمان همان سخنان را بر زبان رانْد و گفت: «بارخدایا! عثمان بن عَفّان را رحمت نما و از او درگذر و به نیکوترینِ کارهایش پاداشش ده؛ که او به کتاب تو عمل نمود و سنّت پیامبرت ﷺ را پیروی نمود و جمع ما را متّحد ساخت و جان‌های ما را حفظ نمود و مظلومانه کشته شد. بارخدایا! یاران و هواداران و دوستاران و خون‌خواهانش را رحمت نما!» و سپس قاتلان عثمان را نفرین می‌نمود.

حُجر بن عَدِیّ برخاست و بر سر مغیره نعره‌ای کشید که همهٔ درونیان و بیرونیان مسجد آن را شنیدند؛ و گفت: «ای انسان! به سبب پیر شدنت نمی‌دانی که [مردم را] بر ضد چه کسی تحریک می‌کنی و برمی‌انگیزانی! فرمان ده که حقوق ماهانه و عطاهای ما را بپردازند. تو این‌ها را از ما بازداشته‌ای، حال آن که چنین حقّی نداری و کارگزاران پیش از تو نیز بدین کار جرأت نمی‌کردند. تو به نکوهش امیرالمؤمنین

و ستایش گناهکاران روی آورده‌ای!» پس بیش از دو سوم مردم همراه وی برخاستند و گفتند: «به خدا سوگند! حُجر راست گفت و نیکو رفتار کرد. فرمان ده که حقوق ماهانه و عطاهای ما را بپردازند؛ که این سخنان تو ما را سود نبخشد و به کار ما نیاید!» و از این گونه سخنان با او بسیار گفتند.

(۱۷۴) تا آنکه به سال ۵۱ مغیره هلاک گشت و استانداری کوفه و بصره به زیاد بن ابی‌سفیان رسید. او بدان سوی روی نهاد تا به کاخ کوفه درآمد و سپس بر فراز منبر شد و خطبه خواند و از عثمان و یارانش به ستایش یاد کرد و قاتلانش را لعن نمود. حُجر برخاست و همان ۱۱۹/۹
رفتاری را کرد که با مغیره می‌کرد.

به گزارش محمّد بن سیرین، در یک روز جمعه زیاد به خطبه پرداخت و آن را درازا بخشید. حُجر بن عَدِیّ به او گفت: «نماز!» امّا زیاد همچنان به خطبه‌اش ادامه داد و دیگربار حُجر گفت: «نماز!» بازهم زیاد خطبه‌اش را پی گرفت و چون حُجر بیم ورزید که وقت [فضیلت] نماز بگذرد، دست زد و مشتی شن [برای سجده] برداشت و به نماز برخاست و مردم نیز همراه او برخاستند. چون زیاد چنین دید، از منبر فرود آمد و با مردم نماز گزارد و آن گاه که از نمازش فراغت یافت، در بارهٔ رفتار حُجر به معاویه نامه نوشت و بسیار از وی بدگویی نمود. معاویه به او نوشت: «حجر را در زنجیر کن و به سوی من روانه نما!» چون نامهٔ معاویه رسید، مردم قبیلهٔ حُجر خواستند از وی دفاع نمایند و مانع دستگیری‌اش شوند؛ امّا او گفت: «نه؛ فرمان را می‌شنویم و اطاعت می‌کنیم.» پس وی را به زنجیر کشیدند و به سوی معاویه روان ساختند و با او شماری از یارانش را همراه کردند که اینان بودند:

۱. ارقم بن عبدالله کندی از بنی‌ارقم.

۲. شریک بن شدّاد حَضْرَمی.

۳. صیفی بن فسیل شیبانی.

۴. قَبیصة بن ضبیعة بن حرملهٔ عبسی.

۵. کریم بن عفیف خثعمی از بنی‌عامر از مردم قحافه.

۶. عاصم بن عوف بَجَلی.

۷. وَرْقاء بن سمیّ بَجَلی.

۸. کدام بن حیّان عنزی.

۹. عبدالرّحمان بن حسّان عنزی.

۱۰. محرز بن شهاب تمیمی از مردم بنی‌منقر.

۱۱. عبدالله بن حویهٔ سعدی از مردم بنی‌تمیم.

زیاد دو مرد را نیز به آنان افزود: عتبة بن اخنس سعدی، و سعید بن نمران هَمْدانی.

(۱۷۵) پس ایشان را بردند تا به مرج عذراء رسیدند که تا دمشق ۱۲ میل فاصله داشت و آن جا نگاهشان داشتند تا پیک معاویه رسید، با این فرمان که ۶ تن را رها کنند و ۸ تن را بکُشند. پیک معاویه به آنان گفت: «به ما فرمان داده شده تا از شما بخواهیم که از علی بیزاری جویید و او را لعن گویید. اگر چنین کنید، رهاتان سازیم؛ و اگر خودداری ورزید، شما را بکُشیم. امیرالمؤمنین برآن است که به سبب گواهی مردم سرزمینتان بر ضدّ شما، خون‌هاتان برای وی مباح گشته، امّا از شما درگذشته؛ پس از علی بیزاری جویید تا
۱۲۰/۹ رهاتان سازیم!» آنان گفتند: «البته ما هرگز چنین نکنیم.» پس آن پیک فرمان داد تا گورهاشان را بکنند و کفن‌هاشان را نزدیک و آماده سازند. آنان همهٔ شب را به نماز پرداختند و چون صبح فرارسید، یاران معاویه گفتند: «ای جماعت! ما شما را دیدیم که دیشب بسیار نماز گزاردید و نیکو دعا کردید. به ما بگویید که نظرتان در بارهٔ عثمان چیست!» گفتند: «او نخستین کسی بود که در حکم راندن ستم ورزید و به غیر حق رفتار نمود.» یاران معاویه گفتند: «امیرالمؤمنین به حال شما داناتر است.» سپس به سویشان رفتند و گفتند: «آیا از علی بیزاری می‌جویید؟» پاسخ دادند: «البتّه ما دوستار اوییم و از هر که از او بیزار باشد، بیزاری می‌جوییم.» سپس هریک از یاران معاویه یکی از اینان را گرفت تا بکشد و آنان را یکایک آوردند تا ۶ تن را کشتند که اینان بودند: حجر، شریک، صیفی، قبیصه، محرز، کدام.

ما بخش مورد نظر خود از این رویداد را آوردیم. بنگرید به: أغانی ابوالفرج: ۱۶/۲-۱۱ [۱۷/۱۳۷- ۱۵۹]؛ تاریخ الأُمم و الملوک طبری: ۶/۱۴۱-۱۶۰ [۵/۲۵۳- ۲۸۵]؛ تاریخ مدینة دمشق ابن‌عساکر: ۲/۳۷۰-۳۸۱ [۸/۲۱-۲۷]؛ الکامل فی التّاریخ ابن‌اثیر: ۳/۲۰۲-۲۱۰ [۲/۴۸۸]؛ البدایة و النّهایه تألیف ابن‌کثیر: ۸/۴۹- ۵۵ [۸/۵۴- ۵۹].

امینی گوید: این بود نظر صحابی بزرگ، حجر، و یاران بزرگوار و شایسته و نیکش دربارهٔ عثمان! آنان وی را نخستین کسی می‌شمردند که در حکم راندنش ستم ورزید و به غیر حق رفتار نمود؛ و حُجر در رویارویی خویش با مغیره در کوفه، خلیفه را از مجرمان شمرد. او و یاران نیکش در این عقیده به جایی رسیدند که کشته شدن در راه آن را گوارا (۱۷۶) شمردند و بازگشت از اعتقاد خویش را نپذیرفتند و آنان که قتلشان از سوی خداوند مقدّر و نوشته شده بود، به سوی گورهای خویش شتافتند و جرعه‌های تلخِ آن مرگ سریع را در راه این عقیده گوارا یافتند.

۱۱. سخنان عبدالرّحمان بن حسّان عنزی کوفی

چون حُجر بن عَدِیّ ـ سلام الله علیه ـ و پنج تن از یارانش ـ رضوان الله علیهم ـ کشته شدند، عبدالرّحمان بن حسّان و کریم بن عفیف خثعمی که از یاران حُجر بودند، گفتند: «ما را نزد امیرالمؤمنین برید که ما نیز دربارهٔ علی همان سخن را گوییم که امیرالمؤمنین گفت.» آنان این پیغام را به معاویه رساندند و او دستور داد که این دو را نزد وی برند. عبدالرّحمان و کریم به سوی [قبر] حُجر روی نمودند و عبدالرّحمان به او خطاب نمود: «ای حجر! نه تو و نه مزارت از رحمت حق دور مباشید! چه نیکو برادر مسلمانی بودی!» خثعمی نیز همانند این سخن را گفت و سپس هر دو حرکت داده شدند. دیگر بار عبدالرّحمان به قبر حُجر روی نمود و بدین شعر تمثّل جست:

دهانهٔ قبر برای دور کردن مردگان [از ما] کفایت کند و مرگ برای بریدن رشتهٔ پیوند همنشینان کافی است.

۱۲۱/۹ چون خثعمی نزد معاویه درآمد، به او گفت: «ای معاویه؛ خدا را، خدا را! تو از این سرای زوال‌پذیر به سرای جاودان آخرت بُرده خواهی شد و از تو خواهند پرسید که چرا قصد کشتن ما را نمودی و به چه سبب خون ما را ریختی.» معاویه گفت: «در بارهٔ علی چه می‌گویی؟» پاسخ داد: «همان سخن خود تو را می‌گویم؛ آیا تو از دین علی که با آن خدا را می‌پرستید، بیزاری می‌جویی؟» در این حال، شمربن عبدالله خثعمی برخاست و از معاویه خواست که کریم بن عفیف را به وی ببخشاید. معاویه گفت: «او را به تو می‌بخشایم؛ امّا یک ماه در بند نگاهش می‌دارم.» پس او را در حبس افکنْد و سپس بدان شرط که تا وی حکومت دارد، کریم به کوفه درنیاید، آزادش نمود. کریم در موصل سکنا گزید و به انتظار مرگ معاویه مانْد تا به کوفه بازگردد؛ امّا یک ماه پیش از مرگ وی درگذشت.

سپس معاویه به عبدالرّحمان بن حسّان روی نمود و گفت: «ای ربیعی! در بارهٔ علی چه گویی؟» پاسخ داد: «گواهی می‌دهم که او بسیار خدا را یاد می‌کرد و به معروف امر و از منکر نهی می‌نمود و از مردم گذشت می‌کرد.» معاویه گفت: «در بارهٔ عثمان چه گویی؟» پاسخ داد: «او نخستین کسی بود که درهای ستم را گشود و درهای حق را بست.» معاویه گفت: «خود را به کشتن دادی!» عبدالرّحمان گفت: «بلکه تو را کشتم! و در این سرزمین، کسی از قبیلهٔ ربیعه نیست.» و در آن مجلس، کسی از ربیعه نبود تا در بارهٔ وی میانجی‌گری کند. پس معاویه او را نزد زیاد فرستاد و به وی نوشت: «او بدترینِ کسانی است که فرستادی؛ پس چنان کیفرش ده که شایستهٔ آن است و به بدترین گونه او را بکُش!» چون او را نزد زیاد آوردند، وی را به قُسّ الناطف[1] فرستاد و همان جا زنده به گورش کردند.

(۱۷۷)

(الاغانی ابوالفرج: ۱۰/۱۶ [۱۵۶/۱۷]؛ تاریخ الأُمم و الملوک طبری: ۱۵۵/۶ [۲۷۶/۵]؛ تاریخ مدینة دمشق ابن‌عساکر: ۳۷۹/۲ [۲۶/۸-۲۷]؛ الکامل فی التّاریخ ابن‌اثیر: ۲۰۹/۳ [۴۹۸/۲])

---

۱. در برخی از مصادر تاریخی «قیس الناطف» آمده و در چاپ‌های پیشین الغدیر نیز به پیروی از آن‌ها همین گونه ثبت گشته؛ امّا در چاپ مرکز الغدیر تصحیح شده است. این مکان نزدیک کوفه و بر ساحل شرقی فرات قرار داشته است. بنگرید به: معجم البلدان: ۳۴۹/۴. (م.)

امینی گوید: به پایداری این مردِ دین در عقیدهٔ خویش در بارهٔ آن دو مرد، علی امیرالمؤمنین و عثمان، بنگرید و این که در عقیدهٔ خویش به حدّی رسید که کشته شدنش را روا شمرْد، امّا از باوری که در دل داشت و جانش آن را پذیرفته بود، دست نکشید و بر خود واجب دید که آن را آشکارا بیان نماید، هرچند خون پاکش بدان سبب بر زمین ریزد و جان پاک‌نهادش از تن بیرون رود!

۱۲. سخنان هاشم مرقال

در نبرد صفّین، جوانی از لشکر معاویه به میدان آمد که می‌گفت:

من فرزند غسّان هستم که دارای پادشاهان بودند و امروز بر دین عثمانم.

بستگان ما خبرمان داده‌اند از آن چه گذشت و این که علی قاتل عثمان بود.

(۱۷۸) ۱۲۲/۹ سپس یورش برد و بی آن که روی برگردانَد، شمشیر می‌زد و علی را لعن و دشنام می‌داد و او را بسیار نکوهش می‌کرد. هاشم بن عتبه به او گفت: «پس از این گفتار، دادرسی و پس از این جنگ، حساب و کتاب خواهد بود. پس از خدای بپرهیز؛ که به سوی پروردگارت بازمی‌گردی و تو را از این رفتار و مقصودت خواهد پرسید!» جوان پاسخ داد: «من با شما می‌جنگم؛ زیرا چنان که به من گفته‌اند، امیرتان نماز نمی‌خوانَد و شما نیز نماز نمی‌گزارید. نیز با شما می‌جنگم؛ زیرا امیرتان خلیفهٔ ما را کشت و شما بر کشتن وی یاری‌اش نمودید.» هاشم به وی گفت: «تو را چه به فرزند عَفّان؟ او را یاران محمّد و قاریان مردم کشتند، آن گاه که بدعت‌ها پدید آورْد و با حکم قرآن مخالفت نمود. اصحاب محمّد یاوران دین هستند و برای نظر کردن در کارهای مسلمانان، از دیگران سزاوارتر. گمان ندارم که حتّی به اندازهٔ چشم برهم زدنی، کار این امّت و این دین به تو مربوط باشد!» جوان گفت: «آری، آری؛ [امر دین به من مربوط است.] به خدا سوگند! دروغ نمی‌گویم؛ که دروغ زیانبار است و سود نمی‌بخشد؛ و زشت می‌سازد و زیبایی نمی‌آورَد.» هاشم به وی گفت: «این چیزی است که تو را بدان آگاهی نیست؛ پس آن را

به آگاهان واگذار!» جوان گفت: «به خدا سوگند! گمان دارم که مرا دلسوزانه اندرز دادی.» هاشم به او گفت: «و امّا این که گفتی امیر ما نماز نمی‌گزارَد، او نخستین کسی است که همراه رسول‌خدا نماز گزارْد و بیش از همگان دین خدا را می‌شناسد و از همه به [جانشینیِ] رسول‌خدا سزاوارتر است. اینان که همراه وی می‌بینی، همگی قاریان قرآنند و شب را به عبادت بیدار. پس مبادا آن تیره‌بختانِ فریفته، تورا از دینت به فریب بیرون سازند!» جوان گفت: «ای بندهٔ خدا! هرآینه تورا مردی صالح و خود را خطاکاری گناهکار می‌دانم. خبرم ده که آیا مرا راه توبه هست؟» هاشم گفت: «آری؛ به سوی خدا بازگرد تا او نیز به توروی و عنایت کند؛ که خدا از بندگانش پذیرای توبه است و از گناهان درمی‌گذرد و توبه‌گران و پاکان را دوست می‌دارد.» ... (کتاب صفّین ابن‌مزاحم: چاپ مصر: ص۴۰۲ [ص۳۵۴]؛ تاریخ الأمم و الملوک طبری: ۲۳/۶ [۴۳/۵]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۲۷۸/۲ [۳۵/۸]؛ الکامل فی التّاریخ ابن‌اثیر: ۱۳۵/۳ [۳۸۴/۲])

امینی گوید: این است هاشم مرقال، آن صحابی مقدّس و قهرمان بزرگ دین؛ و این است رأی او در بارهٔ عثمان که در آوردگاهی بیان می‌دارد که بر اثر قتل وی پدید آمده؛ و کار قاتلان عثمان را درست می‌شمارد و بر آن است که وی با حکم قرآن مخالفت نمود و بدعت‌هایی پدید آورْد که قتلش را برای اصحاب محمّد ﷺ مباح نمود و قاتلانش اهل دین و قرآن بودند.

(۱۷۹) ۱۳. سخنان جهجاه بن سعید غِفاری، از بیعت کنندگان پیمان شجره[1]

از طریق ابوحبیبه گزارش شده که عثمان برای مردم به خطبه پرداخت؛ پس جهجاه
۱۲۳/۹ غِفاری برخاست و به سوی او رفت و بانگ زد: «ای عثمان! بدان که این پیرشتری است که آورده‌ایم و بر آن عبایی خشن و زنجیری نهاده‌ایم. از منبر فرود آی تا آن عبای خشن را بر تو بپیچیم و آن زنجیر را بر تو اندازیم و بر این پیرشتر سوارت کنیم و سپس در کوه دود

۱. الاستیعاب [قسمت اوّل/۲۶۸]؛ أُسد الغابه [۳۶۵/۱]؛ الإصابه: ۲۵۳/۱].

[= دماوند] رهایت سازیم!» عثمان گفت: «خداوند تو را و آن چه آورده‌ای، زشت و رسوا گردانَد!» به گزارش ابوحبیبه، این کار وی در حضور انبوهی از مردم بود و در این حال، برگزیدگان و هواداران عثمان از بنی‌امیّه پیش آمدند و او را با خود به خانه بردند.

از طریق عبدالرّحمان بن حاطب نقل شده است: «به عثمان نگاه می‌کردم که بر عصای پیامبرﷺ ـ همان عصایی که رسول‌خداﷺ و ابوبکر و عمر رضی‌الله‌عنهما بدان تکیه می‌زدند ـ تکیه زده، مشغول خطبه بود. جهجاه به او گفت: ‹ای پیرمرد احمق؛ برخیز و از این منبر فرود آی!› سپس عصای وی را برگرفت و با زانوی راستش آن را شکست؛ پس خُرده‌ای تیز از آن در زانویش فرورفت و آن زخم باقی مانْد و به خوره تبدیل شد؛ و من آن را دیدم که کِرم نهاده بود. پس عثمان فرود آمد و او را با خود بردند. وی فرمان داد تا عصایش را بند زدند و از آن پس با ورقه‌ای آهنین پوشیده شده بود. بعد از آن روز، تنها یک یا دو بار از خانه بیرون آمد تا آن گاه که محاصره‌اش کردند و کشته شد.»

در عبارت بَلاذُری آمده که عثمان در یکی از روزهای خلافتش مشغول خطبه بود که جهجاه بن سعید غِفاری به او گفت: «ای عثمان! فرود آی تا تو را در عبای خشن بپیچیم و بر پیرشتری سوارت سازیم و به سوی کوه دماوند بریم؛ همچنان که مردم نیک را به آن جا تبعید نمودی!» عثمان به وی گفت: «خداوند تو و آن چه را آورده‌ای، زشت و رسوا نماید!» جهجاه بر عثمان خشم می‌ورزید و چون روز محاصرهٔ وی فرارسید، بر او درآمد و عصایش را که پیامبرﷺ بر آن تکیه می‌زد، گرفت و با زانوی خود شکست و در زانویش (۱۸۰)
خوره افتاد.

بنگرید به: أنساب الأشراف بَلاذُری: ۵/ ۴۷ [۶/ ۱۶۰]؛ تاریخ الأُمم و الملوک طبری: ۵/ ۱۱۴ [۴/ ۳۶۶]؛ الإستیعاب [قسمت اوّل/ ۲۶۹] ضمن شرح حال جهجاه؛ الکامل فی التّاریخ ابن‌اثیر: ۳/ ۷۰ [۲/ ۲۸۷]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۱/ ۱۶۵ [۲/ ۱۴۹]؛ الرّیاض النّضره: ۲/ ۱۲۳ [۳/ ۵۵]؛ البدایة و النّهایه تألیف ابن‌کثیر: ۷/ ۱۷۵ [۷/ ۱۹۷]؛ الإصابه: ۱/ ۲۵۳؛ تاریخ الخمیس: ۲/ ۲۶۰.

امینی گوید: جهجاه از بیعت کنندگان در پیمان شجره بود که به تصریح قرآن حکیم، هم خداوند از ایشان خشنود است و هم آنان از خداوند. چنین کسی برکناری و تبعید و رسوا نمودن عثمان، پیچیده در عبای خشن و بسته در زنجیر، به کوه دود [= دماوند] را روا می‌شمرَد و از دریدن حرمت و شکستن عصای تکیه‌گاهش پروا نمی‌ورزد؛ و می‌گوید و انجام می‌دهد آن چه را در حضور مهاجران و انصار گفت و انجام داد. هیچ یک از این جماعت نیز او را بدین سبب بازخواست نکرد و به ردّ وی نپرداخت؛ گویا او از درون دل‌های ایشان خبر می‌داد و نهفته‌های جان اینان را آشکار می‌کرد و هر چه را دوست می‌داشتند، پیش آورْد تا آن چه مقتضی بود، انجام داد.

و امّا پیدایش جراحت در زانوی جهجاه به سبب فرورفتن ریزه‌ای از تکه‌ریزه‌های عصا و تبدیل شدنش به خوره ـ اگر درست باشد ـ پدیده‌ای است اتّفاقی و نه کرامتی
۱۲۴/۹ برای آن مقتول؛ همچنان که عبدالله بن ابی‌ربیعهٔ مخزومی، کارگزار عثمان در یمن، که برای یاری او می‌آمد، از مرکب خویش بر زمین افتاد و مُرد؛ و این [در نظر آنان] کیفر و مصیبت وی نبود. ابوعمر و جز وی آورده‌اند که چون عثمان به محاصره افتاد، عبدالله مخزومی برای یاری وی آمد و نزدیک مکّه از مرکب خویش افتاد و درگذشت. (الاستیعاب: ۳۵۱/۱ [قسمت سوم/۸۹۷]؛ أُسد الغابه: ۱۵۵/۳ [۲۳۳/۳]؛ الإصابه: ۳۰۵/۲) بَلاذُری (أنساب
(۱۸۱) الأشراف: ۸۷/۵ [۲۰۷/۶]) گفته است: «عبدالله مخزومی که کارگزار عثمان در منطقهٔ جَنَد[1] بود، برای یاری وی آمد و چون به بطن نخله رسید، از مرکب خویش افتاد و پایش شکست و نزد کسان خود بازگشت.»

۱۴. سخنان سهل بن حنیف ابوثابت انصاری، از بدریان

۱۵. سخنان رِفاعة بن رافع بن مالک ابومعاذ انصاری، از بدریان

---

۱. جایی در یمن بوده است. (م.)

۱۶. سخنان حجّاج بن غزیّهٔ انصاری

بَلاذُری (أنساب الأشراف: ۵/ ۷۸ [۶/ ۱۹۷]) به گزارش از ابومخنف آورده که زید بن ثابت انصاری گفت: «ای جماعت انصار! شما خدا و پیامبرش را یاری نمودید؛ پس خلیفه‌اش را نیز یاری نمایید!» گروهی از انصار به پاسخ وی پرداختند و سهل بن حنیف گفت: «ای زید! عثمان تو را از درختان کوتاه‌قدِ خرمای مدینه، شکم‌سیر نمود!» زید گفت: «این پیرمرد را نکُشید و او را واگذارید تا خود بمیرد؛ که مرگش بسی نزدیک است.» حجّاج بن غزیّهٔ انصاری که از مردم بنی‌نجّار بود، گفت: «به خدا سوگند! حتّی اگر به اندازهٔ فاصلهٔ ظهر و عصر از عمرش مانده باشد، با کشتن او به خداوند نزدیکی می‌جوییم!»

سپس رِفاعة بن مالک انصاری زرقی با هیزمی شعله‌ور پیش آمد و آن را در یکی از دو درِ [سرای عثمان] افکند؛ پس آن در سوخت و فروافتاد و مردم درِ دیگر را گشودند و به خانه هجوم بردند.

در عبارت بَلاذُری (أنساب الأشراف: ۵/ ۹۰ [۶/ ۲۱۱]) آمده که زید به انصار گفت: «شما رسول خدا ﷺ را یاری نمودید؛ پس یاران خدا شدید. اکنون نیز خلیفهٔ پیامبر را یاری کنید تا دوباره از یاران خدا گردید!» حجّاج بن غزیّه گفت: «به خدا سوگند! این گاو نعره‌زن نمی‌داند چه می‌گوید؛ به خدا سوگند! اگر از عمر عثمان تنها به اندازهٔ فاصلهٔ عصر تا شب مانده باشد، با کشتن او به خدا نزدیکی می‌جوییم!»

(۱۸۲) ابن‌حجر (الإصابه: ۱/ ۳۱۳) گفته است: «صاحبان کتاب‌های سنن حدیثی از
۱۲۵/۹ حجّاج بن غزیّه روایت کرده‌اند که وی تصریح نموده آن را در حج از پیامبر ﷺ شنیده است. ابن‌مدینی گوید: ‹همو بود که در روز محاصرهٔ خانهٔ عثمان، مروان را چنان زد که بر زمین افتاد.[۱]›»

امینی گوید: رأی این سه تن از نظر دیگر برادرانشان در مهاجران و انصار، در بارهٔ

۱. ماجرای ضربهٔ وی به مروان خواهد آمد.

مباح شمردن کشتن عثمان و کنار زدنش از تخت حکومت اسلامی دینی، صراحت کمتر ندارد.

۱۷. سخنان ابوایّوب انصاری، از پیشگامان و برجستگان صحابهٔ بدری

ابوایّوب در خطبهٔ خویش گفت: «امیرالمؤمنین [علی] ـ خدایش گرامی دارد! ـ هر که را گوشی شنوا و دلی حق‌نگهدار داشت، سخن شنوانید. هرآینه خداوند به سبب او کرامتی به شما بخشید که آن را به شایستگی پذیرا نگشتید، آن گاه که عموزادهٔ رسول خدا ﷺ و بهترین و برترین و سرورِ مسلمانان پس از پیامبر را در میان شما قرار داد تا دین‌شناستان کند و شما را به جهاد با عهدشکنان فراخوانَد. پس به خدا سوگند! گویا ناشنوا هستید و نمی‌شنوید؛ و دل‌هاتان را در پوشش نهاده و بر آن مهر زده‌اند و فراخوانش را پاسخ نمی‌گویید. بندگان خدا! آیا به یاد ندارید که همین دیروز ستم و تجاوز بر شما حکم می‌رانْد و همگان را دربرگرفت و در میان مسلمانان فراگیر گشت و برخی از حقّشان محروم گشته، به ناموسشان ناسزا گفته شده، بعضی دیگر تازیانه بر پشتشان خورده، بر چهره‌شان سیلی زده شده، بر شکمشان گام نهادند و زیر آسمان افکنده شدند! پس چون امیرالمؤمنین [علی] کارتان را عهده‌دار شد، حق را آشکار و عدل را فراگیر ساخت و به قرآن عمل کرد؛ پس نعمت خدا بر خویش را شکرگزارید و گنهکارانه پشت نکنید و همچون کسانی نباشید که نمی‌شنوند و گویند: ‹شنیدیم.› شمشیرها را تیز و سلاح نبرد را نو کنید و آمادهٔ جهاد شوید؛ پس چون به جهاد فراخوانده شدید، پاسخ گویید و چون فرمانتان دادند، اطاعت نمایید تا بدین سان، از راستگویان باشید.»

(الإمامة و السّیاسه: ۱۱۲/۱ [۱۳۱/۱] و در چاپ دیگر: ص۱۲۸؛ جمهرة خطب العرب: ۲۳۶/۱ [۴۲۳/۱])

(۱۸۳) امینی گوید: این است ابوایّوب انصاری، بزرگِ صحابه که خداوند از میان انصار، خانهٔ او را جای فرودآمدن رسول خدا ﷺ قرار داد؛ و همین افتخار او را بس است! او از

بدریان بود که در همهٔ نبردها حضور یافت. همو بود که چون از موی ریش[1] مبارک پیامبر چیزی را زدود، رسول خدا صلی الله علیه و آله چنین دعایش فرمود: «ای ابوایّوب؛ هرگز به تو بد نرسد!» [کنزالعمّال: ۶۱۴/۳] این دعا همهٔ بدی‌های آشکار را دربرمی‌گیرد؛ همچون: قتل با خواری، اسارت و حبس در ذلّت، بیماری‌های خوار کننده مانند جزام و پیسی و آشفتگی عقلی؛ و نیز بدی‌های روحی و درونی همچون: دوری از ایمان و سستی در عقیده و روی گرداندن از دین. ابوایّوب ـ رضوان الله علیه ـ با آن دعای مستجاب، از همهٔ ۱۲۶/۹
این بدی‌ها حفظ شد. وی با چنین فضیلتی، روزگار عثمان را دورهٔ ستم و تجاوز می‌داند و مصیبت‌های فرود آمده بر صالحان امّت همچون ابوذر و عمّار و ابن‌مسعود را در آن دوره برمی‌شمَرَد که تفصیل آن‌ها گذشت. اگر تنها وی گواهی می‌داد، برای هر رویداد مهم کفایت می‌نمود؛ چه رسد که بزرگان از مهاجر و انصار نیز با این گواهی وی همداستانند!

۱۸. سخنان قیس بن سعد بن عبادهٔ انصاری، بزرگ خزرج و از بدریان

۱. وی در خطبه‌ای که به منظور بیعت گرفتن برای امیرالمؤمنین علی ـ صلوات الله علیه ـ در مصر خواند، چنین گفت: «ستایش خداوندی را که حق را آورد و باطل را میرانْد و ستمگران را خوار نمود. ای مردم! هرآینه ما با بهترین کسی که پس از پیامبرمان محمّد صلی الله علیه و آله می‌شناسیم، بیعت نمودیم. پس ای مردم! برخیزید و بر پایهٔ کتاب خدا و سنّت رسولش صلی الله علیه و آله بیعت نمایید!»

(تاریخ الأُمم و الملوک طبری: ۲۲۸/۵ [۵۴۹/۴]؛ الکامل فی التّاریخ ابن‌اثیر: ۱۱۵/۳ [۳۵۴/۲]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۲۳/۲ [۵۹/۶])

(۱۸۴) ۲. در نامهٔ معاویه به قیس بن سعد، پیش از ماجرای صفّین آمده است: «امّا بعد؛

۱. در متن آمده است: «کریمته.» که هم معنای موی ریش دارد و هم موی سر. در متون تاریخی معمولاً این ماجرا دربارهٔ موی ریش پیامبر آمده و در برخی متون، از جمله تاریخ مدینة دمشق ابن‌عساکر (۴۷/۱۶) موی سر یاد شده است. (م.)

اگر شما به عثمان بن عَفّان ﷺ در ویژه‌خواهی‌هایی که ادعا می‌کنید ـ یا ضربه‌های تازیانه‌اش یا دشنام دادن به کسی یا تبعید نمودن دیگری و یا بر کار آوردن جوانکان، اعتراض و ایراد داشتید، خودتان باید می‌دانستید ـ اگر اهل فهم باشید ـ که خون وی بر شما مباح نیست؛ پس گناهی بزرگ و کاری بس زشت پیش آوردید. پس ای قیس بن سعد! به سوی خداوند ﷻ توبه کن؛ که تو از جملهٔ برانگیزندگان بر ضدّ عثمان بن عَفّان ﷺ بودی؛ البتّه اگر توبه از قتل مؤمن سودی بخشد!

و امّا خلیفهٔ تو [علی]؛ ما را یقین است که وی مردم را بر عثمان برانگیخت و به کشتن او واداشت تا آن گاه که چنین کردند. بیشینهٔ قوم تو از خون عثمان برکنار نیستند؛ پس ای قیس! اگر توانی، به خون‌خواهی وی برخیز و در کار ما پیروی‌مان کن؛ که اگر چیره گردم، تا زنده هستم، حکومت بصره و کوفه از آنِ تو باشد و نیز تا بر قدرت هستم، حکومت حجاز را به هر یک از خانواده‌ات که خواهی، دهم. جز این نیز هر چه دوست داری، از من بخواه؛ که هر چه خواهی، به تو داده می‌شود. رأی خویش را در بارهٔ آن چه برایت نوشتم، به من بنویس! و السّلام.»

۱۲۷/۹ قیس به او چنین نوشت: «امّا بعد؛ نامه‌ات به من رسید و آن چه را در بارهٔ قتل عثمان ﷺ یاد کردی، دریافتم. این کاری است که من بدان دست نزدم و پیرامون آن نچرخیدم. نیز یاد کردی که خلیفهٔ من مردم را بر عثمان برانگیخت و ایشان را فریفت تا او را کشتند. این چیزی است که من از آن خبر ندارم؛ و هم یاد کردی که بیشینهٔ قوم من از خون عثمان برکنار نیستند. بدان که نخستین برخیزندگان بدین کار، خاندان من بودند ... .»

در عبارتی آمده است: «به هستی‌ام سوگند! سزاوارترین مردم بدین کار، خاندان من بودند. به هستی‌ام سوگند! نخستین برخیزندگان در این کار و الگوی مردم، خاندان من بودند.»

(۱۸۵) (تاریخ الأُمم و الملوک طبری: ۵/ ۲۲۷ [۴/ ۵۵۰]؛ الکامل فی التّاریخ ابن اثیر: ۳/ ۱۱۶ [۲/ ۳۵۵]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن ابی الحدید: ۲/ ۲۳ [۶/ ۶۰]؛ النّجوم الزّاهره: ۱/ ۹۹؛ جمهرة رسائل العرب: ۱/ ۵۲۴)

۳. قیس بن سعد و نعمان بن بشیر در صفّین میان دو جبهه به گفت و گو پرداختند. نعمان گفت: «ای قیس بن سعد! اگر کسی شما را به همان چیزی که برای خود می‌پسندد، فراخوانَد، آیا با شما انصاف نورزیده است؟ ای جماعت انصار! خطا کردید که عثمان را در روز محاصرهٔ خانه‌اش تنها نهادید و در روز جمل یارانش را کشتید و در صفّین به نبرد با شامیان درآمدید. اگر علی را تنها گذارید، با تنها نهادن عثمان برابر می‌شود؛ امّا شما دست از یاری حق کشیدید و باطل را یاری نمودید و باز هم راضی نشدید که همانند دیگر مردم باشید؛ بلکه شعلهٔ جنگ را برافروختید و به مبارزهٔ تن به تن فراخواندید. به خدا سوگند! همانا دیدید که مردان جنگجوی شام به مبارزهٔ شما شتافتند و از نبردتان سربرنتافتند ... .»

قیس خندید و گفت: «ای نعمان؛ به خدا سوگند! گمان نمی‌کردم که به این موضع‌گیری چنین گستاخ گردی! و امّا در بارهٔ انسان باانصاف و برحق [که گفتی، باید گفت که] چنین است که هر کس به خودش خیانت ورزد، نمی‌تواند برادرش را دلسوزانه اندرز دهد؛ و به خدا سوگند! تو به خودت خیانت ورزیدی و در اندرز به دیگران راه باطل پیمودی.

و امّا در بارهٔ عثمان، اگر سخن کوتاه کفایتت کند، این را بشنو! عثمان را کسی کشت که تو از او بهتر نیستی؛ و کسی دست از یاری‌اش کشید که از تو بهتر است. و امّا با اصحاب جمل به سبب پیمان‌شکنی جنگیدیم. و امّا معاویه؛ اگر همهٔ عرب بر بیعت با او همداستان گردند، انصار با آنان می‌جنگند. و امّا این که گفتی ما همچون دیگر مردم نیستیم؛ ما در این جنگ همچنانیم که همراه رسول خدا بودیم: با چهره‌هامان به استقبال شمشیرها می‌رفتیم و با گلوهامان رویاروی نیزه‌ها می‌شدیم تا حق آمد و فرمان خدا به رغم خواستهٔ آنان چیره گشت! امّا ای نعمان؛ بنگر که آیا همراه معاویه، جز عرب بیابان‌نشینِ آزاد شده یا یمنی که با فریب جذب [معاویه] شده، می‌بینی؟ و بنگر که مهاجران و انصار و تابعین نیک ایشان ـ که خدا از ایشان خشنود است و آنان از خدا ـ ۱۲۸/۹

کجایند! سپس بنگر که آیا جز خودت و آن مردکِ همراهت[1] کسی با معاویه هست! به
(۱۸۶) خدا سوگند! شما دو تن نه از بدریان هستید و نه از بیعت‌بستگان پیمان عقبه و نه پیشینه‌ای در اسلام دارید و نه آیه‌ای از قرآن در شأن شما نازل شده است.»

(وقعة صفّین ابن‌مزاحم: ص۵۱۱ [ص۴۴۸]؛ الإمامة و السّیاسه: ۹۴/۱ [۹۷/۱] و در چاپ دیگر: ص۸۳؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۲۹۸/۲ [۸۷/۸]؛ جمهرة خطب العرب: ۱۹۰/۱ [۳۶۶/۱ - ۳۶۷])

۴. قیس بن سعد به مدینه درآمد و حسّان بن ثابت که از طرفداران عثمان بود، برای سرزنش وی به سراغش آمد و به او گفت: «علی بن ابی‌طالب تورا برکنار نمود، حال آن که عثمان را تو کشتی و گناهش بر تو مانْد و علی سپاس تورا به جای نیاورْد.» قیس به او گفت: «ای کوردلِ بی‌بصیرت؛ به خدا سوگند! اگر بیم این را نداشتم که میان قوم خود و قوم تو جنگی به پا کنم، گردنت را می‌زدم؛ از من دور شو!»

(تاریخ الأُمم و الملوک طبری: ۲۳۱/۵ [۵۵۵/۴]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۲۵/۲ [۶۴/۶])

امینی گوید: جوانمرد انصار و امیر خزرج و فرزند امیر ایشان، قیس بن سعد، که فضیلت‌ها و برتری‌هایش در همین کتاب (۶۹/۲-۱۱۰) گذشت، را می‌بینی که در نامهٔ خویش به معاویه، افتخار می‌ورزد که خاندان وی از انصار نخستین برخیزندگان به کشتن عثمان بوده‌اند؛ و در خطبه‌اش بر آن است که حقّ زنده شده، با مولامان امیرالمؤمنین همراه است و باطلِ از میان رفته، در روزگار گذشته برقرار بوده که با قتل عثمان نابود شد؛ و ستمگران آنان بودند که در ماجرای خانهٔ عثمان کشته شدند. به همهٔ این‌ها گفت و گوی وی با نعمان بن بشیر در صفّین را بیفزایید؛ که همگی سخنی واحد از مردی صاحب‌نظر هستند که در دین و دنیا یگانه بود.

---

۱. مقصود وی عمرو بن العاص است.

۱۹. سخنان فروة بن عمرو بن ودقهٔ بیاضی انصاری، از بدریان

مالک در الموطّأ حدیثی از وی در باب چگونگی قراءت در نماز روایت کرده، امّا نام وی را نیاورده و تنها با لقبش بیاضی از او یاد نموده است. ابن‌وضّاح[۱] و ابن‌مزین[۲] گفته‌اند: (۱۸۷) «مالک نام وی را از آن روی یاد نکرده که او از یاریگران در قتل عثمان بود.» ابوعمر در الإستیعاب در پی این سخن، آورده است: «این کار مالک، سببش دانسته نیست و سخن این دو در موضوع، موجّه نیست. کسی که این گونه گوید، در بارهٔ وضع انصار در ماجرای محاصرهٔ خانهٔ عثمان آگاه نیست.»

(الإستیعاب [قسمت سوم/۱۲۶۰] ضمن شرح حال فروه؛ أُسد الغابه: ۴/۱۷۹ [۴/۳۵۷]؛ الإصابه: ۳/۲۰۴؛ شرح الموطّأ زرقانی: ۱/۱۵۲ [۱/۱۶۷]) ۱۲۹/۹

امینی گوید: آن چه بطلان گفتهٔ آن دو تن را گواهی دهد، این است که اگر جرم فروه ـ به پندار آن دو ـ وی را از عدالت بیرون سازد، روایت نمودن حدیث از او باطل است؛ خواه نامش را ببرد و خواه نه. و اگر او را از عدالت نیندازد، وی مشمول همان نظریّهٔ اهل سنّت در بارهٔ فضیلت و عدالت همهٔ صحابه است و روایتش حجّت و استناد به آن صحیح است و انداختن نام وی، آن را زیان نمی‌رساند. وانگهی اگر این جرم مایهٔ بازخواست او گردد، باید همهٔ انصار را بازخواست نمود؛ چنان که ابوعمر با این سخن بدان اشاره نموده است: «کسی که این گونه گوید، در بارهٔ وضع انصار در ماجرای محاصرهٔ خانهٔ عثمان آگاه نیست.» پس باید روایت‌های همهٔ انصار را بی‌اعتبار دانست یا نام همهٔ ایشان را نیاورد! کوتاه‌سخن آن که این انصاریِ بدری را در شمار یاریگران بر قتل عثمان شمرده‌اند که رأیش در این زمینه از دیگر انصار یا همهٔ صحابه جدا نبوده است.

---

۱. ابوعبدالله محمّد بن حسین بن علی بن وضّاح انباری (د. ۳۴۵).

۲. در الإستیعاب و أُسد الغابه و شرح الموطّأ زرقانی، این گونه آمده؛ امّا در الإصابه «ابن‌سیرین» آمده است.

۲۰. سخنان محمّد بن عمرو بن حزم ابوسلیمان انصاری

وی یکی از «محمّد»هایی است که رسول خدا ﷺ آنان را بدین اسم نامید. ابوعمر
(۱۸۸) (الإستیعاب [قسمت سوم/۱۳۷۵]) در شرح حال وی گوید: «گفته‌اند که این ‹محمّد›ها بیش از همگان با عثمان سخت دشمنی می‌کردند: محمّد بن ابی‌بکر، محمّد بن ابی حُذَیفه، و محمّد بن عمرو بن حزم.»

۲۱. سخنان جابر بن عبدالله ابوعبدالله انصاری، صحابی بزرگ، و گروهی دیگر از صحابه

چون حجّاج، کار ابن‌زبیر را ساخت، مسجد الحرام را از سنگ و خون زدود و سپس حکم استانداریِ مکّه و مدینه برایش آمد. آن گاه که عبدالملک [بن مروان] او را برای نبرد با عبدالله بن زبیر فرستاد، او را برای استانداریِ مکّه منصوب نمود؛ امّا خواست که دیگربار آن را برایش برقرار نماید. پس حجّاج به سوی مدینه حرکت نمود و عبدالرّحمان بن نافع بن عبدالحارث خُزاعی را به جای خویش در مکّه گماشت. چون به مدینه درآمد، یک یا دو ماه در آن جا بماند و با مردمش بدرفتاری نمود و ایشان را خوار و سبک نمود و گفت: «اینان قاتلان امیرالمؤمنین عثمان هستند!» نیز بر دست جابر بن عبدالله و برخی کسان دیگر با سرب مُهر نهاد؛ چنان که با ذمّیان می‌کردند؛ از جمله: انس بن
۱۳۰/۹ مالک که بر گردنش مهر نهاد. همچنین سهل بن سعد را فراخواند و به او گفت: «چه چیز از یاری امیرالمؤمنین عثمان بن عَفّان بازت داشت؟» گفت: «یاری‌اش نمودم.» حجّاج گفت: «دروغ می‌گویی.» سپس فرمان داد تا با سرب بر گردنش مهر نهادند. (أنساب الأشراف بَلاذُری: ۳۷۳/۵ [۱۳۴/۷]؛ تاریخ الأُمم و الملوک طبری: ۲۰۶/۷ [۱۹۵/۶]؛ الکامل فی التّاریخ ابن‌اثیر: ۱۴۹/۴ [۷۴/۳])

امینی گوید: این گزارش نشان می‌دهد که بازخواست حجّاج از این بازماندگان صحابه به سبب نقش مستقیم آنان در ماجرای قتل عثمان یا بازداشتن دیگران از یاری

وی و یا فرونشستن از یاری‌اش بوده است. در این صحابه کسی چون جابر قرار داشت که (۱۸۹)
به گزارش الإصابه (۲۱۳/۱) در مسجد پیامبرﷺ حلقهٔ تدریس داشت و دیگران از او دانش می‌آموختند. ما نه به وثاقت حجّاج در روایتش اعتقاد داریم و نه به صواب و درستی اندیشه‌اش؛ امّا از آن احوال برمی‌آید که چنین نسبتی در میان مردمان شهرت داشته؛ پس حجّاج برای خوار نمودن ایشان بدان احتجاج نموده و خود آنان نیز برای دور نمودن ستم این سرکش، آن اتّهام را رد نکردند، بلکه بر بلا و مصیبت سخت صبر ورزیدند؛ زیرا بر کار خویش در ماجرای خانهٔ عثمان ثابت‌قدم بودند.

۲۲. سخنان جَبَلة بن عمرو[1] بن ساعدهٔ ساعدی انصاری، از بدریان

طبری از طریق عثمان بن شرید گزارش نموده که عثمان بر جَبَلة بن عمرو ساعدی گذشت که در آستانهٔ خانه‌اش بود و زنجیری با خود داشت. جَبَله گفت: «ای پیرمرد احمق؛ به خدا سوگند! تورا می‌کُشم و بر پشت ماده‌شتری گَرسوار می‌کنم و به حرّة النار[2] می‌فرستم!» بار دیگر هم و بیامد و عثمان را که بر منبر بود، فرود آورد.

نیز طبری از طریق عامر بن سعد گزارش نموده که نخستین کسی که با سخن زشت بر عثمان گستاخی ورزید، جَبَلة بن عمرو ساعدی بود که در انجمن قوم خویش نشسته، زنجیری در دست داشت و عثمان بر او گذشت و سلامشان داد و آن جمع نیز پاسخش گفتند. جَبَله گفت: «چرا سلام مردی را که چنین و چنان کرده، پاسخ می‌دهید؟» سپس به عثمان روی نمود و گفت: «به خدا سوگند! یا این زنجیر را در گردنت می‌افکنم و یا پیرامونیانت را رها می‌سازی!» عثمان پاسخ داد: «کدام پیرامونیان؟ به خدا سوگند! من مردم نیکو را برمی‌گزینم[3].» جَبَله گفت: «مروان را نیکو برگزیده‌ای؟

---

۱. بلاذری (أنساب الأشراف: ۵/ ۴۷ [۱۶۰/۶]) گوید: «کلبی آورده است: ‹او رخیلة بن ثعلبهٔ بیاضی، از رزمندگان بدر است.›»

۲. جایی بوده است نزدیک مدینه. (ن.)

۳. با عنایت به ساختار سخن، عبارت «لأتخيّر» که ترجمه نمودیم، درست‌تر به نظر می‌رسد؛ امّا در نسخهٔ پیشین الغدیر و برخی از نسخ مآخذ این گزارش «لا أتخيّر» (= برنمی‌گزینم) آمده است. (م.)

معاویه را نیکو برگزیده‌ای؟ عبدالله بن عامر بن کریز را نیکو برگزیده‌ای؟ عبدالله بن سعد را نیکو برگزیده‌ای؟! در میانشان کسی هست که قرآن آنان را نکوهش نموده و رسول خدا
۱۳۱/۹ خونش را مباح ساخته است[۱]!» پس عثمان از آن جا رفت و از آن روز تا این هنگام ـ زمان گزارش راوی ـ مردم همچنان بروی گستاخی می‌ورزند.

(۱۹۰) (تاریخ الأُمم و الملوک طبری: ۱۱۴/۵ [۳۶۵/۴]؛ الکامل فی التّاریخ ابن‌اثیر: ۷۰/۳ [۲۸۷/۲]؛ البدایة و النّهایه تألیف ابن‌کثیر: ۱۷۶/۷ [۱۹۷/۷]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۱۶۵/۱ [۱۴۹/۲])

بَلاذُری (أنساب الأشراف: ۴۷/۵ [۱۶۰/۶]) گزارش نخست را با همان عبارت یاد شده آورده و گفته است: «سپس جَبَله نزد عثمان که بر منبر بود، آمد و او را فرود آورد؛ و وی نخستین کسی بود که بر عثمان گستاخی ورزید و با سخن تند در برابرش ترشرویی نمود. نیز روزی زنجیری آورد و گفت: ‹به خدا سوگند! یا این بند را در گردنت می‌افکنم و یا این پیرامونیانت را رها کن! بازار را طعمهٔ حارث بن حکم نموده‌ای و چنین و چنان کرده‌ای!› عثمان بازار را به حارث سپرده بود و او کالاها و چهارپایانی را که وارد بازار می‌شدند، با میل و نظر خویش می‌خرید و با ارزش‌گذاری خود می‌فروخت و از محلّ نشستن [دستفروشان و] بازاریان مالیات می‌گرفت و کارهای زشت می‌کرد. پس با عثمان سخن گفتند که بازار را از دست حارث بیرون سازد؛ و او چنین نکرد. در بارهٔ عثمان با جَبَله گفت و گو نمودند و از او خواستند که از خلیفه دست بردارد؛ وی گفت: ‹به خدا سوگند! فردای قیامت، خدا را دیدار نخواهم کرد در حالی که گویم: "از سران و بزرگانمان فرمان بردیم و ایشان گمراهمان کردند."›»

ابن‌شبّه (أخبار المدینه [۱۱۲/۱؛ ۱۲۴۰/۴]) از طریق عبدالرّحمان بن ازهر آورده که چون خواستند عثمان را دفن کنند و به بقیع رسیدند، جَبَلة بن عمرو آنان را از دفن وی بازداشت؛ پس به سوی حشّ کوکب رفتند و او را در آن جا دفن نمودند. [الإصابه: ۲۲۳/۱]

---

۱. مقصود عبدالله بن سعد است. به آن چه در همین کتاب (۲۸۰/۸) آوردیم، بنگرید.

امینی گوید: این مرد بزرگوار بدری همان است که ابوعمر (الإستیعاب [قسمت اوّل/۲۳۶]) وی را انسانی فضیلتمند از فقیهان صحابه دانسته و در زمرهٔ اصحاب عادلی (۱۹۱) بوده که به آن چه روایت نموده یا ابراز رأی کرده‌اند، احتجاج شود. نیک می‌بینید که وی چه اندازه با عثمان سرسختانه دشمنی می‌کرده و در این شدّت دشمنی ثابت قدم بوده؛ تا آن جا که بی‌طرفی در آن روز را گمراهی‌ای می‌شمرده که سران و بزرگان بدان فرمان می‌دادند و عثمان را تهدید نموده، بر او تاخت و تاز می‌گیرد و از پاسخ دادن سلام ـ که تحیّت مسلمانان و اجابتش واجب است ـ به وی نهی می‌نماید و او را پیش چشم مردم و با درشتی از منبر خطابه فرود می‌آورَد و همچنان او را خوار و سبک می‌شمرَد و با وی هیچ مدارا نمی‌ورزد تا آن گاه که از دفن او در بقیع پیشگیری می‌کند و ناچار می‌شوند که وی را در حشّ کوکب، قبرستان یهودیان، دفن نمایند. هیچ یک از این‌ها با گمان نیک ورزیدنش به عثمان سازگار نیست، چه رسد به عقیدهٔ نیکو داشتنش به وی!

آری؛ جَبَله این کارها را در حضور جماعت دیندار و صحابهٔ عادل انجام داد و ایشان یا با وی همراهی کردند و یا از یاری خلیفهٔ مقتول بازمی‌داشتند و یا دیگران را از همراهی‌اش دلسرد می‌ساختند و یا از مصیبت‌هایی که بر او گذشت، خشنود بودند؛ مگر کسانی اندک‌شمار از بنی‌امیّه که جَبَله در سخن خویش، آنان را وصف نموده و ما در مجلّد هشتم[1] به تفصیل از آیات قرآن در بارهٔ آنان سخن گفتیم؛ و جامعهٔ دینی برای ۱۳۲/۹ ایشان و اندیشه‌شان ارزشی برنمی‌شمرْد.

۲۳. سخنان محمّد بن مسلمه ابوعبدالرّحمان انصاری، از بدریان

طبری از طریق محمّد بن مسلمه آورده است: «همراه شماری از مردم خود، نزد مصریان رفتم که سرانشان این چهار تن بودند: عبدالرّحمان بن عدیس بلوی، سودان بن

۱. به صفحات ۲۴۷-۲۴۹ و ۲۷۵ و ۳۱۸ در آن مجلّد بنگرید.

حمران مرادی، عمرو بن حَمِق خُزاعی، و ابن نبّاع[1]. آنان در خیمه‌ای بودند که بر ایشان وارد شدم و دیدم که مردم پیرو آنانند. پس حقّ عثمان و حقوق بیعت وی بر عهدهٔ آنان را بزرگ شمردم و از فتنه بیمشان دادم و آگاهشان نمودم که قتل وی اختلاف برانگیزد
(۱۹۲) و بلایی بزرگ پدید آورَد و مبادا که ایشان نخستین آغازگران این فتنه باشند! نیز به آنان تضمین دادم که اگر از وی دست کشند، خلیفه از آن کارها که مایهٔ نکوهش ایشان است، دست بردارد.

آنان گفتند: ‹اگر دست نکشد، چه کنیم؟› گفتم: ‹آن گاه، هر چه خواهید، کنید!› سپس آنان با خشنودی بازگشتند و من نزد عثمان رفتم و گفتم: ‹دیداری در خلوت می‌خواهم.› وی با من خلوت کرد. گفتم: ‹ای عثمان؛ خدا را، خدا را در بارهٔ خویشتن! این مردم آمده بودند تا خونت را بریزند؛ و می‌بینی که یارانت رهایت کرده‌اند و حتّی دشمنانت را بر ضدّ تو یاری می‌دهند.› عثمان از پیشنهاد من اظهار رضایت نمود و برایم پاداش نیک طلب کرد. سپس از نزد وی بیرون شدم و چندی درنگ کردم.

پس از چندی، عثمان در بارهٔ بازگشت آن مصریان سخن گفت و بیان نمود که ایشان برای موضوعی آمده بودند؛ امّا چون دریافتند که حقیقت جز آن است که شنیده بوده‌اند، بازگشتند. خواستم نزد وی روم و با او تندی کنم؛ امّا سکوت ورزیدم. آن گاه، کسی آمد و گفت: ‹مصریان [بازگشته و] در را هند و اکنون به سویداء[2] رسیده‌اند.› گفتم: ‹آیا آن چه گویی، حقیقت دارد؟› گفت: ‹آری.› پس عثمان کسی را پی من فرستاد. دیدم به او هم خبر رسیده و گفته‌اند که مصریان در آن لحظه به ذی خشب[3] رسیده‌اند. به من گفت: ‹ای ابوعبدالرّحمان! این مردم دو باره بازگشته‌اند. نظر صواب در رفتار با آنان چیست؟› گفتم: ‹به خدا سوگند! ندانم؛ جز این

---

۱. در تاریخ الأُمم و الملوک طبری و مأخذهای گزارش دهنده از آن، چنین آمده؛ امّا صحیح «ابن بیّاع» است که همان عروة بن شِیَیْم لیثی است.

۲. جایی در راه شام، به فاصلهٔ دو شب از مدینه. [بنگرید به: معجم البلدان: ۳/ ۲۸۶].

۳. دره‌ای به فاصلهٔ یک شب تا مدینه. [بنگرید به: معجم البلدان: ۲/ ۳۷۲].

که گمان ندارم به قصد خیر[ی برای تو] بازگشته باشند.› عثمان گفت: ‹به سوی ایشان رو و آنان را بازگردان!› گفتم: ‹نه؛ به خدا سوگند! چنین نکنم.› گفت: ‹چرا؟› گفتم: ‹زیرا به آنان ضمانت سپردم که تو از برخی کارها دست برداری؛ و تو حتّی از یکی نیز دست نکشیدی.› گفت: ‹از خدا یاری می‌خواهم!›

۱۳۳/۹ پس بیرون آمدم و آن مردم رسیدند و در اسواف فرود آمدند و عثمان را در محاصره گرفتند. عبدالرّحمان بن عدیس و سودان بن حمران و آن دو همراهش نزد من آمدند و گفتند: ‹ای ابوعبدالرّحمان! آیا ندانی که با ما سخن گفتی و ما را بازگرداندی و ادّعا کردی که خلیفه از آن چه زشت و ناپسند می‌شمریم، دست می‌شوید؟› گفتم: ‹آری.› سپس دیدم که برگه‌ای کوچک و لوله‌ای از سرب بیرون کشیدند و گفتند: ‹ما یکی از شتران زکات را یافتیم که غلام عثمان برآن سوار بود. پس بارش را گرفتیم و کاوش نمودیم و این نامه را در آن یافتیم.›»

(۱۹۳) همهٔ این ماجرا خواهد آمد. (تاریخ الأُمم و الملوک طبری: ۱۱۸/۵ [۳۷۲/۴]؛ الکامل فی التّاریخ ابن‌اثیر: ۷۰/۳ [۲۸۷/۲])[۱]

امینی گوید: در این جا می‌بینید که محمّد بن مسلمه تردید نمی‌ورزد که آن چه مردم در بارهٔ آن به خلیفه اعتراض داشتند، مایه‌های هلاک و موجب دریده شدن حرمت انجام دهندهٔ آن بود؛ امّا جنگ و ستیز را خوش نمی‌داشت و کوشید تا برای پرهیز از فتنه و در پی آمدن مصیبت‌ها و گرفتاری‌های بزرگ، به اصلاح پردازد. وی با تضمین خود، آن مردم را بازگرداند؛ شاید خلیفه از کوتاهی‌هایی که در حقّ بندگیِ خدا روا داشته، دست بردارد و توبه‌ای راستین نماید و آن هیجان و آتش آرام گیرد و فرونشیند. امّا آن گاه که تلاش خویش را ناکام یافت و گمانش به عثمان به نومیدی گرایید و از او سوگندشکنی و دست نکشیدن از بدعت‌هایش را دید، وی را با آن مردم وانهاد ـ پس ایشان با او کردند

۱. بنگرید به: صفحات ۲۴۳- ۲۴۵.

آن چه را کردند ـ و یاری خواهی‌اش را پاسخ نگفت و برای تقاضایش ارزشی نشمرد و او را حرمتی ندید تا به سبب آن، از وی دفاع نماید. از همین روی، با او درشت سخن گفت و شد آن چه که مقدّر بود!

۲۴. سخنان ابن‌عبّاس، بزرگ‌دانای امّت و عموزادهٔ پیامبر بزرگوار ﷺ

۱. ابوعمر (الإستیعاب [قسمت سوم/۱۱۲۹]) در شرح حال مولامان امیرالمؤمنین علی ـ صلوات الله علیه ـ از طریق طارق گزارش نموده که کسانی نزد ابن‌عبّاس آمدند و گفتند: «آمده‌ایم تا از تو چیزی بپرسیم.» ابن‌عبّاس گفت: «از هر چه خواهید، بپرسید!» گفتند: «ابوبکر چگونه مردی بود؟» پاسخ داد: «سراسر نیکی ـ یا: همانندِ سراسر نیکی ـ در عین تندخوییِ‌ای که در او بود.» گفتند: «عمر چگونه مردی بود؟» پاسخ داد: «همچون پرنده‌ای محتاط بود که گمان می‌کرد در هر راهی پیش پایش دامی نهاده‌اند.» گفتند: «عثمان چگونه مردی بود؟» پاسخ داد: «مردی بود که خوابش او را از بیداری غافل کرده بود.» گفتند[1]: «علی چگونه مردی بود؟» پاسخ داد: «افزون بر پیوند نزدیکش با رسول خدا ﷺ درونش از اندیشهٔ حکیمانه و دانش و دلیری و
(۱۹۴) فریادرسی لبریز بود و گمانش این بود که دستش را به سوی چیزی دراز نمی‌کند مگر آنکه بدان دست یابد؛ اما به چیزی دست دراز نکرد که در عمل بدان دست یابد [و حوادث روزگار او را از رسیدن به خواسته‌هایش باز داشت].»

۱۳۴/۹ ۲. در نامهٔ معاویه به ابن‌عبّاس آمده است: «به هستی‌ام سوگند! اگر تو را به سبب کشته شدن عثمان رضی الله عنه بکُشم، امید دارم که مورد خشنودی خدا و رأیی درست باشد؛ زیرا تو از کوشندگان بر ضدّ وی و واگذارندگانِ یاری‌اش و در زمرهٔ قاتلانش بودی. نه میان من و تو پیمان صلحی است و نه امان‌نامه‌ای که مرا از تو بازدارد.»[2]

ابن‌عبّاس پاسخی دراز به وی نگاشت و در آن چنین آورد: «و امّا این سخنت: ‹تو از

۱. در متن گزارش ـ گویا به اشتباه ـ «قال» آمده است. (م.)

۲. شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید (۴/ ۵۸ [۱۶/ ۱۵۴]). وی گوید: «معاویه این نامه را پس از پیمان صلح با حسن علیه السلام نوشت و ابن‌عبّاس را به بیعت فراخوانْد.»

کوشندگان بر ضدّ وی و واگذارندگانِ یاری‌اش و در زمرهٔ ریزندگان خونش[1] بودی. نه میان من و تو پیمان صلحی است و نه امان‌نامه‌ای که مرا از تو بازدارد.› به خداوند سوگند می‌خورم که خود تو در انتظار قتل وی و دوستار هلاکش بودی و پیرامونیانت را از یاری وی بازداشتی؛ با آن که به حال و روز سختش بینا بودی و نامهٔ فریادخواهی و یاری‌جویی‌اش به تو رسیده بود. امّا به وی اعتنا ننمودی تا این که سرانجام[2] برای معذور جلوه دادن خویش لشکری [بی‌اذن نبرد] به سوی او فرستادی؛ و حال آن‌که می‌دانستی مردم او را وانگذارند تا به قتلش رسانند؛ و چنان که می‌خواستی، او کشته شد. سپس دریافتی که مردم ما و تو را هم‌طراز نمی‌بینند؛ پس بر قتل عثمان شیون سرکردی و خون وی را بر گردن ما نهادی و گفتی که او مظلومانه کشته شده است. اگر وی مظلومانه کشته شد، خود تو ستمگرترینِ ستمگران به وی بودی. آن گاه، پیوسته فکرت را به هر سوی گرداندی و پی هر تدبیری به گردش درآوردی و گاه بر پای خود ایستادی و گاه به زمین چسبیدی و نادانان را فریفتی و به وسیلهٔ نابخردان، با ما درافتادی تا به آن چه خواستی، دست یافتی. ‹و نمی‌دانم شاید این [واپس داشتنِ عذاب و نشتابیدن بدان] شما را آزمونی باشد و برخورداریی تا هنگامی.› [انبیاء/۱۱۱]»

امینی گوید: بزرگ‌دانای امّت هرچند هیچ نقشی در ماجرای خانهٔ عثمان نداشت و در آن سال امیر حج‌گزاران بود؛ می‌بینید که رأی وی دربارهٔ خلیفه از دیگر صحابه جدا نیست و برای او ارزش و جایگاهی قائل نیست. از همین روی، به آن کس که دربارهٔ خلفا پرسید، پاسخی درخور داد؛ امّا عثمان را تنها با این ویژگی‌اش یاد نمود که خواب دراز و عمیقش بر بیداری‌اش چیره شده و آن را پوشانده؛ پس شایستهٔ خلافت نبوده است.

(۱۹۵) در پی همین اعتقاد است که می‌بینید چون نافع بن طریف نامهٔ خلیفه[3] را برای او

---

۱. در متن «السافکین له» آمده، ولی در مصدر «السافکین دمه» درج شده که همین درست است و ترجمه بر این اساس صورت گرفت. (ن.)

۲. در متن کتاب و برخی از نسخه‌های مأخذ این گزارش «بأجرةٍ» آمده؛ امّا در بحار الأنوار «بأخرةٍ» ثبت گشته که درست‌تر به نظر می‌رسد و ترجمه نیز بر همین اساس صورت پذیرفت. (م.)

۳. هنگام یاد کردن از نامه‌های عثمان، تفصیل آن در همین مجلّد، به خواست خدا خواهد آمد.

آوَرْد تا از حج‌گزاران یاری جوید ـ حال آن که در محاصره بود ـ ابن‌عبّاس بدان توجّه نورزید. آن گاه که ابن‌عبّاس مشغول خطبه بود، نافع این نامه را بر مردم خواند و چون آن را به پایان بُرد، ابن‌عبّاس خطبهٔ خویش را از جایی که بریده بود، پیوند زد و به ماجرای عثمان و محاصره‌اش اشاره نکرد و در بارهٔ آن لب از لب نگشود؛ حال آن که می‌توانست مردم را به یاری او برانگیزاند. آیا همهٔ این‌ها به سبب آن بود که در بارهٔ خلیفه نظر منفی داشت یا به کار او بها نمی‌داد و به شورندگان بر ضدّ وی خوش‌گمان بود؟ هر یک را که خواهید، برگزینید؛ و شاید همهٔ این‌ها را در بارهٔ ابن‌عبّاس صادق بدانید. گویا عایشه
همین را از وی دریافته بود که چون در یکی از منزل‌های حج، ابن‌عبّاس بر او گذشت، به ۱۳۵/۹
وی گفت: «ای ابن‌عبّاس! همانا خداوند به تو خِرد و فهم و نیروی سخنوری داده؛ مبادا مردم را از این سرکش و ستمگر بازداری!»[1]

در پی همین نظر مشهور و آشکار وی بود که از معاویه پرهیز می‌نمود و قهرش را بیم داشت و چون امیرالمؤمنین ﷺ به وی گفت به شام رود و عهده‌دار امیری آن جا گردد، پاسخ داد: «من از معاویه بیم دارم که مرا به سبب قتل عثمان بکُشد و یا به دلیل خویشاوندی‌ام با تو، محبوسم نماید؛ پس همراه من نامه‌ای خطاب به معاویه بفرست و او را بیم و امید ده!» ... (البدایة و النّهایه: ۲۲۸/۷ [۲۵۵/۷]؛ الکامل فی التّاریخ ابن‌اثیر: ۸۳/۳ [۳۰۷/۲])

و نیز به دنبال همین رأی بود که از لعن نمودن قاتلان عثمان لب فرومی‌بست و چون معاویه به وی نوشت که به مسجد رود و قاتلان عثمان را لعن نماید، چنین پاسخ داد: «عثمان دارای فرزندان و ویژگان و خویشاوندان است و آنان برای لعن کردن قاتلانش از من سزاوارترند؛ اگر خواهند، لعن نمایند و اگر نخواهند، خودداری ورزند.» (الإمامة و السّیاسه تألیف ابن‌قتیبه: ۱۴۸/۱ [۱۵۵/۱])

---

۱. به آن چه در همین مجلّد از سخن عایشه گذشت، بنگرید.

(۱۹۶)

۲۵. سخنان عمرو بن العاصی

درهمین کتاب (۲/ ۱۲۰-۱۷۶) وی را به شما شناساندیم.

[۱.] طبری از طریق ابوعون، غلام مسور، گزارش نموده که عمرو بن العاصی کارگزار عثمان در مصر بود. سپس او را از خراج‌گیری برکنار نمود و به پیشنمازی برگماشت و به جای او، عبدالله بن سعد بن ابی‌سرح را مأمور خراج‌گیری کرد. آن گاه، این هردو سِمت را به عبدالله بن سعد سپرد. پس چون عمرو بن العاصی به مدینه درآمد، بدگویی از عثمان را آغاز کرد. روزی عثمان او را در خلوت فراخواند و گفت: «ای پسر نابغه! با آن که پیرازْ سال در منصب فرمانداری بوده‌ای، چه زود در گریبان جبّه‌ات شپش افتاده است! آیا از من بدگویی می‌کنی و با چهره‌ای نزد من آمده، با چهرهٔ دیگر بیرون می‌روی؟ به خدا سوگند! اگر به خاطر لقمهٔ نانی نبود، چنین نمی‌کردی.» عمرو گفت: «بسیاری از آن چه مردم می‌گویند و به والیان خود منتقل می‌کنند، نادرست است. پس ای امیرالمؤمنین! در رفتار با زیردستان خویش تقوای خدا را پیشه کن.» عثمان گفت: «به خدا سوگند! با آن که [کج‌روی‌ات را می‌دانستم و] از سخنان فراوانی که در باره‌ات می‌گویند، خبر داشتم، تو را به کار گماشتم!» عمرو گفت: «من کارگزار عمر بن خطّاب بودم و او در حالی مرا ترک گفت که از من خشنود بود.» عثمان گفت: «به خدا سوگند! اگر چنان که عمر بر تو سخت می‌گرفت، من نیز بر تو سخت می‌گرفتم، بسامان می‌شدی [و کجروی نمی‌کردی]؛ امّا من با تو نرم خویی ورزیدم و تو بر من گستاخ گشتی. هلا به خدا سوگند! من در روزگار جاهلیّت و پیش از آن که به این حکومت دست یابم، بیش از تو عزّتمند و دارای یار و یاور بودم.» عمرو گفت: «این سخنان را واگذار! ستایش خداوندی را که ما را به ۱۳۶/۹
محمّد ﷺ کرامت و هدایت بخشید. تو [پدرم] عاص بن وائل را دیدی و من نیز پدرت عَفّان را دیده‌ام. به خدا سوگند! عاص از پدر تو گرامی‌تر بود.»[۱] عثمان سرشکسته گشت و گفت: «ما را چه به یاد کردن از جاهلیّت؟»

---

۱. کاش می‌دانستم عفّان چه جایگاهی از شرافت داشته که عاص بر او ترجیح داده شود؛ همان عاص که با این سخن خدای تعالی، از شرافت فروافتاد: «همانا دشمن تو دنبال‌بریده است.» چنان که به تفصیل در همین کتاب (۲/ ۱۲۰) گذشت.

عمرو بیرون آمد و مروان درون گشت و گفت: «ای امیرالمؤمنین! کارت به جایی رسیده که عمرو بن العاصی از پدر تو یاد می‌کند!» عثمان گفت: «این را واگذار! هر که از پدر دیگران یاد کند، دیگران نیز از پدر او یاد نمایند.»

سپس عمرو از نزد عثمان بیرون آمد، در حالی که کینهٔ وی را در دل داشت. گاه نزد
(۱۹۷) علی می‌رفت و او را ضدّ عثمان برمی‌انگیخت. گاه نزد زبیر رفته، او را به مخالفت با عثمان تحریک می‌کرد. گاه نیز نزد طلحه می‌رفت و او را بر عثمان برمی‌انگیخت. نیز در راه حج‌گزاران قرار می‌گرفت و با آنان در بارهٔ کارهای عثمان سخن می‌گفت.

بار نخست که عثمان به محاصره درآمد، عمرو از مدینه خارج شد و به مِلک و آبادی‌ای به نام سبع که در سرزمین فلسطین داشت، رفت و در کاخی به نام عجلان که از آنِ وی بود، سکنا گزید و می‌گفت: «عجبا از خبری که از ابن عَفّان به ما می‌رسد!»

یک روز که او در همین قصر خویش در فلسطین نشسته بود و دو پسرش محمّد و عبدالله، و نیز سلامة بن روح جذامی با او همراه بودند، سواری بر ایشان برگذشت. عمرو او را فراخوانْد و پرسید که از کجا می‌آید. پاسخ داد: «از مدینه می‌آیم.» عمرو دربارهٔ عثمان از وی سؤال کرد. گفت: «در حالی از او جدا شدم که سخت در محاصره بود.» عمرو گفت: «منم ابوعبدالله؛ در حالی که میلهٔ داغ‌زنی در آتش است، خرانْ بادِ شکم درمی‌کنند!»

هنوز از این نشست‌گاه برنخاسته بود که سواری دیگر بر او برگذشت. عمرو او را بانگ زد و در بارهٔ عثمان از او پرسید. وی گفت: «عثمان کشته شد.» عمرو گفت: «منم ابوعبدالله که هرگاه زخمی را خارش دهم، آن را خونین می‌کنم. به خدا سوگند! همانا من مردم را بر وی می‌شوراندم، حتّی چوپانی را در میان گوسفندانش بر سرِ کوه!» سلامة بن روح خطاب به او گفت: «ای جماعت قریش! میان شما و مردم عرب فاصله‌ای سخت و استوار بود که آن را شکستید. چرا چنین کردید؟» عمرو گفت: «خواستیم تا حق را از

زیر سُم باطل[۱] بیرون سازیم و همهٔ مردم در حق، مساوی باشند.» خواهرِ مادریِ عثمان، امّکلثوم دختر عقبة بن ابی‌معیط، در همسریِ عمرو بود و آن گاه که عثمان او را برکنار نمود، وی نیز آن زن را طلاق گفت.[۲]

۲. چون شورشیان [مصر] بار نخست به مدینه آمدند تا اعتراض و ایراد خویش را به عثمان برسانند، علی همراه سی سوار از مهاجران و انصار نزد آنان رفت و ایشان را از رفتن
سوی عثمان بازگرداند؛ و آنان بازگشتند. سپس علی علیه‌السلام نزد عثمان رفت و به او خبر داد که ۱۳۷/۹
ایشان بازگشتند. فردای آن روز، مروان نزد او رفت و گفت: «با مردم سخن بگو و آگاهشان کن که مصریان بازگشتند و دریافتند که آن چه در بارهٔ پیشوایشان شنیده بودند، باطل بوده
است. پس پیش از آن که مردم از سرزمین‌های خود به سوی تو سرازیر شوند و نتوانی آنان را (۱۹۸)
بازداری، سخن تو در همه سو پراکنده می‌شود.»

عثمان از بیرون آمدن خودداری نمود؛ امّا مروان همچنان اصرار کرد تا وی بیرون آمد و بر منبر نشست و پس از ستایش و ثنای خداوند، گفت: «به این گروه از مردم مصر، در بارهٔ پیشوایشان خبری رسیده بود که چون نادرستی‌اش را دانستند، به سرزمین خود بازگشتند.»[۳] عمرو بن العاصی از گوشهٔ مسجد او را بانگ زد: «ای عثمان! از خدا بترس؛ زیرا به کارهایی هلاک‌بار دست زدی و ما نیز با تو در آن کارها همراه شدیم. پس به سوی خدا توبه کن که ما نیز توبه کنیم.» عثمان او را ندا داد و گفت: «ای پسر نابغه؛ تو این

---

۱. در متن نهج‌البلاغه و نیز در شرح ابن‌ابی‌الحدید «خاصرة الباطل» آمده که درست‌تر به نظر می‌رسد؛ یعنی: از پهلوی باطل. (ن.)

۲. تاریخ الأُمم و الملوک طبری (۵/ ۱۰۸ و ۲۰۳ [۴/ ۳۵۶ و ۵۵۸])؛ أنساب الأشراف بلاذری (۵/ ۷۴ [۶/ ۱۹۲])؛ الإمامة و السیاسة (۱/ ۴۲ [۱/ ۴۷])؛ الإستیعاب [قسمت سوم/ ۹۱۹] ضمن شرح حال عبدالله بن سعد بن ابی‌سرح؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید (۱/ ۶۳ [۲/ ۱۴۴]). نیز ابن‌کثیر (البدایة و النّهایه: ۷/ ۱۷۰ [۷/ ۱۹۱]) آن را به گونهٔ کوتاه آورده، چنان که هر چه را نپسندد، به عادت خود چنین می‌آوَرَد.

۳. بهانهٔ خلیفه برای این دروغ گزاف بر منبر پیامبر بزرگوار و در برابر قبر شریف وی، چه بوده است؟ شاید عذر وی این باشد که مروان او را بدین کار برانگیخت و چاره‌ای جز پذیرش آن نداشت؛ و حکومت عقیم است!

جایی! به خدا سوگند! از هنگامی که از کار برکنارت کرده‌ام، در جبّه‌ات شپش خانه کرده است.» از گوشهٔ دیگر ندا برآمد: «به سوی خدا آشکارا توبه کن تا مردم از تو دست شویند!» عثمان دو دستش را بلند کرد و روی به قبله نمود و گفت: «بارخدایا! من نخستین کس هستم که به سوی تو توبه نماید.» سپس به خانهٔ خود بازگشت و عمرو بن العاصی نیز به سرای خود در فلسطین رفت و می‌گفت: «به خدا سوگند! من چوپانان را بر ضدّ او برمی‌انگیختم.» [سخن عثمان] در عبارت بَلاذُری در أنساب الأشراف چنین آمده است: «ای پسر نابغه! همانا تویی که سبک‌مغزان را بر من می‌شورانی.» در عبارتی نیز آمده که عمرو گفت: «ای عثمان! تو در بارهٔ این امّت، بدترین رفتارها و کارهایی در نهایت زشتی مرتکب شدی؛ و گمراه گشتی و آنان نیز گمراه گشتند. پس یا به راه راست بازگرد و یا کناره گیر!» در عبارت دیگر آمده است: «در بارهٔ این امّت کارهای هلاک بار مرتکب شدی و آنان نیز با تو چنین کردند و آن‌ها را از حق رویگردان نمودی و ایشان نیز تو را از کارت بگرداندند [و مانعت شدند]. یا به راه راست بازگرد و یا کناره گیر!»

(تاریخ الأُمم و الملوک طبری: ۱۱۰/۵ و ۱۱۴ [۳۵۹/۴ و ۳۶۶]؛ أنساب الأشراف بَلاذُری: ۷۴/۵ [۱۹۲/۶]؛ الإستیعاب [قسمت سوم/۱۰۴۱] ضمن شرح حال عثمان؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۱۱۳/۲ [۱۴۳/۲]؛ الکامل فی التّاریخ ابن‌اثیر: ۶۸/۳ [۲۸۳/۲]؛ الفائق زمخشری: ۲۹۶/۲ [۳۵/۴]؛ النّهایه فی غریب الحدیث و الأثر تألیف ابن‌اثیر: ۱۹۶/۴ [۱۳۴/۵]؛ البدایة و النّهایه تألیف ابن‌کثیر: ۱۷۵/۷ [۱۹۶/۷]؛ تاریخ ابن‌خلدون: ۳۹۶/۲ [۵۹۷/۲]؛ لسان العرب: ۹۸/۷ [۲۹۹/۱۴]؛ تاج العروس: ۵۹۲/۳)

(۱۹۹) ۳. ابن‌قتیبه آورده که مردی از همدان به نام بُرد نزد معاویه آمد و شنید که عمرو از علی بد می‌گوید. به او گفت: «ای عمرو! بزرگان ما از رسول خدا ﷺ شنیده‌اند که فرمود: ‹هر که من بر وی ولایت دارم، علی نیز مولای او است.› این سخن حق است یا باطل؟»
۱۳۸/۹ عمرو گفت: «درست است. و من برایت می‌افزایم که هیچ یک از صحابهٔ رسول خدا مناقبی همانند علی ندارد.» آن جوان یکه خورد. عمرو گفت: «علی با کاری که در بارهٔ

عثمان کرد، مناقب خویش را تباه ساخت.» بُرد گفت: «آیا فرمان کشتن داد یا خودش کشت؟» عمرو گفت: «هیچ کدام؛ بلکه قاتلان را پناه داد و از آنان دفاع نمود.» جوان گفت: «آیا سپس مردم با همین حال با او بیعت نمودند؟» گفت: «آری.» جوان پرسید: «پس چه چیز تو را از بیعت وی بیرون آورد؟» پاسخ داد: «این که او را در کار عثمان متّهم می‌دانم.» جوان به او گفت: «خود تو نیز متّهم هستی.» عمرو گفت: «راست گفتی؛ من در آن ماجرای قتل، به فلسطین رفتم.» جوان نزد قوم خویش بازگشت و گفت: «ما نزد کسانی رفتیم که حجّت بر ضدّ ایشان را از زبان خودشان ستاندیم. علی بر حق است؛ پس او را پیروی کنید!» (الإمامة و السّیاسه: ۹۳/۱ [۹۷/۱])

۴. طبری (تاریخ الأُمم و الملوک: ۲۳۴/۵ [۵۶۰/۴]) از طریق واقدی آورده که چون خبر کشته شدن عثمان به عمرو رسید، گفت: «منم ابوعبدالله؛ او را کشتم، حال آن که در وادی السباع بودم! پس از وی چه کس عهده‌دار حکومت گردد؟ اگر طلحه به حکومت رسد، جوانمردترینِ مردم عرب در گشاده‌دستی است؛ و اگر فرزند ابوطالب حاکم گردد، جز این نبینمش که به طور کامل به حق عمل می‌کند؛ و او نزد من ناخوشایندترین کس برای این کار است.»

۵. در گزارشی بلند در همین کتاب (۱۳۳/۲-۱۳۶) این سخن امام حسن، سبط پاک پیامبر، را خطاب به عمرو بن العاصی آوردیم: «و امّا آن چه در بارهٔ ماجرای عثمان یاد کردی؛ خود تو دنیا را همچون آتشی بر وی برافروختی و سپس به فلسطین رفتی؛ و چون خبر قتلش را دریافتی، گفتی: ‹منم ابوعبدالله؛ هرگاه زخمی را بخراشم، آن را خونین می‌کنم!› سپس خود را در بند معاویه افکندی و دینت را به دنیای او فروختی. پس نه گله داریم بر بغضی [که نسبت به ما داری] و نه سرزنشت می‌کنیم بر دوستی [که نسبت به معاویه داری]. به خدا سوگند! نه آن گاه که عثمان زنده بود، یاری‌اش نمودی و نه چون کشته شد، برای او خشم گرفتی.»

(۲۰۰) ابوعمر (الإستیعاب [قسمت سوم/۹۱۹]) در شرح حال عبدالله بن سعد بن ابی‌سرح آورده که عمرو بن العاصی در بارۀ عثمان بد می‌گفت و مردم را بر او می‌شورانید و در خراب کردن حال و وضعش می‌کوشید. چون خبر قتل عثمان به او که در فلسطین گوشه گزیده بود، رسید، گفت: «من آنم که هرگاه زخمی را بخراشم، آن را خونین می‌کنم.» یا سخنی همانند آن گفت.

همو (همان [قسمت سوم/۱۳۶۹]) ضمن شرح حال محمّد بن ابی‌حُذَیفه آورده که عمرو بن العاصی از آن گاه که عثمان وی را از استانداری مصر برکنار نمود، در شوراندن مردم و بد گفتن از عثمان حیله‌گری می‌کرد.

در الإصابه (۳/ ۳۸۱) گزارش شده که چون عثمان، عمرو بن العاصی را از امیری مصر برداشت، او به مدینه آمد و بد گفتن از عثمان را آغاز نمود. این خبر به عثمان رسید و بر او نهیب زد؛ پس به زمینی که در فلسطین داشت، رفت و در آن جا منزل گزید.

امینی گوید: شاید نیازمند درازسخنی نباشد که عمرو بن العاصی با عثمان دشمنی می‌ورزیده و او را نالایق می‌شمرده و به شورانیدن مردم بر ضدّ وی افتخار می‌کرده و از قتلش شادمان گشته و با تأکید و دهانی پُر گفته است: «منم ابوعبدالله؛ او را کشتم، حال
۱۳۹/۹ آن که در وادی السّباع بودم.» و نیز گفته است: «منم آن که هرگاه زخمی را بخراشم، آن را خونین می‌کنم.» آیا کین‌ورزی میان آن دو بالا گرفت و ابن‌العاصی از آن تأثیر روانی پذیرفت تا آن جا که اجتهاد نمود و بر خطا رفت یا آن که به حق رسید و اجتهادش بر پایۀ مقدّمه‌های صحیح و جدا از کینه‌های برانگیخته شده و به پشتوانۀ آرای صحابه بود؟ هر یک از این‌ها که باشد، وی نزد اهل سنّت از بزرگان صحابۀ عادل به شمار می‌رود که در بارۀ خلیفه چنین رأیی داشت!

۲۶. سخنان عامر بن واثِلَه ابوالطفیل، صحابی کهنسال بزرگوار

ابوالطفیل به شام درآمد تا برادرزاده‌اش را که از مردان معاویه بود، دیدار نماید. معاویه

از آمدن وی آگاه گشت؛ پس او را فراخواند. وی که بس کهنسال بود، نزد معاویه آمد. چون درون شد، معاویه به او گفت: «تو ابوالطفیل عامر بن واثِلَه هستی؟» گفت: «آری.» (۲۰۱) معاویه گفت: «آیا از قاتلان عثمان امیرالمؤمنین بودی؟» گفت: «نه؛ امّا در آن جا حاضر و ناظر بودم و یاری‌اش نکردم.» پرسید: «چرا؟» گفت: «زیرا مهاجران و انصار نیز وی را یاری ننمودند.» معاویه گفت: «هلا به خدا سوگند! یاری کردنش بر تو و ایشان حقّی واجب و بایسته بود؛ و چون این حق را تباه نمودید، خداوند با شما همان را کرد که سزاوار آن هستید و به این حال که می‌بینید، درآوژد!» ابوالطفیل گفت: «ای امیرالمؤمنین! آن گاه که مرگ را برای او انتظار می‌کشیدی و شامیان با تو بودند، چرا یاری‌اش نکردی؟» معاویه گفت: «آیا همین که به خون‌خواهی وی می‌پردازم، یاری کردنش نیست؟» ابوالطفیل خندید و گفت: «آری؛ امّا ماجرای من و تو[۱] چنان است که عبید بن ابرص [دیوان عبید بن ابرص: ص۵۶] گفته است:

می‌دانم که پس از مرگم برایم زاری خواهی کرد؛ حال آن که در زندگانی‌ام توشه‌ام را به من نرساندی!

در این حال، مروان بن حَکَم و سعید بن عاص و عبدالرّحمان بن حکم درآمدند. چون نشستند، معاویه به آنان نگریست و گفت: «آیا این پیرمرد را می‌شناسید؟» گفتند: «نه.» معاویه گفت: «این دوست ویژهٔ علی بن ابی‌طالب، شهسوار صفّین، شاعر عراقیان، ابوالطفیل است.» سعید بن عاص گفت: «ای امیرالمؤمنین! او را شناختیم. پس چرا او را کیفر نمی‌دهی؟» سپس آن جماعت به وی ناسزا گفتند. معاویه بر آنان نهیب زد و گفت: «آهسته‌تر! بسا روزی که او به فراز آید و شما در مواجهه با وی به تنگنا افتید!» سپس گفت: «ای ابوالطفیل! اینان را می‌شناسی؟» پاسخ داد: «هیچ بدی از آن‌ها بر من ناشناخته نیست و هیچ خیر و خوبی را در آنان نمی‌شناسم.» سپس چنین سرود:

اگر دشمنی‌ای در دل پنهان باشد، بدترین دشمنی ورزیدن، دشنام‌دهی است.

---

۱. در متن چنین آمده؛ امّا چنان که در مُروج الذّهب [۳/ ۲۶] یافت می‌شود، درستش چنین است: «ماجرای تو و او.»

معاویه گفت: «ای ابوالطفیل! روزگار از دوستیِ علی برایت چه بر جای نهاده است؟»

۱۴۰/۹ پاسخ داد: «[محبّتی به سانِ] محبّت مادر موسی را؛ و از این کوتاهی و تقصیر خویش [در محبّتش] نزد خدا شِکوه می‌برم.» معاویه خندید و گفت: «امّا به خدا سوگند! اینان که در پیرامون تو هستند، اگر همین سؤال در بارهٔ من از ایشان شود، چنین نگویند!» مروان گفت: «آری؛ به خدا سوگند! ما سخن باطل نگوییم.»

(الإمامة و السّیاسه: ۱۵۸/۱ [۱۶۵/۱]؛ مُروج الذّهب: ۶۲/۲ [۲۵/۳]؛ تاریخ مدینة دمشق ابن‌عساکر:

(۲۰۲) ۲۰۱/۷ [۱۱۶/۲۶-۱۱۷]؛ الإستیعاب [قسمت چهارم/۱۶۹۷] در بخش کنیه‌ها؛ تاریخ الخلفاء سیوطی: ص۱۳۳ [ص۱۸۶])

امینی گوید: آیا می‌بینید که این پیر بزرگوار صالح چگونه اعتراف می‌نماید که عثمان را تنها نهاد و همداستانی خود را با مهاجران و انصار، آن صحابهٔ عادل، در این زمینه گزارش می‌کند و از کوتاهی نمودن در آن کار پشیمانی نمی‌ورزد؟ اگر او و موافقانش که وی گزارش کرده، از این گونه رفتار با عثمان پروا داشتند و آن را گناه می‌دانستند، باید همنشینی با پیامبر و عدالت، آنان را از انجام قتل و تنها نهادن خلیفه بازمی‌داشت. نیز اگر وی و آنان از کار خود ذرّه‌ای پشیمان بودند، آن را آشکار می‌ساختند؛ امّا ایشان به کاری باور داشتند و در پرتو همان پیش رفتند؛ و در کار خویش بینا بودند و تا واپسین دم حیات، پشیمان نگشتند.

۲۷. سخنان سعد بن ابی‌وقّاص، از ده تنِ بشارت یافته و یکی از اعضای شورای شش نفره

۱. ابن‌قتیبه (الإمامة و السّیاسه: ۴۳/۱ [۴۸/۱]) گزارش نموده که عمرو بن العاصی به سعد بن ابی‌وقّاص نامه نوشت و از او در بارهٔ قتل عثمان و قاتلان وی و صاحبان نقش عمده در آن کار پرسید. سعد به وی نوشت: «از من در بارهٔ قتل عثمان پرسیدی. تو را آگاه می‌کنم که وی با شمشیری کشته شد که آن را عایشه از نیام بیرون کشید و طلحه

صیقل داد و فرزند ابوطالب زهرآگین نمود و زبیر سکوت کرد و با دستش به قتل وی توصیه و اشاره نمود و ما نیز خود از یاری‌اش دست کشیدیم و اگر می‌خواستیم، این بلا را از وی دور می‌کردیم. و امّا عثمان [دین خدا را] دگرگون ساخت و خود دگرگون شد و کارهای نیک و بد نمود؛ پس اگر ما در خودداری از یاری عثمان کاری نکو کردیم که نیک بود و اگر کاری گناه مرتکب شدیم، از خداوند آمرزش می‌جوییم.» همهٔ این گزارش در همین مجلّد (ص۸۳) گذشت.

۲. از ابوحبیبه نقل شده است: «روزی که عثمان را کشتند، دیدم که سعد بن ابی‌وقّاص بر وی درآمد و سپس از نزد او بیرون شد، در حالی که از آن چه کنارِ در می‌گذشت، ذکر استرجاع بر زبان می‌رانْد. مروان به وی گفت: ‹اکنون پشیمان هستی؟ (۲۰۳)
تو بودی که او را رسوا و بی‌اعتبار نمودی.› شنیدم که سعد گفت: ‹از خداوند آمرزش می‌خواهم. گمان نمی‌کردم که مردم چنین جرأتی ورزند و خواهان ریختن خون او باشند. اکنون بر وی درآمدم و او سخنی گفت که تو و یارانت در آن جا حضور نداشتید و نشنیدید. وی از همهٔ آن چه مایهٔ ناخشنودی مردم است، دست کشید و توبه نمود و گفت: "دیگر در مایهٔ هلاک [معنوی] اصرار و پافشاری نمی‌ورزم. همانا هر که بر ستم پافشاری کند، از راه دورتر افتد. پس من توبه می‌کنم و از آن کارها دست می‌کشم."›
۱۴۱/۹ مروان گفت: ‹اگر می‌خواستی از وی دفاع کنی، باید به سراغ فرزند ابوطالب روی که پنهان گشته، با کسی روبه‌رو نمی‌شود.›

سعد بیرون آمد تا نزد علی رسید که میان قبر و منبرِ [پیامبرﷺ] بود. گفت: ‹ای ابوالحسن؛ پدر و مادرم فدای تو باد! به خدا سوگند! پیشنهادی را برایت آورده‌ام که از هر چه تا کنون کسی برای دیگری آورده، بهتر است؛ [با این پیشنهاد] پیوند خویشاوندی‌ات با پسرعمویت [= عثمان] را پاس می‌داری و به او نیکی می‌ورزی و خونش را حفظ می‌نمایی تا کار به همان صورت که دوست می‌داریم، بازگردد. همانا وی که خلیفهٔ تو

است، رضایت خویش را برای انجام آن چه از او خواسته شده، نشان داده و از کارهای پیشین خود توبه نموده است.› علی گفت: ‹ای ابواسحاق؛ خداوند این را از او بپذیرد! به خدا سوگند! من پیوسته از او دفاع نمودم، تا آن جا که دیگر شرم دارم. امّا مروان و معاویه و عبدالله بن عامر و سعید بن عاص با او کاری کردند که می‌بینی. چون وی را اندرز گفتم و فرمان دادم که ایشان را از خود دور کند، در من گمان خیانت بُرد تا آن چه می‌بینی، دررسید.› در همین حال بودند که محمّد بن ابی‌بکر فرارسید و با علی سخنی به نجوا گفت. علی دست مرا گرفت و برخاست و گفت: ‹چه خیری در این توبهٔ وی بود؟› به خدا سوگند! هنوز به خانه‌ام نرسیده بودم که فریاد هولناکی شنیدم که عثمان به قتل رسید. به خدا سوگند! از آن روز تا کنون در شرّ و مصیبت هستیم.» (تاریخ الأُمم و الملوک طبری: ۵/ ۱۲۱ [۴/ ۳۷۷])

امینی گوید: از این سخنان برای خوانندگان روشن می‌شود که سعد خلیفه را تنها نهاد، آن گاه که شکست خورده و مغلوب شده بود و هدفی جز قتل وی در کار نبود و خود سعد می‌دانست که خلیفه ناچار کشته خواهد شد؛ زیرا به باور او عثمان دین خدا را دگرگون نمود و خود نیز دگرگون شد. این حکم شریعت بر سعد پوشیده نبود که هر کس می‌تواند، باید جان محترم را حفظ نماید. خود وی می‌گفت: «ما کنار کشیدیم و اگر می‌خواستیم، می‌توانستیم آن بلا را از او دور سازیم.» حتّی پس از آرام گرفتن آن شورش، وی یقین نداشت که در تنها نهادن عثمان، گناهی انجام داده؛ بلکه می‌گفت: «اگر ما در خودداری از یاری عثمان کاری نکو کردیم که نیک بود و اگر کاری گناه مرتکب شدیم، از خداوند آمرزش می‌جوییم.» یعنی به فرض آن که عملش ناروا بوده، آن را لغزشی می‌داند
(۲۰۴) که با آمرزش‌خواهی زدوده می‌شود. شاید بخش واپسین سخن وی برای تعارف و ملاحظه با عمرو بن العاصی بوده باشد تا خون‌خواهی عثمان شامل او نشود؛ و از این روی، مسؤولیّت را به گردن بزرگان امّت انداخت که در نامهٔ خویش از آنان یاد نموده است. پس رأی قلبی وی در لحظهٔ قتل عثمان همان بوده که وی را تنها گذارَد.

۲۸. سخنان مالک اشتر بن حارث

شرح حال وی در همین مجلّد (ص۳۸-۴۰) گذشت. بَلاذُری (أنساب الأشراف: ۵/ ۴۶ [۱۵۹/۶]) آورده که عثمان نامه‌ای به اشتر و یارانش نگاشت و با عبدالرّحمان بن ابی‌بکر و مسور بن مخرمه همراه نمود و ایشان را به فرمانبری فراخوانْد و آگاهشان نمود که نخستین پایه‌گذاران تفرقه هستند؛ و به تقوای خدا و بازگشت به حق فرمانشان داد و از آنان خواست که آن چه را دوست می‌دارند، برای وی بنویسند.

۱۴۲/۹ اشتر به او پاسخ داد: «از مالک بن حارث به خلیفهٔ گرفتار خطاکار رویگردان از سنّت پیامبرش و فراافکنندهٔ حکم قرآن به فراپشت خویش! امّا بعد؛ نامهٔ تو را خواندیم. پس خویشتن و کارگزارانت را از ستم و تجاوز و تبعید صالحان بازدار تا ما نیز به خود اجازه دهیم که اطاعت از تو را تقدیمت کنیم. ادّعا ورزیده‌ای که ما به خویشتن ستم رانده‌ایم. این همان گمان تو است که مایهٔ هلاک تو گشته و ستم را عدل و باطل را حق در نظرت جلوه داده است. و امّا آن چه ما دوست می‌داریم، آن است که از کارهایت دست برداری و توبه کنی و به سبب تهمت ناروا به نیکانمان، و تبعید صالحان ما و راندنمان از سرزمین‌هامان و به کار گماشتن جوانکان بر ما، از خدا آمرزش جویی و امیریِ سرزمین ما را به عبدالله بن قیس ابوموسی اشعری و حُذَیفه بسپاری؛ که ما به آن دو خشنودیم. ولید و سعید و دیگر کسان از خانواده‌ات را که از روی هوای نفس به آنان گرایش داری، از ما دور ساز، به خواست خدا! و السّلام.»

نامهٔ ایشان را این کسان بردند: یزید بن قیس ارحبی، مسروق بن اجدع هَمْدانی، عبدالله بن ابی‌سبرهٔ جعفی، علقمة بن قیس ابوشبل نخعی، خارجة بن صلت برجمی، (۲۰۵)
و افرادی دیگر. چون عثمان آن نامه را خواند، گفت: «بارخدایا! من توبه می‌کنم.» سپس به ابوموسی و حُذَیفه نوشت: «شما دو تن هم مایهٔ پسند مردم کوفه هستید و هم مورد اعتماد ما؛ پس کار ایشان را به عهده گیرید و آن را به حق برپای دارید؛ خداوند ما و شما

را بیامرزد!» ابوموسی و حُذَیفه کار را در دست گرفتند و ابوموسی مردم را آرام نمود. عتبة بن وغل سرود:

ای زادهٔ عَفّان! به ما لطف و نیکی ورز و اشعری را چند روز امیرما گردان!

عثمان گفت: «آری؛ اگر زنده مانم، ماه‌ها چنین کنم.»

امینی گوید: مالک را در همین مجلّد (ص۳۸) شناختید. نظر وی در بارهٔ عثمان آشکار و روشن است و به بررسی و علّت‌یابی نیاز ندارد. مالک در نامهٔ خود، شرط رضایت خویش از عثمان را دست کشیدن از کارهای ناروا و نیز توبه کردنش قرار داد؛ امّا چون عثمان بدان شرط وفا نکرد و بلکه بر آن چه مایهٔ مخالفت مالک و همهٔ صحابه بود، اصرار ورزید، او با شور و حرارت به مخالفت برخاست و پیادگان و سوارگان را به سوی خلیفه برانگیخت و همچنان در این کار پافشاری ورزید تا به آن چه می‌خواست، رسید.

به خواست خدای تعالی، در آیندهٔ نزدیک، حقیقت توبه‌های پیاپی خلیفه را برای شما خواهیم گفت.

۱۴۳/۹ **۲۹. سخنان عبدالله بن عکیم**

ابن‌سعد و بَلاذُری با ذکر سند از عبدالله بن عکیم جهنی که از صحابه بود، آورده‌اند: «من پس از عثمان دیگر هرگز بر کشتن خلیفه‌ای یاری نخواهم رسانْد.» به او گفتند: «ای ابومعبد! مگر تو بر کشتن عثمان یاری نمودی؟» گفت: «من یاد کردن از زشتکاری‌های او را یاری دادن به قتلش می‌شمارم.» (الطّبقات الکبریٰ تألیف ابن‌سعد: ۳/ ۵۶ [۶/ ۱۱۵]؛ أنساب الأشراف بَلاذُری: ۵/ ۱۰۱ [۶/ ۲۲۶])

امینی گوید: این گزارش صراحت دارد که آن مرد بر این عقیده بوده که عثمان
(۲۰۶) زشتکاری‌ها و کارهای ناروا داشته؛ و بدین مطلب اطمینان ورزیده و در انجمن‌ها و همایش‌ها برای یاری بر کشتن وی، آن‌ها را یاد کرده و همین در زمرهٔ زمینه‌های قتل خلیفه بوده؛ و پس از کشته شدن عثمان نیز وی هنوز بدان کار اعتراف می‌کرده است.

۳۰. سخنان محمّد بن ابی حُذَیفه

ابوالقاسم محمّد بن ابی‌حُذَیفهٔ عبشمی از کسانی بود که بیش از همگان، مردم را بر عثمان برمی‌انگیختند. بَلاذُری در أنساب الأشراف آورده که محمّد بن ابی‌بکر بن ابی‌قحافه و محمّد بن ابی‌حُذَیفه در همان سال که عبدالله بن سعد بن ابی‌سرح به سوی مصر بیرون شد، بدان جا روی نمودند و محمّد بن ابی‌حُذَیفه آشکارا زبان به بدگویی و طعن بر عثمان گشود و گفت: «عثمان مردی را به کار گماشته که رسول خدا ﷺ خونش را در روز فتح مکّه مباح نمود و قرآنْ وی را کافر شمرده است، آن گاه که گفت: ‹به زودی همانند آن چه را خدا نازل کرد، نازل می‌کنم.›»[۱]

در محرّم سال ۳۴ نبرد ذات الصّواری درگرفت که عبدالله بن سعد فرمانده آن بود. پس با مردم نماز می‌گزارد که ابن‌ابی‌حُذَیفه ندای تکبیر درداد، آن سان که وی را به هراس افکنْد؛ و عبدالله بن سعد گفت: «اگر احمق نبودی، [با زنجیر بستن] گام‌هایت را به هم نزدیک می‌کردم.» و همچنان سخنانی ناخوشایند از وی و محمّد بن ابی‌بکر به گوش او می‌رسید تا آن که ابن‌ابی‌حُذَیفه این سخن را آغاز نمود: «ای مصریان! ما نبرد را پشت سر افکنده‌ایم.» و مقصودش نبرد با عثمان بود.

چون اعتراض مردم به عثمان فراوان گشت، محمّد بن ابی‌حُذَیفه و محمّد بن ابی‌بکر به مصر درآمدند که امیرش عبدالله بن سعد بن ابی‌سرح بود. آمدن آن دو به مصر با حضور محمّد بن طلحة بن عبیدالله که از همراهان عبدالله بن سعد بود، هم‌زمان شد. ابن‌ابی‌حُذَیفه در صبحگاه همان شبی که از راه رسید، برای نماز صبح حضور یافت و چون دیر به نماز رسید، ۱۴۴/۹
خود با صدای بلند حمد و سوره را خواند. ابن‌ابی‌سرح صدای قراءت او را شنید و در بارهٔ او پرسید. گفتند: «مردی است سپیدروی و زیباچهره.» چون نماز وی به پایان رسید، عبدالله

---

۱. مقصود وی عبدالله بن سعد بن ابی‌سرح است که ماجرای روز فتح [و مباح گشتن خونش از جانب پیامبر ﷺ] مربوط به او است و آن آیه در بارهٔ وی نازل گشت؛ چنان که در همین کتاب (۸/ ۲۸۱) گذشت.

فرمان داد تا او را نزدش بیاورند و با دیدنش پرسید: «چرا به سرزمین من آمده‌ای؟» پاسخ داد: «آمده‌ام که از این جا به نبرد روم.» گفت: «با کیستی؟» گفت: «با محمّد بن ابی‌بکر.» عبدالله
(۲۰۷) گفت: «به خدا سوگند! شما دو تن تنها آمده‌اید تا مردم را به آشوب و تباهی کشانید.» سپس دستور داد تا آن دو را به زندان افکنند.

آن دو به محمّد بن طلحه پیغام فرستادند تا با عبدالله سخن گوید و آنان را از رفتن به نبرد بازندارد. ابن‌ابی‌سرح آن دو را آزاد نمود و چون به نبرد افریقا روان گشت، کشتی جداگانه‌ای برای آن دو فراهم نمود تا مردم را بر روی برنیاشوبانند. ابن‌ابی‌بکر بیمار شد و از آن نبرد بازماند؛ ابن‌ابی‌حُذَیفه نیز همراه وی مانْد. سپس [با بهبود محمّد بن ابی‌بکر] آن دو همراه گروهی از مردم به نبرد رفتند و پس از بازگشت، آتش خشم از عثمان را در دل آن‌ها افکنده بودند. چون ابن‌ابی‌سرح به مصر بازگشت، نامهٔ عثمان به او رسید که از وی خواسته بود نزد او روان گردد. پس وی به مدینه روی نهاد و مردی را که هوادار ابن‌ابی‌بکر و ابن‌ابی‌حُذَیفه بود، به جای خود گماشت و همو بود که با مردم در این کار همراهی نمود و آنان را در حرکت به سوی عثمان تشویق کرد.

گفته‌اند که عثمان ۳۰۰۰۰ درهم همراه شتری که بر آن جامه‌هایی نیز بود، برای ابن‌ابی‌حُذَیفه فرستاد. وی دستور داد که آن را در مسجد نهند و سپس گفت: «ای جماعت مسلمانان! آیا نمی‌بینید که عثمان مرا در بارهٔ دینم می‌فریبد و رشوه می‌دهد؟» مصریان به بدگویی و طعن بر عثمان افزودند و پیرامون ابن‌ابی‌حُذَیفه گردآمدند و او را رئیس خویش ساختند. چون این خبر به عثمان رسید، عمّار بن یاسر را فراخواند و نزد او از کرده‌های خویش که در بارهٔ او انجام داده بود، عذر خواست و از خدا آمرزش طلبید و از عمّار تقاضا نمود که به سبب آن کارها از او کینه‌ای در دل نداشته باشد. آن گاه، گفت: «در این که با توبه صدق و صفا رفتار می‌کنم، همین بس که به تو اعتماد ورزیده‌ام.» پس از او خواست تا به سوی مصر روان گردد و از درستی یا نادرستیِ ماجرای ابن‌ابی‌حُذَیفه

برایش خبر آورَد. نیز خواست تا نزد مردم برای وی عذر بیاورَد و جلب رضایت عثمان را از هر کس که بر او درآمد، ضمانت نماید. چون عمّار به مصر رسید[1]، خودش نیز مردم را بر عثمان برانگیخت و آنان را به برکنار ساختن او فراخواند و مصر را بر ضدّ خلیفه شعله‌ور ساخت و نظر ابن‌ابی‌حُذَیفه و ابن‌ابی‌بکر را تأیید نمود و آن دو را برای حرکت به سوی مدینه تحریک کرد. ابن‌ابی‌سرح به عثمان نامه نوشت و از کار عمّار به او خبر داد و اجازه خواست تا کیفرش نماید. عثمان به او نوشت: «ای ابن‌ابی‌سرح؛ بد رأیی اندیشیده‌ای! برای عمّار مرکب و باری نیکو فراهم ساز و او را به سوی من روان گردان!» پس مصریان سخت به جنبش درآمدند و گفتند: «عمّار را تبعید نمودند.» ابن‌ابی‌حُذَیفه نیز در میان ایشان به تکاپو افتاد و خواست تا به حرکت درآیند؛ و آنان اجابتش نمودند. (أنساب الأشراف بَلاذُری: ۵/ ۴۹-۵۱ [۶/ ۱۶۳-۱۶۵]؛ البدایة و النّهایه تألیف ابن‌کثیر: ۷/ ۱۵۷ [۷/ ۱۷۷])

(۲۰۸) ۱۴۵/۹ ابوعمر کندی در أُمراء مصر یاد نموده که عبدالله بن سعد، امیر مصر، آن گاه که مردم در برابر عثمان قیام نمودند، به سوی او روی نمود؛ چرا که عثمان امیران سرزمین‌ها را فراخوانده بود. در رجب سال ۳۵ بود که عبدالله به مدینه روی نمود و عقبة بن عامر را به جای خود گماشت. در شوّال همان سال، محمّد بن ابی حُذَیفه که آن هنگام در مصر بود، بر عقبه شورید و او را از آن جای بیرون نمود و بر آن سرزمین چیره گشت و برکناری عثمان را خواستار گشت و شعلۀ قیام را در سرزمین‌ها برافروخت و مردم را بر ضدّ خلیفه برانگیخت. (تاریخ الأمم و الملوک طبری: ۵/ ۱۰۹ [۴/ ۳۵۷]؛ الاستیعاب: ۱/ ۲۲۳ [قسمت سوم/ ۱۳۶۹]؛ الکامل فی التّاریخ ابن‌اثیر: ۳/ ۶۷ [۲/ ۲۸۰]؛ الاصابه: ۳/ ۳۷۳)

هموّ از طریق لیث، از عبدالکریم حَضْرَمی ـ چنان که در الإصابه (۳/ ۳۷۳) آمده ـ گزارش نموده که ابن‌ابی‌حُذَیفه نامه‌هایی در بدگویی از عثمان می‌نوشت و آن‌ها را به همسران پیامبر صلی الله علیه و آله نسبت می‌داد. روش کار وی چنان بود که مرکب‌هایی را می‌گرفت و در جایی

۱. خواهیم گفت که فرستادن عمّار به مصر هرگز صحّت ندارد.

می‌بست. سپس مردانی را که می‌خواست آورندهٔ آن نامه‌ها باشند، برمی‌گزید و زیر تابش آفتاب، بر بام خانه‌ای می‌نشانْد و آنان روی به خورشید می‌نمودند تا در رخسارشان نشان سفر افتد. پس فرمانشان می‌داد تا به راه مدینه بیرون گردند. آن گاه، فرستادگانی گسیل می‌نمود تا آمدن ایشان را خبر دهند. سپس فرمان می‌داد که به استقبال آنان روند. چون آنان مردم را دیدار می‌نمودند، می‌گفتند: «ما را خبری نیست؛ خبرها در این نامه‌ها است.» پس ابن ابی حُذَیفه در حضور مردم با آنان رو به رو می‌شد و فرستادگان به مردم می‌گفتند: «در مسجد گردآیید!» آن گاه، نامه‌های مادران مؤمنان [= همسران پیامبر صلی الله علیه و آله] را بر آنان می‌خواند: «ای مسلمانان! ما نزد شما شکِوِه می‌آوریم ... .» و از طعن بر عثمان، چنین و چنان یاد می‌کرد. پس اهل مسجد به گریه و دعا شیون برمی‌داشتند. چون مصریان بر عثمان قیام کردند و به سوی مدینه حرکت نمودند، محمّد بن ابی حُذَیفه ایشان را تا عجرود همراهی نمود و سپس بازگشت.

امینی گوید: آیا می‌بینید که این صحابی بزرگ چگونه در فرونشاندن این آتش [برافروخته از بدعت‌های خلیفه] می‌کوشد و می‌شتابد و چون این کار را در راه خدا می‌داند، از سرزنش هیچ کس بیم نمی‌ورزد و به بهتان هواداران عثمان اعتنا نمی‌ورزد که بر او افترا بستند و وی را سازندهٔ آن نامه‌های نسبت یافته به مادران مؤمنان خواندند و این که رویاروی خورشید، چهره‌ها را سیاه می‌نمود. وی پیوسته بر این شیوه و تلاش خویش بود تا آن گاه که فرمان خدا انجام یافت و آن پیامدهای ناگوار (۲۰۹)
[حکومت عثمان] برچیده شد. این اتّهام که او را نامه‌ساز و دروغ‌زن خواندند، کاری است که ناتوانان انجام می‌دهند و شاید در همین روزگاران اخیر تدبیر گشته باشد؛ چنان که همانند آن دربارهٔ هر یک از شورندگان بر عثمان صورت پذیرفته تا حقیقت‌های مسلّم پوشیده گردد.

آیا بعید است در شوراندن بر ضدّ عثمان نامه بنویسد کسی که چنین سخنانی دارد:

«این پیرمرد احمق را بکُشید؛ که خدایش بکشد! او کفرورزیده است.» [و نیز: «به خدا سوگند! دوست داشتم که عثمان در یکی از این خورجین‌هایم قرار گیرد و می‌توانستم او را حمل نمایم تا در دریا افکنم!»][1] و نیز: «به خدا سوگند؛ ای مروان! دوست داشتم که بر پای تو و این خلیفه‌ات که به کارش اهتمام می‌ورزی، سنگ آسیابی بسته می‌شد و در
۱۴۶/۹ دریا می‌افتادید!» و نیز: «لعنت و مرگ بر این پیرمرد احمق!» و نیز: «خداوند او را لعنت کند؛ زیرا آن کارها را انجام داد. و خدا به بندگان ستم نمی‌ورزد.» و نیز: «ای ابن‌عبّاس! همانا خداوند به تو عقل و فهم و سخنوری عطا نموده؛ پس مبادا مردم را از این سرکشنده از حق بازداری!» و همین زن بود که در صف پیشاهنگ شورندگان مردم بر ضدّ عثمان، با انواع حیله‌ها و شیوه‌های برآشوبنده، جای داشت.

گیریم که اینان چنین تهمت‌هایی بر آن افراد بستند؛ امّا آیا می‌توانند انکار نمایند که ایشان در آن روزگار بر ضدّ عثمان همدست شدند؛ حال آن که به عدالت همهٔ این اصحاب پایبندند و کتاب‌های صحیح و مسندشان سرشار از احتجاج به آنان و روایت نمودن از ایشان است؟ آری؛ نهایت سخنی که توانند گفت، این است که ایشان در اجتهاد خویش به خطا رفته‌اند. این سخنی است که در بارهٔ تقابل هر دو گروهی در مورد حکمی شرعی توان گفت؛ امّا این حکم برتر از نظر کسانی نیست که اجتهاد ایشان را بر صواب می‌دانند. اجماع صحابه در آن روزگار نیز همین نظر را تأیید می‌نماید؛ و همینان گویند که امّت محمّد بر خطا اجماع نورزند!

۳۱ . سخنان عمرو بن زرارهٔ نخعی، همروزگار پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله

بَلاذُری و جز او گزارش نموده‌اند که نخستین فراخوانندگان به برکناری عثمان و بیعت با علی، عمرو بن زرارة بن قیس نخعی و کمیل بن زیاد بن نهیک نخعی بودند.
(۲۱۰) روزی عمرو بن زراره برخاست و گفت: «ای مردم! همانا عثمان حق را وانهاد، با این که آن

۱. این جمله در چاپ دوم کتاب افتاده و آن را از چاپ نخست افزودیم. (غ.)

را می‌شناسد؛ و [فرومایگان را] بر ضدّ صالحانتان برانگیخته و بدانتان را بر ایشان امیری بخشیده است.» این خبر به ولید رسید و به عثمان نوشت که ابن‌زراره چه گفته است. عثمان به او نوشت: «ابن‌زراره عربی بیابان‌نشین و بی‌ادب است. او را به شام تبعید کن!» پس اشتر و اسود بن یزید بن قیس و علقمة بن قیس بن یزید ـ عموی اسود که از خودش کوچک‌تر بود ـ او را مشایعت نمودند و قیس بن قهدان در آن روز چنین سرود:

به خدای پروردگار کعبه سخت سوگند می‌خورم و با این کار آشکارا و نهان در پی پاداش خداوند هستم:

ابووهب و خلیفه‌اش، آن پناه گمراهان، عثمان بن عَفّان، را از حکومت برکنار خواهم کرد.

ابن‌اثیر گوید: «وی در زمرهٔ آن دسته از مردم کوفه بود که عثمان به دمشق تبعید نمود.» بنگرید به: أنساب الأشراف بَلاذُری: ۳۰/۵ [۱۳۹/۶]؛ أُسد الغابه: ۱۰۴/۴ [۲۲۳/۴]؛ الإصابه: ۵۴۸/۱؛ ۵۳۶/۲.

امینی گوید: نظر این صحابی در پرده نیست تا به کنار زدن آن نیاز باشد؛ و سخن سربسته نگفته تا پرده‌ای از ابهام توان بر آن کشید. پس رأی او را جز در شمار آرای همهٔ صحابه در آن روزگار نمی‌یابید.

۱۴۷/۹ **۳۲. سخنان صعصعة بن صوحان، سرور قومش، عبدالقیس**

ابن‌عساکر (تاریخ مدینة دمشق: ۴۲۴/۶ [۸۴/۲۴ و ۸۸]) از طریق حمید بن هلال عدوی گزارش نموده که چون عثمان بن عَفّان بر منبر بود، صعصعه برخاست و به سوی او رفت و گفت: «ای امیرالمؤمنین! از حق روی گرداندی و امّتت نیز چنین کردند؛ پس ای امیرالمؤمنین! به حق روی آور تا امّتت نیز چنین کنند.»

(۲۱۱) به گزارش وی، روزی صعصعه بر ضدّ عثمان سخن گفت و پرگویی کرد. عثمان گفت: «ای مردم! این احمق فخرفروش نه می‌داند که خدا کیست و نه می‌داند که خدا کجا است!» صعصعه پاسخ داد: «امّا این که گفتی نمی‌دانم خدا کیست؛ خدا پروردگار

ما و نیاکان ما است. و امّا این که گفتی نمی‌دانم خدا کجا است؛ او در کمینگاه است.»
سپس این آیه را قراءت نمود: «به کسانی که با آنان کارزار می‌شود، از آن رو که ستم دیده‌اند رخصت کارزار داده شد؛ و هرآینه خداوند بر یاری ایشان تواناست.» [حج/۳۹] عثمان گفت: «این آیه نازل نشده، مگر در بارهٔ من و یاران ما که به ناحق از مکّه بیرون شدیم.»

زمخشری (الفائق: ۳۵/۱ [۷۸/۱]) از همین گزارش یاد کرده و [در بارهٔ دو واژهٔ بجباج و نفّاج که عثمان به صعصعه نسبت داده] گفته است: «بجباج کسی است که پرگویی می‌کند و گفتارش سمت و سویی ندارد. نیز در گزارشی، این واژه به صورت فجفاج آمده که بدین معنا است: بانگ برآورندهٔ پُرگو. برخی نیز آن را به معنای ناقص‌عقل فخرفروش دانسته‌اند. و امّا نفّاج یعنی آن که سخت لاف می‌زند.»

نیز ابن‌منظور (لسان العرب: ۳۲/۳ [۳۱۶/۱]) به همین گزارش اشاره نموده و گفته است: «بجباج از مصدر بجبجه گرفته شده که همان سخنانی است که برای سرگرم کردن و خوشایندی کودک گفته می‌شود؛ و بجباجِ فجفاج یعنی پرگو. نیز بجباج را به معنای احمق دانسته‌اند. نفّاج نیز یعنی فخرفروش.»

ابن‌اثیر (النّهایه فی غریب الحدیث و الأثر: ۷۲/۱ [۹۶/۱]) و زبیدی (تاج العروس: ۶/۲) به همین سان از آن گزارش یاد کرده‌اند.

امینی گوید: این همان صعصعه است که بزرگی و فضیلت و قهرمانی و ثقه بودنش در دین و دنیا، در همین مجلّد (ص۴۳) گذشت. وی بر آن است که خلیفه از حق روی گرداند و امّتش نیز چنین کردند؛ و اگر به راه حق آید، امّتش نیز چنین کنند. در آن آیهٔ گرامی که ضمن گفت و گو تلاوت نمود، اعلان جنگ نهفته و مقصود وی این بوده که او و کسانی همانند او از جانب عثمان، مظلوم واقع شده‌اند و خدای تعالی یاری‌شان نماید و او به همین سبب، نبرد و درگیری با عثمان را جایز می‌شمرد. صعصعه این سخن را در حضور مردم و در حالی که خلیفه بر منبر خطبه می‌خواند، بر زبان راند و هیچ انکار یا دفاعی از بزرگان صحابهٔ عادل نشنید.

(۲۱۲)
۱۴۸/۹

۳۳. سخنان حکیم بن جَبَلهٔ عبدی، شهید نبرد جمل

این مردِ بزرگ، انسانی صالح و دیانت‌پیشه بود که مردمش از وی فرمان می‌بردند؛ چنان که ابوعمر وی را وصف نموده است. نیز مسعودی او را به پیشوایی و زهدورزی و عبادت‌پیشگی ستوده است. او یکی از سرانِ شورشیان بصره بر عثمان بود، چنان که خواهد آمد. به گزارش مسعودی، آن گاه که مردم بر عثمان اعتراض کردند و ایراد گرفتند، یکی از کسانی که به سوی مدینه حرکت کردند، حکیم بن جَبَله بود. ذهبی او را در زمرهٔ برانگیزندگان بر ضدّ عثمان ﷺ شمرده است. در سخن خفاف طائی در بارهٔ عثمان آمده است: «وی را مکشوح در محاصره گرفت؛ حکیم در بارهٔ [قتل] وی حکم کرد؛ محمّد [بن ابی‌بکر] و عمّار عهده‌دار کارش شدند؛ سه تن به طور ویژه به کارش پرداختند: عدیّ بن حاتم، اشتر نخعی، و عمرو بن حَمِق؛ و دو مرد در این زمینه سخت کوشیدند: طلحه و زبیر... .»

ابوعمر گزارش کرده که حکیم در زمرهٔ کسانی بود که عثمان را به سبب به کار گماشتن عبدالله بن عامر و جز او عیب می‌گفتند. ابوعبید آورده که در نبرد جمل پای حکیم جدا شد؛ پس آن را برگرفت و به سوی کسی که پایش را بریده بود، یورش آورد و با آن، چندان وی را زد که به قتلش رسانْد؛ و گفت:

ای جان! پروا مکن؛ که بهترین فراخواننده تو را دعوت کرده است.
اگر ساق پایم بریده شد، دستم را همراه دارم[۱]!

پژوهندگان درمی‌یابند که این قهرمان صالح دیانت‌پیشهٔ زهدورز عبادتگر گام‌هایی شگفت در شوراندن مردم بر ضدّ خلیفه برداشته و در مباح شمردن خون وی و گردآوردن مردم بر ضدّ او، تلاش بسیار نموده و با این حال، از او به صلاح یاد کرده و وی را ستایش

---

۱. بنگرید به: کتاب صفّین ابن‌مزاحم: ص۸۲ [ص۶۵]؛ مُروج الذّهب: ۷/۲ [۳۶۱/۲ و ۳۷۵]؛ الاستیعاب: ۱۲۱/۱ [قسمت اوّل/۳۶۶]؛ دُوَل الإسلامی ذهبی: ۱۸/۱ [ص۲۳]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۲۵۹/۱ [۱۱۱/۳].

و ثنا گفته‌اند و کارنامۀ حیاتش به سبب ستیز با خلیفه و بد گفتن از وی و دشمنی با او و اعتراض به وی سیاه نگشته و پایه‌های صالح بودنش نلرزیده و وضعیت پارسایی‌اش خلل نیافته و آوازۀ دیانتش زشت و ناهنجار نگشته و ساحت قدسش آلوده نشده؛ و هیچ یک از این‌ها با این واقعیت که عثمان پیشوایی عادل بوده باشد، سازگار نیست. (۲۱۳)

۱۴۹/۹

۳۴. سخنان هشام بن ولید مخزومی، برادرِ خالد

در همین مجلّد (ص۱۵) گذشت که چون عثمان، عمّار را چنان زد که بیهوش گشت، این مرد [= هشام] به وی گفت: «ای عثمان! امّا در بارۀ علی؛ از او و خاندانش بیم ورزیدی. و امّا در بارۀ ما جرأت نمودی و مخزومیِ هم‌قبیلۀ ما را چنان زدی که او را تا آستانۀ مرگ کشاندی. هلا به خدا سوگند! اگر وی بمیرد، به ازای او، مردی بزرگ‌ناف از بنی‌امیّه را می‌کُشیم!» عثمان گفت: «ای زادۀ زن قسری! تو این جایی؟» گفت: «من فرزند دو قسری هستم.» و مادر و مادربزرگش از طایفۀ قسر از قبیلۀ بجیله بودند. پس عثمان به او دشنام گفت و فرمان داد تا بیرونش کنند.

هشام را در بارۀ عثمان ابیاتی است که مرزبانی در معجم الشّعراء آورده، چنان که ابن‌حجر (الإصابه: ۶۰۶/۳) از آن یاد نموده و این بیت را از آن میان آورده است:

زبانم دراز است؛ پس از دَم و تیزی آن بپرهیز. و البتّه شمشیرم از زبانم درازتر است.

شاید دیدگاه این صحابی عادل [در نظر قوم] در بارۀ خلیفه بر پژوهندگان مخفی نباشد و آن را از دیدگاه دیگر صحابه در اتفاقشان بر دشمنی با خلیفه، جدا و دور افتاده نیابند؛ پس از آن که می‌بینند چگونه این مرد با درشتی و خشونت، او را پاسخ می‌دهد و با سخنان نیش‌دار در برابر او می‌ایستد و به هجو و قتل تهدیدش می‌کند، در حالی که هیچ حرمت و کرامتی را برایش پاس نمی‌دارد. در این حال، پژوهندگان، آن سخنان نیش‌دار را گفتاری باطل و ناروا نمی‌شمرند، بلکه خلیفه را سزاوار همۀ این‌ها می‌دانند. آیا با وجود این‌ها سازگار است که عثمان در نظر هشام، پیشوایی عادل بوده باشد؟

۳۵. رأی و نظر معاویة بن ابی سفیان اَموی[1]

۱. در نامهٔ امیرالمؤمنین (نهج البلاغه: ۲/ ۶۲ [ص۴۱۰]) به معاویه آمده است: «سبحان الله! چه سخت به هواهای نفسانی نوپدید و سرگردانیِ پیروی گشته، پایبندی، همراه با (۲۱۴)
تباه ساختن حقیقت‌ها و دور افکندن پیمان‌های الهی که خداوند آن‌ها را مطالبه می‌کند و بر بندگانش حجّت است. و امّا این که در بارهٔ عثمان و قتل او بسیار جدال می‌ورزی؛ تو وی را آن گاه یاری کردی که پیروزی به سود تو بود؛ و آن گاه یاری‌اش را وانهادی که پیروزی به سود او بود.»

۲. در نامهٔ آن‌حضرت علیه السلام به معاویه آمده است: «به خدا سوگند! کسی جز خود تو، عموزاده‌ات را نکشت.»

به آن چه در سخن امیرالمؤمنین گذشت، بنگرید.[2] ۱۵۰/۹

۳. در نامه‌ای از آن‌حضرت علیه السلام به معاویه آمده است: «در بارهٔ عثمان بسیار سخن گفتی. به هستی‌ام سوگند! جز تو کسی او را نکشت و غیر از تو کسی او را وانَنهاد. تو بودی که در انتظار گردشِ بد روزگار برای او ماندی و مرگ او را آرزو نمودی، با طمع ورزیدن در آن چه از تو آشکار شد و کارت آن را نشان داد.»[3] (شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۳/ ۴۱۱ [۱۵/ ۸۴])

۴. در نامهٔ ابن‌عبّاس به معاویه آمده است: «امّا آن چه در بارهٔ ما یاد کردی که در بدرفتاری با یاران ابن‌عَفّان و بیزاری از فرمان یافتن بنی‌امیّه، به سویت شتاب گرفتیم؛ به هستی‌ام سوگند! آن گاه که عثمان از تو یاری خواست، او را یاری نکردی و نیاز خود [= قتل او] را برآوردی تا به این جا رسیدی. گواه من و تو در این ماجرا، عموزاده‌ات و برادرِ عثمان، ولید بن عقبه است.»

---

۱. در این جا، برخلاف موارد پیشین، در بارهٔ سخنان معاویه گفت‌وگو نمی‌شود؛ بلکه از رأی و نظر او سخن می‌رود. (ن.)
۲. این جمله با عبارتی افزون‌تر در پارهٔ بیستم از بخش سخن امیرالمؤمنین علیه السلام در همین مجلّد (ص۷۶) گذشت. (م.)
۳. مقصود، طمع‌ورزی معاویه در رسیدن به خلافت است. (ن.)

(وقعة صفّین نصرابن‌مزاحم: ص۴۷۲ [ص۴۱۵]؛ الإمامة والسّیاسه: ۹۶/۱ [۱۰۰/۱]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۲۸۹/۲ [۶۶/۸])

۵. در نامهٔ ابن‌عبّاس به معاویه آمده است: «و امّا این سخنت: ‹تو از کوشندگان بر ضدّ وی و واگذارندگانِ یاری‌اش و در زمرهٔ قاتلانش بودی. نه میان من و تو پیمان صلحی است و نه امان‌نامه‌ای که مرا از تو بازدارد.› به خداوند سوگند می‌خورم که خود تو در انتظار قتل وی و دوستار هلاکش بودی و پیرامونیانت را از یاری وی بازداشتی؛ با آن که به حال و روز سختش بینا بودی و نامهٔ فریادخواهی و یاری‌جویی‌اش به تو رسیده بود. امّا به وی (۲۱۵)
اعتنا ننمودی تا این که سرانجام[1] برای معذور جلوه دادن خویش لشکری [بی‌اذن نبرد] به سوی او فرستادی؛ و حال آن‌که می‌دانستی مردم او را وانگذارند تا به قتلش رسانند؛ و چنان که می‌خواستی، او کشته شد. سپس دریافتی که مردم ما و تو را هم‌طراز نمی‌بینند؛ پس بر قتل عثمان شیون سرکردی و خون وی را بر گردن ما نهادی و گفتی که او مظلومانه کشته شده است. اگر وی مظلومانه کشته شد، خود تو ستمگرترینِ ستمگران به وی بودی.»

همهٔ این نامه در همین مجلّد (ص۱۳۴) گذشت.

۶. بَلاذُری (أنساب الأشراف [۱۸۸/۶]) گزارش نموده که چون عثمان به معاویه پیغام یاری‌خواهی فرستاد، معاویه یزید بن اسد قسری، جدّ خالد بن عبدالله بن یزید، امیر عراق را فراخوانْد و به او گفت: «چون به ذی‌خشب رسیدی، در آن جا بمان و پیش‌تر نرو و مگو: ‹کسی که حضور دارد، چیزی را می‌بیند که غایب نمی‌بیند.› زیرا حاضر من هستم و غایب تویی.» پس یزید بن اسد در ذی‌خشب مانْد تا آن گاه که عثمان کشته شد. آن گاه، معاویه از وی خواست که بازگردد و او سپاهی را که همراه بُرده بود، به شام بازگردانْد. معاویه این کار را از آن روی کرد که عثمان کشته شود و او مردم را به بیعت خود فراخوانَد.

بنگرید به: شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۵۷/۴ [۱۵۴/۱۶].

---

۱. در متن کتاب و برخی از نسخه‌های مأخذ این گزارش «بأجرةٍ» آمده؛ امّا در بحار الأنوار «بأخرةٍ» ثبت گشته که درست‌تر به نظر می‌رسد و ترجمه نیز بر همین اساس صورت پذیرفت. (م.)

۷. در خطبهٔ شبث بن ربعی خطاب به معاویه آمده است: «به خدا سوگند! آن چه به سببش می‌جنگی و در پی آن هستی، بر ما پوشیده نیست. تو چیزی نیافته‌ای که مردم را با آن بفریبی و دوستی و گرایش‌هاشان را به سوی خود بگردانی و ایشان را فرمانبر محض خویش سازی، مگر همین سخنت: ‹پیشواتان مظلومانه کشته شد و ما خون‌خواه
۱۵۱/۹ وی هستیم.› پس نابخردانی فرومایه این دعوت را اجابت نمودند و ما می‌دانیم که خود تو در یاری عثمان کندی ورزیدی و برای رسیدن به همین مقام که در پی آن هستی، قتل او را دوست داشتی ... .»

(وقعة صفّین ابن‌مزاحم: ص۲۱۰ [ص۱۸۷]؛ تاریخ الأُمم و الملوک طبری: ۲۴۳/۵ [۵۷۳/۴]؛ الکامل فی التّاریخ ابن‌اثیر: ۱۲۳/۳ [۳۶۵/۲]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۳۴۲/۱ [۱۵/۴])

(۲۱۶) ۸. در نامهٔ ابوایّوب انصاری در پاسخ معاویه، آمده است: «میان ما و قاتلان عثمان چه پیوندی است؟ همانا آن کس که مرگ عثمان را انتظار می‌کشید و شامیان را از یاری وی بازداشت، خود تو بودی؛ و کسانی جز انصار، او را کشتند.» (الإمامة و السّیاسه: ۹۳/۱ [۹۷/۱] و در چاپ دیگر: ص۸۱؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۲۸۱/۲ [۴۴/۸])

۹. در نامه‌ای که محمّد بن مسلمهٔ انصاری در پاسخ معاویه نوشت، آمده است: «اگر تو مردهٔ عثمان را یاری نموده‌ای، از یاری زنده‌اش دست کشیدی! ما و مهاجران و انصار پیرامونمان برای این که بر حق و صواب باشیم، سزاوارتریم.» (الإمامة و السّیاسه: ۸۷/۱ [۹۱/۱]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۲۶۰/۱ [۱۱۵/۳])

۱۰. در گفت‌وگویی میان معاویه و ابوالطفیل کنانی، معاویه گفت: «آیا در ماجرای قتل عثمان حضور داشتی؟» گفت: «نه؛ امّا در آن جا حاضر و ناظر بودم و یاری‌اش نکردم.» پرسید: «چه چیز از این کار بازت داشت؛ حال آن که یاری وی بر تو واجب بود؟» ابوالطفیل گفت: «همان چیزی مرا بازداشت که تو را که در شام بودی و مرگ او

را انتظار می‌کشیدی، بازداشت.» معاویه گفت: «آیا خون‌خواهی مرا برای وی، یاری‌اش نمی‌دانی؟» گفت: «آری؛ امّا ماجرای تو و او همانند همان سخن جعدی[1] است:

می‌دانم که پس از مرگم برایم زاری خواهی کرد؛ حال آن که در زندگانی‌ام توشه‌ام را به من نرساندی!»

به آن چه در همین مجلّد (ص۱۳۹) گذشت، بنگرید.

۱۱. چون خبر مرگ عثمان و بیعت مردم با علی علیه‌السلام به معاویه رسید، از خبری که به وی رسید، تنگدل شد و برای یاری نکردن عثمان تظاهر به پشیمانی نمود؛ و چنان که در وقعة صفّین (ص۸۸ [ص۷۹]) آمده، گفت:

مرا خبری رسید که مایهٔ اندوه جان است و دیدگان را فراوان بگریاند.

(۲۱۷) و بسیاری را نابود و خوار کند و بینی‌ها را سخت برکَند.

آن اندوه، مصیبت امیرالمؤمنین است که از آن، نزدیک است کوه‌های سخت از جا کنده شوند.

خدای را! برای چشمان کسی که کشتهٔ بی‌گناهی را بیند، این مصیبتی است سنگین!

در مدینه دو گروه هم‌صدا و همدست گشتند؛ یکی آن‌ها که کشتندش و دیگر آنان که یاری‌اش نکردند.

آنان را به یاری خود فراخواند، امّا جوابش ندادند. و این بیانگر حسّی بود [= حسّ دشمنی] که در درون داشتند.

پشیمانم از این که پیرو هوای نفس گشتم. و همین کافی است که به حسرت و زاری دچار باشم.

۱۵۲/۹ امینی گوید: چکیدهٔ این سخنان که هم‌پشت یکدیگرند، آن است که فرزند هند دربارهٔ عثمان رأیی جدا از صحابه نداشت؛ با این تفاوت که ایشان یا بر عثمان هجوم می‌آوردند و یا دست از یاری‌اش می‌کشیدند، امّا معاویه تنها او را یاری نکرد و دیگران را از یاری‌اش بازداشت، یعنی همان دو کاری که نتیجه‌اش [= قتل عثمان] خوشایند او

۱. در همین مجلّد (ص۲۰۱) گذشت که این بیت از آنِ عبید بن ابرص است. (غ.)

بود؛ تا زمانی که آن چه دوست می‌داشت و در طلبش بود، رخ داد و پنداشت که فضا برای آن چه با دستاویزکردن خون‌خواهی عثمان در دل نهان داشته [یعنی همان رسیدن به خلافت]، آماده است. پس از بررسی مجموعهٔ این نقل‌ها از بزرگان صحابه و تصویر نمودن آن رویداد بر پایهٔ مأخذهای گوناگون، برمی‌آید که دست کشیدن معاویه از یاری خلیفه، در فرجام یافتن کار عثمان بدان گونه، بیش‌ترین نقش را داشته است. کسی که دست از یاری دیگری بکشد، با قاتل او چندان تفاوت ندارد. به همین سبب‌ها است که امام علیه‌السلام به او می‌گوید: «به خدا سوگند! عموزاده‌ات را کسی جز خود تو نکشت.» و نیز: «به هستی‌ام سوگند! جز تو کسی او را نکشت و جز تو کسی از یاری‌اش دست نکشید.» دیگران نیز چنین گفتارهایی دارند و نیّت‌های این مرد بر ایشان پوشیده نبوده است. اگر وی نظامیانش را شتابان به مدینه درون می‌نمود و انتظار قتل عموزاده‌اش را نمی‌کشید، آنان از وی حمایت و پشتیبانی می‌نمودند و سرانجام بر آنان چیره می‌شد و یا کار تا لحظهٔ فرارسیدن دیگر یاوران از جای‌های دیگر به تأخیر می‌افتاد و آن گاه، با کمک همهٔ آنان پیروز می‌گشت. امّا معاویه این را نمی‌خواست و مرگ عثمان را دیر می‌یافت و در خلافت پس از وی طمع نموده بود؛ پس او را با آن مردم تنها نهاد. از این روی، اگر عثمان مظلومانه کشته شده بود، خود معاویه ستمگرترینِ ظالمان است ـ چنان که بزرگ‌دانای امّت [ابن‌عبّاس] گفت ـ و یا او هم در زمرهٔ صحابهٔ عادل است ـ چنان که اهل سنّت می‌پندارند ـ و در بارهٔ خلیفهٔ کشته شده چنین رأیی داشت!

(۲۱۸) ۳۶. سخنانی از خود عثمان

مغیرة بن شعبه بر عثمان رضی‌الله‌عنه که در محاصره بود، درآمد و گفت: «ای امیرالمؤمنین! اینان بر ضدّ تو گردآمده‌اند. اگر خواهی، به مکّه رو؛ و اگر خواهی، از دیوار برایت دری می‌شکافیم تا به شام روی که معاویه و یاران شامیت در آن جا هستند. اگر نیز خواهی، بیرون شو و ما نیز بیرون می‌شویم و خدا را میان خود و این مردم حکَم قرار می‌دهیم.»

عثمان گفت: «امّا این که گفتی به سوی مکّه حرکت کنم؛ همانا از رسول‌خدا ﷺ شنیدم: ‹مردی از قریش در مکّه الحاد می‌ورزد که نیمی از عذاب آدمیان و جنّیان این امّت، بر عهدهٔ او است.› و اگر خدا خواهد، من نمی‌خواهم آن مرد باشم ... .»

عبارت احمد چنین است: «مردی از قریش در مکّه الحاد می‌ورزد که نیم عذاب امّت بر عهدهٔ او است.»

عبارت خطیب چنین است: «در مکّه، مردی از قریش الحاد می‌ورزد که نیم عذاب ۱۵۳/۹
جهان بر عهدهٔ او است.»

در گزارش حلبی آمده که ابن‌زبیر به عثمان ﷺ که در محاصره بود، گفت: «نزد من شترانی اصیل هستند که برای تو آماده کرده‌ام. آیا خواهی برای نجات یافتن به مکّه روی؟ آنان در مکّه خونت را نخواهند ریخت.» عثمان به او گفت: «از رسول‌خدا ﷺ شنیدم که فرمود: ‹مردی از قریش در حرم ـ یا: در مکّه ـ الحاد می‌ورزد که نیم عذاب جهان بر عهدهٔ او است.› و من هرگز آن مرد نخواهم بود.»

بنگرید به: مسند احمد: ۶۷/۱ [۱۰۷/۱] با راویانی سراسر ثقه؛ الإمامة و السّیاسه تألیف
ابن‌قتیبه: ص۳۵ [۴۱/۱]؛ تاریخ بغداد خطیب: ۲۷۲/۱۴؛ الرّیاض النّضره: ۱۲۹/۲ [۶۲/۳]؛ البدایة و (۲۱۹)
النّهایه تألیف ابن‌کثیر: ۲۱۰/۷ [۳۷۴/۸]؛ مجمع الزّوائد: ۲۳۰/۷ که گفته است: «آن را احمد روایت نموده و راویانش ثقه هستند و برای آن چند طریق است.»؛ الصّواعق المحرقه: ص۶۶ [ص۱۱۱]؛ تاریخ الخلفاء سیوطی: ص۱۰۹ [ص۱۵۱]؛ السّیرة الحلبیّه: ۱۸۸/۱ [۱۷۵/۱]؛ تاریخ الخمیس: ۲۶۳/۲؛ إزالة الخفاء: ۳۴۳/۲.

انسان بر خویشتن بینا است

این گزارش به ما خبر می‌دهد که عثمان به سبب کارهایی که مرتکب شده بود، بیش از اطمینانش به ایمان خویش، بدین مطلب اعتقاد داشت که اوصاف همان مردِ الحاد ورزیده در مکّه که در سخن رسول‌خدا ﷺ آمده، بر او انطباق دارد. این در حالی

است که دستان دوستی و محبّت، روایاتی در فضیلت‌های وی ساخته بود، از جمله
آن که او از ده تنِ بشارت یافته به بهشت است. با آن که همهٔ این روایت‌ها به صراحت
در بارهٔ [بهشتی بودن] او بود، وی بیم داشت که مبادا آن مرد ناشناخته در روایت پیامبر
باشد؛ و از این روی، از گریختن به سوی مکّه خودداری نمود و ماندن در محاصره را بر
فرار ترجیح داد تا کشته شد. او نمی‌دانست که اگر به مکّه رود، در آن جا کشته خواهد
شد و به فرض که چنین می‌شد، چه کسی به او خبر داده بود که همان مردِ روایت پیامبر
است؟ چگونه عثمان بیم داشت که همان مرد باشد، حال آن که [بر پایهٔ گزارش‌های
ساختگی] وی دو بار بهشت را حقیقتاً از پیامبر صلی الله علیه و آله خرید، یکی آن گاه که چاه رومه را
حفر نمود و دیگری زمانی که سپاه تنگدست مسلمانان را تجهیز نمود[۱]؟ چگونه عثمان
بیم داشت، با آن که رسول خدا صلی الله علیه و آله وی را آگاه ساخته بود که کشته خواهد شد و در روز
قیامت، به امیریِ هر انسان بی‌یاور برانگیخته خواهد گشت و مردم مشرق و مغرب بر او ۱۵۴/۹
رشک خواهند بُرد و برای گروهی هم‌شمارِ مردم ربیعه و مضر، شفاعت خواهد نمود[۲]؟
چگونه چنین بیم داشت، حال آن که سفارش رسول خدا صلی الله علیه و آله به امّت خویش را در بارهٔ
خود، در گوش داشت که فرموده بود: «بر شما باد به امیر و یارانش!» و به سوی عثمان (۲۲۰)
اشاره فرموده بود؟

چگونه عثمان بیم داشت، حال آن که رسول خدا صلی الله علیه و آله از جایگاه وی در بهشت خبر داده بود، آن گاه که از او پرسیدند: «آیا در بهشت نیز آذرخش هست؟» و او فرموده بود: «آری؛ سوگند به آن که جانم در دست او است! عثمان از منزلی به منزل دیگر جا به جا می‌شود و بهشت برایش آذرخش می‌زند.»[۳]؟ چگونه عثمان چنین بیم داشت، در حالی که پیامبر صلی الله علیه و آله پیش

---

۱. این روایت را حاکم (المستدرک علی الصّحیحین: ۳/ ۱۰۷ [۳/ ۱۱۵]) با ذکر سند روایت کرده و بدون دقت نظر، آن را صحیح شمرده است؛ امّا ذهبی در دنبالهٔ آن چنین آورده که عیسی بن مسیّب، از راویان آن، ضعیف است و ابوداوود و جز او، عیسی را ضعیف دانسته‌اند.

۲. این حدیث را با سند و متن کامل آن خواهیم آورْد.

۳. به همین کتاب (۵/ ۳۱۳) بنگرید.

چشم و گوش او فرموده بود: «هیچ پیامبری نیست، مگر آن که در بهشت از امّت خویش رفیقی دارد؛ و عثمان رفیق و همراه من در بهشت است.»[1]؟ چگونه عثمان این بیم را داشت، حال آن که رسول خدا ﷺ او را در آغوش گرفته و فرموده بود: «تو در دنیا و آخرت دوست و یار من هستی.» یا فرموده بود: «این، در دنیا همنشین من و در آخرت، دوست و یار من است.»[2]؟ چگونه عثمان این گونه بیم داشت، پس از آن که از جابر روایت شده بود که پیامبر ﷺ بر منبر فراز نگشت و فرود نیامد، مگر آن که گفت: «عثمان در بهشت است.»[3]؟

آری؛ پژوهندگان را رسد که پاسخ دهند همهٔ این‌ها باطل و دروغ است و هیچ یک صحّت ندارد. پس گناه عثمان چیست و چگونه بیم نداشته باشد، حال آن که انسان بر خویشتن بینا است، هرچند بهانه‌هایش را فراافکَند؟

سروده‌هایی در تأیید این سخن

بَلاذُری (أنساب الأشراف: ۱۰۵/۵ [۲۲۹/۶]) از اعور شنّی بشر بن منقذ، با کنیهٔ ابومنقذ، که از مردم بنی‌شنّ بن اقصی و همراه امیرالمؤمنین در نبرد جمل حضور داشت ـ و مرزبانی (معجم الشعراء: ص۳۹) شرح حالش را آورده ـ این سروده را یاد کرده است:

گریان باد دیده‌ای که بر زادهٔ عَفّان گرید، از آن پس که او برگه‌های قرآن [= حافظان و حاملان قرآن] را به هر سوی تبعید کرد! (۲۲۱)

حق را وانهاد و هوس را پیروی کرد و جنگی را به ارث نهاد که با ضربت نیزه [و شمشیر] آتش آن را برافروخت.

ای دو مرد! از دین آن پیرمرد احمق و معاویه به خدای رحمان براءت جوییم.

۱۵۵/۹ برخی نیز این سروده را از آنِ ابن غریرهٔ نهشلی و یا حباب بن یزید مجاشعی[4] دانسته‌اند.

همچنین علی بن غدیر مضرّس غنوی ـ یا به گفتهٔ برخی: اهاب بن همام بن

---

۱. این حدیث باطل را همراه سندش یاد خواهیم کرد.

۲. در همین مجلّد خواهیم گفت که این حدیث باطل و نادرست است.

۳. این از دروغ‌هایی است که محبّ طبری (الرّیاض النّضره: ۱۰۴/۲ [۳۱/۳]) آورده است.

۴. در تاریخ مدینهٔ دمشق ابن‌عساکر (۲۵۸/۳ [۲۷۵/۱۰]) حتات بن یزید آمده است.

صعصعهٔ مجاشعی ـ سروده است:

به جان پدرت! دروغ مگو؛ که خیر از میان رفته و تنها اندکی باقی مانده است.
مردم در دینشان به گمراهی مبتلا شدند و زادهٔ عَقّان شرّی دراز دامن بر جای نهاد.
ای نکوهشگر! هر انسانی سرانجام می‌میرد؛ پس راهی نیکو به سوی خدا در پیش گیر!

بنگرید به: أنساب الأشراف: ۱۰۴/۵ [۲۲۸/۶]؛ تاریخ الأُمم و الملوک طبری: ۱۵۲/۵ [۴۲۶/۴]؛ الإستیعاب: ۴۸۰/۲ [قسمت سوم/۱۰۵۲]؛ تفسیر ابن‌کثیر: ۱۴۳/۱.

نیز نصر بن مزاحم (وقعة صفّین: ص۴۳۵ [ص۳۸۳]) با ذکر سند؛ این رزم‌سروده را از همام بن اغفل در نبرد صفّین آورده است:

چشمان [مؤمنان] از هلاک فاسقان و سران کفر و نفاق روشن شد،
هنگامی که سپاهیان عراق پدیدار شدند. ما بودیم که پیشوای از دین بیرون شدگان را کشتیم؛
و سرکردهٔ سرکشان و تیره‌بختان، عثمان، را آن روز که خانه‌اش محاصره و سوزانده شد.[1]
همان هنگام که با نیزه و شمشیر، پا و گردن آنان را در هم پیچیدیم. (۲۲۲)

چنان که در وقعة صفّین (ص۴۳۶ [ص۳۸۳]) آمده، محمّد بن ابی‌سبرة بن ابی‌زهیر قرشی گفته است:

ما آن پیرمرد احمق را بر طبق سنّت کشتیم، آن گاه که از نشان‌های روشن دینمان روی‌گرداند.
و با ستم بر مردم به حکومت پرداخت. پیشتر مغیره[2] را هم کشته بودیم.
نیزه‌های خون‌خواه ما او را از پای درآورد. ما مردمانی با بصیرت‌های پایداریم.

فضل بن عبّاس نیز در پاسخ ولید بن عقبة بن ابی‌معیط سروده‌ای دارد که برخی از بیت‌هایش چنین است:

آیا خونی را به قصاص برخاسته‌ای که نسبتی با آن نداری و تو را سهمی از آن نیست؟
زادهٔ ذکوان صفوری را با عمرو چه نسبت؟[3]

---

۱. اشاره دارد به سوزاندن در خانهٔ عثمان، چنان که ماجرایش گذشت و نیز خواهد آمد.
۲. مقصود، مغیرة بن اخنس است که در ماجرای محاصرهٔ خانهٔ عثمان کشته شد؛ چنان که خواهد آمد.
۳. ذکوان صفوری، غلام امیّة بن عبد شمس بود که امیّه او را ابوعمرو نامید و به فرزندی گرفت. ذکوان را افزون بر ←

این همانند آن است که چون فخرورزان فخر فروشند، قاطر به مادرش نسبت رساند و پدرش را از یاد ببرد.

هلا بهترینِ مردم نزد کسی که حقایق را به یاد دارد، پس از محمّد، وصیّ پیامبر مصطفی است.

او است نخستین نمازگزارنده و همتای پیامبر و اوّلین کسی که گمراهان را در بدر هلاک ساخت.

۱۵۶/۹ اگر انصار می‌دیدند که به عموزادهٔ شما ستم می‌شود، در برابر این ظلم به یاری‌اش برمی‌خاستند.

امّا همین ننگ او را بس که انصار به کشتنش نظر دادند و او را به مردم متفرّق مصر وانهادند. (تاریخ الأُمم و الملوک طبری: ۱۵۱/۵ [۴۲۶/۴])

نیز در نبرد صفّین، عمرو بن العاص با ندای بلند چنین بانگ درداد:

ای سپاه استوار ایمان! برپا خیزید و از خدای رحمان یاری بخواهید!

مرا خبری رنگ به رنگ رسیده که علی زادهٔ عَفّان را کشت.

پس شیخ ما را چنان که بود، به ما بازگردانید!

(۲۲۳) عراقیان او را چنین پاسخ دادند:

شمشیر مردم مذحج و هَمْدان نپذیرد که آن پیرمرد احمق را چنان که بود، برگرداند،

به سان آفریده‌ای جدید، آن چنان که خداوند او را پیش از این آفریده بود. [چنین چیزی ممکن نیست؛] آن، وضعی بود که گذشت و این، وضعی است دیگر.

پس عمرو بن العاص دیگربار ندا برآوَرْد:

یا شیخ ما را بازگردانید ـ فقط ـ و یا خود را از نیزه‌های ما در امان نبینید!

آن گاه، عراقیان پاسخش دادند:

چگونه او را بازگردانیم، حال که پیکرش خشک گشته و ما سرش را زدیم و فروافتاد؟

→ ابوعمرو، عمرو نیز می‌خوانند و ولید بن عقبه به او نسبت می‌رساند: ولید بن عقبة بن ابی مُعَیط بن ابی عمرو. فضل بن عبّاس در نکوهش ولید، نسبت واقعی او را که ذکوان صفوری باشد و بعدها ابوعمرو نامیده شد، به رخ او می‌کشد. بنگرید به: الاغانی، ۱۵/۱-۱۸. (ن.)

و خداوند بهترین جایگزین را به جای وی برنشانده؛ آن داناترین به دین و پاک‌ترین در کردار را.

(کتاب صفّین: ص۲۵۶ و ۲۵۷ و ۴۵۴ [ص۲۲۸ و ۲۲۹]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۴۸۲/۱ [۱۸۵/۵]؛ لسان العرب: ۷۰/۱۴ [۴۶/۱۱]؛ تاج العروس: ۷۷/۸)

در صفّین، مالک بن حارث اشتر بر محمّد بن روضه یورش آورْد، حال آن که می‌گفت:

نفرین خدا بر کسی جز عثمان مباد! خداوند بر شما ذلّت و خواری فروفرستد!
و اندوه و غم را از شما نزداید! عثمان مخالفی بود با خدای رحمان،
همان که به عبادت شیطان تن داده و شما یاری‌اش کردید.[۱]

۱۵۷/۹ ۳۷. سخنان مهاجران و انصار

۱. در نامه‌ای که مولامان امیرالمؤمنین به معاویه نوشت، آمده است: «ادّعا نمودی
(۲۲۴) که با پیمان‌شکنی من در برابر عثمان، بیعت تو با من نیز سرنگرفت. به هستی‌ام سوگند! من تنها یکی از مهاجران بودم؛ آن سان که ایشان [بر آبشخور اعتراض به عثمان] درآمدند و بیرون شدند، من نیز درآمدم و بیرون گشتم؛ و چنین نیست که خداوند همهٔ آنان را بر گمراهی گردآورده و دچار نابینایی ساخته باشد. نیز به این کار فرمان ندادم تا خطای آن دامن مرا بگیرد؛ و کسی را نکشتم تا از قصاص قتل به خود بیم ورزم.» (الإمامة و السیاسه: ۸۷/۱ [۹۱/۱]؛ العقد الفرید: ۲۸۴/۲ [۱۳۷/۴]؛ الکامل فی اللّغة و الأدبِ مبرّد: ۱۵۷/۱ [۲۷۱/۱]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۲۵۲/۱ [۸۹/۳])

۲. بَلاذُری از مدائنی، از عبدالله بن فائد روایت نموده که ثابت بن عبدالله بن زبیر به شامیان نگریست و گفت: «من به آنان کینه می‌ورزم.» سعید بن خالد بن عمرو بن عثمان گفت: «به آنان کینه می‌ورزی؛ زیرا پدرت را کشتند.» گفت: «راست می‌گویی؛

۱. کتاب صفّین (ص۱۹۹ [ص۱۷۸])؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید (۳۳۰/۱ [۳۲۹/۳]) که دو مصراع آخر را از آن انداخته است.

پدر مرا کافران عجم و درشت‌خوی شام کشتند و جدّ تو را مهاجران و انصار.» (أنساب الأشراف بَلاذُری: ۱۹۵/۵ و ۳۷۲ [۳۵۰/۶ و ۱۳۴])

۳. ابن‌قتیبه (الإمامة و السّیاسه: ۹۲/۱ [۹۶/۱]) این گزارش را نقل نموده که ابوهریره و ابوالدرداء[1] از حمص نزد معاویه در صفّین درآمدند و او را اندرز دادند و به وی گفتند: «ای معاویه! چرا با علی می‌جنگی؛ حال آن که هم فضیلت و هم پیشینهٔ او از تو بیش‌تر و برای خلافت از تو سزاوارتر است؛ چرا که او از مهاجران نخستین و پیشینه‌دار در عمل نیکو است و تو آزاد شده‌ای هستی که پدرت در زمرهٔ [سپاه نبرد] احزاب بود. هلا به خدا سوگند! ما این پند را به تو نمی‌گوییم که عراق باید برای ما دوست‌داشتنی‌تر (۲۲۵) از شام باشد؛ بلکه زنده ماندن را بیش از نیست شدن، و سامان یافتگی را بیش از نابسامانی دوست می‌داریم.»

معاویه پاسخ داد: «من ادّعا ندارم که برای خلافت شایسته‌تر از علی هستم؛ امّا با وی نبرد می‌کنم تا قاتلان عثمان را به من بسپارد.»آن دو گفتند: «هرگاه آنان را به تو بسپارد، چه خواهد شد؟» گفت: «من نیز مردی از مسلمانان خواهم بود. پس نزد علی روید؛ اگر قاتلان عثمان را به شما سپرد، گزینش خلیفه را به شورا وانهم.»

آن دو به لشکر علی بازآمدند. اشتر به سوی آن دو آمد و گفت: «ای شما دو تن! به یقین دوستیِ معاویه شما را در شام فرود نیاورْد؛ بلکه گمان کردید که وی در پی قاتلان عثمان است. این را از چه کس دریافتید و پذیرفتید؟ از کسانی که او را کشتند؛ پس آنان را بر گناهشان راستگو دانستید، چنان که بر قتل؟ یا از کسانی که یاور وی بودند؛

۱. در الإمامة و السّیاسه چنین آمده، امّا این گزارش درست نیست؛ زیرا ابوالدرداء با نام عویمر یا عامر، آن صحابی معروف، به نقل مشهورتر به سال ۳۲ یعنی سه سال پیش از کشته شدن عثمان درگذشت. برخی مرگ وی را دو سال پیش از قتل عثمان دانسته و بعضی نیز سال مرگش را ۳۱ گفته‌اند. بنگرید به: المعارف ابن‌قتیبه: ص۲۶۸؛ الإستیعاب: قسمت سوم/ ۱۲۲۹ و ۱۲۳۰؛ قسمت چهارم/ ۱۶۴۶ و ۱۶۴۸؛ المنتظم: ۱۸/۵؛ أُسد الغابه: ۳۱۹/۴؛ الکامل فی التّاریخ: ۲۶۲/۲؛ الإصابه: ۴۵/۳ و جز این‌ها. (غ.)

پس گواهی کسی که منفعتی را به سوی خویش می‌کشد، اعتبار ندارد. یا از کسانی که گناه عثمان را دانستند و حکم قتلش را دریافتند، امّا کناره گرفتند؟ یا از معاویه که ادّعا دارد علی، عثمان را کشت؟ تقوای خدا را پیش گیرید؛ که ما حاضر بودیم و شما غایب؛ و داوری ما بر غایبان آن حجّت است.»

۱۵۸/۹ آن دو در آن روز بازگشتند و صبح فردا نزد علی آمدند و به او گفتند: «تو را فضیلتی است انکار نشدنی و راهی را پیموده‌ای که جوانمردی به سوی یکی از سفیهان پیماید. معاویه از تو می‌خواهد که قاتلان عثمان را به وی بسپاری. اگر چنین کنی و باز هم او با تو بجنگد، ما در کنار تو خواهیم بود.» علی گفت: «آن قاتلان را می‌شناسید؟» گفتند: «آری.» علی گفت: «پس آنان را دستگیر نمایید!» آن دو نزد محمّد بن ابی‌بکر و عمّار بن یاسر و اشتر رفتند و گفتند: «شما از قاتلان عثمان هستید و ما فرمان داریم که دستگیرتان کنیم.» پس بیش از ۱۰۰۰۰ مرد به سوی آن دو آمدند و گفتند: «ما عثمان را کشتیم.» آن دو گفتند: «این کار [= پیدا کردن قاتلان عثمان] را کاری سخت می‌بینیم. معاویه حقیقت امر را بر ما پوشاند [و به ما تلقین کرد که قاتلان عثمان تعدادی اندک هستند]!»

سپس ابوهریره و ابوالدرداء به منزل‌گاه خویش در حمص بازگشتند. چون به حمص رسیدند، عبدالرّحمان بن عثمان[1] با آن دو دیدار کرد و از جایی که رفته بودند، پرسید. آن دو ماجرای خویش را به او گفتند. گفت: «شگفتا از شما دو تن که از اصحاب رسول خدا ﷺ هستید! هلا به خدا سوگند! اگر دست خود را [از شرکت در جنگ صفّین] نگاه داشتید، (۲۲۶) زبانتان را [در مسألهٔ قاتلان عثمان] نگاه نداشتید. آیا نزد علی می‌روید و قاتلان عثمان را از او می‌جویید؛ حال آن که می‌دانید اگر مهاجران و انصار خون عثمان را محترم می‌شمردند، وی را یاری می‌کردند و با علی بدین شرط پیمان می‌بستند که قاتلان او را قصاص نماید؛

۱. دو تن به این نام هستند؛ یکی عبدالرّحمان بن عثمان بن عبیدالله تیمی، برادرزادهٔ طلحهٔ تیمی، از اسلام آوردگان فتح مکّه که همراه ابن‌زبیر در مکّه کشته شد؛ و دیگری عبدالرّحمان بن عثمان بن مظعون که شاید همین است که با ابوهریره و دوستش [= ابوالدرداء] ملاقات نمود و آن دو را اندرز گفت. (غ.)

آیا چنین کردند؟ شگفت‌تر از این، روی گرداندن [وناخشنودیتان] از کار آن‌ها است و این که به علی می‌گویید: ‹گزینش خلیفه را به شورا بسپار و خلافت را از عهدهٔ خویش بردار!› و خودتان می‌دانید که خشنودگشتگان از علی، بهتر از ناخشنودان از وی هستند؛ و نیز بیعت کنندگان با وی بهتر از آنان که با او بیعت نکردند. وانگهی فرستادگان مردی شده‌اید که خودش از آزاد شدگان است و خلافت برایش روا نباشد!» پس این سخن وی و آن دو، شایع و پراکنده گشت و معاویه بر آن شد که او را به قتل رسانَد؛ امّا ملاحظهٔ خاندانش را نمود.

عبارت ابن‌مزاحم (وقعة صفّین: ص۲۱۳ [ص۱۹۰]) چنین است که ابوامامهٔ باهلی و ابوالدرداء[۱] که با معاویه بودند، حرکت کردند و نزد او درآمدند و گفتند: «ای معاویه! چرا با این مرد می‌جنگی؟ به خدا سوگند! پیشینهٔ مسلمانی‌اش از تو بیش‌تر و برای خلافت از تو سزاوارتر و پیوند خویشاوندی‌اش با پیامبرﷺ نزدیک‌تر است. پس بر چه اساسی با وی می‌جنگی؟» معاویه گفت: «برای خون‌خواهی عثمان با او می‌جنگم؛ زیرا وی قاتلان خلیفه را پناه داده است. به او بگویید: ‹قاتلان عثمان را برای قصاص به ما بسپارد؛ آن‌گاه، در میان مردم شام، من نخستین بیعت کننده با وی خواهم بود.›» آن دو نزد علی رفتند و سخن معاویه را با وی درمیان نهادند. علی گفت: «ایشان همین کسانند که می‌بینید.» پس ۲۰۰۰۰ مرد زره‌پوش یا بیش‌تر که تنها کاسهٔ چشم‌هاشان پیدا بود، بیرون شدند و گفتند: «همهٔ ما عثمان را کشتیم؛ پس اگر خواهند خون عثمان را از ما مطالبه نمایند!»

۴. در همین مجلّد (ص۱۳۹) گذشت که معاویه به ابوالطفیل گفت: « آیا از قاتلان عثمان امیرالمؤمنین بودی؟» گفت: «نه؛ امّا در آن جا حاضر و ناظر بودم و یاری‌اش نکردم.» پرسید: «چرا؟» گفت: «زیرا مهاجران و انصار نیز وی را یاری ننمودند.» به همهٔ آن سخن بنگرید.

---

۱. به پانوشت پیشین در همین زمینه بنگرید. (غ.)

۵. شعبه گوید: «هیچ کس را ندیدم که بیش از قاضی ابواسحاق سعد ـ بن ابراهیم
۱۵۹/۹ بن عبدالرّحمان بن عوف مدنی زُهْری (د. ۱۲۵) ـ از مردان مدینه بد گوید. هیچ مردی از مدینه را برای گواهی نزدش نمی‌بردم، جز این که او را دروغگو می‌شمرد. در این زمینه با او
(۲۲۷) سخن گفتم. گفت: ‹مردم مدینه عثمان را کشتند.›» (تاریخ مدینة دمشق ابن‌عساکر: ۸۳/۶ [۲۲۳/۲۰])

۶. ابن‌عساکر (تاریخ مدینة دمشق: ۳۱۹/۷ [۲۲۰/۲۷]) گزارش کرده که ابومسلم خولانی، از تابعین، در مدینه بود که از مکفوف چنین شنید: «بارخدایا؛ عثمان و نسلش را لعن فرما!» ابومسلم گفت: «ای مکفوف! آیا در بارهٔ عثمان چنین گویی؟ ای مردم مدینه! همهٔ شما یا عثمان را کشتید و یا او را تنها نهادید؛ پس خداوند همه را کیفر دهاد! ای مردم مدینه! همانا شما از قوم ثمود بدترید؛ زیرا آنان ماده‌شتر خدا را کشتند و شما خلیفهٔ خدا را؛ و خلیفهٔ خدا نزد او گرامی‌تر از ماده‌شتر او است.»

امینی گوید: تنها هدف ما از نقل این خبر، آگاه نمودن پژوهندگان از دیدگاه صحابه در بارهٔ اهل مدینه و جای داشتن آنان در میان قاتلان یا تنهاگذارندگان عثمان است. امّا پاسخ عقیدهٔ ابومسلم خولانی در بارهٔ این مردم را از سخن مالک اشتر می‌توان دریافت که اندکی پیش‌تر آوردیم.

۷. واقدی در سند خویش آورده که به سال ۳۴ برخی از اصحاب رسول خدا ﷺ به شماری دیگر از اصحاب نامه نوشتند و از رفتار عثمان و دگرگون ساختن سنّت و حال و روز سخت مردم به سبب رفتار کارگزاران وی شکایت نمودند و در این زمینه بسیار سخن گفتند و از ایشان خواستند که اگر خواهان جهاد هستند، به مدینه آیند. هیچ یک از اصحاب رسول خدا ﷺ از عثمان دفاع نورزید و آن چه را در بارهٔ وی می‌گفتند، رد ننمود، مگر زید بن ثابت و ابواسید ساعدی و کعب بن مالک و حسّان بن ثابت انصاری. سپس مهاجران و جز ایشان نزد علی گرد آمدند و از او خواستند که

با عثمان سخن گوید و اندرزش دهد. پس علی نزد خلیفه رفت و به او گفت: «مردمی که فراپشت من هستند، در بارهٔ تو با من سخن گفته‌اند. به خدا سوگند! ندانم که به تو چه گویم. چیزی را سراغ ندارم که خودت ندانی؛ و تو را به کاری رهنمون نشوم که خودت نشناسی. تو هر آن چه را ما می‌دانیم، می‌دانی. ما در چیزی بر تو پیشی نجسته‌ایم که از آن خبرت دهیم. تو هم از اصحاب رسول خدا ﷺ بودی و آن چه را ما دیدیم، تو نیز دیدی؛ و آن چه را ما شنیدیم، تو نیز شنیدی. فرزند ابوقحافه و فرزند خطّاب برای عمل کردن به حق، از تو سزاوارتر نبودند. از لحاظ پیوند خویشاوندی با رسول خدا ﷺ تو از آن دو نیز به وی نزدیک‌تر هستی و به افتخار دامادی او رسیدی که آن دو نرسیدند. پس در بارهٔ خویش، خدای را در نظر گیر، خدای را! تو کور نیستی که به تو بینایی بخشیده شود و نادان نیستی که به تو تعلیم داده شود.» (۲۲۸)

عثمان به وی گفت: «به خدا سوگند! اگر تو به جای من بودی و با خویشاوندانت حقّ خویشاوندی را رعایت می‌کردی[1] و تنگدستی کسانی را می‌زدودی و درماندگان و گرفتاران را پناه می‌دادی، من با تو درشت‌خویی نمی‌کردم و تنهایت نمی‌نهادم و تو را عتاب و ملامت نمی‌نمودم. من نیز همان کارگزاران عمر را به کار گماشتم. به خدا سوگندت می‌دهم! مگر عمر مغیرة بن شعبه را به کار نگماشت، با آن که سزاوار نبود؟» ۱۶۰/۹
علی گفت: «آری.» عثمان پرسید: «پس چرا مرا ملامت می‌کنی که ابن‌عامر را که خویشاوند نزدیک من است، به کار گماشته‌ام؟» علی گفت: «سبب [ملامت] را خواهم گفت. عمر بن خطّاب هر که را به کار می‌گماشت، پای بر گوش [و صورت] وی می‌نهاد

۱. به این مرد بنگرید که این سخن خویش را توجیه کنندهٔ کارهای دور و جدا افتاده از کتاب و سنّت می‌پندارد و بخشش‌هایش از غنیمت‌ها و زکات به بنی‌امیّه را نیکی به خویشاوندان می‌انگارد و سپردن خروارها زر و سیم به مردان آشوبگر و صاحبان شورش‌های سیاه را زدودن تنگدستی می‌پندارد و بازگرداندن حَکَم و پسرانش، آن رانده شدگان پیامبر بزرگوار، به مدینه را پناه دادن به گرفتاران و درماندگان می‌داند! او را با پندارش واگذارید؛ امّا جای شگفتی بسیار است که وی می‌خواهد با چنین یاوه‌هایی کسی چون امیرالمؤمنین علیه‌السلام را با حجّت خویش مغلوب نماید!

[و خوارش می‌کرد] و اگر اندک کلمه‌ای در بارهٔ [رفتار ناپسند] او می‌شنید، وی را تهدید می‌نمود و سخت از او حساب می‌کشید. امّا تو چنین نمی‌کنی؛ بلکه سستی ورزیده و با خویشاوندانت مدارا کرده‌ای.» عثمان گفت: «آنان خویشان تو نیز هستند.» علی پاسخ داد: «به هستی‌ام سوگند! پیوند خویشاوندی آنان با من نزدیک است؛ امّا کسانی جز ایشان شایستگی دارند.» عثمان گفت: «مگر عمر نبود که معاویه را بر کار آوَرْد؟» علی گفت: «معاویه بیش از یرفأ [غلام عمر] از وی می‌ترسید و فرمان می‌برد؛ امّا اکنون خودت می‌دانی که او امور را بدون رضایت [و مشورت با] تو در چنگ خود گرفته؛ و به مردم می‌گوید: ‹این فرمان عثمان است.› و این خبر به تو می‌رسد و تو بر ضدّ وی اقدامی نمی‌کنی [و کارهایی را که به نام تو می‌کند، تغییر نمی‌دهی]!»

بنگرید به: أنساب الأشراف بَلاذُری: ۶۰/۵ [۱۷۴/۶]؛ تاریخ الأُمم و الملوک طبری: ۹۷/۵ [۳۳۶/۴]؛ الکامل فی التّاریخ ابن‌اثیر: ۶۳/۳ [۲۷۵/۲]؛ تاریخ ابوالفداء: ۱۶۸/۱؛ تاریخ ابن‌خلدون: ۳۹۱/۲ [۵۹۳/۲].

۸ . ابن‌سعد (الطّبقات الکبریٰ: ۴۷/۳ چاپ لیدن [۶۷/۳]) به نقل از مجاهد، گزارش نموده که عثمان از بلندای خانه‌اش بر محاصره کنندگان مُشرِف شد و گفت: «ای مردم! مرا نکُشید؛ که من امیر شما و برادر دینی‌تان هستم.» ... چون سر باز زدند، عثمان گفت: «بارخدایا! آنان را یک به یک کیفر ده و ایشان را با پراکندگی بکُش و کسی را از ایشان باقی مگذار!» مجاهد گوید: «پس خداوند در فتنه[ی پس از قتل عثمان] شماری از ایشان را کشت و یزید ۲۰۰۰۰ تن را به مدینه گسیل داشت که سه روز همه چیز مردم را مباح دانستند و هرچه خواستند، کردند؛ زیرا ایشان [با قاتلان عثمان] سازش نموده بودند.» (۲۲۹)

حسّان بن ثابت در بارهٔ انصار و جز ایشان که عثمان را تنها نهادند و از یاری‌اش دست کشیدند و به قتلش کمک کردند، سروده است:

گرچه کارگزارانش از انصار بودند، وقتی که مرگش فرارسید، انصار تنهایش نهادند.

آن گاه که حادثه‌ای که مقدّر بود، رخ داد، چه کسی از بدگویی من در بارهٔ طلحه و زبیر در آن ماجرا عذرخواه من خواهد بود؟

محمّد بن ابی‌بکر و فراپشتش عمّار آشکارا به این کار پرداختند.

علی هم در خانه نشسته بود و بی‌آن که آنان چیزی بگویند، اخبار را جویا می‌شد، حال آن که خبرها نزد خودش بود.

در حالی که آرامش و وقار داشت، به سوی آن چه که می‌خواست [= فرمانروایی]، دست بیعت دراز نمود. (مُروج الذّهب: ۴۴۲/۱ [۳۶۴/۲]؛ العقد الفرید: ۲۶۷/۲ [۱۱۲/۴])

چنان که در تاریخ مدینة دمشق ابن‌عساکر (۴۵۸/۴ [۲۷۳/۱۵]) آمده، حمید بن ثور ابومثنّی هلالی در بارهٔ قتل عثمان گفته است:

خلافت چون از جای خود کوچ داده شد، از نزد مردم یثرب کوچ نمود؛ زیرا آنان راهی جز راه هدایت پیمودند. ۱۶۱/۹

آن گاه که خداوند دید حریم عثمان را شکستند، خلافت از نزد اهل مدینه به مردم اهل و شایستهٔ وراثت آن رسید؛

همان کسانی که به ستم و گناه، خون او را ریختند. خدایشان از گمراهی هدایت نکند! چه خونی را ریختند!

همان کسانی که حریم صاحب حق [= عثمان] و بانویی باحرمت [= نائله همسر عثمان] را شکستند. پس درِ چه شرّی را بر یاران خود گشودند!

[و آن در شرّی که گشوده شد] سپاهی [از شام] بودند عبوس چهره که از آن خون می‌چکید و بر تن قهرمانانش سلاح بود و مرگ عثمان را صلا می‌دادند. (۲۳۰)

شمشیرهای تیز در کف داشتند و زره‌های فراگیر که انگشتان را می‌پوشاند و بر اثر بافتشان خطوط زیبا در آن‌ها پدید آمده بود.

بیشینهٔ محاصره کنندگان به گونه‌ای در تنگنا و محاصره قرار گرفتند و آن فرد آدم‌کش در میان ایشان نیز کشته شد، به خاطر کشتن عثمان.

بدین سان، چشمانی روشن و دل‌هایی شاد شد. و در برابر دیدگان خون‌خواه، چه بسا خونخواهی رخ دهد.

۳۸. نامهٔ مردم مدینه به اصحاب در مرزها

طبری از طریق عبدالرّحمان بن یسار گزارش کرده که چون مردم رفتار عثمان را دیدند، اصحاب پیامبر ﷺ در مدینه به دیگر اصحاب در جای‌های گوناگون و پراکنده در مرزها نوشتند: «شما حرکت کردید تا در راه خداوند ﷻ جهاد کنید و [در این کار] خواهان حفظ دین محمّد ﷺ هستید؛ امّا این دین به دست کسی که پشت سر شما است، تباه شده و وانهاده گشته است. پس بیایید و دین محمّد ﷺ را برپای دارید!» در عبارت ابن‌اثیر آمده است: «خلیفهٔ شما دین محمّد را تباه ساخته؛ پس آن را برپای دارید!» و عبارت ابن‌ابی‌الحدید چنین است: «خلیفهٔ شما آن را تباه نموده؛ پس برکنارش سازید!» سپس دل‌ها بر ضدّ عثمان دگرگون شد و از هر سوی روی آوردند تا او را کشتند. (تاریخ الأمم و الملوک طبری: ۱۱۵/۵ [۳۶۷/۴]؛ الکامل فی التّاریخ ابن‌اثیر: ۷۰/۵ [۲۸۷/۲]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۱۶۵/۱ [۱۴۹/۲])

همو [تاریخ الأمم و الملوک: ۳۳۶/۴] از طریق محمّد بن مسلمه گزارش نموده که به سال ۳۴ برخی از اصحاب رسول‌خدا ﷺ به برخی دیگر نامه نگاشتند و از رفتار عثمان و دگرگون ساختن سنّت شکایت نمودند و به آنان گفتند: «بدین جای روی آورید؛ که اگر خواهان جهاد هستید، جهاد نزد ما است.» مردم در بارهٔ عثمان فراوان ناسزا گفتند و زشت‌ترین سخنانی را که در بارهٔ کسی توان گفت، در بارهٔ وی گفتند. اصحاب رسول‌خدا این‌ها را می‌دیدند و می‌شنیدند؛ امّا هیچ کس از این کار بازشان نداشت و از خلیفه دفاع نکرد، مگر چند تنِ اندک: زید بن ثابت و ابواسید ساعدی
(۲۳۱) و کعب بن مالک و حسّان بن ثابت. پس مهاجران و جز ایشان نزد علی گردآمدند و از او خواستند که با عثمان سخن گوید و اندرزش دهد. آن گاه، علی نزد عثمان رفت و به او گفت: «مردمی که فراپشت من هستند ... .» این گزارش تا پایان در همین مجلّد (ص۷۴) گذشت.

۱۶۲/۹
۳۹. نامهٔ مهاجران به [اصحاب و تابعین در] مصر

بسم الله الرّحمن الرّحیم. از مهاجران نخستین و بازماندگان شورا به صحابه و تابعین در مصر؛ امّا بعد: به سوی ما آیید و آن را دریابید، پیش از آن که اهلش را به نابودی کشد؛ که کتاب خدا دگرگون و سنّت رسول‌خدا دیگرسان گشته و احکام دو خلیفه تبدیل یافته است. هر کس از بازماندگان اصحاب رسول‌خدا و پیروان ایشان به نیکی، نامهٔ ما را بخوانَد، به خدا سوگندش می‌دهیم که به سوی ما آید و حقّمان را بازگیرد و به ما سپارد. اگر به خدا و روز قیامت ایمان دارید، به سوی ما آیید و حق را بر همان شیوهٔ روشن که پیامبرتان را با آن وداع گفتید و خلفا با آن از شما جدا گشتند، برپای دارید؛ که حقّ ما را از چنگمان درآوردند و بر اموال عمومی ما دست انداخته شده و میان ما و به دست گرفتن کارمان فاصله افکنده شده است. خلافت پس از پیامبر ما، خلافت پیامبری و رحمت بود؛ امّا امروز حکومتی است گزنده که هر کس بر چیزی چیره گردد، آن را می‌خورد.» (الإمامة و السیاسه: ۳۲/۱ [۳۷/۱])

۴۰. نامهٔ مردم مدینه به عثمان

طبری (تاریخ الأُمم و الملوک: ۱۱۶/۵ [۳۶۹/۴]) از طریق عبدالله بن زبیر، از پدرش گزارش کرده که مردم مدینه به عثمان نامه نگاشتند و او را به توبه فراخواندند و بر او محاجّه و اعتراض کردند و به خدا سوگندش دادند که هرگز از او دست نمی‌کشند تا یا وی را بکشند و یا حقّ خداوندی را که بر عهدهٔ او است، به ایشان بازگردانَد. چون عثمان از کشته شدن بیمناک گشت، با خیرخواهان و خاندانش به مشاوره پرداخت. همهٔ این خبر خواهد آمد.

(۲۳۲)
۱۶۳/۹
اجماع و خلیفه

این حدیث‌های انبوهِ رسیده از یکایک صحابهٔ مهاجر و انصار یا گروهی از این دو

دسته و یا مجموعهٔ صحابه که به ۲۰۰ خبر می‌رسد، به ما می‌آموزد که تنها چهار تن از صحابه با همهٔ آنان در مخالفت با عثمان و نکوهش وی همداستان نبودند: زید بن ثابت، حسّان بن ثابت، کعب بن مالک، و [ابو]اسید ساعدی. جز اینان، یکایک صحابه یا کار عثمان را ساختند یا این کار را تحسین نمودند یا به قتلش برانگیختند یا بدعت‌هایش را به گوش دیگران رساندند یا مردم را بروی شوراندند و در نابسامان کردن اوضاعش کوشیدند یا با بدگفتن از وی بدو گستاخی ورزیدند یا رفتارش را به نقد کشیدند و امر به معروف و نهی از منکرش نمودند و یا از وی کناره گرفته، یاری‌اش را وانهادند. در این میان، مخالفان و شورندگان بروی را رفتاری زشت نبود تا از آن نهی شوند و در جانب خلیفه حقّی نبود تا به آن بگرایند. چنان که در همین مجلّد (ص۱۵۷) از مولامان امیرالمؤمنین علیه‌السلام گذشت، ماجرای این صحابه چنین بود: «چنین نیست که خداوند ایشان را بر گمراهی گرد آورَد و همه را دچار نابینایی سازد.» پس این اجماعی بود از آنان که از اجماعشان بر گزینش خلیفه در آغاز خلافت بعد از پیامبر، استوارتر بود و اگر در آن گزینش آغازین حجّت به شمار می‌رفت، در این جا نیز حجّت است؛ اگر نگوییم که در این جا بیش‌تر شایستگی پیروی دارد.

کسی که با دقّت به آن چه گذشت و در متن‌های صریح که از این کسان نقل شده، بنگرد[۱]:

۱. مولامان امیرالمؤمنین.

۲. عایشه امّ‌المؤمنین.

۳. عبدالرّحمان بن عوف، یکی از ده تنِ بشارت یافته و از اعضای شورا.

۴. طلحة بن عبیدالله، یکی از ده تنِ بشارت یافته.

۵. زبیر بن عَوّام، یکی از ده تنِ بشارت یافته.

۶. عبدالله بن مسعود، رازدار ویژهٔ رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و از بدریان.

۷. عمّار، پوست میان دو چشم پیامبر و بهره‌مند از شأن نزول در قرآن و از بدریان.

۸. مقداد بن اسود، ستایش گشته به زبان پیامبر پاک و از بدریان.

---

۱. جواب این جمله شرطی پس از چند صفحه خواهد آمد. (م.)

۹. حُجربن عَدِیّ کوفی، انسان صالح عبادت‌پیشه. (۲۳۳)

۱۰. هاشم‌مرقال، ازفضیلت‌مندان نیک، چنان‌که در الإستیعاب [قسمت چهارم/۱۵۴۶] یادشده است.

۱۱. جهجاه بن سعید غِفاری، از مردان بیعت شجره.

۱۲. سهل بن حنیف انصاری، از بدریان. ۱۶۴/۹

۱۳. رِفاعة بن رافع انصاری، از بدریان.

۱۴. حجّاج بن غزیّهٔ انصاری.

۱۵. ابوایّوب انصاری، صاحب خانهٔ جای فرود رسول‌خدا ﷺ و از بدریان.

۱۶. قیس بن سعد انصاری، امیرمردم خزرج و انسان صالح و از بدریان.

۱۷. فروة بن عمرو بیاضی انصاری، از بدریان.

۱۸. محمّد بن عمرو بن حزم انصاری، از بدریان.

۱۹. جابربن عبدالله انصاری.

۲۰. جَبَلة بن عمرو ساعدی انصاری، از بدریان.

۲۱. محمّد بن مسلمهٔ انصاری، از بدریان.

۲۲. عبدالله بن عبّاس، بزرگ‌دانای امّت.

۲۳. عمرو بن العاصی.

۲۴. عامربن واثِلَه، ابوالطفیل کنانی لیثی.

۲۵. سعد بن ابی‌وقّاص، یکی از ده تنِ بشارت یافته.

۲۶. مالک بن حارث اشتر؛ همان که امیرالمؤمنین دربارهٔ وی فرمود: «آیا کسی همچون مالک هست؟»

۲۷. عبدالله بن عکیم.

۲۸. محمّد بن ابی‌حُذَیفهٔ عبشمی.

۲۹. عمرو بن زرارة بن قیس نخعی.

۳۰. صعصعة بن صوحان، سرور مردم عبدقیس.

(۲۳۴) ۳۱. حکیم بن جَبَلهٔ عبدی، شهید نبرد جمل.

۳۲. هشام بن ولید مخزومی.

۳۳. معاویة بن ابی‌سفیان.

۳۴. زید بن صوحان، از خوبان نیک‌کردار؛ چنان که در حدیث آمده است.

۳۵. عمرو بن حَمِق خُزاعی، شرافت یافته به دعای پیامبر.

۳۶. عدیّ بن حاتم طائی، صحابی بزرگ.

۱۶۵/۹ ۳۷. عروة بن جعد، از صحابه.

۳۸. عبدالرّحمان بن حسّان عنزی کوفی.

۳۹. محمّد بن ابی‌بکر بن ابی‌قحافه، ستایش گشته به زبان مولامان امیرالمؤمنین.

۴۰. کمیل بن زیاد نخعی.

۴۱. عائذ بن حملهٔ طهوی تمیمی.

۴۲. جُنْدَب بن زهیر ازدی.

۴۳. ارقم بن عبدالله کندی.

۴۴. شریک بن شدّاد حَضْرَمی.

۴۵. قَبیصة بن ضبیعهٔ عبسی.

۴۶. کریم بن عفیف خثعمی عامری.

۴۷. عاصم بن عوف بَجَلی.

۴۸. وَرْقاء بن سمیّ بَجَلی.

۴۹. کدام بن حیّان عنزی.

۵۰. صیفی بن فسیل شیبانی.

۵۱. محرز بن شهاب تمیمی منقری.

۵۲. عبدالله بن حویّهٔ سعدی تمیمی.

۵۳. عتبة بن اخنس سعدی. (۲۳۵)

۵۴. سعید بن نمران همْدانی.

۵۵. ثابت بن قیس نخعی.

۵۶. اصعر بن قیس حارثی.

۵۷. یزید بن مکفّف نخعی.

۵۸. حارث بن عبدالله اعور همْدانی.

۵۹. فضل بن عبّاس هاشمی.

۶۰. عمرو بن بُدَیل بن وَرْقاء خُزاعی.

۶۱. زیاد بن نضر حارثی.

۶۲. عبدالله اصم عامری. ۱۶۶/۹

۶۳. عمرو بن اهتم، ساکن کوفه.

۶۴. ذریح بن عبّاد عبدی.

۶۵. بشر بن شریح قیسی.

۶۶. سودان بن حمران سکونی.

۶۷. عبدالرّحمان بن عدیس ابومحمّد بلوی.

۶۸. عروة بن شییم بن بیّاع کنانی لیثی.

۶۹. کنانة بن بشر سکونی تجیبی.

۷۰. غافقی بن حرب عکّی.

۷۱. کعب بن عبده، انسان زاهد عبادت‌پیشه.

۷۲. مثنّی بن مخربهٔ عبدی.

۷۳. عامر بن بکیر بن عبد یالیل لیثی کنانی، از بدریان.

۷۴. عبید بن رِفاعة بن رافع زرقی.

۷۵. عبدالرّحمان بن عبدالله جمحی.

۷۶. مسلم بن کریب قابضی همْدانی.
(۲۳۶) ۷۷. عمرو بن عبید حارثی همْدانی.
۷۸. عمرو بن حزم انصاری.
۷۹. عمیربن ضابئ تمیمی برجمی.
۸۰ . اسلم بن اوس بن بجرهٔ ساعدی.

و همانند این‌ها که هر کس در سخنان این کسان و همانندانشان ـ که گفتارشان در این مجلّد گذشت یا خواهد آمد ـ ژرف‌کاوانه بنگرد، به آن اجماع بیش‌تر بصیرت می‌یابد؛ اجماعی که از نتیجهٔ آن گریزنیست و از پذیرش آن چاره نباشد و بایست آن را حجّتی قاطع دانست. چگونه چنین نباشد، حال آن که در این اجماع کنندگان ستون‌ها و رکن‌های صحابه، بزرگان و پشتوانه‌های دین، صاحبان رأی و تقوا و راستکاری از بدریان و جز ایشان، امّ‌المؤمنین، چند تن از ده تنِ بشارت یافته، و اعضای شورا حضور دارند؟ اگر به چنین اجماعی احتجاج نگردد، هرگز اجماعی دیگر را نیز حجّت نتوان شمرد. اگر از هر ۱۶۷/۹ یکِ اینان تنها سخنی در ستایش یا نکوهش کسی رسد، آن را دلیلی کوبنده شمارند؛ چه رسد به این که همهٔ آنان بر سخنی یکسان اجماع کنند!

با همهٔ این‌ها، بهای سخنان بی‌ارزش برخی کسان روشن می‌شود که برای فریفتنِ مردم عوام به نادانی، گفتارهایی آورده‌اند، از جمله ابن‌کثیر (البدایة و النّهایه: ۱۲/۸ [۱۳/۸]): «ایّوب و دارَقُطْنی گفته‌اند: ‹هر کس علی را بر عثمان مقدّم شمارد، مهاجران و انصار را خوار و کوچک شمرده است.› این سخن حق و راست و درست و نمکین و زیبا است.»

بخوانید و بخندید یا بگریید. پس از این اجماع پذیرفته شدهٔ همگان، هر کس عثمان را بر هر مسلمانِ تسلیم گشته به خدا و ایمان آورنده مقدّم شمارد ـ چه رسد به مولای مؤمنان علی که صلوات خدا بر او باد! ـ مهاجران و انصار و صحابهٔ پیشین و پیروان ایشان به نیکی را خوار و کوچک شمرده است. «هرآینه حق از سوی پروردگارت برای تو آمده؛ پس از شک‌داران مباش.» [یونس/۹۴]

(۲۳۷)
۱۶۸/۹

۴۱. ماجرای محاصرهٔ نخست

در این رویداد، مردمی از شهرهای مدینه، کوفه، بصره، و مصر بر ضدّ عثمان گردآمدند. بَلاذُری و جزوی با ذکر سند گزارش نموده‌اند که مردم شهرهای کوفه و بصره و مصر یک سال پیش از قتل عثمان در مسجد الحرام گردآمدند. رئیس کوفیان کعب بن عبده، از بصریان مثنّی بن مخربهٔ عبدی، و از مصریان کنانة بن بشر بن عتّاب بن عوف سکونی تجیبی بودند. آنان در بارهٔ رفتار عثمان و دگرگون ساختن سنّت و انجام ندادن تعهّدات شخصی و پیمان‌های الاهی‌اش گفت و گو کردند و گفتند: «ما را نرسد که به این وضع رضایت دهیم [و اقدامی نکنیم].» پس همگی برآن شدند که هریک از این سه تن به شهر خود رود و نمایندهٔ مخالفان عثمان ـ گردآمده در مکّه ـ نزد هم‌رأیان خویش در آن منطقه باشد؛ و سال دیگر در خانهٔ عثمان گردآیند و او را ملزم به جلب رضایت امّت و جبران خرابی‌ها کنند. پس اگر چنین کرد، [از او دست کشند] وگرنه، در بارهٔ او رایزنی نمایند. پس چنین کردند.

چون آن هنگام فرارسید، اشتر با ۲۰۰ تن از کوفیان به سوی مدینه حرکت نمود. ابن‌قتیبه گوید: «اشتر همراه ۱۰۰۰ مرد در چهار گروه همسفر حرکت نمود که فرماندهانشان اینان بودند: خود اشتر، زید بن صوحان عبدی، زیاد بن نضر حارثی، عبدالله بن اصم عامری. فرمانده هر چهار گروه نیز عمرو بن اهتم بود.»

حکیم بن جَبَلهٔ عبدی با ۱۰۰ تن از بصریان حرکت نمود که سپس ۵۰ تن به آنان پیوستند و شمارشان به ۱۵۰ رسید. ذریح بن عبّاد عبدی و بشر بن شریح قیسی و ابن‌محرّش / محترش در همین جمع بودند. ابن‌خلدون گوید: «همهٔ اینان هم‌شمار مردم مصر در چهار گروه همراه با چهار پرچم حرکت می‌کردند.»

مصریان نیز ۴۰۰ تن بودند. برخی آنان را ۵۰۰ یا ۷۰۰ یا ۶۰۰ یا ۱۰۰۰ تن دانسته‌اند. در شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید آمده که ایشان ۲۰۰۰ تن بودند. در میان ایشان این

کسان] بودند: محمّد بن ابی‌بکر، سودان بن حمران سکونی، میسره ـ برخی گفته‌اند: (۲۳۸)
قتیره ـ سکونی، و عمرو بن حَمِق خُزاعی که از سرانشان بود. هر گروه را یکی از این چهار ۱۶۹/۹
تن فرماندهی می‌کرد: عمرو بن بُدَیل بن وَرْقاء خُزاعی، عبدالرّحمان بن عدیس ابومحمّد بلوی، عروة بن شییم بن بیّاع کنانی لیثی، کنانة بن بشر سکونی تجیبی.

فرمانده همهٔ ایشان غافقی بن حرب عکّی بود که در روزهای محاصره پیشاپیش همگان نماز می‌گزارْد. طبری گفته است: «فرمانده همگان عمرو بن بُدَیل خُزاعی، از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و نیز عبدالرّحمان بن عدیس تجیبی بودند».

چون این سپاه به مدینه رسید، به خانهٔ عثمان رفتند و شماری از مردان مدینه، از مهاجران و انصار، به همراهیِ ایشان برپای خاستند؛ از جمله: عمّار بن یاسر عنسی[1] از بدریان، رِفاعة بن رافع انصاری از بدریان، حجّاج بن غزیّه از صحابهٔ پیامبر، و عامر بن بکیر از بدریان که از بنی‌کنانه بود.

در نامهٔ نائله، همسر عثمان، به معاویه ـ در گزارش ابن‌عبدربّه ـ آمده است: «مصریان کار خود را به علی و محمّد بن ابی‌بکر و عمّار بن یاسر و طلحه و زبیر واگذار کردند و اینان بودند که آن مردم را به قتل عثمان فرمان دادند. همراه ایشان کسانی از قبیله‌های خزاعه، سعد بن بکر، هذیل، و طایفه‌هایی از جهینه و مزینه و نبطیان یثرب نیز بودند و اینان از سرسخت‌ترین مردم در اقدام بر ضدّ عثمان بودند.»

در خبر سعید بن مسیّب در أنساب الأشراف و العقد الفرید و جز آن دو آمده که پیش‌تر کارهای خطا از عثمان در حقّ عبدالله بن مسعود و ابوذر و عمّار بن یاسر صورت پذیرفته بود و مردم هذیل و بنی‌زهره و بنی‌غفار و هم‌پیمانانشان، به سبب رفتار عثمان با ابوذر، و مردم بنی‌مخزوم، به سبب رفتار عثمان با عمّار بن یاسر، از او کینه به دل داشتند.

در گزارش مسعودی آمده است: «در میان آن مردم این قبایل بودند: بنی‌زهره به (۲۳۹)

---

۱. در همهٔ چاپ‌های پیشین «عبسی» آمده؛ امّا «عنسی» درست است. (غ.)

خاطر عبدالله بن مسعود که از هم‌پیمانان ایشان به شمار می‌رفت؛ هذیل که عبدالله بن مسعود از آنان بود؛ بنی‌مخزوم و هم‌پیمان‌هاشان به سبب عمّار؛ غفار و هم‌پیمانان ایشان به سبب ابوذر؛ تیم بن مرّه برای همراهی با محمّد بن ابی‌بکر؛ و جزاینان که کتاب ما گنجایش یادکردشان را ندارد. پس عثمان را بار نخست در محاصره گرفتند.»[1]

۱۷۰/۹

نامهٔ مصریان به عثمان

طبری (تاریخ الأُمم و الملوک: ۱۱۶/۵ [۳۶۹/۴]) از طریق عبدالله بن زبیر، از پدرش گزارش نموده که مصریان در سقیا[2] یا ذی‌خشب[3] نامه‌ای به عثمان نوشتند و یکی از ایشان بروی وارد شد و آن را به او داد. امّا عثمان به آن نامه پاسخ نداد و امر نمود که او را از خانه بیرون سازند. در آن نامه آمده بود: «بسم الله الرّحمن الرّحیم. امّا بعد؛ پس بدان که خداوند حال و روز مردمی را [از خوبی به بدی و به عکس] دگرگون نکند تا خودشان حال و روز خویش را دگرگون کنند. پس خدای را؛ خدای را؛ تو اکنون در زندگانی دنیا هستی [و سخت به آن چشم دوخته‌ای]؛ پس وضع خود را با نظرداشت به آخرت کامل کن و بهرهٔ خویش از آخرت را فراموش نساز[4]؛ که اگر آخرت را فراموش کنی، دنیا نیز برایت گوارا نخواهد بود. بدان که به خدا سوگند! ما برای خداوند خشم می‌گیریم و در راه او خشنودی می‌ورزیم و (۲۴۰)

---

۱. بنگرید به: الطّبقات الکبریٰ تألیف ابن‌سعد: ۴۹/۳ [۶۶/۳]؛ أنساب الأشراف بلاذری: ۲۶/۵ و ۵۹ [۱۳۴/۶ و ۱۷۳]؛ الإمامة و السیاسه: ۳۴/۱ [۳۵/۱]؛ المعارف ابن‌قتیبه: ص۸۴ [ص۱۹۶]؛ تاریخ الأمم و الملوک طبری: ۱۱۶/۵ [۳۶۹/۴]؛ مُروج الذّهب: ۴۴۱/۱ [۳۶۲/۲]؛ العقد الفرید: ۲۶۲/۲ و ۲۶۳ و ۲۶۹ [۱۰۶/۴ و ۱۰۸ و ۱۱۴]؛ الرّیاض النّضره: ۱۲۳/۲ و ۱۲۴ [۵۶/۳-۵۸]؛ الکامل فی التّاریخ ابن‌اثیر: ۶۶/۳ [۲۸۰/۲]؛ تاریخ ابن‌خلدون: ۳۹۳/۲ [۵۹۳/۲]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۱۰۲/۱ [۱۴۰/۲]؛ البدایة و النّهایه تألیف ابن‌کثیر: ۱۷۰/۷ و ۱۷۳ و ۱۷۴ [۱۹۴/۷ و ۱۹۵ و ۱۹۷]؛ حیاة الحیوان دمیری: ۵۳/۱ [۷۷/۱]؛ الإصابه: ۴۱۱/۲؛ الصّواعق المحرقه: ص۶۹ [ص۱۱۶]؛ تاریخ الخلفاء سیوطی: ص۱۰۶ [ص۱۴۸]؛ تاریخ الخمیس: ۲۵۹/۲ [۲۶۱/۲].

۲. از پایین‌دست‌ترین دره‌های تهامه. [بنگرید به: معجم البلدان: ۲۲۸/۳.]

۳. چنان که گذشت، دره‌ای بوده به فاصلهٔ یک شب از مدینه.

۴. در متن آمده: «لا تلبس ... .» چنان که جناب مؤلّف نیز در پانوشت یادآور گشته، گویا با اقتباس از قرآن کریم «لا تنس ... .» درست باشد و ترجمه نیز بر همین پایه صورت پذیرفت. (م.)

شمشیرهامان را از دوش نمی‌نهیم تا یا توبهٔ آشکارت به ما رسد و یا گمراهی نمایان و آشکارت! این است سخن ما با تو و خواستهٔ ما از تو؛ و خداوند در کاری که با تو می‌کنیم، عذر ما را موجّه می‌داند. و السّلام.»

تعهّدسپاری خلیفه به عمل کردن به کتاب و سنّت در سال ۳۵

بَلاذُری (أنساب الأشراف: ۶۲/۵ [۱۷۹/۶]) با ذکر سند به نقل از گزارش ابومخنف آورده که مصریان به مدینه درون گشتند و بار نخست همراه دیگران خانهٔ عثمان را در محاصره گرفتند. ... مغیرة بن شعبه [نزد عثمان][1] آمد و به او گفت: «بگذار تا نزد این مردم روم و ببینم چه می‌خواهند!» پس به سوی آنان رفت. چون به آنان نزدیک شد، بر او بانگ زدند: «ای یک‌چشم؛ بازگرد! ای بدکار؛ بازگرد! ای فاسق؛ بازگرد!» پس وی بازگشت. سپس عثمان، عمرو بن العاص را فراخواند و به او گفت: «نزد این مردم رو و آنان را به کتاب خدا و جلب رضایت و جبران آن چه ناخشنودشان ساخته، فراخوان!» چون وی به
۱۷۱/۹ مردم نزدیک شد، سلام داد. آنان گفتند: «خدایت سلام نگوید! ای دشمن خدا؛ بازگرد! ای زادهٔ نابغه؛ بازگرد! تو را نه امین می‌شماریم و نه درخور اعتماد.»

[عبدالله] بن عمر و جز او به عثمان گفتند: «چارهٔ کار ایشان تنها با علی بن ابی‌طالب است.» [پس عثمان کسی را نزد علی فرستاد][2] و چون علی نزد وی رفت، عثمان به او گفت: «ای ابوالحسن! نزد این مردم رو و آنان را به کتاب خدا و سنّت پیامبرش فراخوان!» علی گفت: «چنین می‌کنم، اگر با عهد و پیمان خدایی به من تعهّدسپاری که به هر چه از طرف تو تضمین می‌نمایم، عمل کنی.» عثمان گفت: «می‌پذیرم.»

پس علی به استوارترین و سخت‌ترین شیوهٔ ممکن، از او عهد و پیمان الاهی بر این کار ستانْد. آن گاه، به سوی آن مردم بیرون گشت. گفتند: «بازگرد!» گفت: «نه؛ بلکه

---

۱. افزایش از اصل مأخذ است. (غ.)

۲. افزایش از اصل مأخذ (۱۷۹/۶) است. (غ.)

پیش می‌آیم. به شما تعهّد داده می‌شود که به کتاب خدا عمل گردد و رضایت شما در مورد آن چه از آن ناخشنود هستید، جلب شود و آن امورِ ناخوشایند جبران گردد و خشنود شوید!» پس آن چه را عثمان تعهّد نموده بود، به آنان عرضه کرد. گفتند: «آیا تو این را از جانب وی تضمین می‌کنی؟» گفت: «آری.» گفتند: «رضایت دادیم.» آن گاه، برجستگان و بزرگانشان همراه علی حرکت کردند تا نزد عثمان درآمدند. پس عثمان را (۲۴۱)
عتاب و سرزنش کردند و او سخن آنان را پذیرفت و وعدۀ جبران [کارهای نادرستش را] داد. به او گفتند: «در مورد آن چه مقرّر شد، نامه‌ای بنویس!»

و او نوشت: «بسم الله الرّحمن الرّحیم. این نامه‌ای است از بندۀ خدا، عثمان امیرالمؤمنین، برای مؤمنان و مسلمانانی که به او اعتراض کردند و بر کارهایش ایراد گرفتند. حقّ شما است که در میانتان به کتاب خدا و سنّت پیامبرش عمل نمایم و حقوق ناکام ماندگان عطا گردد و بیم داده شدگان در امان باشند و تبعیدیان بازگردانده شوند و سپاهیان گسیل شده در سرزمین دشمن حبس نباشند و از اموال عمومی نکاهد [و برآن چنگ نیندازد]. علی بن ابی‌طالب برای مؤمنان و مسلمانان ضمانت می‌کند که عثمان به [آن چه][1] در این نامه آمده، وفا نماید.»

این نامه را که در ذی‌قعدۀ سال ۳۵ نوشته شد، این کسان گواهی نمودند: زبیر بن عَوّام، طلحة بن عبیدالله، سعد بن مالک بن ابی‌وقّاص[2]، عبدالله بن عمرو[3]، زید بن ثابت، سهل بن حنیف، ابوایّوب خالد بن زید.

پس هر دسته از آن مردم نسخه‌ای از این نامه را گرفتند و بازگشتند.

علی بن ابی‌طالب به عثمان گفت: «بیرون شو و سخنی گو که مردم آن را بشنوند و از جانب تو بازگویند؛ و خدای را بر آن چه در دلت می‌گذرد، گواه گیر؛ که سرزمین‌ها بر

۱. افزایش از اصل مأخذ است. (غ.)
۲. در حقیقت، نام وی چنین است: سعد بن ابی‌وقّاص مالک بن أهیب زُهْری. (غ.)
۳. در مأخذ آمده است: عبدالله بن عمر. (غ.)

ضدّ تو بسیج شده‌اند و ایمن نیستی از این که دسته‌هایی دیگر از کوفه یا بصره یا مصر درآیند و تو گویی: ‹ای علی؛ به سوی آنان حرکت کن!› و اگر چنین نکنم، گویی: ‹پیوند خویشاوندی‌ام را بُرید و حقّم را سبک شمرد.›»

پس عثمان بیرون شد و برای مردم سخن گفت و به کرده‌هایش اقرار نمود و به سبب آن‌ها از خدا آمرزش خواست؛ و گفت: «از رسول خدا ﷺ شنیدم که فرمود: ‹هر که بلغزد، باید توبه کند و بازگردد!› پس من نخستین اندرزپذیر هستم. چون فرود آیم، بزرگانتان نزد من آیند و مرا به واسطهٔ رأی خویش از اندیشهٔ نادرستم بازگردانند. به خدا سوگند! حتّی
(۲۴۲) اگر غلامی مرا به حق بازگردانَد، از وی پیروی نمایم؛ و هیچ گریزی از فرمانروایی خدا نیست، مگر این که ناچار به سوی او بازمی‌گردیم.»

مردم از سخن وی شادمان گشتند و با خوشحالی از رفتار وی کنار درِ خانه‌اش
۱۷۲/۹ گردآمدند. پس مروان بر ایشان درآمد و بر آنان تشر و نهیب زد و گفت: «چهره‌هاتان زشت باد! چرا گردآمده‌اید؟ امیرالمؤمنین گرفتار است و نتواند به شما پردازد. اگر به یکی از شما نیازمند گشت، او را فراخواهد خواند.» پس مردم بازگشتند و این خبر به علی رسید. وی خشمگینانه نزد عثمان رفت و گفت: «آیا جز این است که تو و مروان از یکدیگر رضایت نیابید، مگر با تباه نمودن دینت و فریفتن اندیشه‌ات؟ همانا او را چنین بینم که تو را به ورطه‌ای درآورَد و از آن بیرونت نسازد. پس از این دیگر نزد تو بازنمی‌گردم تا تو را عتاب و سرزنش کنم.»

نائله دختر فرافصه، همسر عثمان، به وی گفت: «سخن علی بن ابی طالب را در بارهٔ مروان شنیدی و خبرت داد که دیگر نزد تو بازنمی‌گردد. تو از مروان فرمان می‌گیری که مردم برایش هیچ قدر و ارجی نمی‌شمرند.» پس عثمان، علی را فراخواند و او نزدش نیامد.

ابن سعد از طریق ابوعون گزارش نموده که وی از عبدالرّحمان بن اسود بن عبدیغوث شنیده که از مروان یاد نمود و گفت: «خداوند او را لعنت کناد! عثمان نزد مردم بیرون

شد و رضایتشان را جلب نمود و بر منبر چندان گریست که اشکش روان گشت؛ امّا مروان پیوسته بر مدار فریب وی چرخید تا او را از رأیش منصرف نمود.» همو گوید: «نزد علی رفتم و او را میان قبر و منبرِ [پیامبر] یافتم که عمّار بن یاسر و محمّد بن ابی‌بکر نیز با او بودند و می‌گفتند: ‹مروان بود که با مردم چنین کرد.› گفتم: ‹آری.›»[1]

شکلی دیگر از توبهٔ خلیفه

طبری از طریق علی بن عمر، از پدرش گزارش نموده که پس از بازگشت مصریان، علی نزد عثمان آمد و به او گفت: «سخنی گو که مردم آن را از تو بشنوند و بر آن گواهی (۲۴۳)
دهند و خداوند نیز بر نیّت قلبی‌ات در دست کشیدن و بازگشت گواه گردد؛ که سرزمین‌ها بر ضدّ تو بسیج شده‌اند و ایمن نیستم از این که دسته‌ای دیگر از کوفه فرارسند و تو گویی: ‹ای علی؛ به سوی آنان رو!› که من نتوانم به سوی آنان روم و عذری شنوم. یا دسته‌ای دیگر از بصره رسند و گویی: ‹ای علی؛ به سوی آنان حرکت کن!› و اگر من چنان نکنم، به نظرت رسد که پیوند خویشاوندی‌ات را بریده و حقّت را سبک شمرده‌ام.» پس عثمان بیرون شد و خطبه‌ای خواند که در آن، از کارهایش اظهار پشیمانی کرد و نزد مردم توبه نمود. وی برخاست و پس از ستایش و ثنای شایان خداوند، گفت:

«امّا بعد؛ ای مردم! به خدا سوگند! هرچه را بر من عیب شمردید، می‌دانم و کاری را ندانسته نکرده‌ام؛ امّا نفْسم مرا آرزومند نمود و به من دروغ گفت و راه هدایت خود را گم کردم. من از رسول خدا ﷺ شنیدم که فرمود: ‹هر که بلغزد، باید توبه کند[2] و هر که خطا ۱۷۳/۹
نماید، باید توبه ورزد و در هلاک خود لجاج نورزد؛ که هر کس در ستم لجاج کند، از راه دورتر افتد.› پس من نخستین پندپذیرم و از آن چه کردم، خدای را آمرزش می‌جویم و به

---

۱. طبری [تاریخ الأمم و الملوک: ۳۶۳/۴] این خبر ابوعون را آورده و ابن‌اثیر [الکامل فی التّاریخ: ۲۸۵/۲] نیز از او پیروی کرده که عبارتش را خواهیم آوژد. دمیری (حیاة الحیوان: ۵۳/۱ [۷۷/۱]) نیز بدان اشاره نموده است.

۲. در تاریخ الأُمم و الملوک طبری چنین آمده؛ امّا صحیح آن چنان که در گزارش بلاذری گذشت، چنین است: «هر که بلغزد، باید بازگردد.»

سویش بازمی‌گردم. کسی همچون من باید دست کشد و توبه نماید. پس چون فرود آمدم، بزرگانتان نزد من آیند و رأیشان را به من عرضه نمایند. به خدا سوگند! حتّی اگر غلامی مرا به سوی حق بازگردانَد، به راه و شیوۀ آن غلام پایبندم و بنده‌وار خواری می‌کشم و همچون برده‌ای می‌گردم که اگر او را صاحب شوند، صبر پیشه نماید و اگر آزادش سازند، سپاس گوید. هیچ گریزی از فرمانروایی خدا نیست، مگر این که به سویش بازمی‌گردیم. پس نزدیکی نیکانتان به من باعث دوری شما از ایشان نشود [و من دیگر آن عثمان سابق نیستم که هر کس به من نزدیک می‌شد، منفور شما می‌گشت]؛ که اگر دست راستم سرپیچی کند، دست چپم پیروی‌ام نماید.»

آن روز مردم بروی دل سوزاندند و شماری از آنان گریستند. سعید بن یزید[1] برخاست و به سوی وی رفت و گفت: «ای امیرالمؤمنین! هر که [در این مجلس] همراه تو نیست، حقّ خویشاوندی با تو را ادا نمی‌کند[2]. خدای را در بارۀ خویشتن؛ خدای را در بارۀ خویشتن! پس آن چه را گفتی، به کمال و انجام برسان!»

چون عثمان فرود آمد، مروان و سعید[3] و چند تن از بنی‌امیّه را که در آن خطبه حضور نداشتند، در خانه‌اش یافت. چون نشست، مروان گفت: «ای امیرالمؤمنین! آیا سخن گویم یا سکوت ورزم؟» نائلۀ کلبی دختر فرافصه، همسر عثمان، گفت: «بلکه سکوت کن؛ که به خدا سوگند! اینان [= مروان و سعید و ...] عثمان را می‌کُشند و [در شکستن توبه] گناهکارش می‌سازند. وی سخنی گفته که شایسته نیست از آن دست کشد.» مروان به نائله روی نمود و گفت: «تو را چه به این کارها؟ به خدا سوگند! پدرت وقتی مُرد، نمی‌دانست چگونه وضو بگیرد.» نائله پاسخش داد: «ای مروان؛ نام بردن از پدران را فروگزار! از پدر من که [در این دنیا] نیست، سخن می‌گویی و به او دروغ می‌بندی؛ امّا پدر (۲۴۴)

---

۱. در تاریخ الأُمم و الملوک طبری، سعید بن زید آمده است.

۲. به شماری از بنی‌امیّه، از جمله مروان و سعید بن عاص اشاره دارد. (م.)

۳. مقصود سعید بن عاص است.

خودت نمی‌تواند در برابر کارهای زشتی که به او نسبت می‌دهند، از خود دفاع کند. هلا به خدا سوگند! اگر پدرت عموی عثمان نبود و اندوه وی به او نمی‌رسید، در بارۀ وی چیزهایی به تو می‌گفتم که هرگز در بارۀ آن دروغ نمی‌گویم.» مروان از وی روی گرداند و گفت: «ای امیرالمؤمنین! آیا سخن گویم یا سکوت ورزم؟» عثمان گفت: «بلکه سخن گوی!» مروان گفت: «پدر و مادرم فدایت باد! به خدا سوگند! دوست می‌داشتم این سخنان را در حالی می‌گفتی که قدرتمند و مصون بودی و آن گاه، من نخستین رضایتمند از آن و یاری کننده بر آن بودم؛ امّا آن را هنگامی گفتی که کارد به استخوان رسیده و آب از سر گذشته و انسانی خوار و ناتوان تدبیری ذلّت‌بار را در میان نهاده است. به خدا سوگند! انجام دادن گناهی که خدا را از آن آمرزش خواهی، بهتر از توبه‌ای است که از روی بیمناکی انجام دهی. اگر خواهی، می‌توانی با توبه به خدا نزدیک شوی، امّا [در برابر مردم] به گناه اقرار نکنی. اکنون مردم همانند کوه‌هایی بر درِ خانه‌ات گردآمده‌اند.» عثمان گفت: «پس به سوی آنان رو و با ایشان سخن گوی؛ که من از سخن گفتن با ایشان شرم دارم.»

آن گاه، مروان به درِ خانه آمد، حال آن که مردم از سر و دوش یکدیگر بالا می‌رفتند. گفت: «شما را چه کار است که گردآمده‌اید؟ گویا برای غارت آمده باشید! چهره‌هاتان زشت و ناهنجار باد! هر کسی، نفری را همراه خود کرده است. هلا برای دیدار چه کسی
۱۷۴/۹ آمده‌اید و مقصودتان کیست؟[1] شما آمده‌اید و می‌خواهید حکومتمان را از دست ما بگیرید. دور شوید! هلا به خدا سوگند! اگر قصد ما را کنید، فرمانی از ما به شما دررسد که شادمانتان نسازد و فرجام رأی خویش را ستوده ندانید. به خانه‌هاتان بازگردید؛ که به خدا سوگند! ما در آن چه زیر چنگ داریم، مغلوب نگردیم!»

مردم بازگشتند و برخی نزد علی رفتند و به او گزارش نمودند. علی علیه السلام خشمگینانه

---

۱. در تاریخ الأُمم و الملوک طبری چنین آمده؛ و در الکامل این گونه است: «چهره‌هاتان زشت و ناهنجار باد! مقصودتان چه کسی است؟»

آمد تا نزد عثمان رسید و گفت: «آیا جز این است که تو و مروان از یکدیگر رضایت نیابید، مگر به این که از دین و عقلت رویگردانت سازد، همچون شتر هودج‌دار[1] که هر جا خواهند، او را برند؟[2] به خدا سوگند! مروان در دین و در مورد خود، صاحب اندیشه نیست. به خدا سوگند! او را بینم که تو را در ورطه‌ای وارد کند و بیرون نیاورَد. از این (۲۴۵) پس دیگر به نقد و اندرزت بازنخواهم گشت. تو شرافت خویش را از میان بردی و در کار خویش مغلوب وی گشتی!»

چون علی بیرون آمد، همسر عثمان، نائله دختر فرافصه، بر وی درآمد و گفت: «سخن گویم یا سکوت کنم؟» عثمان گفت: «سخن بگو!» همسرش گفت: «سخن علی خطاب به خودت را شنیدی؛ او دیگر نزدت بازنمی‌گردد. تو از مروان فرمان بردی و او هر جا که خواهد، تو را کِشد!» عثمان گفت: «چه کنم؟» پاسخ داد: «از خدای یگانهٔ بی‌انباز تقوا ورز و سنّت دو خلیفهٔ پیش از خود را پیروی کن؛ که هرگاه از مروان اطاعت کنی، تو را بکُشد. وی نزد مردم منزلت و شوکت و محبوبیّتی ندارد و جز این نیست که مردم به سبب مروان، تو را تنها نهاده‌اند. پس علی را فراخوان و پیوندت را با او به سامان کن؛ که وی با تو خویشاوند است و امر او مطاع است.» عثمان در پی علی فرستاد و او از آمدن خودداری ورزید و گفت: «من به وی خبر داده بودم که دیگر بازنمی‌گردم.» سپس سخن نائله در بارهٔ مروان به گوش وی رسید؛ پس نزد عثمان آمد و برابرش نشست و گفت: «آیا سخن گویم یا سکوت ورزم؟» عثمان گفت: «سخن بگو!» مروان گفت: «این دختر فرافصه!» عثمان گفت: «حتّی یک کلمه در بارهٔ او سخن مگو؛ که از تو آزرده می‌شوم. به خدا سوگند! وی بیش از تو خیرخواه من است.» پس مروان دست کشید. (أنساب الأشراف بَلاذُری: ۵/ ۶۴ و ۶۵ [۶/ ۱۷۷ و ۱۷۹]؛ تاریخ الأمم و الملوک طبری: ۵/ ۱۱۱

---

۱. رام‌ترین شتران را برای آن که هودج بر آن‌ها نهند، انتخاب می‌کردند. (ن.)

۲. عبارت بلاذری چنین است: «مگر با تباه ساختن دینت و فریفتن عقلت.» و عبارت ابن‌کثیر این گونه است: «مگر با رویگردان کردنت از دین و عقل؛ و تو همچون شتر هودج‌دار هستی که هر جا برندش، رود.»

[۳۶۰/۴]؛ الکامل فی التّاریخ ابن‌اثیر: ۶۸/۳ [۲۸۵/۲]؛ البدایة و النّهایه تألیف ابن‌کثیر: ۱۷۲/۷ [۱۹۳/۷]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۱۶۳/۱ و ۱۶۴ [۲/۱۴۶-۱۴۷]؛ تاریخ ابن‌خلدون: ۳۹۶/۲ و ۳۹۷ [۲/۵۹۷- ۵۹۸])

گونه‌ای دیگر از توبهٔ عثمان

از طریق ابوعون گزارش شده که از عبدالرّحمان بن اسود بن عبدیغوث شنید که هنگام یادکرد از مروان بن حَکَم گفت: «خداوند مروان را لعنت کناد! عثمان نزد مردم حضور یافت و رضایتشان را جلب نمود و بر منبر گریست و مردم نیز گریستند؛ چندان که دیدم ریش وی از اشک خیس گشت؛ و می‌گفت: ‹بارخدایا! همانا به سوی تو توبه می‌کنم؛ بارخدایا! همانا به سوی تو توبه می‌کنم؛ بارخدایا! همانا به سوی تو توبه می‌کنم! به خدا سوگند! حتّی اگر بازگشتن به حق مرا به غلامی محض تبدیل نماید، بدان ۱۷۵/۹
خشنودم! چون به خانه‌ام درون گردم، نزد من آیید؛ که به خدا سوگند! خود را از شما (۲۴۶)
پنهان نمی‌سازم و [رضایتتان را][1] جلب خواهم کرد و حتّی بالاتر از جلب رضایت! و مروان و دار و دسته‌اش را دور خواهم کرد.›

چون عثمان درون خانه رفت، فرمان داد تا در خانه را گشودند و داخل اتاق خود گشت. پس مروان نزد وی آمد و پیوسته بر مدار فریب وی چرخید تا او را از رأیش بازگردانید و از آن چه می‌خواست انجام دهد، رویگردانش نمود. پس عثمان سه روز درنگ نمود و از شرم مردم بیرون نیامد. آن گاه، مروان به سوی مردم رفت و گفت: ‹زشت و ناهنجار باد چهره‌هاتان، مقصودتان کیست؟ به خانه‌هاتان بازگردید؛ که اگر امیرالمؤمنین را به یکی از شما نیاز افتد، در پی وی فرستد؛ وگرنه در خانه‌اش بمانَد!› من نزد علی آمدم و او را میان قبر و منبر [پیامبر] یافتم که عمّار بن یاسر و محمّد بن ابی‌بکر نیز با وی بودند و می‌گفتند: ‹مروان با مردم چنین و چنان کرد!› سپس علی به من روی نمود و گفت:

---

۱. افزایش از اصل مأخذ است. (غ.)

‹آیا هنگام سخن گفتن عثمان حضور داشتی؟› گفتم: ‹آری.› گفت: ‹و در هنگام گفتار مروان با مردم نیز حاضر بودی؟› گفتم: ‹آری.› علی گفت: ‹ پناه بر خدا ای مسلمانان! به دادم برسید اگر در خانه‌ام نشینم، عثمان به من گوید: "مرا واگذاردی و خویشاوندی و حقّم را وانهادی." و اگر سخن گویم و عثمان تصمیم [درستی] بگیرد [و بخواهد انجام دهد]، مروان او را به بازی می‌گیرد؛ پس بعد از این عمْرِ بسیار و همنشینی با رسول خدا ﷺ بازیچهٔ مروان گشته و هر جا که وی خواهد، او را بَرَد!›

چیزی نگذشت تا آن که فرستادهٔ عثمان در پی علی آمد که: ‹نزد من بیا!› علی با صدای بلند و رسا و خشمگینانه گفت: ‹به او بگو که من دیگر نزد وی درون نشوم و بدان جا بازنگردم!› فرستاده بازگشت و پس از دو شب، عثمان را در حال بازگشت به خانه‌اش دیدم.[1] از غلامش ناتل پرسیدم: ‹امیرالمؤمنین از کجا بازمی‌گردد؟› گفت: ‹نزد علی بود.›

فردای آن روز با علی علیه السلام نشستم. به من گفت: ‹دیشب عثمان نزد من آمد و گفت: من به کارهای پیشین و اطاعت از مروان و شکستن توبه بازنمی‌گردم و آنچه را که تعهد کرده‌ام انجام خواهم داد. من هم به وی گفتم: "پس از سخنانی که بر منبر رسول خدا ﷺ گفتی و رضایت مردم را جلب کردی، به خانه‌ات درون شدی و سپس مروان برابر مردم حضور یافت
(۲۴۷) و بر در خانه‌ات به ایشان ناسزا گفت و آزارشان داد!" عثمان بازگشت، حال آن که می‌گفت: "حقّ خویشاوندی‌ام را نادیده گرفتی و مرا تنها نهادی و مردم را بر من گستاخ ساختی." گفتم: "به خدا سوگند! من از تو در برابر مردم دفاع می‌کنم؛ امّا هرگاه با تو سخنی گویم که آن را مایهٔ خشنودی‌ات می‌دانم، مروان سخنی دیگر گوید و تو گفتار او را بر من ترجیح داده و وی را در این ماجرا داخل می‌کنی!"› سپس علی به خانه‌اش بازگشت و همچنان دیدمش که از عثمان رویگردان بود و دیگر آن کارهای پیشین را در دفاع از وی نمی‌کرد.» (تاریخ الأمم و الملوک: ۵/ ۱۱۲ [۴/ ۳۶۳]؛ الکامل فی التّاریخ ابن‌اثیر: ۳/ ۹۶ [۲/ ۲۸۶])

---

۱. در اصل مأخذ چنین است: «عثمان را ناامید دیدم.» (غ.)

پیمانی دیگر پس از شکستن پیمان نخست

طبری از طریق عبدالله بن زبیر، از پدرش گزارش نموده که مردم مدینه به عثمان
نامه‌ای نوشتند و او را به توبه فراخواندند و اعتراض کرده و با او محاجّه نمودند و به ۱۷۶/۹
خداوند سوگندش دادند که هرگز از او دست برندارند تا یا به قتلش رسانند و یا وی حقّ
الاهی ایشان را که بر عهده دارد، ادا نماید. چون عثمان از کشته شدن بیم ورزید، با
خیرخواهان و دلسوزان و خاندانش به رایزنی پرداخت و به ایشان گفت: «این مردم
چنان کردند که دیدید. راه گریز چیست؟» آنان به وی پیشنهاد نمودند که در پی علی
بن ابی‌طالب فرستد و از او خواهد که مردم را بازگردانَد و سپس هرچه مایهٔ رضایت
و خشنودی آنان می‌شود، بدیشان عطا کند تا زمان را به درازا کشانَد و نیروهای کمکی
فرارسند. عثمان گفت: «این مردم تأخیر را هرگز نپذیرند و از من پیمانی گرفتند و در
آمدن نخستشان آن گونه رفتار کردم. پس اگر دیگربار به آنان پیمان سپارم، از من وفا به
عهد خواهند.»

مروان بن حَکَم گفت: «ای امیرالمؤمنین! اگر تا زمانی که قدرت یابی، خود را به آنان نزدیک سازی، بهتر است از این که در نزدیک‌سازی آنان به خود، با ایشان ستیز و رویارویی کنی. پس آن چه را خواهند، به ایشان عطا کن و هرچه زمانت دهند، کار را به درازا کشان؛ زیرا آنان بودند که به تو ستم راندند، پس عهد و پیمانشان بر گردن تو نباشد.»

سپس عثمان در پی علی فرستاد و او را فراخوانْد. چون وی آمد، عثمان گفت: «ای ابوالحسن! دیدی که مردم چه کردند و رفتار من را نیز دیدی. از اینان ایمن نیستم که مرا بکشند؛ پس ایشان را از من بازگردان؛ که خداوند ﷻ را گواه می‌گیرم که در بارهٔ هرچه مایهٔ ناخشنودی‌شان گشته، رضایتشان را فراهم سازم و جبران کنم و حقّی را که به گردن من یا دیگری [از اطرافیانم] دارند، عطا نمایم، هرچند به بهای ریختن خون خودم باشد.»

علی به وی گفت: «مردم به عدل تو بیش از قتلت نیاز دارند؛ و من چنینشان بینم
(۲۴۸) که جز با جلب رضایتشان در بارهٔ اموری که به آن اعتراض دارند، از تو راضی [و قانع] نمی‌شوند. بار نخست که آمدند، پیمانی الاهی با آنان سپردی که از همهٔ آن چه مایهٔ اعتراض ایشان بود، دست کشی؛ پس آنان را از تو بازگرداندم. امّا به هیچ یک از آن وعده‌ها وفا نکردی! پس این بار دیگر مرا هیچ مفریب؛ که من حقوق الاهی را که آنان دارند، به ایشان می‌دهم و اجرای همهٔ این‌ها به گردن تو است و باید به همهٔ آن‌ها عمل کنی.» عثمان گفت: «آری؛ حق را به ایشان ده؛ که به خدا سوگند! بدان وفا خواهم نمود.»

آن گاه، علی نزد مردم رفت و گفت: «ای مردم! شما حق را طلب نمودید و اکنون به شما داده می‌شود. عثمان مدّعی است که دادِ شما را از خود و دیگران خواهد ستانْد و از همهٔ آن چه مایهٔ ناخشنودی شما است، بازگردد؛ پس از او بپذیرید و پیمانتان را بر آن محکم سازید!» مردم گفتند: «پذیرفتیم؛ پس برای ما از وی تضمین بگیر؛ که به خدا سوگند! دیگر به سخنِ بدون عمل رضایت ندهیم.» علی به ایشان گفت: «برایتان تضمین می‌گیرم.»

سپس علی نزد عثمان رفت و او را از ماجرا خبر داد. عثمان گفت: «برایم از ایشان مهلتی بگیر؛ که من نمی‌توانم یک روزه همهٔ آن چه را مایهٔ ناخشنودی ایشان است، بازگردانم.» علی به او گفت: «آن چه را در مدینه باشد، مهلت نیاز نیست؛ و آن چه جای دیگر است، مهلتش تا هنگامی است که فرمانت بدان جا رسد.» عثمان گفت: «آری؛ امّا آن چه را در مدینه باشد، نیز سه روز به من مهلت ده!» علی گفت: «آری!»

آن گاه، علی نزد مردم بازآمد و آنان را از این قرار آگاه ساخت و میان ایشان و عثمان نامه‌ای برنوشت و برای بازگرداندن همهٔ آن چه مایهٔ ظلم و حق‌کُشی بوده، سه روز مهلت نهاد؛ و نیز پیمان گرفت که عثمان همهٔ کارگزاران نادلخواه مردم را برکنار سازد. آن گاه، در این نامه، سخت‌ترین و محکم‌ترین عهد و پیمانی را که خداوند از آفریده‌ای گیرد، گرفت

و شماری از برجستگان مهاجران و انصار را گواه آن نمود. پس مسلمانان از عثمان دست کشیدند و بازگشتند تا وی به تعهّدهای خویش وفا نماید.

۱۷۷/۹ سپس عثمان آمادگی برای نبرد و فراهم نمودن جنگ‌افزار را آغاز نمود و سپاهی بزرگ از بردگانِ خمس غنایم را نیز پیش‌تر فراهم آورده بود. چون آن سه روز گذشت و او به همان حال مانْد و در آن چه مایهٔ ناخشنودی مردم بود، تغییری پدید نیاورْد و کارگزاری را برکنار نکرد، مردم بر او شوریدند و عمرو بن حزم انصاری حرکت نمود و در ذی خشب به مصریان رسید و ایشان را از ماجرا آگاه ساخت. آنان با وی به حرکت درآمدند تا به مدینه رسیدند و به عثمان پیغام دادند: «آیا در حالی از تو جدا نشدیم که ادّعا نمودی از بدعت‌هایت توبه ورزیده و از آن چه مایهٔ ناخرسندی ما است، دست کشیده‌ای؛ و بر این کار عهد و پیمان الاهی با ما نسپردی؟» گفت: «آری؛ هنوز هم بر همان پیمانم.» آن فرستاده گفت: «پس این نامه که همراه پیکت یافتیم، چیست؟» ... (تاریخ الأمم و الملوک: ۱۱۶/۵ [۳۶۹/۴]؛ الکامل فی التّاریخ: ۷۱/۳ و ۷۲ [۲۸۸/۲-۲۸۹]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۱۶۶/۱ [۱۴۹/۲])

بی‌سیاستی [و بی‌تدبیری] (۲۴۹)

چون علی با مصریان سخن گفت و ایشان را به سرزمینشان بازگرداند و خود به مدینه بازگشت، نزد عثمان درآمد و آگاهش نمود که ایشان بازگشتند. عثمان آن روز را درنگ نمود و روز بعد مروان نزد وی آمد و گفت: «با مردم سخن بگو و آگاهشان کن که مصریان بازگشتند و دریافتند که آن چه در بارهٔ پیشوایشان شنیده بودند، باطل بوده است. پیش از آن که مردم از سرزمین‌های خود به سوی تو سرازیر شوند و نتوانی آنان را بازداری، سخن تو در همه سو پراکنده می‌شود.»

عثمان از بیرون آمدن خودداری نمود؛ امّا مروان همچنان اصرار کرد تا وی بیرون آمد و بر منبر نشست و پس از ستایش و ثنای خداوند، گفت: «به این گروه از مردم مصر، در بارهٔ پیشوایشان خبری رسیده بود که چون نادرستی‌اش را دانستند، به سرزمین خود

بازگشتند.» پس مردم از هر سوی بر وی بانگ برآوردند: «ای عثمان؛ تقوای خدا را پیشه کن و به سوی وی توبه نما!» نخستینِ آنان عمرو بن العاصی بود که گفت: «ای عثمان! از خدا بترس؛ زیرا به کارهایی هلاک‌بار دست زدی و ما نیز با تو در آن کارها همراه شدیم. پس به سوی خدا توبه کن که ما نیز توبه کنیم.»

این خبر ادامه دارد که همهٔ آن در همین مجلّد (ص۱۳۷) گذشت.

ماجرای محاصرهٔ دوم [۱]

بَلاذُری از طریق ابومخنف گزارش نموده که پس از نامه‌ای که عثمان نوشت، مصریان حرکت نمودند و در أیله[۲] یا جایی پیش از آن بودند که سواری را در پی خویش (۲۵۰) ۱۷۸/۹ دیدند که عزم مصر داشت. به او گفتند: «کیستی؟» گفت: «غلام و فرستادهٔ امیرالمؤمنین به سوی عبدالله بن سعد.» رنگ وی سیاه بود. مصریان به هم گفتند: «خوب است او را فرودآوریم و کاوش نماییم تا مبادا خلیفه بر ضدّ ما چیزی [به عبدالله بن سعد] نوشته باشد!» پس او را جست و جو کردند و چیزی با وی نیافتند. برخی از آن‌ها به دیگری گفتند: «راهش را باز گذارید!» کنانة بن بشر گفت: «هلا به خدا سوگند! پیش از بازرسی مشک کوچک آبش چنین نکنم.» گفتند: «سبحان الله! مگر می‌شود که نامه‌ای در آب باشد؟» گفت: «مردم را حیله‌ها است!» سپس مشک کوچک آب را گشود و در آن ظرفی شیشه‌ای یافت که بر آن مهر نهاده بودند ـ یا: آن را بسته بودند ـ و درونش نامه‌ای در

---

۱. أنساب الأشراف: ۲۶/۵-۶۹ و ۹۵ [۱۳۳/۶-۱۸۵ و ۲۱۹]؛ الإمامة و السیاسه: ۳۳/۱-۳۷ [۳۹/۱]؛ المعارف ابن‌قتیبه: ص۸۴ [ص۱۹۴]؛ العقد الفرید: ۲۶۳/۲ [۱۰۶/۴]؛ تاریخ الأمم و الملوک: ۱۱۹/۵ و ۱۲۰ [۳۷۲/۴]؛ الرّیاض النّضره: ۱۲۳/۲ و ۱۲۵ [۵۶/۳]؛ الکامل فی التّاریخ ابن‌اثیر: ۷۰/۳ و ۷۱ [۲۸۷/۲]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۱۶۵/۱ و ۱۶۶ [۱۵۱/۲]؛ تاریخ ابن‌خلدون: ۳۹۷/۲ [۵۹۸/۲]؛ البدایة و النّهایه: ۱۷۳/۷ و ۱۷۴ و ۱۸۶ و ۱۸۹ [۱۹۴/۷-۲۱۱]؛ حیاة الحیوان دمیری: ۵۳/۱ [۷۷/۱]؛ الصّواعق المحرقه: ص۶۹ [ص۱۱۷]؛ تاریخ الخلفاء سیوطی: ص۱۰۶ و ۱۰۷ [ص۱۴۸ و ۱۵۱]؛ السّیرة الحلبیّه: ۸۴/۲ و ۸۶ و ۸۷ [۷۵/۲ و ۷۷ و ۷۸]؛ تاریخ الخمیس: ۲۵۹/۲. عبارتِ آورده شده در بیان ماجرا، از بلاذری و طبری است.

۲. شهری بر ساحل دریای قلزم در کنار شام. برخی آن را مرز میان حجاز و شام شمرده‌اند. [بنگرید به: معجم البلدان: ۲۹۲/۱].

لوله‌ای سربی جای داشت. کنانه آن را بیرون کشید و خواند. در نامه نوشته شده بود: «امّا بعد؛ چون عمرو بن بُدَیل نزد تو رسید، گردنش را بزن؛ نیز دستان ابن‌عدیّس و کنانه و عروه را جدا کن؛ سپس بگذار در خونشان دست و پا زنند تا بمیرند؛ آن‌گاه، ایشان را بر تنهٔ درخت خرما به دار بیاویز!»

گفته‌اند که این نامه را مروان بدون آگاهی عثمان نوشته بود. چون مصریان دانستند که در آن چیست، گفتند: «خون عثمان حلال است.» پس به همان حالت نخست خود [و نارضایتی از عثمان] بازگشتند تا به مدینه رسیدند و همراه آن نامه که مهری سربی داشت، نزد علی درآمدند. علی نامه را نزد عثمان بُرد و او به خداوند سوگند خورْد که آن را ننوشته و نمی‌شناسد؛ امّا گفت: «این خط از آنِ کاتب من و مهرش همانند مهر من است.» علی گفت: «پس چه کسی را متّهم می‌سازی؟» عثمان پاسخ داد: «تو و کاتبم را!» علی خشمگینانه بیرون آمد، حال آن که می‌گفت: «فرمان را خود تو داده‌ای!» به گفتهٔ ابومخنف، مهر عثمان نخست نزد حمران بن ابان بود و چون وی به سوی بصره روان شد، مروان آن را از وی ستانْد و نزد خود داشت.

عبارت جهیم فهری چنین است: «من در ماجرای عثمان حضور داشتم و دیدم که در بارهٔ عمّار سخنی گفت که سبب گشت مصریان با رضایت بازگردند. سپس نامه‌ای به کارگزارش در مصر یافتند که فرمان داده بود گردن سران مصریان را بزنند. پس بازگشتند و نامه را به علی سپردند و او آن را نزد عثمان بُرد. وی سوگند خورْد که آن را ننوشته و از آن آگاه نبوده است. علی به وی گفت: ‹پس چه کسی را در بارهٔ آن متّهم می‌شماری؟› **(۲۵۱)**
پاسخ داد: ‹کاتبم و تو را ای علی؛ زیرا این مردم از تو فرمان می‌برند، امّا از من بازشان نمی‌داری.›

مصریان کنار خانهٔ عثمان رفته، آن را به محاصره درآوردند و به وی که از بالا بر ایشان مشرِف شده بود، گفتند: ‹ای عثمان! آیا این نامهٔ تو است؟› وی آن را انکار نمود

و سوگند خورد. گفتند: ‹این گناهی است بدتر؛ زیرا از جانب تو چیزی می‌نویسند که
۱۷۹/۹ خودت از آن خبر نداری. کسی چون تو شایستهٔ حکمرانی بر مسلمانان نیست؛ پس از خلافت کناره گیر!› عثمان گفت: ‹من کسی نیستم که پیراهنی را از تن بیرون کنم که خداوند آن را بر قامتم پوشانده است!› بنی‌امیّه گفتند: ‹ای علی! تو کارمان را بر ما تباه و نابسامان نمودی و دسیسه چیدی و مردم را بر ما شوراندی.› علی گفت: ‹ای سفیهان! خودتان می‌دانید که مرا در این ماجرا هیچ نقشی [و نفعی] نیست. من مصریان را از عثمان دور کردم و کارش را بارها از پی یکدیگر سامان دادم؛ پس چه چاره‌ای دارم؟› سپس بازگشت، حال آن که می‌گفت: ‹بارخدایا! من از آن چه می‌گویند و از خون او ـ اگر ریخته شود ـ مبرّا هستم.›

چون عثمان را به محاصره افکندند، نامه‌ای نگاشت که ابن‌زبیر آن را برای مردم خوانْد. در این نامه آورده بود: ‹به خدا سوگند! من نه آن نامه را نوشته و نه به آن فرمان داده و نه از ماجرایش آگاه بوده‌ام. در هر چیز که مایهٔ ناخشنودی شما است، رضایتتان را فراهم می‌سازم. کارگزارِ مصرِ خویش را نیز به هر که خواهید، بسپارید! این هم کلیدهای بیت المال شما است؛ آن را به هر که خواهید، دهید!› آنان گفتند: ‹ما تو را در نوشتن آن نامه متّهم می‌دانیم؛ پس از خلافت ما کناره گیر!›»

ابن‌سعد [الطّبقات الکبریٰ: ۶۵/۳] از طریق جابر بن عبدالله انصاری آورده است: «چون مصریان به قصد عثمان روی به سوی وی نهادند، محمّد بن مسلمه را همراه ۵۰ تن از انصار نزد ایشان فرستاد که من نیز در میانشان بودم. پس وی رضایت ایشان را فراهم نمود و بازگشتند. در راه بودند که شتری با داغِ نشانِ زکات دیدند و آن را گرفتند و دریافتند که غلام عثمان بر آن سوار است. پس وی را بازرسی نمودند و لوله‌ای سربی درون مشک کوچک آب با او یافتند که نامه‌ای به امیر مصر در آن بود. بدین مضمون: ‹با فلان و بهمان چنین کن!› پس ایشان به سوی مدینه بازگشتند و عثمان، محمّد بن مسلمه را به سویشان فرستاد؛ امّا این بار بازنگشته، خلیفه را به محاصره گرفتند.»

گونۀ دیگر

از سعید بن مسیّب نقل شده که چون عثمان عهده‌دار خلافت شد، شماری از اصحاب رسول خدا ﷺ خلافتش را ناخوش شمردند؛ زیرا وی خاندان خویش را دوست (۲۵۲)
می‌داشت و در مدّت ۱۲ سال حکومت خویش، بسیاری از بنی‌امیّه را که در شمار صحابۀ رسول خدا ﷺ نبودند، برکار آورْد و کارگزارانش رفتاری داشتند که اصحاب محمّد آن را ناخوش می‌داشتند. از او می‌خواستند تا رضایت امّت را جلب کند و نابسامانی را اصلاح نماید؛ امّا وی چنین نمی‌کرد. در سال‌های آخر حکومتش با انحصارطلبی، عموزادگانش را به کار گماشت و عبدالله بن سعد بن ابی‌سرح را امیر مصر نمود. سالیانی وی کارگزار مصر بود تا آن گاه که مصریان به شکایت و دادخواهی از وی آمدند. پیش‌تر هم عثمان با عبدالله بن مسعود و ابوذر و عمّار بن یاسر رفتارهایی زشت نموده بود و مردم هذیل و بنی‌زهره و بنی‌غفار و هم‌پیمانانشان، به سبب ابوذر؛ و بنی‌مخزوم به جهت عمّار بن یاسر، در دل از او بسی خشمگین بودند.

چون مصریان به شکایت از ابن‌ابی‌سرح آمدند، عثمان نامه‌ای تهدیدآمیز به وی
نوشت؛ امّا او از کارهایی که عثمان نهیش نموده بود، دست نکشید و یکی از مصریانِ ۱۸۰/۹
شکایت برنده نزد خلیفه را چندان زد که به قتلش رسانْد. پس ۷۰۰ مرد از مصریان به مدینه درآمدند و در مسجد فرود آمده، در هنگام‌های نماز از رفتار ابن‌ابی‌سرح نزد اصحاب محمّد شکایت نمودند. سپس طلحه برخاست و نزد عثمان رفت و با او سخنی سخت گفت. نیز عایشه ؓ از وی خواست که دادِ ایشان را از کارگزارش بستاند. همچنین علی بن ابی‌طالب که سخنگوی آن مردم بود، نزد وی درون شد و گفت: «این مردم از تو می‌خواهند که کسی دیگر را جایگزین آن امیر سازی؛ و ادّعای خونی بر عهدۀ وی دارند؛ پس او را از امیری‌شان برکنار کن و میانشان قضاوت نما و اگر حقّی از آنان بر عهدۀ وی ثابت گشت، دادشان را از او بستان!» عثمان به ایشان گفت: «مردی را برگزینید

تا به جای وی بر شما حاکم گردانم!» ایشان محمّد بن ابی‌بکر صدّیق را به وی پیشنهاد نمودند و گفتند: «محمّد بن ابی‌بکر را بر ما امیر گردان!»

عثمان حکم فرمانروایی محمّد بن ابی‌بکر را نوشت و او را بر کار گماشت و همراه ایشان شماری از مهاجران و انصار را روان نمود تا ماجرای ایشان و ابن‌ابی‌سرح را بررسی نمایند. سپس محمّد بن ابی‌بکر حرکت نمود و ایشان نیز با هم به حرکت درآمدند. در فاصلهٔ سه روزهٔ مدینه بودند که غلامی سیاه را بر شتری دیدند که چنان شترش را تاخت می‌زد که گویی یا در پی کسی است و یا کسانی در پی اویند. یاران محمّد بن ابی‌بکر به وی گفتند: «ماجرایت چیست و در چه کاری؟ گویی یا می‌گریزی یا در پی کسی هستی!» وی یک بار به ایشان پاسخ داد: «من غلام امیرالمؤمنین هستم.» و بار دیگر گفت: «من غلام مروان هستم و او مرا گسیل نموده تا به امیر مصر پیغامی رسانم.» گفتند: «آیا نامه‌ای با خود داری؟» گفت: «نه.» پس وی را بازرسی نمودند و چیزی همراهش نیافتند. مشک کوچکی همراهش بود که آب نداشت و چیزی در آن می‌جنبید. آن را تکان دادند تا بیرون آید؛ امّا نیامد. پس مشک را دریدند و نامهٔ عثمان به ابن‌ابی‌سرح را در آن یافتند. (۲۵۳)

محمّد [بن ابی‌بکر] مهاجران و انصار و دیگر کسان همراه خود را گردآورد و نامه را در حضور آنان گشود که در آن نوشته شده بود: «چون محمّد بن ابی‌بکر و فلان و بهمان نزد تو رسیدند، برای کشتنشان حیله‌ای بیندیش و حکم فرمانروایی محمّد را باطل ساز و بر حکومت خویش بمان تا نظرم به تو رسد. نیز به خواست خدا، هر که را برای دادخواهی از تو نزد من آید، به حبس افکن!» چون ایشان نامه را خواندند، برآشفتند و در خشم شدند و به مدینه بازگشتند. محمّد بن ابی‌بکر آن نامه را با مهر چند تن از همراهانش گواهی نمود و آن را به یکی از ایشان سپرد؛ و به مدینه درآمدند. پس علی و طلحه و زبیر و سعد و برخی دیگر از اصحاب پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را گردآوردند و نامه را در حضور ایشان گشودند و ماجرای آن غلام را برایشان گفتند و نامه را بر آنان خواندند. کسی از مردم مدینه نماند، جز این که

بر عثمان کینه ورزید و بر کین و خشمشان به سبب رفتار خلیفه با ابن‌مسعود و عمّار بن یاسر و ابوذر افزوده گشت. اصحاب پیامبر ﷺ برخاستند و به خانه‌های خویش رفتند، حال آن که همگی از مضمون نامه اندوهناک شده بودند.

مردم عثمان را در محاصره گرفتند و محمّد بن ابی‌بکر، بنی‌تیم و جز ایشان را بر ضدّ خلیفه بسیج نمود و طلحة بن عبیدالله نیز در این کار یاری‌اش کرد. عایشه هم ۱۸۱/۹
بسیار نیش زبانش می‌زد. نیز علی و طلحه و زبیر و سعد و عمّار همراه شماری از اصحاب محمّد ﷺ که همه از بدریان بودند، بر عثمان درآمدند. علی که آن نامه و غلام و شتر را همراه آورده بود، به عثمان گفت: «آیا این غلام از آنِ تو است؟» پاسخ داد: «آری.» علی گفت: «شتر هم از آنِ تو است؟» عثمان گفت: «آری.» علی پرسید: «آیا تو این نامه را نوشتی؟» گفت: «نه.» و با سوگند به خدا گفت: «من نه این نامه را نوشتم و نه به آن فرمان دادم و نه از ماجرایش خبر دارم.» علی به وی گفت: «آیا این مهر از آنِ تو است؟» عثمان پاسخ داد: «آری.» علی گفت: «چگونه غلامت با شترت همراه نامه‌ای با مُهر تو حرکت می‌کند و تو از آن خبر نداری؟» عثمان به خدا سوگند یاد کرد: «من هرگز این نامه را ننوشتم و به آن فرمان ندادم و این غلام را به سوی مصر نفرستادم.» آنان دریافتند که این خط از آنِ مروان است و از خلیفه خواستند که وی را به ایشان بسپارد؛ امّا عثمان از سپردن مروان ـ که نزد وی در خانه‌اش بود ـ به ایشان خودداری ورزید. اصحاب محمّد ﷺ خشمگینانه از نزد وی بیرون شدند. آنان می‌دانستند که عثمان سوگند دروغ یاد نمی‌کند؛ امّا گروهی گفتند: «در دل خویش، عثمان را بی‌گناه
نمی‌شماریم، جز این که مروان را به ما بسپارد تا از او در بارهٔ این ماجرا بازخواست (۲۵۴)
نماییم و جریان آن نامه را دریابیم که چگونه به کشتن ناحقِ مردانی از اصحاب رسول‌خدا فرمان داده می‌شود. اگر عثمان آن را نوشته باشد، برکنارش سازیم؛ و اگر مروان آن را از زبان عثمان نوشته، بنگریم که با وی چه کنیم!» پس در خانه‌های خویش ماندند و عثمان نیز از تحویل دادن مروان خودداری ورزید.

آن گاه، مردم عثمان را به محاصره درآوردند و آب را از او بازگرفتند. وی از بالا بر ایشان مشرِف شد و گفت: «آیا علی در میان شما هست؟» گفتند: «نه.» پرسید: «آیا سعد در میانتان هست؟» گفتند: «نه.» وی سکوت ورزید و سپس گفت: «آیا کسی نیست که به علی خبر رسانَد تا ما را آبی بنوشانَد؟» این خبر به علی رسید و او سه مشک لبریز از آب برایش فرستاد که نزدیک بود نگذارند به وی برسد و شماری از غلامان بنی‌هاشم و بنی‌امیّه برای رساندنش جراحت برداشتند تا آن که مشک‌ها به وی رسید.

عبارت واقدی

وی از طریق محمّد بن مسلمه گزارشی آورده که آغاز آن در همین مجلّد (ص۱۳۲ و ۱۳۳) گذشت و اکنون باقیمانده‌اش را می‌آوریم:

پس این نامه را در آن یافتیم و دیدیم که چنین نوشته شده بود: «بسم الله الرّحمن الرّحیم. امّا بعد؛ چون عبدالرّحمان بن عدیس نزد تو آمد، وی را ۱۰۰ تازیانه بزن و موی سر و ریشش را بتراش و آن قدر در حبس نگاهش دار تا فرمانم به تو رسد. با عمرو بن حَمِق و سودان بن حمران و عروة بن بیّاع لیثی نیز چنین کن!»

راوی گوید: «گفتم: ‹از کجا دانید که عثمان این را نوشته است؟› گفتند: ‹آیا مروان تا این اندازه بر عثمان تسلّط دارد که آن را به دروغ بر عثمان بسته است؟ اگر چنین باشد، بدتر است و باید عثمان خود را از خلافت کنار گذارَد!› سپس گفتند: ‹با ما نزد وی بیا؛ که ما با علی سخن گفته‌ایم و او به ما وعده داده که پس از نماز ظهر با عثمان سخن گوید.› سپس نزد سعد بن ابی‌وقّاص رفتیم و او گفت: ‹من در کار شما پا در میانی نکنم.› نزد
۱۸۲/۹ سعید بن زید بن عمرو نیز رفتیم و او هم چنین گفت. پس پرسیدم: ‹علی کجا با شما وعده نهاد؟› گفتند: ‹به ما وعده داد که چون نماز ظهر را گزارْد، نزد عثمان رود.› من همراه علی نماز گزاردم و سپس با او به حضور عثمان درآمدیم و گفتیم: ‹این مصریان بر در خانه
(۲۵۵) هستند؛ به ایشان اجازهٔ ورود ده!› مروان که آن جا نشسته بود، [رو به عثمان کرد و] گفت:

‹فدایت گردم! بگذار تا من با ایشان سخن گویم.› عثمان گفت: ‹خداوند دهان و دندان‌هایت را بشکند! از من دور شو! تو در این زمینه چه سخنی داری؟›

پس مروان بیرون شد و علی به عثمان روی نمود. ـ راوی گوید: مصریان به علی همان خبری را رساندند که به من نیز رسانده بودند. ـ سپس علی آن چه را در نامه یافته بودند، به وی خبر داد. عثمان به خدا سوگند خوَرْد که نه آن را نوشته و نه از آن خبر دارد و نه در این زمینه با او مشورت شده است. محمد بن مسلمه گفت: ‹به خدا سوگند! او راست می‌گوید. این، کار مروان است.› علی گفت: ‹پس مصریان را اجازهٔ ورود ده تا عذرت را بشنوند.› عثمان به علی روی نمود و گفت: ‹مرا با تو پیوند خویشاوندی و نزدیکی است. به خدا سوگند! اگر تو در این حلقهٔ محاصره افتاده بودی، حصار را می‌شکستم. پس نزد ایشان رو و با آنان سخن بگو؛ که ایشان از تو سخن شنوند.› علی گفت: ‹به خدا سوگند! من چنین نکنم؛ بلکه ایشان را اجازهٔ ورود بده تا عذر خویش را با آنان گویی.› راوی گفت: ‹آنان را راه دادند و ایشان وارد شدند!›

آن روز ایشان درون شدند و عثمان را با عنوان خلیفه سلام ندادند. من دانستم که شرّی قطعی در پیش است. آنان گفتند: ‹سلام علیکم!› و ما گفتیم: ‹و علیکم السلام!› پس به سخن پرداختند و ابن‌عدیّس را در گفتار پیش انداختند. وی از رفتار ابن‌سعد [بن ابی‌سرح] در مصر و ستم‌هایش بر مسلمانان و ذمّیان و انحصارطلبی‌ها و خودخواهی‌هایش از غنیمت‌های مسلمین یاد کرد و گفت که هرگاه در این زمینه با او سخن گویند، پاسخ دهد: ‹این سفارش‌نامهٔ امیرالمؤمنین در این زمینه برای من است.› سپس از بدعت‌های خود عثمان در مدینه و رفتارهای مخالف وی با شیوهٔ ابوبکر و عمر سخن گفتند.

آن گاه، ابن‌عدیّس گفت: ‹ما از مصر حرکت نموده، تنها خواستار کشتنت بودیم، مگر آن که از کارهای ناروایت دست برداری. علی و محمّد بن مسلمه ما را بازداشتند و محمّد برای ما ضمانت نمود که از هر چه در بارهٔ آن چون و چرا داریم، دست کشی.›

سپس به محمد بن مسلمه روی نمودند و گفتند: ‹آیا تو به ما همین را گفتی؟› گفت: ‹آری.› [ابن‌عدیّس ادامه داد:]‹سپس به سرزمین خود بازگشتیم، حال آن که از خداوند ﷻ در برابر تو یاری می‌جستیم و می‌خواستیم پس از آن حجّت‌ها این نیز حجّت ما بر تو باشد. در راه به بویب[۱] رسیده بودیم که غلامت را با نامه و مهر تو برای عبدالله بن سعد یافتیم که در آن فرمان داده‌ای ما را بزند و مویمان را بتراشد و حبسمان را به درازا کشانَد. این است نامهٔ تو!›

عثمان به ستایش و ثنای خدا پرداخت و سپس گفت: ‹به خدا سوگند! من نه این نامه را نوشته و نه به آن فرمان داده‌ام و نه با من در بارهٔ آن رایزنی شده و نه از وجودش خبری داشته‌ام.› محمد بن مسلمه گفت: من و علی، با هم گفتیم: ‹راست می‌گوید.› عثمان از این سخن احساس آرامش نمود. مصریان گفتند: ‹پس چه کسی آن را نوشته است؟› گفت: ‹نمی‌دانم.›

(۲۵۶) گفتند: ‹آیا بر تو جرأت می‌ورزند و غلام تو و شتری از زکات مسلمانان، روانهٔ مأموریّت

۱۸۳/۹ می‌شوند و با مُهرت نقش می‌زنند و این فرمان‌های سنگین را به کارگزارت می‌نویسند و تو از آن خبر نداری؟› گفت: ‹آری.› گفتند: ‹پس کسی چون تو شایستهٔ حکومت نیست. از این کار کناره گیر؛ همان سان که خداوند تو را [طبق شریعتش] از آن برکنار فرموده است!› عثمان گفت: ‹پیراهنی را که خداوند ﷻ بر تنم پوشانده، بیرون نمی‌آورم.›

بانگ و همهمه چنان بالا گرفت که با خود اندیشیدم بیرون نمی‌روند، مگر آن که بر وی یورش برند. علی برخاست و بیرون شد. چون وی برخاست، من نیز برخاستم. عثمان به مصریان گفت: ‹بیرون شوید!› پس آنان بیرون آمدند. من به خانهٔ خویش بازگشتم و علی نیز به خانهٔ خود بازآمد؛ و آنان همچنان وی را در محاصره داشتند تا به قتلش رساندند.»

---

۱. «بویب» مرز ورود حجازیان به مصر است. [بنگرید به: معجم البلدان: ۵۱۲/۱].

طبری (تاریخ الأمم و الملوک: ۱۱۵/۵ [۳۶۷/۴]) از طریق عبدالرّحمان بن یسار گزارش نموده که رسانندۀ آن پیام از جانب عثمان به مصر، ابواعور سلمی بود و همو است که امیرالمؤمنین علیه‌السلام در دعای قنوت خویش، وی را همراه شماری دیگر نفرین می‌کرد؛ چنان که خبرش در همین کتاب (۱۳۲/۲) گذشت و ابن‌ابی‌الحدید (شرح نهج البلاغه: ۱۶۵/۱ [۱۵۰/۲]) از آن یاد کرده است.

نیز طبری (تاریخ الأُمم و الملوک: ۱۳۲/۵ [۳۹۴/۴]) از طریق عثمان بن محمّد اخنسی روایت نموده که محاصرۀ عثمان پیش از رسیدن مصریان آغاز گشته بود و آنان روز جمعه رسیدند و جمعۀ دیگر عثمان را کشتند.

خلیفه، توبه‌گرِ توبه‌شکن

طبری از طریق سفیان بن ابی‌العوجاء گزارش نموده که مصریان در آمدن نخستینشان به سوی مدینه روی نمودند. عثمان با محمّد بن مسلمه سخن گفت و او با ۵۰ سوار از انصار حرکت نمود و در ذی‌خشب به آنان رسید و بازشان گردانید. ایشان بازگشتند و در بویب بودند که غلام عثمان را همراه نامه‌ای به عبدالله بن سعد یافتند. پس بازگشتند و به مدینه رسیدند که هنوز اشتر و حکیم بن جَبَله در آن جا مانده بودند. (۲۵۷)

ایشان آن نامه را با خود آوردند و عثمان نوشتنش را انکار نمود و گفت: «این نامه ساختگی است.» گفتند: «آیا خطّش از آنِ کاتب تو هست؟» گفت: «آری؛ امّا آن را بدون فرمان من نوشته است.» گفتند: «آیا آن شتر از شتران تو است؟» گفت: «آری؛ امّا بدون آگاهی من آن را برگرفته‌اند.» گفتند: «یا راست می‌گویی و یا دروغ؛ اگر دروغ می‌گویی، سزاوار برکنار شدنی؛ زیرا فرمان داده‌ای که خون ما را به ناحق بریزند. و اگر راست می‌گویی، باز هم سزاوار برکنار شدنی؛ زیرا ناتوان و غافلی و پیرامونیانی پلید داری و ما را روا نباشد که کسی را بر حکمرانی خویش باقی گذاریم که به سبب ناتوانی و غفلتش، همانند چنین کاری بدون اختیار وی به نامش انجام می‌شود.» نیز به وی گفتند:

«مردانی از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و جز ایشان، تو را اندرز دادند و آن گاه که کارهایت را زشت و ناهنجار شمردند، از تو خواستند که به حق بازگردی؛ امّا ایشان را زدی. پس هر کس که ۱۸۴/۹
او را به ستم زده‌ای، باید روا داری که قصاصت نماید!» عثمان گفت: «پیشوا گاه خطا می‌کند و گاه صواب؛ و من بر خویشتن قصاص روا نمی‌دارم؛ زیرا اگر بخواهم برای هر خطا قصاص گردم، جانم را از دست می‌دهم!» گفتند: «بدعت‌هایی بزرگ پدید آوردی که با آن‌ها سزاوار برکنار شدنی. هرگاه در بارهٔ آن‌ها با تو سخن رفته، اظهار توبه نموده‌ای و دیگر بار به همان کارها و همانند آن‌ها بازگشته‌ای. ما نزد تو آمدیم و اظهار توبه و بازگشت به حق نمودی و محمّد بن مسلمه ما را در بارهٔ تو نکوهید و تغییر آن چه را پیش آمده بود، ضمانت نمود. امّا با او نیز عهد شکستی و وی از تو بیزاری جست و گفت: ‹من در کار وی پا در میانی نکنم.› بار نخست بازگشتیم تا بهانه‌ات را پایان دهیم و حجّت را تا نهایت بر تو رسانیم؛ و از خداوند عزّ و جلّ بر تو یاری جستیم. پس نامه‌ات به کارگزارت، به دست ما رسید که وی را به کشتن و اندام بریدن و بر دار کشیدن ما فرمان داده بودی. اکنون ادّعا داری که آن نامه بدون آگاهی تو نوشته شده، حال آن که همراه غلامت و بر شترت و به خطّ کاتبت بوده و مهر تو را دارد. بدین سان، تهمتی زشت متوجّه تو گشته است. وانگهی پیش از این نیز تو را آزموده و دیده‌ایم که در حکمرانی ستم می‌ورزی و در تقسیم اموال ویژه‌خواهی و انحصارطلبی می‌کنی و هر کس که بخواهد تا با مردم بی‌تکلّف و دوستانه رفتار کنی، کیفر می‌نمایی و خود را توبه‌کار نشان می‌دهی و دیگر بار به گناه بازمی‌گردی. ما یک بار از تو دست کشیدیم و بازگشتیم؛ امّا این درست نبود که بازگردیم تا برکنارت سازیم و یکی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله را جایگزینت گردانیم که کارهایی همانند آن چه را از تو آزموده‌ایم، پدید نیاورَد و تهمت‌هایی که به تو زده شده، به او زده نشده باشد. پس خلافت ما را بازگردان و از کار ما کناره گیر؛ که این هم بیش‌تر مایهٔ سلامت ما در کار تو و هم مایهٔ سلامت تو از ما است.» عثمان گفت: «از همهٔ آن چه می‌خواهید، فراغت یافتید؟» گفتند: «آری.»

گفت: «ستایش خدای را؛ او را می‌ستایم و از او یاری می‌جویم و به وی ایمان می‌آورم (۲۵۸)
و توکّل می‌کنم. گواهی می‌دهم که معبودی جز خدای یگانهٔ بی‌شریک نیست و محمّد بنده و فرستادهٔ او است که با هدایت و دین حق، وی را فرستاد تا آن دین را بر همهٔ ادیان چیره گردانَد؛ هرچند مشرکان را ناخوشایند افتد. امّا بعد؛ شما در سخن گفتن عدالت نورزیدید و در داوری انصاف روا نداشتید. این که گفتید: ‹خود را برکنار دار!› من پیراهنی را که خداوند ﷻ برتنم پوشانده و بدان کرامتم بخشیده و بر دیگران ویژه ساخته، از تن بیرون نسازم؛ امّا توبه می‌کنم و دست می‌کشم و به آن چه مسلمانان برمن عیب گرفتند، بازنمی‌گردم؛ که به خدا سوگند! به خداوند نیازمند و از او بیمناک هستم.»

آنان گفتند: «اگر این نخستین بار بود که بدعتی پدیدار می‌ساختی و از آن توبه می‌نمودی و دیگربار چنان نمی‌کردی، وظیفه داشتیم که آن را از تو بپذیریم و از گرد تو پراکنده شویم. امّا پیش‌تر نیز بدعت‌هایی روا داشتی که خود می‌دانی؛ و ما بار نخست از گرد تو پراکنده شدیم، حال آن که بیم نداشتیم که در بارهٔ ما و کسانی که ـ برپایهٔ آن چه در نامه‌ات همراه غلامت یافتیم ـ به ایشان تهمت ناروا زده‌ای، نامه بنویسی! چگونه توبه‌ات را بپذیریم، حال آن که تو را آزموده‌ایم و دیده‌ایم که از هیچ گناهی اظهار توبه نمی‌کنی، مگر این که به آن بازگردی؟ پس بازنمی‌گردیم تا آن گاه که برکنارت سازیم و
۱۸۵/۹ کسی را جایگزینت نماییم. اگر کسانی از بستگان و خویشان و پیوستگانت میان ما و تو فاصله گردند و به نبرد برخیزند، با ایشان می‌جنگیم تا به تو دست یابیم و یا تو را بکشیم یا جان‌های خودمان به خدا بپیوندد.»

عثمان گفت: «امّا این که از حکومت کناره جویم؛ اگر مرا بر دار کشید، بهتر از آن است که از فرمانروایی و خلافت خداوند ﷻ کناره جویم. و امّا این که گفتید با هر که در حمایت از من نبرد کند، می‌جنگید؛ من هیچ کس را فرمان نخواهم داد تا با شما بجنگد.[۱]

۱. در آن میانه، جز خویشان پدری‌اش کسی با وی نبود تا بخواهد فرمان نبرد به وی دهد؛ و آنان نیز در آن جا حضور نداشتند و روز قتل وی، در انبار امّ حبیبه پناهنده شدند؛ چنان که خبرش خواهد آمد.

پس هر کس به حمایت از من بجنگد، بدون فرمانم چنین کرده است. به هستی‌ام سوگند! اگر قصد نبرد با شما را داشتم، به سپاهیان می‌نوشتم تا لشکر را جلوداری و مردان را گسیل نمایند[1] یا به شهرهای زیر سیطرهٔ خود در مصر یا عراق می‌پیوستم. پس خدای را؛ خدای را دربارهٔ جان‌های خویش! اگر رعایت مرا نمی‌کنید و بر من رحم نمی‌آورید، بر جان خویش رحم آورید؛ که اگر خون مرا بریزید، با این کار خون می‌دوشید[2] [و خون‌های زیادی را به میدان این کار آورده، می‌ریزید]!»

آن گاه، مصریان از او روی گرداندند و به وی اعلان جنگ نمودند. او در پی محمّد بن مسلمه فرستاد و از او خواست تا با آنان سخن گوید و بازشان گردانَد. وی گفت: «به خدا سوگند! در یک سال دو بار به خداوند دروغ نمی‌گویم.» (تاریخ الأُمم و الملوک طبری: ۱۲۰/۵ و ۱۲۱ [۳۷۵/۴ و ۳۷۶]) (۲۵۹)

نگاهی به خبرهای دو محاصره

[یک.] نخستین جای تأمّل در این خبرها آن است که کار عثمان را مهاجران و انصار از صحابه ساختند و تنها چهار تن از ایشان جدا افتاده بودند؛ چنان که در همین مجلّد (ص۱۶۳) گذشت. ایشان با مصریان و کوفیان و بصریان در دشمنی با خلیفه و کشتن وی همداستان گشتند؛ و این پس از آن بود که از چاره درماندند و کوشش آنان در توبه دادن خلیفه و بازداشتنش از بدعت‌ها و دست کشیدن از آن گناهان به جایی نرسید. در میان کسانی که از آن سرزمین‌ها به مدینه روی آوردند، شماری از بزرگان صحابه و نیز تابعین برجسته در فضیلت و فقه و تقوا بودند که نه تعدادشان را ناچیز توان شمرد و نه در دینشان خدشه توان زد. همینان بودند که سرکردگان آن جمع انبوه بودند که بر عثمان شوریدند.

۱. وی آمادهٔ نبرد می‌شد و جنگ‌افزار فراهم می‌کرد و به سپاهیان نامه می‌نوشت و لشکریان آماده را از شام و جای‌های دیگر فرامی‌خواند. امّا با این سخنان می‌خواست مردم را از این امر غافل کند. نامه‌های وی در این زمینه خواهد آمد.

۲. در متن «مجتلبون» آمده؛ اما به احتمال قوی، «محتلبون» درست است و ترجمه بر همین مبنا صورت پذیرفت. (ن.)

از کوفیان این کسان در آن جماعت جای داشتند:

۱. زیدِ خیر. وی محضر پیامبر بزرگوار را درک نمود و از پاکان نیک بود.

۲. مالک بن حارث اشتر. او نیز محضر پیامبر را درک کرد و جایگاه وی در بزرگی و فضیلت و ایمان و وثوق و نیکی را نمایاندیم.

۳. کعب بن عبدهٔ نهدی. از بَلاذُری شنیدید که وی فردی عبادت‌پیشه بوده است.

۴. زیاد بن نضر حارثی. وی نیز محضر رسول خدا را درک نمود. ۱۸۶/۹

۵. عمرو بن اهتم. وی صحابی سخنور و شیواسخنی بود که در میان مردم خویش سروری داشت. ابن‌عبدالبرّ (الإستیعاب [قسمت سوم/۱۱۶۳])؛ ابن‌اثیر (أُسد الغابه [۱۹۶/۴])؛ و ابن‌حجر (الإصابه [۵۲۴/۲]) شرح حالش را آورده‌اند.

از مصریان نیز این کسان بودند: (۲۶۰)

۶. عمرو بن حَمِق خُزاعی. وی از صحابهٔ پیامبر بود و حدیث‌هایی از او حفظ نمود و از دعای آن‌حضرت صلی‌الله‌علیه‌وآله بهره‌مند شد؛ چنان که تفصیلش در همین مجلّد (ص۴۵) گذشت.

۷. عمرو بن بُدَیل خُزاعی. او صحابی عادلی بود که در فرهنگ‌نامه‌های صحابه شرح حالش را آورده‌اند.

۸. عبدالله بن بُدَیل خُزاعی. ابوعمر گوید: «سرورِ خزاعه بود و خزاعه رازداران رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بودند. وی در نبردهای حنین و طائف و تبوک حضور داشت و صاحب شأن و بزرگی و در شمار صحابهٔ برجسته بود.» بنگرید به: الإستیعاب [قسمت سوم/۸۷۲]؛ أُسد الغابه [۱۸۴/۳]؛ الإصابه [۲۸۰/۲].

۹. عبدالرّحمان بن عدیس ابومحمّد بلوی. از صحابهٔ پیامبر بود و از وی حدیث شنید و در زمرهٔ بیعت کنندگان با او زیر درخت بود که خدای از ایشان خشنود گشت و آنان نیز از خداوند خشنود شدند.

۱۰. محمّد بن ابی‌بکر. در ستایش وی همین گزارش الإستیعاب [قسمت سوم/۱۳۶۷]

و الإصابه [۴۷۲/۳] بس که علی امیرالمؤمنین او را می‌ستود و برتر می‌شمرد؛ و عبادت‌پیشه و سخت‌کوش در عبادت و از برتران روزگار خود بود.

و امّا سرکردهٔ بصریان:

۱۱. حکیم بن جَبَلَهٔ عبدی. ابوعمر (الإستیعاب [قسمت اوّل/۳۶۶]) گوید: «محضر پیامبرصَلَّى‌اللهُ‌عَلَيْهِ‌وَآلِه را درک نمود و مردی صالح و بادیانت بود که مردمش از وی فرمان می‌بردند.» مسعودی (مُروج الذّهب: ۷/۲ [۳۷۵/۲]) گفته است: «از سروران و زاهدان و عبادت‌پیشگان (۲۶۱) عبدقیس بود.» چنان که در الکامل فی التّاریخ (۹۶/۳ [۳۲۶/۲]) آمده، مولامان امیرالمؤمنین با این سخن خویش وی را ستود:

حکیم فراخوانی داد که همگان آن را می‌پذیرند و با آن به جایگاهی بلند دست یافت.
ای حسرت و اندوه جان بر مردم ربیعه؛ آن مردم گوش به فرمان اطاعتگر؛
که پیش از من مورد هجوم و کشتار دشمنان قرار گرفتند!

آن چه در اثنای آن آشوب‌ها و لابه‌لای آن گفت و گوها از مجادله و فریاد و سخن گذشت، همه حکایت از این دارد که آن مردمْ راست‌کردار و تقواپیشه بودند و جز برای خدا خشم نگرفتند و جز به حکم خدا فرانخواندند و جز برای راست‌سازیِ کژی و انحراف ۱۸۷/۹ و استوار ساختن دین خدا و پاک نمودنش از زشتی‌ها و بدعت‌ها برنخاستند و طمع ورزیدن در حکومت یا میل کردن به قدرت‌ورزی و یا گرایش به مال‌اندوزی، ایشان را به این موضع نکشانْد. از همین روی، هر جا که خلیفه به خواستهٔ آنان تن می‌داد و از بدعت‌هایش دست می‌کشید و از آن چه مایهٔ نقد و اعتراض ایشان بود، به سوی خدا توبه می‌نمود، رضایتشان را فراهم می‌ساخت؛ امّا چون می‌دیدند که همچنان در خطا پایداری می‌ورزد و پیاپی عهد می‌شکند، مایهٔ برآشوبیدن آنان از پی هم می‌شد؛ تا کار بدان جا رسید که اطمینان یافتند این مرد از کرده‌های خویش رویگردان نیست و آن چه را می‌کرده، وانمی‌نهد؛ پس باور یافتند که وظیفهٔ قیام و شورش بر عهدهٔ ایشان باقی است و آن موضع سرسختانه را در پیش گرفتند تا آن چه را زشت و ناپذیرفتنی می‌یافتند، برچینند و سرانجام کاری که مقدّر بود، انجام پذیرفت.

اگر آن مردم را هدفی جز این بود، مولامان امیرالمؤمنین علیه‌السلام در نامهٔ خویش به مصریانِ حاضر در آن ماجرا، آنان را چنین نمی‌ستود: «به مردمی که چون خداوند در زمینش نافرمانی شد و حقّش غصب گشت، برای خدا خشم گرفتند ... .» این نامه تا پایان در همین مجلّد (ص۷۴) گذشت. و نیز اگر جز این بود، پس از آن موضع‌گیری‌های نمایان، ایشان را در فرهنگ‌نامه‌ها و کتاب‌ها با ستایشی نیک یاد نمی‌کردند. اگر از هر کس کاری کمتر از آن چه شورندگان بر عثمان روا داشتند، در حقّ یکی از مسلمانان ـ چه رسد به خلیفه! ـ سرمی‌زد، جنایتی نابخشودنی و گناهی توجیه‌نیافتنی شمرده می‌شد (۲۶۲) و انجام دهنده‌اش به پرتگاه فرومایگی درمی‌افتاد و هیچ حرمت و کرامتی برایش باقی نمی‌مانْد؛ امّا ... .

دو. دومین جای تأمّل در خبرهای یاد شده، این است که خلیفه را گناهانی بود که مسلمانان زشت و ناپسند می‌شمردند و به آن اعتراض می‌نمودند و خود وی بدان اعتراف می‌نمود و توبه می‌کرد. سپس از توبه بیرون می‌رفت [و توبه می‌شکست] و بدان کارها بازمی‌گشت. ندانم که در کدام حال راست می‌گفت! آن گاه که به آن بدعت‌ها اعتراف می‌ورزید و توبه می‌نمود یا زمانی که بازیچهٔ مروان شد و بر منبر رفت و گفت: «این مردم از مصر گزارشی در بارهٔ پیشوای خود شنیده بودند و چون دریافتند که این گزارش باطل بوده، به سرزمین خود بازگشتند.»؟

سه. عثمان بارها عهد و پیمان استوار بست که از کارهای مایهٔ اعتراض و نقد مردم دست کشد؛ و آن پیمان‌ها را در سندهایی نگاشت که شورندگان بر وی در سرزمین‌ها انتشار دادند؛ زیرا می‌دانست که مناطق گوناگون بر ضدّ وی بسیج شده‌اند ـ چنان که در سخن مولامان امیرالمؤمنین علیه‌السلام گذشت ـ؛ امّا دیری نکشید که آن پیمان‌ها را شکست، آن هم پس از ضمانت نمودن کسانی چون مولامان امیرالمؤمنین و محمّد بن مسلمه، آن صحابی بزرگوار! این ضمانت را شماری انبوه از صحابه گواه بودند؛ امّا گویا خلیفه

۱۸۸/۹ وفای به عهد را لازم نمی‌دانست و برای ضمانت حرمتی نمی‌شمرْد و آن ضمانتگران را دارای منزلت نمی‌دید و عهدشکنی را زشت نمی‌یافت. شاید نیز برای آن کارهای زشت یا رسوا توجیهی داشت؛ امّا در هر حال، مسلمانان که صحابهٔ عادل پیشگامانشان بودند، این توجیه را نپذیرفتند و به رسمیّت نشناختند؛ پس به سوی کارهایی که انجام دادند، پیش تاختند، در حالی که خود را گناهکار و بزهکار نمی‌دانستند.

چهار. عثمان در پیمان‌نامهٔ خویش در جریان محاصرهٔ نخست، تعهّد سپرد که به کتاب و سنّت عمل نماید و این در موقعیّت دست کشیدن از کارهای پیشینش بود؛ و بدین سان، رضایت شورندگان بر خود را که بر بدعت‌های دور از کتاب و سنّت وی اعتراض داشتند، فراهم ساخت. این به ما نشان می‌دهد که وی در کارهای پیش از آن تعهّد، از کتاب و سنّت فاصله گرفته؛ و همین دوری از کتاب و سنّت، برای فرومایگی هر انسان بس است!

پنج. مروان بن حکم ـ آن رانده شده فرزند رانده شده، یا به تعبیر پیامبر امین: پست و فرومایه فرزند پست و فرومایه و لعنت شده فرزند لعنت شده[۱] ـ در روحیّات خلیفه تأثیر (۲۶۳) می‌نهاد تا به بیان مولامان امیرالمؤمنین، وی را از دیانت و خردورزی بازدارد و همچون شتر هودج‌دار، هر جا که خواهد، او را بَرد.[۲] پس همچنان چنین کرد تا وی را به ورطهٔ عهدشکنی و نقض پیمان افکنْد و به آبشخور هلاک وارد نمود. شگفتا از خلیفه که از زیبا آراستن‌های این مرد تأثیر می‌پذیرد، حال آن که جایگاهش در دیانت و ایمان و راستی و امانت را می‌داند و آگاه است که همو و مأمورانش، وی را به بلا و هلاک دچار ساخته و به زودی در ورطه‌ای خواهند افکنْد که از آن بیرونش نخواهند ساخت. او که روزهای پایانی زندگی را میان نیش و چنگال به سر می‌بَرد، همهٔ این‌ها را می‌داند و همچنان به وسوسه‌های مروانی دل می‌سپارد؛ بسی مایهٔ شگفتی است!

---

۱. به آن چه در همین کتاب (۲۶۰/۸) گذشت، بنگرید.

۲. به آن چه در همین مجلّد (ص ۱۷۴) گذشت، بنگرید.

از این شگفت‌تر آن که با وجود چنین اثرپذیرفتنی، اندرز دلسوزانی چون مولامان امیرالمؤمنین علیه‌السلام و بسیاری از صحابۀ عادل را که از او می‌خواهند تا رضایت مردم را فراهم سازد و از فریبگری‌های هلاک‌بار مروان دوری گزیند، پشت سر می‌افکنَد و با آن که حجّت بر وی تمام گشته و راه‌های عذرآوری بسته شده، بدان گوشِ هوش نمی‌سپارد. خود وی می‌داند که اینان از مرز امر به معروف و نهی از منکر در نمی‌گذرند و او را به کاری می‌خوانند که نجات وی و رستگاری امّت در آن است.

درخور توجّه

در شمارش روزهای محاصرۀ عثمان، میان تاریخ‌نگاران اختلاف است. واقدی آن
۱۸۹/۹ را ۴۹ روز؛ زبیر دو ماه و ۲۰ روز؛ در گزارشی ۴۰ شب؛ ابن‌کثیر بیش از یک ماه؛ برخی چهل و اندی روز؛ شعبی ۲۲ شب؛ طبری محاصره را ۴۰ شب و ماندگاری مردم در مدینه را ۷۰ شب دانسته‌اند. در گزارشی نیز آمده که پس از ماجرای جهجاه ـ که در همین مجلّد (ص۱۲۳) گذشت ـ محاصره ۲۰ روز به درازا کشید. نقل‌هایی دیگر نیز در این زمینه به چشم می‌خورَد. شاید هر یک از این‌ها به جنبه‌ای از آن محاصره نظر داشته باشد؛ همچون: مدّت هر دو محاصره، مدّت یکی از آن دو، زمان ماندگاری شورندگان در پیرامون
(۲۶۴) خانۀ عثمان، روزهای تنگ شدن عرصه بر وی و بستن آب بر او و منع رفت و آمد به خانه‌اش، زمان محاصرۀ شورشیان دیگر سرزمین‌ها، دوران همدستی مردم مدینه با آن شورشیان، و دیگر تأویل‌هایی که برای سازگار نمودن این نقل‌ها توان آورْد.

نامه‌های عثمان در دوران محاصره[1]

طبری در تاریخ الأُمم و الملوک از طریق ابن‌کلبی گزارش نموده که مصریان پس از

۱. الإمامة و السیاسه (۲/۳۲-۳۳ [۱/۳۷-۳۸])؛ أنساب الأشراف (۵/۷۱ و ۷۲ [۶/۱۸۸ و ۱۸۹])؛ تاریخ الأمم و الملوک (۵/۱۰۵ و ۱۱۵ و ۱۱۶ و ۱۱۹ [۴/۳۵۱ و ۳۶۷ و ۳۶۸ و ۳۷۳])؛ تاریخ الیعقوبی (۲/۱۵۲ [۲/۱۷۵])؛ الکامل فی التّاریخ ابن‌اثیر (۵/۶۷ و ۷۱ [۲/۲۸۷ و ۲۸۸])؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید (۱/۱۶۵ [۲/۱۵۰])؛ تاریخ ابن‌خلدون (۲/۳۹۴ [۲/۵۹۵])؛ الفتنة الکبریٰ (ص۲۲۶ [مج۴/۴۲۱]).

بازگشت از نزد عثمان، غلام وی را بر شتر او همراه نامه‌ای به امیر مصر یافتند، با این فرمان که برخی از ایشان را بکُشد و برخی را بر دار کِشد؛ پس دیگربار نزد وی آمدند و گفتند: «این غلام تو است؟» پاسخ داد: «غلام من است که بدون آگاهی‌ام حرکت کرده است.» گفتند: «شتر از آنِ تو است؟» گفت: «آن را بدون فرمانم از خانه برده است.» گفتند: «مُهر تو بر آن است؟» پاسخ داد: «با آن، نامه را مهر زده‌اند.»

چون مصریان بازآمدند، عبدالرّحمان بن عدیس تجیبی گفت:

گروه‌هایی از بلبیس و صعید[1] [به سوی مدینه] آمدند، با چشمانی گود افتاده و همچون شاخهٔ بریده با قامتی خمیده.

زره‌های آهنین به خود بربسته، آمدند تا حقّ خدا را بخواهند در بارهٔ ولید،

و نیز حقوقی که نزد عثمان و سعید از آن‌ها ضایع شده بود. و می‌گفتند: ای پروردگار! ما را با دستیابی به مطلوبمان، بازگردان!

[نامهٔ عثمان به معاویه]

آن گاه که عثمان دید چه بلایی بر سرش آمده و مردم بر ضدّ او برانگیخته شده‌اند، به معاویة بن ابی‌سفیان که در شام بود، چنین نوشت: (۲۶۵)

«بسم الله الرّحمن الرّحیم. امّا بعد؛ مردم مدینه کفر ورزیده و نافرمانی نموده و بیعت (۱۹۰/۹)
شکسته‌اند. پس جنگجویان شامی را که نزد تو هستند، سوار بر هر مرکب سرکش و رام، به سوی من گسیل دار!»

چون این نامه به معاویه رسید، درنگ کرد و اظهار مخالفت با اصحاب رسول خدا ﷺ که می‌دانست در این کار همداستان شده‌اند، خوشایندش نبود. چون عثمان دید که وی سستی می‌ورزد، به یزید بن اسد بن کرز و شامیان نامه نوشت و خواست که حرکت نمایند؛ و حقّ خویش بر آنان را بزرگ شمرْد و از خلفا و فرمان خداوند ﷻ به مردم در پیروی

---

۱. بِلبِیس شهری بوده با فاصلهٔ ۱۰ فرسنگ تا فسطاط مصر در راه شام [معجم البلدان: ۴۷۹/۱]. صعید منطقه‌ای است بسیار بزرگ در مصر که گویند شامل ۹۵۷ آبادی بوده است [معجم البلدان: ۴۰۸/۳].

و خیرخواهیِ آنان یاد کرد و بدیشان وعده داد که از میان مردم، آنان را از لشکریان ویژهٔ خود قرار دهد[۱] و از پیرامونیان ویژهٔ خود سازد. نیز آزمون و سابقهٔ نیک خویش نزد آنان و احسان خویش به ایشان را یادآور گشت و نوشت: «اگر توانید به فریادم رسید، بشتابید؛ بشتابید؛ که این مردم در ساختن کار من شتاب دارند!»

چون نامهٔ وی بر ایشان خوانده شد، یزید بن اسد بن کرز بَجَلی قسری برخاست و پس از ستایش و ثنای خداوند، حقّ عثمان را به بزرگی یاد کرد و مردم را به یاری وی برانگیخت و فرمان حرکت به سوی عثمان داد. مردمی بسیار از او فرمان بردند و همراه وی حرکت نمودند تا آن گاه که به وادی القریٰ[۲] رسیدند و در آن جا بودند که خبر قتل عثمان رضی‌الله‌عنه بدیشان رسید و بازگشتند.

بَلاذُری از طریق شعبی گزارش نموده که عثمان به معاویه نوشت: «مرا یاری کن!» معاویه ۴۰۰۰ تن را با یزید بن اسد بن کریز[۳] بَجَلی روان نمود. در میان راه، مردم خبر قتل عثمان را به وی رساندند؛ و او از همان راه بازگشت و گفت: «اگر به مدینه درون می‌شدم و عثمان زنده بود، هیچ بالغی را در آن زنده نمی‌نهادم؛ زیرا کسانی که دست از یاری وی کشیدند، با قاتلانش یکسانند.»

نامهٔ عثمان به شامیان (۲۶۶)

ابن‌قتیبه آورده که عثمان به مردم شام به طور عام، و به معاویه و دمشقیان به طور ویژه، نوشت: «امّا بعد؛ من در میان مردمی هستم که حضورم نزد ایشان به درازا کشیده و شتاب در مرگم را پیش از رسیدن اجلم می‌خواهند و مرا به یکی از این کارها مخیّر ساختند: یا بر پشت شتری پیر سوارم کنند و به دَحل[۴] بفرستند یا جامه‌ای را که خدا بر

۱. در تاریخ الأُمم و الملوک طبری آمده است: «یاری‌شان نماید.»(غ.)

۲. وادی القریٰ دره‌ای است میان مدینه و شام، از توابع مدینه. [بنگرید به: معجم البلدان: ۳۴۵/۵].

۳. در اصل مأخذ «کرز» است؛ چنان که پیش‌تر نیز همین نام آمد. (غ.)

۴. جزیره‌ای میان یمن و سرزمین بَجَه، بین صعید و تهامه. بنگرید به: معجم البلدان: ۴۴۴/۲. (غ.) [در معجم ←

من پوشانده، از تن درآورم و یا به خاطر آن‌ها، خود را در برابر کسی که [به خطا] کشته‌ام، در معرض قصاص قرار دهم. هر که بر قدرت است، گاه خطا می‌کند و گاه به صواب می‌رود. پس به فریادم رسید؛ به فریادم رسید! شما را جز من امیری نیست. ای معاویه! بشتاب؛ بشتاب! مرا دریاب؛ مرا دریاب! البتّه نمی‌بینم که به من برسی و مرا دریابی.»

۱۹۱/۹ **نامهٔ عثمان به بصریان**

وی به عبدالله بن عامر نوشت: «مردم بصره را به سوی من فراخوان!» ـ همانند آن نامه‌ای که برای شامیان نوشت. ـ عبدالله بن عامر مردم را گردآوَرْد و نامهٔ عثمان را بر ایشان خوانْد. خطیبان بصره برخاستند و او را به یاری عثمان و حرکت به سوی وی برانگیختند. در زمرهٔ ایشان مجاشع بن مسعود سلمی بود که آن روز سرور قیس در بصره به شمار می‌رفت و همو بود که سخن را آغازید. نیز قیس بن هیثم سلمی برخاست و سخن گفت و مردم را به یاری عثمان تشویق نمود. مردم بدین کار شتافتند و عبدالله بن عامر، مجاشع بن مسعود را فرمانده ایشان نمود. وی همراه آنان به راه افتاد. چون به ربذه رسیدند ـ در حالی که طلیعهٔ سپاه در صرار، ناحیه‌ای از مدینه، بود ـ خبر قتل عثمان را دریافتند.

بَلاذُری آورده که عثمان به عبدالله بن عامر بن کریز و معاویة بن ابی‌سفیان نامه نوشت و ایشان را خبر داد که تجاوزگران و ستم‌پیشگان از مردم عراق و مصر و مدینه خانه‌اش را در محاصره گرفته و ـ به ادّعای آنان ـ به هیچ چیز رضایت نمی‌دهند، جز کشتن او یا از تن کندن پیراهنی که خداوند بر او پوشانده است. پس به آن دو فرمان داد که با مردانی دلیر و نیرومند و خردمند به فریادش رسند؛ شاید خدا به سبب آنان، گزند بدخواهان و کسانی را که قصد جان وی کرده‌اند، از او دور سازد. پیغام‌رسان او برای ابن‌عامر، جبیر بن مُطعِم بود؛ و برای معاویه، مسور بن مخرمهٔ زُهْری.

→ البلدان دو جای بدین نام آمده است؛ یکی به ضمّ دال که همان جزیرهٔ میان یمن و بَجَه است؛ و دیگری به فتح آن که یاقوت حموی آن را چنین شناسانده است: «هو موضع قریبٌ من حزن بنی یربوع، عن نصر. ودَحل: ماء نجدی أظنه لغطفان» با سیاق عبارت متن، گویا مقصود موضع دوم، یعنی «دَحل» باشد. (ن.)]

ابن‌عامر، مجاشع بن مسعود سلمی را همراه ۵۰۰ تن به سوی وی فرستاد و به هریک ۵۰۰ درهم عطا نمود. در زمرهٔ همراهان فراخوانده شدهٔ مجاشع، زفربن حارث بود که سرکردگی ۱۰۰ مرد را داشت. معاویه نیزحبیب بن مسلمهٔ فهری را با ۱۰۰۰ سوار به سوی خلیفه گسیل نمود و او یزید بن اسد بَجَلی، جدّ خالد بن عبدالله بن یزید قسری، از مردم بجیله را فرمانده طلیعهٔ سپاهش نمود. به مصریان و دیگرمحاصره کنندگان عثمان خبر رسید که وی به ابن‌عامرو معاویه نامه نوشته و همین سبب گشت که برسخت‌گیری و سخت‌کوشی‌شان در محاصرهٔ وی افزون شود و به شتاب در قتلش حریص گردند. (۲۶۷)

نامهٔ عثمان به مردم ولایات

طبری و جزاو آورده‌اند که عثمان به مردم ولایات نامه نوشت و از آنان کمک خواست: «بسم الله الرّحمن الرّحیم. امّا بعد؛ همانا خداوند ﷻ محمّد را به حق و برای بشارت و انذار برانگیخت و آن چه را که خداوند به آن فرمان داده بود، رسانْد و سپس درگذشت، حال آن که رسالتی را که برعهده‌اش بود، ادا نمود. وی کتابش را در میان ما
برجای نهاد که حلال و حرامش در آن است و نیزبیان کارهایی که تعیین گشته است؛ ۱۹۲/۹
و خود، این کارها را [در زندگانی خویش] اجرا نمود، خواه بندگان دوست بدارند و خواه ناخوش شمارند. پس ابوبکر رضی الله عنه و عمر رضی الله عنه جانشین وی گشتند و آن گاه، من در شورا درآمدم، بی آن که پیش‌تر آگاه باشم یا گروه چشمگیری از امّت، تقاضا کرده باشند. سپس قاطبهٔ اعضای شورا و مردم برخلافت من همداستان گشتند، بی آن که من بخواهم یا خودم دوست بدارم. پس در میانشان به گونه‌ای رفتار کردم که آن را درست و نیک می‌شمردند و زشت و نادرست نمی‌دانستند؛ پیرو شریعت بودم، نه این که آن را پیرو خویش سازم؛ راه سنّت را پی می‌گرفتم و بدعت روا نمی‌داشتم؛ به پیشینیان خود اقتدا می‌کردم و خود را به تکلّف و دشواری نمی‌انداختم. چون کارها انجام یافت و شر، اهلش را شورانید، کینه‌ها و هواپرستی‌ها نمایان گشت، بی آن که جنایتی

ورزیده یا در آن چه در گذشته انجام داده‌ام، شایستهٔ قصاص باشم؛ مگر اجرای کتاب خدا. پس چیزی را خواستند و جز آن را اظهار نمودند، آن هم بی‌هیچ دلیل و عذر؛ همان چیزها را که [در عهد دو خلیفهٔ پیشین] بدان راضی بودند و نیز از من ایراد گرفتند به خاطر رفتارهایی که در مورد برخی از اهل مدینه [همچون ابوذر و عمّار] انجام دادم و جز آن کارها صلاح نبود. من بر ایشان صبر ورزیدم و سال‌ها از آنان دست کشیدم، در حالی که تنها دیدم و شنیدم. امّا گستاخی بر خداوند ﷻ را افزودند تا آن جا که در همسایگی رسول خدا ﷺ و در حرم وی و سرزمین هجرت، بر ما تاختند و عرب‌های بیابان‌نشین نیز به سویشان آمدند. ایشان همچون احزاب در نبرد احزاب یا همانند کسانی هستند که در اُحد با ما جنگیدند، جز آن چه در ظاهر اظهار می‌دارند. پس هر که تواند به ما پیوندد، چنین کند!»

(۲۶۸) این نامه به مردم ولایات رسید و ایشان سوار بر هر مرکب سرکش و رام حرکت نمودند. معاویه، حبیب بن مسلمهٔ فهری؛ و عبدالله بن سعد، معاویة بن حدیج سکونی را روان نمودند و از مردم کوفه، قعقاع بن عمرو به حرکت درآمد ... .

نامهٔ عثمان به مردم مکّه و فراهم آمدگان در حجّ سال ۳۵

ابن‌قتیبه یاد کرده که عثمان نامه‌ای نگاشت و همراه نافع بن طریف برای مردم مکّه و فراهم آمدگان در حج فرستاد و از ایشان فریادخواهی نمود. روز عرفه بود که نافع آن را به مکّه رسانْد، در حالی که ابن‌عبّاس ـ امیر حاجیان به گزینش عثمان در آن سال ـ مشغول خطابه بود. نافع برخاست و آن نامه را گشود که متنش چنین بود: «بسم الله الرّحمن الرّحیم. از بندهٔ خدا عثمان امیرالمؤمنین به مسلمانان گرد آمده در حج! امّا بعد؛ من در حالی این نامه را برای شما نوشتم که به محاصره درآمده، از آب چاهِ کاخ [خلافت] می‌نوشم و غذا به قدر کفایت نمی‌خورم، از بیم آن که ذخیرهٔ غذایی‌ام پایان یابد و با همراهانم از گرسنگی بمیریم. نه مرا به توبه می‌خوانند تا بپذیرم و نه از من دلیل می‌شنوند تا بگویم. هر مرد مسلمان را که نامهٔ من به

وی رسد، به خدا سوگند می‌دهم که به سویم آید و حقّم را بستاند و ستم و باطل را از من دور سازد.» سپس ابن‌عبّاس برخاست و خطابهٔ خویش را ادامه داد، بی آن که به وضع عثمان هیچ اشاره‌ای نماید. ۱۹۳/۹

امینی گوید: این است آن نامهٔ عثمان به گردآمدگان در حج که می‌توان بدان اطمینان داشت. نامه‌ای مفصّل [و دیگر] خطاب به حج‌گزاران نیز هست که به عثمان نسبت داده‌اند و دربرگیرندهٔ آیاتی حکمت‌آمیز و اندرز نیک است و پارساییِ سخت در دین خدا و چنگ زدن به کتاب و سنّت و پیروی از سیرهٔ ابوبکر و عمر، از هر گوشهٔ آن سرشار است؛ و این از روحیّات وی و آن چه امّت از تاریخ زندگانی‌اش می‌شناسد، سخت دور است.

این نامه را طبری (تاریخ الأُمم و الملوک: ۵/۱۴۰-۱۴۳ [۴/۴۰۷]) آورده و از آن جا که دکتر طه حسین مضامین بلند و عبارات والا و بخش‌های گرانمایهٔ آن را پسندیده، در پی‌نگاشت کتابش الفتنة الکبریٰ (ص۲۲۷-۲۳۱ [مج۴/۴۲۱]) آن را آورده؛ غافل از این که آن نامه تنها از طریق ابن‌ابی‌سبرهٔ قرشی عامری مدنی ـ همان حدیث‌ساز دروغگو که در مجلّد پنجم و در زنجیرهٔ حدیث‌سازان از او یاد شد ـ روایت گشته است. واقدی گوید: «وی حدیث بسیار دارد و حجّت نیست.» صالح بن احمد از پدرش نقل نموده که او حدیث‌ساز بود. عبدالله بن احمد از پدرش نقل کرده که وی بی‌اعتبار و حدیث‌ساز و دروغگو بود. از ابن‌معین [التّاریخ: ۳/۱۵۷] نقل شده که حدیث او اعتبار ندارد و ضعیف است. ابن‌مدینی گوید: «در حدیث، ضعیف بود.» مرّه حدیثش را بس زشت و ناپذیرفتنی شمرده و جوزجانی آن را ضعیف خوانده است. بخاری [التّاریخ الکبیر: مج۹/۸] نیز ضعیفش دانسته و مرّه حدیثش را بس زشت و ناپذیرفتنی خوانده است.[1] نسائی [کتاب الضّعفاء و المتروکین: ص۲۶۲] گفته است: «حدیث وی را مردود دانسته‌اند.» ابن‌عدیّ [الکامل فی ضعفاء الرّجال: ۷/۲۹۷] گوید: (۲۶۹)

---

۱. این تکرار سخن مرّه در متن کتاب موجود است که بنا به امانت، ترجمه گشت. (م.)

«همهٔ آن چه او روایت نموده، غیرقابل روایت و نگهداری است و وی در زمرهٔ حدیث‌سازان بود.» ابن‌حبّان [کتاب المجروحین: ۱۴۷/۳] گفته است: «از کسانی بود که حدیث‌های جعلی را از افراد ثقه روایت می‌کردند؛ و احتجاج به او روا نباشد.» حاکم ابوعبدالله گوید: «حدیث‌های ساختگی از افراد قابل اعتماد روایت کرده است.»[1]

نگاهی به نامه‌های یاد شده

این نامه‌ها دربردارندهٔ مضامینی هستند که برای برانگیختن احساسات مؤمنان بر ضدّ نویسندهٔ آن‌ها کفایت نماید، حتّی اگر پیشینه‌ای زشت جز همین نداشته باشد.

از جملهٔ این موارد آن است که در بارهٔ مهاجران و انصار ـ که در مدینه کسی جز
(۲۷۰) ایشان نبود ـ گوید: «مردم مدینه کافر گشته و نافرمانی نموده و بیعت شکسته‌اند.» و نیز گوید: «ایشان همچون احزاب در نبرد احزاب هستند یا همچون کسانی که در اُحد با ما جنگیدند.» مقصود وی اصحاب محمّد صلی الله علیه و آله است که همهٔ اهل سنّت به عدالت یکایک ایشان گواهی دهند و در اثبات عدالت آنان چنان با دقّت و تفصیل سخن گفته‌اند که افزون بر آن نزد ایشان نباشد. آنان پیوسته به سخنان صحابه و هر گفته یا کرداری از ایشان در بارهٔ احکام دین روایت شود، احتجاج می‌ورزند، همچنان که به سنّتِ رسیده از رسول خدا صلی الله علیه و آله ؛ زیرا به ایمان و عدالتشان اطمینان دارند و برآنند که آنان جز بر پایهٔ خبری قطعی و شنیده شده یا نقل گشته از رسول خدا صلی الله علیه و آله و یا دیدن عملی از آن حضرت صلی الله علیه و آله که سازگار با رأی و عملشان باشد، لب از لب نمی‌گشایند و گامی در راه دین برنمی‌دارند. پس آیا تهمتی سنگین‌تر و آسیبی بیش‌تر از این، برای کرامت مؤمنی که چنین جایگاهی دارد، می‌توان یافت؟ به حق سوگند که هر کس از چنین سخنی چشم پوشد و احساسش برانگیخته نگردد، از حسّ دینی و شور و حماسهٔ اسلامی و شهامت در بارهٔ اصول و ارزش‌ها و غیرت‌ورزی بر حق، مایه‌ای ندارد! از همین روی بود که صحابه پس از آگاه شدن از این سخن و مانندهای آن، بر عثمان تندی و خشونت به خرج دادند.

۱. بنگرید به: تاریخ بغداد خطیب: ۳۶۷/۱۴-۳۷۲؛ تهذیب التّهذیب: ۲۷/۱۲ [۳۱/۱۲].

وانگهی پس از خدا و رسولش هیچ کس بایستهٔ پیرویِ مسلمانان نیست، مگر امامی برحق که به کتاب خدا و سنّت پیامبرﷺ عمل نماید؛ امّا شورندگان بر عثمان که همگی از صحابه بودند، باور داشتند که وی از کتاب و سنّت پای فراتر نهاده و کردار و گفتارش از آن دو تجاوز کرده؛ پس در این حال و با توجّه به قصوری که صحابه در برابر رفتار عثمان داشتند، چه اطاعتی بر مردم واجب بوده تا ایشان برای نافرمانی مؤاخذه گردند؟ ۱۹۴/۹

بیعت هنگامی بایستهٔ وفا است که صاحبش بر شرط های خود پایدار باشد. مردم بدین شرط با عثمان بیعت نمودند که از کتاب و سنّت پیروی نماید و سیرهٔ ابوبکر و عمر را در پیش گیرد. آن گاه که وی از این شرط سرپیچد، آن بیعت نیز شکسته می‌شود. به سبب سرپیچی از همین شرط بود که مسلمانان بر خلیفهٔ خویش عیب و ایراد گرفتند؛ پس بازخواست ایشان یا رویارویی خصمانه با آنان، جای ندارد. همین جا بود که مسلمانان اعتقاد یافتند که عثمان بر بار گناه خویش افزوده و افزون بر بدعت‌های نفرت‌انگیزش، سپاهیان را نیز بر ضدّ آنان برانگیخته و به قتل و غارت تشویق نموده است. از این روی، پیش از آن که عثمان به بلاگرفتارشان سازد و شرّی بدیشان رسانَد، (۲۷۱) به تدارک کار پرداختند و او را در ورطهٔ مرگ افکندند و در صدد پیشگیری و چاره‌جویی برآمدند. چرا آن تهمت‌ها ایشان را برنیاشوبد، حال آن که باور داشتند خود آنان [= انصار] مسلمانان را پناه دادند و یاری نمودند و در نبرد با کافران از هیچ تلاشی فروگذار نکردند تا هنگامی که پایه‌های دین استوار گشت؟ پس در این حال، مایهٔ شگفتی است که با احزاب و کافران نبرد اُحد همانند شمرده شوند!

از دیگر نکته‌های نامه‌های عثمان، رنگ به رنگ شدن او در زمینهٔ توبه است که آن را در حضور جماعت صحابه برفراز منبر اعلان نمود و در نامه‌ای نگاشت و به گواهی شماری از برجستگان امّت رسانْد که مولامان امیرالمؤمنین ؈ پیشاپیش آنان جای داشت. سپس

۱۹۵/۹ این نامه را به سرزمین‌های دور فرستاد ـ چنان که در همین مجلّد (ص۱۷۶) گذشت ـ و در همهٔ این‌ها به گناه خویش اعتراف نمود و تعهّد سپرد که از آن دست کشد؛ امّا به زودی توبه شکست و با نوشتن این نامه‌ها [برای معاویه و جزاو و مردم ولایات] آن پیمان‌های استوار شده را باطل ساخت؛ زیرا می‌پنداشت که ایشان گروه‌ها و دسته‌های نظامی را به سویش گسیل خواهند کرد و یاوران و هواخواهانش هستند. پس آن گناهان را که مردم مدینه و نیکان امّت از دیگر سرزمین‌ها بدان گواهی داده بودند، از خویشتن دور نمود و در صدد برآمد که با شیوه‌ای دیگر و به صورت خصمانه با آنان برخورد کند و به بازخواست و انتقام پردازد؛ گویا همهٔ آن‌ها را از یاد برده بود تا آن جا که در نامهٔ خویش به مردم مکّه نوشت: «نه مرا به توبه می‌خوانند تا بپذیرم و نه دلیلم را می‌شنوند تا بگویم.»

به وکالت از مردم مدینه، به او گفته می‌شود: ای خلیفه! مگر به توبه خوانده نشدی و بارها و بارها نزد دیگران بر فراز منبر و در برابر شاهدان و ناظران توبه ننمودی؛ امّا ایشان دیدند که بر عهدی برقرار و بر عقیده‌ای پایدار نمی‌مانی و همچون بوقلمون[۱] رنگ عوض می‌کنی؛ پس یقین آوردند که توبه، تورا از بدعت‌ها بازنمی‌دارد و اظهار دست کشیدن، از خطاها برکنارت نمی‌سازد. همهٔ این کارها را کردی تا از مردم مهلت گیری و سپاهیانت دررسند و آبادی و آدمیان را نابود سازی و سرزمین هجرت را در چنگ کسانی همچون یزید بن [اسد بن] کرز اندازی که گفت: «اگر به مدینه درون می‌شدم و عثمان زنده بود، هیچ بالغی را زنده نمی‌نهادم ... !»

ای خلیفه! مردم بدخواهی‌های زشت تورا در بارهٔ خویش دانستند و دریافتند که از راه درست روی گردانده‌ای؛ زیرا مروان تو را از آن رویگردان نمود؛ چنان که مولامان امیرالمؤمنین علیه‌السلام تورا خطاب نمود: «آیا جز این است که تو و مروان از یکدیگر رضایت نیابید، مگر با تباه نمودن دینت و فریفتن اندیشه‌ات؟ مَثَل تو همچون شتر هودج‌دار (۲۷۲)

۱. در متن «آفتاب‌پرست» آمده که به سیاق زبان پارسی، چنین ترجمه شد. (م.)

است که هر جای خواهندش، او را بَرند.»[۱] پس برای دفاع از خود و کیان اسلام برخاستند، پیش از آن که میان نیش و چنگال گرفتار گردند؛ و شد آن چه شد و فرمان خدا تقدیر و اندازه‌گیری شده است.

در این میان، حسابرسی دیگری نیز با خلیفه داریم و به او گوییم: ای خلیفه! تو را چه شود که پیاپی گویی: «این جامه‌ای است که خدا بر من پوشانده است.» یا: «پیراهنی است که خداوند بر تنم نموده است.» و یا عبارت‌هایی از این دست؟ نامه‌هایت را از این سخن سرشار می‌کنی و همان در سطح خطبه‌هایت دیده می‌شود و آن را همواره در دهان خود نشخوار می‌کنی؛ گویا آن را کلمه‌ای سودمند برای دین و دنیایت یافته و از برنموده‌ای و ورد زبانت ساخته‌ای تا مبادا اگر آن را وانهی، فراموشش کنی! امّا بر تو پوشیده مانده که مخاطبان این سخنان از تو حساب‌رسی خواهند نمود. پس چه پاسخ خواهی داد، اگر پرسند: «چه زمان خداوند این پیراهن را بر تن تو کرد؟ آن که چنین نمود[۲]، درگذشت و هنوز نمرده بود که نظرش به تو دگرگون گشت و او را به همین سبب منافق خواندی ۱۹۶/۹
و وصیّت کرد که تو بروی نماز نگزاری و همو به علی امیرالمؤمنین می‌گفت: ‹شمشیرت را برگیر و من نیز شمشیرم را برمی‌گیرم؛ که عثمان از تعهّدی که به من سپرْد، سرپیچیده است.› و مردم را بر ضدّ تو برمی‌انگیخت و می‌گفت: ‹در ساختن کارش بشتابید، پیش از آن که سلطنتش بیخ پیدا کند و ادامه یابد!› و سوگند خورْد که هرگز با تو سخن نگوید؛ و چون در بیماری‌اش به عیادت وی رفتی، روی به سوی دیوار گردانید و با تو سخن نگفت[۳] و تا واپسین لحظهٔ حیاتش از تو دوری گزید؛ و دیگر اعضای شورا نیز در مخالفت با تو از وی پیروی کردند.»

ما می‌پنداشتیم که گزینش خلیفه بر خدای سبحان بایسته نیست ـ البتّه اگر دنباله‌رو

۱. به آن چه در همین مجلّد (ص۱۷۴ و ۱۷۵) گذشت، بنگرید.
۲. مقصود عبدالرّحمان بن عوف است. (م.)
۳. به آن چه در بارهٔ عبدالرّحمان بن عوف در همین مجلّد (ص۸۶-۹۰) گذشت، بنگرید.

ابوبکر و عمر باشیم ـ و این کار به امّت واگذار گشته و آنان هر که را خواهند، برگزینند، هرچند که در این پندار و اندیشه، از سخن خدای تعالی روی گردانده باشیم که فرموده است: «و پروردگار تو آن چه خواهد می‌آفریند و برمی‌گزیند. [امّا] آنان را [حقّ] برگزیدن نیست.» [قصص/۶۸] «و هیچ مرد و زن مؤمنی را نرسد که چون خدای و پیامبر او به امری حکم فرمایند آنان را در آن کارشان حقّ گزینشی باشد.» [احزاب/۳۶] و نیز اگر از سخنان صریح پیامبر بزرگوار دست کشیم که پاره‌ای از آن‌ها لابه‌لای مجلّدهای همین کتاب آمده است.

(۲۷۳) ای خلیفه! آیا به باور تو بر خدای سبحان بایسته بود که انتخاب امّت را امضا نماید؟ آیا رأی خداوند شکوهمند در تعیین نمودن امام، نقصی داشت که در این زمینه به انتظار درگیری آرای امّت یا هوس‌های پریشان ایشان بمانَد تا رأی آنان را امضا نماید؛ و به همین تناسب، پیراهن خلافت به خداوند نسبت داده شود؟ ای خلیفه! گمان ندارم که تو را برسد تا پاسخت به پرسش‌های ما مثبت باشد؛ جز این که پس از درماندن از پاسخ، واپسین سخنت این باشد: «پیراهنی را که خدا بر من پوشانده، از تن درنیاورم!»

در هر حال، ما دربارهٔ این پیراهن و بافنده و دستگاه بافندگی‌اش در حیرت مانده‌ایم. نخستین خلیفه را دیدیم که با گزینش بیرون از روال قانونی، بر کار آمد؛ با انتخابی که تا امروز گرفتاری‌ها و بلاهایی را بر سر این امّت آورد و صفحهٔ تاریخ را سیاه ساخت و نام نیک پیشینیان را بدآوازه ساخت. فرزند ابوقحافه در حالی این جامه را به تن نمود که می‌دانست در میان امّت کسی هست که برای خلافت، همچون محوری است برای آسیاب و سیل از او فرومی‌ریزد و پرنده به سوی آن فراز نیاید ـ چنان که مولامان امیرالمؤمنین گفته است ـ و آن گاه، خلیفهٔ نخست درگذشت و خلافت را به فرزند خطّاب سپرد. شگفتا از ابوبکر که در زمان خود از خلافت کناره می‌گرفت، امّا آن را پس از وفاتش برای دیگری برقرار نمود![1] پس خلیفهٔ دوم با سخن صریح خلیفهٔ پیشین، این جامه را بر تن

۱. به آن چه در همین کتاب (۸۱/۷) آوردیم، بنگرید.

کرد، حال آن که می‌دانست که در میان امّت کسی هست که از او سزاوارتر است ـ چنان که ۱۹۷/۹
مولامان امیرالمؤمنین گفت[۱] ـ و سپس ای خلیفه! عبدالرّحمان بن عوف آن را برتو پوشانید، حال آن که به علی گفت: «بیعت کن؛ وگرنه گردنت را می‌زنم!» و آن روز هیچ کس جز وی شمشیر همراه نداشت. پس علی با خشم بیرون آمد و اعضای شورا در پی او آمدند و گفتند: «بیعت کن؛ وگرنه با تو می‌جنگیم!» (أنساب الأشراف بَلاذُری: ۲۲/۵ [۱۲۸/۶]) پس کدام یک از این جامه‌ها را دست حق بافته تا نسبت یافتنش به خدای سبحان روا باشد؟ این بحث دنباله‌های بسیار دارد که گفت و گوهای چندین جانبه در پیرامون خلافت بنی‌امیّه و جز ایشان که همگون یکدیگر بودند، وجود دارد. بسا که تو را به سخن‌گستری و گفتار پردامنه در بارهٔ برجستن آنان بر تخت خلافت نیاز نباشد!

آری؛ آن خلافت که می‌توان جامهٔ بربافتهٔ خدای سبحان دانست، همان است که
حضرت پروردگار ـ که قدرتش باعظمت است! ـ صاحب آن را معیّن نموده و پیامبر امینش ﷺ (۲۷۴)
آن را ابلاغ نمود. این همان خلافتی است که پیامبر بزرگوار از نخستین روز رسالتش اعلان نمود و فرمود: «این کار بر عهدهٔ خداوند است و آن را هر جای که خواهد، نهد[۲].» پس این، حاکمیّتی است الاهی که جز با تصریح خداوند برقرار نگردد و صاحبش نتواند آن را از تن برکَنَد. این است همان خلافتی که در سخن خدای تعالی، هم‌ردیف ولایت خدا و رسولش قرار گرفته است: «همانا سرپرست شما خداست و پیامبرش و کسانی که ایمان آورده‌اند.» [مائده/۵۵][۳] این فرمانروایی همان است که خداوند دین را با آن کمال بخشید و نعمت را تمام فرمود[۴] و چه بسیار فاصله است میان این خلافت و خلافت انتخابی، هرچند اگر به روال قانونی باشد!

---

۱. سخن خود وی در این زمینه خواهد آمد.

۲. این سخن در همین کتاب (۱۳۴/۷) گذشت.

۳. به آن چه در همین کتاب (۴۷/۲؛ ۱۵۵/۳-۱۶۲) آمد، بنگرید.

۴. به همین کتاب (۲۳۰/۱-۲۳۸) بنگرید.

و امّا آن چه شورندگان بر عثمان، بدان نظر داشتند [و می خواستند که عثمان را از آن خلع کنند] و بازیچهٔ گرایش‌ها و خواست‌های باطل قرار گرفته بود، حکومتی است عادی که چیرگان بدان دست یابند و گشودن و بستنش به دست امّت است و در نظر کسی که راه خلیفه را پی گیرد، هدف از آن، با داشتن چنین توانمندی‌هایی تحقّق می‌یابد: پاسداری از مرزها، قصاص نمودن قاتل، بریدن دست دزد و دیگر وظایفی که به تفصیل در همین کتاب (۷/ ۱۳۱-۱۵۲) گذشت. پس آن که بر تخت چنین خلافتی برآید، وظیفه ندارد تا احکام را تبلیغ، جان‌ها را تربیت، اخلاق را تهذیب، صفت‌های نیک را تعلیم، و جامعه را در فضای رشد و ترقّی، تربیت نماید؛ زیرا در آن حکومت‌های انتخابی و بدون تعیین الاهی، این هدف‌های یاد شده به دست افرادی تحقّق می‌یابد که خود از تهذیب اخلاق و پرورش روحی بی‌بهره‌اند.

۱۹۸/۹ **ماجرای خانهٔ عثمان و نبرد در آن**

ابن‌سعد (الطّبقات الکبریٰ: ۵/ ۲۵ چاپ لیدن [۵/ ۳۷]) از طریق ابوحفصه، غلام مروان، آورده است: «آن روز مروان بن حَکَم رجزگویان بیرون آمد و مبارز طلبید. عروة بن شییم بن بیّاع لیثی به نبرد وی آمد و با شمشیر چنان ضربه‌ای بر پسِ گردنش زد که او را به رخسار برزمین افکنْد. عبید بن رِفاعة بن رافع زرقی با کاردی به سوی وی آمد تا سرش را جدا
(۲۷۵) سازد. مادرِ رضاعی مروان، فاطمهٔ ثقفیّه که مادربزرگ ابراهیم بن عربی[1]، امیر یمامه، بود، گفت: ‹اگر قتلش را می خواستی، او را کشتی؛ پس با گوشتش چه کار داری که آن را پاره پاره سازی؟› عبید بن رِفاعه از وی شرم ورزید و مروان را وانهاد.»

همو از عیّاش بن عبّاس گزارش نموده است: «کسی که در ماجرای مبارزهٔ آن روزِ

۱. در الطّبقات الکبریٰ چنین آمده؛ امّا خواهیم گفت که وی مادر ابراهیم بن عربی کنانی بوده؛ چنان که در أنساب الأشراف (۶/ ۱۹۸) آمده است. البتّه در تاریخ الأُمم و الملوک طبری (۴/ ۳۸۱) آمده که فاطمه بنت اوس، مادربزرگ ابراهیم بن عدیّ ـ و نه ابراهیم بن عربی ـ بوده؛ و ظاهراً همین درست است؛ زیرا ابراهیم بن عربی رئیس دیوان عبدالملک بن مروان بود و ابراهیم بن عدی، امیر وی[= عبدالملک] بر یمامه. بنگرید به: تاریخ الأمم و الملوک: ۶/ ۱۴۴ و ۱۴۶؛ الکامل فی التّاریخ: ۳/ ۱۷۷. (غ.)

ابن‌بیّاع با مروان بن حَکَم حضور داشت، برایم گفت: ‹گویا هم‌اکنون قبای او را می‌بینم که دو طرفش را در کمربندش فروبرده و زیر آن زره پوشیده بود. پس بر پشت گردن مروان ضربه‌ای زد و عصب گردنش را برید و او به روی درافتاد. سپس خواستند کارش را تمام کنند که کسی گفت: "آیا گوشتش را پاره پاره می‌کنید؟" پس وی را وانهادند.›»

بَلاذُری [أنساب الأشراف: ۱۹۹/۶] از طریق خالد بن حرب گزارش کرده که روز قتل عثمان، بنی‌امیّه به امّ‌حبیبه[۱] پناه آوردند و او خاندان عاص و خاندان حرب و خاندان ابوالعاص و خاندان اسید را در انباری خانه‌اش جای داد و دیگران را در جایی دیگر نهان ساخت. روزی معاویه به عمرو بن سعید نگریست که با ناز و تکبّر گام برمی‌داشت؛ گفت: «پدر و مادرم فدای امّ‌حبیبه که چه خوب این قوم را می‌شناخت، آن گاه که تو را در خزانه‌اش پنهان کرد!»

هموگفته که مردم به سوی عثمان رفتند و از راه خانهٔ بنی‌حزم انصاری، از دیوار خانهٔ عثمان بالا رفتند و به سرای او درآمدند. سه تن از قریش در دفاع از وی جنگیدند: عبدالله بن وهب بن زمعة بن اسود[۲]، عبدالله بن عوف بن سبّاق[۳]، و عبدالله بن عبدالرّحمان بن (۲۷۶) ۱۹۹/۹
عَوّام[۴]. عبدالله بن عبدالرّحمان بن عَوّام می‌گفت: «ای بندگان خدا! میان ما و شما کتاب خدا است.» پس عبدالرّحمان بن عبدالله جمحی بروی تاخت، در حالی که می‌گفت:

امروز با شمشیر تیز بازماندهٔ کافران و احزاب را می‌زنم.
این ضربت مردی است که هیچ شکّی به دل ندارد. آیا تو ما را به قرآن فرامی‌خوانی؛
تو که آن را در دیگر زمان‌ها پشت سر انداخته‌ای؟

---

۱. همسر رسول خدا ﷺ. (غ.)
۲. ابن‌اثیر (أُسد الغابه: ۲۷۳/۳ [۴۱۵/۳]) گوید: «وی در نبرد جمل یا روز محاصرهٔ خانهٔ عثمان کشته شد.» ابن‌حجر (الإصابه: ۳۸۱/۲) گوید: «در روز محاصرهٔ خانه کشته شد.»
۳. وی عبدالله بن ابی‌مرّه/ابومیسرهٔ عبدری است که همراه عثمان کشته شد؛ چنان که در الإستیعاب (۳/۲ [قسمت سوم/۹۹۸]) و الإصابه (۳۶۷/۲) آمده است.
۴. ابوعمر (الإستیعاب [قسمت دوم/۸۴۴] و ابن‌اثیر (أُسد الغابه [۴۸۰/۳]) در شرح حال عبدالرّحمان؛ و ابن‌حجر (الإصابه: ۴۱۵/۲) گفته‌اند: «وی در زمرهٔ کشته شدگان ماجرای خانهٔ عثمان بود.»

پس وی را کشت. نیز گروهی از مردم بر عبدالله بن وهب بن زمعه و عبدالله بن عوف بن سبّاق یورش آوردند و آن دو را کنار خانه کشتند.

مالک اشتر پیش آمد تا به عثمان رسید و چون کسی را نزد وی نیافت، بازگشت. مسلم بن کریب قابضی از مردم همْدان به وی گفت: «ای اشتر! ما را به کشتن این مرد فراخواندی و ما تو را اجابت نمودیم؛ امّا چون به وی نظر نمودی، به عقب برگشتی و از او دست کشیدی؟» اشتر به وی پاسخ داد: «خدا پدرت را خیر دهاد! آیا نمی‌بینی که هیچ محافظی ندارد و کسی از وی دفاع نمی‌کند؟» چون حرکت کرد که بازگردد، ناتل، غلام عثمان، گفت: «وامصیبتا! به خدا سوگند! این اشتر است که همهٔ سرزمین‌ها را بر ضدّ امیرالمؤمنین برافروخت. خدایم بکشد اگر او را نکشم!» پس فراپشت وی تاخت؛ عمرو بن عبید حارثی از همْدان به وی بانگ زد: «ای اشتر! آن مرد پشت سر تو است!» اشتر به ناتل روی نمود و او را با شمشیر زد و دست چپش را جدا ساخت. سپس اشتر ندا داد: «ای عمرو بن عبید؛ این مرد را بگیر!» عمرو در پی ناتل رفت و او را کشت.

(۲۷۷) مروان در بارهٔ آن روز گوید:

آن روز به جماعت نگفتم: «اندکی مانعِ [دشمن] شوید!» نیز نگفتم: «زندگی را بر مرگ برگزینید!»

بلکه به آنان گفتم: «با شمشیرهاتان چنان بجنگید که اینان به آن پیرمرد دست نیابند.»

در گزارش ابومخنف آمده که مروان و گروهی همراه وی برای نبرد آماده شدند. عثمان ایشان را نهی نمود؛ امّا سخنش را نپذیرفتند و بر وارد شوندگان به خانه هجوم آوردند و آنان را بیرون راندند. از خانهٔ بنی‌حزم بن زید انصاری به سوی عثمان سنگ افکندند و ندا دادند: «ما نیستیم که به سویت سنگ افکنیم؛ این خدا است که تو را سنگ می‌زند.» عثمان گفت: «اگر خدا به من سنگ می‌افکند، سنگش به خطا نمی‌رفت!» سپس مغیرة بن اخنس شمشیرزنان یورش آورْد، حال آن که می‌گفت:

دخترک زیبا اندام که حمایل بر خود آویخته، گیسوانی بافته دارد، می‌داند:

من آنم که بر سر حریف خود، عذاب بلا نازل می‌کنم.

پس رِفاعة بن رافع با این رجز به سوی وی تاخت:

زن جوان دامن‌کش که گیسوانش را چون دم اسب آویخته، می‌داند:

در جنگ، هماوردم از من هلاک و مرگ بیند. ۲۰۰/۹

آن گاه، با شمشیر بر سروی زد و او را کشت. برخی گفته‌اند: «مردی از مردم عادی، مغیره را کشت.» سپس مروان بن حَکَم حرکت نمود، در حالی که چنین می‌خواند:

آن صاحب زلف انبوه و دست و انگشت لطیف، می‌داند:

من آنم که در اوّل صف حمله کنندگان جای دارم و دشمن را به بیم و وحشت می‌افکنم.

پس از راست و چپ شمشیر زد و آن گاه، حجّاج بن غزیه بر وی تاخت و چنین رجز خواند:

زن سپیدروی زیبااندام درخشان‌گردنِ برآمده‌کفل می‌داند:

من آنم که در روز نبرد، پیشتاز قهرمانم.

پس شمشیری به گردن وی نواخت، امّا شمشیرش نبرید و مروان بر روی درافتاد. فاطمهٔ انصاریّه، دختر شریک ـ که مروان را پرورش داده و مادرِ ابراهیم بن عربی کنانی[1] بود **(۲۷۸)**
که عبدالملک بن مروان او را امیر یمامه نمود ـ از بُلیّ[2] فرارسید و بر سر مروان ایستاد و فرمان داد تا وی را ببرند و در اتاقی که پستو داشت، درون سازند. آن گاه، عامر بن بکیر کنانی، از بدریان، بر سعید بن عاص بن سعید بن عاص بن امیّه تاخت و با شمشیر بر سرش نواخت. نائله بنت فرافصه بر سروی آمد و او را با خود برد و در اتاقی درون ساخت و در را بست. (أنساب الأشراف: ۵/ ۷۸-۸۱ [۶/ ۱۹۷- ۱۹۹])

در گزارش طبری از طریق ابوحفصه، غلام مروان، آمده است: «چون عثمان ﷺ به محاصره درآمد، بنی‌امیّه همراه وی کمر به نبرد بستند و مروان با او به خانه درون شد. من نیز به همراه او در خانه بودم و به خدا سوگند! خود من آتش جنگ میان آن مردم را روشن

---

۱. در أنساب الأشراف (۶/ ۱۹۸) چنین آمده است. به پانوشت پیشین ما در این زمینه بنگرید. (غ.)

۲. تپه‌ای کوچک در فرودست نجد بوده است. بنگرید به: معجم البلدان: ۱/ ۴۹۴. (غ.)

کردم. از بالای خانه به سوی مردی از اسلم، نیار اسلمی، تیر افکندم و او را کشتم. سپس فرود آمدم و آن گاه، مردم بر درِ خانه به نبرد پرداختند. به عثمان پیغام دادند: ‹قاتل نیار را در اختیار ما بگذار!› عثمان گفت: ‹به خدا سوگند! قاتلش را نمی‌شناسم.› آن شب که شب جمعه بود، [خشمگینانه و به طور موقّت] همچون شعله‌های آتش از ما روی گرداندند و صبحگاهان دوباره بازگشتند. نخستین کسی که بر بام خانهٔ عثمان ﷺ بر ما پدیدار گشت، کنانة بن عتاب بود که شعله‌ای آتش در دست داشت و از خانهٔ آل حزم راه برایش باز شده بود. سپس در پی وی شعله‌هایی همراه با نفتی که از آن‌ها می‌تراوید، به درون راه یافتند. چندی بر سطح چوبی خانه، با آنان جنگیدیم، در حالی که چوب‌ها در آتش شعله‌ور بودند. شنیدم که عثمان به یارانش گفت: ‹پس از آتش [و بالاتر از آتش] دیگر چیزی نیست! چوب‌ها و درها سوختند. هر که مرا بر گردنش اطاعتی است، به

۲۰۱/۹ خانهٔ خویش رود و همان جا بماند!› سپس به مروان گفت: ‹بنشین و بیرون مرو!› امّا مروان از فرمانش سرپیچید و گفت: ‹به خدا سوگند! نمی‌گذارم کشته شوی و به تو دست یابند، حال آن که من صدای استغاثهٔ تو را بشنوم!› سپس به سوی مردم بیرون شد. من نیز گفتم: ‹سزاوار نیست که مولایم تنها بمانَد!› آن گاه، همراه وی بیرون شدم تا از او دفاع کنم؛ حال آن که گروهی اندک بودیم. شنیدم که مروان می‌گفت:

(۲۷۹) آن صاحب زلف انبوه و دست و انگشت لطیف، می‌داند:
من آنم که در اوّل صف حمله کنندگان جای دارم و دشمن را به بیم و وحشت می‌افکنم،
سوار بر مرکبی تیزتک همچون مرغ سنگخواره در کنار آبراه.›»

ابوبکر بن حارث گوید: «گویا اکنون می‌بینم آن روز را که عبدالرّحمان بن عدیس بلوی به دیوار مسجد پیامبر ﷺ تکیه داده و عثمان در محاصره بود. مروان بیرون آمد و مبارز طلبید. عبدالرّحمان بن عدیس به فلان کس فرزند عروه[۱] گفت: ‹برخیز و با این

۱. گویا صحیح چنین باشد: «عروة بن شییم بن بیّاع لیثی.» چنان که در گزارش طبری (تاریخ الأُمم و الملوک: ۱۳۲/۵ [۳۹۴/۴]) یاد شد. در همین مجلّد (ص۱۹۸) گزارش ابن‌سعد در الطّبقات الکبریٰ در بارهٔ وی گذشت.

مرد مبارزه کن!» جوانی بلندبالا برخاست و به سوی مروان رفت. کنارۀ زرهش را برگرفت و در کمربندش فرونمود و ساق پایش [که زره از آن کنار رفته بود، همچون هدفی برای حمله] نمایان شد. مروان قصد حمله به آن را نمود؛ امّا ابن‌عروه ضربه‌ای بر گردنش نواخت که گویا اینک چرخیدنش را می‌بینم. سپس عبید بن رِفاعهٔ زرقی به سویش رفت تا کارش را تمام کند ... .» تا پایان این گزارش از ابن‌سعد گذشت.

از طریق حسین بن عیسی، از پدرش نقل شده که چون روزهای تشریق [= سه روز پس از عید قربان] سپری شد، مردم گرداگرد خانۀ عثمان را گرفتند و او از هر کاری جز ادامۀ حکومتش سر باززد و اطرافیان و نزدیکانش را پیغام داد تا نزد او گردآیند. مردی از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله به نام نیار بن عیاض[1] که پیرمردی کهنسال بود، برخاست و بانگ زد: «ای عثمان!» خلیفه از بالای خانه‌اش بروی مشرِف شد. نیار او را به خدا سوگند داد و خدای را در یادش آوَرْد که از خلافتشان کناره گیرد. در حالی که عثمان پاسخ وی را می‌داد، مردی از یاران عثمان به سوی او تیر افکنْد و وی را کشت. گمان برده‌اند که وی کثیر بن صلت کندی بوده است. در این هنگام، به عثمان گفتند: «قاتل نیار بن عیاض را به ما بسپار تا به سبب قتل او قصاصش نماییم.» پاسخ داد: «من چنین نکنم که مردی را بکُشم که مرا یاری نموده، در حالی که خواهان قتل من هستید.» ایشان چون چنین دیدند، به سوی خانه‌اش شوریدند و آن را به آتش کشیدند.

مروان بن حَکَم همراه دسته‌ای؛ سعید بن عاص نیز با گروهی؛ و مغیرة بن اخنس ثقفی هم با جماعتی به سوی آنان بیرون شدند و نبردی سخت نمودند. انگیزۀ آنان در این نبرد آن (۲۸۰)
بود که شنیده بودند نیروهای کمکی از بصره در صرار ـ جایی به فاصلۀ یک شب از مدینه ـ فرود آمده و شامیان نیز درراهند. پس با ایشان بر درِ خانه سخت جنگیدند. مغیرة بن اخنس

۱. طبری (تاریخ الأُمم و الملوک: ۳۲۸/۴) از او چنین نام برده؛ امّا در همان (ص۳۹۰) با نام نیار بن عبدالله اسلمی از وی یاد کرده است. اینان نیز با همین نام از او یاد نموده‌اند: ابن‌حجر (الإصابه: ۵۷۸/۳)؛ ابن‌اثیر (الکامل فی التّاریخ: ۱۷۵/۳)؛ ابن‌عساکر (تاریخ مدینة دمشق: ۴۳۸/۳۹). (غ.)

ثقفی بر آنان یورش آورْد و چنین رجز می‌خواند:

۲۰۲/۹ دخترک زیبااندام حمایل آویخته و خلخال بر پا، می‌داند:
من آنم که با شمشیر آخته به نیکی ضربت می‌زنم.

عبدالله بن بُدَیل بن وَرْقاء خُزاعی با این رجز بر او تاخت:

اگر چنان که ادّعا داری، نیک شمشیر می‌زنی، پس با هماوردی بزرگوار و تک‌تاز،
با شمشیری که دَمش تیز و صیقلی است، پایداری کن!

پس عبدالله بر وی ضربه‌ای زد و به قتلش رسانْد. آن‌گاه، رِفاعة بن رافع انصاری زرقی بر مروان بن حَکَم تاخت و با ضربه‌ای او را بر زمین افکنْد و با این گمان که به قتلش رسانده، از او دست کشید. عبدالله بن زبیر [که در میان مدافعان عثمان بود] نیز چند زخم برداشت و گروهِ ایشان در هم شکستند و به قصر پناه بردند و کنار درِ آن پناه گرفتند و آن جا نیز جنگی سخت نمودند. در نبرد بر آستانهٔ در، زیاد بن نعیم فهری[1] همراه کسانی از یاران عثمان کشته شد. مردم همچنان در نبرد بودند تا عمرو بن حزم انصاری درِ خانه‌اش را که کنار خانهٔ عثمان بن عَفّان بود، گشود و مردم را بانگ داد. پس مردم از خانهٔ وی بر آنان هجوم آوردند و درون خانه با ایشان جنگیدند تا در هم شکستند و راه خانه را برایشان باز نهادند تا در کوچه‌های مدینه بگریزند. عثمان همراه کسانی از خانواده و یارانش تنها ماند که با او کشته شدند و خود او رضی‌الله‌عنه نیز کشته شد. (تاریخ الأمم والملوک: ۵/ ۱۲۲-۱۲۵ [۴/ ۳۷۹]؛ الکامل فی التّاریخ ابن اثیر: ۳/ ۷۳ و ۷۴ [۲/ ۲۹۳ و ۲۹۴])

(۲۸۱) خالد بن عقبة بن ابی‌معیط، برادرِ ولید، آن روز گریخت و عبدالرّحمان بن سیحان[2] با این سروده به وی اشاره کرد:

مرا سرزنش کنند که در خانه سربرهنه جولان می‌دهم، حال آن که خالد زره بر تن، از آن گریخت.

---

۱. ابوعمر (الإستیعاب [قسمت دوم/۵۳۴]) و ابن حجر (الإصابه [۵۵۹/۱]) او را از کشتگان ماجرای خانهٔ عثمان شمرده‌اند.

۲. در أنساب الأشراف چنین آمده؛ امّا الإستیعاب و الإصابه «ازهر بن سحبان» آورده‌اند.

اگر او ندایی [برای نبرد] داده بود و من شنیده بودم [و اقدامی نمی‌کردم]، دستم کج و گوشم کر باد!

خالد پاسخ داد:

به هستی‌ام سوگند! آنان را به چشم خود دیدی و وانهادی‌شان، آن گاه که در خانه با گستردگی راه می‌رفتی.

(أنساب الأشراف: ۱۱۷/۵ [۲۴۶/۶]؛ الاستیعاب: ۱۵۵/۱ [قسمت دوم/۴۳۲]؛ الإصابه: ۱۰۳/۱ و ۴۱۰)

ابوعمر آورده که مغیرة بن اخنس در آن روز همراه عثمان رضی‌الله‌عنه کشته شد و او را در آن هنگامه ماجراهای بسیار است، از جمله آن که چون درِ خانهٔ عثمان را سوزاندند، به او ۲۰۳/۹
گفت: «به خدا سوگند! مبادا که مردم در بارهٔ ما گویند که تورا تنها نهادیم.» پس با این رجز، شمشیرزنان بیرون شد:

چون درها فروریخت و سوخت، به دری روی کردم که هنوز نسوخته بود.

به حقیقت، به عبدالله آمرانه گویم: «اگر در برابر عثمان نبرد نمی‌کنی، راه خود را گیر و روان شو!

به خدا سوگند! مادام که رمقی در تن دارم، او را رها نمی‌کنم تا آن گاه که میان سر و گردنم جدایی افتد.

او است امام؛ پس امروز تنهایش نمی‌گذارم. امروز گریختن برای من همچون دزدی کردن است.»

آن گاه، بر مردم تاخت و مردی ساق پایش را با ضربتی جدا نمود و به قتلش رسانْد. مردی از بنی‌زهره به طلحة بن عبیدالله گفت: «مغیرة بن اخنس کشته شد!» طلحه گفت: «سرورِ هم‌پیمانان قریش کشته شد!» بنگرید به: الإستیعاب [قسمت چهارم/۱۴۴۴] **(۲۸۲)**
ضمن شرح حال مغیره.

ابن‌کثیر (البدایة و النّهایه: ۱۸۸/۷ [۲۱۰/۷]) گوید: «از یاران برجستهٔ عثمان که همراه گروهی دیگر در هنگام نبرد کشته شدند، اینان بودند: زیاد بن نعیم فهری، مغیرة بن اخنس بن شریق، نیار بن عبدالله اسلمی.»

امینی گوید: آن چه مرا به بیان این خبرها برانگیخت، دلالت آن‌ها ـ با پیوست به خبرهای گذشته ـ بر این مطلب است که آن روز جز امویان و غلامانشان و شماری ناچیز که شیوه و رفتار آن‌ها را داشتند، کسی با عثمان نبود تا از وی در برابر شورش مهاجرین و انصار دفاع ورزد. پس گروهی از آنان کشته شدند و گروهی دیگر را انباری امّ حبیبه در خود جای داد و چند تن اندک نیز در کوچه‌های مدینه پا به فرار نهادند و پراکنده شدند. پس تنها وی مانْد و خانواده‌اش تا آن گاه که نوبت قتل وی رسید، بی آن که هیچ کس از او دفاع نماید. این نکته را به یاد سپارید؛ که به زودی در گفت‌وگو از زنجیرهٔ حدیث‌های ساختگی، سودتان خواهد بخشید.

درخور توجّه

برشمردن نیار بن عبدالله در زمرهٔ یاران عثمان ـ چنان که ابن‌کثیر انجام داده است ـ اشتباهی است گزاف که انگیزهٔ آن، میل به پرشمار ساختن مدافعان خلیفه و کشته شدگان در حمایت از او است. امّا دانستید که نیار، پیرمردی کهنسال بود که در آن صحنه برای اندرز و موعظهٔ نیک به عثمان حضور یافت و غلام مروان با تیری او را کشت و به همین سبب، آتش جنگ شعله‌ور شد و قاتلش را برای قصاص از عثمان خواستند و او از سپردنش خودداری ورزید و از این روی، خشم انصار بر وی بالا گرفت.

۲۰۴/۹ **گزارش قتل عثمان**

انّا لله و انّا الیه راجعون.

طبری در تاریخ الاُمم والملوک و جز او از طریق یوسف بن عبدالله بن سلام، گزارش کرده‌اند
(۲۸۳) که عثمانِ در حال محاصره، بر مردمی که از هر سوی پیرامون خانه‌اش را گرفته بودند، مشرِف شد و گفت: «شما را به خداوند ﷻ سوگند می‌دهم! آیا می‌دانید که پس از مصیبت مرگ امیرالمؤمنین عمر بن خطّاب رضی الله عنه از خدا خواستید که برایتان خیر فراهم نماید و شما را بر بهترینتان گرد آورَد؟ پس به خدا چه گمان دارید؟ آیا گویید که دعایتان را مستجاب نکرد؟

اگر چنین گویید، خدای سبحان را سبک شمرده‌اید؛ در حالی که آن روز شما گروهی از آفریدگانش بودید که بر دین حقّش گردآمده وکارهاتان پراکنده نگشته بود!

یا گویید که دین خدا در نظرش پست و بی‌ارزش بود و برای وی اهمّیّت نداشت که چه کسی سرپرست دینش گردد؛ آن روز هنوز دین مایهٔ بندگی خدا بود و دینداران پراکنده نشده بودند که خداوند شما را به خود واگذارَد یا از یاری‌تان دست بردارد و عقوبت شوید؟

یا گویید که انتخاب من با مشورت نبود و شما با ستیزه‌گری و انکار حق بر دیگران، چیره گشتید؛ پس خداوند امّت را به خود وانهاد، آن گاه که نافرمانی‌اش کردند؛ امّتی که در بارهٔ امام مشورت نکردند و برای شناخت کسی که خدا از وی خشنود نبود، تلاش نکردند؟

یا گویید که خداوند سرانجامِ کار مرا نمی‌دانست؟ من در پاره‌ای از کارهایم به نیکی رفتار نمودم و مورد رضایت دینداران بودم. پس از آن نیز کاری نکردم که خدا را به خشم آورَد و مایهٔ خشم شما بر من گردد و آن چیزرا خداوند ﷻ در روزی که مرا برگزید و جامهٔ کرامتش را بر من پوشانْد، ندانسته باشد!

شما را به خدا سوگند می‌دهم! آیا از من پیشینه و گذشتهٔ خیر می‌شناسید که خدا برایم پیش‌تر فراهم نموده و مرا در آن صحنه [ی جهاد] حاضر ساخته است؛ همان پیشینه‌ای که بر هر کس پس از من آید، بایسته است مرا بدان فضیلت بشناسد؟

مهلت دهید و مرا نکُشید؛ که تنها قتل سه تن روا است: مردی که پس از همسرداری زنا کند؛ کسی که پس از اسلام آوردن کفر ورزد؛ یا آن که دیگری را به ناروا بکُشد تا مایهٔ قصاصش گردد. همانا اگر مرا بکشید، شمشیر را بر گردن‌های خودتان نهاده‌اید و آن گاه، تا روز قیامت، خداوند ﷻ آن را از گردنتان برندارد. مرا نکشید؛ که اگر چنین کنید، پس از من هرگز با یکدیگر نماز نخواهید گزارد و اموال عمومی را با هم تقسیم نخواهید کرد و خداوند اختلاف را از میانتان برنخواهد داشت!»

ایشـان بـه وی گفتنـد: «امّـا ایـن کـه یـاد نمـودی پـس از عمـر مـردم از خداونـد خواستند که در گزینش خلیفهٔ خود، برایشان خیرپیش آورَد و سپس در پی این خیرخواهی از خدا، تورا برگزیدند؛ هرچه خدا کند، مقدّر و خیراست، امّا خداوند خلافت تو را مایهٔ ابتلای بندگانش ساخت. و امّا پیشینه و گذشته‌ات در همراهی با رسول‌خدا که
۲۰۵/۹ ازآن یاد نمودی؛ می‌دانیم که پیشینه‌ای نیکو داشتی و شایستهٔ خلافت بودی؛ امّا پس از آن دین خدا و سنّت پیامبررا دگرگون ساختی و آن چه را خود می‌دانی، بدعت نهادی.

(۲۸۴) و امّا این که گفتی اگرتورا بکُشیم، دچار بلا می‌گردیم؛ ما را نسزد که از بیم فتنه در سال آینده، حق را برتو جاری نسازیم. و امّا این که تنها سه تن را سزاوار قتل دانستی؛ ما در کتاب خدا دیده‌ایم که کسانی جزاین سه تن که برشمردی، سزاوار کشتن هستند: هر که در زمین به فسادانگیزی کوشد؛ هرکه از حق سرکشی نماید و برآن بجنگد؛ هرکه در برابرحق مانع انگیزد و سپس در این راه نبرد کند و برآن ستیزه نماید. تواز حق سرکشی نمودی و حق را مانع گشتی و برآن ستیزکردی و از قصاص شدن برای ستمی که به عمد نمودی، سرباززدی و به خلافت برما پایداری ورزیدی و در قضاوت و قسمت نمودن اموال عمومی ستم ورزیدی. اگرادّعا داری که با ما در این چیزها ستیزنکرده‌ای و آنان که به حمایت از توبرخاسته و از ما در پناهت داشته‌اند، بدون فرمان تونبرد می‌کنند، جز این نیست که جنگیدنشان به سبب دست‌آویختن توبه حکومت است. پس اگرخود را از خلافت برکنار داری، ایشان نیزاز نبرد به حمایت تودست کشند.»

بَلاذُری و جزاو آورده‌اند که چون به محاصره کنندگان عثمان، از مصریان و همراهانشان، خبررسید که خلیفه به ابن‌عامرو معاویه چه نوشته، سرسختی و سخت‌کوشی‌شان در محاصرهٔ وی و حرصشان برای شتافتن در قتل او افزایش یافت.

در جریان محاصره، طلحه کار مردم را به دست داشت و آنان را فرمان داد تا اجازه ندهند کسی نزد عثمان رود یا از خانهٔ وی بیرون آید. نیز فرمان داد نگذارند به او آب

رسد. آن گاه که محاصره شدّت گرفته بود، امّ‌حبیبه دختر ابوسفیان مشکی کوچک از آب آوَرْد؛ ولی به او اجازهٔ ورود ندادند. وی گفت: «عهده‌دار وصیّت‌ها و امور یتیمان ما [= بنی‌امیّه]، عثمان است و می‌خواهم در این زمینه با او گفت‌وگو نمایم.» پس به وی اجازه دادند و او آن مشک را به عثمان داد.

جبیربن مُطعِم گوید: «عثمان را چنان محاصره کردند که جزاز چاهی کم آب در خانه‌اش نمی‌نوشید. نزد علی رفتم و گفتم: ‹آیا رضایت می‌دهی که عمه‌زاده‌ات چنان در محاصره افتد که جزاز چاهی کم آب در خانه‌اش ننوشد؟› علی گفت: ‹سبحان الله! آیا کار او را به این جا رسانده‌اند؟› گفتم: ‹آری.› پس علی به سوی مشک‌های آب رفت و آن‌ها را به عثمان رسانْد و او را سیراب ساخت.»

(۲۸۵) چون ماجرا درگرفت و جنگ برپا شد و زیاد بن نعیم فهری همراه گروهی از یاران عثمان در آن معرکه کشته شدند، مردم همچنان به جنگ ادامه دادند تا آن که عمرو بن حزم انصاری درِ خانه‌اش را که کنار خانهٔ عثمان بن عَفّان بود، گشود و مردم را بانگ زد. پس ایشان از خانهٔ وی بر یاران عثمان تاختند و درون خانه با ایشان نبرد نمودند تا درهم شکستند و از درِ خانه برای آن‌ها راهی گشوده شد؛ پس خارج شدند و در کوچه‌های مدینه گریختند. سپس عثمان با چند تن از خانواده و یارانش باقی مانْد که همراه وی کشته شدند و خود عثمان ﷺ نیز به قتل رسید.

۲۰۶/۹ ابن‌سعد و طبری از طریق عبدالرّحمان بن محمّد گزارش کرده‌اند که محمّد بن ابی‌بکر از دیوار خانهٔ عمرو بن حزم بالا رفت و به خانهٔ عثمان درآمد. کنانة بن بشر بن عتاب، سودان بن حمران، و عمرو بن حَمِق نیز با او بودند. پس دیدند که نائله، همسر عثمان، نیز آن جا است و خلیفه سورهٔ بقره را از قرآن می‌خوانَد. محمّد بن ابی‌بکر پیشاپیش آنان به سوی عثمان رفت و ریش او را در دست گرفت و گفت: «ای پیرمرد احمق! خداوند تو را خوار و رسوا نمود.» عثمان گفت: «من نه پیرمرد احمق، بلکه بندهٔ خدا و امیرالمؤمنین

هستم.» محمّد گفت: «معاویه و فلان و بهمان به کارت نیامدند!» عثمان گفت: «ای برادرزاده! ریش مرا واگذار؛ پدرت این را که تو در دست گرفتی، در دست نمی‌گرفت.» محمّد گفت: «آن چه می‌خواهم بر سرت آورم، سخت‌تر از در دست گرفتن ریش تو است!» عثمان گفت: «از خدا در برابر تو نصرت و یاری می‌جویم.» سپس بر پیشانی وی با تیری باریک‌پیکان که در دست داشت، ضربه زد.

در عبارت بَلاذُری آمده که عثمان قرآن را گرفت و در دامن خویش نهاد و گفت: «ای بندگان خدا! شما را هر حقّی که در این کتاب مقرّر است، دهم و از آن چه مایهٔ ناخشنودی شما است، دست کشم و رضایتتان بخشم. بارخدایا؛ گواه باش!» محمّد بن ابی‌بکر گفت: «آیا اکنون [اظهار پشیمانی می‌کنی]؟ حال آن که از پیش عصیان ورزیده، از فسادگران بودی!» سپس دسته‌ای تیر که در دست داشت، فراز آوَرْد و بر استخوان پشت گوش وی زد تا در شاهرگش فروبُرد و آن را برید، امّا جدا نساخت. عثمان گفت: «ای بندگان خدا! مرا نکُشید؛ که پشیمان و دچار اختلاف خواهید گشت.»

در عبارت ابن‌کثیر آمده که محمّد بن ابی‌بکر همراه ۱۳ مرد بیامد و ریش عثمان را گرفت و آن را چنان بالا آورد که صدای برخورد دندان‌هایش به یکدیگر به گوش رسید؛ و گفت: «معاویه به کارت نیامد؛ ابن‌عامر به کارت نیامد؛ نامه‌هایت به کارت نیامد!» (۲۸۶)

در عبارت ابن‌عساکر آمده که محمّد بن ابی‌بکر گفت: «ای پیرمرد احمق! بر کدام دین هستی؟» گفت: «بر دین اسلام؛ و من نه پیرمرد احمق، بلکه امیرالمؤمنین هستم.» گفت: «کتاب خدا را دگرگون ساختی!» عثمان گفت: «کتاب خدا میان ما و شما باد!» سپس محمّد بن ابی‌بکر به سوی وی رفت و ریشش را به دست گرفت و گفت: «روز قیامت از ما نپذیرند که گوییم: ‹پروردگار ما! ما از بزرگان و سران خویش پیروی کردیم و آنان ما را به گمراهه بردند.›» سپس با دست خویش او را از اتاق تا درِ خانه کِشان کشان برد؛ و او می‌گفت: «ای برادرزاده! پدرت چنین نمی‌کرد که با دست ریش مرا بگیرد!»

ابن‌سعد و طبری آورده‌اند که کنانة بن بشر تیرهای باریک‌پیکانی را که در دست داشت، بالا آورد و با آن به انتهای گوش عثمان زد و فروبرد تا به حلقش رسانید؛ سپس با شمشیر، وی را زد و کشت.

در گزارش ابن‌ابی‌عون آمده که کنانة بن بشر تجیبی با گرزی آهنین بر پیشانی و پیشِ سر عثمان زد و او به پهلو درافتاد. ولید بن عقبه یا دیگری گفته است: ۲۰۷/۹

مردی از تجیب، گرزی بر وی فرود آورد وسر و پیشانی‌اش را افکند.[1]

نیز پس از آن که وی به پهلو درافتاد، سودان بن حمران مرادی بروی ضربتی زد و او را کشت. عمرو بن حَمِق هم بروی جَست و بر سینه‌اش نشست و هنوز نیمه‌جانی داشت که نُه ضربه بر او زد و گفت: «سه ضربه را برای خدا زدم و شش ضربه را به سبب خشمی که از او در دل داشتم!»

آن گاه، عمیر بن ضابئ پیش آمد و یکی از استخوان‌های دنده‌اش را شکست. در الإصابه آمده که چون عثمان کشته شد، عمیر بن ضابئ بر وی جست و دو استخوان دنده‌اش را شکست. مسعودی گوید: «از کسانی که به سوی وی رفتند، عمیر بن ضابئ برجمی بود که با شمشیرش شکم وی را شخم زد.» گزارشی دیگر از همین سان از وی خواهد آمد.

در عبارت طبری و ابن‌عبدربّه و ابن‌کثیر آمده که سه ضربه بر سرش و سه ضربه بر سینه‌اش زدند و بر پیش چشم و بالای بینی‌اش نیز ضربه‌ای نواختند که در استخوانش **(۲۸۷)** فرو رفت و در حالی که زخم‌های کاری بروی وارد کرده بودند و هنوز زنده بود، می‌خواستند سرش را جدا سازند. نائله و دختر شیبة بن ربیعه، دو همسرش، خود را به روی او افکندند. ابن‌عدیّس گفت: «او را واگذارید.» پس او را وانهادند و آن دو زن سخت لگدکوب گشتند.

۱. بسی مایۀ شگفتی است که عمر بن عبدالبر در الإستیعاب ضمن شرح حال مولامان امیرالمؤمنین، پس از بیان ماجرای قتل آن حضرت، این بیت را آورده و از آنِ شاعری شیعی دانسته است!

در عبارت ابن‌کثیر آمده که طبق گزارشی، غافقی بن حرب پس از محمّد بن ابی‌بکر بر عثمان تاخت و با گرزی آهنین بر دهانش کوفت.

بَلاذُری از طریق حسن، از وثاب ـ که آن روز با عثمان بود و دو ضربه خورْد، همچون دو نشان داغ که بر روی نهاده باشند ـ آورده است: «عثمان مرا فرستاد تا اشتر را نزد وی فراخوانم. گفت: ‹ای اشتر! مردم از من چه خواهند؟› پاسخ داد: ‹تو را اختیار داده‌اند که یا از خلافتشان کناره گیری یا خود را به قصاص سپاری و یا تو را خواهند کشت.› عثمان گفت: ‹امّا این که کناره گیرم؛ من کسی نباشم که جامه‌ای را که خداوند بر تنم پوشانیده، بیرون کنم. و امّا قصاص؛ به خدا سوگند! می‌دانم که ابوبکر و عمر نیز دیگران را مجازات می‌نمودند؛ و بدن من تاب قصاص شدن ندارد. و امّا کشتن من؛ به خدا سوگند! اگر مرا بکشید، دیگر پس از من هرگز با هم دوستی نخواهید ورزید و با دشمن، متّحدانه نخواهید جنگید.›

مرا زخمی رسید که گاه از من خون می‌رفت و ناتوان می‌گشتم و گاه برمی‌خاستم.
۲۰۸/۹ عثمان به من گفت: ‹آیا آب برای وضو داری؟› گفتم: ‹آری.› پس وضو ساخت و قرآن را برگرفت و آن را مایهٔ حفظ [و حرز] خویش از بدکاران نمود. در همین حال، مردکی همچون گرگ بر روی سر کشید و سپس بازگشت. گفتیم: ‹موضوعی آنان را بازگردانْد و بازداشت.› سپس محمّد بن ابی‌بکر درآمد و برابر او بر دو زانو نشست و ریش عثمان را که ریشی نیکو داشت، برگرفت و چنان تکان داد که صدای برخورد دندان‌هایش به یکدیگر شنیده شد. سپس گفت: ‹معاویه به کارت نیامد؛ ابن‌عامر به کارت نیامد!› عثمان گفت: ‹ای برادرزاده؛ مهلت ده! به خدا سوگند! پدرت چنین نبود که این گونه برابر من بنشیند.› پس محمّد بن ابی‌بکر با نیزه‌ای وی را به خون نشانید و دیگران نیز به یاری‌اش آمدند و عثمان را کشتند.»

(۲۸۸) هموازطریق ابن‌سیرین گزارش نموده که ابن‌بُدَیل که از پیش، وی و عثمان به یکدیگر

کینه می‌ورزیدند، با شمشیری به سراغ وی آمد، حال آن که می‌گفت: «هرآینه او را خواهم کشت!» کنیز عثمان به وی گفت: «تو نزد خدا پست‌تر از آنی که چنین کنی!» آن گاه، او به سراغ عثمان رفت و بر او ضربه‌ای نواخت که ندانم به کجای وی برخورد کرد.

بنگرید به: الطّبقات الکبریٰ تألیف ابن‌سعد: چاپ لیدن: ۵۱/۳ [۷۳/۳]؛ أنساب الأشراف بَلاذُری: ۷۲/۵ و ۸۲ و ۸۳ و ۹۲ و ۹۷ و ۹۸ [۱۸۹/۶ و ۲۰۲ و ۲۱۳ و ۲۲۰]؛ الإمامة و السّیاسه: ۳۹/۱ [۴۴/۱]؛ تاریخ الأُمم و الملوک طبری: ۱۲۵/۵ و ۱۳۱ و ۱۳۲ [۳۸۲/۴ و ۳۸۳ و ۳۹۳ و ۳۹۵]؛ العقد الفرید: ۲۷۰/۲ [۱۱۳/۴]؛ مُروج الذّهب: ۴۴۲/۱ [۳۶۲/۲]؛ الإستیعاب: ۴۷۷/۲ و ۴۷۸ [قسمت سوم/۱۰۳۷]؛ تاریخ مدینة دمشق ابن‌عساکر: ۳۷۲/۴ [۴۰۳/۳۹]؛ الکامل فی التّاریخ ابن‌اثیر: ۷۲/۳ و ۷۵ [۲۹۳/۲]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۱۶۶/۱ و ۱۶۸ [۱۵۵/۲]؛ تاریخ ابن‌خلدون: ۴۰۱/۲ [۳۰۰/۲]؛ تاریخ ابوالفداء: ۱۷۰/۱؛ البدایة و النّهایه تألیف ابن‌کثیر: ۱۸۴/۷ و ۱۸۵ و ۱۸۷ و ۱۸۸ [۲۰۶/۷ و ۲۰۷ و ۲۰۹ و ۲۱۰ و ۲۱۱]؛ حیاة الحیوان دمیری: ۵۴/۱ [۷۸/۱]؛ مجمع الزّوائد: ۲۳۲/۷؛ تاریخ الخمیس: ۲۶۳/۲؛ السّیرة الحلبیّه: ۸۵/۲ [۷۶/۲]؛ الإصابه: ۲۱۵/۲؛ إزالة الخفاء: ۲۳۹/۲-۲۴۲.

کفن و دفن خلیفه

طبری از طریق ابوبشیر عابدی گزارش نموده که عثمان سه روز بر زمین نهاده شده، به خاکش نسپردند. سپس حکیم بن حزام قرشی و پس از او، یکی از بنی‌اسد بن عبدالعزّیٰ و جبیر بن مُطعِم با علی در بارهٔ دفن عثمان سخن گفتند و از او خواستند که به خانوادهٔ وی اجازهٔ دفنش را دهد. علی پذیرفت و به آنان اجازه داد. مردم چون این خبر **(۲۸۹)**
را شنیدند، سنگ در دست در راه وی نشستند. چند تن اندک از خانوادهٔ عثمان، جنازه‌اش را به سوی بستانی در مدینه به نام حشّ کوکب[1] که گورستان یهودیان بود، بردند. چون جنازه‌اش را آوردند، مردم تابوتش را سنگسار نمودند و خواستند آن را بر زمین اندازند. خبر به علی رسید و او پیغامشان داد و با قید سوگند از آنان خواست تا از جنازهٔ (۲۰۹/۹)

۱. ابوعمر (الإستیعاب [قسمت سوم/۱۰۴۸]) و یاقوت (المعجم البلدان [۲۶۲/۲]) و محبّ‌الدّین (الرّیاض النّضره [۶۵/۳]) بر آنند که کوکب نام مردی از انصار بوده است.

عثمان دست بردارند؛ و آنان چنین کردند. سپس وی ﷺ را بردند و در حشّ کوکب به خاک سپردند. چون معاویة بن ابی‌سفیان بر مردم چیره گشت، فرمان داد آن دیوار را ویران سازند و آن را به بقیع پیوند داد و مردم را امر کرد تا مردگانشان را در پیرامون قبر وی به خاک سپارند تا به گورستان مسلمانان وصل گردد.

هموازطریق ابوکرب، خزانه‌داربیت المال ازجانب عثمان، گزارش نموده که عثمان ﷺ را پس ازمغرب وپیش ازتاریکی اوّل شب به خاک سپردند وتنها تشییع کنندگانش مروان بن حَکَم وسه غلام وی ودخترپنجمش بودند. دخترش نوحه سرداد وبا صدای بلند بروی عزاداری نمود. مردم سنگ برگرفتند وگفتند: «پیرمرد احمق؛ پیرمرد احمق!» پس نزدیک بود آن دختررا سنگسارکنند وتشییع کنندگان گفتند: «به سوی بستان؛ به سوی بستان!» سپس وی را دربستانی دربیرون قبرستان بقیع به خاک سپردند.

هموازطریق عبدالله بن ساعده آورده که جنازهٔ عثمان تا دو شب پس از قتلش بر زمین مانْد و نمی‌توانستند به خاکش سپارند. آن گاه، چهارتن وی را تشییع کردند: حکیم بن حزام، جبیربن مُطعِم، نیاربن مکرم، و ابوجهم بن حُذَیفه. چون جنازه‌اش را نهادند تا برآن نمازبگزارند، چند تن از صحابه پیش آمدند و ایشان را ازنمازگزاردن بروی و دفن نمودنش دربقیع بازداشتند. اسلم بن اوس بن بجرهٔ ساعدی و ابوحیّهٔ مازِنی همراه عدّه‌ای، از همین افراد بودند. ابوجهم گفت: «او را به خاک سپارید؛ که خدا و فرشتگانش بروی نماز گزاردند!» اینان گفتند: «نه؛ به خدا سوگند! هرگزنگذاریم که در گورستان مسلمانان دفن گردد.» پس وی را در حشّ کوکب به خاک سپردند و چون بنی‌امیّه حکومت یافتند، آن بستان را دربقیع داخل کردند که امروز نیزگورستان بنی‌امیّه است.

نیزهمواز طریق عبدالله بن موسی مخزومی گزارش کرده که چون عثمان ﷺ کشته شد، خواستند سرش را جدا سازند. نائله و امّ‌البنین [دخترعیینة بن حصن، که هردو از همسران عثمان بودند] خود را به روی وی افکندند و آنان را از این کار بازداشته، شیون

برآوردند و بر صورت خود زدند و جامه دریدند. ابن‌عدیّس گفت: «وی را واگذارید!» سپس جنازه‌اش را که غسل نیافته بود، به سوی بقیع بردند و خواستند در جایگاه جنازه‌ها بر آن نماز بگزارند؛ امّا انصار اجازه ندادند. در حالی که جنازه بر لنگه‌دری قرار داشت، عمیر بن ضابئ بروی جَست و یکی از استخوان‌های دنده‌اش را شکست و گفت: «[پدرم] ضابئ را چندان در زندان نگاه داشتی که مُرد!» (۲۹۰)

ابن‌سعد و طبری از طریق مالک بن ابی‌عامر گزارش نموده‌اند: «من یکی از تشییع کنندگان جنازهٔ عثمان ﷺ پس از قتلش بودم. آن را بر لنگه‌دری نهادیم و از بس شتاب داشتیم، سرش به آن در می‌خورد و صدا می‌داد. هراسی سخت ما را فراگرفته بود تا آن گاه که وی را در حشّ کوکب به خاک سپردیم.»

بَلاذُری از گزارش ابومخنف نقل نموده که عثمان ﷺ روز جمعه کشته شد و جنازه‌اش در خانهٔ وی باقی ماند تا آن گاه که جبیربن مُطعِم و عبدالرّحمان بن ابی‌بکر و مسور بن مخرمهٔ زُهْری و ابوجهم بن حُذَیفهٔ عدوی آمدند تا بروی نماز گزارده، به خاکش سپارند. مردانی از انصار پیش آمدند و گفتند: «شما را نگذاریم تا بروی نماز نهید!» ابوجهم گفت: «اگر نگذارید بروی نماز نهیم، بدانید که فرشتگان براو نماز گزارده‌اند.» حجّاج بن غزیّه گفت: «اگر دروغ گویی، خداوند تورا در جای وی درون سازد!» ابوجهم گفت: «آری؛ خداوند مرا با او محشور نماید!» ابن‌غزیّه گفت: «همانا خدا تورا با او و شیطان محشور خواهد ساخت. به خدا سوگند! این که تورا به وی ملحق نکردم، ناشی از خطا و ناتوانی من است!» ابوجهم سکوت ورزید. سپس آنان از فکر جنازهٔ عثمان درآمدند و سرگرم کاری دیگر شدند. پس همان کسان بازگشته، بروی نماز گزاردند و به خاکش سپردند. پیشاپیش آنان جبیربن مُطعِم نماز گزارْد و امّ‌البنین دختر عیینة بن حصن، همسر عثمان، چراغدارشان بود. جنازه را بر لنگه دری کوچک از شاخهٔ خرما نهاده بودند که دو پایش از آن بیرون بود. ۲۱۰/۹

ماجرای بازداشتن از نمازگزاری بروی را ابوعمر در الإستیعاب از طریق هشام بن عروه، از پدرش گزارش نموده است.

همو آورده که گروهی از انصار به آنان برخوردند و به ستیزشان رفتند تا جنازه را بر زمین افکندند. سپس عمیر بن ضابئ بن حارث بن ارطاة تمیمی برجمی شکم عثمان را لگدکوب کرد و گفت: «کافری را ندیده‌ام که شکمش نرم‌تر از وی باشد!» وی بیش از همگان بر عثمان دشمنی و خشم می‌ورزید و آن روز می‌گفت: «[پدرم] ضابئ را نشانم ده؛ او را برایم زنده ساز تا ببیند عثمان در چه حال است!» ابن قتیبه (الشّعر و الشّعراء: ص ۱۲۸ [ص۲۱۹]) آورده که عمیر بن ضابئ پیش آمد و جنازه را لگد زد. (۲۹۱)

بَلاذُری آورده که عثمان را در حشّ کوکب به خاک سپردند؛ و آن جا نخلستانی کهن بود از آنِ مردی به نام کوکب. چون دفن گشت، مردم به سوی علی روی آوردند و با او بیعت نمودند. البتّه می‌خواستند او را در بقیع به خاک سپارند؛ امّا گروهی که اسلم بن بجرهٔ ساعدی ـ به گفتهٔ برخی: جَبَلَة بن عمرو ساعدی ـ در آنان بود، از این کار پیشگیری نمودند. ابن داب آورده که مسور بن مخرمه بروی نماز گزارْد.

مدائنی از وقاصی، از زُهْری نقل نموده که مردم از دفن عثمان پیشگیری کردند. امّ حبیبه [همر رسول خدا] بر درِ مسجد ایستاد و گفت: «یا بگذارید این مرد را دفن کنیم و یا حجاب خود را که از آنِ رسول خدا است، کشف می‌کنم!» پس ایشان را وانهادند تا وی را دفن کنند.

همو از طریق ابوزناد آورده که شب دفن عثمان، همسرش نائله چراغی با خود داشت و با گریبانی دریده شیون می‌کرد: «دریغا بر عثمان؛ دریغا بر امیرالمؤمنین!» جبیر بن مُطعِم به وی گفت: «چراغ را خاموش کن؛ که می‌بینی چه کسانی بر در ایستاده‌اند!» نائله چراغ را خاموش نمود. پس به سوی بقیع رفتند و جبیر بر جنازهٔ عثمان نماز گزارْد. فراپشت وی حکیم بن حزام، ابوجهم، نیار بن مکرم، و دو همسرش نائله و امّ البنین بودند. نیار و ابوجهم و جبیر درون قبر رفتند و حکیم و آن دو زن بالای

۲۱۱/۹ سر این مردان بودند تا آن گاه که در قبرش نهادند و لحدش را ساختند و بروی خاک ریختند و قبرش را پوشیده نگاه داشتند و پراکنده شدند. در عبارت ابوعمر آمده که چون وی را دفن نمودند، قبرش را پنهان ساختند. همین را سمهودی (وفاء الوفا بأخبار دار المصطفیٰ ﷺ: ۹۹/۲) از طریق ابن‌شبّه [تاریخ المدینه: ۱۲۴۰/۴] از زُهْری یاد کرده است.

ابن‌جوزی و محبّ طبری و هیثمی [مجمع الزّوائد: ۲۳۳/۷] از طریق عبدالله بن فروخ آورده‌اند: «عثمان بن عَفّان را دیدم که با جامهٔ به خون آغشته دفن شد و او را غسل ندادند.» محب گوید: «این را بخاری و بغوی در معجم الصّحابه با ذکر سند روایت کرده‌اند.» ابن‌اثیر در الکامل فی التّاریخ و ابن‌ابی‌الحدید در شرح نهج البلاغه یاد کرده‌اند که (۲۹۲) عثمان را غسل ندادند و با جامهٔ خویش دفن شد.

ابوعمر در الإستیعاب از طریق مالک آورده که چون عثمان رضی الله عنه کشته گشت، تا سه روز در زباله‌گاه افکنده شده بود. شبانگاه ۱۲ مرد[1] به سراغ وی آمدند که حویطب بن عبدالعزّیٰ و حکیم بن حزام و عبدالله بن زبیر [و جدّ من[2]] از آن جمله بودند. پس وی را برداشتند و چون به گورستان رسیدند تا دفنش نمایند، گروهی از مردم بنی‌مازن بر آنان بانگ زدند: «به خدا سوگند! اگر وی را این جا دفن کنید، فردا مردم را از جایش آگاه سازیم.» پس او را برداشتند؛ و جنازه‌اش بر لنگه‌دری بود و سرش به آن در می‌خورْد و تق تق می‌کرد. او را بردند تا به حشّ کوکب رساندند و برایش گوری کندند. عایشه دختر عثمان رضی الله عنهما چراغی در سبویی نهاده، با خود همراه داشت. چون جنازه را برای دفن آوردند، وی شیون برآوژد و ابن‌زبیر به او گفت: «به خدا سوگند! اگر سکوت نورزی، سرت را از تن جدا می‌کنم!» وی سکوت ورزید و عثمان را به خاک سپردند.

محبّ‌الدّین در الرّیاض النّضره به نقل از قلعی این را یاد کرده و نیز از خجندی نقل نموده که جنازهٔ عثمان سه روز در حشّ کوکب افکنده شده، بر آن نماز گزارده نمی‌شد.

---

۱. بیشینهٔ حدیث‌های این موضوع اتّفاق دارند که به خاک سپارندگانش چهار تن بودند. محبّ طبری [۶۵/۳] آورده است: «گفته شده که کفن و دفن کنندگانش پنج یا شش تن بودند: چهار مرد و دو زن، نائله و امّ‌البنین.»

۲. افزوده از اصل مأخذ است. (م.)

صفدی (تمام المتون: ص۷۹ [ص۱۹۱]) از مالک آورده که جنازهٔ عثمان تا سه روز در زباله‌گاه افکنده شده بود. یعقوبی نیز گزارش کرده که جنازهٔ وی را تا سه روز دفن نکردند و سپس حکیم و جبیر و حویطب و عمرو بن عثمان، پسرش، برای دفن وی حاضر شدند و او را در جایی به نام حشّ کوکب دفن نمودند و همین چهار تن بر وی نماز گزاردند. برخی گفته‌اند که بر وی نماز گزارده نشد؛ پس بدون نماز دفن گشت. البتّه بعضی آورده‌اند که یکی از آن چهار تن بر وی نماز نهاد.

ابن‌قتیبه به نقل از عبدالرّحمان بن ازهر یاد کرده است: «من در هیچ کاری از ماجرای عثمان، خواه به سود وی و خواه به زیانش، وارد نشده بودم. یک شب پس از کشته شدن عثمان، در آستانهٔ خانه‌ام نشسته بودم که منذر بن زبیر نزد من آمد و گفت: (۲۹۳) ۲۱۲/۹ ‹برادرم [= عبدالله بن زبیر] تو را فرامی‌خوانَد.› برخاستم و نزد وی رفتم. به من گفت: ‹ما بر آن شده‌ایم که عثمان را به خاک سپاریم. آیا تو نیز همراهی می‌کنی؟› گفتم: ‹به خدا سوگند! من در هیچ کار وی درون نشده‌ام و چنین قصدی ندارم.› سپس از نزدش رفتم، ولی او [و کارش] را دنبال کردم و دیدم جنازه‌اش را گروهی از جمله جبیر بن مُطعِم، ابوجهم، مسور، عبدالرّحمان بن ابی‌بکر، و عبدالله بن زبیر بر لنگه‌دری آوردند که سرش به آن می‌خورْد و صدای تق تق می‌کرد. پس آن را در جای مخصوص جنازه‌ها نهادند. مردانی از انصار برخاسته، به سوی آنان آمدند و گفتند: ‹نه؛ به خدا سوگند! بر وی نماز نخواهید گزارْد!› ابوجهم گفت: ‹اگر ما را نگذارید که بر وی نماز گزاریم، هرآینه خدای تعالی و فرشتگانش بر وی نماز گزارده‌اند.› مردی از انصار به وی گفت: ‹اگر دروغ گویی، خداوند تو را در جای وی درون سازد!› او پاسخ داد: ‹خدا مرا با وی محشور کند!› آن مرد گفت: ‹همانا خدا تو را با شیطان‌ها محشور خواهد کرد. به خدا سوگند! این که ما شما را به او ملحق نساختیم، از ناتوانی ما است[۱]!› پس آن گروه به ابوجهم گفتند: ‹در پاسخ

۱. در متن «إن ترکنا لکم به...» آمده، که به نظر می‌رسد افتادگی دارد و درست این است: «إنّ تَرکَنا الحاقَکم به...» و ترجمه بر این اساس صورت گرفت. (ن.)

اینان سکوت کن و دست بردار!› پس وی سکوت نمود. سپس جنازه را برداشتند و با شتاب روان گشتند؛ چنان که گویی هنوز صدای خوردن سرش به آن تخته به گوشم می‌رسد. پس او را بردند تا در دورترین جای بقیع برزمین نهادند. جَبَلة بن عمرو ساعدی که از انصار بود، پیش آمد و به آنان گفت: ‹نه؛ به خدا سوگند! او را در بقیع رسول‌خدا دفن نکنید؛ و شما را وانمی‌گذاریم که بروی نماز گزارید.› ابوجهم گفت: ‹برویم؛ که اگر ما بر وی نماز نگزاردیم، خدا گزارْد.› سپس حرکت نمودند و عایشه دختر عثمان نیز همراهشان بود که چراغی را در عطردانی به دست داشت. چون وی را به جسر کوکب[1] رساندند، برایش گودالی کندند و سپس بروی به نماز ایستادند و پیشنمازشان جبیربن مُطعِم بود. آن گاه، وی را در قبرش فرود آوردند. چون دخترش او را دید، شیون برآورد. ابن‌زبیر گفت: ‹به خدا سوگند! اگر سکوت نورزی، سرت را جدا می‌کنم!› پس او را به خاک سپردند و برایش خشتِ لحد ننهادند و تنها با خاک، رویش را پوشاندند.»

یاقوت حموی آورده که چون عثمان کشته شد، او را در حشّ کوکب انداختند و سپس در کنار آن جا به خاک سپرده شد.

ابن‌کثیر پاره‌ای از سخن نقل شده از بَلاذُری را که پیش‌ترآوردیم، یاد کرده و گفته است: «سپس دو غلام عثمان، صبیح و نجیح رضی‌الله‌عنهما را که در خانه کشته شده بودند، آوردند و کنار وی در حشّ کوکب به خاک سپردند. برخی نیز گفته‌اند که خوارج [= شورشیان] اجازهٔ دفن آن دو را ندادند؛ بلکه از پاهاشان گرفتند و کشیدند تا در بیابان[2] انداختند و آن دو خوراک درندگان شدند. معاویه در روزگار حکومتش به قبر عثمان توجّه و رسیدگی نمود و دیوار میان آن مکان با بقیع را برداشت و به مردم فرمان داد مردگانشان را در پیرامون آن دفن نمایند.» (۲۹۴)

حلبی در السّیرة الحلبیه، از ابن‌ماجشون، از مالک نقل نموده که عثمان پس از کشته

۱. در آن نسخه چنین است؛ امّا حشّ کوکب صحیح است.

۲. چنان که خواهد آمد، در عبارت حلبی «تپه‌ها» آمده که شاید همان درست باشد.

۲۱۳/۹ شدن، تا سه روز در زباله‌گاه افتاده بود. برخی نیز گفته‌اند که تا سه روز در خانه افتاده و در بر وی بسته شده بود و کسی نمی‌توانست به خاکش سپارد ... ـ تا پایان آن چه از مالک گذشت ـ و چون به خاکش سپردند، از بیم آن که قبرش را بشکافند، آن را پوشاندند. و امّا دو غلامش را که همراه او کشته شده بودند، از پای کشیدند و بر تپه‌ها انداختند و آن دو خوراک درندگان شدند.

ابن ابی الحدید و ابن اثیر و دمیری آورده‌اند که جنازهٔ عثمان تا سه روز دفن نشد و بر وی نماز نخواندند. برخی گفته‌اند که غسل و کفنش نیز ننمودند. بعضی هم گفته‌اند که جبیر بن مُطعِم بر وی نماز گزارْد و او را شبانه به خاک سپردند.

سمهودی در وفاء الوفا بأخبار دار المصطفیٰ از عثمان بن محمّد اخنسی، از امّ حکیمه نقل کرده است: «من همراه چهار تنی بودم که عثمان بن عَفّان را به خاک سپردند: جبیر، حکیم، ابوجهم، و نیار اسلمی. آنان وی را بر لنگه‌دری نهادند و صدای تق تق سرش را که به در می‌خورد، همچون کدو می‌شنیدم. پس او را به حشّ کوکب بردند و آن جا به خاکش سپردند و دیوار را بر آن خراب کردند و همان جا بر وی نماز خوانده شد.

(۲۹۵) بنگرید به: الطّبقات الکبریٰ تألیف ابن سعد: چاپ لیدن: ۵۵/۳ [۷۸/۳]؛ أنساب الأشراف بَلاذُری: ۸۳/۵- ۸۶ و ۹۹ [۲۰۳/۶ و ۲۰۵ و ۲۲۲]؛ الإمامة و السّیاسه: ۴۰/۱ [۴۶/۱]؛ تاریخ الأُمم و الملوک طبری: ۱۴۳/۵ و ۱۴۴ [۴۱۲/۴ و ۴۱۳ و ۴۱۴]؛ تاریخ یعقوبی: ۱۵۳/۲ [۱۷۶/۲]؛ الإستیعاب: ۴۷۸/۲ و ۴۷۹ [قسمت سوم/۱۰۴۷- ۱۰۴۹]؛ صفة الصّفوه: ۱۱۷/۱ [۳۰۵/۱]؛ الکامل فی التّاریخ ابن اثیر: ۷۶/۳ [۲۹۵/۲]؛ الرّیاض النّضره: ۱۳۱/۲ و ۱۳۲ [۶۵/۳- ۶۶]؛ معجم البلدان: ۲۸۱/۳ [۲۶۲/۲]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن ابی الحدید: ۱۶۸/۱ [۱۵۸/۲]؛ البدایة و النّهایه تألیف ابن کثیر: ۱۹۰/۷ و ۱۹۱ [۲۱۳/۷]؛ حیاة الحیوان دمیری: ۵۴/۱ [۷۸/۱]؛ وفاء الوفا بأخبار دار المصطفیٰ صلی الله علیه و آله تألیف سمهودی: ۹۹/۲ [۹۱۳/۳]؛ السّیرة الحلبیّه: ۸۵/۲ [۷۶/۲]؛ تاریخ الخمیس: ۲۶۵/۲.

شاعر شگفتی‌آفرین و نغزگو، احمد شوقی بیگ، (دُوَل العرب: ص۴۹) سروده است:

کیست تا یاور آن کشته‌ای باشد که غبار، کفَنش گشت و سه روز بر وی گذشت و دفن نشد؟
بیوه‌هایش نوحه‌کنان به آن روی می‌کنند و آن جنازه در هراس می‌افتد [که مبادا از صدای نالهٔ آن‌ها بر زمین افتد] و حاملان جنازه نیز نوحه‌سرایی را نمی‌پذیرند [و منعشان می‌کنند].
میان زمین و فرزند آدم فاصله افکندند و در مورد تازه‌واردی به جهان بقا، ستیز درگرفت.

امینی گوید: در این میان، صفحه‌ای گنگ و پیچیده گشوده می‌شود که در برابرش حیران می‌مانم و دلم به هیچ یک از دو احتمالی که در سینه‌ام می‌جوشد، تسلیم نمی‌شود. آن سخت‌گیری‌ها که بر خلیفه روا داشتند و بدان گونهٔ سخت و خشن به قتلش رساندند و پس از کشتنش از کفن و غسل و دفن و نماز گزاردن بر وی پیشگیری نمودند و آن دشنام‌های بس زشت را نثارش کردند و با سنگسارِ جنازه‌اش، تحقیرش نمودند و یکی از استخوان‌های دنده‌اش را شکستند؛ همهٔ این‌ها دو احتمال را برمی‌انگیزد: یا آن صحابه همگی فاسق بودند [و یا خلیفه از راه راست بیرون شده بود].

۲۱۴/۹ و امّا صحابه؛ آنان یا خودشان این کارها را انجام دادند یا کشته شده [= عثمان] را وانهادند یا مردم را بر خلیفه شوراندند یا دیگران را در یاری‌اش به تأخیر واداشتند یا از این کارها خشنود بودند و یا آن رویدادها را خوشایند شمردند؛ حال آن که سخن خدای تعالی در گوششان طنین‌افکن بود: «و جانی را که خداوند محترم شمرده [و مصونیت داده] نکشید مگر به حق.» [انعام/۱۵۱] و نیز: «هر که کسی را بکشد بی آنکه کسی را کشته یا در زمین تباهی کرده باشد چنان است که همهٔ مردم را کشته باشد.» [مائده/۳۲] و نیز: «و هر که مؤمنی را به عمد بکشد سزای (۲۹۶) او دوزخ است که جاودانه در آن باشد و خدا بر او خشم گرفته و او را لعنت کرده و برای او عذابی بزرگ آماده ساخته است.» [نساء/۹۳]

بیش از این مقدار، در سنّت و اخبار پیامبر با عظمت رسیده که باید مردگانِ مؤمنان را دفن و غسل و کفن نمود و بر آنان نماز گزارْد و احترام مردهٔ مؤمن همچون زندهٔ او است.

پس آن قوم اگر به عمد با این سخنان صریح مخالفت نموده باشند، فاسقند؛ اگر نگوییم از دین بیرون شده‌اند، زیرا بر پیشوای بایستهٔ فرمانبری شوریدند.

احتمال دیگر این است که خلیفه از راه [راست و] درست بیرون رفته و آن قوم باور داشته‌اند که وی از مصداق‌های آن امر و نهی‌های سخت و مطابق با کتاب و سنّت، بیرون گشته است. تن دادن به هیچ یک از این دو احتمال، ساده و آسان نیست. صحابه همگی در نظر اهل سنّت عادلند و به ایشان تکیه می‌شود و به گفتار و کردارشان احتجاج می‌گردد و به ایمانشان اعتماد می‌ورزند. [در نظر اهل سنّت] همنشینی با رسول خدا ﷺ همهٔ آنان را در جاذبهٔ خویش گرفته و ناپاکی جان‌هاشان را زدوده است. در گیرودارِ ماجرای عثمان، بازماندگانی از ده تنِ بشارت یافته، همچون طلحه و زبیر، بودند. به ویژه طلحه در آن ستیز، خشونت‌ها به خرج داد و دیگر افرادِ دارای افتخارات، همچون عمّار بن یاسر و مالک اشتر و عبدالله بن بُدَیل نیز چنین بودند. در میان آنان، امام مسلمانان امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام قرار داشت که آن روز برای خلافت به او چشم دوخته و انگشت‌ها به سوی وی اشاره می‌رفت و امّت از وی بیش از سایه از صاحب خود فرمان می‌برد. آیا بر آن هستید که وی از نزدیک به همهٔ این زشتی‌ها می‌نگرد و سکوت می‌ورزد، در حالی که از همهٔ مردم به قانون‌های شریعت آگاه‌تر و به راه روشن آن رهیافته‌تر است، حال آن که می‌داند که چنین کارهایی روا نیست؟ به خدا سوگند! چنین نباشد. یا آن‌حضرت علیه‌السلام در آن تنگنای سخت، بی‌طرفی گزیده، در حالی که بی‌طرف بودن را مباح می‌دانسته و یا کارهای آن مردم را؛ من ندانم!

(۲۹۷) نمی‌توان گفت که بیشینهٔ آن صحابه بدان رویدادها آگاه نبوده یا نمی‌پنداشتند که کار بدان جا می‌رسد و یا از آن رخداد نادرست خشنود نبودند؛ زیرا آن ماجرا ناگهان و با
۲۱۵/۹ نقشهٔ پنهانی رخ نداد تا از کسی پوشیده مانَد؛ چرا که بگومگوها بیش از دو ماه به درازا انجامید و در این مدّت، شورندگان را خواسته‌ای نبود، جز دست کشیدن خلیفه از بدعت‌هایش یا فرود آمدن از تخت خلافت؛ و تهدیدش می‌نمودند که اگر به یکی از این

دو خواسته تن ندهد، به قتلش می‌رسانند. فریادهای آنان در این زمینه، در فضا موج می‌زد و عثمان گاه بانگ برمی‌آورْد که توبه نموده و گاه از تخت خلافت پایین نمی‌آمد و گاه از پیامدهای کشتن خود بیمشان می‌داد؛ و این بانگ‌ها نیز فضا را آکنده بود. اگر بیشینۀ صحابه از چنان رأیی [= مخیّر ساختن عثمان میان استعفا و کشته شدن] رویگردان بودند، می‌توانستند با اجبار یا اندرز، آن جماعت را پراکنده سازند؛ امّا به رغمِ آن چه در بارۀ ایشان ادّعا می‌شود، از هیچ یک سخن یا رفتاری نرسیده که چنین موضعی را اثبات نماید یا به ذهن نزدیک سازد. آن چه پیش‌تر از سخنان انبوه این صحابه آوردیم که از عقیدۀ آنان در بارۀ خلیفه و شوریدن بروی حکایت می‌کرد، آن ادّعا را باطل می‌سازد؛ اگر نگوییم که اثبات کنندۀ همان اجماعی است که همگان می‌دانند: اجماع بر دشمنی سخت با خلیفه و اتّفاق بر انتقاد از وی و خشنودی از آن چه بروی روا داشته شد. حتّی از یک تنِ ایشان روایت نشده که بانگ قاتل عثمان مایۀ آزارشان شده باشد؛ آن گاه که در مدینه گردید و سه روز گفت: «منم قاتل آن پیرمرد احمق!» (الاستیعاب: ۴۷۸/۲ [قسمت سوم/۱۰۴۶])

و امّا احتمال دوم؛ بسی سخت است که تا این اندازه به خلیفه گمان بد بریم، هرچند صحابه بدان یقین داشتند. شاهدان چیزهایی را می‌بینند که غایبان نمی‌بینند؛ و پیش‌تر آگاهتان کردیم که آنان چه می‌گفتند؛ همچون:

سخن بانو عایشه: «این پیرمرد احمق را بکُشید؛ خدایش بکُشد که کفرورزیده است!»

و سخن همو به مروان: «به خدا سوگند! دوست می‌داشتم که عثمان در یکی از همین خورجین‌هایم بود و می‌توانستم آن را با خود حمل کنم تا در دریا افکنم!»

و سخن همو به ابن‌عبّاس: «مبادا مردم را از این طغیانگر بازداری!»

و سخن عبدالرّحمان بن عوف به امام امیرالمؤمنین علیه‌السلام: «هرگاه خواهی، شمشیرت را برگیر و من نیز شمشیرم را برمی‌گیرم؛ زیرا عثمان از تعهّدی که به من سپرد، سرپیچیده است.»

و سخن همو: «پیش از آن که سلطنتش بیخ پیدا کند، در ساختن کارش بشتابید!»

و سخن همو [خطاب به عثمان]: «مرا عهدی است الاهی که هرگز با تو سخن نگویم!»

(۲۹۸) و سخن طلحه به مجمع بن جاریه ـ آن گاه که مجمع به او گفت: «به خدا سوگند! گمان دارم که او را خواهید کشت.» ـ: «اگر کشته شود، نه فرشته‌ای است مقرّب و نه پیامبرِ فرستاده شده!»

و رفتار طلحه که در ماجرای قتل عثمان و محاصرهٔ خانه‌اش بیش از همگان بر او سرسختی می‌ورزید و سرانجام نیز به قصاص خون او کشته شد.

و سخن زبیر: «بکُشید عثمان را که دینتان را دگرگون ساخت!»

۲۱۶/۹ و سخن همو: «همانا فردا، عثمان مرداری است بر صراط!»

و سخن عمّار در روز صفّین: «ای بندگان خدا! همراه من به نبرد با کسانی بیایید که ادّعای خون‌خواهی کسی را دارند که به خویشتن ستم ورزید و به چیزی جز آن چه در کتاب خدا آمده، بر بندگان خداوند حکم رانْد.»

و سخن همو: «بر هیچ چیزی بیش از این افسوس نخوردم که چرا عثمان را از گورش بیرون نکشیدم و در آتش نسوزاندیم!»

و سخن همو: «عثمان خواست دین ما را دگرگون سازد؛ پس وی را کشتیم.»

و سخن همو: «به خدا سوگند! عثمان کسی نبود جز ستم‌ورزنده به خویشتن و حکم کننده به چیزی جز آن چه خداوند نازل فرموده است.»

و سخن همو: «جز این نیست که صالحان معترض به تجاوز و تعدی و امر کننده به نیکی، او را کشتند.»

و سخن حُجر بن عَدِیّ و یارانش: «عثمان نخستین کسی بود که در حکم راندن ستم ورزید و به غیر حق رفتار نمود.»

و سخن عبدالرّحمان عنزی: «او نخستین کسی بود که درهای ستم را گشود و درهای حق را بست.»

و سخن هاشم مرقال: «جز این نیست که وی را اصحاب محمّد و قاریانِ مردم کشتند، آن گاه که بدعت‌هایی پدید آورْد و با حکم قرآن مخالفت نمود؛ و اصحاب محمّد همان یاران دین هستند و برای نظر کردن در کارهای مسلمانان، از دیگران سزاوارترند.»

و سخن عمرو بن العاص: «منم ابوعبدالله که هرگاه زخمی را بخراشم، آن را خونین می‌کنم. به خدا سوگند! همانا من مردم را بر وی می‌شوراندم، حتّی چوپانی را در میان گوسفندانش بر سرِ کوه!»

و سخن همو خطاب به عثمان: «در بارۀ این امت کارهای هلاک‌بار مرتکب شدی و آنان نیز با تو چنین کردند؛ و آنان را از حق رویگردان نمودی و ایشان نیز تو را از کارت بگرداندند [و مانع کارت شدند]. یا به راه راست بازگرد و یا کناره گیر!»

و نیز سخن همو: «منم ابوعبدالله؛ او را کشتم، حال آن که در وادی السّباع بودم!»

و سخن سعد بن ابی‌وقّاص: «وی با شمشیری کشته شد که عایشه آن را از نیام برآورد و طلحه صیقل داد و فرزند ابوطالب زهرآگین نمود و زبیر سکوت ورزید و با دستش (۲۹۹) به قتل وی توصیه و اشاره نمود و ما نیز از یاریش دست کشیدیم، حال آن که اگر می‌خواستیم، می‌توانستیم بلا را از وی دور نماییم ... .»

و سخن جهجاه غِفاری: «ای پیرمرد احمق! از این منبر فرود آی تا تو را در عبای خشن بپیچیم و بر پیر شتری سوارت سازیم و به سوی کوه دماوند بریم!»

و سخن مالک اشتر: «به خلیفۀ گرفتار خطاکارِ رویگردان از سنّت پیامبرش و فرافکندۀ حکم قرآن به فراپشت خویش!»

و سخن عمرو بن زراره: «عثمان حق را وانهاد، در حالی که آن را می‌شناسد ... .»

و سخن حجّاج بن غزیّۀ انصاری: «به خدا سوگند! حتی اگر به اندازه فاصله ظهر و عصر از عمرش مانده باشد، با کشتنش به خدا تقرّب می‌جوییم!» ۲۱۷/۹

و سخن قیس بن سعد انصاری: «نخستین برخیزندگان در کار کشتن عثمان و الگوی مردم، خاندان من بودند.»

و سخن جَبَلَة بن عمرو انصاری: «ای پیرمرد احمق؛ به خدا سوگند! تو را می‌کُشم و بر پشت ماده‌شتری گَرسوار می‌کنم و به حرّة النار[1] می‌فرستم!»

و نیز سخن همو، آن گاه که از وی خواستند از عثمان دست کشد: «به خدا سوگند! فردای قیامت خدا را دیدار نخواهم کرد در حالی که گوییم: ‹از سران و بزرگانمان فرمان بردیم و ایشان گمراهمان کردند.›»

و سخن محمّد بن ابی‌بکر به عثمان: «ای پیرمرد احمق! تو بر کدام دین هستی؟ کتاب خدا را دگرگون ساختی.»

و نیز سخن همو به وی: «آیا اکنون [اظهار پشیمانی می‌کنی]؟ از پیش عصیان ورزیده، از فسادگران بودی!»

و سخن صحابه که وی به ایشان گفت: «مرا نکُشید؛ که تنها قتل سه تن روا است.» و آنان در پاسخ او گفتند: «ما در کتاب خدا دیده‌ایم که کسانی جز این سه تن که برشمردی، سزاوار کشتن هستند: هر که در زمین به فسادانگیزی کوشد؛ هر که از حق سرکشی نماید و بر آن بجنگد؛ هر که در برابر حق مانع انگیزد و سپس در این راه نبرد کند و بر آن ستیزه نماید. تو از حق سرکشی نمودی و حق را مانع گشتی و بر آن ستیز کردی ... .»

و سخن عبدالله بن ابی‌سفیان بن حارث که ضمن بیت‌هایی ـ که در همین کتاب (۲۸۸/۸) گذشت ـ گفته است:

او را به کسرا همانند نمودم؛ و راستی که شیوه و آیینش همانند او است. (۳۰۰)

و سخنان روشن و صریح یا ناروشن و مبهم دیگران که از همین دست هستند.

در این تنگنای سخت چاره‌ای نداریم که یکی از دو احتمال دشوار را برگزینیم. آن گاه که یک سوی ماجرا، خطاکار دانستن انسانی است که بدعت‌ها او را فراگرفته‌اند

---

۱. جایی بوده نزدیک مدینه. (م.)

و سوی دیگر، گمراه شمردن هزاران تن از جمله پیشوایان و دانشوران و حکیمان و صالحان، باید فطرت سالم را داور قرار داد؛ آن هم هزاران تنی که در فضیلتشان خبرهای بسیار رسیده، چنان که ما باور داریم؛ یا همگی عادل هستند و به گفتار و کردارشان احتجاج گردد، چنان که اهل سنّت می‌پندارند. اگرهم اجتهادی در این میان صورت پذیرفته ـ چنان که آنان در این گونه موارد می‌پندارند ـ در هر دو سوی احتمال جریان دارد و حکم نمودن به صواب‌کاریِ یک انسان و خطاکاری همهٔ آن مجموعهٔ بزرگ در اجتهادشان، بی‌پروایی محض و تکلّف و زورگویی است که نباید به آن دست یازید. «و اگر داوری کنی به عدل و داد میانشان داوری کن زیرا که خداوند دادگران را دوست دارد.» [مائده/۴۲]

(۳۰۱)
۲۱۸/۹

زنجیرهٔ حدیث‌های ساختگی در بارهٔ ماجرای خانهٔ عثمان و پاک و بی‌گناه شمردن وی؛ و تأمّلی در آن‌ها

۱. طبری (تاریخ الأُمم والملوک: ۵/۹۸ [۴/۳۴۰]) برپایهٔ نامهٔ نوشته شدهٔ سریّ به وی، به نقل از شعیب، از سیف، از عطیّه، از یزید فقعسی آورده که عبدالله بن سبأ[1] مردی یهودی از مردم صنعا بود که مادری سیاه‌پوست داشت و در روزگار عثمان اسلام آورْد و سپس در سرزمین‌های مسلمانان به جای‌های گوناگون رفت و در پی گمراه ساختنشان برآمد. نخست از حجاز آغاز کرد و سپس به بصره و کوفه و شام رفت؛ امّا نزد هیچ یک از شامیان به خواستهٔ خود دست نیافت. پس وی را بیرون نمودند و او به مصر درآمد و میانشان سکنا گزید. در زمرهٔ سخنان وی به مصریان چنین بود: «شگفتا از کسی که ادّعا دارد عیسی [در آخر الزّمان] رجعت می‌نماید، امّا رجعت محمّد را دروغ می‌شمارد؛ حال آن که خداوند ﷻ فرموده است: ‹بی‌گمان همان [خدای] که [تبلیغ و عمل به] قرآن را بر تو واجب کرد تو را به برگشتگاهی بازمی‌گرداند.› [قصص/۸۵] پس محمّد برای رجعت، از عیسی سزاوارتر است!» این سخن را از وی پذیرفتند و او مسألهٔ رجعت را در میان ایشان جعل نمود. از آن پس، به ایشان گفت: «هزار پیامبر بوده‌اند که هر کدام یک وصیّ داشته و علی وصیّ محمّد است.» سپس گفت: «محمّد پایان‌بخش پیامبران و علی پایان‌بخش

---

۱. برخی پژوهشگران، همچون علّامه سیّد مرتضی عسکری، با تحقیقات ژرف نشان داده‌اند که اصولاً چنین شخصی با این مشخّصات در تاریخ اسلام وجود نداشته و موجودی افسانه‌ای است. (م.)

اوصیا است.» آن گاه، گفت: «چه کسی ستمکارتر از آن است که وصیّت رسول خدا ﷺ را روا ندانست و بر وصیّ آن حضرت ﷺ شورید و کار امّت را در دست گرفت؟» سپس به آنان گفت: «عثمان بود که خلافت را ناحق به چنگ آوَرْد؛ حال آن که [علی] وصیّ رسول خدا ﷺ در دسترس است. پس در این کار به پا خیزید و کار برگرداندن خلافت به صاحبش را مطرح کنید و کار را از طعنه بر امیرانتان آغاز نمایید و اظهار امر به معروف و نهی از منکر کنید تا مردم را به سوی خویش کشید؛ و آنان را به این کار فراخوانید!»

(۳۰۲) پس وی دعوتگرانش را به این سوی و آن سوی فرستاد و با کسانی در شهرهای دیگر که توانسته بود به فسادشان کشد و افکارشان را منحرف سازد، به نامه‌نگاری پرداخت و ایشان نیز به او نامه نگاشتند و مردم را در پنهان، به رأی خویش فراخواندند و اظهار امر به معروف و نهی از منکر نمودند. ایشان نامه‌هایی با مضمون‌های ساختگی در عیب‌جویی از امیرانشان به شهرهای دیگر نگاشتند و برادرانشان نیز همانند آن نامه‌ها را به اینان نوشتند. مردم هر شهر کارهای انجام شدهٔ خود را برای شهر دیگر نوشته، می‌فرستادند و هر کدام در شهر خود می‌خوانْد. این جریان را به مدینه رساندند و همهٔ زمین را از این نامه پراکنی آکندند. ایشان چیزی را جز آن چه آشکار می‌نمودند، می‌خواستند و در نهان چیزی جز آن چه آشکارا می‌گفتند، اظهار می‌داشتند. مردم هر شهر می‌گفتند: «ما از آن چه مردم شهر دیگر بدان گرفتارند، در سلامتیم.» مگر مردم مدینه که خبرهای همهٔ شهرهای دیگر به ایشان می‌رسید؛ پس گفتند: «ما از آن چه همهٔ مردم بدان گرفتارند، در سلامتیم.»

محمّد و طلحه از این جا به بعد، در نقل ماجرا با عطیّه هم داستانند:[۱]

ایشان نزد عثمان رفتند و به او گفتند: «ای امیرالمؤمنین! آیا همان خبرها که دربارهٔ مردم دیگر به ما می‌رسد، به تو نیز می‌رسد؟» عثمان گفت: «نه؛ به خدا سوگند! جز سلامت خبری به من نمی‌رسد.» گفتند: «به ما خبر رسیده که ... .» و او

۱. محمّد و طلحه، در طبقهٔ عطیّه و هر سه از راویان أسناد طبری هستند. اندکی بعد و در شمارهٔ بعدی، این سه راوی در سند، پس از سیف قرار گرفته‌اند. (ن.)

را از سخنان پست و بی‌ارزش که به ایشان رسانده شده بود، خبر دادند. عثمان گفت: «شما همراهان من و حاضران و ناظران از مؤمنان هستید. پس مرا از مشورت خویش بهره دهید!» گفتند: «رأی ما این است که مردانی درخور اعتماد را بدان شهرها بفرستی تا خبرهایشان را برایت بیاورند.» ۲۱۹/۹

عثمان، محمّد بن مسلمه را فراخوانْد و به کوفه گسیل داشت؛ نیز اسامة بن زید را به بصره؛ عمّار بن یاسر را به مصر؛ عبدالله بن عمر را به شام و مردانی دیگر را. همگی پیش از عمّار بازگشتند و گفتند: «ای مردم! ما چیزی زشت و ناپسند ندیدیم و مسلمانان نیز، خواه برجستگان و خواه عوام، چیزی را زشت و ناپسند نمی‌شمرند.» نیز همه گفتند: «کار در دست مسلمانان است و جز این نیست که امیرانشان در میان آنان عدل و داد می‌ورزند و امورشان را اداره می‌کنند.» مردم دیدند که برگشت عمّار به تأخیر افتاد؛ تا آن جا که گمان بردند وی را کشته‌اند؛ امّا این نامهٔ عبدالله بن سعد بن ابی‌سرح غافلگیرشان کرد که خبر داد گروهی در مصر، در حالی که از یاران ویژهٔ عمار گشته‌اند، توجه و اعتماد او را به سوی خویش جلب کرده‌اند، از جمله: عبدالله بن سوداء، خالد بن ملجم، سودان بن حمران، و کنانة بن بشر.

امینی گوید: اگر عبدالله بن سبأ بدین اندازه از فتنه‌انگیزی و شکستن اتّحاد مسلمانان رسیده بود و امیران و سیاست‌گزاران امّت در سرزمین‌ها از حال وی و تباه‌گری‌اش خبر داشتند و ماجرای او به خلیفهٔ زمان نیز رسیده بود، چرا در جست و جوی او برنیامدند و دستگیرش نکردند و به سبب آن جنایت‌های بزرگ، بازخواستش ننموده‌اند و با تنبیه و خوار داشتنش وی را ادب نکردند و به قعر زندان نیفکندند؟

(۳۰۳) چرا کار وی به اعدام نکشید تا امّت را از شرّ و تباهی وی آسوده سازند؛ چنان که همهٔ این کارها را با صالحان نیک‌مرامِ امر کننده به معروف و نهی کننده از منکر روا داشتند. این در حالی بود که بانگ قرآن کریم در گوش جامعهٔ دینی طنین افکن بود: «جز

این نیست که سزای کسانی که با خدا و فرستادهٔ او می‌جنگند و در زمین به تباهی می‌کوشند این است که آنان را بکشند یا بردار کنند یا دستها و پاهایشان را بر خلاف یکدیگر ببُرند یا از آن سرزمین تبعیدشان کنند. این است کیفری برای آنان در این جهان، و در آن جهان عذابی بزرگ دارند.» [مائده/۳۳]

چرا خلیفه با کشتن وی، ریشهٔ آن آشوب‌ها را برنکنْد؟ آیا ترشرویی و سخت‌گیری او تنها از آنِ نیکانِ امّت محمّد ﷺ بود که با ایشان کرد آن چه کرد و بخشی از آن‌ها را در همین مجلّد و مجلّد هشتم یاد نمودیم؟

گیریم که عبدالله بن سبأ مردم شهرها را به دشمنی با خلیفه کشانْد؛ آیا آن خبرها که وی ساخته بود، با هیچ یک از کارهای عثمان وکارگزارانش برابری نداشت و امّت، از جمله برجستگان مهاجران و انصار، به سبب هیچ برپای خاستند؛ یا گفتار وی با بزهکاری‌ها وگناهان آنان برابری می‌نمود وقیام امّت، حرکتی دینی وبرای زدودن آن کارها بود و هر
۲۲۰/۹ مسلمانی بدان قیام سرِفروتنی فرود می‌آورَد؛ هرچند آن یهودی‌زاده خود را با هر انگیزه که خوشایندش بود، با شورشگران درآمیخت؟ چه بسیارند درآمیختگان با حرکت‌های صحیح، بی آن‌که همراهی اینان با آن شورشگران از قدر وکرامت ایشان بکاهد!

اگر خبرهای رسیده به ایشان از جانب عبدالله بن سبأ دروغ بود، چرا آن گاه که فرستادگان شهرها به مدینه درآمدند، مردم مدینه به ایشان نگفتند: «عثمان از این بدگویی‌ها و زشتی‌ها برکنار است.» حال آن که وی در میانشان بود و کارها و گفتارهایش را می‌دیدند و می‌شنیدند؟ چرا به جای این واکنش، با آن درآمدگان همداستان شدند و حتّی در آن نهضت، الگو و پیشقدم گشتند و پیش از درآمدن ایشان هم به عثمان ایراد و اعتراض داشتند؟

ما با عقیدهٔ دکتر طه حسین در این زمینه موافقیم که در کتاب الفتنة الکبریٰ (ص۱۳۴ [مج۳۲۹/۴]) گفته است:

(۳۰۴) «گمان قوی آن است که این عبدالله بن سبأ ـ اگر همهٔ آن چه از وی روایت شده،

درست باشد ـ سخنان خویش و فراخوانش را هنگامی عرضه نمود که آن آشوب رخ داده و اختلاف بالا گرفته بود. او از این آشوب بهره‌برداری نمود؛ امّا برانگیزندۀ آن نبود. نیز گمان قوی آن است که در روزگار امویان و عبّاسیان، دشمنان شیعیان در بارۀ این عبدالله بن سبأ اغراق نمودند تا از سویی در بارۀ پاره‌ای از بدعت‌های عثمان و والیانش شکّ و تردید انگیزند و از سوی دیگر از علی و شیعیانش سخت به زشتی یاد کنند و بخشی از باورها و کردارهای شیعیان را به مردی یهودی نسبت دهند که برای نارو زدن به مسلمانان، اسلام آورْد. چه بسیار است آن چه دشمنان شیعیان بر آنان سخت زشت شمرده‌اند و چه بسیار است آن چه شیعیان بر دشمنان خود سخت زشت شمرده‌اند، خواه در بارۀ ماجرای عثمان و خواه جز آن!

پس باید در بارۀ همۀ این‌ها با احتیاط و محافظه‌کارانه موضع بگیریم و مسلمانان روزگار آغاز اسلام را بزرگ‌تر از آن شماریم که مردی آمده از صنعا با پدری یهودی و مادری سیاه ـ مردی که یهودی بوده و نه با امید و بیم خدایی، بلکه برای نیرنگ‌ورزی و ضربه زدن و فریب اسلام آورده ـ با دین و سیاست و اندیشه و حکومتشان بازی کند؛ و سپس در مطلوب خویش مجال توفیق یابد و مسلمانان را چندان بر خلیفۀ خویش بشوراند که او را بکُشند؛ و از آن پس یا پیش از آن، ایشان را به گروه‌ها و فرقه‌ها پراکنده سازد!

هیچ یک از این‌ها از نظر عقل روبه‌راه نیست و در برابر نقد، تاب ایستادگی ندارد و سزاوار نیست که امور تاریخ بر آن استوار گردد. آن چه روشن است و در آن شکّ و تردید راه ندارد، این است که وضعیّت زندگی مسلمانان در آن روزگار به گونه‌ای بود که به طور طبیعی به اختلاف نظر و پراکندگی هواها و خواست‌ها و پیدایش مکتب‌های سیاسی ناسازگار با یکدیگر کشیده می‌شد. چنگ زنندگان به گفتار صریح قرآن و سنّت پیامبر و سیرۀ ابوبکر و عمر، کارهایی تازه را می‌دیدند که در نظرشان ناآشنا و ناشناخته بود و می‌خواستند با آن‌ها همان گونه که عمر برخورد می‌نمود، با قاطعیّت و سخت‌گیری و خویشتن‌داری و بازداشتن مردم، برخورد شود. امّا تازه‌جوانان قریش و

۲۲۱/۹ قبیله‌های دیگر عرب، در برابر این پدیده‌های تازه با [روحیّات و] جان‌هایی نو برخورد می‌نمودند؛ جان‌هایی آمیخته به حرص و بلندپروازی و ویژه‌خواهی و آرزوی دراز و
(۳۰۵) انگیزه‌هایی بی‌حدّ و اندازه؛ و در میان آن جوانان به خاطر همهٔ این‌ها رقابت و تزاحم برپا بود، نه تنها بر سر سمت‌ها و مقام‌ها، بلکه بر سر هر چه که در پیرامون آن سمت‌ها و مقام‌ها [از مال و منال و جاه و ...] بود.

این امور و اوضاع تازه، خود به خود، شایان بود که پیران و جوانان را به جایی بکشاند که کشانده شدند. [آن امور تازه چنین بود:] مناطق گسترده‌ای از زمین برایشان گشوده شده و دارایی‌های بی‌شمار از آن سرزمین‌ها برایشان گرد می‌آمد. پس چه جای شگفتی است که در ادارهٔ آن سرزمین‌های گشوده شده و بهره‌وری از آن مال‌های گردآمده، با یکدیگر رقابت نمایند؟ سرزمین‌های دیگر نیز بود که هنوز آن‌ها را فتح نکرده بودند و همهٔ زمینه‌ها برای فتح آن‌ها فراهم بود؛ چنان که جای‌های دیگر را فتح نموده بودند؛ پس چرا به سوی فتح از یکدیگر پیشی نگیرند و بر سر دستاوردهای فاتحان رقابت نورزند؛ که اگر خواهان دنیا بودند، به بزرگی و غنیمت می‌رسیدند و اگر آخرت را می‌جستند، به اجر و پاداش؟ پس چرا نبایست همگی در ادارهٔ آن فرمانروایی باعظمت و آن ثروت فراخ دچار اختلاف می‌شدند؟ چه جای شگفتی است که جوانان بلندپرواز قریش به سوی این درهای گشوده به روی ایشان بشتابند تا از آن به بزرگی و قدرت و ثروت دست یابند؟ چه جای شگفتی است که جوانان انصار و دیگر قبیله‌های عرب نیز در این راه با آنان به رقابت برخیزند و دل‌هاشان از خشم و غیرت و خشم شدید سرشار گردد، از این که بینند خلیفه مانع ایشان از این رقابت است و کارهای بزرگ را تنها به قریش می‌سپارد و بزرگ‌ترین و والاترینِ جایگاه‌ها را به بنی‌امیّه می‌بخشد؟

جای تردید نیست که عثمان پس از برکنار نمودن سعد [بن ابی‌وقّاص]، ولید و سعید را بر حکومت کوفه گماشت؛ و پس از عزل ابوموسی، عبدالله بن عامر را بر

بصره. نیز همهٔ شام را به معاویه سپرد و قدرت وی در آن سرزمین را به بیشترین اندازهٔ ممکن رسانْد؛ و این پس از آن بود که شام به چند ولایت تقسیم می‌شد و قریش و دیگر قبیله‌های عرب در حکومت آن سهم داشتند. همچنین پس از برکنار ساختن عمرو بن العاص از حکومت مصر، عبدالله بن [سعد بن] ابوسرح را بر آن گماشت. همهٔ این امیران از خویشاوندان نزدیک عثمان بودند؛ یکی برادرِ مادری‌اش، یکی برادرِ رضاعی‌اش، یکی دایی‌اش، و دیگری خویشاوند نزدیک او در نسبت رساندن به امیّة بن عبدشمس.

همهٔ این‌ها حقیقت‌هایی هستند که راهی به انکارشان نیست. ما خبرنداریم که عبدالله بن سبأ عثمان را فریفته باشد تا آن کسان را به امیری گمارد و این کسان را از کار برکنار سازد. در همهٔ روزگاران چنین بوده که اگر پادشاهان و قیصرها و والیان و امیران، خویشاوندانشان را به کارهای حکومتی می‌گماشتند، مردم آن را زشت می‌شمردند؛ و این مخصوص مردم تحت حکومت عثمان نبود. ایشان نیز آن چه را مردم در همهٔ روزگاران خوب یا بد می‌شمرند، خوب یا بد می‌شمردند.» (۳۰۶) ۲۲۲/۹

وانگهی در این گزارش آمده که عثمان، عمّار را به مصر و برخی دیگر را به سرزمین‌های دیگر گسیل نمود؛ و این مطلبی است که نمی‌توان باور نمود و جایی از صحّت ندارد و جز در این گزارشِ ساختگی نیامده؛ گزارشی که به دروغ بر زبان راویانش جاری شده؛ راویانی که یا کافر بوده‌اند و یا دروغگو و یا ناشناخته! از مجموع آن چه در بارهٔ ماجرای پیچیدهٔ عثمان گزارش شده، برمی‌آید که عمّار و محمّد بن مسلمه در طول آن دوران و از آغاز ماجرا تا پایانش که به قتل عثمان انجامید، از مدینه بیرون نرفتند. همین عمّار از روز نخست در صف پیشتاز شورندگان بر خلیفه و معترضان کارهایش بود؛ و عثمان می‌خواست پس از وفات ابوذر در ربذه، او را هم رضی‌الله‌عنهما به آن جا تبعید نماید؛ امّا مهاجران و انصار وی را بازداشتند، چنان که گزارش آن گذشت. در کشاکش آن ماجرا چه شکنجه‌ها و کتک‌ها و خشونت‌ها که در بارهٔ وی روا نشد! خود عثمان نیز از روز نخست می‌دانست

که عمّار از وی نفرت دارد؛ پس چه هنگام او را خیرخواه و دلسوز خود می‌دانست تا به سرزمینی گسیلش دارد که برایش از آن جا خبر آورَد و آن گاه، عبدالله بن سبأ و یارانش او را به سوی خود کشانند؟ این چیزی است که بر هیچ پژوهنده‌ای پوشیده نیست؛ چنان که دکتر طه حسین (الفتنة الکبریٰ: ص۱۲۸ [مج۴/ ۳۲۴]) بدان توجّه داشته و گفته است: «تردید ندارم که عمّار به مصر گسیل نگشت و با این دو جوان[1] با آن چه که در صدد آن بودند، یعنی تحریک مردم، همراه نبود. این قصّه‌ای است که عذرآوران برای عثمان ساخته‌اند تا در ماجرای میان وی و عمّار، پیش و پس از آن ـ چنان که خواهیم دید ـ عذری برای او باشد.»

۲. طبری (تاریخ الأمم و الملوک: ۵/ ۹۹ [۴/ ۳۴۲]) از نوشتهٔ سَریّ به وی، از شعیب، از سیف، از محمّد و طلحه و عطیّه گزارش نموده که عثمان به مردم شهرها نوشت:

(۳۰۷) «امّا بعد؛ من هر بار که موسم حجّ برپا می‌گردد، به کارگزارانم دستور می‌دهم که نزدم بیایند و از آن گاه که به حکومت رسیده‌ام، امّت را بر امر به معروف و نهی از منکر چیره ساخته‌ام. پس، از من یا یکی از کارگزارانم شکایتی نزد من آورده نمی‌شود، مگر این که آن را قبول می‌کنم؛ و هیچ حقّی برای من و خانواده‌ام بر عهدهٔ مردم نیست، جز این که آن را به ایشان واگذارم. مردم مدینه نزد من شکایت آورده‌اند که گروهی دشنام شنیده و گروهی تنبیه شده‌اند. ای کسانی که پنهانی تنبیه شده یا دشنام شنیده‌اید! هر که چنین شکایتی دارد، در موسم حج نزد من حضور یابد و حقّش را از من یا کارگزارانم بستانَد؛ و یا
۹/ ۲۲۳ عفو نمایید که خداوند عفو کنندگان را پاداش می‌بخشد.»

چون این نامه در شهرها خوانده شد، مردم را به گریه انداخت و عثمان را دعا کردند و گفتند: «همانا این امّت دچار درد زایمان شرّ و فتنه شده است!» سپس وی در پی کارگزاران سرزمین‌ها فرستاد و اینان نزد وی درآمدند: عبدالله بن عامر، معاویه، و عبدالله بن

۱. مقصودش محمّد بن ابی‌بکر و محمّد بن ابی حُذَیفه است.

سعد. نیز سعید و عمرو را برای مشورت در آن جمع درون نمود. پس گفت: «وای بر شما! این شکایت‌ها و شایعات چیست؟ به خدا سوگند! همانا بیم دارم که این سخنان بر ضدّ شما راست باشد؛ و این تنها دامن مرا می‌گیرد.» آنان به وی گفتند: «مگر نمایندگانی نفرستادی؟ مگر اخبار مردم را به تو نرسانده‌ایم؟ مگر آنان بازنگشتند و خبر ندادند که کسی شکایتی به آنان نکرده است؟ نه؛ به خدا سوگند! آن شایعه‌سازان راست نگفتند و کاری نیک نکردند. ما برای این خبرها هیچ اصل و ریشه‌ای نمی‌یابیم و تو نیز کسی را نمی‌یابی که اصلی برای آن‌ها بیابد و برایت اثبات نماید. این‌ها تنها شایعاتی است که پذیرفتن و باور کردن آن‌ها روا نباشد.»

عثمان گفت: «رأی خویش را با من در میان نهید!» سعید بن عاص گفت: «این کاری است که نقشه‌اش پنهانی چیده شده و به کسانی که به کارها آشنا نیستند، القا می‌شود و در بارۀ آن گفت‌وگو می‌کنند و سخن می‌گویند.» عثمان گفت: «آن را چگونه باید درمان کرد؟» سعید گفت: «باید اینان را خواست و کسانی را که چنین خبرهایی از میانشان برمی‌خیزد، کشت!»

عبدالله بن سعد گفت: «آن گاه که حقّ مردم را می‌دهی، وظایف ایشان را نیز بازخواست کن؛ که این بهتر از وانهادن آنان است.»

معاویه گفت: «تو مرا به کار گماشتی و من بر مردمی حکم راندم که جز خبر خیر از آنان به تو نمی‌رسد. و امّا این دو مرد [= عبدالله بن عامر و عبدالله بن سعد] به وضع منطقۀ خویش آگاه‌ترند.»

عثمان گفت: «پس رأی تو چیست؟» معاویه پاسخ داد: «تنبیه نیک!» عثمان گفت: «ای عمرو! تو چه می‌بینی؟» پاسخ داد: «می‌بینم که با مردم مدارا ورزیده و در کارشان سستی می‌کنی و فراتر از آن چه عمَر با عدالت رفتار می‌کرد، با آنان رفتار می‌کنی. پس رأی من آن است که شیوۀ ابوبکر و عمر را در پیش گیری و آن جا که باید (۳۰۸)

سختی کرد، سختی ورزی و آن جا که باید مدارا کنی، مدارا ورزی؛ که سختی در برابر کسی سزاوار است که از تباهی و زشتی در حقّ مردم کوتاهی نمی‌ورزد و مدارا شایستهٔ کسی است که در نهان [نیز] خیرخواه مردم است؛ امّا تو دامن مدارا و نرمی برای این هر دو گسترده‌ای!»

عثمان برخاست و ستایش و ثنای خدای را به جای آوژد و گفت: «همهٔ آن چه را با من به مشورت گفتید، شنیدم. هر کار را دری است که باید از آن درآمد. آن چه مایهٔ بیمناکی بر این امّت است، رخ خواهد داد و دری که به روی آن فتنه بسته می‌شود و از آن جلوگیری می‌کند، نرمی و درنگ و تأنّی و پیروی از امّت است، مگر در حدود الاهی که خداوند ـ یادش بلند باد! ـ برشمرده و کسی نتواند بر هیچ یک از آن‌ها عیب گیرد. پس اگر چیزی بتواند از این فتنه جلوگیری کند، مدارا است و به خدا سوگند! این درِ فتنه [خواه ناخواه] گشوده خواهد شد. هیچ کس را بر من حجّتی به حق نیست و خدا می‌داند که در خیرورزیدن برای مردم و خویشتن فروگذار نبوده‌ام. به خدا سوگند! سنگ آسیاب فتنه خواهد چرخید؛ پس خوشا به سعادت عثمان، اگر بمیرد و آن را نچرخانده باشد! مردم را [از کارهای نادرست] بازدارید و حقوقشان را ادا کنید و از آنان درگذرید؛ و چون به حقوق الاهی دست زده شود، دیگر در آن کوتاهی نورزید!»

چون عثمان از حج برگشت، معاویه و عبدالله بن سعد به سوی مدینه روان شدند و ابن‌عامر و سعید همراه عثمان بازگشتند. آن گاه که عثمان بر فراز مرکب نشست، حُدی‌خوان چنین سرود:

۲۲۴/۹ مرکَب‌های میان‌باریک که چون کمان، خمیده و لاغرند، می‌دانند:
پس از او، علی امیر خواهد بود و زبیر نیز جانشینی است مایهٔ خشنودی؛
و سپس طلحهٔ حمایتگر، عهده‌دار خلافت خواهد بود.

کعب که پشت سر عثمان در حرکت بود، گفت: «امیرِ پس از وی، صاحب استر است!» و به معاویه اشاره نمود.

۳. طبری (تاریخ الأمم والملوک: ۱۰۱/۵ [۳۴۵/۴]) با همان سند [عیب‌ناک] شعیبی که
یاد شد، آورده که معاویه صبحگاه روزی که عثمان را بدرود گفت و از نزد وی بیرون شد،
به او گفت: «ای امیرالمؤمنین! با من به سوی شام بیا، پیش از آن که کسانی بر تو یورش
آورند که توان رویارویی با آنان را نداری؛ زیرا مردم شام همچنان بر خلافت تو پایدارند.»
عثمان پاسخ داد: «من همسایگی رسول خدا ﷺ را به هیچ چیز نمی‌فروشم، حتّی اگر به
بهای بریده شدن رگ گردنم باشد!» معاویه گفت: «پس سپاهی از شامیان به سویت (۳۰۹)
گسیل می‌کنم تا میان مردم مدینه جای گیرند و اگر شهر یا خود تو دچار گرفتاری شدید،
به کار آیند.» عثمان گفت: «آیا بر همسایگان رسول خدا ﷺ روزی‌شان و آذوقه‌شان را کم
نمایم به خاطر سپاهیانی که با آن‌ها در مدینه سکنا گزیده‌اند و بر ساکنان سرزمین
هجرت و نصرت، تنگ گیرم؟» معاویه پاسخ داد: «ای امیرالمؤمنین؛ به خدا سوگند! تو را
ناگهان خواهند کشت و بر تو خواهند تاخت!» عثمان گفت: «خدا مرا بس است و او
نیکو نگاهبانی است!» معاویه گفت: «ای قمار کنندگان در گوشت حیوان کشتنی!
کجایند قمار کنندگان در گوشت حیوان کشتنی؟[1]»

این گزارش ادامه دارد.

۴. طبری (تاریخ الأمم والملوک: ۱۰۳/۵ [۳۴۸/۴]) با همان سند [عیبناک] شعیبی آورده که در شوّال سال ۳۵ مصریان در چهار گروه همراه با چهار فرمانده حرکت نمودند که شمارشان را از ۶۰۰ تا ۱۰۰۰ گفته‌اند. آن چهار فرمانده اینان بودند: عبدالرّحمان بن عدیس بلوی، کنانة بن بشر لیثی، سودان بن حمران سکونی، و قتیرة بن فلان سکونی.[2] فرمانده همهٔ ایشان نیز غافقی بن حرب عکّی بود. ایشان جرأت نورزیدند که مردم را

---

۱. معاویه شورشگران بر عثمان را به قماربازانی تشبیه کرده است که هر یک منافع مادی خویش را از کشته شدن عثمان پی‌جویی می‌کردند. (ن.)

۲. در چاپ مورد استناد جناب مؤلّف آن گونه آمده؛ امّا در چاپ مورد استناد ما چنین است: عبدالرّحمان بن عدیس بلوی، کنانة بن بشر تجیبی، عروة بن شییم لیثی، ابوعمرو بن بدیل بن ورقاء خزاعی، سواد بن رومان اصبحی، زرع بن یشکر یافعی، سودان بن حمران سکونی، و قتیرة بن فلان سکونی. (غ.)

از حرکت به قصد جنگ آگاه کنند؛ بلکه چنین وانمود کردند که برای حج حرکت نموده‌اند. ابن‌سوداء[1] نیز با آنان همراه بود.

کوفیان نیز در چهار گروه حرکت نمودند که اینان فرماندهانشان بودند: زید بن صوحان عبدی، اشتر نخعی، زیاد بن نضر حارثی، و عبدالله بن اصم، یکی از مردم بنی‌عامر بن صعصعه. شمار ایشان نیز همچون مصریان بود و همهٔ آنان را عمرو بن اصم فرماندهی می‌کرد.

بصریان هم در چهار گروه به فرماندهی این کسان حرکت کردند: حکیم بن جَبَلهٔ عبدی، ذریح بن عبّاد عبدی، بشر بن شریح حطم بن ضبیعهٔ قیسی، و ابن‌محرّش بن عبد عمرو حنفی. شمار آنان نیز همچون مصریان بود و فرماندهی همهٔ ایشان را حرقوص بن زهیر سعدی برعهده داشت. البتّه اینان جز کسانی بودند که سپس از مردم به آنان پیوستند.

۲۲۵/۹ و امّا مصریان؛ آنان هوادار علی بودند؛ بصریان هوادار طلحه؛ و کوفیان هوادار زبیر. سپس (۳۱۰) آن‌ها حرکت کردند در حالی که بر شورش اتّفاق نظر داشتند و در مورد سرکردهٔ گروهشان [و خلیفهٔ آینده] اختلاف نظر داشتند و هر گروه شک نداشت که پیروزی از آنِ وی است و کار به سود او و به زیان آن دو گروه دیگر خواهد انجامید. پس چون به فاصلهٔ سه منزلی مدینه رسیدند، گروهی از بصریان پیش افتادند و در ذی‌خشب[2] جای گرفتند. گروهی از کوفیان در اعوص[3] فرود آمدند و مردمی از مصریان نزد ایشان درآمدند و از جمع آن‌ها که در ذی‌مروه[4] منزل کرده بودند، جدا گشتند. زیاد بن نضر و عبدالله بن اصم در میان مصریان و بصریان به رفت و آمد پرداختند و گفتند: «شتاب نکنید و ما را به شتاب واندارید تا به مدینه درون شویم و کسب خبر نماییم؛ زیرا به ما خبر رسیده که ایشان برای رویارویی با ما سپاه آراسته‌اند. به خدا

۱. مقصود از وی، عبدالله بن سبا است که او را در مأخذهای تاریخی با این لقب آورده‌اند. (م.)

۲. دره‌ای به فاصلهٔ یک شب از مدینه. (غ.)

۳. جایی در چند میلی مدینه. [بنگرید به: معجم البلدان: ۲۲۳/۱].

۴. روستایی میان خشب و وادی القری. (غ.)

سوگند! مردم مدینه آن گاه که از حرکت ما خبر نداشتند، از ما بیم می‌ورزیدند و آمادهٔ نبرد با ما بودند، پس چنانچه از قصد ما خبردار باشند، سرسخت‌تر خواهند بود و برنامهٔ ما تباه خواهد گشت. امّا اگر دیدیم که آمادهٔ نبرد با ما نیستند و آن چه به ما خبر رسیده، نادرست است، برای شما خبر می‌آوریم.» آنان گفتند: «بروید!»

آن دو به مدینه درآمدند و با همسران پیامبر ﷺ و علی و طلحه و زبیر[1] دیدار کردند و گفتند: «جز این نیست که قصد زیارت آن خانه را کرده‌ایم و از حاکم می‌خواهیم که برخی از امیرانمان را برکنار نماید. جز به این مقصود نیامده‌ایم.» و بدین سان، برای ورود آن مردم اجازه خواستند. همهٔ ایشان ابا ورزیدند و از این کار نهی نمودند و گفتند: «این تخمی است که جوجه نمی‌شود [و کاری بی‌سرانجام است].»

آن دو نزد افرادشان بازگشتند. سپس گروهی از مصریان گردآمدند و نزد علی رفتند؛ برخی از بصریان نزد طلحه؛ و شماری از کوفیان نزد زبیر. هر یک از این گروه‌ها گفتند: «اگر اهل مدینه با کسی که ما هوادار اوییم، بیعت نمایند، چه بهتر؛ وگرنه بر ضدّ ایشان تدبیر و ترفندی به کار می‌بندیم و جمعشان را پراکنده می‌سازیم و سپس بازمی‌گردیم تا غافلگیرشان کنیم!» پس مصریان نزد علی درآمدند که در میان سپاه در احجار الزّیت[2] بود و جامه‌ای به رنگ راه‌راه در بر و عمامه‌ای از پارچهٔ سرخ یمانی بر سر داشت و شمشیر بربسته و پیراهن بر تن نداشت. وی حسن را نزد عثمان فرستاده بود تا در جمعی که نزد وی بودند، حضور یابد؛ و خود علی در احجار الزّیت حضور داشت. مصریان وی را سلام دادند و سخن خود را عرضه نمودند. او بر ایشان بانگ زد و آنان را دور نمود و گفت: «صالحان می‌دانند که سپاه ذی‌مروه و ذی‌خشب به زبان محمّد ﷺ لعنت گشته‌اند؛ پس بازگردید؛ که خدا به همراهتان مباد!»[3] آنان گفتند: «چنین باد!» و به همین حال، از نزد وی بازگشتند. «۳۱۱»

۱. در این جا سخنانی را که در همین مجلّد از امّ‌المؤمنین و علی امیرالمؤمنین و طلحه و زبیر آوردیم، به یاد آورید.

۲. جایی درون مدینه و نزدیک به زوراء. [بنگرید به: معجم البلدان: ۱۰۹/۱].

۳. به آن چه از سخن علی امیرالمؤمنین گذشت، بنگرید تا حقیقت برایتان آشکار گردد.

بصریان نیز نزد طلحه آمدند که با جمعی دیگر نزدیک علی حضور داشت و دو پسرش را نزد عثمان روان نموده بود. بصریان او را سلام دادند و سخنشان را بر وی عرضه کردند. او هم بر ایشان بانگ زد و آنان را دور نمود و گفت: «مؤمنان می‌دانند که سپاه
۲۲۶/۹ ذی‌مروه و ذی‌خشب و اعوص به زبان محمّد ﷺ لعنت گشته‌اند.»[1]

کوفیان هم نزد زبیر آمدند که همراه گروهی دیگر حضور داشت و پسرش عبدالله را نزد عثمان فرستاده بود. آنان وی را سلام دادند و سخنشان را بر او عرضه نمودند. او نیز بر ایشان بانگ زد و دورشان کرد و گفت: «مسلمانان می‌دانند که سپاه ذی‌مروه و ذی‌خشب و اعوص به زبان محمّد ﷺ لعنت شده‌اند.»[2]

آن افراد بیرون آمدند و چنین وانمود کردند که بازخواهند گشت. سپس از ذی‌خشب و اعوص دور گشتند تا به سپاه خود در سه منزلیِ آن جا رسیدند. قصد ایشان آن بود که مردم مدینه پراکنده گردند و آن گاه، آنان بازگردند. به سبب بیرون شدن آنان، مردم مدینه پراکنده گشتند و چون به آن سپاه رسیدند، همراه سپاه به مدینه بازگشتند و غافلگیرشان نمودند. ناگاه مردم مدینه دیدند که صدای تکبیر در هر گوشهٔ شهر پیچیده؛ پس آن افراد در سنگرهای سپاهیان استقرار یافتند و عثمان را در محاصره گرفتند و گفتند: «هر کس از مبارزه خودداری کند، در امان است.»

چند روزی عثمان با افراد نماز می‌گزارْد و مردم در خانه‌های خود بودند و کسی را از سخن گفتن بازنمی‌داشتند. پس کسانی نزد آنان آمدند و با آنان به گفت و گو پرداختند، از جمله علی که به ایشان گفت: «چه شد که پس از رفتنتان بازگشتید و از آن اندیشه منصرف شدید؟» پاسخ دادند: «همراه پیکی نامه‌ای یافتیم که فرمان قتل ما در آن بود.» نیز طلحه نزد ایشان رفت و بصریان همانند همین سخن را گفتند. زبیر هم نزدشان رفت

۱. به سخن طلحه و تاخت و تازهایش در میدان آن شورش بازگردید تا درستیِ این گزارش را دریابید!
۲. به آن چه از سخن زبیر آوردیم، بنگرید تا راه از بیراهه آشکار گردد.

و کوفیان [چنین گفتند. سپس کوفیان][1] و بصریان گفتند: «ما برادران خویش [= مصریان] را یاری می‌کنیم و از آنان دفاع می‌ورزیم.» گویا با یکدیگر از پیش وعده نهاده بودند!

(۳۱۲) علی به آنان گفت: «ای کوفیان و بصریان! شما چگونه از آن چه برای مصریان پیش آمد، آگاه شدید و به سوی ما بازگشتید؟ به خدا سوگند! این عزم و قراری بوده که در مدینه نهاده‌اید.» آنان پاسخ دادند: «هر گونه که خواهید، تعبیر نمایید! ما را به این مرد نیازی نیست. او باید از خلافتمان کناره گیرد.» در همین حال، عثمان پیشاپیش آنان نماز می‌گزارْد و آنان فراپشت وی نماز می‌نهادند و هر که می‌خواست، نزد عثمان درمی‌آمد؛ و آنان در نظر وی کمتر از خاک بودند. نیز کسی را از سخن گفتن بازنمی‌داشتند و آن‌ها در مدینه گروه‌گروه بودند و مردم را از گرد هم آمدن منع می‌نمودند ... .

امینی گوید: این گزارش به ما خبر می‌دهد که بازگردانندگان یگان‌های آمده از مصر و بصره و کوفه، امیران سپاه احجار الزّیت، یعنی امیرالمؤمنین علی و طلحه و زبیر بودند که آن روز بر ایشان بانگ زدند و دورشان نمودند و روایت لعن از زبان پیامبر صلی الله علیه و آله را نقل کردند؛ حال آن که در میان ایشان، بدریان و دیگر اصحاب عادل محمّد بودند! پس بدین گونه آن یگان‌ها نتوانستند به مدینه درآیند.

امّا پیش‌تر گفتیم که همهٔ مورّخان اتّفاق نظر دارند که ایشان به مدینه درآمدند و همراه مردم مدینه، خانهٔ عثمان را ۴۰ روز یا بیش‌تر و کمتر محاصره نمودند تا آن گاه که عثمان به علی امیرالمؤمنین علیه السلام توسّل جست و او میان وی و مردم واسطه گشت و ماجرایی که به تفصیل گذشت، پیش آمد؛ چندان که عثمان بر فراز منبر توبه نمود و نامه‌ای بر همین قرار به مردم سرزمین‌ها نوشت و پس از ضمانت نمودن علی علیه السلام و محمّد بن مسلمه به آن چه عثمان تعهّد ۲۲۷/۹ نموده بود، انبوه شورشیان از وی دست کشیدند؛ امّا چون عهد شکستنش را دیدند و نامهٔ وی شامل فرمان قتل مصریانی را که نزد او روان شده بودند، یافتند، به سویش بازگشتند و محاصرهٔ دوم رخ داد که به قتل او انجامید.

---

۱. افزایش از اصل مأخذ است. (غ.)

هرگاه به گزارش‌های این دو محاصره و رفتار طلحه و زبیر در این میان و پیش و پس از آن، نیک نظر کنید، دفاع نمودن آن دو از عثمان در این هنگام را درست نمی‌شمرید. طلحه بیش از همگان با خلیفه دشمنی و خشونت به خرج می‌داد تا آن جا که از رساندن آب به وی و دفن کردنش در گورستان مسلمانان پیشگیری نمود؛ امّا راویان بدنهاد را که در سند این حدیث‌ها به تسلسل آمده‌اند، خوش افتاده که دشمنی آنان با عثمان را پنهان سازند؛ پس این گزارش و همانندش را به سود وی ساخته‌اند!

۵. طبری (تاریخ الأمم و الملوک: ۵/۱۲۶ [۴/۳۸۴]) با همان سند [عیبناک] شعیبی گزارش نموده که عثمان ﷺ واپسین خطبهٔ خود را در میان گروهی چنین خوانْد: «همانا خداوند ﷻ دنیا را به شما بخشید تا با آن، آخرت را بجویید و آن را به شما (۳۱۳)
عطا نکرد تا بدان چنگ زنید؛ که دنیا فنا می‌پذیرد و آخرت برجای می‌مانَد. پس دنیای فناپذیر، شما را دچار بدمستی نسازد و از آخرتِ پایدار غافل نکند! آن را که می‌پاید، بر آن که فنا می‌پذیرد، برگزینید؛ که همانا دنیا پایان‌یافتنی است و عاقبت و سرانجام به سوی خدا است. تقوای خداوند ﷻ را پیشه کنید که سپری است از کیفر او و دستاویزی است نزد وی [برای آمرزش او]؛ و از خداوند برحذر باشید که به دگرگونی‌ها دچار شوید؛ و اتّحاد خویش را بپایید و گروه‌گروه نشوید. ‹و نعمتهای خدای را بر خود یاد کنید آنگاه که با یکدیگر دشمن بودید، پس میان دلهای شما همدمی و پیوند داد تا به نعمت وی با هم برادر گشتید.› [آل عمران/۱۰۳]»

گفته‌اند که چون عثمان در آن مجلس، آن چه را می‌خواست، به پایان بُرد و مسلمانان سوگندش دادند که صبر پیشه سازد و فرمانروایی الاهی را به شورشیان نسپارد، او به ایشان گفت: «خدایتان رحمت نماید! بیرون روید و بر درِ خانه بمانید تا کسانی که نتوانستند نزد من بیایند، به شما بپیوندند.» سپس طلحه و زبیر و علی و شماری دیگر را پیغام داد که پیش آیند. آن گاه، بر مردم [از بام] مشرِف گشت و گفت: «ای مردم؛ بنشینید!» همگان

نشستند، خواه آن که برای جنگ به سوی مدینه روی نهاده و خواه آن که سرِ جنگ نداشت، در شهر ساکن بود. پس گفت: «ای مردم مدینه! من شما را به خدا می‌سپارم و از او می‌خواهم که پس از من نیکو جانشینی برای شما باشد. به خدا سوگند! پس از امروز تا هنگامی که خداوند مرگم را فرارسانَد، به قصد دیدار کسی، از خانه بیرون نمی‌روم و اینان را که پشت درِ خانه‌ام هستند، واخواهم نهاد و به آنان چیزی که می‌خواهند [= خلافت] نمی‌دهم که آن را مایهٔ تباهی دین خدا یا دنیای شما سازند؛ تا آن گاه که خداوند ﷻ در این کار، آن چه را دوست می‌دارد، به انجام رسانَد.» پس مردم مدینه را فرمان و سوگند داد که بازگردند. همه بازگشتند، مگر حسن و محمّد و ابن‌زبیر و کسانی چون ایشان که به فرمان پدرانشان بر درِ خانه نشستند و مردمی بسیار به سوی ایشان پیوستند. آن گاه عثمان خانه‌نشین گشت.

۶. طبری (تاریخ الأمم و الملوک: ۱۲۶/۵ [۳۸۵/۴]) با همان سند [عیبناک] شعیبی آورده که گفته‌اند آن محاصره ۴۰ شب به درازا انجامید و از فرود آمدن مردم دیگر سرزمین‌ها در مدینه تا پایان ماجرا ۷۰ روز فاصله بود. چون ۱۸ روز از آن مدّت ۴۰ روزه سپری شد، مسافرانی از سرزمین‌های مختلف رسیدند و خبرآوردند که کسانی از چند سوی به قصد نبرد با آنان آماده گشته‌اند: حبیب از شام، معاویه از مصر، قعقاع از کوفه، و مجاشع از بصره. چون این خبر بدیشان رسید، آنان اجازه ندادند که مردم نزد عثمان روند؛ و همه چیز حتّی آب را به روی وی بستند. گاهی علی چیزی را که می‌خواست، درون خانه می‌بُرد. ۲۲۸/۹

(۳۱۴) ایشان به دنبال بهانه‌ای بودند، امّا نیافتند. پس شبانگاه سنگی به درون خانهٔ وی افکندند تا در مقابل بدانان چیزی پرتاب شود و بگویند: «با ما نبرد را آغاز کردند.» پس عثمان بر آنان بانگ زد: «آیا از خدا تقوا نمی‌ورزید؟ آیا نمی‌دانید که جز من نیز در خانه کسانی هستند؟» پاسخ دادند: «نه؛ به خدا سوگند! ما به سویت سنگ نینداختیم.» عثمان گفت: «پس چه کس به سوی ما سنگ افکنْد؟» گفتند:

«خدا.» گفت: «دروغ گویید؛ که اگر خداوند ﷻ به ما سنگ افکنده بود، به خطا نمی‌زد، امّا شما به خطا زدید!»

آن گاه، عثمان به خاندان حزم که همسایه‌اش بودند، [از بام] روی نمود و پسرِ عمرو [بن حزم] را نزد علی فرستاد و پیغام داد: «اینان آب را بر ما بسته‌اند؛ پس اگر توانید که قدری آب برای ما بفرستید، چنین کنید!» نیز به طلحه و زبیر و عایشه رضی الله عنهم و همسران پیامبر صلی الله علیه و آله پیام فرستاد. نخستین کسانی که به یاری‌اش آمدند، علی و امّ‌حبیبه بودند. علی در تاریکنای پایان شب آمد و گفت: «ای مردم! آن چه می‌کنید، نه به کار مؤمنان شباهت دارد و نه به کار کافران. مایهٔ حیات این مرد را از او نبُرید؛ که چون رومیان و فارسیان نیز اسیر شوند، غذا و آب داده می‌شوند. این مرد به شما تجاوز نکرده؛ پس چرا محاصره و قتلش را روا شمرده‌اید؟» گفتند: «نه؛ به خدا سوگند! این کار را برای وی انجام نمی‌دهیم و او ارزش و احترامی ندارد و نمی‌گذاریم چیزی بخورد و بیاشامد.» پس علی عمامه‌اش را به درون خانه افکنْد، بدین نشانه که من بدان چه از من خواسته بودی که اقدام کنم، اقدام نمودم؛ سپس بازگشت.

و امّا امّ‌حبیبه سوار بر استر خود با زینی چرمین که مشک آبی همراه داشت، آمد. گفتند: «امّ‌المؤمنین، امّ‌حبیبه آمده است.» پس بر صورت استرش نواختند. وی گفت: «وصیّت‌های بنی‌امیّه نزد این مرد است و من می‌خواهم او را دیدار نمایم و در بارهٔ آن از وی سؤال کنم تا مبادا اموال یتیمان و بیوگان از میان رود!» گفتند: «این زن دروغ می‌گوید!» پس به سویش هجوم آوردند و با شمشیر ریسمان استرش را بریدند. استر رم کرد و نزدیک بود که امّ‌حبیبه را بر زمین اندازد. مردم استر را که زینش کج شده بود، نگاه داشتند و امّ‌حبیبه را گرفتند که در آستانهٔ کشته شدن بود؛ و وی را به خانه‌اش بردند.

عایشه به قصد گریز، آمادهٔ سفر حج گشت و از برادرش خواست که همراهی‌اش کند. وی خودداری ورزید. عایشه گفت: «هلا به خدا سوگند! اگر می‌توانستم کاری کنم

که خداوند ایشان را از دستیابی به خواسته‌شان ناکام سازد، چنین می‌کردم.» سپس حنظلهٔ کاتب پیش آمد تا نزد محمّد بن ابی‌بکر ایستاد و گفت: «ای محمّد! امّ‌المؤمنین از تو می‌خواهد که با وی همراه گردی و تو همراهی‌اش نمی‌کنی؛ امّا دزدان و راهزنان عرب تو را به کاری ناروا می‌خوانند و همراهشان می‌شوی؟» محمّد پاسخ داد: «ای زادهٔ زن تیمی! تو را چه به این کارها؟» گفت: «ای زادهٔ زن خثعمی! اگر این کار به زورآزمایی انجامد، فرزندان عبدمناف بر تو چیره خواهند شد!» سپس بازگشت، حال آن که می‌گفت:

(۳۱۵) ۲۲۹/۹ در شگفتم از این کار که مردم در آن غرقند و می‌خواهند خلافت را براندازند.
اگر چنین شود، خیر از میانشان رخت برمی‌بندد و از آن پس، خواری و ذلّت بینند؛
و آنان همچون یهودیان و مسیحیان می‌شوند و در گمراهی با ایشان یکسان می‌گردند.

آن گاه، به کوفه رفت. عایشه نیز با سینه‌ای سرشار از خشم بر مصریان بیرون شد. مروان بن حَکَم نزد وی آمد و گفت: «ای امّ‌المؤمنین! اگر می‌ماندی، سزاوارتر بود و مردم بیش‌تر ملاحظهٔ این مرد را می‌کردند!» عایشه گفت: «آیا می‌خواهی با من نیز همان رفتاری شود که با امّ‌حبیبه شد و آن گاه، کسی را نیابم که از من حمایت نماید؟ نه؛ به خدا سوگند! من [بی‌هدف] این سو و آن سو نمی‌روم و نمی‌دانم که کار اینان به کجا خواهد رسید.»

خبر رفتاری که با علی و امّ‌حبیبه کرده بودند، به طلحه و زبیر نیز رسید و آن دو در خانه ماندند. خاندان حزم در لحظه‌هایی که مراقبان از آن‌ها غافل می‌شدند، به عثمان آب می‌رساندند. سپس عثمان از بلندی بر مردم مشرِف گشت و گفت: «ای عبدالله بن عبّاس!» او را فراخواندند. عثمان به وی گفت: «روان شو که تو امسال امیر حج هستی.» ابن‌عبّاس از ملازمانِ درِ خانهٔ عثمان بود؛ گفت: «ای امیرالمؤمنین؛ به خدا سوگند! جهاد با اینان برایم دوست‌داشتنی‌تر از حج است.» عثمان وی را سوگند داد که حرکت کند و ابن‌عبّاس آن سال برای حج روان گشت. سپس عثمان وصیّت‌نامهٔ خود را به سوی زبیر پرتاب کرد و او نیز با آن حرکت نمود. اختلاف کرده‌اند که آیا او هنگام کشتن

عثمان حضور داشت یا پیش‌تر خارج شد. پس عثمان گفت: «‹وای قوم من، مخالفت با من شما را بر آن ندارد [که کاری کنید] که به شما آن رسد که به قوم نوح رسید.› [هود/۸۹] بارخدایا! میان این دسته‌ها و آرزوهاشان فاصله انداز، چنان که با روندگان همین راه پیش از این چنین شد!»

امینی گوید: این روایت را پیروان عثمان ساخته و در سند آن صف کشیده‌اند تا در برابر آن گزارش‌های صحیح از عایشه و طلحه و زبیر قرار گیرد که در تنگ گرفتن بر عثمان و شعله‌ور نمودن آتش جنگ و ساختن کار وی، پیاپی کوشیدند ـ چنان که در همین مجلّد آوردیم ـ امّا گمان و آرزوی این روایت‌سازان بر باد رفته و ناکام گشته؛ زیرا آن گزارش‌ها را تاریخ‌نویسان قابل اعتماد با ذکر سند آورده و مورّخان بر آن همداستان گشته‌اند، امّا این خبر را تنها همین حدیث‌سازان آورده‌اند. کیست که پس از سرنهادن به تاریخ صحیح، به این خبر گوش سپارد، حال آن که فریاد عایشه همهٔ گوشش را فراگرفته که گفت: «این پیرمرد احمق را بکُشید؛ که خدایش بکُشد که کافر گشته است!» و نیز دیگر سخنان وی که خلاصهٔ آن‌ها در همین مجلّد (ص۲۱۵) گذشت و تفصیلش را در همین مجلّد (ص۷۷-۸۶) آوردیم؟

(۳۱۶) سخت کوشیدن طلحه با همهٔ امکاناتش برای کشتن عثمان و سختگیری بر ضدّ وی، از چیزهایی است که هر که گوشه چشمی به حدیث و تاریخ داشته باشد، از آن بی‌خبر نمی‌مانَد. در روز ماجرای خانه، وی پارچه‌ای بر صورت افکنده، به سوی خانه تیر می‌انداخت و هموبود که آب را بر خلیفه بست و مردم را به بام خانهٔ ابن‌حزم بُرد تا از آن جا به خانهٔ عثمان فرود آیند. هموبود که اجازه نداد او را در گورستان مسلمانان به خاک
۲۳۰/۹ سپارند؛ و افرادی را در مسیر دفن کنندگانش قرار داد تا آنان را با سنگ بزنند. هموبود که مروان وی را کشت و سپس به ابان بن عثمان گفت: «تورا از کشتن یکی از قاتلان پدرت کفایت نمودم.» و همو بود که مولامان امیرالمؤمنین علیه السلام در بارهٔ وی و دوستش گفت:

«کندترین گونۀ حرکت طلحه و زبیر در بارۀ عثمان، تندروی و نرم‌ترین گونۀ سوق دادنشان، به شدّت و سختی راندن بود!»

اگر به ادّعای این حدیث‌سازان، طلحه این گونه بود، پس فریاد عثمان چه معنا داشت که گفت: «بارخدایا! از شرّ طلحة بن عبیدالله مرا کفایت فرما؛ که او اینان را بر من به تعرّض واداشت و تحریک نمود!» و نیز این سخنش: «وای من بر زادۀ زن حَضْرَمی که چندین و چندان بار شتر از طلا به وی بخشیدم؛ امّا او جان مرا می‌خواهد و برکشتنم تحریک می‌نماید! بارخدایا؛ وی را از آن کامیاب مساز و فرجام سرکشی‌اش را به او نشان ده!»

هنوز هم سخن زبیر در گوش‌ها طنین دارد که آن روز گفت: «عثمان را بکُشید؛ که دینتان را دگرگون ساخت!» و نیز گفت: «من از کشته شدن عثمان ناخرسند نیستم؛ حتّی اگر این کار از کشتن پسرم آغاز گردد! همانا فردای قیامت، عثمان مرداری است بر سر راه!» و نیز به عثمان گفت: «همانا در مسجد رسول خدا ﷺ گروهی هستند که تو را از ستمت بازمی‌دارند و به حق بازخواستت می‌نمایند.» ...

هنوز هم در صفحات تاریخ این سخن سعد بن ابی‌وقّاص نقش بسته است: «عثمان را شمشیری کشت که عایشه آن را از نیام برآورْد و طلحه صیقلش داد و علی زهرآگینش نمود.» از او پرسیدند: «پس زبیر چه کرد؟» گفت: «وی با دست خویش اشاره نمود و با زبانش سکوت ورزید.» این‌ها افزون بر سخنان دیگرکسان است که در همین مجلّد گذشت.

اگر ابن‌عبّاس چنان که اینان ساخته‌اند، بود، چرا آن گاه که امیر حج‌گزاران بود و بر کرسی خطابه جای داشت، به نامۀ عثمان و فریادخواهی‌اش که بر مردم حج‌گزار قراءت شد، اعتنا ننمود و خطبه‌اش را از همان جا که بریده مانده بود، پی گرفت و به نامۀ عثمان هیچ اشاره نکرد و خطاب وی را بهایی نداد تا آن گاه که سرنوشت مقدّر شدۀ (۳۱۷)
حتمی برایش پیش آمد؟ چرا آن گاه که امیرالمؤمنین علیه‌السلام خواست وی را به شام فرستد، وی از قهر معاویه بر خویش به سبب کشته شدن عثمان، بیمناک بود؟

به مأخذهای همۀ این‌ها در صفحات همین مجلّد بنگرید.

۷. طبری (تاریخ الأمم و الملوک: ۱۲۸/۵ [۳۸۷/۴]) با همان سند [عیبناک] شعیبی آورده که چون مردم [از مکّه] بازگشتند[1]، کسی که پیش‌تر بود، [آمد و][2] به سلامت رسید و از موسم حج برای مردم مدینه خبر آوَرْد که حج‌گزاران همگی به قصد نبرد با مصریان و هوادارانشان پیش می‌آیند و می‌خواهند این کار را به [ثواب] حجّ خویش بیفزایند. چون این خبر همراه گزارش حرکت مردم دیگر سرزمین‌ها به مصریان رسید، شیطان ایشان را به دام وسوسه افکَنْد؛ و گفتند: «جز کشتن این مرد، چیزی ما را از این وضع که در آن گرفتار شده‌ایم، رها نمی‌سازد. بدین سان، مردم با سرگرم شدن به این کار، از ما دست می‌کشند.» مصریان جز کشتن عثمان، هیچ راه دیگری را برای نجات، امید نمی‌بردند؛ پس قصد حرکت به سوی در کردند. حسن [بن علی علیهما السلام] و ابن زبیر و محمّد بن طلحه و
۲۳۱/۹ مروان بن حَکَم و سعید بن عاص و برخی دیگر از فرزندان صحابه که با آنان همراه بودند، مصریان را بازداشتند و به نبرد با آنان پرداختند. عثمان بر آنان بانگ زد: «خدا را؛ خدا را که از [وظیفهٔ] یاری کردن من آزاد هستید!» امّا ایشان از تنها نهادنش خودداری ورزیدند. پس عثمان در را گشود و بیرون آمد و همراه سپر و شمشیر پیش آمد تا مصریان را دور سازد. چون وی را دیدند، بصریان پشت نمودند و مدافعان عثمان بر ایشان یورش بردند و دورشان ساختند. پس مصریان دوباره بازگشتند و کار بر هر دو گروه سخت گشت. عثمان صحابه را سوگند داد که درون خانه[های] خود روند؛ امّا ایشان از بازگشت سرزدند. سپس به درون [خانهٔ عثمان] آمدند و در به روی مصریان بسته شد.

مغیرة بن اخنس بن شریق در زمرهٔ حج‌گزاران بود که همراه برخی از کسانی که با وی حج گزارده بودند، [به مدینه] شتافت و عثمان را پیش از کشته شدن درک کرد و در آن درگیری حاضر شد. وی در شمار درون شوندگان به خانه، بدان داخل گشت و کنار در از درون نشست و گفت: «اگر تو را تنها گذاریم، نزد خدا چه عذری داریم، حال آن که

۱. در متن و مصدر «بویع الناس» آمده که به نظر می‌رسد اشتباهی رخ داده و «رجع الناس» درست باشد. (ن.)
۲. آن چه افزوده شده، در چاپ مورد استناد ما وجود دارد. (غ.)

می‌توانیم تا هنگام مرگ آنان را وانگذاریم؟» عثمان در آن روزها قرآن را وجههٔ همّت خویش قرار داده بود و در نماز تلاوت می‌کرد و نماز می‌گزارْد و در کنارش مصحف قرار داشت. چون از نماز گزاردن خسته می‌شد، می‌نشست و قرآن می‌خوانْد. مردم در آن روزگار قراءت از روی مصحف را عبادت می‌شمردند.

کسانی که عثمان آن‌ها را از بودن بر در بازداشت و در خانه داخل کرد، [از درون خانه] میان عثمان و در قرار داشتند. چون مصریان دیدند که کسی بیرون از در مانع ایشان نیست و نیز نمی‌توانند درون خانه روند، آتش آوردند و در و سایبانش را سوزاندند. پس در و سایبان برافروخته شد تا چوب‌ها شعله گرفت و سایبان روی در افتاد. (۳۱۸)

آن گاه، در حالی که عثمان نماز می‌گزارْد، افرادِ درون خانه برشوریدند و مصریان را از درون شدن بازداشتند. نخستین کسی که به نبرد مصریان رفت، مغیرة بن اخنس بود که چنین رجز می‌خوانْد:

دخترک زیبااندام که حمایل بر خود آویخته، گیسوانی بافته دارد، می‌داند:
من با شمشیرم به نیکی ضربت می‌زنم تا یارم را از شما حفظ کنم،
با تیغ شمشیری که کندی نمی‌پذیرد.

نیز حسن بن علی با این رجز بیرون آمد:

دین من با دین اینان یکی نیست و خودم از ایشان نیستم هر چند [در این راه سختی‌ها کشم و ناگزیر شوم] بر بلندای کوه شمام هم برآیم.

محمّد بن طلحه نیز چنین رجز خوانْد و از خانه بیرون شد:

من فرزند آن مردَم که در اُحد از پیامبر دفاع نمود و به رغم فرزندان معد [= قریش]، احزاب را دور راند.

سعید بن عاص هم با این رجز از خانه بیرون آمد:

روز محاصرهٔ خانه که مرگ ما را در بر گرفته بود، صبر ورزیدیم و با شمشیرهامان برای حمایت از زادهٔ اروىٰ جنگیدیم.

در آن صبح نبرد، در خانه به یاری وی برآمدیم و رویاروی ایشان با ضربهٔ شمشیر با آن‌ها سخن می‌گفتیم و درخشش مرگ پیدا بود.

واپسین کسی که بیرون شد، عبدالله بن زبیر بود که عثمان به وی فرمان داد تا وصیّتی را که خواسته بود، نزد پدرش بَرد. نیز به او دستور داد که به افراد [مدافع] خانه فرمان دهد تا به منزل‌های خویش بازگردند. عبدالله بن زبیر واپسین بیرون شونده بود و ۲۳۲/۹
هنوز هم بر همین ادّعا است و با مردم در بارهٔ آخرین لحظه‌های مرگ عثمان سخن می‌گوید.

۸. طبری (تاریخ الأمم و الملوک: ۱۲۹/۵ [۳۸۹/۴]) با همان سند [عیبناک] شعیبی آورده که گفته‌اند آن گاه که در را سوزاندند، عثمان در حال نماز بود و قراءتش را چنین آغاز نموده بود: «طا، ها. ما قرآن را بر تو فرونفرستادیم تا در رنج افتی.» [طه/۱ و ۲] و در قراءت تند خوان (۳۱۹)
بود. آن چه [از هیاهوها] شنید، برایش دشوار جلوه نکرد و بدون خطا و لکنت، نماز را ادامه داد و پیش از آن که به وی رسند، نمازش را پایان بخشید. سپس نشست و به قراءت مصحف پرداخت: «آنان که [برخی از] مردم به ایشان گفتند: [سپاهی از] مردم برای [جنگ با] شما گرد آمده‌اند پس از آنها بترسید، اما [این سخن] بر ایمانشان افزود و گفتند: خدا ما را بس است و نیکوکارگزار و پشتیبانی است.» [آل عمران/۱۷۳]

مغیرة بن اخنس که همراه یارانش کنار خانه بود، چنین رجز خوانْد:

دخترک زیبااندام که حمایل بر خود آویخته، گیسوانی بافته دارد، می‌داند:

صادقانه بودن بیعتم با محبوبم آشکار می‌شود با شمشیری جلایافته و صیقلی؛

اگر از من خواسته شود که دست بردارم، از این گفته [و عزم] خود دست برنمی‌دارم.

افراد از خانه کناره گرفته بودند، مگر همان دسته که به نگاهبانی و جنگ پرداختند. در این حال، ابوهریره پیش آمد و همراه آن دسته ایستاد و گفت: «من همدرد شما هستم.» نیز به گویش مردم حمیر گفت: «امروز است همان روزی که نبرد روا و سزاوار است.» سپس بانگ زد: «ای مردم! مرا چه شده است که شما را به رهایی فرامی‌خوانم

و شما مرا به آتش می‌خوانید؟» آن گاه، مروان پیش شتافت و بانگ درداد: «یک مرد، یک مرد را برای مبارزه می‌خواهم!» یکی از مردان بنی‌لیث به نام نباع[1] به مبارزهٔ وی آمد و دو ضربه میانشان ردّ و بدل شد. مروان بر پایین پای وی ضربه نواخت و او بر بیخ گردن مروان؛ پس او را واژگون نمود و وی از پشت بر زمین خوابید. یارانش او را کشیدند و یاران آن مرد نیزوی را. مصریان گفتند: «هلا به خدا سوگند! چنین نباشد که در میان امّت بر ما حجّت داشته باشید. ما پس از هشدار دادن، شما را کشتیم.»

مغیره مبارز طلبید؛ پس مردی به نبرد وی آمد. مغیره چنین رجز خوانْد:

با شمشیر سخت و محکم بر آنان ضربت می‌زنم،
ضربتم از آنِ غلامی است نیازمند [و وابسته به مولایش]،
که از زندگی دست شسته است.

(۳۲۰) و این یک نیز پاسخش داد ... . مردم گفتند: «مغیرة بن اخنس کشته شد.» آن که وی را کشته بود، گفت: «انّا لله.» عبدالرّحمان بن عدیس به وی گفت: «تو را چه شده است؟» پاسخ داد: «در خواب دیدم که مرا گفتند: ‹قاتل مغیرة بن اخنس را به آتش بیم ده!› و خود من بدان مبتلا گشتم!»

نیز قباث کنانی، نیار بن عبدالله اسلمی را کشت و مردم از طریق یکی از خانه‌هایی که پیرامون خانهٔ عثمان بود، به خانهٔ عثمان درآمدند و در آن ازدحام کردند؛ حال آن که کناریانِ در توجّه نداشتند. قبیله‌ها [ی مدافع عثمان] که دیدند امیر آن جمعِ مدافعْ شکست خورده، به سوی فرزندانشان روی نهادند و آنان را بردند. سپس مردی را به قتل عثمان فراخواندند و مردی پیش آمد و درون خانه نزد وی شد و گفت: «از خلافت کناره ۲۳۳/۹
گیر تا تو را واگذاریم!» عثمان گفت: «وای بر تو؛ به خدا سوگند! من در روزگار جاهلیّت و اسلام، دست بر هیچ زنی به حرام نگشودم و به غنا نپرداختم و هوسبازی نکردم و دستی را که با آن با رسول‌خدا ﷺ بیعت نمودم، به عورت خویش نزدم [= با دست

۱. در گزارش چنین آمده؛ امّا درستش بیّاع است که همان عروة بن شییم لیثی باشد، چنان که گذشت.

راست خود، عورتم را نشستم]. پس جامه‌ای را که خداوند ﷻ بر من پوشانده، از تن به در نکنم؛ و در جای خویش می‌مانم تا خداوند اهل سعادت را گرامی فرماید و اهل شقاوت را خوار نماید.»

سپس آن مرد بیرون شد. به او گفتند: «چه کردی؟» گفت: «به خدا سوگند! در دام افتاده‌ایم. به خدا سوگند! کاری جز کشتن وی مایهٔ نجات ما از دست مردم نیست؛ و کشتنش نیز برای ما روا نباشد!» سپس مردی از بنی‌لیث را نزد وی درون نمودند. عثمان پرسید: «این مرد از کدام قبیله است؟» گفت: «لیثی هستم.» عثمان گفت: «تو مرا نخواهی کشت.» پرسید: «چگونه؟» عثمان گفت: «مگر تو همان کس نیستی که در فلان روز، پیامبر ﷺ همراه گروهی دیگر دعایت نمود تا حفظ شوید؟» پاسخ داد: «آری.» عثمان گفت: «پس به تباهی نخواهی رفت.» او بازگشت و از آن مردم جدا شد.

سپس مردی از قریش را بر عثمان درون ساختند. مرد گفت: «ای عثمان! من قاتل تو هستم.» عثمان گفت: «نه؛ ای فلانی! تو مرا نمی‌کشی.» پرسید: «چگونه؟» گفت: «رسول خدا در فلان روز برای تو آمرزش خواست؛ پس به حرام خونی نمی‌ریزی.» آن مرد آمرزش خواست و بازگشت و از یارانش جدا شد.

آن گاه، عبدالله بن سلام آمد تا بر درِ خانه ایستاد و ایشان را ازکشتن عثمان نهی نمود و گفت: «ای مردم! شمشیر خدا را بر روی خویش مگشایید؛ که اگر چنین کنید، به خدا سوگند! دیگر آن را در نیام نخواهید نمود. وای بر شما! امروز حاکمتان با تازیانه بر سر شما است؛ امّا اگر وی را بکُشید، جز با شمشیر بر سرتان نخواهد بود. وای بر شما! شهرتان آکنده از فرشتگان خدا است؛ به خدا سوگند! اگر وی را بکشید، آنان این شهر را ترک خواهند کرد!» گفتند: «ای یهودی‌زاده! تو را چه به این کارها؟» پس وی از آنان روی برگرداند.

گفته‌اند که واپسین کسی که بر عثمان درون گشت و نزد آنان بازگشت، محمّد بن

ابی‌بکر بود. عثمان به او گفت: «وای بر تو! آیا بر خدا خشم می‌گیری؟ آیا من در حقّ تو جرمی ورزیده‌ام، جز این که حقّ خدا را از تو ستانده‌ام؟» پس وی کنار کشید و بازگشت. گفته‌اند که چون محمّد بن ابی‌بکر بیرون شد و انفعال [و پشیمانی] را در چهره‌اش دیدند، قتیرهٔ سکونی و سودان بن حرّان سکونی و غافقی برجستند و غافقی با گرزی آهنین که (۳۲۱)
همراه خود داشت، بر عثمان زد و مصحف را با پای خویش ضربه زد؛ پس مصحف چرخید و در برابر عثمان جای گرفت و خون بر آن جاری گشت. سپس سودان بن حمران پیش آمد تا بروی ضربه زند؛ امّا نائله دختر فرافصه خود را بروی افکنْد و دستش را سپر نمود تا شمشیر به او نخورَد. پس دست او را نشانه رفت و شمشیر به دستش برخورْد و انگشتانش را قطع نمود. پس نائله پشت نمود و سودان کفلش را فشرد و گفت: «سرین بزرگی دارد!» آن گاه، بر عثمان ضربه‌ای زد و او را کشت.

سپس برخی از غلامان عثمان همراه آن افراد درون شدند تا عثمان را یاری کنند. پیش‌تر عثمان غلامانی را که از دفاع از او خودداری کرده بودند، آزاد کرده بود. چون دیدند که سودان به عثمان ضربه زد، یکی از غلامان به سوی وی یورش آورْد و گردنش را زد و او را کشت. قتیره نیز بر آن غلام برجست و او را به قتل رسانْد. آن گاه، هر چه را در خانه بود، غارت کردند و هر کس را در آن بود، بیرون نمودند و درِ خانه را به روی سه کشته بربستند. چون بیرون خانه آمدند، یکی دیگر از غلامان عثمان به قتیره یورش آورْد و او را کشت. سپس آن افراد به گشت زدن پرداختند و هر چه را یافتند، حتّی آن چه زنان از زیور و لباس بر تن داشتند، برگرفتند و یکی از مردان به نام کلثوم بن تجیب، ملحفهٔ نائله را از او برگرفت. نائله خود را کنار کشید؛ پس آن مرد گفت: «مرحبا به مادرت! چه کفل کامل و ۲۳۴/۹
به‌قاعده‌ای!» یکی از غلامان عثمان این صحنه را دید و کلثوم را کشت و خود نیز کشته شد. آن جماعت ندا برآوردند: «هر کس مراقب کناردستی خود باشد!»

آن گاه، در خانه ندا دادند: «بیت المال را دریابید تا مبادا پیش از شما بدان دست گشایند!» نگاهبانان بیت المال صدای آنان را شنیدند و در آن حال، جز دو جوال چیزی

در آن نبود[1]؛ پس گفتند: «بگریزید؛ که اینان تنها خواستار دنیا هستند!» آن گاه، گریختند و آن افراد به بیت المال درآمدند و آن را غارت کردند. مردم به هم ریختند؛ مقیمان مدینه می‌گریستند و «انّا لله ... .» می‌گفتند؛ آنان که به مدینه درآمده بودند، شادی می‌کردند؛ آن گروه پشیمان گشتند؛ و زبیر که از مدینه بیرون رفته بود، در راه مکّه اقامت نمود تا شاهد قتل عثمان نباشد. چون خبر کشتن وی را دریافت، همان جا که بود، گفت: «انّا لله و انّا الیه راجعون. خداوند عثمان را رحمت نماید و داد او را بخواهد!» به او گفتند: «آن گروه پشیمان گشته‌اند.» گفت: «ایشان توطئه چیدند؛ توطئه چیدند. ‹و میان آنان و آن چه آرزو کنند، جدایی افکنده شد.› [سبأ/۵۴]»

نیز چون خبر به طلحه رسید، گفت: «خداوند عثمان را رحمت کند و دادِ او و اسلام را بخواهد!» به او گفتند: «آن افراد پشیمان شده‌اند.» گفت: «مرگشان باد!» و این آیه را خواند: «پس نه وصیّتی توانند کرد نه توانند سوی کسان خویش بازگردند.» [یس/۵۰]

(۳۲۲) سپس نزد علی آمدند و به او گفتند: «عثمان کشته شد.» علی گفت: «خداوند عثمان را رحمت کند و با خیر و فضلش جای خالی او را برای ما پر کند!» گفتند: «آن کسان پشیمان شده‌اند.» علی این آیه را قراءت نمود: «[داستان منافقان با جهودان] همانند داستان شیطان است آنگاه که به آدمی گفت: کافر شو.» [حشر/۱۶]

پس به دنبال سعد رفتند که در بستان خویش بود. وی گفته بود: «من شاهد قتل عثمان نخواهم بود.» چون خبر قتلش را به وی رساندند، گفت: «ما به سوی چیزی گریختیم که نزدیک کننده بود؛ پس به جای دور شدن، نزدیک گشتیم!» و این آیه را قراءت کرد: «کسانی که کوشش آنان در زندگی این جهان گم و تباه شده و خود می‌پندارند که کار نیکو می‌کنند.» [کهف/۱۰۴] سپس گفت: «بارخدایا! ایشان را پشیمان گردان و آن گاه، نابودشان ساز!»

---

۱. ابن‌کثیر (البدایة و النّهایه: ۱۸۹/۷ [۲۱۰/۷]) این ماجرا را یاد نموده و به تحریف و دگرسانی‌اش پرداخته و گفته است: «پس به بیت المال دست یافتند که اموال بسیار در آن بود.»

۹. طبری (تاریخ الأمم و الملوک: ۱۳۱/۵ [۳۹۲/۴]) با همان سند [عیبناک] شعیبی گزارش کرده که مغیرة بن شعبه به علی گفت: «این مرد کشته می‌شود؛ و اگر کشته شود و تو در مدینه باشی، تو را گناهکار می‌شمرند. پس بیرون رو و در فلان جای باش؛ که اگر چنین کنی، حتّی اگر در غاری در یمن باشی، مردم [برای به خلافت رساندنت] در پی تو خواهند آمد.» علی این پیشنهاد را نپذیرفت. عثمان ۲۲ روز در محاصره بود و سپس درِ خانه را سوزاندند؛ حال آن که افرادی بسیار، از جمله عبدالله بن زبیر و مروان، در خانه بودند. آنان گفتند: «ما را رخصت نبرد ده!» عثمان گفت: «رسول خدا ﷺ به من سفارشی کرده که بر آن شکیبایم. این مردم از سوزاندن در، قصدی مهم‌تر دارند؛ پس بر هر مرد جنگیدن را حرام می‌شمارم.» سپس همهٔ آن افراد بیرون شدند و او مصحف خواست و به قراءت آن پرداخت. حسن [بن علی ﷺ] نزد وی بود. عثمان به او گفت: «اکنون پدرت در وضعی سخت به خاطر نگرانی بر تو به سر می‌برد. سوگندت می‌دهم که تو بیرون شوی [و نزد او روی تا از نگرانی درآید]!»

آن گاه، عثمان به ابوکرب، مردی از همْدان، و یکی دیگر از انصار فرمان داد که بر درِ بیت المال نگاهبانی کنند؛ و در آن جز دو خورجین سکّه نبود. چون ابن‌زبیر و مروان با آن ۲۳۵/۹
افراد، اندکی درگیری پیدا کردند و محمّد بن ابی‌بکر، آن دو را تهدید کرد، آتشِ درِ خانه خاموش شد و سپس محمّد بن ابی‌بکر بر عثمان درآمد و آن دو گریختند. محمّد ریش عثمان را در چنگ گرفت؛ عثمان گفت: «ریش مرا رها کن؛ که پدرت چنین نمی‌کرد!» پس ریش وی را رها نمود و آن گاه، آن افراد بر وی درآمدند. یکی با کفشک نیام شمشیرش بر او کوبید و دیگری لگدش زد و مرد دیگر با دشنه‌ای که داشت، به استخوان چنبر گردنش زد. پس خون بر مصحف جاری گشت و آنان در این حال، از قتل وی که پیرمردی بود، بیمناک بودند.

آن گاه، وی بیهوش افتاد و کسانی دیگر درآمدند و چون او را بیهوش یافتند، پایش را (۳۲۳)

کشیدند. نائله و دختران عثمان شیون برآوردند. تجیبی با شمشیر آخته آمد تا آن را در شکم عثمان فروکند. نائله خود را سپر وی نمود و دستش بریده شد. سپس تجیبی شمشیر را در سینهٔ عثمان فروبُرد و او پیش از غروب خورشید کشته شد. ندادهنده‌ای [از آسمان] بانگ زد: «خون وی روا نیست و بردن مالش حرام است.» امّا آنان همه چیز را غارت نمودند و سپس به سوی بیت المال شتافتند. آن دو مرد کلیدها را افکندند و گریختند. مسؤولان بیت‌المال گفتند: «بگریزید؛ بگریزید! این است آن چه آنان به دنبالش بودند.»

۱۰. طبری (تاریخ الأمم و الملوک: ۱۳۵/۵ [۳۹۸/۴]) با همان سند [عیبناک] شعیبی آورده که چون آن بدعت‌ها [از سوی عثمان] در مدینه رخ داد، مردانی به عنوان جهادگر از مدینه به دیگر سرزمین‌ها رفتند تا [از فتنه دور باشند و] به مردم عرب [اصیل و دور از مرکز خلافت] نزدیک گردند. گروهی به بصره درآمدند و شماری به کوفه و برخی به شام. پس فرزندان مهاجرت کنندگان آن سرزمین‌ها به کاری همچون کاری که فرزندان مدینه کرده بودند، پرداختند [و بر کارهای عثمان عیب گرفتند] و تنها در شام چنین نشد. سپس همگان، مگر شامیان، به سوی مدینه بازگشتند. به عثمان خبر دادند که اینان چنین کرده‌اند؛ پس برای مردم این گونه خطابه خوانْد: «ای مردم مدینه! شما ریشهٔ اسلام هستید. با فساد شما، مردم فاسد می‌گردند و با اصلاح یافتنتان، مردم اصلاح می‌پذیرند. به خدا سوگند! به خدا سوگند! به خدا سوگند! خبر بدعتگریِ هیچ یک از شما به من نرسد، جز این که وی را تبعید کنم. هلا که هیچ کس را نبینم که در بارهٔ آنان سخنی گفته یا درخواستی نماید. آنان که پیش از شما بودند، اعضای بدنشان جدا می‌شد، بی آن که هیچ یک از ایشان در بارهٔ زیان یا سود خویش سخنی گوید.»

عثمان انجام این کار را آغاز کرد که هرگاه کسی از ایشان را به دلیل شرارت یا برداشتن سلاح مؤاخذه می‌کرد، خواه چوبدست باشد و خواه بیش از آن، تبعیدش می‌نمود. پس پدران آنان از این کار به فریاد آمدند، تا آن جا که به عثمان خبر رسید که ایشان می‌گویند:

«کار عثمان چه بدعتی در تبعید است!» ـ امّا [این اعتراض بر عثمان درست نبود، زیرا] رسول خدا ﷺ نیز حکم بن ابی‌العاص را تبعید نمود.[۱] ـ پس عثمان گفت: «حَکَم از مردم مکّه بود که رسول خدا ﷺ وی را از مکّه به طائف تبعید نمود و سپس به سرزمین خودش بازگرداند. پس رسول خدا ﷺ او را به سبب گناهش تبعید کرد و با عفو خویش، وی را بازگرداند. آن گاه، خلیفهٔ پس از وی و نیز عمر رضی‌الله‌عنه پس از آن خلیفه، همو را تبعید نمودند. به خدا سوگند! من در برابر خوی و اخلاق بد شما [و اعتراضتان] با عفو با شما رفتار می‌کنم و آن را از خلق و خوی خویش به شما می‌بخشم. اکنون هنگام پیش آمدن رویدادهایی ۲۳۶/۹
نزدیک شده که دوست نمی‌دارم بر ما و شما پیش آید. من در بیم و حذر هستم؛ پس شما نیز بر حذر باشید و عبرت گیرید!»

(۳۲۴) امینی گوید: این‌ها بود زنجیره‌ای از بلا و مصیبت و دایره‌ای از دروغ که ابوجعفر طبری (تاریخ الأمم والملوک) آورده، آن هم با سندی یکسان که در مجلّد هشتم (ص۸۴ و ۱۴۰ و ۱۴۱ و ۳۳۳) باطل و ناراستش دانستیم و شما را به آن و شرح حال راویانش آگاه نمودیم. اکنون به سخن وی، گزارشی را می‌افزاییم که محبّ طبری آورده و آغاز آن را در همین مجلّد (ص۱۷۹) یاد نمودیم. آن بخش آغازین از طریق سعید بن مسیّب روایت گشته و راویان و حافظان و مورّخان بر نقل آن همداستانند؛ امّا کسی افزوده‌ای ساختگی بدان پیوسته و محبّ طبری نیز از او پیروی نموده است. اکنون متن آن افزوده را می‌آوریم:

سپس به علی خبر رسید که ایشان خواهان قتل عثمان هستند. علی گفت: «قصد ما کشتن مروان بود، نه عثمان!» پس به حسن و حسین گفت: «شمشیرتان را بردارید و بر درِ خانهٔ عثمان بایستید و اجازه ندهید که کسی به او دست یابد!» زبیر نیز پسرش را فرستاد و طلحه هم چنین کرد. شماری از اصحاب پیامبر ﷺ نیز فرزندانشان را روانه نمودند تا مردم را از درون شدن نزد عثمان بازدارند و نیز از عثمان بخواهند که مروان

---

۱. این عبارت، جمله‌ای معترضه است که گویا از افزوده‌های راوی است. (ن.)

را بیرون سازد و تحویل آنان دهد. چون مردم چنین دیدند، درِ خانهٔ عثمان را تیرباران نمودند؛ چندان که حسن بن علی به خون خویش خضاب شد و مروان که در خانه بود، تیر خورْد. محمّد بن طلحه نیز چنین شد و سرِ قنبر، غلام علی، شکست.

یکی از محاصره کنندگان عثمان ترسید که بنی‌هاشم به هواداری از حسن و حسین خشم گیرند و آشوب فراگیر شود. پس دست دو مرد را گرفت و به آنان گفت: «اگر بنی‌هاشم درآیند و خون را بر چهرهٔ حسن بینند، مردم را از عثمان دور می‌کنند و نقشهٔ شما تباه می‌شود. پس با من بیایید تا از دیوار بر عثمان فرود آییم و بی آن که کسی دریابد، او را بکشیم!» سپس از دیوار خانهٔ مردی از انصار، بر عثمان درآمدند و هیچ یک از همراهان عثمان خبردار نشد؛ زیرا همهٔ آنان بر فراز خانه بودند و جز همسرش کسی با وی نبود. پس عثمان را کشتند و از همان جا که آمده بودند، گریختند. همسرش شیون برآورْد؛ امّا بر اثر هیاهو، صدایش شنیده نشد. پس وی نزد مردم فراز آمد و گفت: «امیرالمؤمنین کشته شد!»

حسن و حسین و همراهان آن دو بر عثمان درآمدند و او را کشته یافتند. پس به روی وی افتادند و گریستند. دیگران نیز درآمدند و عثمان را کشته دیدند. این خبر به علی و طلحه و زبیر و سعد و کسانی که در مدینه بودند، رسید. پس بیرون شدند، حال آن که عقل از سرشان پریده بود. بر عثمان درآمدند و او را کشته یافتند و گفتند: «انّا لله و انّا الیه راجعون.» علی به پسرانش گفت: «چگونه امیرالمؤمنین کشته شد، حال آن که شما دو تن بر در خانه بودید؟» سپس دستش را فراز بُرد و بر گونهٔ حسن سیلی زد و به سینهٔ حسین کوبید و محمّد بن طلحه را دشنام داد و عبدالله بن زبیر را لعن نمود و سپس خشمگینانه بیرون شد.

(۳۲۵) ۲۳۷/۹ طلحه به علی برخورد و گفت: «ای ابوالحسن! تو را چه شد که حسن و حسین را زدی؟» علی که طلحه را از یاریگران قتل عثمان می‌دانست، گفت: «بر تو چنین و چنان باد! مردی از اصحاب رسول خدا ﷺ که در شمار بدریان بود و هیچ دلیل و حجّتی بر

ضدّ وی اقامه نشد [را کشتید].» طلحه گفت: «اگر مروان را تسلیم می‌نمود، کشته نمی‌شد.» علی گفت: «اگر مروان را به شما می‌سپرد، پیش از آن که محاکمه شود، کشته می‌شد!» آن گاه، علی بیرون آمد و به خانهٔ خویش رفت و همهٔ مردم آمدند تا با وی بیعت نمایند. او به ایشان گفت: «گزینش خلیفه به دست شما نیست؛ بلکه تنها بر عهدهٔ بدریان است. هر که ایشان برگزینند، خلیفه خواهد بود.» همهٔ بدریان گفتند: «ما کسی را برای خلافت شایسته‌تر از تو نمی‌بینیم.» چون علی چنین دید، به مسجد آمد و بر منبر فراز گشت. نخستین کسانی که نزد وی فراز آمدند و با او بیعت نمودند، طلحه و زبیر و سعد و دیگر اصحاب محمّد ﷺ بودند. سپس وی در پی مروان برآمد و او گریخت. نیز شماری از فرزندان مروان و خاندان ابومعیط را خواست که آنان نیز گریختند. (الرّیاض النّضره: ۱۲۵/۲ [۵۷/۳]؛ تاریخ الخلفاء سیوطی: ص۱۰۸ [ص۱۴۹] به نقل از ابن عساکر [تاریخ مدینة دمشق: ۴۱۸/۳۹ - ۴۱۹]؛ تاریخ الخمیس: ۲۶۱/۲ و ۲۶۲ به نقل از الرّیاض)

عبارت مسعودی (مُروج الذّهب: ۴۴۱/۱ [۳۶۲/۲]) چنین است که چون به علی خبر دادند که آنان خواستار قتل عثمان هستند، پسرانش حسن و حسین و غلامانش را با سلاح به در خانهٔ وی فرستاد تا او را یاری نمایند؛ و فرمانشان داد که او را از مردم حفظ کنند. نیز زبیر پسرش عبدالله؛ طلحه پسرش محمّد؛ و بیشینهٔ صحابه پسرانشان را به پیروی از آنان که یاد نمودیم، روانه ساختند. آنان افراد را از خانه دور نمودند و کسانی که ذکر کردیم، تیر خوردند و دو گروه درگیر شدند. حسن جراحت برداشت و سرِ قنبر شکست و محمّد بن طلحه زخمی گشت. آنان هراسیدند که بنی‌هاشم و بنی‌امیّه غیرت ورزند؛ پس افراد را در نبرد بر در خانه رها نمودند و چند تن از ایشان به خانهٔ کسانی از انصار درآمدند و از دیوار به خانهٔ عثمان درون شدند. از جملهٔ کسانی که به عثمان دست یافتند، محمّد بن ابی‌بکر و دو مرد دیگر بودند. تنها همسر عثمان نزد وی بود و بستگان و غلامانش درگیر نبرد بودند. پس محمّد بن ابی‌بکر ریش وی را گرفت. عثمان گفت:

«ای محمّد؛ به خدا سوگند! اگر پدرت تو را می‌دید، از کارت آزرده می‌گشت.» دست محمّد بن ابی‌بکر سست شد و او به بیرون اتاق رفت. دو مرد دیگر درآمدند و عثمان را یافتند و به قتل رساندند؛ حال آن که مصحف در برابرش قرار داشت و او به قراءت آن
(۳۲۶) مشغول بود. سپس همسرش فراز گشت و شیون برآوَرْد: «امیرالمؤمنین کشته شد!»

حسن و حسین و مردانی از بنی‌امیّه که همراه آن دو بودند، درآمدند و عثمان ﷺ را کشته یافتند و گریستند. این خبر به علی و طلحه و زبیر و سعد و دیگر مهاجران و انصار رسید. پس «انّا لله و انّا الیه راجعون» گفتند و علی همچون سرگشته‌ای غمگین به خانهٔ عثمان درآمد و به پسرانش گفت: «چگونه امیرالمؤمنین کشته شد، حال آن که شما دو تن بر در خانه بودید؟» سپس بر گونهٔ حسن سیلی نواخت و حسین را زد و محمّد بن
۲۳۸/۹ طلحه را دشنام گفت و عبدالله بن زبیر را لعن نمود. طلحه به او گفت: «ای ابوالحسن! نزن و دشنام مگو و لعن منما؛ که اگر وی مروان را [به ایشان][1] می‌سپرد، کشته نمی‌شد.» سپس مروان و چند تن دیگر از بنی‌امیّه گریختند و مردم در پی ایشان برآمدند تا به قتلشان رسانند؛ امّا آنان را نیافتند. علی به همسر عثمان، نائله دختر فرافصه، گفت: «تو نزد وی بودی؛ چه کسی او را کشت؟» نائله گفت: «دو مرد بر وی درآمدند.» سپس ماجرای محمّد بن ابی‌بکر را بیان نمود. محمّد سخن وی را انکار نکرد و گفت: «به خدا سوگند! من [بر وی][2] درآمدم و می‌خواستم وی را بکشم؛ امّا چون آن گونه با من سخن گفت، بیرون شدم و از ورود آن دو مرد پس از خودم، خبر ندارم. به خدا سوگند! مرا در قتل وی نقشی نیست و بدون آن که بدانم، کشته شد.»

ابن جوزی در تبصرة المبتدی[3] از طریق ابن عمر گزارش نموده که در روز ماجرای خانه، علی با سلاح و همراه فرزندش حسن، نزد عثمان ﷺ آمد و در حالی که در

---

۱. افزایش از اصل مأخذ است. (غ.)

۲. افزایش از اصل مأخذ است. (غ.)

۳. به تلخیص این اثر با نام قرّة العیون المبصره (۱۸۰/۱) بنگرید.

بسته بود، به حسن گفت: «نزد امیرالمؤمنین رو و او را سلام رسان و بگو: ‹جز این نیست که برای یاری‌ات آمده‌ام؛ پس مرا فرمان ده!›» حسن درون شد و سپس بیرون آمد و به پدرش گفت: «امیرالمؤمنین تورا سلام می‌رسانَد و می‌گوید: ‹مرا به جنگ و خونریزی نیاز نیست.›» علی عمامهٔ سیاهش را از سر برداشت و مقابل در به درون خانه افکنْد و ندا برآورد: «[یوسف گفت:] این برای آن است تا [عزیز] بداند که من در نهان به او خیانت نکرده‌ام، و خداوند نیرنگِ خائنان را به نتیجه نمی‌رساند.» [یوسف/۵۲]

همو از شدّاد بن اوس که مقیم شام گشت و در روزگار معاویه همان جا درگذشت، روایت نموده است: «چون در روز ماجرای خانه، محاصرهٔ عثمان ﷺ سخت گشت، علی را دیدم که از خانه‌اش بیرون آمد، حال آن که عمامهٔ رسول خدا را برسر داشت و شمشیر آویخت و پسرانش حسن و حسین و نیز عبدالله بن عمر ﷺ همراه شماری از مهاجران (۳۲۷) و انصار پیشاپیش وی بودند. پس برآن افراد یورش آوردند و ایشان را پراکنده نمودند و نزد عثمان درآمدند.

علی گفت: ‹ای امیرالمؤمنین! درود بر تو! رسول خدا ﷺ به این قدرت دست نیافت، مگر آن که به یاری روی آورندگان به اسلام [و ایمان‌آوردگان]، به مقابله با پشت کنندگان برخاست. به خدا سوگند! من جز این نمی‌بینم که این مردم تورا می‌کشند؛ پس ما را فرمان ده تا بجنگیم!› عثمان گفت: ‹هر که را بر خویشتن از خداوند ﷻ حقّی می‌بیند و باور دارد که مرا بر او حقّی است، سوگند می‌دهم که حتّی به اندازهٔ یک پیمانهٔ حجامت، به سبب من خونی نریزد یا در راه من، خون خود را نریزد!› علی ﷺ بار دیگر آن سخن را گفت و عثمان همان جواب را داد. علی را دیدم که از درِ خانه بیرون آمد، حال آن که می‌گفت: ‹بارخدایا! می‌دانی که ما همهٔ توان خود را به کار بردیم.› سپس به مسجد درآمد و وقت نماز فرارسید. به او گفتند: ‹ای ابوالحسن! پیش بایست و با مردم نماز بگزار!› گفت: ‹در حالی که امام در محاصره است، با شما نماز نمی‌گزارم؛ بلکه تنها نماز خود را می‌خوانم.› سپس نمازش را تنها گزارْد و به خانه‌اش بازگشت. آن گاه، پسرش

۲۳۹/۹ به وی رسید و گفت: ‹پدرم؛ به خدا سوگند! به زور به خانهٔ وی درآمدند.› علی گفت: ‹انّا لله و انّا الیه راجعون. به خدا سوگند! آنان وی را می‌کشند.› گفتند: ‹ای ابوالحسن! جای او کجا است؟› گفت: ‹به خدا سوگند! در بهشت و نزدیک‌ترین جای به خداوند جای دارد.› گفتند: ‹ای ابوالحسن! قاتلانش کجا خواهند بود؟› سه بار گفت: ‹به خدا سوگند! در آتش.›» (الرّیاض النّضره: ۱۲۷/۲ [۶۰/۳]؛ تاریخ الخمیس: ۲۶۲/۲)

هم او از طریق محمّد بن طلحه، از کناسه[1] غلام صفیّه گزارش کرده است: «من شاهد قتل عثمان بودم و در برابرم چهار جوان قریش را که به خون آغشته شده و از عثمان دفاع می‌کردند، آوردند: حسن بن علی و عبدالله بن زبیر و محمّد بن حاطب و مروان.» [راوی گوید:] به او گفتم: «آیا می‌دانی که دست محمّد بن ابی‌بکر به خون او آغشته شده باشد؟» گفت: «پناه بر خدا! وی بر خلیفه درآمد و عثمان به او گفت: ‹برادرزاده‌ام! تو قاتل من نیستی.› و با او سخنی گفت و بیرون شد.» (الاستیعاب: ۴۷۸/۲ [قسمت سوم/۱۰۴۶]؛ تهذیب التّهذیب: ۱۴۱/۷ [۱۲۹/۷]؛ تاریخ الخمیس: ۲۶۴/۲)

(۳۲۸) در سند این گزارش «کنانه» جای دارد که ازدی وی را در زمرهٔ راویان ضعیف یاد نموده و گفته است: «سند حدیثش استوار نیست.» تِرمِذی گوید: «سندش قوّت ندارد.» نیز وی گفته است: «سند وی شناخته شده نیست.» (تهذیب التّهذیب: ۴۵۰/۸ [۴۰۳/۸])

بخاری (التّاریخ الکبیر: ج۴/قسمت اوّل/ص۲۳۷) از طریق کنانه، غلام صفیّه، گزارش نموده است: «من افسار مرکب صفیّه را می‌کشیدم تا برود و مردم را از یورش به عثمان بازگردانَد. اشتر وی را دید و بر صورت استرش کوبید؛ چندان که صفیّه گفت: ‹مرا بازگردانید تا این سگ رسوایم نسازد!› خود من از کسانی بودم که حسن را که جراحت برداشته بود، بر دوش کشیدم و قاتل عثمان را دیدم که از مردم مصر بود و او را جَبَله می‌گفتند.»

---

۱. در پاره‌ای از نسخه‌ها چنین آمده؛ امّا درست «کنانه» است.

سعید مقبری از ابوهریره نقل کرده است: «همراه عثمان در خانه به محاصره بودیم. یکی از مردان ما تیر خورد. گفتم: ‹ای امیرالمؤمنین! اکنون دیگر جنگ سزاوار است؛ یکی از مردان ما را کشتند.› عثمان گفت: ‹ای ابوهریره! سوگندت می‌دهم که شمشیرت را کنار اندازی؛ آنان تنها مرا می‌خواهند و من، خود، امروز سپر مؤمنان می‌شوم.› پس شمشیرم را به سویی افکندم و تا همین امروز از جای آن خبر ندارم.» (الاستیعاب: ۴۷۸/۲ [قسمت سوم/۱۰۴۶]؛ تهذیب التّهذیب: ۱۴۲/۷ [۱۲۹/۷]؛ تاریخ الخمیس: ۲۶۳/۲)

از راویان این افسانه، به کسی جز سعید مقبری دست نیافتیم. وی سعید بن ابی‌سعید، ابوسعد مدنی است که در کنار مقبره‌ای در مدینه می‌زیست و او را به همین سبب مقبری گفتند. یعقوب بن شیبه و واقدی و ابن‌حبّان [الثّقات: ۲۸۴/۴] گفته‌اند: «حال وی دگرگون گشت و سنّش بالا رفت و چهار سال پیش از مرگش دچار پریشان فکری شد.» بنگرید به: تهذیب التّهذیب: ۳۸/۴ [۳۴/۴]. ۲۴۰/۹

متن همین روایت بهترین گواه بر پریشان فکری این مرد است؛ زیرا نخستین کسی که در ماجرای خانه تیر افکنْد، مردی از یاران عثمان بود که پیرمردی کهنسال به نام نیار بن عیاض اسلمی را با تیر کشت؛ چنان که در همین مجلّد (ص۲۰۱) گذشت. نیز در همین مجلّد (ص۲۰۰) آمده است که ابوحفصه، غلام مروان، شعلهٔ نبرد را افروخت و به نیار اسلمی تیر افکنْد. شاید ابوهریره و میزان صداقت و امانت‌ورزیش بر گنجینه‌های دانش و دین را بشناسید. اگر در این زمینه ناآگاهید، به کتاب «ابوهریره» تألیف سرور حجّت ما، (۳۲۹) شرف‌الدّین عاملی ـ خدایش زنده دارد و جایگاه نیکو بخشد! ـ بنگرید. شاید فرونشستن وی از یاری امام امیرالمؤمنین علیه‌السلام در نبردهای خونینش به همین سبب بود که نمی‌دانست شمشیرش کجا است!

از اشعب بن حنین، غلام عثمان، نقل شده است: «در خانه با عثمان بودم. چون محاصره گشت، غلامانش شمشیر از نیام برآوردند. وی به آنان گفت: ‹هر که شمشیرش را

در نیام کند، آزاد است.› چون این سخن را شنیدم، به خدا سوگند! نخستین کسی بودم که شمشیر در نیام کردم؛ و آزاد شدم.»

ذهبی (لسان المیزان: ۴/ ۱۲۶ [۴/ ۱۴۶]) گوید: «این خبر باطل است؛ زیرا اقتضا دارد که اشعب از صحابه بوده باشد؛ و چنین نیست[۱].»

شکل مفصّل گزارش

از ابوامامهٔ باهلی رضی‌الله‌عنه نقل شده که چون خانهٔ عثمان به محاصره درآمد، همراه او رضی‌الله‌عنه بوده و شنیده که گفته است: «به چه جرمی مرا می‌کُشند؟ خودم از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله شنیدم که ریختن خون هیچ مسلمانی روا نیست، مگر به یکی از این سه سبب: مردی که پس از اسلام آوردن کافر گردد یا پس از همسرداری زنا نماید و یا کسی را به ناحق بکشد که به ازای وی قصاص می‌گردد. به خدا سوگند! از آن روز که خدای تعالی مرا هدایت فرمود، برای دین خویش جایگزینی دوست نداشته و نپسندیده‌ام؛ و در روزگار جاهلیّت و اسلام زنا نکرده‌ام؛ و کسی را به ناحق نکشته‌ام. پس به چه جرمی مرا می‌کشند؟» و چون تشنگی‌اش شدّت یافت، بر مردم از بالا مشرِف شد و گفت: «آیا علی در میان شما هست؟» گفتند: «نه.» پرسید: «آیا سعد میانتان هست؟» گفتند: «نه.» پس سکوت ورزید و سپس گفت: «آیا کسی نیست که علی را خبر دهد تا ما را آبی بیاشاماند؟» این خبر به علی رسید و سه مشک آکنده از آب برای وی فرستاد و آب به وی نرسید، مگر پس از آن که شماری از بنی‌هاشم و بنی‌امیّه برای رساندن این مشک‌ها به عثمان جراحت برداشتند. چون به علی خبر رسید که عثمان محاصره گشته و خواهان قتل او هستند، عمامهٔ رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را بر سر نهاد و شمشیرش را آویخت و در حالی که پسرش حسن و عبدالله بن عمر همراه شماری از صحابه و مهاجران و انصار رضی‌الله‌عنهم پیشاپیش وی بودند، از خانه‌اش بیرون شد. آن گاه، نزد عثمان که در محاصره بود، درآمدند.

---

۱. در لسان المیزان گزارشی در بارهٔ مادر اشعب نقل شده که از آن برمی‌آید خود اشعب در زمرهٔ صحابهٔ پیامبر بوده؛ از این روی، ابن حجر چنین می‌گوید. (م.)

علی ـ کرّم الله وجهه ـ به وی گفت: «درود بر تو ای امیرالمؤمنین! تو امام همگانی و این
بلا که می‌بینی، بر تو فرود آمده است. من سه پیشنهاد برایت دارم تا یکی را برگزینی: یا (۳۳۰)
بیرون شوی و با آنان بجنگی و ما نیز همراهت گردیم، در حالی که تو بر حقّی و ایشان بر ۲۴۱/۹
باطل؛ یا دری جز آن چه ایشان کنار آنند، از شکافی برآوری و بر مرکب‌های خویش بنشینی و به مکّه روی، که ایشان در مکّه خونت را نخواهند ریخت؛ و یا به شام پیوندی، که ایشان مردم شام [و طرفدار تو] هستند و معاویه در میانشان است.»

عثمان گفت: «امّا این که به مکّه روم؛ از رسول خدا ﷺ شنیدم که فرمود: ‹مردی از قریش در مکّه الحاد می‌ورزد که نیم عذاب جهان بر عهدهٔ او است.› و من آن کس نخواهم بود. و امّا این که به شام پیوندم؛ من از سرزمین هجرت خویش و همسایگی با رسول خدا ﷺ جدا نمی‌شوم.» علی گفت: «پس ما را رخصت ده تا با آنان بجنگیم و از تو دورشان سازیم!» عثمان گفت: «من نخستین کسی نخواهم بود که نبرد با امّت محمّد ﷺ را رخصت دهد!»

آن گاه، علی بیرون آمد، حال آن که «انّا لله و انّا الیه راجعون» بر زبان می‌راند؛ و به حسن و حسین گفت: «با شمشیرهای خود بروید و بر در خانهٔ عثمان بایستید و هیچ کس را اجازه ندهید که به او رسد.» زبیر نیز پسرش را روان نمود و طلحه هم چنین کرد. شماری از اصحاب محمّد نیز پسرانشان را فرستادند تا مردم را از درآمدن بر عثمان بازدارند؛ و از او بخواهند که مروان را بیرون کند و تحویل آنان نماید.

در این حال، مردم به سوی خانهٔ عثمان تیر می‌افکندند، چندان که حسن و جز او بر در خانه به خون آغشته شدند. چون محمّد بن ابی‌بکر چنین دید، بیم ورزید که بنی‌هاشم با دیدن وضع حسن، خشم ورزند و مردم را از عثمان دور نمایند. پس دست دو مرد از مصریان را گرفت و از خانه‌ای که کنار خانه عثمان بود، درون شدند؛ زیرا همهٔ همراهان عثمان بر پشت بام اتاق‌ها بودند و درون خانه، کسی جز همسر عثمان نزد وی

نبود. پس دیوار را سوراخ نمودند و محمّد بن ابی‌بکر بر او درآمد و دید که قرآن تلاوت می‌کند. ریشش را گرفت؛ عثمان به وی گفت: «به خدا سوگند! اگر پدرت تو را می‌دید، کارت او را آزرده می‌ساخت!» پس دست او سست شد و سپس دو مرد بر او درآمدند و به قتلش رساندند و از همان جا که درون شده بودند، گریختند. برخی گفته‌اند که عمرو بن حَمِق بر سینهٔ وی نشست و او را آن قدر زد که به قتلش رسانْد. نیز عمیر بن ضابئ شکمش را لگدمال نمود و دو استخوان پهلویش را شکست. همسرش شیون برآورد؛ امّا به سبب ازدحام مردم در پیرامون خانه، کسی صدایش را نشنید. پس فراز آمد و گفت: «امیرالمؤمنین کشته شد!» مردم درون گشتند و عثمان را کشته یافتند، حال آن که خونش بر این سخن خدای تعالی در مصحف جاری گشته بود: «خدا تو را از [شرّ و گزندِ] آن‌ها کفایت می‌کند و اوست شنوا و دانا.» [بقره/۱۳۷]

(۳۳۱) این خبر به علی و طلحه و زبیر و سعد و کسانی که در مدینه بودند، رسید. پس بیرون شدند، حال آن که از شنیدن این خبر، عقل از سرشان پریده بود. آمدند تا به عثمان رسیدند و او را کشته یافتند. پس ندا سردادند: «انّا لله و انّا الیه راجعون» علی به پسرانش گفت: «چگونه امیرالمؤمنین کشته شد، حال آن که شما دو تن بر در بودید؟» پس دستش را فراز آورد و حسن را سیلی زد و بر سینهٔ حسین کوبید. نیز محمّد بن طلحه و عبدالله بن زبیر را دشنام داد و خشمگینانه بیرون آمد تا به خانه‌اش رفت. مردم به سوی وی شتافتند و او را گفتند: «ما با تو بیعت می‌کنیم؛ پس دستت را پیش آور که ما را
۲۴۲/۹ چاره‌ای جز داشتن امیری نیست!» علی گفت: «به خدا سوگند! من شرم می‌ورزم از این که با مردمی بیعت نمایم که عثمان را کشتند. از خدای تعالی شرم می‌ورزم که با من بیعت شود، در حالی که عثمان هنوز دفن نگشته است!» مردم پراکنده شدند و دیگربار بازگشتند و از او خواهان بیعت شدند. علی گفت: «بارخدایا! از کاری که می‌کنم، بیمناکم.» سپس به ایشان گفت: «این به شما نرسد؛ بلکه از آنِ بدریان است و هر که ایشان برگزینند، خلیفه خواهد شد.» پس همهٔ بدریان نزد علی درآمدند و گفتند: «ما

هیچ کس را برای خلافت سزاوارتر از تو نمی‌بینیم؛ دستت را پیش آور تا با تو بیعت کنیم!»
پس با وی بیعت نمودند و مروان و فرزندانش گریختند. علی نزد همسر عثمان آمد و به او گفت: «عثمان را چه کسی کشت؟» پاسخ داد: «نمی‌دانم. محمّد بن ابی‌بکر بر وی درآمد و با او دو مرد بودند که آنان را نمی‌شناسم.» علی، محمّد را فراخوانْد و از او در بارهٔ سخن همسر عثمان پرسید. محمّد گفت: «دروغ نگفته است. به خدا سوگند! من بر عثمان درآمدم و می‌خواستم وی را بکشم. امّا او از پدرم یاد کرد؛ پس از سر وی برخاستم و به سوی خدای تعالی توبه آوردم. به خدا سوگند! من وی را نکشتم و برای کمک به قتلش او را در چنگ نگرفتم.» همسر عثمان گفت: «راست می‌گوید؛ امّا آن دو مرد را او بر عثمان درون ساخت.»

بنگرید به: أخبار الدّول قرمانی [۱/۲۹۸-۳۰۱] ـ در حاشیهٔ الکامل فی التّاریخ ابن‌اثیر: ۱/۲۱۰-۲۱۳ ـ.

نگاهی به این حدیث‌های ساختگی

این حدیث‌های ساختگی در برابر تاریخ صحیح پذیرفتهٔ همگان، به دروغ بافته شده‌اند؛ تاریخی صحیح که از صدها گزارش مسلّم فراهم آمده و پشتیبان یکدیگر هستند.

آن چه در گفتار ما پیرامون آرای صحابهٔ بزرگ در بارهٔ عثمان و سخن و کردار زشتِ صورت پذیرفته میان وی و ایشان یاد کردیم، با همهٔ این حدیث‌های ساختگی مخالف است؛ آن هم صحابه‌ای که اصحاب شورا و چند نفر از ده تنِ بشارت یافته و شماری از (۳۳۲)
بدریان در میانشان بودند. شمار این حدیث‌های صحیح از ۱۵۰ درمی‌گذرد که برای دستیابی به آن‌ها می‌توانید به همین مجلّد (ص۶۹- ۱۵۷) بنگرید.

نیز حدیث‌های فراوان که از گفتار مهاجران و انصار و این که خود آنان کُشندهٔ عثمان بودند، در همین مجلّد (ص۱۵۷-۱۶۳) گذشت، این خبرهای ساختگی را تکذیب می‌نماید. همچنین نامهٔ مردم مدینه به صحابه در مرزها: «این مرد، دین محمّد را تباه ساخته؛ پس

بشتابید و دین محمّد ﷺ را برپای دارید!» نیز نامهٔ مردم مدینه به عثمان که او را به توبه فرامی‌خوانند و برایش به خداوند سوگند خوردند که تا کشتنش از وی دست برنمی‌دارند، مگر این که تعهّدات الاهی‌اش را به آنان ادا نماید. همچنین نامهٔ مهاجران به مصریان: «به سوی ما آیید و خلافت رسول خدا را دریابید، پیش از آن که از شایستگانش ربوده شود؛ که همانا کتاب خدا دگرگون و سنّت رسولش دیگرسان گشته است.» ـ تا پایان آن چه در همین
۲۴۳/۹ مجلّد (ص۱۶۱ و ۱۶۲) گذشت. ـ و نیز ماجرای محاصرهٔ نخست که در همین مجلّد (ص۱۶۸-۱۷۷) یاد شد. و هم نامهٔ مصریان به عثمان: «ما شمشیرهامان را از دوشمان برنمی‌داریم تا یا توبهٔ صریحت به ما رسد و یا گمراهی نمایان و آشکارت!» ـ تا پایان آن چه در همین مجلّد (ص۱۷۰) گذشت. ـ و هم تعهّد خلیفه بر عمل به کتاب و سنّت در سال ۳۵ آن گونه که در همین مجلّد (ص۱۷۰-۱۷۲) آوردیم. و هم ماجرای توبه‌های پیاپی او، چنان که به تفصیل در همین مجلّد (ص۱۷۲-۱۷۷) گذشت. نیز ماجرای محاصرهٔ دوم که در همین مجلّد (ص۱۷۷-۱۸۹) یاد شد. همچنین نامهٔ عثمان به معاویه در این زمینه که مردم مدینه کفرورزیده و از اطاعت سرپیچیده‌اند. ـ تا پایان آن چه در همین مجلّد (ص۱۹۰) گذشت. ـ

و نیز نامهٔ عثمان به همهٔ شامیان: «من در میان مردمی هستم که حضورم نزد ایشان
(۳۳۳) به درازا کشیده و شتاب در مرگم را پیش از فرا رسیدن اجلم می‌خواهند و مرا به یکی از این کارها مخیّر ساختند: یا بر پشت شتری پیر سوارم کنند و به دَحل[1] بفرستند یا جامه‌ای را که خدا بر من پوشانده، از تن درآورم.» ـ تا پایان آن چه در همین مجلّد (ص۱۹۰) گذشت. ـ نیز نامهٔ وی به مردم بصره که در همین مجلّد (ص۱۹۱) یاد شد. همچنین نامهٔ او به مردم سرزمین‌ها که از ایشان یاری خواست و به جهاد با مردم مدینه و پیوستن به خویشتن برای یاری‌اش فراخوانْد؛ آن سان که در همین مجلّد (ص۱۹۱) گذشت. و هم نامهٔ وی به مردم مکّه و حاضران در موسم حج که هر مرد مسلمانِ دریابندهٔ آن نامه را سوگند داد که

۱. در ص ۱۹۰ «أن یحملونی علی شارف من الإبل إلی دَحل» آمده و در این جا «... علی شارف من الإبل الدحیل» که در ضبطِ «الی دَحل» تصحیفی رخ داده و به اشتباه «الدحیل» درج شده است. (ن.)

به سوی وی روان گردد ... . نیز ماجرای خانه و نبرد در آن و کسانی که در این آوردگاه کشته شدند؛ آن گونه که در همین مجلّد (ص۱۹۸-۲۰۳) گذشت. همچنین ماجرای کشته شدن عثمان و کفن و دفن وی در حشّ کوکب، در دیر سلع که گورستان یهودیان بود، چنان که در همین مجلّد (ص۲۰۴-۲۱۷) یاد شد.

نیز با اخبار مسلّم در بارهٔ همین افراد ـ که ادّعا شده پسرانشان را برای دفاع از عثمان فرستادند ـ منافات دارد؛ هم ایشان که تا لحظهٔ کشته شدن عثمان پیوسته با او در ستیز بودند و پس از کشته شدنش نیز به این شیوه ادامه دادند تا آن گاه که در بدترین وضع به خاک سپرده شد. و امّا علی امیرالمؤمنین؛ مسلّم است که هنگام کشته شدن عثمان، در مدینه حضور نداشت، چه رسد به آن که اندکی پیش از قتلش نزد وی رفته و از او برای نبرد در حمایتش رخصت خواسته یا پس از مرگش در آن جا حضور یافته و بر او گریسته و
۲۴۴/۹ کسی را سیلی زده و دیگری را بر سینه کوبیده و کسی را دشنام و لعن گفته و در بارهٔ این ماجرا با آنان بگومگو کرده باشد! هیثمی (مجمع الزّوائد: ۲۳۰/۷) در ردّ این خبر گفته است: «ظاهراً خبری است ضعیف؛ زیرا هنگام محاصرهٔ عثمان، علی در مدینه نبود و در ماجرای قتلش حضور نداشت.»

پیش‌ترها دو بار پیاپی، عثمان از وی خواسته بود که به مِلک خویش در ینبع رود تا مردم کمتر نام وی را برای خلافت بر زبان رانند. در یکی از این دو بار، عثمان به ابن‌عبّاس گفت: «به علی بگو که به مِلکش در ینبع رود تا نه من از او در اندوه باشم و نه او از من!» پس ابن‌عبّاس نزد علی آمد و او را از سخن عثمان آگاه نمود و علی علیه‌السلام گفت: «ای ابن‌عبّاس! عثمان جز این نخواهد که مرا همچون شتر آبکش سازد که آب از چاه
(۳۳۴) بیاورم. مرا پیغام داد که از مدینه بیرون روم و سپس خواست که نزد وی بازآیم و اکنون او می‌خواهد که بیرون روم!»

علی علیه‌السلام همان کسی است که از عقیده‌اش در بارهٔ عثمان سخن رفت. بدان بخش

بنگرید تا یقین یابید که او ـ صلوات الله علیه ـ در روز ماجرای خانه، همچون سرگشته‌ای اندوهناک و عقل‌پریده نبود و این تهمت زشت را تنها کسی به او بربسته که دچار غرور گشته و شیطان بروی دست کشیده و آشفته‌سرش کرده و دوستیِ خاندان امیّه، عقل و قلبش را تباه ساخته؛ پس از آن چه گوید، پروا ندارد و به دروغزنی‌اش اعتنا نمی‌ورزد.

و امّا طلحه؛ از او هر چه خواهی، سخن بگو که باکی نباشد! وی بیش از همگان عثمان را به اعتراض و عیب‌گویی می‌گرفت و در ماجرای هر دو محاصره و نیز دو نبرد در پیرامون خانه و کفن و دفن عثمان، حضوری گسترده و رفتارهایی سهمناک و سخت در شورش بروی داشت؛ چنان که تفصیل همهٔ آن‌ها گذشت. اگر در این زمینه تردید دارید، در بارهٔ او از مولامان امیرالمؤمنین علیه‌السلام بپرسید تا این سخن را از وی بشنوید: «به خدا سوگند! طلحه برای خون‌خواهی عثمان شتابان آماده نشد و در آن جدیّت نکرد، مگر از بیم آن که خون عثمان را از خود وی بجویند؛ زیرا خود او در گمان‌گاهِ آن بود و هیچ یک از شورندگان بر عثمان، بیش از او مردم را بر خلیفه برنینگیخت. پس خواست تا با گردآوری لشکر برای خون‌خواهی، مردم را به اشتباه اندازد و کار را وارونه نماید و شک و تردید پدید آورَد.» و نیز گفت: «خداوند فرزندِ صعبه[1] را لعنت کند که عثمان آن همه بخشش به وی نمود و او با عثمان چنین کرد!»

نیز در بارهٔ طلحه از خود عثمان بپرسید که پیش‌تر به روشنی در بارهٔ او سخن گفت. همچنین در بارهٔ وی از مروان سؤال کنید که چرا او را کشت و در آن حال، معنای این سخنش خطاب به ابان بن عثمان چه بود: «تو را از کشتن یکی از قاتلان پدرت کفایت نمودم.»؟ و هم در بارهٔ او از سعد و محمّد بن طلحه و دیگران بپرسید که گفتارشان گذشت.

و امّا زبیر؛ اگر در بارهٔ وی از مولامان امیرالمؤمنین علیه‌السلام بپرسید، به سراغ انسانی خبره

---

۱. طلحه را گاه به مادرش، صعبه، نسبت داده و او را چنین خوانده‌اند. بنگرید به: النّهایه فی غریب الحدیث و الأثر تألیف ابن‌اثیر: ۱۶۶/۱. (م.)

آمده‌اید. آن‌حضرت ؈ خطاب به زبیر گفت: «آیا خون عثمان را از من می‌خواهی، حال آن که خودت او را کشتی؟ هر یک از ما که بیش‌تر با عثمان سرسختانه دشمنی کرد، امروز خداوند آن چه را دوست نمی‌دارد، بر وی چیره فرماید!» نیز در بارهٔ وی و طلحه گفت: «آنان حقّی را می‌جویند که خودشان وانهادند؛ و خونی را می‌خواهند که خود ریختند. اگر من در این خون با آنان شریک باشم، خودشان از آن بهره‌ای دارند. اگر آنان، بدون من عهده‌دار این کار شدند، پس تنها از ایشان باید خون‌خواهی نمود.» ـ تا پایان سخنان آن‌حضرت ؈ که پیش‌تر یاد نمودیم. ـ ۲۴۵/۹

سخن ابن‌عبّاس نیز پیش‌تر گذشت: «امّا طلحه و زبیر؛ آن دو بودند که مردم را بر عثمان شوراندند و بر او تنگ گرفتند.» و عمّار بن یاسر در خطبهٔ خویش گفت: «همانا طلحه و زبیر نخستین ایراد گیرندگان از عثمان بودند و فرمان آخر را نیز خودشان صادر نمودند.»

(۳۳۵) سعید بن عاص نیز به مروان گفت: «اینان کُشندگان عثمان هستند که با تو همراهند. همین دو مرد، طلحه و زبیر، عثمان را کشتند و حکومت را برای خود می‌خواستند؛ امّا چون آن را به دست نیاوردند، گفتند: ‹خون را با خون و گناه را با گناه می‌شوییم.›»

و امّا سعد بن ابی‌وقّاص، چنان که سخنش پیش‌تر گذشت، گفته است: «ما دست نگاه داشتیم؛ حال آن که اگر می‌خواستیم، می‌توانستیم از عثمان حمایت ورزیم. امّا او دین را دگرگون ساخت و خود نیز دیگرسان گشت؛ و هم نیکی ورزید و هم زشتکاری نمود. پس ما اگر در ترک یاری او کار نیک کردیم، که کردیم؛ و اگر بد کردیم، از خداوند آمرزش می‌جوییم.»

دیگر صحابه را نیز به اینان پیوند زنید؛ همانان که سازندگان این روایت‌ها پنداشته‌اند که ایشان پسرانشان را برای دفاع از عثمان روان نمودند. پیش‌تر آوردیم که جز سه تن، همهٔ ایشان با عثمان دشمنی سرسختانه و مخالفت ورزیدند تا آن جا که

به قتلش انجامید. آیا خردمندانه می‌بینید که این پدران تا آن حد با عثمان سرسختانه دشمنی کنند و سپس پسرانشان را برای دفاع از وی به نبرد فرستند؟ این چیزی نیست جز دروغی ساختگی!

آیا خردمندانه است که اینان در حقّ عثمان دوستی و پشتیبانی محض ورزند و برای دفاع از وی به نبرد حاضر گردند، امّا آن دو مرد غافلگیرشان کنند و عثمان را بکُشند و بگریزند و کسی آنان را نبیند تا آن گاه که دختر فرافصه آگاهشان سازد و خود او هم آن دو را نشناخته باشد، حال آن که در کنار آن مقتول بوده و آن دو را می‌دیده و کارشان را با وی شاهد بوده است؟

آیا سازندهٔ این گزارش، دریافته که در دو سوی این خبر ساختگی‌اش چه تناقض زشتی وجود دارد؟ از یک سوی می‌کوشد تا مخالفان عثمان و قاتلانش را اندک نشان دهد تا آن جا که تقریباً همهٔ صحابه، خواه خودشان و خواه پسرانشان، را از آن زمره خارج می‌سازد؛ و از دیگر سوی به مولامان امیرالمؤمنین علیه‌السلام این سخن را نسبت می‌دهد که چون مردم برای بیعت به سویش هجوم آوردند، گفت: «به خدا سوگند! من از بیعت نمودن با مردمی که عثمان را کشتند، شرم دارم ... .» این سخن تصریح دارد که بیعت کنندگان با وی قاتلان عثمان بودند، یعنی همان مهاجران و انصار و صحابهٔ نخست که در روز صفّین چون معاویه از امام علیه‌السلام قاتلان عثمان را خواست و آن حضرت علیه‌السلام فرمان داد تا خود را نشان دهند، بیش از ۱۰۰۰۰ تن برخاستند و گفتند: «ما عثمان را کشتیم.» و پیشاپیش آنان، عمّار بن یاسر و مالک اشتر و محمّد بن ابی‌بکر بودند و در میانشان بدریان حضور داشتند. آیا آن
(۳۳۶) سخن نسبت یافته به امام علیه‌السلام خطاب به بیعت کنندگانش، تعبیری است دیگر از همان
۲۴۶/۹ دو مرد ناشناس که گریختند و هیچ کس از آنان خبردار نشد؛ یا از آن دو و دیگر مردم فرومایه‌ای که صحابه با آنان در مقصود و هدف مخالف بودند؟ آیا خردمندانه است که کسی لب به این سخن گشاید، مگر آن که پریشان‌عقل باشد؟

آیا این انسان حدیث‌ساز ـ اگر خواب و خیال‌هایش صادق باشد ـ عذر و بهانه‌ای پذیرفتنی برای آن صحابهٔ عادلِ دفاع کننده از عثمان با جان خویش و پسرانشان و معترض به دشمنان وی تراشیده است که چرا سه روز در دفن خلیفه کوتاهی ورزیدند و او در زباله‌دان افتاده بود تا آن گاه که پیکرش را به حشّ کوکب در دیر سلع، گورستان یهودیان، انداختند، حال آن که به سویش تیر پرتاب می‌شد و با خواری تشییع گشت و یکی از استخوان‌های دنده‌اش شکست و پیکرش با همان جامه‌ها و بی‌غسل و کفن دفن شد و جز چهار تن در تشییع وی حضور نداشتند و نتوانستد بر او نماز گزارند؟ آیا همهٔ این‌ها در اسلام جایز است، حال آن که صحابهٔ عادل او را می‌بینند و خلیفهٔ مسلمانانش می‌شمارند و قاتلش را ظالم می‌دانند، امّا لب از لب نمی‌گشایند و احکام اسلام را در بارهٔ او جاری نمی‌سازند؟ آیا ایشان به آن گناه بزرگ تن دادند، حال آن که ایشان [برابر با دیدگاه اهل سنّت، عادلند و] به عمد گناه نمی‌کنند؟ پناه بر خدا از گفتن چنین سخنی! و یا این شخص [= عثمان] است که رفتارهای احساسی و ناهنجار، او را از اجرای احکام مسلمانی دور نموده و رفتارهای دور از شریعتش میان وی و حرمت‌های الاهی فاصله افکنده و جامهٔ حرمت و کرامت را بر تن وی تکه تکه و قطعه قطعه نموده، چندان که رویدادی رخ نموده که در وقوعش هیچ دروغی نیست؟

از دروغ‌های آشکار در این گزارش‌ها آن است که سعد بن ابی‌وقّاص را در صف نخست بیعت کنندگان با علی علیه السلام شمرده‌اند، حال آن که وی تا واپسین دم حیات از بیعت با او فرونشست. همهٔ راویان حدیث و تاریخ‌نویسان این را از او می‌دانند و بر آن همداستانند و دروغ‌سازان نیز برای این کارش بهانه‌ای تراشیده‌اند که از اصل کارش زشت‌تر است. به المستدرک علی الصّحیحینِ حاکم (۱۱۶/۳ [۱۲۶/۳]) بنگرید.

آن چه بسی مضحک است، گزارش بَلاذُری (أنساب الأشراف: ۹۳/۵ [۲۱۵/۶]) از ابن‌سیرین است که عثمان در حالی کشته شد که ۷۰۰ مرد، از جمله حسن و ابن‌زبیر، در خانه بودند و اگر او فرمانشان می‌داد، همهٔ مهاجمان را از همهٔ نواحی مدینه دور می‌کردند!

(۳۳۷) از حسن بصری[1] نقل شده که انصار نزد عثمان آمدند و گفتند: «ای امیرالمؤمنین! ما دو بار خدا را یاری می‌کنیم. هم یاور رسول خدا ﷺ بودیم و هم تو را یاوری می‌نماییم.» عثمان گفت: «مرا به این نیازی نیست؛ بازگردید!» حسن گوید: «به خدا سوگند! اگر آنان می‌خواستند با عباهای خویش از وی حراست کنند، می‌توانستند.»

این چه بهانهٔ خردپسند یا شرع‌پذیری است؟ خلیفهٔ مسلمانان در کنج خانه‌اش میان ۷۰۰ صحابی عادل کشته می‌شود و آنان به وی می‌نگرند، حال آن که محمّد بن
۲۴۷/۹ ابی‌بکر ریش وی را گرفته، بالا می‌کشد تا آن جا که صدای به هم خوردن دندان‌هایش شنیده می‌شود؛ سپس وی را از اتاقش به سوی درِ خانه‌اش کشان کشان می‌بَرد؛ آن گاه، عمرو بن حَمِق برمی‌جهد و بر سینه‌اش می‌نشیند و عمیر بن ضابئ استخوان‌های دنده‌اش را می‌شکند؛ کنانة بن بشر با دشنه‌ای بر پیشانی‌اش می‌زند و تجیبی با گرزی سرش را می‌شکند و غافقی دهانش را با میله‌ای آهنین ضربه می‌زند؛ نیز پیاپی او را ضربت فرود می‌آید تا آن جا که زخم‌های کاری به وی می‌زنند و او هنوز زنده است که می‌خواهند سرش را جدا سازند و دو همسرش خود را بر وی می‌افکنند. همهٔ این ماجراها در برابر آن صدها انسان عادل که یاران خلیفه هستند، رخ می‌دهد؛ امّا ایشان تا امروز منتظر اجازهٔ آن مقتول مانده‌اند، وگرنه آن مهاجمان را از همهٔ نواحی مدینه بیرون می‌راندند و اگر می‌خواستند، می‌توانستند با عباهای خویش حفظش نمایند! این سخن خنده‌آور چه جایگاهی در اسلام و قرآن و سنّت و عقل و احساس و منطق و اجماع و تاریخِ درست دارد؟

نگاهی به کتاب‌ها

آن چه تاکنون در بارهٔ عثمان نگاشتیم، بنیان همهٔ فضیلت‌هایی است که برای وی بنا نموده و ساحتش را از آلودگیِ کرده‌ها و نکرده‌هایش پاک ساخته و در کارهای

---

۱. بنگرید به: إزالة الخفاء: ۲/ ۲۴۲.

هلاک بارش برای وی عذر تراشیده و از او دفاع نموده‌اند. ما به شما نشان دادیم که از این میان، کدام صحیح است و مسلّم، و کدام دروغ است و باطل که به سود وی ساخته شده است. یکی از جنایت‌های مورّخان این است که از آن دستهٔ نخست چشم پوشیده و به روایت‌های نوع دوم اتّکا ورزیده و بنای خویش را بر لبهٔ پرتگاه برافراشته‌اند و هیچ فرد دارای اعتقاد عثمانی و گرایش اموی، چیزی جز آن‌ها را نقل نکرده است.

بر هر کتابی از اینان در تاریخ و حدیث انگشت نهید، آن را لبریز از همان روایت‌های ساختگی زنجیره‌ای می‌یابید که همچون حدیث مسلّم آورده و صفحهٔ تاریخ را با آن‌ها زشت و ناهنجار نموده‌اند، از آن پس که نامه‌های اعمالشان را بدان‌ها سیاه نموده و حقیقت‌های مسلّم را پوشانده‌اند؛ کتاب‌هایی همچون: تاریخ الامم و الملوک تألیف طبری، التّمهید فی أُصول الدین باقلانی، الکامل فی التّاریخ ابن‌اثیر، الرّیاض النّضره تألیف محبّ طبری، (۳۳۸) تاریخ ابوالفداء، تاریخ ابن خلدون، البدایة و النّهایه تألیف ابن‌کثیر، الصّواعق المحرقه تألیف ابن حجر، تاریخ الخلفاء سیوطی، روض المناظر ابن شحنهٔ حنفی، أخبار الدول و آثار الأُول قرمانی، تاریخ الخمیس دیاربکری، نزهة المجالس صفوری، نور الابصار شبلنجی.

پس از اینان نیز نویسندگان نوپا و شتابگر آمدند، با این پندار که تاریخ و حدیث را بسی پاکسازی نمایند و رویدادها و ماجراها را به درستی بررسی و تحلیل کنند، بی آن که به هوا و هوس‌ها و گرایش‌ها آلوده شوند و به سوی گروه یا مذهبی تمایل یابند. امّا بر خلاف
۲۴۸/۹ این ادّعا، نادانسته در همین ورطه افتادند و همهٔ آن دسیسه‌ها را در صورت‌هایی آرایش یافته برای ما آوردند، بدین امید که نزد عوام و بی‌خردان مؤثّر افتد؛ امّا قلم ژرف‌کاوی پرده از تقلّب و فریبگریشان برافکنْد و به جامعهٔ پژوهشگران نشان داد که ایشان فقط دفع کنندهٔ همان بلاها و مایه‌های رسوایی [عثمان] هستند:

همچنان که روزی عمرو با نشان دادن عورتش، مرگ را از خود دفع کرد!

و فضیلت‌هایی را اثبات نموده‌اند که بر بنیانی ویران بنا نهاده شده و با دستگیره‌هایی گسسته به هم پیوند خورده است.

[الفتوحات الإسلاميّه]

اکنون با من بیایید تا صفحه‌ای از کتاب الفتوحات الإسلاميّه تألیف مفتی مکّه، سیّد احمد زینی دحلان، را بخوانیم که در فصل سیرهٔ خلفای چهارگانه (۲/ ۳۵۴-۵۱۷)، این عنوان را آورده: «بیان [زهد و] میانه‌روی سرورمان عثمان در دنیا و سیرهٔ نیکوی وی» و در همان (۲/ ۴۹۲ [۲/ ۳۲۳-۳۲۵]) گفته است: «عثمان رضي الله عنه در دنیا زهد می‌ورزید و به آخرت رغبت داشت و در بیت المال دادگری می‌کرد[1] و چیزی از آن برای خویش برنمی‌گرفت[2]؛ زیرا
(۳۳۹) خودش فردی توانگر بود و خواه در روزگار پیامبر صلّی الله علیه وآله و خواه پس از آن، به توانگری شهرت داشت و بسیار انفاق می‌نمود و جود و بخشش و عطاهایش به نزدیکان و دوران، بسیار بود[3] و خداوند این آیات را در بارهٔ وی نازل نمود: ‹کسانی که مالهای خود را در راه خدا انفاق کنند و از پیِ انفاقی که کرده‌اند منّتی ننهند و نرنجانند، مزد آنان نزد پروردگارشان است، نه بیمی بر آنهاست و نه اندوهگین می‌شوند.›[4]؛ ‹[آیا آن کافر ناسپاس بهتر است] یا کسی که در ساعات شب در حال سجده و ایستاده با فروتنی به طاعت مشغول است؛ از [عذابِ] آن سرای می‌ترسد و به بخشایش پروردگار خویش امید می‌دارد؟›[5]؛ ‹مردانی‌اند که آن چه را با خدای بر آن پیمان بسته بودند به‌راستی به‌جای آوردند.›[6]

وی در حالی برای مردم خطبه می‌خوانْد که جامه‌ای درشت‌بافت و عدنی به بهای

---

۱. پس چرا همهٔ صحابه به باد انتقادش گرفتند و چرا آن زاهد آخرت‌جوی دادگر را کشتند؟

۲. به همین کتاب (۸/ ۲۸۱ و ۲۸۲) بنگرید.

۳. مگر وابستگان به خاندان هاشمی و دوستاران عترت، همچون ابوذر و عمّار و ابن‌مسعود و همانندانشان.

۴. در همین کتاب (۸/ ۵۷) گذشت که این سخن، دروغی است که به خدا بسته‌اند.

۵. در شرح حال عمّار در همین مجلّد، سخن درست در بارهٔ نزول این آیه را آوردیم.

۶. در همین کتاب (۲/ ۵۱) گذشت که این آیه در بارهٔ علی و حمزه و عبیدة بن حرث نازل شده است. بخاری (کتاب تفسیر از الصّحیح: ۷/ ۹۱ [۴/ ۱۷۹۵]) نزول آن را در بارهٔ انس بن نضر روایت کرده و ابن‌حجر نیز نزول آن را در بارهٔ گروهی دانسته که عثمان از ایشان نیست. بنگرید به: فتح الباری بشرح صحیح البخاری: ۸/ ۴۲۰ [۸/ ۵۱۸].

چهار درهم بر تن داشت[1] و مردم را از غذای سرای حکومتی اطعام می‌نمود و خود به خانه‌اش درآمده، سرکه و روغن زیتون می‌خورْد. حسن بصری گوید: ‹به مسجد درآمدم و دیدم که عثمان بر ردای خویش تکیه نموده، دو سقّا برای دادخواهی نزد وی آمدند و او
۲۴۹/۹ میانشان حکم نمود.› از عبدالله بن شدّاد نقل شده است: ‹در دوران حکومت عثمان ﵁ در روز جمعه، او را دیدم که جامه‌ای چهار درهمی بر تن داشت.› از حسن بصری در بارۀ عبای عثمان پرسیدند. پاسخ داد: ‹قطری بود.› گفتند: ‹چقدر می‌ارزید؟› گفت: ‹هشت درهم.› نیز وی ﵁ بسیار تواضع می‌ورزید. حسن بصری گوید: ‹عثمان را در روزگاری که امیرالمؤمنین بود، دیدم که در مسجد خوابیده بود و عبایش زیر سرش قرار داشت. پس مردان دیگر نیز آمده، کنار وی می‌نشستند و او هم کنارشان می‌نشست، گویی یکی از آنان است.› خیثمه گوید: ‹عثمان را در زمانی که امیرالمؤمنین بود، دیدم که در مسجد ملحفه‌ای بر خود پیچیده و خوابیده است و کسی پیرامونش نبود.› در روایتی دیگر از خیثمه آمده است: ‹عثمان را دیدم که در مسجد خواب اندک نیمروزی می‌کرد و برمی‌خاست و ریگ‌ها در پهلویش نشان نهاده بود. این در هنگامی بود که مردم وی را امیرالمؤمنین می‌خواندند. شبانه خودش [بدون کمک گرفتن از کسی] به کار
(۳۴۰) وضویش می‌پرداخت؛ به او گفتند: "اگر یکی از خدمتکارانت را فرمان دهی، تو را کفایت نماید!" پاسخ داد: "نه؛ شب از آنِ ایشان است تا در آن استراحت نمایند." وی ﵁ از هنگامی که اسلام آورْد، در هر جمعه بنده‌ای آزاد می‌کرد، مگر زمانی که بنده‌ای نمی‌یافت؛ و در این حال، جمعۀ دیگر دو بنده آزاد می‌نمود.›

علّامه ابن حجر (الصّواعق المحرقه [ص۱۱۲]) گوید: ‹عثمان ﵁ ۲۴۰۰ بنده آزاد نمود. از نشانه‌های تواضعش این است که در روزگار خلافتش غلام خود را همردیف خویش سوار می‌نمود و این کار را عیب نمی‌شمرْد. وی روزها را روزه داشت و شب‌ها را به عبادت می‌پرداخت، مگر به اندازۀ خواب سبک آغاز شب. هر شب در نمازش قرآن را ختم

---

۱. به آن چه در همین کتاب (۲۸۵/۸) روایت نمودیم، بنگرید.

می‌نمود و بسیار رخ می‌داد که آن را در یک رکعت ختم نماید. چون بر قبرستان می‌گذشت، آن قدر می‌گریست که ریشش خیس می‌شد. وی از ۱۰ نفری بود که پیامبر آنان را مژدهٔ بهشت داده و در شمار آن دسته از اصحاب پیامبر ﷺ بود که وی هنگام وفاتش از ایشان رضایت داشت. از پیشاهنگان در گرویدن به اسلام بود و پس از ابوبکر و علی و زید بن حارثه اسلام آورْد. پیامبر ﷺ گواهی داد که وی در بهشت جای دارد و در دنیا زهد می‌ورزد. در روایت صحیح آمده که رسول خدا ﷺ فرمود: "ای عثمان؛ خدایت رحمت کند! نه تو بهره‌ای از دنیا گرفتی و نه دنیا به [دین] تو آسیب رساند."[۱] در روزگار خلافت وی قلمرو اسلام بسیار گسترده شد و افریقا و سواحل اردن و سواحل روم و استخر (= اصطخر) و فارس و تبرستان (= طبرستان) و سیستان و جز آن‌ها فتح گشت. در زمان خلافتش دارایی صحابه چنان افزون شد که کنیزی را به بهای سکّهٔ هموزنش و اسبی را به ۱۰۰۰۰۰ درهم و درخت خرمایی را به ۱۰۰۰ درهم می‌خریدند. از حسن بصری نقل شده است: "در روزگار عثمان، رزق و روزی فراوان و خیر بسیار شد. در غزوهٔ تبوک مردم گرفتار گرسنگی گشتند و او غذایی خرید که همهٔ سپاه را سیر نمود."›

ابویَعْلیٰ [المسند: ۲۸/۲] از جابر، از پیامبر ﷺ روایت نموده است: ‹عثمان در بهشت
۲۵۰/۹ است.› نیز فرمود: ‹هر پیامبری را دوستی ویژه در بهشت باشد که از آنِ من عثمان بن
(۳۴۱) عَفّان است.› درروایت دیگر چنین است: ‹هر پیامبری را رفیقی در بهشت باشد که از آنِ من عثمان بن عَفّان است.› نیز آن حضرت ﷺ فرمود: ‹با شفاعت عثمان ۷۰۰۰۰ تن بدون محاسبه به بهشت درآیند که همگی سزاوار آتش بودند.›

ابویَعْلیٰ از انس رضی الله عنه روایت نموده که نخستین هجرت کننده به حبشه همراه همسر خویش، عثمان بن عَفّان بود. رسول خدا ﷺ فرمود: ‹خداوند همراه عثمان و همسرش باد؛ زیرا عثمان پس از لوط، نخستین کسی است که همراه خانواده‌اش به سوی خدای تعالی

۱. آیا رفتار آن مرد، این روایت به ادّعای ایشان صحیح، و مطالب پیش از آن را تأیید می‌نماید؟ «آنان را بدان [سخن] هیچ دانشی نیست؛ اینان جز دروغ و گزاف نمی‌گویند.»[زخرف/۲۰]

هجرت نمود.›[۱] چون پیامبر ﷺ دخترش امّ‌کلثوم را به ازدواج عثمان درآوَرْد، به وی گفت: ‹شوهرت شبیه‌ترین مردم به جدّت ابراهیم و پدرت محمّد ﷺ است.› نیز آن حضرت ﷺ فرمود: ‹با حیاترین فرد در امّت من عثمان بن عَفّان است.› و آن حضرت ﷺ فرمود: ‹همانا خداوند به من وحی نمود که دو دخترم ـ یعنی: رقیّه و امّ‌کلثوم ـ را به ازدواج عثمان درآورم.› نیز آن حضرت ﷺ فرمود: ‹عثمان آن قدر حیاورز است که فرشتگان از او شرم می‌کنند.› همچنین آن حضرت ﷺ فرمود: ‹جز این نیست که عثمان به پدرمان ابراهیم شباهت دارد.› و هم آن حضرت ﷺ فرمود: ‹امّ‌کلثوم را همسر عثمان نساختم، مگر به فرمان وحی آسمانی.› و آن حضرت ﷺ به عثمان فرمود: ‹ای عثمان! این جبرئیل است که مرا خبر می‌دهد که خداوند تو و امّ‌کلثوم را به همسری یکدیگر درآوَرْد، با همان مَهرِ رقیّه و به شرط همان خوش‌رفتاری که با وی داشتی.›

تِرمِذی [السّنن: ۵۸۴/۵] از عبدالرّحمان بن خبّاب روایت نموده است: ‹حاضر بودم که پیامبر ﷺ سپاه تنگدست را به نبرد برمی‌انگیخت. عثمان بن عَفّان گفت: "ای رسول خدا! ۱۰۰ شتر با پلاس و پالانشان در راه خدا بر عهدهٔ من!" سپس پیامبر آن سپاه را به حرکت برانگیخت. عثمان گفت: "ای رسول خدا! ۳۰۰ شتر با پلاس و پالانشان در راه خدا بر عهدهٔ من!" پس رسول خدا ﷺ فرود آمد و گفت: "از امروز به بعد، هر چه عثمان کند، بر وی باکی نیست."›

از عبدالرّحمان بن سَمُرَه نقل شده که هنگام آراستن سپاه تنگدست، عثمان ۱۰۰۰ دینار نزد پیامبر ﷺ آوَرْد و آن را در دامن وی افشانْد. رسول خدا ﷺ سکّه‌ها را زیر و رو کرد و فرمود: ‹از امروز به بعد، هر چه عثمان کند، او را زیان نرسانَد.› در روایتی از حُذَیفه آمده که این مبلغ ۱۰۰۰۰ دینار بود و رسول خدا ﷺ آن را زیر و رو نمود و فرمود: ‹ای عثمان! هر چه را در نهان انجام داده‌ای و هر چه آشکارا کرده‌ای و هر کاری که تا روز قیامت از تو سر زند، خداوند بیامرزد. هر چه از این پس عثمان انجام دهد، او را پروا نباشد.›

---

۱. بنگرید به: الجامع لأحکام القرآن قُرْطُبی: ۲۲۵/۱۳؛ الدّر المنثور: ۴۰۹/۶.

(۳۴۲) واحدی [أسباب النّزول: ص۵۵] روایت نموده که به همین سبب، خداوند این آیه را در حقّ عثمان نازل فرمود: ‹کسانی که مالهای خود را در راه خدا انفاق کنند و از پیِ انفاقی که کرده‌اند منّتی ننهند و نرنجانند، مزد آنان نزد پروردگارشان است، نه بیمی بر آنهاست و نه اندوهگین می‌شوند.› [بقره/۲۶۲] از ابوسعید خدری نقل شده است: ‹شبی از آغاز تا سپیده‌دمان پیامبرﷺ را می‌نگریستم که برای عثمان بن عَفّان دعا می‌کرد و می‌گفت: "بارخدایا! من از عثمان بن عَفّان خشنودم؛ تو نیز از او خشنود باش!" و پیوسته تا برآمدن سپیده دستش به دعا بلند بود.› از جابر بن عطیّه نقل شده که رسول خداﷺ فرمود: ‹ای عثمان! خداوند همهٔ کارهایی را که کرده‌ای و خواهی کرد یا پوشانده‌ای و آشکار کرده‌ای یا پنهان و پیدا انجام داده‌ای و نیز همهٔ آن چه را تا روز قیامت انجام خواهد شد، بر تو آمرزیده است.› ... .»

۲۵۱/۹ این بود بلاهایی که دستان غلوّپردازان در فضیلت‌ها آرزو کرده و امّت بدان گرفتار آمده و حقیقت‌های دانش و دین زیر لایه‌هایش محو گشته و نور هدایت با آن خاموش شده است. به زودی درمی‌یابید که این روایت‌ها ساختگی هستند و ذرّه‌بین کاوشگری بطلانش را آشکار ساخته و هیچ یک صحیح نیست؛ امّا مفتی دحلان بر خُلق و شیوهٔ قوم خویش است و آن‌ها را مسلّم انگاشته و بر ساده‌دلان جامعهٔ دینی به دروغ و فریب نمایانده و جز بیان آن‌ها نیز پروایی نداشته است؛ زیرا حدّ و مرز آنان از دانش همین [مقدار] است و جز در گمان نیستند: «و از آن چه بدان دانش نداری، پیروی مکن؛ که گوش و چشم و دل، از همهٔ اینها بازخواست خواهد شد.» [اسراء/۳۶]

الفتنة الکبریٰ

صفحه‌ای از کتاب الفتنة الکبریٰ تألیف دکتر طه حسین را بخوانید که در آغاز آن [مج۴/۱۹۹] گفته است: «این گفتاری است که می‌خواهم آن را به اندازهٔ توان خویش تنها برای بیان حق، خالص نمایم و تا آن جا که می‌توانم، فقط به جست و جوی راه درست برآیم و در آن، خویشتن را جز به انصاف واندارم و از آن روی نگردانم و از هیچ

یک از حزب‌های مسلمانان پشتیبانی نکنم و از هیچ یک از فرقه‌هایی که در ماجرای (۳۴۳)
عثمان ستیز کردند، هواداری ننمایم؛ چرا که من نه دوستار و هوادار عثمان هستم و نه شیعهٔ علی و نه در این ماجرا همانند کسانی می‌اندیشم که همروزگار عثمان بودند و بار آن را کشیدند و همان هنگام یا پس از وی ثمراتش را چیدند.

من می‌دانم که مردم در بارهٔ این ماجرا تا روزگار ما همچنان چند دسته‌اند، همان گونه که در روزگار خود عثمان بودند: گروهی عثمانی هستند و هیچ یک از اصحاب پیامبرﷺ را پس از ابوبکر و عمر، هم‌طراز وی نمی‌دانند؛ گروهی شیعه هستند و هیچ کس را پس از پیامبر با علی ﷺ هم‌ردیف نمی‌شمرند و حتّی ابوبکر و عمر را نیز استثنا نمی‌کنند و برای این دو نیز چندان احترامی قائل نیستند؛ گروهی میان این دو سرگردان و در نوسان هستند. در گرایش عثمانی خود میانه‌روی به خرج می‌دهند و همچنین در تشیع خود و هواداری‌شان از علی؛ و همهٔ اصحاب پیامبر را دارای جایگاه و احترام می‌شمرند و پیشگامی صحابهٔ دارای پیشینه را در نظر می‌گیرند و جز این، هیچ یک را بر دیگری ترجیح نمی‌دهند و بر این باورند که همهٔ اصحاب اجتهاد ورزیده و برای خدا و رسولش و مسلمانان دل سوزانده و برخی به خطا رفته و برخی به صواب گراییده‌اند و همگی دارای پاداش هستند، زیرا به عمد و قصد مرتکب خطا و کار بد نگشته‌اند. همهٔ اینان بدین باورهای خود چنگ می‌زنند و از آن دفاع می‌ورزند و با فداکاری در راهش می‌کوشند؛ زیرا در این ماجرا دارای اندیشهٔ دینی و برخاسته از ایمان هستند و چیزی را جست و جو می‌کنند که هر مؤمن در نگاهبانی از دینش و چنگ زدن
به یقینش و طلب خشنودی خدا در هر رفتار و گفتار، به دنبال آن است. ۲۵۲/۹

امّا من می‌خواهم در این ماجرا نگاهی پیراسته و برکنار از هر گونه احساسات و عشق و دوستی داشته باشم که از ایمان و دین اثر نمی‌پذیرد؛ بلکه تنها نگاه مورّخی است که خویشتن را از هرگونه گرایش و احساسات با هر جلوه و ریشه و هدف تهی می‌سازد ... .»

دکتر طه حسین چنین می‌پندارد و وانمود می‌کند که خوش ندارد به حکم احساسات تن دهد و به گروه و مذهبی بگراید و در آن چه نگاشته، از همهٔ این امور حتّی ایمان و دین، آزاد و رها گشته؛ و ادّعا نموده که در بارهٔ رویدادهای مربوط به عثمان، نگاه خود را بر بینش ساده [و بی‌آلایش] استوار کرده تا بتواند به قضاوت طبیعی دست یابد و
(۳۴۴) در همهٔ این رخدادها بر پایهٔ حقیقت محض سخن گوید. وی چنین می‌پندارد؛ امّا به زودی به قهقرا پس رفته و بدان چه از آن می‌گریخت، روی نموده و جز به احساسات اعتماد نورزیده و جز از گرایش‌ها پیروی نکرده و جز همان یاوه‌های ساختهٔ سوداگران عثمانی را نخواسته و در راه خویش، جز در قید زنجیرهای افسانه‌های پیشینیان به حرکت درنیامده؛ همان افسانه‌هایی که طبری و پیروانش یا پیشینیانش بیان کرده و با آن سندهای سست و متن‌های باطل آورده‌اند و شما را در همین مجلّد و مجلّدهای پیشین از آن‌ها آگاه نمودیم. پس تفاوتی میان این کتاب و دیگر کتاب‌ها نیافتیم که دکتر، مؤلّفانش را برانگیختهٔ انحراف‌ها و گرایش‌ها دانسته؛ و کتاب او نیز چیزی جز «فتنهٔ بزرگ» نیست، همان گونه که خودش آن را نام نهاده است!

می‌بینید که دکتر بیطرفی می‌ورزد تا مبادا از راه روشن حق بیرون رود و در داوری ستم ورزد؛ و پنداشته که در این روزگار، همچون روزگار پیشین، درست‌ترین شیوه بی‌طرفی است؛ پس روش سعد بن ابی‌وقّاص را در پیش گرفته که در این ماجرا بی‌طرفی گزیده بود. دکتر در پیشگفتار کتابش [الفتنة الکبریٰ: ۴ / ۲۰۰] آورده است: «آن گاه که این رویداد پیش آمد و مسلمانان در بارهٔ آن دچار سخت‌ترین ستیزِ شناخته شده در تاریخ خویش گشتند، برخی از اصحاب پیامبر می‌زیستند که در آن شرکت نجستند و بار آن را، خواه کم و خواه زیاد، بر دوش نکشیدند؛ بلکه از آن ستیزه‌جویان کناره گرفتند و با دین خویش به سوی خدا گریختند. سخنگوی ایشان، سعد بن ابی‌وقّاص رحمه‌الله گفت: ‹من به جنگ درنیایم، مگر آن که شمشیری برایم آورید که بیندیشد و ببیند و سخن بر زبان رانَد و گوید: این بر صواب است و آن بر خطا.›

من نیز می‌خواهم شیوه و راه سعد و یارانش ﷺ را در پیش گیرم. نه از اینان دفاع می‌کنم و نه از آنان؛ بلکه تنها می‌کوشم تا برای خود و مردم شرایطی را روشن سازم که آنان و اینان را به سوی فتنه کشانْد و آن ستیزسخت را به دنبال آورد که ایشان را پراکنده ساخت و تا امروز نیز به پراکندگی کشانده و به گمان قوی، تا پایان دنیا نیز این
پراکندگی پابرجای مانَد. کسانی که گفتار مرا می‌خوانند، به زودی خواهند دید که این ۲۵۳/۹
ماجرا از عثمان و علی و پیروان و حامیان آن دو برتر بوده و اگر کسی جز عثمان نیز در
همان شرایط به حکومت می‌رسید، دچار همان گونه‌های محنت و آشوب می‌شد و (۳۴۵)
مردم به همان سان در بارهٔ وی به اختلاف و ستیز دچار می‌شدند و از آن پس به جنگ و درگیری در بارهٔ او گرفتار می‌گشتند.»

این جا می‌بینیم که دکتر بر عهد خویش پایدار مانده و از احساسات و اصول دینی دوری گزیده و حقیقتاً در بارهٔ دین حنیف بیطرفی به خرج داده و با آزادی کامل بدین رویداد نگریسته و آن را فتنه‌ای شمرده که انسان خردمند را می‌سزد تا در آن همچون بچه‌شتری باشد که نه مرکب سواری است تا سوارش شوند و نه چون شیردهی است تا از او شیر دوشند. این اندیشه‌ای درست بود، اگر اسلامِ مقدّس نبود؛ اگر آن چه پیامبر بزرگوار آورده، نبود؛ اگر آن چه کتاب عزیز خداوند بدان زبان گشوده، نبود؛ اگر مقتضیات وظایف انسانی و احساسات بشری نبود؛ همان وظایف و احساساتی که به خلاف شیوهٔ دکتر حکم می‌کند. من نتوانم شگفتی از وی را پایان بخشم و دریابم چگونه وی شیوهٔ ابن‌ابی‌وقّاص را تقدیس می‌نماید! آیا پژوهندهٔ مسلمان را روا و سزاوار است که در همهٔ این ماجراها از حکم دین مقدّس دوری و کناره‌گیری کند و از آن چه پیامبر اسلام بیان فرموده، روی گردانَد و همهٔ عواطف را زیر پا نهد، حتّی عواطفی را که طبیعت انسان و غریزهٔ متعادل در زدودن فساد و فداکاری در راه مصالح عمومی جامعه حکم می‌نماید؟ آیا در این میان، کتابی ناطق یا سنّتی استوار یا شریعتی دارای حکم و قانون یا عقلی سلیم نیست تا جامعهٔ دینی را برانگیزد که از هر مسلمانی که دست ستم و بیداد به سوی

وی دراز شده، حمایت نماید، چه رسد به خلیفهٔ زمان که فرمان بردن از وی واجب بوده است؟ آن کس را که به دستگیره‌های دین حنیف چنگ زده، چه نیاز به شمشیری است که بیندیشد و ببیند و سخن گوید؛ حال آن که خداوند فرماید: «پس اگر دربارهٔ چیزی ستیزه و کشمکش کردید آن را به خدا و پیامبر باز گردانید اگر به خدا و روز بازپسین ایمان دارید، که این بهتر است و سرانجام آن نیکوتر.» [نساء/۵۹] و نیز: «آیا آنان را بسنده نیست که این کتاب را که بر آنها خوانده می‌شود بر تو فرو فرستاده‌ایم؟» [عنکبوت/۵۱] و هم: «و بر تو این کتاب را فرونفرستادیم مگر از بهر آن‌که آن چه در آن اختلاف کردند بر ایشان بیان کنی.» [نحل/۶۴]؟

چه چیز سبب شده که دکتر از سخن صحابی بزرگ، حُذَیفة بن یمان، غفلت ورزد: «مادام که دینت را بشناسی، فتنه به تو زیان نرسانَد. فتنه تنها این است که حق و باطل
(۳۴۶) نزد تو آمیخته گردد.»؟ چگونه قضاوت در این ماجرا بر مسلمان آگاه مشتبه می‌گردد، حال آن که از دو صورت بیرون نیست: اگر عثمان پیشوای دادگرِ برپا دارندهٔ عدل و عمل کننده به کتاب و سنّت و مورد رضایت خداوند بود، شوریدن بر وی نزد همهٔ فرقه‌های مسلمان حکمی معلوم دارد که هیچ دو تنی در آن اختلاف نورزیده‌اند و هیچ گروهی رأیی جز رأی گروه دیگر ندارد؛ و اگر چنین نبود و چنان که آن مردمان عادل از صحابهٔ محمّد ﷺ می‌پنداشتند ـ و آرا
۲۵۴/۹ و باورهاشان در بارهٔ وی گذشت ـ بود، حکم در بارهٔ وی روشن و مستدل به مدلول کتاب عزیز خداوند است، چنان که شورندگان بر او بدان استدلال نمودند، آن گاه که وی به ایشان گفت: «مرا نکُشید؛ که تنها قتل سه تن روا است: مردی که پس از همسرداری زنا کند؛ کسی که پس از اسلام آوردن کفر ورزد؛ یا آن که دیگری را به ناروا بکُشد تا مایهٔ قصاصش گردد.» آنان پاسخ دادند: «ما در کتاب خدا دیده‌ایم که کسانی جز این سه تن که برشمردی، سزاوار کشتن هستند: هر که در زمین به فسادانگیزی کوشد؛ هر که از حق سرکشی نماید و بر آن بجنگد؛ هر که در برابر حق مانع انگیزد و سپس در این راه نبرد کند و بر آن ستیزه نماید. تو از حق سرکشی نمودی و حق را مانع گشتی و بر آن ستیز کردی.» برای مطالعهٔ همهٔ این گفتار، به همین کتاب (ص۲۰۵) بنگرید.

ما وجهی برای بی‌طرفی نمی‌یابیم، چنان که ابن‌ابی‌وقّاص در این ماجرا و رخدادهای مهمّ پس از آن، بدان گرایید. بی‌طرفی ـ هر چند دکتر را خوشایند افتاده ـ دست کشیدن از حکم خدا و بازایستادن از وظیفهٔ دینی و بیرون شدن از دایرهٔ دستور دین حنیف روشن است. آری؛ بی‌طرفی نیرنگ آن فتنه‌گران بازنشسته از بیعت با امام تقواپیشگان امیرالمؤمنین، خودداری کنندگان از یاری او، و کناره‌گیران از حکم کتاب و سنّت در نبردها و جنگ‌های وی بود. بی‌طرفی بهانه‌ای بود که سپر سعد بن ابی‌وقّاص و عبدالله بن عمر و ابوهریره و ابوموسی اشعری و محمّد بن مسلمه گشت؛ یعنی همان پیشگامان بی‌طرفی باطل! و انسان بر خویشتن خویش بینا است، هرچند بهانه‌هایش را فراپیش آوَرَد!

کتاب «عثمان بن عَفّان»

نیز به کتاب «عثمان بن عَفّان» تألیف استاد دانشکدهٔ زبان عربی در مصر، استاد صادق ابراهیم عرجون، به دقّت بنگرید، آن جا که در آغاز کتاب می‌گوید: «این است سبکی از پژوهش در سیرهٔ سومین خلیفهٔ راشد، عثمان ﷺ که با آن، چنان زندگانی‌اش را ترسیم
نموده‌ام که نه از اجمال دور مانم و نه از تفصیل بی‌بهره‌اش گردانم، اجمالی که به بیان (۳۴۷)
حقیقت زیان نرسانَد و تفصیلی که حجّتی را آشکار یا شبهه‌ای را دور سازد.

در این کتاب، عوامل اجتماعی و سیاسی دربرگیرندهٔ آن ماجرای اسفناک را گردآورده‌ام؛ عواملی که جامعهٔ اسلامی را چون تندبادی به سوی خطرناک‌ترین انقلابی کشانْد که در تاریخ اسلام توان یافت. سیرهٔ عثمان ﷺ سزاوار پژوهشی پیراسته [از تعصّب] و ملایم است تا پرده‌هایی که افسانه‌های بیهوده بر فضیلت‌های او کشیده‌اند، کنار رود؛ ناهنجاری‌های روایت‌های غلط بر نیکی‌های او کشیده نگردد؛ اشتباهاتی که در بارهٔ حقایق ایجاد شده، تصحیح گردد؛ و دروغ‌های آراسته و حکایت‌های باطل از آن چه دروغگویان در بارهٔ آن زینت داده‌اند، ناراستی‌اش معلوم گردد.

من همهٔ تلاش خویش را به کار بستم تا خطوط اصلی زندگی عثمان ﷺ را پی گیرم ۲۵۵/۹

و میان آن‌ها سازگاری برقرار سازم تا آن جا که این چهره از آن میان نقش بست که امید می‌ورزم خشتی از بنای پژوهش در زندگانی شخصیّت‌های اسلامی و سیرهٔ قهرمانان درخشان، چهرهٔ مبارک آن باشد و برای مؤمنان مایهٔ بینایی و یادکرد گردد. و توفیق از جانب خدا است!»

آن گاه، نگاهی دیگر به مطالب کتاب بیفکنید تا ببینید که آن مقدّمه با هیچ یک از بافته‌هایش سازگار نیست؛ و این اثر ترکیبی از تعصّب‌های نفرت‌انگیز فرقه‌گرایانه و فضیلت‌های ساختهٔ دست غلوپردازان و یاوه‌هایی است که دست هوا و هوس خوش دیده که آن را ببافد. وی افسانه‌های پیشین را با گوهر سخن آراسته و سخنان باطل پیشینیان را با بیانی آرایش یافته زینت داده و در آن نشانی از بررسی سندها و تناقض متن‌ها و فهم دقیق احادیث و راه یافتن به موارد مهم از فقه عثمان و غلط‌ها و بدعت‌های وی نمی‌یابیم؛ بلکه او می‌کوشد تا از همهٔ این‌ها بگریزد و گریختنش تنها با درآویختن به موارد بی‌ارزش است، به ویژه در مسائل فقهی که وی از آن‌ها دور است. پس بهانه‌هایی تراشیده که یا خنک هستند و یا از اصل آن گناهان، بدتر؛ که ما با نگاه کریمانه از آن‌ها درمی‌گذریم.

چه گمان دارید در بارهٔ کتابی که مأخذهایش چنین باشند: فجر الاسلام تألیف احمد امین، آن مدّعی خبرگیِ دروغ‌ساز؛ کتابِ «خضری» آن اموی بهتان‌زن؛ محاضرات کردعلی، آن عثمانی شامی دشمن خاندان وحی؛ و همانند این کتاب‌ها از پیشینیان (۳۴۸)
و پسینیان که بدان‌ها اعتنا نتوان کرد و در آن‌ها آمیختگی [حقّ و باطل] و بیراهه‌روی و غوغای فریبگران و هیاهوی مزدوران وجود دارد؟

از شگفت‌ترین چیزهایی که دیدم، این گفتار وی در کتابش (ص۴۱) با عنوان «دروغ بستن بر رسول خدا» است: «در این مرحله از تاریخ اسلام، دروغگویی‌های فرقه‌ها و حزب‌ها برای ضربه زدن به یکدیگر آغاز شد تا آن جا که شکل احتجاج به احادیثی

را گرفت که سران این فرقه‌ها و احزاب بر سرورمان رسول خدا ﷺ به دروغ می‌بستند. بسیاری از این دروغ‌ها روایاتی بود که در بارهٔ پیشوایان و خلفا ادّعا می‌نمودند و هر هواداری در بارهٔ همفکران یا رقیبان خود، هر چه می‌خواست، می‌پرداخت. این گونه رفتار، هر دو طرف افراط و تفریط را در ستایش و نکوهش و حدیث‌سازی و دروغگویی به سوی خود کشانْد تا آن جا که پرده‌ای از ابهام بر سیرهٔ آن بزرگان کشیده شد و حقایق را از دیدهٔ بسیاری از نگرندگان پوشیده داشت.

آن چه اینان در بارهٔ قرآن کریم انجام دادند، خطرش کم‌تر نبود. آنان به تأویل‌هایی تحریف‌گرانه در آیات کتاب خدای تعالی پرداختند و از این جا و آن جا زنجیرهٔ حدیث‌های ساختگی و خرافات و افسانه‌هایی فراهم آمد که مسلمانان بدان گرفتار ۲۵۶/۹
گشتند و اشتباهات در هم پیچیده و شبهه‌های سخت در میانشان رواج یافت و جمال شریعت پاک را زشت و ناهنجار ساخت. بسیاری از کتاب‌های نویسندگان پیشین و پسین نیز از این مطالب آکنده گشت، چندان که باری گران بر دین و شرّی برای مسلمانان و مانعی در راه جنبش و پیشرفت ایشان و سلاحی در دست دشمنان اسلام و بازدارندهٔ دستیابی به بسیاری از حقایق تاریخی و علمی و دینی شد. اگر خدای تعالی از سر رحمت بر این امّت و نگاهبانی از این دین گرامی، گروهی از پیشوایان برگزیدهٔ نیک مسلمانان را توفیق نمی‌بخشید تا به نقد سندها و پاکسازی روایت‌ها و کشیدن خطّ بطلان بر باطل‌ها و ممنوع ساختن روایت از هر بدعت‌گذار در اسلام پردازند، دیگر از آن چهرهٔ درخشان اسلام که قرآن حکیم آورده و رسول خدا ﷺ به صورتی پاک و زلال به یارانش رسانده بود، نشانی نمی‌مانْد.»

این است درددل استادْ صادق و حسرت و آهش برای تباهی تاریخ اسلام و محو حقایق زیر لایه‌های تاریکی و زشت نمودن چهرهٔ شریعت پاک با افسانه‌ها و دروغ‌ها (۳۴۹)
و سخنان باطل! به حق سوگند که وی بیانی خوب و نیکو آورده ـ و پیشاهنگ به همسفرانش

دروغ نگوید ـ؛ امّا خود این بینوا از دست و پا بستگان همان زنجیرهای حدیث‌های ساختگی و خرافاتی است که مسلمانان بدان گرفتارند و پرده‌های تاریکی او را از رسیدن به حقایق تاریخی و علمی و دینی بازداشته و پنهان ساختن حقیقت، وی را در دستیابی به تاریخ و حدیث صحیح و تابناک، کُند نموده؛ پس به حق نائل نگشته و این اندیشه، او را حتّی به اندازهٔ تار مویی، در حلّ پیشامدها و مشکلات سخت [تاریخی] یاری نرسانده و راه‌های موفّقیّت را برایش روشن نساخته و به راه روشنِ آشکار رهنمونش نکرده است. ای کاش و ای کاش او سخنان همان پیشوایان برگزیدهٔ نیکو را در نقد سندها با جرح و تعدیل راویان آن‌ها مورد توجّه قرار می‌داد و بدان‌ها عمل می‌نمود و آن‌ها را میزان نظر خویش می‌ساخت تا معیاری برای اکاذیب و دروغ‌های نگاشتهٔ وی باشد! کاش او بر این امّت رحم می‌آوزد و حال این دین گرامی را رعایت می‌نمود، همچنان که آنان کردند؛ و به تألیف خویش نمی‌افزود و همان افسانه‌های کهنهٔ پیشینیان را پس از گذشت ۱۳۰۰ سال، دیگربار تکرار نمی‌کرد و تازه نمی‌ساخت!

آیا وی پس از دستیابی به این مجلّد و پی بردن به این که کتابش آمیختهٔ همان زنجیرهٔ بلاخیز و حلقهٔ باطل است که آن پیشوایانِ برگزیده و ستودهٔ خود او آن‌ها را باطل دانسته‌اند، انگشت ندامت به دندان می‌گزد و از راه و روش روشن حق پیروی می‌کند یا همچنان بر ماندن در سیاهی‌های فراگیرندهٔ صفحات کتابش یا کارنامهٔ تاریخش پافشاری می‌کند و به گمراهی و سرپیچی از حق ادامه می‌دهد؟ و توفیق جز از خداوند نیست!

کتاب «انصاف عثمان»

۲۵۷/۹ این کتاب که نگاشتهٔ استاد محمّد احمد جاد المولی بک است، از سراب فریبنده‌تر و از نشانه‌های انصاف تهی است و این استاد آن را از زنجیرهٔ خبرهای مخفیانه راه یافته و روایت‌های ساختگی، گردآوری کرده است؛ هرچند به ادّعای خویش، تاریخ زندگی عثمان را با احتیاط و حذر بررسی نموده است!

وی (دیباچهٔ کتابش: ص۴) گوید: «ما تاریخ زندگی عثمان و روزگار وی و شورش براو را با دید انسان محتاط نسبت به خبرهای مخفیانه راه یافته و هوشیار در مورد مایه‌های عبرت، بررسی نموده و هررویداد را به انگیزه‌ها و عوامل اصلی آن بازگردانده‌ایم، هرچند شبهه‌های سخت آن را دربرگرفته باشند. (۳۵۰)

ما به آن چه مورّخان گفته‌اند، بسنده نکرده‌ایم؛ بلکه دیدرس خود را به فراسوی آن گسترده و شخصیّت عثمان را تحلیل نموده و رشته‌های پیوند آن را با شورش برضدّ وی تبیین ساخته و وضع مسلمانان را پژوهیده‌ایم که در آن روزگار از رفاه و ثروت برخوردار گشته، در سرزمین‌های گوناگون روان می‌شدند و با مردم غیرعرب درمی‌آمیختند و با آنان ازدواج می‌کردند و به خُلق و خوی آن‌ها درمی‌آمدند. نیزبه پژوهش در احوال مردم قریش و چنددستگی و ستیزایشان برای ریاست پرداخته و پیوند آن را با متّهم ساختن خلیفه نشان داده و فتنه‌ای را که دشمنان عثمان و اسلام در همه جای به میراث نهادند، روشن ساخته و همهٔ این‌ها را غربال و تصفیه کرده و علل و عوامل نمایان آن فتنه را از این‌ها درآورده‌ایم.

ما نه ازاین نکته غفلت کرده‌ایم که مایه‌های نکوهش برعثمان را یاد نماییم و نه آن جا که سزاوار انصاف است، به سود وی داوری کنیم. عثمان را می‌سزد که در پژوهش پیرامون خودش و روزگارش ده‌ها کتاب نگاشته شود؛ زیرا خلیفه‌ای بود که حقّش را زیرپا نهادند و در قضاوت بروی ستم کردند ـ با آن که دارای پیشینهٔ روشن و فضیلت و اصلاحات بود ـ و روزگارش دورهٔ گذار و پریشانی و انقلاب‌های سیاسی و اجتماعی به شمار می‌رود.

البتّه اگرچه بسیار کوشیده‌ایم که همهٔ جوانب را وارسیم و از لغزش دور مانیم، چون خود را در معرض اشتباه و کوتاهی می‌بینیم، امّا در رأی خویش اجتهاد ورزیده، امید داریم که توفیق یافته باشیم تا چهره‌ای آشکار از این دورهٔ تاریخ مسلمانان که اندرزها و عبرت‌ها در آن است، نشان دهیم. و از خدا باید یاری جست!»

این است سخن‌پراکنی وی و نیک‌باطنی‌اش و تلاش و اصرارش در توفیق یافتن؛ امّا می‌بینید که در فراهم‌سازی و تألیف مطالبش همچون هیزم‌کشی است که شبانه در پی هیزم رفته و هر خشک و تری را در پشتهٔ خویش گردآورده است. وی کورکورانه و بی‌هیچ دقّت‌ورزی و ژرف‌کاوی گام برمی‌دارد و در مطالب تفقّه نمی‌ورزد و آن‌ها را خوب درنمی‌یابد و در کار خود با علم به احادیث همراه نیست تا وی را از حدیث صحیح مسلّم آگاه نماید و حدیث ظاهرآراستهٔ دروغ را نشانش دهد. نه از بصیرتی بهره دارد که حق و باطل را فرارویش
۲۵۸/۹ بازشناسانَد و نه دانشی سودمند که وی را پیش برده، به رستگاری و توفیق هدایتش نماید و نه فقهی که از ورطه‌های سخت آن معرکه‌های دشوار نجاتش بخشد و نه گامی استوار که او را به مایهٔ نجاتش از آن حقایق پنهان رهنمون گردانَد. پس در میدان همان گزافه‌هایی جولان داده که طبری و جز او آورده‌اند؛ و آن‌ها را اصل‌های مسلّم پنداشته و در آرای خویش به
(۳۵۱) فضیلت‌هایی تکیه نموده که پرداختهٔ دست کسانی است که یا به امویان نسب می‌رسانند و یا به آنان گرایش دارند. جای اندوه بسیار است که وی گرچه در رأی خویش اجتهاد ورزیده، ناکام مانده؛ و هرچند به ادّعای خود بسیار کوشیده تا همهٔ جوانب را وارسد، به آرزویش نرسیده؛ و از این دورهٔ تاریخ مسلمانان، چهره‌ای پیچیده و دشوار نشان داده که از هرگونه اندرز و عبرت تهی است.

وی در بارهٔ عبدالله بن سبأ سخن گسترده و همهٔ آن آشوب‌ها و انقلاب‌ها را به او نسبت داده و او را سرچشمهٔ اندیشهٔ انتقاد و عیب‌جویی از خلیفه در سرزمین‌ها و تنها بنیان آن شمرده و بیشینهٔ صحابه را دنباله‌رو بی‌اختیار بانگ آن بدعت‌گذار بی‌باک و حق‌پوشِ آن یهودی پرده‌دریده دانسته است. در همان کتاب (ص۴۲) گوید: «در این جا، ابن‌سبأ رخنه‌ای برای نفوذ در این پیرمرد پارسا ـ مقصودش ابوذر است ـ در متاع دنیا می‌یابد و آرای خویش را در مجلس وی رواج می‌دهد و او را بر ضدّ حکومت برمی‌انگیزد و به دشمنی با توانگران تحریک می‌کند. وی به ابوذر می‌گفت: ‹ای ابوذر! آیا از معاویه در شگفت نیستی که می‌گوید: مال از آنِ خداوند است؛ همه چیز از آنِ خدا است؟ گویا وی می‌خواهد اموال را از مسلمانان

به خود اختصاص دهد و نام ایشان را محو گردانَد!› پس ابوذر دعوت به سوسیالیسم افراطی را آغاز نمود، بدین سان که توانگران را اجبار کرد تا به فقیران یاری رسانند و اموال خویش را به آنان واگذارند؛ و احسان اسلام به فقیران را دستمایهٔ ستاندن مال از صاحبانش قرار داد، حال آن که قصد اسلام چنین نیست، بلکه چنان که خدای تعالی فرموده،: ‹و آنان که در مال‌هاشان سهمی است معلوم برای دریوزه‌گر و بی‌بهره [که دریوزگی نمی‌کند].› [معارج/۲۴-۲۵] ... .» این افزون بر زکات شرعی است.

نیز همو (همان: ص۶۱) گوید: «و امّا عمّار؛ وی به سوی مصر روی نمود که مصریان حاکم آن دیار را دشمن می‌داشتند و بی‌پروایانه هر عیب و کاستی را به او تهمت می‌زدند. پیروان ابن‌سبأ توانستند با کاردانی و مهارت خویش، در فضای تاریک و غبارآلود، او را با سخنان آراستهٔ باطل بفریبند. البتّه وی در جان خویشتن نیز از عثمان کینه‌ای داشت؛ زیرا آن گاه که با عبّاس بن عتبة بن ابی‌لهب به دشنام‌دهی پرداخته بود، خلیفه حکم خدا را در بارهٔ وی جاری کرده بود. از این روی، نزد خلیفه بازنگشت و او را از آن چه دیده بود، آگاه نساخت و به هواداران ابن‌سبأ گروید.»

این است صفحه‌ای از آن چهرهٔ آشکار که استاد توانسته نمایانش سازد! این است آن هدفی که به ادّعای وی دارای اندرزها و عبرت‌ها است! آیا خوانندگان (۳۵۲)
می‌دانند که این بسیارگوی گزافه‌پرداز از کدام ابوذر و عمّار سخن می‌گوید که از گفته‌هایش پروا ندارد و از تندگویی‌هایش در بارهٔ آن دو اعتنا نمی‌ورزد؟ نمی‌دانم چرا
۲۵۹/۹ این مرد خود را درگیر آن بحث‌های پیچیدهٔ خطیر نموده که نقّادان بینا در آن سرگردان می‌شوند! چرا با نظر بی‌ارزش و کم‌مایه و ناآگاهی‌اش از احوال بزرگان و شأن برجستگان امّت و ناآشنایی‌اش با روحیّات انسان‌های برگزیده و صحابهٔ شایسته و جایگاه دینی ایشان، در این مباحث درون گشته است؟ چرا با دوری‌اش از علم درایهٔ حدیث و دانش دین و ژرف‌کاوی در تاریخ، بدین پژوهش‌ها وارد شده است؟

می‌بینید که وی با همهٔ توان خویش به دفاع از فرد محبوبش [= عثمان] دامن همّت

به کمر زده، هرچند با عیب‌جویی از عادلانِ صحابه یا صحابهٔ عادل! ما در همین کتاب (۳۴۹/۸) به تبیین گفتار وی در بارهٔ ابوذر پرداختیم و نشان دادیم که این سخن ساختگی را کسانی پرداخته‌اند که کارشناسان تاریخ و حدیث بدان‌ها اعتماد نکنند. نیز در همین مجلّد، در بارهٔ ماجرای عمّار به تفصیل سخن گفتیم و آوردیم که وی هرگز به سوی مصر نرفت و این سخن که استاد بدان تکیه کرده، سندی درست ندارد. ما شأن عمّار را فراتر از این می‌دانیم که از کسی به سبب جاری کردن حکم خدا در بارهٔ خود کینه به دل گیرد! آیا استاد این رأی مفصّل خود را با آیات کتاب حکیم که در بارهٔ عمّار نازل گشته، سازگار نموده است؟ در میان کتاب‌ها، این سخنان رسول خدا ﷺ و دیگر گفتارهایی که در همین مجلّد (ص۲۰-۲۸) گذشت، آمده که با این یاوه‌ها سازگاری ندارد: «همهٔ وجود عمّار تا کف پایش سرشار از ایمان است.» و نیز: «همانا عمّار با حق است و حق با عمّار؛ هر جا که حق گردد، عمّار نیز با آن گردد.» و نیز: «دو کار بر عمّار عرضه نشود، مگر آن که کامل‌ترین و درست‌ترینِ آن دو را برگزیند.»

استاد در توجیه کارهای خلیفه سخنانی با گنده‌گویی آورده که لابه‌لایش دسیسه‌های پنهان نهفته و حقایق تاریخی با پرده‌ای از سخنان آرایش‌یافته پنهان گشته است و ساده‌دلان آن را می‌پذیرند؛ و او گریزی از چشم پوشیدن از آن ندارد. وی در آن کتاب (ص۳۵) گوید: «مسلّم است که ولید به سال ۲۵ هجری یعنی نخستین سال از حکومت عثمان، به کارگزاری برگزیده شد؛ و ناقدان و مورّخان اجماع دارند که عثمان در شش سال نخست حکومتش کاری نکرد که سزاوار انتقاد باشد؛ زیرا بر آنند که هدف وی رعایت مصلحت همگان و سپردن منصب‌ها به افراد شایسته، خواه دور و خواه نزدیک، بود.»

ادّعای دروغ اجماع و اتّفاق نظر و همداستانی، شیوه‌ای است که نسل در نسل از
(۳۵۳) پیشینیان به پسینیان این قوم راه یافته و کتاب‌های فقه و کلام و حدیث و تاریخشان آکنده از این شیوهٔ نفرت‌انگیز است. هر که در المحلّی تألیف ابن‌حزم، الفِصَل فی الملل و النحل تألیف همو، منهاج السّنّه نگاشتهٔ ابن‌تیمیّه، و البدایة و النّهایه تألیف ابن‌کثیر، نیک نظر کند، صدها اجماع ادّعاییِ سست‌بافته را می‌یابد. این استاد نیز از همان افراد امین بر

گنجینه‌های دانش و دین پیروی نموده و راه ایشان را پی گرفته، گویا گمان نداشته که روزی قلم کاوش و حسابگری به سراغش خواهد آمد یا از پیامدهای ناپسند سخنش ۲۶۰/۹ هیچ پروا نداشته است!

کجا همگان پذیرفته‌اند که ولید به سال ۲۵ به کار گماشته شد؟ این چیزی نیست جز سخن سیف بن عمر، چنان که طبری (تاریخ الأُمم و الملوک: ۴۷/۷ [۲۵۱/۴]) بدان تصریح نموده و آن را باطل شمرده و ابن‌اثیر (الکامل فی التّاریخ [۲۳۰/۲]) نیزآن را به برخی نسبت داده است. در همین کتاب (۸۴/۸) دیدید که سیف فردی است ضعیف و بی‌اعتبار و حدیث‌ساز و متّهم به کفر که حدیثش را مردود دانسته‌اند. آن چه نزد مورّخان نظری معتبر به شمار می‌رود، این است که ولید به سال ۲۶ بر کار آمد. نیز کجا صحیح است که نخستین سال حکومت عثمان، سال ۲۵ باشد؟ جز این نیست که عمر در اواخر ذی حجّهٔ سال ۲۳ وفات یافت و سه روز بعد با عثمان بیعت نمودند؛ پس نخستین سال حکومت عثمان، سال ۲۴ بوده است.

نیز کجا و چگونه ناقد یا مورّخی را رسد ـ چه رسد به همهٔ ناقدان و مورّخان ـ که شش سال نخست حکومت عثمان را پاک از شرها و بلاها و رفتارهای احساسی و ناهنجار و کارهای شگفت وی داند، حال آن که صفحات تاریخ او در همان سال‌ها از این گونه خطاها و گناهان سیاه است؟ تاریخ از همان روز نخست که وی بر تخت خلافت نشست و [از شکمبارگی] در پهلوهایش باد افکند و میان سرگین افکندن و علف چریدن در آمد و شد بود، لغزش‌ها و گناهانی از او ثبت نموده که درخورِ گذشت نیستند؛ از جمله:

۱. چون به خلافت رسید، قصاص را نادیده گرفت و عبیدالله بن عمر را قصاص ننمود، با آن که هرمزان و جفینه و دختر ابولؤلؤ را کشته بود و همهٔ مهاجران و انصار یک صدا تشویقش می‌کردند که او را به استناد کتاب و سنّت قصاص نماید؛ امّا عمرو بن (۳۵۴) العاص او را از رأیش بازگرداند و خون آن بی‌گناهان هدر گشت. این نخستین شیشه‌ای بود که از هنگام حکومت یافتن عثمان، در اسلام به دست او شکسته شد.

۲. چون وی خلافت یافت، بر فراز منبر شد و در همان جای نشست که رسول‌خدا صلی الله علیه و آله می‌نشست و ابوبکر و عمر در آن ننشسته بودند. ابوبکر یک پله پایین‌تر از آن و عمر یک پله پایین‌تر از ابوبکر می‌نشست. پس مردم در بارهٔ این کار عثمان به چون و چرا پرداختند و برخی گفتند: «امروز شرّ زاده شد!» (تاریخ یعقوبی: ۲/ ۱۴۰ [۲/ ۱۶۲]؛ البداية و النّهاية: ۷/ ۱۴۸ [۷/ ۱۶۷])

۳. وی پس از رسیدن به خلافت، حکم بن ابی‌العاص را که رانده شده و لعنت گشتهٔ پیامبر پاک بود، به مدینه بازگرداند و او در آن جا بماند تا درگذشت. این کار در زمرهٔ مایه‌های اعتراض به عثمان و عیب‌گیری از او بود، چنان که ماجرایش در همین کتاب (۸/ ۲۴۲ و ۲۵۴ و ۲۵۸) گذشت.

۲۶۱/۹ ۴. او ولید بن عقبه را به سال ۲۵/ ۲۶ بر کار گماشت و سعد بن ابی‌وقّاص را که از ده تنِ بشارت یافته بود، از کار برکنار نمود. این از نخستین اعتراض‌ها بر عثمان بود (دُوَل الإسلام: ۱/ ۹ [ص۱۳]؛ البداية و النّهاية: ۲/ ۱۵۱ [۷/ ۱۶۹]) و سپس ولید آن کارها را از جمله شراب‌نوشی مرتکب شد و خلیفه از حد زدنش بازایستاد. به همین کتاب (۸/ ۱۲۰-۱۲۵) بنگرید.

۵. آن چه را ولید از بیت المال مسلمانان، از عبدالله بن مسعود وام گرفته بود ـ آن گاه که به کوفه درآمد و ابن‌مسعود سرپرست بیت المال بود ـ به وی بخشید و [ابن‌مسعود به عثمان اعتراض کرد] تا آن جا که بر ابن‌مسعود خشم گرفت و او را برکنار نمود و چهار سال مستمرّی‌اش را قطع ساخت تا آن گاه که ابن‌مسعود در سال ۳۲ وفات نمود و در این فاصله، میان او و خلیفه ماجراهایی گذشت که در همین مجلّد آمد. همین از مایه‌های اعتراض امّت به خلیفهٔ خودشان بود.

۶. وی در آغاز خلافت خویش، اذان سوم را افزود؛ چنان که در البداية و النّهايه تألیف ابن‌کثیر آمده و ما در بارهٔ این بدعتش به تفصیل در همین کتاب (۸/ ۱۲۵- ۱۲۸) سخن گفتیم.

۷. او مسجد الحرام را به سال ۲۶ گسترش داد و خانه‌های گروهی را خرید، امّا دیگرانی از فروش خانه‌هاشان سر باززدند و وی خانه‌هاشان را بر سرشان خراب کرد

و بهای آن را در بیت المال نهاد. پس ایشان بر عثمان بانگ برآوردند و او فرمان حبسشان (۳۵۵)
را صادر کرد و گفت: «چیزی جز بردباری‌ام شما را بر من گستاخ نساخته است!» به همین کتاب (۱۲۹/۸) بنگرید.

۸ . وی یک‌پنجم غنیمت‌های نبرد دوم افریقا را به مروان بن حَکَم بخشید؛ و این از بزرگ‌ترین گناهان خلیفه بود که در سال ۲۷ هجری رخ داد. به همین کتاب (۲۵۷/۸-۲۶۰) بنگرید.

۹ . او به سال ۲۹ حج گزارْد و همان سال نماز را در جایی که باید شکسته می‌خوانْد، تمام خواند؛ چنان که در البداية و النّهایه تألیف ابن‌کثیر (۱۵۴/۷ [۱۷۳/۷]) آمده و تفصیل این بدعت را در همین کتاب (۹۸/۸- ۱۱۹) یاد نمودیم.

۱۰ . یک‌پنجم غنیمت‌های نبرد اوّل افریقا را به عبدالله بن سعد بن ابی‌سرح بخشید. به همین کتاب (۲۷۹/۸) بنگرید.

نیز گناهان و لغزش‌های دیگر از وی در همان شش سال نخست خلافتش سرزد که هریک از آن‌ها او را سزاوار انتقاد می‌سازد؛ امّا وی از همان روز نخست گوش خویش را بر نقد هر منتقد و اندرز هر نصیحت‌گو بست و بدان عنایت نکرد، بلکه هر که را از او عیب می‌جست، تنبیه نمود و به شکنجهٔ سخت دچار ساخت. در همین حال، رشتهٔ امور را به بنی‌امیّه داده و کلید کارها را به دستشان سپرده، آن را تنها راه حل مشکلات می‌دانست و حرکت آن منتقدانِ امر کننده به معروف و نهی کننده از منکر را کُند
ساخته بود تا آن جا که مملکت بر ضدّ وی بسیج شد و کینه‌اش در قلب‌ها جای گرفت ۲۶۲/۹
و شکاف از اندازهٔ وصله و پینه بیرون شد.

گمان قوی من این است که پیشرفت فرهنگی مصر در این روزگار سبب شده که استادانش در بارهٔ عثمان و پشتیبانی از فضیلت‌ها و مایه‌های برتری‌اش بسیار بنویسند و در ستایش او زیاده‌روی کنند و با آمیختن و به هم بافتن سخنان و آرایش سخن، در

حمایت از او مبالغه کنند و به گفتار باطل پردازند و سخنان آراستهٔ ناراست بر زبان رانند. ایشان این کارها را می‌کنند تا ساحت خویش را از آن چه پیشینیانشان در شورش بر خلیفه کردند، پاک سازند؛ زیرا آن را مایهٔ بدنامی پیشینیان و پسینیان خود می‌دانند که چهرهٔ تاریخ مصر و مصریان را سیاه نموده است. امّا آیا این آرزوی پسینیان با چنین نگاشته‌های باطل که رنگ و لعاب دروغین به آن زده شده، برآورده می‌شود؟ چه بسا این نیز همانند همان کار گذشتگانشان باشد که خواستند با گناه، توبهٔ خویش را (۳۵۶)
تحقّق بخشند: «از کتاب ندانند مگر آرزوهای باطل و نیستند جز گمان کننده.» [بقره/۷۸]

نگاهی به کتاب‌های دیگر

بر همین روال قیاس کنید کتاب تاریخ الخلفاء تألیف استاد عبدالوهّاب نجّار را که سرشار از گمراهه‌های روایی و لغزش‌های تاریخی است؛ و نیز کتاب «عثمان» از استاد عمر ابونصر را که چیزی نیست جز تازه ساختن آن چه شیخ محمّد خضری بر پایهٔ روحیّات اموی‌اش ساخته و پرداخته است. پس هر چه مایهٔ نقد و ایراد پژوهندگان در آن کتاب خضری باشد، همان را عمر ابونصر با سخن باطل، آب و رنگ داده است.

کتاب تاریخ الخلفاء الرّاشدین از استاد سیّد علی فکری ـ که بخش سوم از کتاب احسن القصص تألیف او است ـ ملایم‌ترین نگاشته در این موضوع است که از سلامت نفس و پاکی قلم او حکایت دارد. هرچند وی این کتاب را از همان زنجیره‌های آفت‌زای حدیث‌های ساختگی فراهم آورده، به بحث‌های خطرناک درون نگشته و در معرکه‌های تاریک پای ننهاده، یعنی همان بدعت‌ها و بلاهای بزرگ که مایهٔ نکوهش خلیفه گشت و سخنانی که در براءت وی از این ناپاکی‌ها گفته‌اند. گویا وی شرح حال خلیفه‌ای را نگاشته که همگان به بزرگی‌اش سرسپرده و همهٔ امّت از همهٔ جنبه‌های [فضیلت] او با وی همداستان گشته‌اند! گویا هیچ یک از آن گفت و گوها و ردّ و قبول‌ها و نقدها و دفاع‌ها به گوش او نرسیده و آن چه در فضیلت خلیفه و کرامت طبع و سلامت نفس وی نگاشته، اصولی مسلّم است که

هیچ ردّ و نقدی نمی‌پذیرد. امّا میزان اعتبار این سخنان را خواهید دانست؛ پس پیش از پایان یافتن وحی، در خواندن قرآن شتاب نکن!

استاد سیّد فکری در همین کتاب (ص۱۶۳) احادیثی ساختگی را در بارۀ فضیلت‌های عثمان، بی‌هیچ بررسی و ژرف‌کاوی و ردّ و قبول آورده تا آن جا که از پژوهش خویش بدین نتیجه رسیده است: «از آن پس که مسلمانان آن سرزمین‌ها را گشودند و قرار و آرامش ص۲۶۳/۹
یافتند و نعمت‌ها و اموالشان بسیار گشت، به عیب‌جویی و انتقاد از خلیفه پرداختند؛ چرا که مصالح امّت را در این دیده بود که برخی والیان را برکنار نماید و به جای آنان (۳۵۷)
مردانی کفایتمند از خویشان و بستگانش برکار آورَد. پس مردم براو گمان‌هایی بردند که از آن مبرّا بود؛ و سپس فتنه گسترش یافت و کار فتنه بیخ پیدا کرد تا آن گاه که هیأت‌هایی از کوفه و بصره و مصر هم‌زمان درآمدند و خواهان برکناری عثمان یا عزل کارگزاران وی در آن سرزمین‌ها شدند.

سرانجام وضع به گونه‌ای درآمد که خواستۀ آنان برای برکناری برخی از کارگزاران پذیرفته شد. بر این پایه، مصریان محمّد بن ابی‌بکر صدّیق را به امیری خود برگزیدند و عثمان حکم کارگزاری وی را برایشان نوشت. پس بار سفر از مدینه را همراه امیر تازۀ خود بستند و در راه بودند که یکی از غلامان خلیفه را سوار بر شتری از شتران او دیدند که غلام آن را پیش می‌تازانْد. وی را نگاه داشتند و بازرسی‌اش نمودند و با او نامه‌ای به مُهر خلیفه خطاب به عبدالله بن [سعد بن] ابوسرح با این مضمون یافتند: ‹هرگاه ابن‌ابی‌بکر و همراهانش نزد تو رسیدند، برای کشتن آنان حیله‌ای بیندیش!›

آن گاه، ایشان نامه را گرفتند و به مدینه بازگشتند و آن را به خلیفه نشان دادند. او سوگند خورد که نه چنین کرده و نه بدان فرمان داده و نه از آن آگاهی داشته است. پس آنان گفتند: ‹این بدتر است؛ مُهر تو را همراه یکی از شترانت و غلامانت می‌گیرند و تو آگاه نمی‌شوی! تو نیستی جز کسی که دیگران بر کارش چیره گشتند!› سپس از او

خواستند که یا از خلافت کناره گیرد و یا نویسندهٔ نامه را به آنان سپارد؛ امّا وی سر باززد. پس همگان بر آن شدند که محاصره‌اش کنند؛ و او را در خانه‌اش به محاصره درآوردند و غذا و آب را چندین روز بر وی بستند. سپس انقلابیون برآشوبیدند و قیل و قال بالا گرفت. برخی از صحابه از خلیفه خواستند تا اجازه دهد از وی دفاع کنند؛ و او نپذیرفت و هیچ کس را اجازه نداد تا آن جا که به غلامانش که برای دفاع از وی مهیّا بودند، گفت: ‹هر یک از شما که شمشیرش را در نیام کند، آزاد است!› وی با این کار، خود را به سرنوشت تسلیم نمود. پس برخی از آن بدنهادان از دیوار خانه بالا رفتند و بر او درون شدند و به قتلش رساندند، حال آن که قرآن در برابرش قرار داشت و او به تلاوت سورهٔ بقره مشغول بود. پس قطره‌ای از خونش بر عبارت ‹فسیکفیکهم الله› [بقره/۱۳۷] [= پس به زودی خداوند تو را از آنان کفایت کند] چکید و او آن روز را روزه داشت.»

شاید این استاد پس از آگاه شدن به مطالب این مجلّد از کتاب ما، به برخی از موارد اشکال در نوشته‌اش توجّه یابد و سره را از ناسره بازشناسد و درست را از نادرست دریابد و حق را پیروی کند؛ که حق برای پیروی سزاوارتر است.

پیشاپیش این استادان، استاد تاریخ ملل اسلامی در دانشگاه مصر و مدیر آموزشگاه قضاوت [و دادرسی] شرعی، شیخ محمّد خضری، مؤلّفِ المحاضرات قرار دارد که در همین کتاب (۲۴۹/۳- ۲۶۵) دربارهٔ او و کتابش سخنی آوردیم و نقش او در فریبگری (۳۵۸) ۲۶۴/۹
و جنایت‌ورزی بر تاریخِ درست و دوری‌اش از ادب دین و دانش و انسانیّت را شناساندیم و نشان دادیم که کتاب وی، قوطیِ سخنان یاوه و انبان مطالب باطل است و صفحاتش از دروغ و بهتان و نسبت‌های ساختگی و آرای باطل انباشته شده است. پس اگر اسلام تاریخش چنین است، اسلام را بدرود باد!

سفارش پیامبر پاک ﷺ به عثمان

۱. احمد، پیشوای حنبلیان، (مسند احمد: ۸۶/۶ و ۱۴۹ [۱۲۶/۷ و ۲۱۴]) از ابومغیرهٔ

حمصی، از ولید بن سلیمان دمشقی، از ربیعة بن یزید دمشقی، از عبدالله بن عامر دمشقی، از نعمان بن بشیر قاضی دمشق، از عایشه رضی الله عنها روایت نموده است: «رسول خدا صلی الله علیه و آله کسی را فرستاد تا عثمان بن عَفّان را فراخوانَد. چون وی آمد، رسول خدا صلی الله علیه و آله به سوی او روی کرد. چون ما چنین دیدیم، ما زنان به یکدیگر روی کردیم [و به سخن گفتن با یکدیگر پرداختیم]. واپسین سخن وی آن بود که بر شانهٔ عثمان زد و فرمود: ‹ای عثمان! چه بسا خداوند بر تو پیراهنی بپوشانَد! اگر منافقان از تو خواستند که آن را از تن بیرون سازی، چنین نکن تا به دیدار من آیی!› و این سخن را سه بار فرمود.» [راوی گوید:]«به او گفتم: ‹ای امّ‌المؤمنین! پس چرا [در رفتارت با عثمان] به این سخن توجّه نکرده بودی؟› عایشه گفت: ‹به خدا سوگند! آن را فراموش کرده، به یاد نداشتم.› من این سخن را برای معاویة بن ابی‌سفیان نقل نمودم و او نقل مرا نپذیرفت [و قانع نشد] تا آن گاه که خودش به امّ‌المؤمنین نوشت: ‹همین را در نامه‌ای برایم بنویس!› و عایشه در نامه‌ای این را برایش نوشت.»

راویان سند این روایت همگی شامی و عثمانی هستند که پیشاپیش آنان نعمان بن بشیر قرار دارد؛ همو که بر امام زمان خویش شورید و زیر پرچم گروه سرکشنده از حق، با وی به نبرد برخاست. از قیس بن سعد انصاری، آن صحابی بزرگ، نقل شده که نعمان گمراه و گمراه‌گر بوده است. چنان که در توضیح این روایت خواهد آمد، خود آن نیز دارای تناقض است.

۲. احمد (مسند احمد: ۱۱۴/۶ [۱۶۵/۷]) از طریق محمّد بن کناسهٔ اسدی ابویحیی، از اسحاق بن سعید اموی ـ نوادهٔ عاص ـ، از پدرش سعید ـ پسرعموی عثمان که والی دمشق بود ـ با ذکر سند روایت نموده است: «مرا خبر داده‌اند که عایشه گفت: ‹از رسول خدا سخن ربایی نکردم، مگر یک بار؛ و آن هنگامی بود که عثمان در آغاز نیمروز نزد وی آمد و من گمان بردم که آمده تا در بارهٔ زنان سخنی گوید. پس حسد و غیرت زنانه مرا بر آن داشت تا به سخن پیامبر پنهانی گوش دهم. شنیدم که فرمود: "همانا خداوند (۳۵۹)

پیراهنی بر تنت می‌پوشانَد و امّتم از تو خواهد خواست تا آن را از تن بیرون سازی. پس چنین نکن!“ چون عثمان را دیدم که همهٔ درخواست‌های آنان را جز برکناری از خلافت می‌پذیرد، دانستم که این همان سفارش رسول خدا ﷺ به او است.›»

۲۶۵/۹ بیشینهٔ راویان سند این روایت، امویان و فرزندان خاندان خود عثمان هستند و سند به عایشه ختم می‌شود که سخن او را در بارهٔ عثمان در همین مجلّد دیدید. از این گذشته، روایتی است مرسل و سند بریده و معلوم نیست که چه کسی این خبر را به سعید بن عاص رسانده؛ چه بسا یکی از دروغگوهای حدیث‌ساز باشد!

۳. طبرانی [المعجم الأوسط: ۳۹۸/۳] از مطّلب بن شعیب ازدی، از عبدالله بن صالح، از لیث، از خالد بن یزید، از سعید بن ابی‌هلال، از ربیعة بن سیف روایت نموده است: «نزد شفی اصبحی بودیم که برایمان از عبدالله بن عمر روایت نمود که رسول خدا به سوی عثمان روی گردانید و فرمود: ‹ای عثمان! همانا خداوند پیراهنی بر تو پوشانَد و مردم خواهند که آن را درآوری؛ پس چنین نکن که به خدا سوگند! اگر چنین کنی، بهشت را نمی‌بینی، مگر آن که شتر از سوراخ سوزن بگذرد!›»

ابن‌کثیر (البدایة و النّهایه: ۲۰۸/۷ [۲۳۳/۷]) از این روایت یاد نموده و گفته است: «ابویَعْلیٰ آن را از طریق عبدالله بن عمر، از خواهرش حفصه امّ‌المؤمنین آورده و سیاق متن حدیث عجیب و غریب است؛ و خدا داناتر است!»

راویان سند

یک. عبدالله بن صالح ابوصالح مصری، نگارندهٔ احادیث لیث. احمد [العلل و معرفة الرجال: ۲۱۳/۳] گوید: «در آغاز کارش بسامان بود و در فرجام به تباهی انجامید؛ و اعتباری ندارد.» عبدالله بن احمد گفته است: «روزی شنیدم که پدرم از او یاد کرد و وی را نکوهید و او را خوش نداشت.» صالح بن محمّد گوید: «ابن‌معین او را ثقه شمرده؛ امّا نزد من از دروغگویان در حدیث است.» ابن‌مدینی گفته است: «بر حدیث وی خطّ (۳۶۰)

بطلان کشیده‌ام و از او چیزی روایت ننمایم.» احمد بن صالح وی را متّهم و بی‌اعتبار دانسته؛ و نسائی [کتاب الضّعفاء و المتروکین: ص۱۴۹] غیر ثقه‌اش شمرده؛ و ابوزرعه وی را دروغگو خوانده است. ابوحاتم [الجرح و التّعدیل: ۸۷/۵] گوید: «حدیث‌هایی را که ابوصالح در پایان عمرش روایت نموده، بس زشت و ناهنجار شمرده‌اند؛ و من بر آنم که این حدیث‌ها ساختهٔ خالد بن نجیح است که ابوصالح با او همنشین بود ... .» ابواحمد حاکم حدیثش را بی‌اعتبار دانسته و ابن‌حبّان [کتاب المجروحین: ۴۰/۲] گفته است: «حدیثش بس زشت و ناهنجار است و از افراد قابل اعتماد روایاتی آورده که از روایات اشخاص ثقه نیست. خودش راستگو بود؛ امّا احادیث زشت و ناهنجارش به دست همسایه‌ای ساخته می‌شد که آن‌ها را با خطّی همانند دستخطّ عبدالله می‌نگاشت و درون خانه‌اش میان کتاب‌هایش می‌افکند و بدین سان عبدالله گمان می‌کرد که خطّ خود او است و آن‌ها را روایت می‌نمود.» (تهذیب التّهذیب: ۲۵۶/۵-۲۶۰ [۲۲۵/۵])

دو. سعید بن ابی‌هلال مصری. احمد گوید: «ندانم که چه چیزهایی را در احادیث درمی‌آمیزد!» ابن‌حزم او را غیر قوی شمرده و ابن‌حجر (تهذیب التّهذیب: ۹۵/۴ [۸۳/۴]) گفته است: «شاید این سخن ابن‌حزم با تکیه بر سخن امام احمد در بارهٔ وی باشد.»

۲۶۶/۹ سه. ربیعة بن سیف اسکندرانی. ابن‌حبّان [الثّقات: ۳۰۱/۶] گوید: «فراوان به خطا می‌افتد.» ابن‌یونس گفته است: «در میان حدیث‌هایش روایات بس زشت و ناهنجار
(۳۶۱) است.» بخاری گوید: «حدیث‌هایی روایت نموده که آن را نپذیرفته‌اند.»[1] نسائی او را ضعیف شمرده است. (تهذیب التّهذیب: ۲۵۶/۳ [۲۲۱/۳])

۴. احمد [المسند: ۲۶۱/۲] از طریق سنان بن هارون، از کلیب بن وائل، از ابن‌عمر روایت نموده است: «رسول‌خدا صلی الله علیه و آله از فتنه‌ای یاد نمود و فرمود: ‹در آن فتنه، این پوشیده‌چهره به ستم کشته خواهد شد.› پس در وی نظر کردم و دیدم عثمان بن عَفّان رضی الله عنه است.» (البدایة و النّهایه تألیف ابن‌کثیر: ۲۰۸/۷ [۲۳۴/۷])

۱. در همان مأخذ آمده است: «روایاتی بس زشت و ناهنجار دارد.» (غ.)

سنان بن هارون از مردم کوفه بود که نسائی ضعیفش دانسته و ساجی او را ضعیف و حدیثش را بس زشت و ناهنجار شمرده و ابن حبّان [کتاب المجروحین: ۳۵۴/۱] گفته است: «حدیثش بس زشت و ناهنجار است و روایاتی بس زشت و ناهنجار از راویان مشهور دارد.» (تهذیب التّهذیب: ۲۴۳/۴ [۲۱۳/۴]) نیز کلیب بن وائل را ابوزرعه ضعیف دانسته، چنان که در تهذیب التّهذیب (۴۴۷/۸ [۴۰۱/۸]) آمده است.

۵. احمد (المسند: ۳۴۵/۲ [۱۸/۳]) از طریق موسی بن عقبه آورده است: «جدّ مادری‌ام، ابوحبیبه، مرا خبر گفت که در حال محاصرهٔ عثمان، به خانهٔ وی درآمد و شنید که ابوهریره از او اجازهٔ سخن گفتن می‌خواهد. عثمان وی را اجازه داد و او برخاست و پس از ستایش و ثنای خداوند گفت: ‹از رسول خدا ﷺ شنیدم که فرمود: "همانا پس از من با فتنه و اختلافی ـ یا: اختلاف و فتنه‌ای ـ رویاروی خواهید شد." یکی از مردم به او گفت: "ای رسول خدا! آن گاه، باید به چه کس بگرویم؟" فرمود: "به امین و یارانش." و با این سخن به عثمان اشاره نمود.›»

ابن کثیر (البدایة و النّهایه: ۲۰۹/۷ [۲۳۴/۷]) از این خبر یاد نموده و گفته است: «تنها (۳۶۲) احمد آن را روایت کرده؛ و سندش بس نیکو و حسن است؛ امّا دیگران آن را از این طریق نیاورده‌اند.»

ما وجهی برای نیکویی سند این حدیث نمی‌یابیم که راوی‌اش جدّ مادری موسی است، یعنی فردی ناشناخته که در فرهنگ‌نامه‌ها هرگز از او یاد نشده است. آیا خردمندانه است که چنین روایتی به رسول خدا ﷺ نسبت داده شود، حال آن که وی خوب می‌دانسته یاران عثمان، مروان و همانندانش در تباه‌گری و فساد خواهند بود، یعنی فرومایگان از بنی‌امیّه و مردمی پست از امّت آن حضرت ﷺ؟ آیا روا است که رسول خدا ﷺ امّت خود را به پیروی از چنین مفسدانی در برابر برجستگان و عادلانِ صحابهٔ شورنده بر عثمان سفارش نماید؟ حاشا که چنین دروغ‌هایی به پیامبر بزرگوار بسته شود!

۶. تِرمِذی [السّنن: ۵۸۶/۵] از طریق سعید جریری[۱]، از عبدالله بن شقیق، از عبدالله بن حواله روایت نموده است: «رسول‌خدا ﷺ فرمود: ‹چه خواهی کرد با فتنه‌ای که در ۲۶۷/۹
همه سوِیِ زمین پیدا شود؟› گفتم: ‹هرگونه که خدا و رسولش برایم خواهند.› فرمود: ‹از این مرد پیروی کن؛ که آن روز وی و پیروانش بر حق خواهند بود.› در پی آن مرد رفتم و شانه‌اش را گرفتم و او را چرخانیدم و گفتم: ‹ای رسول‌خدا! این را گویی؟› فرمود: ‹آری.› پس دیدم عثمان بن عَفّان است.»

این روایت را احمد (المسند: ۱۰۹/۴ [۸۲/۵]) از طریق سعید جریری، با همان سندِ یاد شده آورده که عبارتش چنین است: «چه خواهی کرد در فتنه‌ای که در همه سوی زمین همانند شاخ‌های گاو نمایان می‌شود؟» گفتم: «نمی‌دانم؛ هرچه خدا و رسولش برایم خواهند.» فرمود: «چه خواهی کرد در فتنهٔ دیگر که پس از آن پدیدار می‌گردد، به گونه‌ای که فتنهٔ نخست در برابر آن به ناچیزیِ لگد زدن خرگوش است؟» گفتم: «ندانم؛ هرچه خدا و رسولش برایم برگزینند.» فرمود: «از این پیروی کنید!» در آن حال، پشت مردی به من بود. پیش رفتم و شانه‌اش را گرفتم و چهره‌اش را به سوی رسول‌خدا ﷺ گردانیدم و گفتم: «این؟» فرمود: «آری.» دیدم عثمان بن عَفّان است.

امینی گوید: به زودی در ضمن حدیث بیست و پنجم از افتخارات عثمان، شرح حال سعید جریری را خواهید دید و درخواهید یافت که روایتش صحیح نیست؛ زیرا سه (۳۶۳)
سال دچار پریشان فکری بوده است. و امّا عبدالله بن شقیق که سندهای این روایت به او می‌رسد، از تابعین بصره بوده که ابن‌سعد (الطّبقات الکبریٰ [۱۲۶/۷]) در بارهٔ وی گفته است: «گرایش عثمانی داشت و ثقه بود.» یحیی بن سعید می‌گوید: «سلیمان تیمی در بارهٔ عبدالله بدبین بود.» احمد بن حنبل گوید: «ثقه بود و سخنانی ناروا بر ضدّ علی می‌گفت و به او حمله می‌کرد.» ابن‌معین گفته است: «ثقه و از نیکان مسلمانان بود.»

---

۱. ابن‌کثیر [۲۳۵/۷] در این بخش سند افزوده است: عبدالله بن سفیان.

ابن‌خراش گوید: «ثقه بود و گرایش عثمانی داشت و به علی کینه می‌ورزید.» (تهذیب التّهذیب: ۲۵۴/۵ [۲۲۳/۵ و نیز بنگرید به: تهذیب الکمال: ۸۹/۵])

آیا در شگفت نمی‌شوید که آن حافظان، این مرد متجاوز به ساحت علی امیرالمؤمنین و دشمن وی را ثقه دانسته و از نیکان مسلمانان شمرده‌اند، حال آن که این سخنان صحیح مسلّم رسول‌خدا ﷺ پیش چشم ما است(؟): «علی را هیچ منافقی دوست نمی‌دارد و هیچ مؤمنی با او دشمنی نمی‌ورزد.»؛ «علی را جز مؤمن دوست نمی‌دارد و جز منافق با او دشمنی نمی‌ورزد.» نیز سخن خود علی امیرالمؤمنین در حدیث صحیح: «سوگند به آن که دانه را شکافت و آفریدگان را پدید آورد! همانا پیامبر امّی مرا آگاه ساخته که جز مؤمن مرا دوست نمی‌دارد و جز منافق با من دشمنی نمی‌ورزد.» و همو گفته است: «اگر با همین شمشیرم بر بُن بینی مؤمن بزنم تا با من دشمنی ورزد، چنین نکند؛ و اگر دنیا را با دارایی‌های فراوانش بر منافق سرازیر کنم تا مرا دوست بدارد، چنین نکند ... .»

نیز این سخن چندین تن از صحابه مسلّم است: «ما منافقان را جز با نشانهٔ دشمنی علی بن ابی‌طالب نمی‌شناختیم.»[1]

۲۶۸/۹ در حدیث صحیح مرفوع (= از پیامبر) آمده است: «اگر بنده‌ای میان رکن و مقام ابراهیم برپای بایستد و نماز بخواند و روزه بدارد و سپس به دیدار خداوند رود، در حالی که با خاندان محمّد دشمنی ورزد، به آتش درآید.»[2]

در حدیثی آمده است: «اگر بنده‌ای خداوند را ۷۰۰۰ سال عبادت کند و آن‌گاه، با دشمنی علی و انکار حقّ وی و شکستن پیمان ولایتش به درگاه خداوند ﷻ آید، خدا خیر را از او برگیرد و خوارش سازد.»

---

۱. به آن چه در همین کتاب (۱۸۲/۳-۱۸۷) آوردیم، بنگرید.

۲. به آن چه در همین کتاب (۳۰۱/۲) گذشت، بنگرید.

نیز در حدیثی آمده است: «اگر بنده‌ای همانند آن مقدار که نوح در میان قومش ایستاد، خداوند ﷻ را عبادت کند و هم‌اندازهٔ کوه احد طلا داشته باشد و آن را در راه خدا انفاق نماید و عمرش آن قدر دراز گردد که با پای خود ۱۰۰۰ سال به حج رود و سپس میان صفا و مروه کشته شود، امّا ای علی! تو را دوست نداشته باشد، از او بوی بهشت به مشام نرسد و وی بدان درنیاید.» (۳۶۴)

در حدیث دیگر می‌خوانیم: «اگر یکی از بندگان خداوند ﷻ ۱۰۰۰ سال میان رکن و مقام ابراهیم، خدا را عبادت کند و با علی و خاندانم دشمنی ورزد، خداوند در روز قیامت، او را بر بینی‌اش در آتش دوزخ دراندازد.»

در حدیث دیگر نیز چنین است: «ای علی! اگر امّتم آن قدر روزه گیرند که همچون کمان گردند و چندان نماز بگزارند که همانند زه کمان شوند و سپس با تو دشمنی ورزند، خداوند آنان را به روی، در آتش درافکَند.»[۱]

در حدیثی مرفوع (= از پیامبر) که بنا به شرط مسلم و بخاری، صحیح هستند، آمده است: «هر که علی را دوست بدارد، مرا دوست داشته؛ و هر که علی را دشمن بدارد، مرا دشمن داشته است.» (المستدرک علی الصّحیحین تألیف حاکم: ۳/ ۱۳۰ [۳/ ۱۴۱])

در المستدرک علی الصّحیحین تألیف حاکم (۳/ ۱۳۵ [۳/ ۱۴۵]) به گونهٔ مرفوع (= از پیامبر) آمده است: «ای علی! خوشا به حال آن کس که تو را دوست دارد و سخن مرا در بارهٔ تو تصدیق کند؛ و وای بر آن که تو را دشمن بدارد و سخن مرا در بارهٔ تو تکذیب نماید.»

در حدیثی مرفوع (= از پیامبر) آمده که رسول خدا به دنبال انصار فرستاد و چون نزد وی آمدند، به ایشان فرمود: «ای جماعت انصار! آیا به چیزی رهنمونتان نشوم که اگر بدان چنگ زنید، هرگز از آن پس گمراه نگردید؟» گفتند: «آری؛ ای رسول خدا!» فرمود:

---

۱. این حدیث‌ها با مأخذهاشان در همین کتاب (۲/ ۳۰۱ و ۳۰۲) یاد شدند.

«این علی است؛ او را به دوستیِ من دوست بدارید و به کرامتِ من گرامی بدارید؛ که همانا جبرئیل مرا به این سخن که شما را گفتم، از جانب خداوند ﷻ فرمان داد.» [حلیة الأولیاء ابونُعَیم: ۶۳/۱]

نیز در حدیثی مرفوع (= از پیامبر) چنین آمده است: «همانا علی پرچم هدایت و
۲۶۹/۹ امام اولیای من و نور فرمانبران من است؛ و همو است کلمه‌ای که تقواپیشگان را همواره با آن همراه کرده‌ام. هرکه او را دوست بدارد، مرا دوست داشته؛ و هرکه با وی دشمنی ورزد، مرا دشمن داشته است.» [حلیة الأولیاء: ۶۷/۱]

(۳۶۵) در حدیثی مرفوع (= از پیامبر) آمده است: «هلاک هرکس این مرد ـ یعنی: علی ـ را دشمن بدارد، همانا خدا و رسولش را دشمن داشته؛ و هرکه این را دوست بدارد، همانا خدا و رسولش را دوست داشته است.»

در حدیث مرفوع (= از پیامبر) دیگر می‌بینیم: «این جبرئیل است که مرا خبر می‌دهد که خوشبخت حقیقی کسی است که علی را در روزگار حیاتش و پس از مرگش دوست بدارد؛ و بدبخت حقیقی کسی است که علی را در روزگار حیاتش و پس از مرگش دشمن دارد.»

دیگر حدیث‌ها نیز هستند که در همین کتاب (۲۶/۳) از آن‌ها یاد شد.

پیش از همهٔ این‌ها، سخنان خدای تعالی وجود دارد: «بگو: بر این [رساندن پیام] هیچ مزدی از شما نمی‌خواهم مگر دوستی دربارهٔ خویشاوندانِ [نزدیکم].» [شورا/۲۳] و نیز: «کسانی که ایمان آوردند و کارهای نیک و شایسته کردند خدای رحمان برای آنان دوستیی [در دلها] خواهد نهاد.» [مریم/۹۶] و نیز: «[و] کسانی که ایمان آوردند و کارهای نیک و شایسته کردند، ایشانند بهترین آفریدگان.» [بیّنه/۷] به مطالبی که در بارهٔ این آیات گرامی در همین کتاب (ج۲) گذشت، بنگرید.

نیز فراموش نکنید دعای پیامبر بزرگوار در روز غدیر و در آن همایش انبوه را که گفت: «بارخدایا! هر که او را دوست دارد، دوست داشته باش؛ و هر که دشمنش دارد، دشمن دار! بارخدایا! هر یک از مردم که دوست او باشد، دوستش باش؛ و هر که با او دشمنی کند، دشمنش باش!»

و در عبارت دیگر آمده است: «بارخدایا! هر که او را دوست دارد، دوست داشته باش؛ و هر که دشمنش دارد، دشمن دار! دوستارش را دوست بدار و دشمنش را دشمن بدار! یاریگرش را یاری کن و واگذارندهٔ یاری‌اش را از یاری واگذار!»

عبارت دیگر چنین است: «بارخدایا! هر که او را دوست دارد، دوست داشته باش؛ و هر که دشمنش دارد، دشمن بدار! یاریگرش را یاور باش و کمک‌کارش را کمک کن و دوستارش را دوست باش!»

در عبارت دیگر آمده است: «بارخدایا! هر که او را دوست دارد، دوست داشته باش؛ و هر که دشمنش دارد، دشمن بدار! دوستارش را دوست باش و با دشمنش دشمنی کن (۳۶۶)
و یاریگرش را یاری نما و هر که عزیزش دارد، عزیزدار و کمک‌کارش را کمک نما!»

نیز عبارت‌های دیگرِ آن در مجلّد نخست از همین کتاب گذشت.

پس عبدالله بن شقیق، با عنایت به مجموعهٔ این نصوص و گواهی خدا و رسولش، منافقی است تیره‌بخت و دشمن خدا و پیامبرش که خدای سبحان وی را دشمن می‌دارد و در خودش و روایتش خیری نیست؛ نه سخنش پذیرفته و نه روایتش تصدیق می‌گردد؛ خداوند خیر را از او برگرفته و خوارش ساخته و روز قیامت بر بینی‌اش در آتش دوزخ افکنَد. بگذار تا حافظان گویند: «ثقه و از نیکان مسلمانان است.»!

۲۷۰/۹ ۷. احمد (المسند: ۳۳/۵ و ۳۵ [۱۰/۶و۱۳]) از طریق عبدالله بن شقیق بصری، از هرم بن حارث و اسامة بن خُزَیم[۱]، از مرّهٔ بهزی روایت کرده است: «در یکی از راه‌های مدینه

۱. در هر دو چاپ کتاب الغدیر و نیز در برخی مأخذها چنین آمده؛ امّا صحیح آن «خُرَیم» است که با مسند احمد نیز سازگار است. (غ)

همراه رسول خدا ﷺ بودیم که فرمود: ‹چه خواهید کرد در فتنه‌ای که در همهٔ سرزمین‌ها سربرآورَد، گویا شاخ‌های گاو است؟› گفتند: ‹چه کنیم ای رسول خدا؟› فرمود: ‹بر شما باد به این و یارانش ـ یا: از این و یارانش پیروی کنید ـ!› من شتافتم ـ چندان که خسته شدم ـ تا به آن مرد رسیدم و گفتم: ‹این، ای رسول خدا؟› فرمود: ‹همین.› پس دیدم که وی عثمان بن عَفّان است. رسول خدا فرمود: ‹این و یارانش.›»

عبدالله بن شقیق را شناختید و دریافتید که منافقی است که نتوان به حدیثش استناد نمود و به او تکیه کرد، اگر پیامبر پاک را در آن چه آورده، راستگو بشماریم.

۸ . احمد (المسند: ۷۵/۶ [۱۱۱/۷]) از طریق فرج بن فضاله، با سندش از عایشه آورده است: «نزد پیامبر ﷺ بودم که فرمود: ‹ای عایشه! کاش کسی نزد ما بود تا با ما سخن می‌گفت!› گفتم: ‹ای رسول خدا! به دنبال ابوبکر نفرستم؟› سکوت فرمود و سپس گفت: ‹کاش کسی نزد ما بود تا با ما سخن می‌گفت!› گفتم: ‹ای رسول خدا! به دنبال عمر نفرستم؟› پس سکوت فرمود. سپس یکی از غلامان را که نزدش بود، فراخواند و آهسته به او چیزی گفت و آن غلام رفت.

(۳۶۷) آن گاه، دیدم که عثمان اجازهٔ ورود خواست و پیامبر به وی اجازه فرمود. پس درون آمد و پیامبر ﷺ دیرزمانی با او نجوا نمود و سپس فرمود: ‹ای عثمان! همانا خداوند ﷻ بر تو پیراهنی خواهد پوشانْد. اگر منافقان از تو خواستند که آن را از تن بیرون سازی، چنین نکن و به سخنشان اعتنا منما!› این سخن را دو یا سه بار به وی فرمود.»

حاکم (المستدرک علی الصّحیحین: ۱۰۰/۳ [۱۰۶/۳]) همین خبر را از طریق فرج بن فضاله آورده و گفته است: «این حدیث صحیح و دارای سندِ کم‌واسطه است؛ امّا مسلم و بخاری آن را روایت نکرده‌اند.» ذهبی در تلخیص المستدرک علی الصّحیحین در پی این سخن آورده است: «چگونه تواند صحیح بود، حال آن که بر مدار فرج بن فضاله می چرخد؟»

گویم: همگان برآنند که فرج بن فضاله ضعیف است و به او احتجاج نتوان کرد. شرح حال وی در ذیل حدیث هفدهم از افتخارات عثمان در همین مجلّد به خواست خدا خواهد آمد.

نیز احمد (المسند: ۵۲/۶ [۷۸/۷]) از طریق قیس بن ابی حازم، از ابوسهله غلام عثمان، از عایشه آورده است: «رسول خدا ﷺ فرمود: ‹یکی از اصحابم را نزد من فراخوانید!› گفتم: ‹ابوبکر؟› فرمود: ‹نه.› گفتم: ‹عمر؟› فرمود: ‹نه.› گفتم: ‹پسرعمویت علی؟› فرمود: ‹نه.› گفتم: ‹عثمان؟› فرمود: ‹آری.› چون وی آمد، پیامبر فرمود: ‹[عایشه!] دور شو!› سپس با وی به نجوا پرداخت، در حالی که رنگ چهرهٔ عثمان دگرگون می‌شد. چون ماجرای محاصرهٔ خانه‌اش پیش آمد، به او گفتیم: ‹ای امیرالمؤمنین! آیا نبرد نمی‌کنی؟› گفت: ‹نه؛ زیرا رسول خدا ﷺ به من سفارشی نمود و من خویشتن را برآن سفارش صبور می‌دارم.›»

۲۷۱/۹ همین خبر را ابونُعَیم (حلیة الأولیاء: ۵۸/۱) و حاکم (المستدرک علی الصّحیحین: ۹۹/۳ [۱۰۶/۳]) و ابوعمر (الإستیعاب: ۴۷۷/۲ [قسمت سوم/۱۰۴۳]) با ذکر سند روایت کرده‌اند و نیز ابن‌کثیر (البدایة و النّهایه: ۲۰۵/۶ [۲۰۲/۷]) به نقل از احمد آورده و سند همهٔ آن‌ها به قیس بن ابی‌حازم ختم می‌شود که گفته‌اند در بارهٔ علی علیه‌السلام سخنان ناروا می‌گفت و به او حمله می‌نمود. ابن‌حجر (تهذیب التّهذیب: ۳۸۸/۸ [۳۴۶/۸]) گوید: «مشهور است که وی عثمان را مقدّم می‌شمرد و از این رو، بسیاری از پیشینیانِ کوفیان از روایت نمودن از وی پرهیز می‌کردند. او چندان کهولت یافت که بسی بیش از ۱۰۰ سال عمر نمود تا عقلش تباه و پریشان گشت.»

(۳۶۸) ما را رسد که با کوفیان در پرهیز از روایت نمودن از قیس همداستان گردیم؛ زیرا بر مولامان امیرالمؤمنین ستم می‌ورزید، اگر از رسول امین در سخنان صریحش پیروی کنیم که اندکی پیش‌تر در همین مجلّد (ص۲۶۷-۲۶۹) گذشت. هیچ پژوهنده‌ای را نمی‌سزد که بر روایت منافقی تیره‌بخت و تباه‌عقل تکیه نماید. پیش‌تر نیز در همین مجلّد (ص۷۳)

گذشت که ابن‌ابی‌الحدید گفت: «استادان متکلّم ما به قیس خرده گرفته و او را فاسق و روایتش را ناپذیرفته شمرده‌اند.»

۹. ابن‌عدیّ [الکامل فی ضعفاء الرّجال: ۵/ ۵۷] از ابویَعْلیٰ، از محمّد بن ابی‌بکر مقدمی، از ابومعشر یوسف بن یزید براء بصری، از ابراهیم بن عمر بن ابان بن عثمان، از پدرش عثمان[1] روایت نموده که پیامبر صلی الله علیه و آله پنهانی به وی فرمود که مظلومانه کشته خواهد شد. (لسان المیزان: ۴/ ۲۸۲ [۴/ ۳۲۵])

چنان که در لسان المیزان آمده، ابن‌عدیّ این خبر را باطل شمرده و آن را از احادیث عمر بن ابان دانسته که جملگی غیر قابل حفظ و نگهداری است. نیز آن گونه که احمد بن حنبل گفته، ابان بن عثمان از پدرش حدیث نشنیده؛ پس چگونه عمر بن ابان از عثمان حدیث شنیده است. در ضمن افتخار سوم عثمان، شرح حال ابومعشر و ابراهیم بن عمر را خواهیم آورد و بیان خواهیم کرد که بدان دو اعتماد نکرده‌اند و حدیثشان صحیح نیست.

۱۰. ذهبی (میزان الاعتدال: ۱/ ۳۰۰ [۱/ ۶۳۹]) از طریق انس به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت کرده است: «ای عثمان! همانا پس از من عهده‌دار خلافت خواهی شد و منافقان از تو خواهند خواست که کناره‌گیری کنی؛ پس از آن کناره مگیر و آن روز را روزه بدار که نزد خود من افطار خواهی نمود.»

ذهبی گوید: «در سند این خبر خالد بن ابی‌رحال انصاری است که حدیث‌های (۳۶۹) عجیب و غریب دارد.» ابن‌حبّان [کتاب المجروحین: ۱/ ۲۸۴] احتجاج به وی را روا نشمرده است. در لسان المیزان (۶/ ۷۹۴ [۷/ ۴۶۹]) آمده است: «ابوحاتم [الجرح و التّعدیل: ۷/ ۲۴۲] او را قوی ندانسته است.»

---

۱. در چاپ مرکز الغدیر آمده است: «از پدرش، از عثمان» که ظاهراً همان درست است. (م.)

نگاهی به حدیث‌های سفارش و وصیّت پیامبر ۲۷۲/۹

این بود زنجیره‌ای از روایات که فریبگرانی بر ساختنش همداستان گشته‌اند و سندهایش میان امویان و شامیان و بصریان در گردش است و نیز میان عثمانیان ستم‌ورز بر سرور عترت و دیگر راویانی که برخی ضعیف هستند و دیگران دروغگو یا مردود و وانهاده حدیث و یا بی‌اعتبار. افزون بر این، متن‌های آن روایات از سندهایش عیبناک‌تر است؛ زیرا پذیرش صحّت آن نیازمند بد گفتن از همهٔ صحابه است؛ چرا که در چند نمونهٔ آن‌ها برانگیزندگان بر عثمان و خواهندگان برکناری‌اش افرادی منافق شمرده شده‌اند و در برخی آمده است: «آن روز عثمان و یارانش بر حق هستند؛ و بر شما باد پیروی از امین و یارانش!» پیش‌تر دانستید که همهٔ گردآمدگان بر ضدّ عثمان از صحابه و مهاجران و انصار بودند، مگر سه تن: زید بن ثابت، حسّان بن ثابت، اسید ساعدی؛ یا آن سه به علاوهٔ کعب بن مالک؛ و جماعتی از امویان فرومایه. پس این کجا و آن عقیدهٔ اهل سنّت در بارهٔ صحابه که همه را عادل می‌شمارند، کجا؟ این کجا و سرسپردن به بزرگواری بسیاری از آن صحابه که نیّت‌های پاک و کارهای نیک ایشان را دانستید و سخنان صریح پیامبر در بارهٔ ایشان و نیز ستایش خدای تعالی از آنان در کتاب گرامی‌اش را دیدید و همهٔ امّت بر آن همداستانند، کجا؟

وانگهی عثمان اگرچه تظاهر می‌نمود که به فرمان موجود در این روایات و جز آن‌ها سرسپرده و صبوری و ناستیزی را در پیش گرفته، عملش با این مغایر بود؛ زیرا به مناطق اسلامی نامه نوشت تا سپاهیان را برای جنگ با مردم مدینه فراخوانَد؛ و نبرد با ایشان را همچون جنگ با احزاب روز بدر می‌دانست و تصریح می‌نمود که آنان کافر گشته‌اند. پس اگر واحدهای یاریگر نظامی در آن روز به وی می‌پیوستند، آن‌ها را در جنگی سخت و فتنه‌ای کور می‌افکندند. فرونشستن وی از نبرد تنها به سببِ نداشتن یاور بود؛ چرا

که جز همان سه تن، همهٔ صحابه رویاروی او بودند و آن سه نمی‌توانستند برایش کاری کنند، به ویژه حسّان بن ثابت که جرأت نداشت از پیکر کسی که زنی او را کشته بود، سلاح و تن‌پوش برگیرد![1]

(۳۷۰) افزون بر این، وی از نبرد به همراهی فرومایگان اموی که با او بودند، فروننشست و آنان همهٔ دلیری و شجاعتشان را به کار بستند؛ امّا تقدیر حتمی خداوند آنان را خوار نمود و نگذاشت پیروز گردند تا آن جا که به امّ حبیبه پناه آوردند و وی آنان را در پستویی پنهان نمود و سپس از مدینه گریختند.

دیگر آن که گیریم عایشه آن گاه که مردم را بر ضدّ عثمان شوراند و به قتلش فرمان
۲۷۳/۹ داد و او را پیرمرد احمق کافر خواند، این روایات را فراموش کرده بود؛ آیا دیگر راویان، عبدالله بن عمرو ابوهریره و مرّهٔ بهزی و عبدالله بن حواله و ابوسهله و انس نیز با او در این فراموشی همراه بودند یا آن روز آن را روایت نکردند و سپس زمینهٔ روایت آن فراهم گشت و یا اساساً این اخبار را بعداً ساختند و بر زبان آنان نهادند؟

اگر این سخنانِ نسبت یافته به رسول خدا صلی الله علیه و آله ـ همچون: «بر شما باد به امین و یارانش!»؛ «از این و یارانش پیروی کنید!»؛ «از این مرد پیروی کن؛ که وی و یارانش آن روز بر حق خواهند بود!» ـ جایی از درستی داشت، باید آن را برای همهٔ صحابه بیان می‌فرمود؛ زیرا به مقتضای این روایت، این پیشامد یکی از فتنه‌های گمراه‌گر بود که بدان وعده داده شده و عثمان در آن فتنه، در جانب حق قرار داشت؛ و رسول خدا صلی الله علیه و آله کسی نبود که در ارشاد امّت خویش به سوی هدایت و مصالح دینی‌شان بر آنان بخل ورزد، بلکه به همین منظور برانگیخته شده بود. پس چرا جز همین چند تن آن را روایت نکردند و دیگران نیز هرچند به واسطهٔ اینان، آن را نشناختند؟ آیا پیامبر این را پنهانی برای آنان بیان فرمود تا کسی از آن آگاه نشود؟ چرا خود اینان در ماجرای

۱. به همین کتاب (۲/ ۶۴) بنگرید.

محاصرهٔ خانه بدان احتجاج نکردند؟ در میان مردم بسیاری بودند که اگر این خبر را می‌شنیدند، در فرمانبری از دستور درخور اطاعت پیامبر درنگ نمی‌نمودند.

«آیا در این گفتار نیندیشیده‌اند یا مگر چیزی بر ایشان آمده که برای پدران پیشینشان نیامده است؟!» [مؤمنون/۶۸]؛ «این نیست مگر دورغی بربافته.» [ص/۷]

نگاهی به افتخارات عثمان که در کتاب‌های صحیح و مسند آمده است (۳۷۱)

تا این جا صفحه‌ای از زندگانی عثمان را واکاویدیم و ندانم که آیا سپید است یا نه! امّا پژوهنده‌ای که به دقّت در آن بنگرد، به روحیّات و جایگاه وی آگاه می‌گردد. هدف ما از این درازگویی آن است که نتیجهٔ این ژرف‌کاوی و پژوهش را معیاری برای شناخت او قرار دهیم تا همهٔ اخبارِ روایت شده در حقّ وی را با این معیار بسنجیم. اگر آن اخبار با این معیار سازگار باشد، می‌پذیریم؛ و اگر از آن بلندتر یا کوتاه‌تر گردد، درمی‌یابیم که ساختهٔ غلوّورزان در فضیلت‌ها است.

تاکنون از این ویژگی‌های وی یاد کردیم: زشت‌خویی، خشونت طبع، پردلی، تندی غرایز، درشتی رفتار، بیداد در داوری، پیروی از هواها و هوس‌ها، رویگردانی از حق، فرومایگی، خطا در رأی و نظر، گزاف‌گفتاری، و بسیاری دیگر از همانندهای این‌ها که نه انجام یافتنشان ستودنی است و نه فرجامشان. عنایت به این‌ها برای پژوهندگان جای سرسپردن به فضیلت‌های نقل گشته یا ساخته شده در بارهٔ او را باقی نمی‌نهد، خواه سندشان قوی باشد و خواه ضعیف!

۲۷۴/۹ نیز آرای صحابهٔ نخست در بارهٔ وی که پیش چشمتان در همین مجلّد (ص۶۹-۱۶۸) جلوه‌گر ساختیم، مجالی برای پژوهش در درستیِ این روایات ساختگی ـ چه رسد به اثبات آن‌ها ـ باقی نمی‌گذارد. در همهٔ این روایت‌ها، خواه با سند کامل و خواه با سندِ بریده، مجموعه‌ای از مأموران گرایش‌ها [ی شیطانی و هواها و هوس‌ها] از بصریان یا شامیان را می‌یابید که معمولاً سندهاشان را به غلامان عثمان یا افراد خاندان فرومایه‌اش

رسانده‌اند. همین حکایت می‌کند که آن روایات ساختهٔ دست معاویه به سود خلیفهٔ کشته شده است که ماجرای وی را نردبانی برای صعود به منصب خلافت می‌شمرد و ثروت‌های هنگفت را می‌بخشید تا در فضیلت فرزندان خاندانش ـ همان درختِ وصف شده در قرآن[به لعنت] ـ از همهٔ بنی‌امیّه یا به ویژه خاندان ابوالعاص بسازد. افزون بر همهٔ این‌ها، بیشینهٔ آن روایات دارای سستی‌هایی در متن هستند که هر گونه تکلّف و چاره‌جویی برای صحیح شمردن آن‌ها، تاب مقاومت در برابر آن سستی‌های موجود در متن را ندارد.

(۳۷۲) اکنون پاره‌ای از آن حدیث‌های ساختگی را می‌آوریم:

۱. مسلم و احمد از طریق عقیل اموی، از لیث عثمانی[۱]، از یحیی بن سعید اموی، از سعید بن عاص پسرعموی عثمان، از عایشه و عثمان روایت کرده‌اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله در بستر دراز کشیده بود که ابوبکر از او اجازهٔ ورود خواست. پیامبر که چادر عایشه را بر خود [پیچیده و] پوشیده بود، با همان حال به وی اجازهٔ ورود داد. ابوبکر کار خود را انجام داد و بازگشت. سپس عمر اجازه خواست و پیامبر با همان حال به وی اجازهٔ ورود داد و او کارش را انجام داد و بازگشت. عثمان گوید: «سپس من از پیامبر اجازهٔ ورود خواستم. وی نشست و به عایشه گفت: ‹چادرت را بر خویشتن گردآور!› پس کارم را انجام دادم و بازگشتم.» عایشه گفت: «ای رسول خدا! چه شد که از ابوبکر و عمر رضی الله عنهما پروا نکردی، آن سان که از عثمان پروا نمودی؟» رسول خدا صلی الله علیه و آله پاسخ داد: «عثمان مردی است حیاپیشه و بیم ورزیدم که اگر با همان حال اجازهٔ ورودش دهم، برای انجام کارش به من نزدیک نشود.» (صحیح مسلم: ۷/ ۱۱۷ [۵/ ۱۸]؛ مسند أحمد: ۱/۷۱؛ ۶/ ۱۵۵ و ۱۶۷ [۱/۱۱۴؛ ۷/ ۲۲۲ و ۲۳۹])

۲. مسلم و جز او از طریق عایشه روایت کرده‌اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله در خانهٔ وی دراز کشیده و ران و ساق‌هایش برهنه بود. ابوبکر اجازهٔ ورود خواست و پیامبر با همان حال به او

---

۱. در صحیح مسلم و مسند احمد، سند حدیث این گونه آمده است: «از لیث، از عقیل، از ابن شهاب، از یحیی بن سعید بن عاص، ... .»(غ.)

اجازه داد و به سخن پرداخت. سپس عمر اجازه خواست و پیامبر به او نیز در همان حال اجازه داد و سخن گفت. آن‌گاه، عثمان اجازه خواست؛ پس رسول خدا ﷺ نشست و جامه‌اش را [برتن خود] صاف کرد. چون عثمان بیرون رفت، عایشه ؓ گفت: «ابوبکر درون آمد و تو نه روی خوش نشان دادی و نه [چندان] اهمّیّت دادی؛ عمر نیز درون آمد و همچنان
(۳۷۳) بودی؛ امّا چون عثمان درون شد، برخاستی و جامه‌ات را مرتّب ساختی!» پیامبر فرمود: «آیا
۲۷۵/۹ حیا نورزم از مردی که فرشتگان از او حیا می‌ورزند؟»

(مسند أحمد: ۶۲/۶ [۹۲/۷]؛ صحیح مسلم: ۱۱۶/۷ [۱۸/۵]؛ مصابیح السنّه: ۲۷۳/۲ [۱۶۴/۴]؛ الریاض النّضره: ۸۸/۲ [۱۲/۳]؛ البدایة و النّهایه: ۲۰۲/۷ [۲۲۲/۷])

بخاری [الصّحیح: ۱۳۵۱/۳] در افتخارات عثمان حدیثی آورده و در دنباله‌اش گفته است: «عاصم افزوده که پیامبر ﷺ در جایی نشسته بود که آب در آن جا بود و زانوهایش را برهنه کرده بود. چون عثمان درون شد، آن را پوشانْد.» ابن حجر (فتح الباری بشرح صحیح البخاری: ۴۳/۷ [۵۵/۷]) به نقل از ابن‌تین آورده که داوودی این روایت را زشت و ناهنجار شمرده؛ و گفته است: «این نقل از خود حدیث نیست؛ بلکه از دخل و تصرّف راویانش پدید آمده و حدیثی را در حدیث دیگر وارد نموده‌اند و اصلش چنین است که ابوبکر نزد پیامبر ﷺ آمد و نشست؛ در حالی که پیامبر در اتاق خود بود و رانش برهنه بود. سپس عمر درآمد. آن‌گاه، عثمان درون شد و پیامبر رانش را پوشانْد ... .»

امینی گوید: حیا عبارت است از بازداشته شدن نفس] از هر چه با [عرف و] نظام شرف از جنبۀ دینی یا انسانی سازگار نیست. اصل این صفت برای انسان فطری است و کمالش کسب شدنی و رهاورد ایمان است و هر چه ایمان و معرفت افزایش یابد، آن نیز کمال می‌یابد و سرانجام صفت و خویی پایدار می‌گردد که دارنده‌اش از درافتادن در همۀ بی‌شرمی‌ها پرهیز می‌نماید و بدین سان، انسان در همۀ کرده‌ها و نکرده‌ها و خواست‌ها و گرایش‌هایش محدود می‌گردد. این حدّ و مرز بر همۀ اندام‌های

درونـی و بیرونـی و نفْس و عقـل گسـترش می‌یابـد و هیـچ یـک از آن‌هـا نمی‌توانـد از چنیـن حدّی بیرون رود. رسول خدا ﷺ فرمود: «حیا ورزیدن واقعی از خداوند چنین است که سر و اندیشه، و شکم و درون آن را حفظ نمایی و از مرگ و پوسیدگی یاد کنی.»[1] پس هر کاری که بیرون از حدود دین و انسانیّت باشد، با حیا سازگار نیست؛ و حیا تنها مانع از بدیِ بیرون از حد و هر کار زشت و ناهنجار و هر آلایندهٔ کوچک و بزرگِ دامن انسانیّت و عفّت و ایمان است. هر که حیا نورزد، هر چه خواهد، کند. در حدیث نبوی ـ برگویندهٔ این سخن و خاندانش درود باد! ـ آمده است: «چون حیا نورزی، هر چه خواهی کن!»[2] (۳۷۴)

بر این پایه، هر کار بسیار بد و بدزبانی و دروغگویی و خیانت و نارو زدن و فریب و پیمان‌شکنی و گسیخته‌عنانی و بی‌بندوباری و هر چه همانند آن‌ها است، با حیا در تضاد است و در سخن پیامبر بزرگوار ﷺ رویارویی میان آن‌ها و حیا برقرار گشته؛ و از جملهٔ آن احادیث است: «حیا از ایمان است و ایمان در بهشت؛ و بدزبانی از زشت‌خویی است و زشت‌خویی در آتش.»[3] ۲۷۶/۹

نیز رسول خدا ﷺ فرموده است: «حیا و بسته بودن زبان از ایمان هستند و انسان را به بهشت نزدیک و از دوزخ دور می‌سازند؛ و کارهای بسیار بد و از حد گذشته و بدزبانی از شیطان هستند و انسان را به دوزخ نزدیک و از بهشت دور می‌کنند.» این را طبرانی [المعجم الکبیر: ۱۷۸/۱۸] روایت نموده، چنان که در التّرغیب و التّرهیب (۱۶۵/۳ [۳۹۸/۳]) آمده است.

همچنین پیامبر ﷺ فرمود: «ای عایشه! اگر حیا به صورت مردی نمایان می‌شد،

---

۱. آن را تِرمِذی (السّنن [۵۵۰/۴]) و منذری (التّرغیب و التّذهیب: ۱۶۶/۳ [۴۰۰/۳]) با ذکر سند روایت کرده‌اند.
۲. آن را بخاری (الصّحیح: کتاب الأدب [۲۲۶۸/۵]) آورده است.
۳. منذری (التّرغیب و التّرهیب: ۱۶۵/۳ [۳۹۸/۳]) گوید: «احمد [المسند: ۲۹۴/۳] آن را آورده که راویانش راویان حدیث صحیح هستند. نیز تِرمِذی [السّنن: ۱۲/۵] و ابن‌حبّان (الصّحیح [۳۷۳/۲]) آن را روایت نموده‌اند و تِرمِذی این حدیث را حسن و صحیح شمرده است.

مردی صالح بود؛ و اگر بدکاریِ بسیار، به صورت مردی نمایان می‌شد، مردی بد [و زشت] بود.» چنان که در التّرغیب و التّرهیب (۱۶۶/۳ [۳۹۹/۳]) آمده، طبرانی [المعجم الصّغیر: ۲۴۰/۱] و ابوشیخ آن را روایت نموده‌اند.

نیز رسول خدا ﷺ فرمود: «زشتکاری در چیزی نباشد، جز این که آن را نازیبا کند؛ و
(۳۷۵) حیا در چیزی نباشد، جز این که زینتش بخشد.» این را ابن‌ماجه (السّنن: ۵۴۶/۲ [۱۴۰۰/۲]) و تِرمِذی (السّنن [۳۰۷/۴]) با ذکر سند روایت کرده‌اند.

نیز پیامبر ﷺ فرمود: «همانا خداوند ﷻ هرگاه خواهد بنده‌ای را هلاک سازد، حیا را از وی بستاند؛ چون حیا را از او بستاند، تو او را نمی‌بینی مگر نفرت‌انگیز و منفور؛ چون او را نبینی مگر نفرت‌انگیز و منفور، امانتداری از او گرفته شود؛ چون امانتداری از او گرفته شود، او را نمی‌بینی مگر خیانت‌پیشهٔ خائن شمرده شده؛ چون تو او را نبینی مگر خیانت‌پیشهٔ خائن شمرده شده، رحمت از وی برگرفته شود؛ چون رحمت از وی برگرفته شود، تو او را نمی‌بینی مگر رانده و لعنت شده؛ چون تو او را نبینی مگر رانده و لعنت شده، رشتهٔ اسلام از گردنش برداشته شود.» این را ابن‌ماجه [السّنن: ۱۳۴۷/۲] با ذکر سند روایت کرده؛ چنان که در التّرغیب و التّرهیب (۱۶۷/۲ [۴۰۰/۲]) آمده است.

همچنین رسول خدا ﷺ فرمود: «رهاورد حیا جز خیر نیست.»[1] مناوی (فیض القدیر: ۴۲۷/۳) در شرح این حدیث گفته است: «سببش این است که هر که از مردم حیا ورزد تا او را به حال انجام کار زشت نبینند، همین او را فراخوانَد تا از پروردگارش بیش‌تر شرم کند و کاری واجب را وانَنهد و به خطایی دست نزند. ابن‌عربی گفته است: ‹حیا آن است که انسان کاری نکند که چون دیگران آگاه شوند، شرمش آید؛ و مؤمن می‌داند که خداوند همهٔ کارهایش را می‌بیند، پس چون خداوند آن را می‌داند، از او حیاورزیدنش بایسته

۱. آن را این کسان با ذکر سند روایت کرده‌اند: بخاری [الصّحیح: ۲۲۶۷/۵]؛ مسلم [الصّحیح: ۹۳/۱]؛ ابن‌ماجه؛ و منذری [التّرغیب و التّرهیب: ۳۹۷/۳].

گردد. و از آن جا که باید در روز قیامت به آن چه کرده، نزد خدا اقرار نماید و شرمنده گردد، پس آن چه را مایهٔ شرمندگی‌اش خواهد شد، واگذارد.› همین است حیا و از این رو است که رهاوردش جز خیر نیست.»

همو گفته است: «حقیقت حیا صفتی است اخلاقی که انسان را به ترک کار زشت برمی‌انگیزد و از کوتاهی کردن در حقّ دیگران بازمی‌دارد. برخی از حکیمان گفته‌اند: ‹هر که حیا جامه‌اش را بر‌وی بپوشاند، مردم عیب او را نبینند.›»

(۳۷۶) ۲۷۷/۹ اکنون با من بیایید تا زندگی خلیفه عثمان را بررسیم و واکاویم؛ شاید در آن چیزی بیابیم که این صفت و خوی اخلاقی را در وی اثبات نماید، البتّه اگر با نومیدی از این راه بازنگردیم! پس دیگربار چشم بگردانید و آن چه را از کرده‌ها و نکرده‌ها و گفت و گوها و سخنان وی وارسیدیم، بنگرید! پس ببینید که آیا در آن چیزی می‌یابید تا پشتوانهٔ این ادّعا به سود وی باشد، چه رسد به این که حیاورزترینِ مردم یا باحیاترینِ امّت به شمار آید یا فرشتگان از او شرم ورزند!

آیا این‌ها گواه همین صفت هستند:

ـ سخنش به مولامان امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام: «به خدا سوگند! تو نزد من از مروان برتر نیستی.» مگر وی نمی‌دانست که خداوند در کتاب خویش، علی را همچون جان پیامبرِ پاک شمرده و به تصریح قرآن حکیم، او را پاکیزه ساخته؛ حال آن که مروان رانده شده‌ای فرزندِ رانده شده، فرومایه‌ای فرزند فرومایه، و لعن گشته‌ای فرزند لعن گشته بود؟ به همین کتاب (۲۶۰/۸) بنگرید.

ـ تهمت زدنش به امام پاک، سرور عترت، در بارهٔ نامه‌ای که برای کشتن و شکنجه و در بند کردن محمّد بن ابی‌بکر و یارانش نوشته بود و سپس آن را انکار نمود و به علی علیه‌السلام گفت: «من تو و کاتبم مروان را بدین کار متّهم می‌دانم.»

ـ سخنش خطاب به امام علیه‌السلام: «اگر زنده بمانی، سرکشی را خواهم داشت که تو را نردبان و بازوی خویش گیرد و پناهگاه و تکیه‌گاه خود سازد.»

ـ گفتارش به امام علیه‌السلام آن گاه که امام در بارهٔ عمّار و ماجرای تبعیدش به دست خلیفه، با وی سخن گفته بود: «تو برای تبعید سزاوارتر از او هستی.»

ـ سخنش خطاب به یارانش مروان و همانندان او، برای مشورت‌خواهی در بارهٔ ابوذر: «مرا نظر دهید در بارهٔ این پیرمرد دروغگو که آیا وی را بزنم یا حبس کنم یا بکُشم!» و این در حالی بود که سخن پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله گوش‌های همهٔ صحابه را آکنده بود: «آسمان سایه نیفکنده و زمین در خود جا نداده، سخن‌گوینده‌ای راست‌گفتارتر از ابوذر را.» و دیگر سخنان آن‌حضرت صلی‌الله‌علیه‌وآله در ستایش ابوذر. به همین کتاب (۳۱۲/۸) بنگرید.

ـ گفتارش خطاب به عمّار که گفته بود: «با تمام وجود و جانمان می‌گوییم: خدای ابوذر را رحمت کند!» و چون این را شنید، گفت: «ای گزندهٔ نرینهٔ پدرش! آیا گمان می‌بری که من از تبعید او پشیمانم؟» و فرمان داد او را از پشت برانند؛ و این در حالی
(۳۷۷) است که چنان که در همین مجلّد (ص۲۰-۲۸) دیدید، عمّار همچون پوست میان چشم و بینی رسول‌خدا بود و انسانی پاک و پاک‌نهاد به شمار می‌رفت که از پای تا سر لبریز از ایمان بود و ایمان با پوست و خونش آمیختگی داشت و هر جا حق جریان داشت، او نیز همان جا بود و قرآن حکیم وی را ستوده است.

اگر این ادّعای عثمان برای خویش[1] حقیقت دارد که از هنگام بیعت با رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به احترام دست مبارک پیامبر، دست بر نرینهٔ خود ننهاده، نمی‌دانم چرا نام نرینهٔ یاسر،
۲۷۸/۹ پدر عمّار، را در دهان می‌چرخانَد، حال آن که حدیث‌های پیامبر را با زبان خود بازگو می‌کرد و آیات کتاب خدا را تلاوت می‌نمود! آیا بر وی واجب نبود که به احترام کتاب و سنّت، زبان را از این زشتگویی بازدارد، چنان که دستش را به احترام دست پیامبر ـ به

---

۱. ماجرایش به تمام خواهد آمد.

ادّعای خود ـ از لمس نرینه‌اش بازداشته بود؟ البتّه این بدان شرط است که کسی با قیاس آن چه پیاپی از زبان وی دیده، این ادّعای او در بارهٔ دستش را انکار و رد ننماید!

ـ سخنش بر فراز منبر و در حضور جمع مسلمانان در بارهٔ ابن‌مسعود که به مدینه درآمده بود: «هلا که جنبنده‌ای حقیر و بد بر شما درآمد؛ همان که بر غذای خود راه می‌رود و قی می‌کند و مدفوع می‌افکنَد.» و این در حالی است که ابن‌مسعود از جملهٔ ستایش شدگان قرآن عزیز و همانندترینِ مردم به رسول خدا ﷺ در شیوه و شمایل و رفتار بود. به همین کتاب (ص۳-۱۱) بنگرید.

ـ گفتارش خطاب به عبدالرّحمان بن عوف: «تو منافق هستی.» (السّیرة الحلبیّه: ۸۷/۲ [۷۸/۲]؛ الصّواعق المحرقه: ص۶۸ [ص۱۱۴]) و عبدالرّحمان به پندار خود اهل سنّت، از ده تنِ بشارت یافته بود.

ـ تعبیرش در بارهٔ صعصعة بن صوحان: «احمق لاف‌زن فخرفروش.» و صعصعه سروری سخنور و شیواگفتار و دیندار بود؛ چنان که در همین مجلّد (ص۴۳) گذشت.

ـ دشنامش به مغیرة بن ولید مخزومی، آن گاه که از عمّار حمایت نمود، در آن ماجرا که عثمان، عمّار را چنان زد که بیهوش بر زمین افتاد.

ـ سخنش خطاب به معاویه در نامه‌اش: «مردم مدینه کافر گشته‌اند.» (۳۷۸)

ـ گفتارش در نامهٔ دیگر به معاویه: «مردم مدینه همچون احزاب در جنگ احزاب یا همانند کسانی شده‌اند که در روز اُحد با ما جنگیدند.» و مقصودش انصار بود که مسلمانان را پناه و یاری داده بودند و نیز مهاجران که پیامبر را تصدیق نمودند و از او پیروی کردند. اینان همان کسانی هستند که به پندار دنباله‌روان خلیفه، همگی عادل به شمار آیند و همهٔ ایشان عثمان را نکوهش می‌نمودند، مگر سه یا چهار تن که تاریخ شرح حال لکه‌دارشان را به یاد سپرده است.

ـ سخنش در نامه‌ای که به اشتر و یارانش نگاشت: «من شما را به حمص تبعید نمودم؛ زیرا از هیچ گونه شرّ و بدخواهی در حقّ اسلام و مسلمانان فروگذار نمی‌کنید.»

ـ گفتار دروغینش بر منبر رسول خدا ﷺ: «این مردم از مصر آمده بودند و چون دریافتند که آن چه در بارهٔ امامشان به ایشان رسیده، دروغ است، به سرزمین خود
بازگشتند.» او این سخن را پس از آن گفت که تعهّد نمود تا به قرآن و سنّت عمل کند ۲۷۹/۹
و بر این، تعهّدنامه نوشت و گروهی از صحابه را بر آن گواه گرفت؛ از آن پس که به گناهان خویش در حضور جمع اعتراف ورزید یا اظهار پشیمانی و توبه نمود و از همین روی، مصریان و دیگر انقلابیون بر ضدّ وی به سرزمین‌های خود بازگشتند؛ امّا با فریبگری و دسیسهٔ ابلیس‌هایش، مروان و همانندان وی، پیمان و توبهٔ خویش را می‌شکست. آیا کسی که جامهٔ حیا بر تن دارد، این گونه رفتار می‌کند؟

ـ درآمیختنش با زن دیگر در شب وفات امّ‌کلثوم، دختر پیامبر پاک! این کار آن قدر نزد رسول خدا ﷺ منفور بود که با این سخنش به او کنایه زد: «آیا در میان شما کسی هست که دیشب آمیزش نکرده باشد؟» و بدین سان او را از دفن همسرش بازداشت و خواریِ همیشگی را بر [پیشانی] او چسباند.

ـ نشستنش در مکان رسول خدا ﷺ بر منبر وی، آن گاه که به خلافت رسید. ابوبکر یک پله فروتر از جای پیامبر ﷺ می‌نشست و عمر یک پله فروتر از ابوبکر. سزاوار بود که عثمانِ حیاورزتر از ابوبکر و عمر، در آن جایگاه ننشیند و دست کم از شیوهٔ آن دو در حیا و ادب پیروی نماید؛ امّا ... !

ـ مخالفتش با کتاب و سنّت؛ چنان که مهاجران نخستین و بازماندگان اهل شورا (۳۷۹)
به صحابه و تابعین مصر نوشتند: «به سوی ما آیید و خلافت رسول خدا را دریابید، پیش از آن که از شایستگانش ستانده شود؛ که همانا کتاب خدا دگرگون گشته و سنّت رسولش دیگرسان شده است.»[1] و نیز به صحابه‌ای که در مرزها بودند، نوشتند: «این دین به

---

۱. به آن چه در همین مجلّد (ص۱۶۲) گذشت، بنگرید.

دست کسی که پشت سر شما است، تباه شده و وانهاده گشته است. پس بیایید و دین محمّد را بر پای دارید!» و عایشه کفش رسول خدا ﷺ را فراز آوَرْد و گفت: «سنّت رسول خدا، صاحب این کفش، را وانهادی.» و هموگفت: «چه زود سنّت پیامبرتان را ترک کردید، حال آن که این موی و جامه و کفش او هنوز تازه است!» و نیز گفت: «عثمان سنّت رسول خدا را تباه و فرسوده ساخته است.» و هم می‌گفت: «بکُشید این پیرمرد احمق را؛ که خدایش بکُشد که کافر گشته است!» و دیگر سخنان عایشه و جز او در بارهٔ مخالفت عثمان با کتاب و سنّت.

ـ آشکار نمودن آن رأی‌های دور و بیگانه از قرآن و سنّت، در بارهٔ نماز و صله‌ها و صدقه و خمس و زکات و حج و ازدواج و حدود و دیه، آن هم با گفتاری تند همچون این سخن: «این رأیی است که به نظرم رسید.»

ـ این گفتارش: «هرآینه نیاز خود را از این اموال عمومی برمی‌گیریم، هرچند کسانی نپسندند. این از اموال عمومی است و هر چه خواهیم، از آن برمی‌داریم، به رغم میل کسانی که نمی‌پسندند.» علی به او گفت: «در این حال، تورا مانع خواهند شد.» عمّار بن یاسر گفت: «خدا را گواه می‌گیرم که من نخستین کسی هستم که سرخورده می‌شوم.» یا گفت: «به خدا سوگند! من نخستین کسی هستم که از این سرپیچد.» به آن چه در ۲۸۰/۹
همین مجلّد (ص۱۵) گذشت، بنگرید.

ـ برانگیختن مردم به عمل بر پایهٔ آن رأی‌های دور از قانون اسلام مقدّس؛ تا آن جا که به امیرالمؤمنین گفت: «مرا نیابی که بگذارم تا مردم را از چیزی نهی نمایم و توآن را انجام دهی!» و امیرالمؤمنین به او پاسخ داد: «من کسی نباشم که به رعایت سخن یکی از مردم، سنّت رسول خدا ﷺ را وانهم!» یا: «من به سبب گفتهٔ تو، سخن رسول خدا ﷺ را وانمی‌گذارم.» و نزدیک بود امیرالمؤمنین در پی این ماجرا کشته شود؛ چنان که خبرش در همین کتاب (۲۱۹/۶؛ ۱۳۰/۸) گذشت و بدین سان، درِ گستاخی بر خدا و نسبت‌های

دروغین به او دادن را کاملاً گشود و پس از او نیز معاویه و مروان و دیگر افراد خاندانش با دین خدا بازی کردند، همچون بازی کودکان با فرفره! (۳۸۰)

ـ پناه دادنش به عبیدالله بن عمر آن گاه که چند بی‌گناه را کشت و خلیفه او را قصاص ننمود و بیشینهٔ صحابه ـ اگر نگوییم: همهٔ آن‌ها ـ که خود و رأی‌هاشان درخور توجّه هستند، به این سبب بر او عیب گرفتند و اعتراض کردند.

ـ اجرا نکردن حد بر ولید بن عقبه، به سبب خویشاوندی و نزدیکی‌اش با او. ولید که شراب نوشیده بود، در محراب مسجد اعظم کوفه قی کرد و کار بدان جا کشید که میان مسلمانان ستیز و درگیری رخ داد و به بگومگو پرداختند و یکدیگر را با کفش نواختند! این ماجرا در همین کتاب (۱۲۰/۸- ۱۲۵) گذشت.

ـ چیره ساختن بنی‌امیّه، مردان تباهی و فساد و شجرهٔ لعن شده در قرآن، بر دوش مردم و احکام و قانون‌های مقدّس اسلام؛ و هموار نمودن زمینهٔ حکمرانی ستمگرانهٔ ایشان و پایه‌گذاری حکومت ظالم اموی در سرزمین‌های اسلامی؛ چنان که به تفصیل در همین کتاب (۲۸۸/۸-۲۹۲) آوردیم.

ـ بازگرداندن عمو و عموزادگانش به مدینه و پناه دادنشان، حال آن که رسول خدا ﷺ ایشان را رانده بود تا آن سرزمین مقدّس از وجود این مایه‌های آلودگی و پلیدی پاک گردد.

ـ سپردن مصالح مردم به دست مروانِ پرده دریده که مایهٔ دگرگون کردن آرای عثمان می‌گشت؛ گویا زمام کارهای امّت به دست او بود؛ تا آن جا که مولامان امیرالمؤمنین به وی گفت: «آیا تو و مروان از یکدیگر خشنود نمی‌شوید، جز به این که وی تو را از دین و عقلت بازگردانَد، همچون شتر هودج‌دار که هرجا خواهند، او را بَرند؟» و نیز گفت: «تو و مروان از یکدیگر خشنود نشوید، مگر به این که دینت را تباه سازد و تو را در عقلت بفریبد. همانا او را چنین می‌بینم که تو را به آبشخور [هلاک] دراندازد ۲۸۱/۹
و سپس بیرون نیاورَد.»

ـ نامه‌اش به کارگزاران خود برای کشتن و حبس و به زنجیر کشیدن و شکنجهٔ صالحان امّت.

ـ گرداندن بندگان صالح خدا از صحابهٔ نخست و پیروان ایشان به نیکی، از زندانی
(۳۸۱) به زندان دیگر؛ و راندنشان از میان خانه‌هاشان در مدینه و بصره و کوفه؛ و آزار دادنشان با زدن و دشنام و به زنجیر کشیدن، تا آن جا که می‌توانست.

آوارگانند و از میان خانه‌هاشان تبعیدشان کرده‌اند، گویا جنایتی نابخشودنی انجام داده‌اند.

تا آن جا که در تبعید خویش [و در غربت]، سرور بنی‌غفار، ابوذر صدّیق که پیامبر به راستگویی‌اش گواهی داد، جان سپرد، از آن پس که در سفر تبعید [از شام تا مدینه] گوشت رانش متلاشی شده بود.

این بود پاره‌ای از آن چه در کارنامهٔ زندگانی خلیفه خواندیم تا پژوهندگان ژرف‌نگر حقِّ انصاف را بگزارند و پرسنده را به راستی پاسخ گویند: آیا هیچ یک از این‌ها دلالت دارد که وی جامهٔ حیا بر تن پوشیده باشد؛ یا آشکارا دلالت می‌کند که او از این صفت و منش نیک بهره نداشته و در همهٔ این حالات دارای صفتی مخالف با حیا بوده است؟ پس دیگر موارد را نیز با همین‌ها قیاس کنید!

وانگهی در همین کتاب (۲۴۸/۷) روایتی آوردیم که خداوند از ابوبکر حیا ورزید و به همین سبب، سخن پیامبر خود را ناراست شمرد[۱]. اگر این سخن درست باشد، باید پیامبر ﷺ از وی بیش از عثمان حیا می‌ورزید؛ پس چرا به او روی خوش نشان نداد و به او توجّه نکرد، امّا با عثمان چنین کرد؟

اکنون دیگربار از جنبه‌ای تازه به روایت حیا می‌نگریم. سازندهٔ این دروغ را دوستیِ کور و کر کننده چنان نابینا نموده که خواسته فضیلتی والا را برای خلیفه اثبات نماید،

۱. چنان که به تفصیل گذشت، این از حدیث‌های ساختگی مایهٔ رسوایی است.

غافل از این که بایستۀ آن ـ پناه برخدا! ـ نفی کردن این فضیلت از پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله است؛ زیرا به آن‌حضرت صلی‌الله‌علیه‌وآله نسبت داده که ران‌هایش را در حضور صحابه‌اش و بدون توجّه و اعتنا به آنان برهنه ساخته تا آن گاه که کسی آمد که فرشتگان از او حیا می‌ورزند؛ سپس از او شرم نمود و رانش را پوشانْد. ما گوییم: نخست این که چنین کاری را انسان‌های بزرگ و مردم برجسته انجام نمی‌دهند؛ بلکه تنها طبقات پست از مردم فرومایۀ عرب‌های بادیه‌نشین چنین می‌کنند. هیچ خردمند ایمان آورنده به پیامبر بزرگ و فضیلتِ او را نسزد که چنین بی‌بند و باری زشتی را به او نسبت دهد؛ آن هم کسی که کوه را در سنگینی و وقارش به سخره می‌گیرد و دریا را در معارفش کوچک می‌نماید و ابوسعید خدری او را **(۳۸۲)**
چنین وصف کرده است: «پیامبر بیش از دوشیزۀ پرده‌نشین حیا می‌ورزید و هرگاه چیزی را زشت می‌شمرْد، آن را از چهره‌اش درمی‌یافتیم.»[1] و خدای تعالی چنین ادبش نموده بود ۲۸۲/۹
که هیچ مایۀ زشتی را در وی واننهاد و چنان پیراسته‌اش کرده بود که اخلاق گرانمایه‌اش را چنین ستود: «براستی تو بر [اخلاق و] خویی بزرگ هستی.» [قلم/۴]

وانگهی شریعتی که خود پیامبر آوردْ، ران را در زمرۀ عورت مرد شمرده و پوشاندنش را [حتّی در غیر نماز] فرمان داده است:

یک. احمد، پیشوای حنبلیان، (المسند: ۲۹۰/۵ [۳۹۲/۶]) با ذکر سند از محمّد بن جحش، برادر زن پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، روایت نموده که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در حیاط مسجد از کنار مَعْمَر[2] گذشت که چنباتمه زده، کنار رانش پیدا بود. پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به او فرمود: «ای معمر! رانت را بپوشان؛ که ران از عورت است.»

در عبارتی با سند دیگر از طریق ابن جحش آمده است: «همراه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بودم که

---

۱. آن را این کسان با ذکر سند روایت کرده‌اند: بخاری (الصّحیح: باب صفة النّبی: ۲۰۳/۵ [۱۳۰۶/۳])؛ مسلم (الصّحیح: ۷۸/۷ [۴۸۸/۴]).

۲. وی معمر بن عبدالله بن نافع بن نضلۀ قرشی عدوی است. برخی نیز جز این گفته‌اند. گاه این ماجرا به جدّش نضله نسبت داده شده است. بنگرید به: الإصابه: ۴۴۸/۳ و ۴۴۹؛ تهذیب الکمال: ۳۱۴/۲۸. (غ.)

از کنار معمر گذشت که دو رانش برهنه بود. به وی فرمود: ‹ای معمر! ران‌هایت را بپوشان که ران عورت است.›»

بخاری (الصّحیح: ۱۳۸/۱ [۱۴۵/۱]) در بابِ «آن چه در بارهٔ ران گفته‌اند» از همین طریق و نیز دو طریق ابن‌عبّاس و جرهد، همان روایت را آورده و سپس از دو طریق انس روایت نموده که پیامبر ﷺ رانش را برهنه نمود. آن گاه، گفته است: «سند حدیث انس استوارتر؛ امّا حدیث جرهد به احتیاط نزدیک‌تر است.» نیز آن را این کسان با ذکر سند روایت کرده‌اند: همو (التّاریخ الکبیر: ج۱/قسمت اوّل/۱۲) از طریق ابن‌جهش؛ بیهقی (السّنن الکبریٰ: ۲۲۸/۲)؛ حاکم (المستدرک علی الصّحیحین: ۱۸۰/۴ [۲۰۰/۴]).

(۳۸۳) ابن‌حجر (الإصابه: ۴۴۸/۳) گوید: «آن را احمد با ذکر سند روایت کرده و حاکم صحیح شمرده؛ و نیز ابن‌قانع به طریق دیگر از اعرج، از معمر، روایت نموده که پیامبر ﷺ بر وی که رانش برهنه بود، برگذشت و . . . .»

عسقلانی (فتح الباری بشرح صحیح البخاری: ۳۸۰/۱ [۴۷۹/۱]) گفته است: «راویان این خبر، جز ابوکثیر، راویان حدیث صحیح هستند. البتّه جماعتی از وی روایت کرده‌اند؛ امّا من عبارتی در عادل شمردنش به گونهٔ صریح نیافته‌ام. ابن‌قانع نیز همین حدیث را از طریق وی روایت کرده است. همچنین به حدیث محمّد بن جحش برخورده‌ام که در زنجیرهٔ راویانش از آغاز تا پایان ‹محمّد›ها قرار دارند؛ و آن را در ‹الأربعین المتباینه› املا نموده‌ام.»

حافظ هیثمی (مجمع الزّوائد: ۵۲/۲) این خبر را از احمد و طبرانی (المعجم الکبیر [۲۷۱/۲]) آورده و راویان خبر احمد را ثقه شمرده است.

دو. از علی رضی‌الله‌عنه به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «رانت را آشکار نکن و به ران هیچ زنده یا مرده‌ای ننگر!»

آن را این کسان با ذکر سند روایت کرده‌اند: بیهقی (السّنن الکبریٰ: ۲/ ۲۲۸)؛ حاکم (المستدرک علی الصّحیحین: ۴/ ۱۸۰ [۴/ ۲۰۰])؛ بزّار چنان که در نیل الأوطار (۲/ ۴۸ [۲/ ۶۹]) آمده است. ۲۸۳/۹

سه. از جرهد اسلمی نقل شده است: «رسول خدا ﷺ بر من گذشت، حال آن که جامه‌ای بر خود افکنده بودم، در حالی که رانم برهنه بود. به من فرمود: ‹رانت را بپوشان؛ که همانا ران عورت است.›»

چنان که پیش‌تر در توضیح پی‌نوشت حدیث دیدید، بخاری (الصّحیح [۱/ ۱۴۵]) این خبر را با ذکر سند روایت کرده است. نیز مالک در الموطّأ و ابوداوود [السّنن: ۴/ ۴۰] و احمد [المسند: ۴/ ۵۲۶] آن را روایت کرده‌اند. تِرمِذی [السّنن: ۵/ ۱۰۳] هم آن را آورده و خبری حسن شمرده است. قسطَلانی (إرشاد الساری لشرح صحیح البخاری [۲/ ۳۲]) آن را از مالک و تِرمِذی روایت کرده و گفته است: «ابن حبّان [الإحسان فی تقریب صحیح ابن حبّان: ۴/ ۶۰۹] آن را صحیح شمرده است.» شوکانی (نیل الأوطار: ۲/ ۵۰ [۲/ ۷۱]) از همین سخن ابن حبّان یاد کرده و بیهقی (السّنن الکبریٰ: ۲/ ۲۲۸) آن را از دو طریق با ذکر سند روایت کرده است. نیز حاکم (المستدرک علی الصّحیحین: ۴/ ۱۸۰ [۴/ ۲۰۰]) آن را با ذکر سند روایت نموده است. (۳۸۴)

چهار. از ابن عبّاس نقل شده که رسول خدا ﷺ بر مردی برگذشت که رانش برهنه بود؛ و فرمود: «ران‌هایت را بپوشان؛ زیرا ران مرد از جملهٔ عورت او است.»

این را بخاری [التّاریخ الکبیر: ۱/ ۱۲] به گونهٔ توضیح پی‌نوشت آورده ـ چنان که گذشت ـ و تِرمِذی [السّنن: ۵/ ۱۰۳] و احمد (المسند: ۱/ ۲۷۵ [۱/ ۴۵۴]) و بیهقی (السّنن الکبریٰ: ۲/ ۲۲۸) آن را روایت کرده‌اند. بیهقی گوید: «شیخ گفته است: ‹این[1] سندهای صحیح درخور احتجاج است.›» نیز حاکم (المستدرک علی الصّحیحین: ۴/ ۱۸۱ [۴/ ۲۰۰]) آن را با ذکر سند روایت کرده است.

---

۱. یعنی: سندهای حدیث ابن جحش و جرهد و ابن عبّاس.

پنج. دارَقُطْنی (السّنن [۲۳۰/۱]) از طریق عبدالله بن عمر آورده که رسول خدا ﷺ فرمود: «کودکانتان را در هفت سالگی به نماز فرمان دهید و چون ده ساله شدند، آنان را برای ترک نماز تنبیه کنید؛ و بسترهای خوابشان را جدا سازید؛ و هرگاه کسی از شما کنیز خود را به ازدواج غلام یا کارگرِ اجیرشده‌اش درآوَرْد، دیگر به زیر ناف و بالای زانویش ننگرد؛ زیرا میان ناف و زانو از عورت است.»

این را احمد (المسند: ۱۸۷/۲ [۳۸۷/۲]) با ذکر سند آورده و عبارتش چنین است: «پس
هرگز به هیچ بخش از عورت وی ننگرد؛ زیرا میان ناف تا زانوانش از عورت او است.»
زیلعی (نصب الرّایه: ۲۹۶/۱) به نقل از دارَقُطْنی و ابوداوود [السّنن: ۱۳۳/۱] و احمد و عقیلی
[الضّعفاء الکبیر: ۱۶۸/۲]، همین خبر را آورده و گفته است: «آن را نزد ابن عدیّ در الکامل فی (۳۸۵)
ضعفاء الرّجال [۶۰/۳]، طریقی دیگر نیز هست.» بیهقی (السّنن الکبریٰ: ۲۲۹/۲) آن را از چهار
طریق روایت نموده و قسطَلانی (إرشاد الساری لشرح صحیح البخاری: ۳۸۹/۱ [۳۳/۲]) نیز از آن
یاد کرده است.

شش. دارَقُطْنی (السّنن: ص۸۵ [۲۳۰/۱]) و بیهقی (السّنن الکبریٰ: ۲۲۹/۲) از طریق
ابوایّوب، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت کرده‌اند: «میان زانوان و ناف از عورت است.»
آن را زیلعی (نصب الرّایه: ۲۹۷/۱) نیز آورده است. ۲۸۴/۹

این‌ها حدیث‌هایی بودند که پیشوایان برجستهٔ فقه و فتوا بدان‌ها استناد نموده و بر آن شده‌اند که ران عورت است. رأی بیشینهٔ دانشوران ـ چنان که نووی[1] آورده ـ و رأی عموم ایشان ـ چنان که قسطَلانی (إرشاد الساری لشرح صحیح البخاری: ۳۸۹/۱ [۳۳/۲]) و شوکانی (نیل الأوطار: ۵۰/۲ [۷۱/۲]) گفته‌اند ـ همین است. ابن‌رشد (بدایة المجتهد: ۱۱۱/۱ [۱۱۷/۱]) گوید: «مالک و شافعی و ابوحنیفه بر آنند که عورت مرد از ناف تا زانو است.

۱. فتح الباری بشرح صحیح البخاری: ۳۸۲/۱ [۴۸۱/۱]؛ نیل الأوطار: ۴۹/۲ [۷۰/۲] و نیز بنگرید به: شرح صحیح مسلم تألیف نووی: ۲۱۹/۹].

برخی گفته‌اند که عورت تنها شرمگاه پیشین و پسین است. سبب این اختلاف، دو روایت متعارض است که هر دو مسلّم هستند؛ یکی حدیث جرهد که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: ‹ران عورت است.› و دیگری حدیث انس که پیامبر صلی الله علیه و آله همراه اصحابش نشسته، رانش برهنه بود.» سپس وی همان سخن بخاری را آورده که یاد کردیم.

قسطلانی (إرشاد الساری لشرح صحیح البخاری: ۳۸۹/۱ [۳۳/۲]) گوید: «عموم تابعین و ابوحنیفه و مالک ـ در صحیح‌ترین نظرش ـ و شافعی و احمد ـ در روایت صحیح‌ترش ـ و ابویوسف و محمّد برآنند که ران عورت است. ابن‌ابی‌ذئب و داوود و احمد ـ در یکی از دو روایتش ـ و اصطخری از عالمان شافعی و ابن‌حزم برآنند که ران عورت نیست.» (۳۸۶)

در کتاب الفقه علی المذاهب الأربعه (۱۴۲/۱ [۱۹۲/۱]) آمده است: «و امّا عورت مرد، در حالت غیر نماز میان ناف تا زانوی او است. پس اگر بیم فتنه در میان نباشد، نگریستن به دیگر اندام‌های وی روا است. مالکیان و شافعیان برآنند که جز در حالت نماز، عورت مرد به تناسب کسی که به وی می‌نگرد، تفاوت دارد؛ برای افراد مَحرم و نیز مردان دیگر، میان ناف تا زانوی او است؛ و برای زنان نامَحرم، همهٔ بدن او است؛ امّا مالکیان چهره و دو دست و دو پا را استثنا نموده‌اند؛ پس زن نامَحرم اگر از لذّت بردن ایمن باشد، می‌تواند به این دو بخش بنگرد؛ وگرنه حرام است. امّا شافعیان برآنند که نگریستن زن نامَحرم به این دو بخش نیز مطلقاً روا نیست.»

شوکانی (نیل الأوطار: ۴۹/۲ [۷۰/۲-۷۱]) پس از آوردن حدیث مرفوع علی امیرالمؤمنین که یاد شد، گوید: «این حدیث دلالت دارد که ران عورت است. اهل بیت پیامبر و شافعی و ابوحنیفه بر همین باورند. نووی گفته است: ‹بیشینهٔ دانشوران برآنند که ران عورت است.› از احمد و مالک ـ به یک نقل ـ آمده که تنها شرمگاه پیشین و پسین عورت است. ... و حق آن است که ران در زمرهٔ عورت قرار دارد و این حدیث علی هرچند ۲۸۵/۹
به تنهایی برای دلالت کافی نیست، امّا احادیثی دیگر در همین باب درخور احتجاج بر

همین موضوع وجود دارند.» سپس وی حدیث جرهد را یاد کرده و آن را از دلیل‌های عموم دانشوران دانسته که ران را عورت شمرده‌اند.

گیریم که نهی نمودن از برهنگی ران‌ها، نه برای حرمت بلکه برای کراهت باشد؛ امّا تردید نیست که پوشاندن ران یکی از آداب شریعت و بایستهٔ وقار و از مقتضیات شکوه و بزرگی مرد است؛ و رسول خدا ﷺ که این ادب را اعلان فرموده، خود به رعایت آن سزاوارتر است. ابن رشد (تمهیدات المدوّنة الکبریٰ: ۱۱۰/۱ [۱۳۴/۱]) گوید: «من بر این باورم که آن چه از پیامبر ـ علیه الصّلاة و السّلام ـ در بارهٔ ران روایت شده، اختلافی ندارد که موجب تعارض باشد و معنایش آن است که ران عورتی نیست که همانند شرمگاه پیشین
(۳۸۷) و پسین، پوشاندنش واجب باشد؛ امّا عورتی است که در آیین و ویژگی‌های نیکوی اخلاقی، پوشاندنش بایسته است و سزاوار نیست که در محفل‌ها و جماعت‌ها نزد افراد ارجمند و دارای رتبه، در بارهٔ آن کوتاهی شود. طبق این نظر، به همهٔ روایات عمل می‌شود و عمل کردن به همهٔ آن‌ها سزاوارتر از کنار نهادن برخی است.»

بنا بر هر دو فرض، شأن پیامبرِ دارای عظمت و شکوه را بالاتر از آن می‌دانیم که در حضور دیگران بی‌پروایانه ران‌هایش را برهنه سازد ـ آن هم پیامبری که از دوشیزهٔ باکره بیش‌تر شرم می‌ورزد ـ و به حضور آنان اعتنا ننماید تا شیرخوردهٔ پستان حیا و پرورش یافتهٔ خاندان قداست (!)، زادهٔ آل امیّه، حیاورزترینِ امّت نزد پیامبر آید؛ همان کسی که کارهای دور از این صفت و خوی نیکو، او را به کشتن داد!

مبادا وجود این روایت در صحیح مسلم و صحیح بخاری شما را به هراس اندازند؛ زیرا چنان که پیش‌تر گفتیم، این دو کتاب قوطی‌هایی از یاوه و انبان سخنان فرومایه و جعلیّات رسوا هستند که نام نیک تألیف را آلوده و بنیان علم حدیث را سست کرده‌اند. شاید به خواست خدای تعالی دلیل‌ها و برهان‌های راستین بر این ادّعای خویش بیاوریم. کاش این دو، از سخنان رسوا تنها به همین روایت برهنگی ران بسنده

می‌کردند و آن روایت را نمی‌آوردند که رسول‌خدا ﷺ در میان مردم عریان شد! بخاری (الصّحیح: ۱۳/۶ [۵۷۳/۲]) در باب بنیان کعبه و مسلم (الصّحیح: ۱۸۴/۱ [۳۴۰/۱]) از طریق جابربن عبدالله آورده‌اند که چون کعبه را بازسازی می‌کردند، پیامبر ﷺ و عبّاس سنگ می‌آوردند. عبّاس به پیامبر ﷺ گفت: «پایین‌پوش خود را بر دوشت بگذار تا از آسیب و خراش سنگ مانع گردد!» پیامبر چنین کرد و سپس به زمین افتاد و چشمانش رو به آسمان خیره ماند. آن‌گاه، برخاست و فرمود: «پایین‌پوشم؛ پایین‌پوشم!» سپس پایین‌پوشش را به خود بست.

در عبارت مسلم [الصّحیح: ۳۴۰/۱] آمده است که رسول‌خدا ﷺ همراه مردم برای بازسازی کعبه سنگ می‌بُرد و پایین‌پوش برتن داشت. عمویش عبّاس به وی گفت: ۲۸۶/۹
«ای برادرزاده! خوب است پایین‌پوشت را بگشایی و آن را روی شانه‌ات زیرسنگ قرار دهی!» پیامبر پایین‌پوشش را واگشاد و بر شانه‌اش نهاد و سپس بی‌هوش بر زمین افتاد. امّا از آن پس دیگر هرگز عریان دیده نشد.

(۳۸۸) در قصّه‌ای که ابن‌هشام (السّیرة النّبویّه: ۱۹۷/۱ [۱۹۴/۱]) آورده، در ضمن ماجرایی که برایش نقل شده، آمده است: «رسول‌خدا ﷺ در زمرهٔ خاطراتش در کودکی که [خداوند] وی را از آلودگی‌های جاهلیّت نگاه می‌داشت، فرمود: ‹در میان کودکان قریش برای سنگ‌بازی، سنگ جا به جا می‌کردیم و همگی عریان می‌شدیم و پایین‌پوشمان را روی شانه می‌نهادیم تا سنگ بر دوش گیریم. من نیز به همین سان همراه آنان پیش و پس می‌شدم که ناگاه کسی که ندیدمش، به من مشتی زد که بس دردآور بود؛ و گفت: "پایین‌پوشت را به خود ببند!" پایین‌پوشم را گرفتم و به خود بستم و سپس سنگ را بر دوش نهادم، حال آن که از میان دوستانم تنها من پایین‌پوش به بر داشتم.›»

ای همهٔ مسلمانان! با من بیایید تا از این دو مرد، صاحبان دو کتاب صحیح، بپرسیم: آیا این است پاداش پیامبر بزرگوار برای تلاش‌هایش؟ این است سپاسگزاریِ

شایسته بر اصلاح‌گری‌اش؟ این است بزرگداشت و گرامی داشتن وی؟ آیا صحیح است که محمّد ﷺ برهنه در میان جماعت کارگران راه می‌رفت و جامه‌اش را از تن افکنده و پایین‌پوشش را از خود جدا کرده بود، بی آن که عورتش را از حاضران بپوشانَد؟ چنان که ابن‌اسحاق آورده، آن‌حضرت ﷺ در این هنگام ۳۵ ساله بود![۱]

گیریم که راویان بدنهاد با هدف‌های [شیطانی] خویش به نقل این روایت پرداخته‌اند؛ چه توجیه دارد که مسلم و بخاری آن را صحیح شمرند و همچون روایتی مسلّم در کتاب‌های خود ثبت نمایند؟ آیا این دو گمان دارند که آن کار رسوا از مصداق‌های همان خبری است که خودشان در ویژگی‌های پیامبر ﷺ به گونهٔ صحیح و مسلّم آورده‌اند که وی از دوشیزهٔ باکره حیاورزتر بود؟[۲] آیا در دوشیزه می‌یابید که چنین بی‌شرمی را روا بشمرَد؟ به خدا سوگند؛ چنین نیست!

و یا آیا این دو گمان می‌کنند که انجام دهندهٔ این بی‌شرمی کسی جز پیامبر اسلام بوده که جرهد و معمر را از برهنه ساختن ران‌هاشان به سبب عورت بودنش نهی فرمود؟
(۳۸۹) یا آن‌حضرت ﷺ را کسی می‌دانند که روزی برهنگی ران را نهی می‌نماید و روز دیگر ران و بالای آن را برهنه می‌سازد؟ آیا ساده است که باور کنیم ران عورت است، امّا شرمگاه‌های بالای آن عورت نیست؟

۲۸۷/۹ با من بیایید تا به آن چه در صحیح مسلم و صحیح بخاری صحیح شمرده شده نظر اندازیم و آن را با روایتی بسنجیم که احمد (المسند: ۷۴/۱ [۱۱۸/۱]) از حسن بصری آورده که از عثمان و حیای فراوانش یاد کرد و گفت: «حتّی آن گاه که در خانهٔ در بسته بود،

---

۱. بنگرید به: السّیرة النّبویّه تألیف ابن‌هشام: ۲۰۹/۱ [۲۰۴/۱]؛ الرّوض الأُنُف: ۱۲۷/۱ [۲۲۸/۲]؛ عیون الأثر: ۵۱/۱ [۷۵/۱]. آن چه در فتح الباری بشرح صحیح البخاری (۵/۷ [۱۴۵/۷]) به نقل از ابن‌اسحاق آمده که پیامبر در آن حال ۲۵ ساله بود، ناصحیح است و نقل صحیح از وی [صرف نظر از باطل بودن اصل روایت] ۳۵ ساله بودن پیامبر است.

۲. به آن چه در همین مجلّد (ص۲۸۱) گذشت، بنگرید.

جامه‌اش را نمی‌کند تا بر روی خود آب بریزد و حیا داشت که در این حال سرِپا بایستد[1].»
حال به حیای پیامبر عصمت و قداست بنگرید و آن را با حیای زادهٔ درختِ وصف شده [به لعنت] در قرآن بسنجید؛ چه دور است فاصلهٔ این دو!

آیا این همان پیامبر بزرگواری نیست که معاویة بن حیده از او پرسید: «ای رسول‌خدا! چه بخش از عورت‌هامان را بپوشانیم و چه مقدار را واگذاریم؟» رسول‌خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «عورتت را بپوشان، مگر از همسرت یا کنیزت!» وی پرسید: «اگر مردی میان مردان دیگر باشد، چه کند؟» فرمود: «اگر توانی، کاری کن که هیچ کس عورتت را نبینند!» او پرسید: «اگر کسی در خلوت بود، چه کند؟» فرمود: «شایسته‌تر است که انسان از خدای تبارک و تعالی حیا ورزد!»[2]

رسول‌خدا صلی الله علیه و آله تا آن جا در پوشش عورت اصرار داشت که به سبب حیا ورزیدن از خدای تعالی، برهنه ساختن عورت در خلوت را نیز نمی‌پسندید. دلیل کسی که برهنه شدن در خلوت را به طور مطلق جایز ندانسته، نیز همین است.[3] امّا کیست که مرا در نکوهش این صاحبان دو کتاب صحیح معذور نداند که گمان دارند رسول‌خدا صلی الله علیه و آله در حضور کسانی عورتش را برهنه ساخت؛ حال آن که خداوند از فراز سر اینان، بر پیامبر ناظر بود؟ اگر هم چنین فرض کنیم ـ که فرضی است محال ـ پس آن حیای افزون بر شرم دوشیزهٔ باکره و آن حیا ورزیدن از خدا چه می‌شود؟ بارخدایا! از تو آمرزش می‌جوییم؛ که (۳۹۰)
این بهتانی است بزرگ!

آیا این دو شیخ گمان دارند که آن حیا پس از این رویدادها یا زشتکاری‌ها، ناگهان برای پیامبر صلی الله علیه و آله فراهم گشت و از همان هنگام که در بوتهٔ قداست ریخته شد،

---

۱. ابن جوزی (صفة الصّفوه: ۱۱۷/۱ [۳۰۴/۱]) و محبّ طبری (الرّیاض النّضره: ۸۸/۲ [۱۲/۳]) این خبر را آورده‌اند.
۲. ابن‌تیمیّه در المنتقی گوید: «صاحبان پنج کتاب صحیح، جز نسائی [صحیح البخاری: ۱۰۷/۱؛ سنن ابن‌ماجه: ۶۱۸/۱؛ سنن التِرمِذی: ۹۰/۵؛ سنن ابی‌داوود: ۴۱/۴] آن را روایت نموده‌اند.» نیل الأوطار (۴۷/۲ [۶۸/۲])
۳. بنگرید به: نیل الأوطار: ۴۷/۲ [۶۹/۲].

خوبی و صفتی در وجود وی نبود؟ اگر چنین گمانی دارند، چه زشت است این گمان؛ و حقیقت مسلّم آن است که پیش از آن که روح در پیکر آدم [علیه السلام] دمیده شود، رسول خدا صلی الله علیه و آله پیامبر بود[1] و همهٔ آن صفات و غریزه‌های ارجمند در همان روزگار دیرین در وی بود، خواه آن هنگام که در جهان نورها جای داشت و خواه آن گاه که در عالم جنینی بود و خواه در روزگار حیاتش از شیرخوارگی گرفته تا کودکی و نوجوانی و جوانی
۲۸۸/۹ و میانسالی و کهنسالی. درود خدا و سلامش بر وی و خاندانش باد، آن روز که زاده شد و روزی که وفات نمود و روزی که زنده برانگیخته خواهد شد!

آیا همین مسلِم نیست که از طریق مسور بن مخرمه روایت کرده است: «سنگی سنگین را می‌آوردم و پایین‌پوشی سبک بر تن داشتم. پایین‌پوشم باز شد و چون سنگ را با خود داشتم، نتوانستم از باز شدنش جلوگیری کنم؛ تا زمانی که سنگ را به جای خود رساندم. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ‹به سوی پایین‌پوشت بازگرد و آن را گِرد خود گیر؛ برهنه راه نروید!›»[2]

آیا می‌توان گفت که رسول خدا صلی الله علیه و آله مسور را از برهنه راه رفتن نهی می‌نماید و از سنگ بردن بدین سان بازش می‌دارد، امّا خودش آن چه را نهی کرده، انجام می‌دهد؟ این چیزی است بس شگفت! و شگفت‌تر از آن، این که پیامبر صلی الله علیه و آله اعتقاد داشت مردی مشرک اگر
(۳۹۱) نگرنده‌ای محترم را می‌دید، عورتش را برهنه نمی‌ساخت؛ پس چگونه خود وی چنین

---

۱. این حدیث دارای عبارت‌های گوناگون از طریق میسره و ابوهریره و ابن‌ساریه و ابن‌عبّاس و ابوجدعاء است و آن را این کسان با ذکر سند روایت کرده‌اند: ابن‌سعد [الطّبقات الکبریٰ: ۱۴۸/۱]؛ احمد بن حنبل [المسند: ۱۱۰/۵]؛ بخاری (التّاریخ الکبیر [مج ۶۸/۶])؛ بغوی [معالم التنزیل: ۵۰۸/۳]؛ ابن‌سکن؛ طبرانی [المعجم الکبیر: ۷۳/۱۲]؛ ابونعیم (حِلیة الأولیاء [۱۲۲/۷]) و دلائل النّبوّة. نیز حاکم [المستدرک علی الصّحیحین: ۴۵۳/۲] آن را صحیح دانسته و تِرمِذی [السّنن: ۵۴۵/۵] آن را حسن و صحیح شمرده است. ابن‌حبّان (الإحسان فی تقریب صحیح ابن‌حبّان [۳۱۲/۱۴]) و ابن‌عساکر و ابن‌قانع و دارمی در السّنن نیز آن را با ذکر سند روایت کرده‌اند. بنگرید به: کشف الخفاء عجلونی: ۱۲۹/۲؛ الجامع الکبیر ـ چنان که در ترتیب آن: ج ۶ آمده است ـ. [بنگرید به: کنز العمّال: ۴۴۹/۱۱-۴۵۰].

۲. صحیح مسلم (۱۰۵/۱) و در چاپ اِعراب نهاده (۱۷۴/۱ [۳۴۱/۱]).

کرده باشد؟ [آن ماجرا این است که] در کتاب‌های سیره ضمن ماجرای غار آورده‌اند که مردی عورتش را برهنه نمود و به بول کردن نشست. ابوبکر گفت: «ای رسول خدا! او ما را دیده است.» پیامبر فرمود: «اگر ما را می‌دید، عورتش را برهنه نمی‌ساخت!» (فتح الباری بشرح صحیح البخاری: ۹/۷ [۱۱/۷]).

شگفت‌تر از همهٔ این‌ها آن است که رسول خدا ﷺ برای عورت کودک نابالغ حرمت قائل بود، چنان که در حدیثی صحیح آمده و آن را حاکم (المستدرک علی الصّحیحین: ۲۵۷/۳ [۲۸۸/۳]) از طریق محمّد بن عیاض آورده است: «مرا در کودکی نزد رسول خدا ﷺ بردند. بر من پارچه‌ای بود که کنار رفت و عورتم پیدا شد. پیامبر فرمود: ‹حرمت عورتش را [پاس داشته، آن را] بپوشانید؛ که حرمت عورت کودک نیز همانند بزرگ است؛ و خداوند به کسی که عورتش را برهنه سازد، نظر نمی‌کند.›»

حدیث این دو شیخ کجا می‌تواند صحیح باشد، اگر آن روایت ابن‌هشام که در همین مجلّد (ص۲۸۶) گذشت، درست باشد که رسول خدا ﷺ همراه کودکان در زمانهٔ کودکی‌اش بازی می‌کرد و پایین‌پوشش را گشود و بر شانه‌اش افکنْد و آن گاه، کسی بروی مشت زد و او را به درد آوژد و بانگ زد: «پایین‌پوشت را بر خود ببند!» آیا پس از آن مشت و آن بانگ، رسول خدا ﷺ دوباره در بزرگسالی و رسیدن به سنّ مردان، به همان کار که از آن نهی شده بود، بازگشت؟

حدیث این دو شیخ چگونه سازگار است با آن چه بزّار از طریق ابن‌عبّاس آورده است: «رسول خدا ﷺ فراپشت اتاق‌ها خود را شست و شو می‌داد و هرگز کسی عورتش را ندید.» بزّار سند این حدیث را حسن شمرده است.[1]

رساتر از این، روایتی است که قاضی عیاض (الشفا بتعریف حقوق المصطفی: ۹۱/۱ [۱۵۹/۱]) از عایشه رضی الله عنها آورده است: «من هرگز عورت رسول خدا ﷺ را ندیدم.»

۱. بنگرید به: فتح الباری بشرح صحیح البخاری: ۴۵۰/۶ [۵۷۷/۶]؛ شرح المواهب اللّدنیّه تألیف زرقانی: ۲۸۴/۴.

۲۸۹/۹ ای امّ‌المؤمنین! تو میان ما و راویان این یاوه‌ها به عدالت داوری کن و به دادگری
(۳۹۲) در بارهٔ کسی که به شوهر مقدّست چیزهایی را نسبت می‌دهد که هر فرومایهٔ پستی شأن خود را از آن بالاتر می‌دارد، حکم نما! آنان می‌گویند مردی که حتّی همسرش هرگز عورتش را ندیده ـ و تو از آگاه‌ترین مردم به وی در خلوت‌ها و لحظه‌های پنهانش بوده‌ای ـ میان کارگران، برهنه سنگ می‌بُرد و پایین‌پوشش را گشود و آن را بر شانه‌اش افکنْد! ای امّ‌المؤمنین! کدام یک از آن دو خبر که به تو نسبت داده‌اند، صحیح است؛ همین حدیث است یا آن حدیث ـ اگر تو گفته باشی ـ در بارهٔ عثمان همراه با این گفتهٔ ثابت از همسرت ﷺ که ران عورت است؟

گویا امّ‌المؤمنین را می‌بینم که می‌گوید: «ای پرسنده! پرسش را بس کن که به مردمی دروغگو گرفتار شدم، چنان که همسرم ﷺ پیش از من به ایشان گرفتار شد!» «بزرگ سخنی است که از دهانشان بیرون می‌آید؛ جز دروغ نمی‌گویند.» [کهف/۵]

به زودی باطل‌پردازان عاقبت کوتاهی و تفریط‌ورزی‌های خود در حقّ رسول خدا ﷺ و برای غلوّ نمودن در فضیلت‌های افراد دیگر را خواهند دید. فردای قیامت، خداوند نیکو داوری است و محمّد ﷺ نیک خصمی!

کاش می‌دانستم که آیا عایشه در همهٔ آن دوران، به وجود صفت و خوی پایدار حیا در عثمان اعتقاد داشت؛ آن دوران آغازین که حدیث ران‌ها را روایت کرده و دوران پایانی که مردم را بر عثمان شورانده و آن کلمات گزندهٔ تند را در بارهٔ وی به کار برده ـ که در همین مجلّد (ص ۷۷-۸۶) گذشت ـ و همچنان آن گفتارها را بر زبان رانده تا او را در آبشخور مرگ درآورده است! آیا در طول دوران میان این دو زمان، اعتقاد داشت که فرشتگان همچنان از عثمان حیا می‌ورزند یا بر آن بود که با گسسته شدن حلقهٔ صفت و خوی حیایش، آن تار و پود نیز پاره شده است و رفتارش را با او دگرگون ساخت؟ اگر فرض نخست است، چرا آن گفتارهای واپسین را در بارهٔ وی بر زبان رانْد؛ و اگر چنین نیست، پس این حدیث

هم باطل است؛ چرا که بزرگداشت انسان در جهان ملکوت جز به سبب وجود حقیقتی نیست که همۀ مدّت زندگانی انسان را فراگرفته باشد. تظاهر نمودن به فضیلتی گذرا که حقیقتی پایدار نیست تا فرشتگان آن را بزرگ شمارند و به سببش حیا ورزند. البتّه همۀ این‌ها در فرضی است که امّ‌المؤمنین همان پاسخ نخست را بار دیگر به ما ندهد که گرفتار دروغگویان شده؛ چنان که پاسخ عمومی وی در بارۀ همۀ فضیلت‌های عثمان که از او روایت گشته، چنین است و همۀ این روایات زاییدۀ دوران معاویه هستند که آکنده از دروغ و افترا به طمع دستیابی به خرده‌بخشش‌های او است!

۳. طبرانی [المعجم الکبیر: ۲۵۲/۱۲] از حدیث ابومعشر براء بصری، از ابراهیم بن عمر (۳۹۳)
بن ابان بن عثمان، از پدرش عمر بن ابان، از پدرش ابان بن عثمان بن عَفّان آورده است: «از عبدالله بن عمر شنیدم که رسول‌خدا ﷺ نشسته بود و عایشه پشت سر وی جای داشت. در این حال، ابوبکر اجازه خواست و درون آمد. سپس عمر اجازه گرفت و درون
شد. آن گاه، سعد بن مالک اجازه طلبید و درون آمد. از آن پس عثمان بن عَفّان اجازه ۲۹۰/۹
خواست و درون گشت. در آن حال که عثمان اجازه خواست، رسول‌خدا ﷺ که مشغول گفت و گو و زانویش برهنه بود، جامه‌اش را به روی زانویش بازگرداند و به همسرش گفت: ‹دورتر بایست!› پس قدری سخن گفتند و سپس بیرون شدند. عایشه گفت: ‹ای پیامبر خدا! پدر من و یارانش درون گشتند و تو جامه‌ات را بر زانویت راست نکردی و مرا از خود دور ننمودی!› پیامبر ﷺ فرمود: ‹آیا حیا نورزم از مردی که فرشتگان از او حیا می‌ورزند؟ سوگند به آن که جانم در دست او است! همانا فرشتگان از عثمان حیا می‌ورزند، همان سان که از خدا و رسولش شرم دارند. اگر او درون می‌آمد و تو نزدیک من بودی، سخن نمی‌گفت و سرش را بالا نمی‌آورد تا بیرون شود.›»

این را ابن‌کثیر (البدایة والنّهایه: ۲۰۳/۷ [۲۲۸/۷]) آورده و گفته است: «حدیثی است عجیب و غریب و در سندش ضعف راه دارد.» ذهبی (میزان الإعتدال: ۲۵۰/۲ [۱۸۱/۳]) نیز

بدان اشاره کرده و به نقل از بخاری [التّاریخ الکبیر: ۱۴۲/۶] حدیث عمر بن ابان را دارای ایراد شمرده است.

امینی گوید: این روایت همتای دیگر خبرهایی است که از مسلم و احمد آوردیم و آن را باطل شمردیم. اکنون می‌افزاییم که ابومعشر براء بصری را ابن‌معین ضعیف شمرده و ابوداوود بی‌اعتبار دانسته است. (تهذیب التّهذیب: ۴۳۰/۱۱ [۳۷۸/۱۱]) نیز در این خبر ابراهیم بن عمر بصری اموی جای دارد که نوادهٔ خود عثمان است و ابوحاتم [الجرح و التّعدیل: ۱۱۴/۲] حدیثش را ضعیف شمرده است. ابن‌ابی‌حاتم گوید: «ابوزرعه حدیث
(۳۹۴) وی را مردود دانست و آن را بر ما نخوانْد.» ابن‌حبّان [کتاب المجروحین: ۱۱۰/۱] گوید: «هرگاه به تنهایی خبری آورَد، بدان احتجاج نگردد.» (میزان الإعتدال: ۲۴/۱ [۵۰/۱]؛ لسان المیزان: ۸۶/۱ [۸۲/۱]) ابن‌عدیّ [الکامل فی ضعفاء الرّجال: ۵۷/۵] گفته است: «ابویَعْلیٰ از مقدمی، از ابومعشر، از ابراهیم بن عمر بن ابان برای ما حدیث‌هایی گفت که همگی غیرقابل حفظ و نگهداری است و از جملهٔ آن‌ها چنین است که پیامبر ﷺ پنهانی به عثمان خبر داد که مظلومانه کشته خواهد شد.» (لسان المیزان: ۲۸۲/۴ [۳۲۵/۴])

۴. طبرانی از طریق ابومروان محمّد بن عثمان اموی عثمانی، از پدرش عثمان بن خالد نوادهٔ خود عثمان بن عَفّان، از مالک، از ابوزناد ـ غلام دختر عثمان ـ، از اعرج، از ابوهریره روایت نموده که رسول خدا ﷺ فرمود: «عثمان بسی حیاورز است و فرشتگان از او حیا می‌ورزند.» (البدایة و النّهایه: ۲۰۳/۷ [۲۲۸/۷])

امینی گوید: در سند این خبر ابومروان محمّد جای دارد که صالح اسدی گوید: «وی از پدرش حدیث‌های بس زشت و ناهنجار روایت کند.» ابن‌حبّان [الثّقات: ۹۴/۹] گفته است: «وی خطا می‌کند و احادیث را گوناگون و جوراجور می‌آورد.» (تهذیب التّهذیب: ۳۳۶/۹ [۲۹۹/۹])

۲۹۱/۹ نیز در این روایت عثمان بن خالد جای دارد که بخاری [التّاریخ الکبیر: مج۲۲۰/۶]

گفته است: «نزد وی حدیث‌های بس زشت و ناهنجار است.» نسائی وی را غیر ثقه شمرده و عقیلی [الضّعفاء الکبیر: ۱۹۸/۳] گفته است: «وهم و گمان بر حدیثش غلبه دارد.» ابواحمد حدیثش را بس زشت و ناهنجار شمرده است. ابن‌عدیّ [الکامل فی ضعفاء الرّجال: ۱۷۵/۵] همهٔ حدیث‌هایش را غیر قابل حفظ و نگهداری شمرده و ساجی گفته است: «نزد وی حدیث‌های بس زشت و ناهنجارِ ناشناخته است.» حاکم و ابونُعَیم گفته‌اند: «از مالک و جز او حدیث‌های ساختگی روایت نموده است.»[1] ابن‌حبّان [کتاب المجروحین: (۳۹۵)
۱۰۲/۲] گفته است: «حدیث‌های دستکاری شده از افراد ثقه روایت می‌نماید که احتجاج بدان‌ها روا نیست.»[2] سندی (شرح سنن ابن‌ماجه: ۵۳/۱) در ضمن حدیثی که خواهد آمد، گفته است: «سندش ضعیف است؛ زیرا در آن عثمان بن خالد جای دارد که همگان او را ضعیف دانسته‌اند.»

کمی پیش‌تر در بارهٔ حیای عثمان به گونه‌ای مفصّل سخن گفتیم که نتوان بر آن چیزی افزود؛ و بر پایهٔ آن، درمی‌یابید که این حدیث باطل است، حتّی اگر سندش صحیح باشد؛ چه رسد به آن که سندش از متنش سست‌تر است!

۵. ابونُعَیم (حلیة الأولیاء: ۵۶/۱) از طریق هشیم ابونصر تمّار، از کوثر بن حکیم، از نافع، از ابن‌عمر روایت نموده که رسول‌خدا ﷺ فرمود: «حیاورزترینِ امّت من عثمان بن عَفّان است.»

امینی گوید: حیای امّت محمّد ﷺ و اندازهٔ آن مرا در بهت و حیرت فرومی‌برد، پس از آن که [طبق این روایت] عثمان حیاورزترینِ آن امّت شناخته شد؛ حال آن که کرده‌ها و نکرده‌هایش را پیش رو دارید! پس خاک بر سر این امّت باد، اگر این خواب‌ها درست باشد! آری؛ چنین چیزی شدنی نیست و پیامبر بزرگوار زیاده‌گویی نمی‌کند و در

---

۱. همین روایت وی از مالک در زمرهٔ آن حدیث‌های ساختگی است.

۲. تهذیب التّهذیب (۱۱۴/۷ [۱۰۵/۷ و نیز بنگرید به: تهذیب الکمال: ۳۶۴/۱۹].

ستایش گزافه نمی‌پردازد. سند این خبر باطل است و بدان تکیه نتوان کرد؛ زیرا کوثر
بن حکیم در آن جای دارد که ابوزرعه وی را ضعیف شمرده و یحیی بن معین
بی‌اعتبارش دانسته و احمد بن حنبل [العلل و معرفة الرّجال: ۴۳۶/۱؛ ۴۶/۲] احادیثش را
باطل و بی‌مقدار شمرده است. دارَقُطْنی [الضعفاء و المتروکون: ص۳۳۲] و جز او
ناشناخته‌اش خوانده‌اند. ابوطالب گوید: «از احمد در بارهٔ وی پرسیدم؛ گفت: ‹وی از
خانوادهٔ ما نیست.› و هرگاه احمد از کسی روایت نمی‌کرد، می‌گفت: ‹وی از خانوادهٔ ما
نیست و حدیثش مردود است.› یا می‌گفت: ‹ضعیف و حدیثش بس زشت و ناهنجار
است.›» جوزجانی گفته است: «نوشتن حدیثش نزد من روا نیست؛ زیرا او مردود
است.» ابن‌عدیّ [الکامل فی ضعفاء الرّجال: ۷۸/۶] گوید: «عموم آن چه روایت نموده، غیر
قابل حفظ و نگهداری است.» ابن‌ابی‌حاتم از پدرش [الجرح و التّعدیل: ۱۷۶/۷] نقل کرده (۳۹۶)
است: «حدیث وی ضعیف است.» او گوید: «از پدرم پرسیدم: ‹آیا حدیثش را مردود
دانسته‌اند؟› گفت: ‹نه؛ امّا حدیثی استوار از وی نمی‌شناسم و او اعتباری ندارد.›»
ابن‌ابی‌شیبه[1] حدیثش را بس زشت و ناهنجار شمرده و ابوالفتح و ساجی ضعیفش
خوانده و برقانی و دارَقُطْنی [الضعفاء و المتروکون: ص۳۳۵] حدیثش را مردود دانسته‌اند.
عقیلی [الضّعفاء الکبیر: ۱۱/۴] و دولابی و ابن‌جارود و ابن‌شاهین او را در زمرهٔ ضعیفان
شمرده‌اند. (میزان الإعتدال: ۳۵۹/۲ [۴۱۶/۳]؛ لسان المیزان: ۴۹۱/۴ [۵۷۹/۴]) ۲۹۲/۹

۶. ابونُعَیم (حلیة الأولیاء: ۵۶/۱) از طریق زکریّا بن یحیی مقری[2]، از ابن‌عمر روایت نموده که رسول‌خدا ﷺ فرمود: «عثمان حیاورزترین و گرامی‌ترینِ امّت من است.»

امینی گوید: اگر کشته شده به دست صحابهٔ عادل بر اثر خطاها و گناهان هلاک‌آورش، حیاورزترین و گرامی‌ترینِ امّت محمّد ﷺ باشد، این امّت چه ارج و شأنی دارد؛ آن هم کسی

---

۱. درستِ آن، ابن‌شیبه است که همان یعقوب بن شیبه باشد؛ چنان که در لسان المیزان، مأخذ این نقل، آمده است. (غ.)

۲. در نسخه‌ای «منقری» آمده است.

که زادهٔ درخت لعن شده در قرآن و از نسل ابوالعاص است که سخن رسول خدا ﷺ در حدیثی صحیح در بارهٔ نسلش چنین است: «آن گاه که ایشان به ۳۰ مرد رسند، مال خدا را میان خود دست به دست کنند و بندگانش را به بردگی گیرند و دینش را مایهٔ نیرنگ سازند.» در زمان عثمان، شمارشان به ۳۰ رسید که خود او یکی از ایشان و سرکردهٔ آنان بود؛ و پیش‌تر سخن ابوذر را در همین زمینه آوردیم که از نزدیک شاهد وی و آنان بود. پس آیا از خار، انگور برآید؟ نه، به خدا سوگند!

آیا پژوهندگان می‌پندارند که پیامبر ﷺ این افتخار والا را پنهانی به ابن‌عمر فرمود و از دیگر صحابه دریغ داشت؟ یا آن را در میان جمع صحابه آشکار نمود، امّا گوش‌ها سنگین بود؟ یا ایشان آن را شنیدند، ولی از همان روز نخست فراموش کردند؟ یا آن را به خاطر سپردند، امّا پشت سر افکندند، آن روز که پیکر بی‌جان حیاورزترین و گرامی‌ترینِ امّت را سه روز در زباله‌دان افکندند و دفن نکردند؛ سپس چند تن شبانه به دفن وی آمدند، بی آن که بتوانند غسل و کفن و آماده‌اش سازند و بر وی نماز بگزارند؛ و آن گاه، در گورستان یهودیان دفن گشت، از آن پس که تابوتش را سنگسار کردند و یکی از استخوان‌های دنده‌اش را شکستند؛ و از بیم شکافته شدن، اثر قبرش را محو کردند؟ (۳۹۷)

وانگهی سند این خبر صحیح نیست؛ زیرا در آن زکریّا بن یحیی جای دارد که خودش ضعیف است و استاد روایتش [نیز] در سند و متن خطا می‌ورزد و در احادیث بسیار دچار خطا شده و حدیث‌های عجیب و غریب و منحصر به فرد وی فراوان است. بنگرید به: تاریخ بغداد خطیب بغدادی و میزان الإعتدال [۷۹/۲] و لسان المیزان [۶۰۲/۲].

۷. ابن‌عساکر [تاریخ مدینة دمشق: ۹۲/۳۹] در شرح حال عثمان، از طریق ابوهریره، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت کرده است: «حیا از ایمان است و حیاورزترینِ امّت من، عثمان است.»

سیوطی (الجامع الصّغیر [۵۹۶/۱]) این خبر را ضعیف شمرده و مناوی نیز سخنش را پذیرفته است. بنگرید به: فیض القدیر: ۴۲۹/۳.

درخور توجّه

واکاوی تاریخ و حدیث ما را آگاه می‌کند که شیوهٔ کلّی حدیث‌سازان و دروغگویان در عادت و کار خبرسازی در زمینهٔ فضیلت‌ها، عنایت ویژه به صفاتی است که فرد ستایش شده مطلقاً از آن بهره ندارد؛ و نیز مبالغه ورزیدن و پرگویی در بارهٔ هر صفت و خویی که از تاریخ زندگی آن فرد و سیرهٔ مسلّم و مشهورش، خلاف آن برمی‌آید. پس
۲۹۳/۹ می‌بینید که آنان در بارهٔ شجاعت ابوبکر چندان مبالغه می‌ورزند که افزون بر آن نتوان سخن گفت، تا جایی که او را دلیرترینِ صحابه پنداشته‌اند، حال آن که وی در همهٔ نبردهای رسول خدا صلی الله علیه و آله حضور یافت، امّا در هیچ یک شمشیر از نیام نکشید و در معرکهٔ نبرد فرود نیامد و برای مبارزه با هیچ جنگ‌آوری پا پیش ننهاد و هرگز در حال جنگیدن دیده نشد و حتّی یک روز در میدان‌های نبرد، وی را در حال کارزار ندیدند! پس در این زمینه بسیار سخن گفته و سخنانی خرافی در بارهٔ شجاعت وی پرداخته‌اند، بدین امید که بهره‌ای از این ویژگی نصیب وی گردد، آن هم رویاروی آگاهی مسلّم که از راه حس و دیدن به دست آمده است![1]

(۳۹۸) نیز در پارسایی و تقوای وی مبالغه می‌ورزند و جگرش را از بیم خدا بریان شده جلوه می‌دهند و بر آنند که چون آه می‌کشیده، دودی از دهانش به سوی آسمان فراز می‌آمده است؛ حال آن که هیچ امتیازی در عبادت برایش ثابت نگشته و از وی روایت نشده که فراوان روزه و نماز یا هر کارِ مایهٔ نزدیکی به خداوند گزارده باشد![2]

همچنین در دانش عمر گزاف‌گویی می‌کنند و او را در زمانهٔ خود داناترینِ صحابه و فقیه‌ترینِ ایشان در دین خدا می‌شمرند و نُه‌دهم دانش را به وی می‌بخشند، به گونه‌ای که دانش وی بر علم همهٔ مردم زمین و قبایل عرب در کفهٔ ترازو سنگینی می‌کند. همتای

۱. به آن چه در همین کتاب (۷/ ۲۰۰-۲۱۵) آوردیم، بنگرید.
۲. به آن چه در همین کتاب (۷/ ۲۱۹-۲۲۲) آوردیم، بنگرید.

این خرافات را در بارهٔ وی بسیار آورده‌اند[۱]؛ حال آن که سوداگری در بازارها وی را از آموختن کتاب و سنّت به خود مشغول داشت و بر پایهٔ گفتهٔ خود او که در این زمینه راست گفته و سخنش مورد تصدیق است[۲]، همهٔ مردم، حتّی زنان پرده‌نشین، از او فقیه‌تر بوده‌اند!

نیز مبالغه می‌ورزند که وی به زشت شمردن باطل و اعتراض به آن می‌پرداخته و ساز و آواز حرام را بسیار زشت می‌شمرده و از آن نفرت داشته؛ حال آن که در سیرهٔ وی ثابت گشته که بدین کار می‌پرداخته و آن را روا می‌شمرده است.[۳]

آن گاه که اینان دیدند تاریخ صحیح و سیرهٔ مسلّم عثمان، صفت و خوی حیا را از وی نفی می‌نماید و او را نماد صفتی متضادّ آن به جامعه معرّفی می‌کند، این بافتهٔ محکم را برای وی بافتند و حدیث‌های رسوا ساختند و با دست جعل در صفت‌های او احادیثی آوردند که شنیدید؛ تا آن جا که او را حیاورزترینِ امّت محمّد و گرامی‌ترینش شمردند، چندان که فرشتگان نیز از او حیا می‌ورزند. پس [روایات] حیای عثمان نیز همچون شجاعت ابوبکر و دانش عمر، سالبه به انتفای موضوع است و این حدیث در مورد اینان با امانتداری و دانش معاویه همانند است که به او در این سخن رسول خدا ﷺ نسبت داده‌اند: «از فراوانی دانشِ معاویه و امانتداری وی در سخن پروردگارم، نزدیک بود که او به پیامبری برانگیخته شود.» و نیز: «امین‌ها هفت تن هستند: لوح و قلم و اسرافیل ۲۹۴/۹
و میکائیل و جبرئیل و محمّد و معاویه.»[۴]

(۳۹۹) آن چه از امانتداری معاویه و جایگاه وی در این صفت و خوی نیکو حکایت دارد، روایت ابوبکر هذلی است که بنا بر آن، ابوالأسود دؤلی روزی با معاویه سخن می‌گفت؛ پس تکانی خورد و بادی از وی برآمد. به معاویه گفت: «این کار من را پوشیده نگاه

۱. به آن چه در همین کتاب (۸۲/۶ و ۳۳۱؛ ۶۲/۸ و ۶۳) آوردیم، بنگرید.
۲. به آن چه در مجلّد ششم ضمن اخبار نادر و شگفت در دانش عمر آوردیم، بنگرید.
۳. به آن چه در همین کتاب (۶۴/۸-۸۱ و ۸۶ و ۹۴-۹۶) آوردیم، بنگرید.
۴. به آن چه در همین کتاب (۳۰۸/۵) آوردیم، بنگرید.

دار!» معاویه گفت: «چنین کنم.» چون بیرون شد، معاویه در بارۀ آن با عمرو بن العاص و مروان بن حَکَم سخن گفت. فردای آن روز، چون ابوالأسود نزد معاویه آمد، عمرو به وی گفت: «ای ابوالأسود! دیروز بادت چه شد؟» ابوالأسود گفت: «چنان که باد از پیش و پس می‌رود، از پیرمردی که روزگار اعصابش را سست و گوشتش را از بازداشتنش ناتوان کرده، روان گشت؛ و هر چه درونش خالی باشد، باد از آن برآید!» سپس به معاویه روی نمود و گفت: «مردی که امانتداری و جوانمردی‌اش از پوشاندن یک باد درمانَد، سزاوار است که بر کارهای مسلمانان امینش نشمارند!»

(الأغانی: ۱۱/۱۱۳ [۱۲/۳۶۰]؛ حیاة الحیوان دمیری: ۱/۳۵۱ [۱/۵۰۰]؛ محاضرات الأُدباء راغب: ۲/۱۲۵ [۳/۲۷۵])

۸. حاکم (المستدرک علی الصّحیحین: ۳/۱۰۲ [۳/۱۰۹]) از طریق دارمی، از سعید بن عبدالله جرجسی، از محمّد بن حرب، از زبیدی، از زُهْری، از عمرو بن ابان بن عثمان ـ همین خلیفۀ مورد ستایش ـ، از جابر بن عبدالله رضی‌الله‌عنهما آورده است: «رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: ‹دیشب به مردی صالح نشان داده شد که ابوبکر را به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله پیوستند و پس از وی عمر را به ابوبکر و پس از او عثمان را به عمر.› چون از محضر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله برخاستیم، گفتیم: ‹امّا آن مرد صالح خود رسول خدا است و مقصودش از پیوستن هر کدام از این چهار تن به دیگری آن است که ایشان والیان این دین هستند که خداوند پیامبرش صلی‌الله‌علیه‌وآله را بدان برانگیخت.›»

حاکم نقل کرده که دارمی از یحیی بن معین شنیده است: «محمّد بن حرب این حدیث را با سند ذکر می‌کند [و زنجیرۀ سند را پیوسته می‌آورد] و مردم آن را به گونۀ مرسل از زُهْری روایت می‌کنند و او خبر را از عمرو بن ابان آورده، حال آن که ابان بن عثمان فرزندی به نام عمرو نداشته است.»

امینی گوید: آیا درشگفت نمی‌شوید از خوابی که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله دیده و آن را در جمع ۴۰۰ صحابه نقل نموده و جز جابر بن عبدالله کسی از آن حضرت صلی‌الله‌علیه‌وآله نشنیده و او هم

هیچ اثر عملی بر آن بار نکرده و کسی جز نوادهٔ عثمان، عمرو بن ابان که وجود خارجی ندارد یا در وجودش اختلاف است، این خبر را از جابر روایت ننموده است؟ آری؛ سزاوار است که مستدرکِ آن دو کتاب صحیح، چنین خبرهای بی‌ارزشی باشد!

۹. ابن‌ماجه (السّنن: ۵۳/۱ [۴۰/۱]) از ابومروان محمّد بن عثمان اموی عثمانی، از پدرش عثمان بن خالد ـ نوادهٔ عثمان بن عَفّان ـ، از عبدالرّحمان بن ابی‌زناد، از پدرش غلام ۲۹۵/۹
عایشه دختر عثمان، از اعرج، از ابوهریره روایت نموده که رسول خدا ﷺ فرمود: «هر پیامبری در بهشت همراه و همدمی دارد؛ و همراه و همدم بهشتی من عثمان بن عَفّان است.»

راویان این سند

یک. ابومروان. پیش‌تر در همین مجلّد (ص۲۹۰) به وی اشاره شد.

دو. عثمان بن خالد. در همین مجلّد (ص۲۹۱) سخنان حافظان را در بارهٔ وی آوردیم که ثقه نیست و همهٔ احادیثش غیرقابل حفظ و نگهداری است و حدیث‌های ساختگی آورده که احتجاج به آن‌ها روا نیست. همین خبر را تِرمِذی [السّنن: ۵۸۳/۵] از طریق طلحة بن عبیدالله آورده و گفته است: «عجیب و غریب است و سندی قوی ندارد و سندش بریده شده است.»

سه. عبدالرّحمان بن ابی‌زناد. یحیی بن معین [التّاریخ: ۲۵۸/۳] گوید: «کسی نیست که اهل حدیث به او احتجاج کنند و اعتباری ندارد.» ابن‌صالح و جز او از ابن‌معین نقل کرده‌اند که وی ضعیف است. دوری از ابن‌معین نقل نموده که به حدیث وی احتجاج نشود. صالح بن احمد از پدرش بازگفته که او حدیث‌های پریشان دارد. از ابن‌مدینی نقل شده است: «وی نزد اصحاب ما ضعیف است.» نسائی [کتاب الضعفاء و المتروکین: ص۱۶۰]
(۴۰۱) گوید: «به حدیث او احتجاج نشود.» ابن‌سعد [الطّبقات الکبریٰ: ۴۱۶/۵] گفته است: «وی بسیار حدیث دارد و به سبب روایت کردن از پدرش، او را ضعیف شمرده‌اند.» (تهذیب التّهذیب: ۱۷۱/۶ [۱۵۵/۶]).

پس از این همه، از این همراهی و همنشینی در شگفتم و از این که از میان همهٔ صحابهٔ برتر و دارای فضیلت‌ها و افتخارات، چرا تنها او ویژهٔ این همراهی و همنشینی شد؛ صحابه‌ای که سرآمدشان همتای پیامبرﷺ امیرالمؤمنین علی ـ صلوات الله علیه ـ بود که در قرآن حکیم، جان پیامبر شمرده شده و در حدیثِ برادر گرفتن، برادر ویژهٔ او به شمار آمده که حکایت از همگونی روحیّات آن دو دارد؛ و همو تنها مدافع پیامبر در جنگ‌ها و نبردهایش بود و به تصریح آیهٔ تطهیر، نماد برین رسول خدا در عصمت و پاکی به شمار می‌رفت و در حدیث متواتر، دروازهٔ شهر دانش او شمرده شده است.

پس چرا به خلاف علی امیرالمؤمنین، عثمان ویژهٔ این همراهی و همنشینی شد؟ آیا به سبب همگونی‌اش با صاحب رسالت بزرگ در نسب یا افتخارات علمی و تقوایی و صفات و خوی‌های نیک؟ یا از آن روی که از کتاب و سنّتِ آوردهٔ پیامبرﷺ پیروی نمود؟ هرگاه درون شدن در آبشخور کارها و بیرون گشتن از آن، پذیرفتن و رد کردن‌ها، و کرده‌ها و نکرده‌های وی را نیک بنگرید، جایگاه وی در این فضیلت‌ها را می‌یابید و آن چه را این روایت سست با سند بی‌ارزشش برای او ثابت نموده، محال می‌یابید. پیامبر بزرگ از چنین نسبتی بسی بزرگ‌تر است!

۲۹۶/۹ نیز ندانم که چرا خداوند دعای پیامبر بزرگوارش را در بارهٔ ابوبکر نپذیرفت که بنا بر آن چه ابن‌عدیّ [الکامل فی ضعفاء الرّجال: ۲۸۶/۶] از طریق زبیر بن عَوّام آورده، گفت: «بارخدایا! ابوبکر را همراه و یار من در غار ساختی؛ پس او را همراهم در بهشت گردان!» (لسان المیزان: ۴۱۸/۵ [۴۷۳/۵])

آری؛ این حدیث نیز در باطل بودن همانند حدیث ابن‌ماجه است و در سندش محمّد
(۴۰۲) بن ولید قلانسی بغدادی جای دارد که دروغگو و حدیث‌ساز بوده، چنان که در زنجیرهٔ دروغگویان در همین کتاب (۲۵۶/۵) گذشت. نیز مصعب بن سعید کسی است که حدیث‌های بس زشت و ناهنجار از افراد ثقه روایت نموده، آن‌ها را دستکاری می‌کرد [لسان

المیزان: ۵۱/۶] و همو تدلیس می‌نمود و خود نمی‌دانست که چه می‌گوید؛ و شرح حالش خواهد آمد. همچنین عیسی بن یونس گمنام و ناشناخته است. [لسان المیزان: ۴۷۴/۴]

۱۰. حاکم (المستدرک علی الصّحیحین: ۹۷/۳ [۱۰۴/۳]) از طریق عبیدالله بن عمرو قواریری بصری، از قاسم بن حکم بن اوس انصاری، از ابوعبادهٔ زرقی، از زید بن اسلم، از پدرش روایت کرده است: «روزی که عثمان در محاصره افتاد، وی را در جنازه‌گاه دیدم که گفت: ‹ای طلحه! تو را به خدا سوگند می‌دهم؛ آیا یاد داری روزی را که من و تو در فلان جای همراه رسول خدا ﷺ بودیم و جز من و تو کسی از اصحابش با او نبود و به تو فرمود: "ای طلحه! همانا هیچ پیامبری نیست که یار و همراهی از امّت خود در بهشت نداشته باشد؛ و هرآینه عثمان یار و همراه من در بهشت است."؟› طلحه گفت: ‹آری؛ به خدا!› سپس طلحه [از میان جمعیّت محاصره کننده] بیرون رفت.»

در عبارت احمد (المسند: ۷۴/۱ [۱۱۹/۱]) با همان سند، از اسلم آمده است: «عثمان رضی الله عنه را روزی که در محاصره بود، در جنازه‌گاه دیدم. [چندان ازدحام بود که] اگر سنگی پرتاب می‌شد، حتماً بر سر کسی می‌افتاد. پس دیدم عثمان رضی الله عنه از دریچه‌ای رو به مقام جبرئیل علیه السلام سربرآوَرْد و گفت: ‹ای مردم! آیا طلحه در میان شما هست؟› آنان سکوت کردند. سپس گفت: ‹ای مردم! آیا طلحه در میان شما هست؟› باز هم سکوت ورزیدند. دیگربار گفت: ‹ای مردم! آیا طلحه در میان شما هست؟› این بار طلحة بن عبیدالله برخاست. عثمان رضی الله عنه به او گفت: ‹مگر این جا نیستی؟ گمان نمی‌بردم که در میان گروهی باشی و صدای مرا سه بار بشنوی و پاسخ ندهی! ای طلحه؛ تو را به خدا سوگند! آیا به یاد داری روزی را که من و تو در فلان جای همراه رسول خدا ﷺ بودیم و کسی از اصحابش جز من و تو با وی نبود؟› طلحه گفت: ‹آری.› [عثمان گفت:] ‹سپس رسول خدا ﷺ به تو فرمود: "ای طلحه! هیچ پیامبری نیست که یکی از اصحابش در بهشت یار و همنشین وی نباشد؛ و همانا این عثمان بن عَفّان رضی الله عنه ـ و مقصودش من بود ـ یار و همنشین من در بهشت است."› طلحه گفت: ‹آری؛ به خدای!› سپس [از میان جمعیّت] بیرون رفت.» (۴۰۳)

۲۹۷/۹ این خبر را حاکم [المستدرک علی الصّحیحین: ۱۰۴/۳] صحیح شمرده و ذهبی در پی آن گفته است: «در بارهٔ این راوی که نامش قاسم است، بخاری گوید: ‹حدیثش صحیح نیست.› نیز ابوحاتم [الجرح و التّعدیل: ۱۰۹/۷] وی را ناشناس دانسته است.» ابن‌حجر (تهذیب التّهذیب: ۳۱۲/۸ [۲۸۰/۸]) از او نام برده و آن چه را ذهبی ذکر نموده، از بخاری و ابوحاتم یاد کرده است.

نیز در این سند عبیدالله قواریری وجود دارد که بخاری از وی تنها پنج حدیث آورده و مسلم ۴۰ حدیث ذکر کرده؛ حال آن که احمد بن یحیی از او ۱۰۰۰۰۰ حدیث شنیده است![1] پس تکلیف آن همه روایت انبوه که قواریری آورده و بخاری و مسلم از آن روی گردانده و تنها اندکی را روایت نموده‌اند، چیست؟ بسیار بعید است که آن دو بر این روایات وقوف نیافته باشند!

همچنین در آن، ابوعبادهٔ زرقی عیسی بن عبدالرّحمان انصاری است که ابوزرعه او را غیر قوی دانسته و ابوحاتم [الجرح و التّعدیل: ۲۸۱/۶] گفته است: «حدیثش بس زشت و ناهنجار و ضعیف و همانند روایتی است که مردود باشد. از او حدیثی صحیح نمی‌شناسم که از زُهْری روایت کرده باشد.» بخاری [التّاریخ الکبیر: مج۳۹۱/۶] و نسائی [کتاب الضعفاء و المتروکین: ص۱۷۶] حدیثش را بس زشت و ناهنجار دانسته‌اند و ابن‌حبّان [کتاب المجروحین: ۱۱۹/۲] گفته است: «حدیث‌های بس زشت و ناهنجار از افراد مشهور روایت کند و سزاوار وانهاده شدن است.» عقیلی [الضّعفاء الکبیر: ۳۸۱/۳] گوید: «حدیثش پریشان است.» ازدی گفته است: «حدیثش بس زشت و ناهنجار و خودش ناشناخته است.» ابن‌عدیّ [الکامل فی ضعفاء الرّجال: ۲۴۵/۵] گوید: «عموم آن چه روایت نموده، از او پذیرفته نشود.» نیز ابن‌حبّان گفته است: «سزاوار نیست که به آن چه وی به تنهایی روایت نموده، احتجاج گردد.» (تهذیب التّهذیب: ۲۱۸/۸ [۱۹۵/۸]؛ لسان المیزان: ۴۰۰/۴ [۴۶۲/۴])

---

۱. این را ابن‌حجر (تهذیب التّهذیب: ۴۱/۷ [۳۶/۷]) آورده است.

امینی گوید: بازگشت طلحه صحیح به نظر نمی‌رسد، با عنایت به پافشاری مسلّم وی در سخت‌گیری بر عثمان تا واپسین دم حیات او که حتّی کشته شدنش وی را بس نیفتاد، بلکه از خاک‌سپاری‌اش در گورستان مسلمانان پیشگیری نمود و مردمی را در آن جا به کمین تشییع کنندگانش گماشت تا آنان را با سنگ زنند و فریاد برآورند: «پیرمرد احمق! پیرمرد احمق!» نیز همو فرمان داد تا وی را در دیر سلع، یعنی گورستان یهودیان، دفن کنند. از همین روی بود که چون مروان او را کشت، به ابان بن عثمان گفت: «تو را از کشتن یکی از قاتلان پدرت کفایت نمودم.» و همین مروان از شاهدان نزدیک کارهای طلحه بود.[1] (۴۰۴)

شگفتا که این سوگنددهی بر گواهی، در حضور آن جمع انبوه بوده و جماعتی فراوان ـ که اگر سنگی پرتاب می‌شد، بی‌تردید بر سر یکی از ایشان می‌افتاد ـ آن را شنیده‌اند، امّا این سخن هیچ یک از آنان را از محاصره بازنگرداند! آیا همگی آن را ۲۹۸/۹
پذیرفتند و بدان وقعی ننهادند؟ پس عدالتِ ادّعایی آنان چه می‌شود؟ یا می‌دانستند که این سخن باطل است و ادّعای آن دو مرد را درست نمی‌دانستند، پس از آن روی گرداندند؟ یا اصلاً چنین ماجرایی هرگز رخ نداد که آن چه بیش از همه به حقیقت نزدیک است، همین است؟

حتّی اگر فرض کنیم که این سوگنددهی بر گواهی، طلحه را بازگرداند ـ چنان که سازندهٔ روایت پنداشته ـ، بازگشتنش موقّت بوده و سپس وی دیگربار راه راست خود را یافته و باطل بودن این حجّت را دریافته و به شورش خویش بر خلیفه ادامه داده و در همان کارش که به طور قطع در مورد وی ثابت گشته، یعنی سختگیری‌اش بر او، ثابت مانده است.

اگر تکلّف به خرج دهیم و خود را به زحمت افکنیم و بخواهیم این ادّعا را در بوتهٔ

---

۱. به آن چه در همین مجلّد (ص۹۱-۱۰۱) گذشت، بنگرید.

امکان قرار دهیم، نهایت سخنی که توانیم گفت، همین است؛ و البتّه چنین کاری بسی دشوار یا ناممکن است. پیش‌تر گفتیم که پذیرفتن این همنشینی و همراهی ادّعا شده آسان نیست؛ زیرا میان این دو همنشین حتّی از یک جهت نیز همگونی وجود ندارد!

همراهی همانند برادری و همدمی ـ که هر سه برخاسته از همگونی در ویژگی‌ها و برتری‌ها هستند ـ ویژهٔ علی امیرالمؤمنین علیه‌السلام است، چنان که به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «ای علی! تو برادر و همدم و همراه من در بهشت هستی.» [تاریخ بغداد: ۲۶۸/۱۲] این ویژگی را هم برهان قطعی و هم بررسی و سنجش دقیق، تأیید می‌کند.

(۴۰۵) ۱۱. ابویَعْلیٰ [المسند: ۴۴/۴] و ابونُعَیم و ابن‌عساکر (تاریخ مدینة دمشق: ۶۵/۷ [۲۵/۲۵]) و حاکم (المستدرک علی الصّحیحین: ۹۷/۳ [۱۰۴/۳]) از طریق شیبان بن فروخ، از طلحة بن زید دمشقی، از عبیدة[1] بن حسان، از عطاء کیخارانی، از جابر بن عبدالله روایت شده است: «همراه شماری از مهاجران، از جمله ابوبکر و عمر و عثمان و علی و طلحه و زبیر و عبدالرّحمان بن عوف و سعد بن ابی‌وقّاص رضی‌الله‌عنهم در خانهٔ ابن‌حشفه بودیم که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: ‹هر مردی از شما برخیزد و به سوی همتای خود رود!› سپس خودش برخاست و به سراغ عثمان رفت و او را در آغوش گرفت و فرمود: ‹تو در دنیا و آخرت ولیّ و یار نزدیک من هستی.›»

این خبر را حاکم صحیح شمرده و ذهبی در تلخیص المستدرک علی الصّحیحین در پی آن آورده است: «گویم که این خبر ضعیف است؛ زیرا در آن طلحة بن زید قرار دارد که روایت او از عبیدة بن حسان ـ آن شیخکِ کم‌روایت ـ از عطاء، سست است.» سیوطی (اللآلئ المصنوعه: ۳۱۷/۱) گوید: «این خبر ساختگی است و به طلحه احتجاج نگردد و عبیده حدیث‌های ساختگی از افراد ثقه روایت می‌کند.»

---

۱. در نسخه‌ای که از آن نقل می‌کنیم، در این مورد و موارد بعد «عبید» آمده؛ امّا آن چه یاد کردیم، صحیح است.

نیز محبّ‌الدّین طبری (الرّیاض النّضره: ۱۰۱/۲ [۲۷/۳]) و ابن‌کثیر (البدایة و النّهایه: ۲۱۲/۷ [۲۳۹/۷]) از آن یاد کرده و در بارهٔ ایراد سندش لب فروبسته‌اند، چنان که شیوهٔ آن دو در نقل فضیلت‌های کسانی که دوستار و هواخواهشان هستند، چنین است؛ حال آن که این سخنان بر آن دو پوشیده نیست: سخن احمد که گفته است: «طلحة بن زید قابل ۲۹۹/۹
اعتماد نیست و حدیث‌های بس زشت و ناهنجار روایت کرده است.» و نیز این سخن وی: «طلحه اعتبار ندارد و حدیث‌ساز بوده و حدیثش خوشایند من نیست.» و هم این سخن بخاری [التّاریخ الکبیر: ۳۵۱/۴] و نسائی [کتاب الضعفاء و المتروکین: ص۱۴۳]: «طلحه دارای حدیث بس زشت و ناهنجار است.» و همچنین دیگر سخن نسائی: «وی ثقه نیست و او را وانهاده‌اند.» و نیز این گفتهٔ صالح بن محمّد: «حدیث او قابل نوشتن نیست.» و هم سخن ابن‌حبّان [کتاب المجروحین: ۳۸۳/۱]: «حدیثش بس زشت و ناهنجار است و احتجاج به خبرش جایز نباشد.» و نیز گفتهٔ دارَقُطْنی [الضعفاء و (۴۰۶)
المتروکون: ص۲۵۵] و برقانی که او را ضعیف شمرده‌اند. و سخن ابونُعَیم: «حدیث‌های بس زشت و ناهنجار روایت کرده و اعتبار ندارد.» و گفتار آجری به نقل از ابوداوود: «وی حدیث‌ساز بود.» و سخن ابن‌مدائنی که او را به حدیث‌سازی نسبت داده است. و گفتار ساجی: «حدیث او بس زشت و ناهنجار است.»[1]

همچنین بر محبّ طبری و ابن‌کثیر رأی حافظان در بارهٔ عبیدة بن حسان، پوشیده نبوده است. ابوحاتم [الجرح و التّعدیل: ۹۲/۶] گوید: «حدیث وی بس زشت و ناهنجار است.» ابن‌حبّان [کتاب المجروحین: ۱۸۹/۲] گفته است: «از افراد ثقه حدیث‌های ساختگی روایت نماید.» دارَقُطْنی نیز او را ضعیف شمرده است. (لسان المیزان: ۱۲۵/۴ [۱۴۵/۴])

این همانندی و ولایت و دوستی نزدیک دنیایی و آخرتیِ برخاسته از آن، کمتر از همراهی و همدمی‌ای که اندکی پیش‌تر در بارهٔ آن سخن گفتیم، مایهٔ شگفتی نیست. بسی جای

---

۱. تاریخ مدینة دمشق (۶۵/۷ [۲۶/۲۵-۲۹])؛ تهذیب التّهذیب (۱۶/۴ [۱۵/۵])؛ اللّآلئ المصنوعه (۸۱/۱ و ۳۱۷ [۱۵۶/۱ و ۳۱۷]). [و نیز بنگرید به: تهذیب الکمال حافظ مزّی: ۳۹۵/۱۳].

دریغ و تأسّف است که پیامبر بزرگ با کسی همگون گردد که صحابهٔ آغازین ـ که همگی در نظر اینان عادل هستند ـ برایش بهایی نشمردند و زندگی‌اش را دارای ارزش ندانستند و برای نشستن بر کرسی خلافت شایسته‌اش نشمردند و همچنان وی در نظر آنان منفور بود تا آن گاه که شکم‌بارگی‌اش او را بر زمین افکند و رفتارش مایهٔ هلاکش گشت ـ چنان که مولامان امیرالمؤمنین گفته است[1] ـ و پیوسته بر تنفّر از او پای فشردند تا هنگامی که به آبشخور هلاکش کشاندند و کارهایش همچنان تأیید کنندهٔ باور جامعهٔ دینی به روا بودن بدگویی از وی بود تا آن گاه که شد آن چه شد!

هرگز کسی نمی‌تواند جهت همگونی میان پیامبر بزرگ و عثمان را دریابد؛ زیرا اگر از سوی نسب بوده، این همگونی کجا است؟ پیامبر از درختی پاک برآمده که تنه‌اش استوار است و شاخه‌اش در آسمان؛ و آن یک از درختی که در قرآن لعن گشته است!

(۴۰۷) اگر گویند همگونی‌شان به جهت افتخارات خانوادگی و فردی است، تفاوت و فاصله میان آن دو از مشرق تا مغرب است. پیامبر انسانی است با افتخارات فردی و خانوادگی؛ و آن یک آوازهٔ خانوادگی‌اش آمیخته با پستی و فرومایگی. و اگر همگونی‌شان به سبب صفات و خوی‌های برتر و روحیّات ارجمند بوده، همانندی میان آن دو منتفی است؛ زیرا دو سوی نقیض یکدیگرند: پیامبر راست‌کردار و امین و بسی کریم و دارای
۳۰۰/۹ خویی ستوده است و آن یک جانی در کالبد دارد که ویژگی‌هایش را دانستید!

اگر ما آن چه را اینان در باب صفات و خوی‌ها آورده‌اند، بپذیریم، باز هم اختلاف میان آن دو بسیار است. مثلاً پیامبر پاک در نظر ایشان کسی بوده که در میان جمع زانوان و ران‌ها و میان ران و نافش را برهنه می‌ساخته و از این کار پروا نداشته؛ امّا عثمان حتّی در خانهٔ دربسته برای ریختن آب بر خویش، جامه‌اش را نمی‌کَنده و حیا مانع از آن می‌شده که قامت راست کند؛ چنان که در همین مجلّد (ص۲۸۷) ضمن حدیثِ حسن [بصری] گذشت!

---

۱. به آن چه در همین کتاب (۸۲/۷) آوردیم، بنگرید.

اگر نیز همانندی میان آن دو از جنبهٔ پایبندی به دین و عمل به بایدها و نبایدهای آن را در نظر گیریم، فاصله میان آن دو چه بسیار است: «خداوند مَثَلی زد: مردی که چند خواجهٔ بدخو و ناسازگار در او شریک باشند و در مورد او ستیز کنند و مردی که تسلیم و در اختیار یک مرد باشد، آیا آن دو در مَثَل با هم برابرند؟»[زمر/۲۹] این پیامبر توحید است که با نیک‌کرداری روی به سوی خدا سپرد و با خلوص در دینداری، پروردگارش را زیر پرچم لا اله الا الله می‌پرستید و این سخن خدای تعالی را آویزهٔ گوش نمود: «بگو: خدا؛ آن گاه بگذارشان.» [انعام/۹۱] و این سخن را ورد زبان خویش ساخت: «و توفیق من جز به [فضل و خواستِ] خداوند نیست، بر او توکّل کردم.» [هود/۸۸] امّا عثمان اسیر هواپرستی مروان و معاویه و سعید و همانندان آنان از خاندان خود بود و با امیال و هوس‌های ایشان راه می‌سپرد تا آن جا که مولامان امیرالمؤمنین گفت: «تو و مروان از یکدیگر خشنود نگردید، مگر به این که وی تو را از دین و عقلت بازگردانَد. تو همانند شتری هودج‌دار هستی که هر جا برندش، رَوِی.»[۱] وی بر پروردگارش درآمد، در حالی که کار نیک و بد را به هم درآمیخته و به گناهان دست یازیده و خطاهایش او را دربرگرفته بود. (۴۰۸)

آه! آه! ای پیامبر بزرگ؛ روزگار تو را فرود آورد تا آن جا که همتای عثمان ساخته، از آن پس که پروردگارت تو را یار و ویژهٔ خود ساخت و از میان بندگانش برگزید و پیامبری ساخت که در میان مردم، دارای گفتار و ستایشی راستین است. این است پاداش وارونه و ناجوانمردانهٔ تو از امّتت! «و کسانی که ستم کردند، به زودی خواهند دانست به کدام بازگشتگاه باز خواهند گشت.» [شعراء/۲۲۷]

درخور توجّه

دستان خیانت‌پیشه بر امانت‌های اسلام مقدّس، این روایت را رویاروی آن روایت صحیح از پیامبر پاک در بارهٔ همتای پاکش امیرالمؤمنین ساخته‌اند که در گفتاری

۱. به آن چه در همین مجلّد (ص۱۷۴) گذشت، بنگرید.

بلند، به نقل از ابن‌عبّاس، به علی علیه‌السلام فرمود: «تو ولیّ و دوست نزدیک من در دنیا و آخرت هستی.»

این را احمد (المسند: ۳۳۱/۱ [۵۴۴/۱]) با سند صحیح و راویانی سراسر ثقه آورده، چنان که در همین کتاب (۵۰/۱) و نیز (۱۹۵/۳) بدان اشاره شد. راویان این خبر عبارتند از: ۳۰۱/۹

یک. یحیی بن حَمّاد ابوبکر بصری، از راویان صحیح مسلم و صحیح بخاری که ابن‌سعد [الطّبقات الکبریٰ: ۳۰۶/۷] و ابوحاتم [الجرح و التّعدیل: ۱۳۷/۹] و ابن‌حبّان [الثّقات: ۲۵۷/۹] و عِجْلی [تاریخ الثّقات: ص۴۷۰] وی را ثقه شمرده‌اند.

دو. ابوعوانهٔ وضّاح یشکری، از راویان صحیح مسلم و صحیح بخاری که ابوزرعه و ابوحاتم [الجرح و التّعدیل: ۴۰/۹] و احمد [العلل و معرفة الرّجال: ۹۲/۳] و ابن‌حبّان [الثّقات: (۴۰۹) ۵۶۲/۷] و ابن‌سعد [الطّبقات الکبریٰ: ۲۸۷/۷] و عِجْلی [تاریخ الثّقات: ص۴۶۴] و ابن‌شاهین [تاریخ أسماء الثّقات: ص۳۳۹] او را ثقه شمرده‌اند. ابن‌عبدالبرّ گوید: «همگان بر آنند که وی ثقه و قابل اعتماد و حجّت است.»

سه. ابوبلج یحیی بن سلیم واسطی. این کسان او را ثقه شمرده‌اند: ابن‌معین و ابن‌سعد [الطّبقات الکبریٰ: ۳۱۱/۷][۱] و نسائی و دارَقُطْنی و ابن‌حبّان و ابوالفتح ازدی.

چهار. عمرو بن میمون ابوعبدالله کوفی. وی در روزگار جاهلیّت نیز زیسته بود و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را دیدار نکرد. عِجْلی [تاریخ الثّقات: ص۳۷۱] و ابن‌معین [التّاریخ: ۵۰۶/۳] و نسائی و جز ایشان، وی را ثقه شمرده و از روایت کنندگان از ابن‌عبّاس دانسته‌اند.

نیز گروهی از حافظان، این روایت را با ذکر سند آورده و چندین تن از مؤلّفان هم آن را یاد کرده‌اند؛ از جمله:

یک. حافظ ابوعبدالرّحمان نسائی (د.۳۰۳) (خصائص امیرالمؤمنین علیه‌السلام: ص۷ [ص۴۵]).

---

۱. و نیز بنگرید به: تهذیب الکمال مزّی: ۱۶۲/۳۳.

دو. حافظ ابوالقاسم طبرانی [المعجم الکبیر: ۷۷/۱۲] (د. ۳۶۰) چنان که در الفرائد و المجمع و جزآن دو آمده است.

سه. حافظ ابویَعْلیٰ نیشابوری[۱] (د. ۳۷۴) چنان که در البدایة و النّهایه آمده است.

چهار. حافظ ابوعبدالله حاکم (د. ۴۰۵) (المستدرک علی الصّحیحین: ۱۳۲/۳ [۱۴۵/۳]) ضمن صحیح شمردن آن. (۴۱۰)

پنج. حافظ ابوبکر بیهقی (د. ۴۵۸) چنان که در مناقب خوارزمی آمده است.

شش. اخطب خوارزم ابوالمؤیّد (د. ۵۶۸) (المناقب:ص۷۵ [ص۱۲۵]).

هفت. حافظ ابوالقاسم بن عساکر [مختصر تاریخ مدینة دمشق: ۳۲۹/۱۷] (د. ۵۷۱) (الأربعین الطّوال و الموافقات).

هشت. ابوحامد محمود صالحانی[۲]؛ چنان که شهاب‌الدّین احمد در توضیح الدّلائل آورده است.

نه. حافظ ابوعبدالله گنجی(د. ۶۵۸) (کفایة الطالب فی مناقب علیّ بن أبی‌طالب علیه‌السلام: ص۱۱۵ [ص۲۴۲]).

ده. حافظ محبّ طبری (د. ۶۹۴) (الرّیاض النّضره: ۲۰۳/۲ [۱۵۳/۳] و ذخائر العقبی: ص۸۷).

یازده. شیخ الإسلام حمّوئی (د. ۷۲۲) (فرائد السّمطین [۳۲۷/۱]).

دوازده. حافظ ابن‌کثیر دمشقی (د. ۷۷۴) (البدایة و النّهایه: ۳۳۷/۷ [۳۷۳/۷]).

---

۱. ابن‌کثیر گوید: «ابویعلی گفت: ‹حدیث گفت مرا یحیی بن عبدالحمید ... .›» یحیی به سال ۲۲۸ درگذشت؛ پس بعید می‌نماید که ابویعلی (د. ۳۷۴) بی‌واسطه از وی روایت کرده باشد؛ زیرا باید دست‌کم ۱۴۶ سال پس از این تاریخ زیسته باشد. به نظر می‌رسد که این ابویعلی راوی است و نه مؤلّف؛ و البتّه غیر از ابویعلی موصلی صاحب المسند است؛ زیرا در مسند وی به این حدیث دست نیافتیم. وانگهی وی به سال ۳۰۷ درگذشته است. همچنین کلمهٔ نیشابوری را نه در البدایة و النّهایه تألیف ابن‌کثیر یافتیم و نه در دیگر مأخذهای این حدیث. (غ.)

۲. وی محمود بن محمّد بن حسین بن یحیی ابوحامد سعدالدّین صالحانی (د. ۶۱۲) ادیبی بوده که در شیراز می‌زیسته و همان جا حدیث می‌گفته و تألیفاتی دارد. بنگرید به: معجم المؤلّفین: ۱۹۶/۱۲. (غ.)

سیزده. حافظ ابوالحسن هیثمی (د. ۸۰۷) (مجمع الزّوائد: ۱۰۸/۹) که این خبر را از طریق احمد صحیح شمرده است.

۳۰۲/۹ چهارده. حافظ ابن حجر عسقلانی (د. ۸۵۲) (الإصابه: ۵۰۹/۲).

پانزده. سیّد شهاب‌الدّین احمد[1] در توضیح الدّلائل علی ترجیح الفضائل.

شانزده. شیخ احمد بن فضل باکثیر (د. ۱۰۴۷) (وسیلة المآل فی عدّ مناقب الآل [ص۱۲۹]).

(۴۱۱) هفده. میرزا محمّد بدخشانی (د. ۱۱۲۳)[2] (نزل الأبرار: ص۱۶ [ص۴۹] و مفتاح النّجا فی مناقب آل العبا [ص۴۰]).

هجده. شاه ولی‌الله هندی [د. ۱۱۷۶][3] (ازالة الخفاء: ۲۶۱/۲).

نوزده. امیر محمّد بن اسماعیل یمنی صنعانی [د. ۱۱۸۲] در الرّوضة النّدیّه.

بیست. مولوی ولی‌الله هندی (د. ۱۲۷۰)[4] (مرآة المؤمنین [ص۸۵]).

ـ و جز ایشان.

این بود روایت صحیحی که از پیامبر بزرگ رسیده است: «تو ولیّ و دوست نزدیک من در دنیا و آخرت هستی.» «امّا کسانی از آن‌ها که ستم کردند، آن را به سخنی دیگر تغییر دادند؛ سخنی جز آن که به آنان گفته شده بود.» [اعراف/۱۶۲]

۱. وی سیّد شهاب‌الدّین احمد بن عبدالله حسینی شیرازی است. (غ.)

۲. صحیح چنین است: «درگذشته پس از ۱۱۲۶.» زیرا میرزا محمّدخان ابن رستم‌خان معتمد بدخشی یا بدخشانی تألیف کتابش مفتاح النّجا فی مناقب آل العبا را به سال ۱۱۲۴ پایان داد ـ چنان که شادروان علّامه سیّد عبدالعزیز طباطبایی به نقل از نزهة الخواطر در همین کتاب (۲۹۸/۱) یاد نمود ـ و نیز تألیف کتاب دیگرش نزل الأبرار را در ماه رمضان سال ۱۱۲۶ آغاز نمود. (غ.)

۳. وی احمد بن عبدالرّحیم ابوعبدالعزیز فاروقی دهلوی هندی با لقب شاه ولی‌الله است. زرکلی (الأعلام: ۱۴۹/۱) وفات وی را به سال ۱۱۷۶ نگاشته؛ امّا شادروان علّامه سیّد عبدالعزیز طباطبایی ضمن شرح حال وی در حاشیهٔ الغدیر (۲۹۹/۱) به نقل از نزهة الخواطر، سال وفات او را ۱۲۳۹ دانسته؛ امّا این سهوی است که به سبب اشتباه در نام، از او سرزده است. جناب علّامه امینی در همین کتاب (۱۰۷/۶) تاریخ درست را یاد نموده است. (غ.)

۴. شرح حال وی در همین کتاب (۳۰۳/۱) گذشت. (غ.)

۱۲. بزّار [البحرالزخّار: ۱۷۱/۳] از طریق خارجة بن مصعب، از عبدالله بن عبید حمیری بصری، از پدرش روایت کرده است: «آن گاه که عثمان را محاصره کرده بودند، نزد وی بودم. پرسید: ‹طلحه این جا است؟› طلحه گفت: ‹آری.› عثمان گفت: ‹به خدایت سوگند می‌دهم! آیا نمی‌دانی که نزد رسول‌خدا ﷺ بودیم و او فرمود: "هر مردی از شما دست همنشین خود را گیرد!" پس تو دست فلانی را گرفتی و بهمان کس دست دیگری را تا آن که هر مردی دست در دست همنشینش نهاد و رسول‌خدا ﷺ دست مرا گرفت و فرمود: "این همنشین من در دنیا و ولیّ و دوست نزدیک من در آخرت است." ؟› طلحه گفت: ‹آری؛ به خدا!›» (۴۱۲)

ابن‌حجر (فتح الباری بشرح صحیح البخاری: ۳۱۵/۵ [۴۰۸/۵]) این خبر را از ابن‌منده، از طریق عبید حمیریِ یاد شده آورده و از ایراد سندی‌اش لب فروبسته؛ گویا خود وی نیست که آن آرای رسیده از حافظان و پیشوایان جرح و تعدیل را در بارهٔ خارجة بن مصعب یاد کرده است! خود او (تهذیب التّهذیب: ۷۸/۳ [۶۷/۳]) آورده است:

اثرم از احمد نقل کرده که حدیث وی قابل نوشتن نیست. عبدالله بن احمد گوید: «پدرم مرا از نوشتن هرگونه حدیث او نهی نمود.» دوری و معاویه و عبّاس از ابن‌نُمَیْر نقل کرده‌اند که وی ثقه نیست و اعتبار ندارد و دروغگو و ضعیف است. ابن‌معین [معرفة الرّجال: ۶۸/۱؛ التّاریخ: ۲۵۳/۳] گوید: «او را اعتباری نیست.» یحیی بن یحیی وی را کتمان کنندهٔ واقعیّت و شخصی دوررو شمرده و نسائی [کتاب الضعفاء و المتروکین: ص۹۷] گفته است: «حدیثش را مردود دانسته‌اند و ثقه نیست و ضعیف است.» ابن‌سعد [الطّبقات الکبریٰ: ۳۷۱/۷] گوید: «مردم از حدیثش پرهیز نموده و آن را مردود دانسته‌اند.» ابن‌خراش و ابواحمد گفته‌اند: «حدیث وی را مردود دانسته‌اند.» دارَقُطْنی [الضعفاء و المتروکون: ص۲۰۱] او را ضعیف دانسته و یعقوب گفته است: «نزد همهٔ هم‌کیشان ما حدیثش ضعیف است.» ابن مدینی گوید: «او نزد ما ضعیف ۳۰۳/۹

است.» ابوداوود گوید: «ضعیف است و اعتبار ندارد» ابن‌حبّان [کتاب المجروحین: ۲۸۸/۱] گوید: «دارای حدیث‌هایی ساختگی از افراد قابل اعتماد است و حجّت‌آوری به خبرش جایز نباشد.» ابن‌جارود و عقیلی [الضّعفاء الکبیر: ۲۵/۲] و ابن‌سکن و ابوزرعه و ابوالعرب و جز ایشان، وی را در شمار ضعیفان آورده‌اند.

(۴۱۳) سیوطی (اللّآلئ المصنوعه: ۳۱۷/۱) از ابن‌حبّان نقل کرده است: «خارجه با کتمان واقعیّت و دورویی، از دروغگویانْ حدیث آورده و در خبرهایش روایت‌های ساختگی یافت گردد.»

به دنبال دو روایتِ همانند این که اندکی پیش آوردیم، بسا که معیار صحیح در بارهٔ این گونه روایات را به دست داده باشیم. آن گاه که با نگریستن به متن این روایات، جایگاهی در درستی و ارزش در آن نمی‌یابید، پیش از آگاهی به ضعف سندی‌اش، آن را واگذارید و کریمانه بگذرید و حدیث‌سازان را در غلوّپردازی خود وانهید تا نسنجیده سخن گویند!

اگر طلحه این سخنِ ادّعا شده را از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیده و در روز محاصره در حضور صحابه بدان اعتراف نموده بود، دیگر راه نفس خلیفه را نمی‌بست و با او دشمنی نمی‌کرد و چندان بر او فتنه نمی‌انگیخت تا به به آبشخور مرگش بکشانَد و آب را از او بازنمی‌داشت و خشنود نمی‌شد که کارش را به آن قتل فجیع بکشاند و دفن وی در گورستان یهودیان مایهٔ خشنودی‌اش نمی‌گشت! اگر وی چیزی از این روایت می‌دانست، هرگز سوار شدن بر آن مرکب سرکش و چموش را آسان نمی‌شمرد، حال آن که به پندار اینان، صحابی‌ای عادل و از ده تنِ بشارت یافته بوده است!

۱۳. ابن‌ماجه (السّنن: ۵۳/۱ [۴۰/۱]) از ابومروان محمّد بن عثمان اموی عثمانی، از پدرش عثمان بن خالد ـ نوادهٔ عثمان بن عَفّان ـ، از عبدالرّحمان بن ابی‌زناد، از پدرش، از اعرج، از ابوهریره روایت نموده که پیامبر صلی الله علیه و آله عثمان را بر درِ مسجد دیدار نمود و فرمود: «ای عثمان! این جبرئیل است که مرا خبر داد که خداوند [دخترم] امّ‌کلثوم را

با هماننـدِ مَهـر رقیّـه و بـه شـرط همـان گونـه مصاحبـت و رفتـار نیـک کـه بـا او داشـتی، بـه ازدواج تـو درآورْد.»

چنـان کـه در البدایة و النّهایه تألیف ابن‌کثیر (۷/ ۲۱۱ [۷/ ۲۳۸]) آمده، ایـن خبر را ابن‌عسـاکر [تاریخ مدینة دمشق: ۳۹/ ۳۹-۴۰] روایت نموده است.

امینی گوید: در همین مجلّد (ص۲۹۰) گذشت که محمّد بن عثمان حدیث را گوناگون نقل می‌کنـد و از پـدرش حدیث‌هـای بس زشـت و ناهنجار روایت می‌کرده و پـدرش غیر ثقه و احادیثـش غیرقابـل حفـظ و نگهـداری بـوده و خودش حدیث‌های سـاختگی روایت نموده (۴۱۴) که حجّت‌آوری بدان‌ها روا نباشـد. نیـز در همیـن مجلّد (ص۲۹۵) گذشت که عبدالرّحمان بن ابی‌زناد را دانشوران حدیث درخور حجّت‌آوری ندانسته‌اند و فردی است ضعیف و پریشان‌حدیث که احتجاج به روایتش روا نباشد. به آن چه به تفصیل در همین کتاب (۸/ ۲۳۱-۲۳۴) آوردیم، بنگرید.

۳۰۴/۹ ۱۴. ابن‌عدیّ [الکامل فی ضعفاء الرّجال: ۵/ ۱۴۸] از محمّد بـن داوود بـن دینـار، از احمد بـن محمّـد بـن حبـاب بصری، از عمرو بن فائد بصری، از موسی بن سـیّار بصری، از حسـن بصری، از انس، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت کرده است: «همانا خداوند را شمشیری است که تا هنگامی که عثمان بن عَفّان زنده باشد، در نیام است؛ و چون وی کشته شود، آن شمشیر از نیام بیرون آید و تا روز قیامت در نیام نگردد.»

ایـن را ابن‌عسـاکر [تاریخ مدینة دمشق: ۳۹/ ۴۴۴] بـا ذکـر سـند آورده و سـیوطی (اللآلئ المصنوعه: ۱/ ۳۱۶) گفتـه اسـت: «حدیثی اسـت سـاختگی کـه آفتش از عمرو بن فائد اسـت؛ همو که استاد روایتش نیز دروغگو بوده است.»

امینی گوید: آیا از سیوطی در شگفت نمی‌شوید؟ این جا حکم می‌کنـد کـه روایت سـاختگی اسـت و راوی آن را دروغگـو می‌شـمارد؛ امّا در تاریخ الخلفاء (ص۱۱۰ [ص۱۵۱-۱۵۲]) آن را در شـمار فضیلت‌هـای عثمـان آورده، به همیـن سـخن بسـنده می‌کنـد: «ایـن خبر را تنهـا

عمرو بن فائد آورده که حدیث‌های بس زشت و ناهنجار هم دارد.» آری؛ این گونه حقایق را می‌پوشانند و مردم را در نادانی می‌افکنند! بر سیوطی بایسته بود که چون این روایت را ساختگی و راویانش را دروغگو و نقل کنندهٔ دروغ از دروغگویی دیگر یافته، آن را از شمار فضیلت‌هایی که می‌توان بدان‌ها احتجاج نمود، بیرون سازد؛ امّا اگر تنها به آن چه در باب فضیلت‌ها درخور حجّت‌آوری است، بسنده می‌کرد و خبرهای ناصحیح از لحاظ سند یا متن را می‌انداخت، او و دیگران هیچ فضیلتی برای عثمان نمی‌یافتند؛ و این خوشایند وی و مطلوب جماعتش نیست.

(۴۱۵) این کسان نیز در ایراد گرفتن بر عمرو بن فائد و باطل بودن حدیثش سخنانی دارند: دارَقُطْنی [الضعفاء و المتروکون: ص۳۰۷]، ابن مدینی، عقیلی [الضّعفاء الکبیر: ۳/ ۲۹۰]، ابن عدیّ [الکامل فی ضعفاء الرّجال: ۵/ ۱۴۸]، نسائی، و ذهبی [میزان الإعتدال: ۳/ ۲۸۳]. بنگرید به: لسان المیزان: ۴/ ۳۷۲ [۴/ ۴۲۹].

نیز یحیی قطّان و ابوحاتم [الجرح و التّعدیل: ۸/ ۱۴۶] و ابن عدیّ [الکامل فی ضعفاء الرّجال: ۶/ ۳۴۵] و ابن معین و ذهبی در ردّ موسی بن سیّار بصری و دروغگو شمردن وی و باطل بودن حدیثش سخنانی دارند.

بنگرید به: میزان الإعتدال: ۳/ ۲۱۱ [۴/ ۲۰۶]؛ لسان المیزان: ۶/ ۱۲۰ [۶/ ۱۴۰].

همچنین در سند این حدیث، محمّد بن داوود فارسی جای دارد که ذهبی (میزان الإعتدال: ۳/ ۵۴ [۳/ ۵۴۰]) گوید: «از استادان روایت ابن عدیّ بوده و وی در یادکرد از او گفته است: ‹دروغ می‌گفت.›» ابن حجر (لسان المیزان: ۵/ ۱۶۱ [۵/ ۱۸۲]) حدیثی در فضیلت علی امیرالمؤمنین آورده و گفته است: «این از ساخته‌های محمّد بن داوود بن دینار است.»

این بود جایگاه آن حدیث دروغین؛ امّا برخی از غلوّپردازان در فضیلت‌ها، همچون سیوطی و قرمانی (أخبار الدّول و آثار الأُول حاشیهٔ الکامل فی التّاریخ: ۱/ ۲۱۴ [۱/ ۳۰۱]) و احمد

زینی دحلان (الفتوحات الإسلامیّه ۴۹۸/۲ [۳۲۸/۲]) در یادکرد از فضیلت‌های عثمان، آن را حجّت و مسلّم انگاشته‌اند، چنان که در دیگر حدیث‌های ساختگی در ستایش شخصیّت‌هاشان چنین می‌کنند! ۳۰۵/۹

۱۵. حاکم (المستدرک علی الصّحیحین: ۱۰۳/۳ [۱۱۰/۳]) از طریق احمد بن کامل قاضی، از احمد بن محمّد بن عبدالحمید جعفی، از فضل بن جبیر ورّاق، از خالد بن عبدالله طحّان مزنی، از عطاء بن سائب، از سعید بن جبیر، از ابن عبّاس رضی الله عنهما روایت کرده است: «نزد پیامبر صلی الله علیه وآله (۴۱۶) نشسته بودم که عثمان بن عَفّان رضی الله عنه پیش آمد و چون به وی نزدیک شد، پیامبر فرمود: ‹ای عثمان! در حالی کشته می‌شوی که سورهٔ بقره را می‌خوانی و قطره‌ای از خونت بر این آیه می‌چکد: "خدا تو را از [شرّ و گزندِ] آنها کفایت کند و اوست شنوا و دانا." [بقره/۱۳۷] و روز قیامت به امیری هر انسانِ بی‌یاورمانده، برانگیخته می‌شوی و مردم شرق و غرب به حالت رشک می‌برند و کسانی را به شمار مردم دو قبیلهٔ ربیعه و مضر شفاعت خواهی نمود.›»

امینی گوید: حاکم در بارهٔ درستی این حدیث سکوت ورزیده؛ امّا ذهبی انصاف داده و در تلخیص المستدرک علی الصّحیحین گفته است: «دروغ محض است و در سندش احمد بن محمّد بن عبدالحمید جعفی جای دارد که به جعل این حدیث متّهم است.» استاد روایت او نیز کسی بوده که حدیثش پذیرفته نمی‌شده؛ چنان که عقیلی [الضّعفاء الکبیر: ۴۴۴/۳] گفته و ذهبی (میزان الإعتدال [۳۵۰/۳]) و ابن حجر (لسان المیزان: ۴۳۸/۴ [۵۱۲/۴]) از او حکایت کرده‌اند.

مایهٔ شگفتی است که هیچ یک از صحابهٔ عادل، این حدیث را از پیامبر صلی الله علیه وآله نشنیده، گویا مجلسی که چنین سخنی در آن رفته، از همهٔ ایشان تهی بوده است! نیز شگفتا که هیچ یک از ایشان ـ اگر کسی آن را شنیده باشد ـ این خبر را برای کس دیگر نقل نکرده تا بر زبان‌ها جاری گردد؛ باشد که مانع شورش مردم بر عثمان و همداستانی بر کنار افکندن وی و جرأت ورزیدن بر کشتنش گردد!

آری؛ هیچ کس آن را از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نشنیده، مگر ابن‌عبّاس که در روزگار پیامبر کودکی نابالغ بوده و به گفتهٔ واقدی و زبیر ـ که ابوعمر در الإستیعاب نیز صحیح شمرده ـ هنگام وفات رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله ۱۳ سال بیش نداشته یا چنان که از طرقی از خود ابن‌عبّاس روایت گشته[۱]، ۱۰ ساله یا قدری بیش از آن بوده است. چه بسا که تردید کرده‌اند آیا وی در آن حال می‌توانسته روایت را به درستی دریابد.

(۴۱۷) شاید خود ابن‌عبّاس نیز در شنیدن این حدیث تردید داشت؛ زیرا آن گاه که در روز عرفه برای حج‌گزاران خطابه می‌خوانْد و نافع بن طریف نامهٔ فریادخواهی عثمان را به او رسانْد و قراءت نمود[۲]، وی خطابهٔ خود را از همان جا که قطع شده بود، ادامه داد و به فریادخواهی خلیفه که میان نیش و چنگال گرفتار گشته بود، اعتنا نکرد. با آن که او از
۳۰۶/۹ جانب عثمان امیر حج بود، به ماجرای وی و لزوم دفاع از او هیچ اشاره نکرد؛ و این سببی نداشت جز هم‌رأیی با کشندگان خلیفه؛ وگرنه وظیفه داشت تا مردم را به دفاع از عثمان برانگیزد و وجوب فریادرسی از وی را بیان نماید، اگر چنین حدیثی را که به وی نسبت داده‌اند و دهانش از آن پُر گشته ـ و حاشا که چنین کرده باشد ـ از پیامبر شنیده بود، چنان که گویا در محضر وی قرار دارد و این سخن را از او می‌شنود. این است آن چه عدالت و تقوای ابن‌عبّاس اقتضا می‌کرده است.

گواهی دیگر نیز هست که نشان می‌دهد خودِ ابن‌عبّاس مضمون این روایت را نپذیرفته است. آن گواه این است که چون عثمان وی را امیر حج نمود، در یکی از منزل‌ها عایشه با وی برخورد کرد و گفت: «ای ابن‌عبّاس! همانا خداوند به تو عقل و فهم و نیروی بیان بخشیده؛ پس مبادا مردم را از این طغیان‌گر بازداری!»[۳] مقصود وی عثمان بود؛ امّا دیده نشد که ابن‌عبّاس در برابر آن سخن درشت عایشه، ترشرویی کند و حتّی پاسخی ملایم بر زبان آورَد؛ گویا با وی هم‌گرایش بود. اگر می‌خواست، می‌توانست سخنش را رد

۱. بنگرید به: مسند احمد: ۲۵۳/۱ [۴۱۹/۱]؛ الاستیعاب: ۳۷۲/۱ [قسمت سوم/۹۳۳].
۲. به آن چه در همین مجلّد (ص۱۳۴ و ۱۹۲) گذشت، بنگرید.
۳. به آن چه در همین مجلّد (ص۷۸) گذشت، بنگرید.

نماید، همچنان که چون عایشه وی را برانگیخت تا دست از یاری طلحه برندارد و به خلافت او گرایش نشان داد، ابن‌عبّاس دعوتش را نپذیرفت. اگر او بویی از این روایت برده بود، آن را برای عایشه نقل می‌نمود و سندی برای دفاع از خلیفه می‌ساخت. برآیند سخن این است که آن بزرگ‌دانای امّت چیزی از این خبر که به او بسته‌اند، نشنیده؛ و این روایت از زاییده‌های دوران امویان و پس از زندگانی او است.

نیز به سادگی نمی‌توان ماجرای امیر شدن بر بی‌یاور ماندگان را در روز قیامت دریافت، همان سان که شناختن خود این افراد نیز بسیار دشوار است. آیا در میان اینان، آن برگزیدگان نیکو از صحابه و تابعین، همچون ابوذر و عمّار و ابن‌مسعود و مالک اشتر و زید بن صوحان و صعصعة بن صوحان و کعب بن عبده و عامر بن عبدقیس و دیگر صالحان مدینه و کوفه و بصره که عثمان و خاندانش آنان را بی‌یاور نهادند، جای دارند؟

شاید در میان این بی‌یاور ماندگان، حَکَم و مروان و فرزندانشان و نیز عبدالله بن (۴۱۸)
ابی‌سرح و ابوسفیان و خاندان او و همانندان ایشان باشند؛ همانان که اسلام بی‌یاورشان ساخت، امّا عثمان پناه و عزّتشان بخشید و بر صالحان امّت از صحابهٔ نخستین و پیروان ایشان به نیکی، چیرگی‌شان داد.

ما یقین داریم که آن شفاعتِ ادّعا شده را نه رفتار عثمان تصدیق می‌کند و نه دلیل و برهان پشتوانه است و با سخن قرآن کریم در تضاد است و اگر چنین شفاعتی تحقّق یابد، ساحت بهشت را با وارد ساختنِ پلیدان خاندان امیّه می‌آلاید؛ چنان که سخن مسلّمِ یاد شده از خود وی در همین کتاب (۲۹۱/۸) از آن حکایت دارد: «اگر کلیدهای بهشت به دست من بود، آن را به بنی‌امیّه می‌بخشیدم، تا یکایک بدان درآیند.»

۱۶. حاکم (المستدرک علی الصّحیحین: ۱۰۳/۳ [۱۱۱/۳]) از عبدالله بن اسحاق بن ابراهیم ۳۰۷/۹
عدل[1]، از یحیی بن ابی‌طالب، از بشّار بن موسی خفاف بصری، از عبدالرّحمان بن محمّد[2]

۱. در نسخه‌ها چنین آمده؛ امّا درستش «معدّل» است.

۲. در نسخه‌ها چنین آمده؛ امّا درستش «عبدالرّحمان بن عثمان بن محمّد» است.

حاطبی، از پدرش، از جدّش روایت نموده است: «چون نبرد جمل پایان یافت، بیرون شدم تا به کشتگان بنگرم. دیدم علی و حسن بن علی و عمّار بن یاسر و محمّد بن ابی‌بکر و زید بن صوحان در میان کشتگان می‌چرخند. چشم حسن بن علی به کشته‌ای افتاد که به روی درافتاده بود؛ آن را به پشت گرداند و سپس شیون برآورد و گفت: ‹انّا لله و انّا الیه راجعون؛ به خدا سوگند! وی جوجهٔ قریش است!›[1] پدرش به او گفت: ‹پسرم! او کیست؟› پاسخ داد: ‹محمّد بن طلحة بن عبیدالله.› علی گفت: ‹انّا لله و انّا الیه راجعون؛ هلا به خدا سوگند! جوانی نیک و صالح بود.› سپس غمناک و اندوهگین بر زمین نشست. حسن به او گفت: ‹پدرم! من پیش‌تر تو را از این راه بر حذر می‌داشتم؛ امّا فلان و بهمان بر رأی تو چیره شدند!› علی گفت: ‹آری؛ پسرم! چنین شد. آرزو دارم که ۲۰ سال پیش از این مرده بودم!›»

(۴۱۹) محمّد بن حاطب می‌گوید: «پس برخاستم و گفتم: ‹ای امیرالمؤمنین! ما به مدینه می‌رویم و مردم در بارهٔ عثمان از ما می‌پرسند. در بارهٔ او چه گوییم؟› عمّار بن یاسر و محمّد بن ابی‌بکر برخاستند و سخنانی گفتند. علی به آن‌ها گفت: ‹ای عمّار و ای محمّد! شما گویید که عثمان ویژه‌خواهی نمود و در این کار به گونه‌ای زشت و بس بد رفتار کرد و خودتان او را کیفر دادید و بد کیفرش کردید؛ امّا به زودی نزد داوری دادگر خواهید رفت که میان شما حکم خواهد نمود!› سپس گفت: ‹ای محمّد بن حاطب! چون به مدینه درآمدی و از تو در بارهٔ عثمان پرسیدند، بگو: "به خدا سوگند! از کسانی بود که ایمان آوردند و عمل شایسته انجام دادند و تقوا و ایمان ورزیدند و باز تقوا و نیک‌کرداری نشان دادند؛ و خداوند نیک‌کرداران را دوست می‌دارد و مؤمنان باید بر او توکّل کنند."[2]›»

امینی گوید: حاکم در بارهٔ عیب‌های سند این خبر دروغین لب فروبسته و در عین

---

۱. کنایه است از بی‌آزار بودن وی. (ن.)

۲. برگرفته از: مائده/۹۳.

حال، آن را صحیح نشمرده و نه در تأیید، سخنی گفته و نه در ردّش؛ و ذهبی نیز تنها به این گفتار بسنده نموده است: «بشّار بن موسی سست است.» و ما گوییم:

عبدالله بن اسحاق بن ابراهیم؛ دارَقُطْنی در بارهٔ وی گفته است: «در او ضعف و سستی راه دارد.» خطیب بغدادی (تاریخ بغداد: ۴۱۴/۹) نیز او را همین گونه یاد کرده است.

یحیی بن ابی‌طالب؛ موسی بن هارون در بارهٔ او گوید: «گواهی می‌دهم که وی از من روایت دروغ پردازد.» مسلمة بن قاسم نیز گفته است: «مردم در بارهٔ او چون و چرا دارند.» (لسان المیزان: ۲۶۲/۶ [۳۲۲/۶])

۳۰۸/۹ بشّار بن موسی بصری؛ ابن‌معین [معرفة الرّجال: ۶۵/۱] گوید: «وی ثقه نیست و از فریبگران است.» ابوحفص حدیثش را ضعیف شمرده و بخاری [التّاریخ الکبیر: ۱۳۰/۲] گفته است: «حدیثش بس زشت و ناهنجار است. من او را دیدم و روایتش را نوشتم؛ امّا حدیثش را وانهادم.» ابوداوود او را ضعیف خوانده و نسائی [کتاب الضعفاء و المتروکین: ص۶۳] گفته است: «ثقه نیست.» ابوزرعه نیز ضعیفش شمرده و ابواحمد حاکم گفته است: «نزد ایشان قوی نباشد.» نیز از او نزد فضل بن سهل یاد کردند و او در بارهٔ وی بد **(۴۲۰)** گفت. (تاریخ بغداد: ۱۱۹/۷؛ تهذیب التّهذیب: ۱۴۴/۱ [۳۸۶/۱])

عبدالرّحمان حاطبی؛ چنان که در میزان الإعتدال ذهبی آمده، ابوحاتم رازی وی را ضعیف شمرده است. [الجرح و التّعدیل: ۲۶۴/۵؛ میزان الإعتدال: ۵۷۸/۲] نیز در بارهٔ پدرش عثمان هیچ ستایشی در فرهنگ‌نامه‌ها نیافتم.

پس روایت یا نظر چنین فریبکارانی چه ارزش و اعتباری دارد؟ وانگهی مولامان امیرالمؤمنین علیه‌السلام در حرکت خویش به سوی همهٔ نبردهایش و بازگشتش از آن‌ها و نیز همهٔ کرده‌ها و نکرده‌هایش دارای بصیرت بود و این همه را به فرمان رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله یا سفارش او انجام می‌داد؛ و این را از فضیلت‌های وی شمرده‌اند. چنان که به تفصیل در همین کتاب (۱۸۸/۳-۱۹۵) گذشت، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله اصحاب خویش را بر یاری علی در

روز جمل برانگیخت و می‌فرمود: «پس از من گروهی با علی می جنگند. پاداش جهاد با ایشان به خدا است که وظیفهٔ الاهی، جهاد با ایشان است. پس هر که نتواند با دستش به جهاد آنان رود، باید با زبانش چنین کند؛ و هر که با زبانش نتواند، با قلبش؛ و فروتر از این چیزی نیست.»[1] نیز ابوایّوب انصاری و دیگر صحابه می‌گفتند: «رسول خدا صلی الله علیه و آله به ما سفارش نمود که همراه علی با پیمان‌شکنان نبرد کنیم.»[2]

رسول خدا صلی الله علیه و آله امّ‌المؤمنین عایشه را از آن بیرون شدن به سان دوران جاهلیّت بر حذر داشته و به او فرموده بود: «ای حمیرا! گویا تو را می‌بینم که سگ‌های منطقهٔ حوأب بر تو بانگ می‌زنند و تو با علی می جنگی، حال آن که بروی ستم می‌رانی.»[3] نیز چنان که در همین کتاب (۳/ ۱۹۱) در حدیثی صحیح گذشت، آن حضرت صلی الله علیه و آله به زبیر فرمود: «تو با علی می جنگی، حال آن که به وی ستم می‌ورزی.»

پس مولامان امیرالمؤمنین ـ صلوات الله علیه ـ در تحمّل بار سنگین آن نبردها به فرمان
(۴۲۱) پیامبر رفتار می‌نمود و هرگز فلان و بهمان برنظر او چیره نگشتند و امام مجتبی که از هر لغزش و خطا معصوم بود، کسی نیست که پدرش را از آن چه جدّش به وی فرمان داده،
۳۰۹/۹ نهی نماید؛ جدّی که به هوای نفس سخن نگوید و هر چه گوید، جز وحی نباشد. امیرالمؤمنین علیه السلام نیز کسی نیست که از کندن ریشه‌ها و بنیان‌های فساد پشیمان گردد. اگر در این جا پشیمانی را بروی روا شماریم، باید در همهٔ نبردهایی که همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله با هواداران کفر و سپاهیان شرک و الحاد انجام داد، نیز چنین کنیم! ولی از آن جا که وی ـ درود خدا بر او باد! ـ در هر دو حال دارای انگیزهٔ الاهی بود و به مصلحت دین در ریشه‌کن کردن تباهی و الحاد عمل می‌نمود، پشیمانی در هیچ یک از این دو حالت به ساحت مقدّسش راه ندارد.

---

۱. بنگرید به: همین کتاب: ۳/ ۱۹۰.

۲. بنگرید به: همین کتاب: ۳/ ۱۹۲–۱۹۵.

۳. بنگرید به: همین کتاب: ۳/ ۱۸۹.

كدام شايستگى در محمّد بن طلحه راه دارد؛ كسى كه شمشير بركشيد تا با امام مسلمانان بجنگد، حال آن كه به يارى‌اش و جهاد همراه وى فرمان يافته بود؟ پس او نيز در گمراهى و سرپيچى از راه روشن آشكار، همانند پدرش بود. اين است حقيقت ماجرا؛ امّا شتابندگان در راه سرپيچى و حديث‌سازان خواسته‌اند تا عذرى براى كارهاى شورندگان همراه با [صاحب] كجاوه بسازند؛ و چيزهايى گفته‌اند. لكن كجا و چگونه ... ؟

چگونه آن سخنى كه خطاب به محمّد بن حاطب از مولامان اميرالمؤمنين نقل كرده و به او بسته‌اند، صحيح باشد، حال آن كه پيش و پس از اين نبرد، گفتارها و رفتارهايش نشانگر رأى او در بارهٔ عثمان است؟ آزمون و تجربه، اين خبر را تأييد نمى‌كند! به آن چه در همين كتاب (۹/ ۶۹-۷۷؛ ۸/ ۲۸۷-۲۹۸ و ۳۰۰ و ۳۰۱؛ ۷/ ۸۱) گذشت، بنگريد.

آيا رفتار عثمان سازگارى دارد كه اميرالمؤمنين او را از كسانى كه ايمان آورنده و عمل شايسته انجام داده و باز تقوا ورزيده و ايمان آورده و ديگر بار تقوا پيشه كرده و كار نيک انجام داده‌اند، بشمارد؛ حال آن كه سيرهٔ او چنان بود كه وى را به چنان كارهاى هلاک‌بارى كشاند و جام مرگ را به وى نوشانْد و با كتاب و سنّت مخالف بود و صحابهٔ نخستين ـ كه پيشاپيش ايشان سرورمان امام عليه السلام قرار داشت ـ در مخالفت با وى و اعتراض به او همداستان بودند و به همين سبب سرزمين‌ها برضدّ وى بسيج گشتند و همين رفتار بود كه صحابه را از دفاع و يارى‌اش بازداشت و امّت صالح را از دفن (۴۲۲) و كفن و نماز خواندن بر جنازه‌اش رويگردان ساخت و پيكرش را سه شبانه روز در زباله‌دان باقى نهاد تا بادِ خوارى و پستى برآن بوزد ـ در حالى كه جامعهٔ دينى از نزديک به آن مى‌نگريست ـ و سپس در گورستان يهوديان به خاكش سپرد؟

مردم با اميرالمؤمنين عليه السلام بيعت كرده بودند و سررشتهٔ كارها در دست وى بود و از او حرف‌شنوى داشتند و فرمان مى‌بردند، حال آن كه وى كسى بود كه براى كارى كه همگان آن را كم‌بها مى‌شمرند، برآشفته مى‌گشت و آن را سنگين مى‌شمرْد. وى اصحابش

را به سبب همان کار نکوهش می‌کند و در خطبهٔ خویش می‌گوید: «مرا خبر رسیده که مردی از ایشان [= مهاجمان شام] بر زنی مسلمان و نیز زنی ذمّی هجوم آورده و خلخال و دستبند و گردن‌آویز و گوشواره‌اش را ربوده و آن جز برآوردن بانگ انا لله و انا الیه راجعون
۳۱۰/۹ و التماس، راهی دیگر نداشت و سپس با غنیمت‌های فراوان بازگشته‌اند و هیچ یک از آنان نه زخمی برداشته و نه خونی از وی ریخته شده؛ پس اگر مردی مسلمان در اندوه این ماجرا بمیرد، او را سرزنشی روا نباشد، بلکه نزد من سزاوار مردن است.» (نهج البلاغه: ۶۹/۱)

این است امیرالمؤمنین و میزان غیرت‌ورزی‌اش بر اسلام و مسلمانان؛ امّا:

او [= علی] که عثمان پیرامونش بود، یاری‌اش نکرد و آزار دیگران را از او بازنداشت.

ندانم که آیا این نشانهٔ نفرت علی از عثمان است یا خویشتن‌داری از کارهای ناروا؟

«پس میان مردم به حق حکم کن و خواهش نفس را پیروی مکن، که تو را از راه خدا گمراه می‌گرداند.» [ص/۲۶] «و اگر پس از دانشی که به تو رسیده، از خواهش‌های نفسانی آنان پیروی کنی، در برابر خدا هیچ دوست کارساز و یاوری نخواهی داشت.» [بقره/۱۲۰]

۱۷. ابن‌ابی‌دنیا از طریق فرج بن فضالهٔ دمشقی، از مروان بن ابی‌امیّه، از عبدالله بن سلام روایت نموده است: «در حالی که عثمان در محاصره بود، نزد وی درآمدم تا سلامش گویم. چون بروی درون شدم، گفت: ‹خوش آمدی برادرم؛ خوش آمدی برادرم! دیشب رسول‌خدا ﷺ را دیدم که از همین دریچه ـ دریچه‌ای که در اتاقش بود ـ نمایان شد و فرمود: "ای عثمان! تو را محاصره کرده‌اند؟" گفتم: "آری." فرمود: "تشنه‌ات نگاه داشته‌اند؟" گفتم: "آری." سپس دلوی آب برآوَرْد و من چندان نوشیدم که سیراب شدم
(۴۲۳) و هنوز خنکایش را میان سینه‌ها و شانه‌هایم حس می‌کنم. و به من فرمود: "اگر خواهی، در غلبه بر آنان یاری خواهی شد؛ و اگر خواهی، نزد ما افطار کنی." و من برگزیدم که نزد وی افطار نمایم.› و همان روز کشته شد.» (أنساب الأشراف بَلاذُری: ۸۲/۵ [۲۰۱/۶]؛ البدایة و النّهایه تألیف ابن‌کثیر: ۱۸۲/۷ [۲۰۴/۷]؛ الرّیاض النّضره: ۱۲۷/۲ [۶۰/۳])

امینی گوید: این مطلب باطل و موهوم از بلاها و آفت‌های فرج بن فضالهٔ دمشقی

است. احمد در بارهٔ وی گوید: «حدیث‌های بس زشت و ناهنجار از افراد ثقه روایت نماید.» ابن‌معین گوید: «حدیثش ضعیف است.» ابن‌مدینی گفته است: «ضعیف است و من از او حدیث نگویم.» بخاری [التّاریخ الکبیر: مج۷/ ۱۳۴] و مسلم حدیثش را بس زشت و ناهنجار شمرده‌اند. نسائی [کتاب الضعفاء و المتروکین: ص۱۹۸] وی را ضعیف خوانده و ابوحاتم [الجرح و التّعدیل: ۷/ ۸۵] گفته است: «به وی احتجاج نگردد.» حدیثش را ابواحمد نااستوار و دارَقُطْنی ضعیف شمرده است. برقانی حدیثی از دارَقُطْنی، از طریق فرج بن فضاله روایت نموده است. دارَقُطْنی آن را باطل شمرده و برقانی از وی پرسیده است: «آیا بطلانش به سبب فرج است؟» و او گفته است: «آری.» عبدالرّحمان بن مهدی گوید: «وی حدیث‌های بس زشت و ناهنجار دستکاری شده روایت کرده است.» ساجی حدیثش را ضعیف شمرده و خطیب گفته است: «کسی نباید فریفتهٔ سخن ابن‌مهدی در ثقه شمردن وی گردد؛ زیرا این سخن از روایت سلیمان بن احمد واسطی است که دروغگو است.»[۱] این در حالی است که بخاری گفته است:
۳۱۱/۹ «ابن‌مهدی او را مردود دانسته است.» ابن حبّان [کتاب المجروحین: ۲/ ۲۰۶] گفته است: «فرج بن فضاله در سندها دست می‌بَرد و متن‌های سست را به سندهای صحیح می‌چسبانَد و احتجاج به او جایز نیست.» حاکم نیز گفته است: «وی در زمرهٔ کسانی است که احتجاج بدان‌ها جایز نباشد.» (تهذیب التّهذیب: ۸/ ۲۶۰-۲۶۲ [۸/ ۲۳۴-۲۳۶] و نیز بنگرید به: تهذیب الکمال: ۲۳/ ۱۵۶)

(۴۲۴) این است فرج بن فضاله؛ و امّا استادش مروان؛ ندانم که خودش و پدرش کیستند و در هیچ یک از فرهنگ‌نامه‌ها به شرح حالش دست نیافتم و نه در استادان ابن‌فضاله و نه در روایتگران از ابن‌سلام، نشانی از او ندیدم. شاید هنوز وی زاده نشده است! در زنجیرهٔ سند روایت‌های باب فضیلت‌ها، چه بسیارند کسانی از این دست که هنوز مادرِ

---

۱. این سخن از آنِ ابن حجر در تهذیب التّهذیب است؛ امّا عبارت خطیب بغدادی (تاریخ بغداد: ۱۲/ ۳۹۳) تنها این است: «حدیثش ضعیف بود.»(غ.)

گیتی ایشان را نمی‌شناسد و قلمِ تصویر[آفرینش] چهرۀ آنان را ترسیم نکرده و غلوّپردازان در فضیلت‌ها، نام آن‌ها را ساخته‌اند!

ندانم که آیا عثمان این افتخار را تنها برای ابن‌سلام نقل نمود؛ و یا وی یا ابن‌سلام این خبر را به انبوه صحابه رساندند و ایشان آن را رؤیایی یافتند که شایستگی احتجاج ندارد؛ و یا این خبر آن گاه به آنان رسید که دیگر کار از کار و آب از سر و شکاف از حدّ وصله گذشته بود؛ همان گاه که دیگر فرصت دفاع از خلیفه از دست رفته و حجّت بر او تمام گشته و وی مغلوب حجّت‌ها شده بود و امّت ـ که بر خطا همداستان نمی‌شوند ـ همگی از او متنفّر گشتند و برای قطع ریشۀ حیاتش همداستان شدند!

این روایت از جنبۀ روزۀ عثمان نیز جای تأمّل دارد. برخی کشته شدن وی را در روز دوم ایّام تشریق شمرده‌اند؛ چنان که در روایت ابوعثمان نهدی در أنساب الأشراف بَلاذُری (۸۶/۵) آمده و واقدی نیز آن را روایت کرده و مبرّد (الکامل فی اللغة و الأدب: ۲۴۱/۲ [۴۶/۲]) همان را برگزیده و این کسان از آن یاد کرده‌اند: ابوعمر (الإستیعاب: ۴۷۷/۲ [قسمت سوم/۱۰۴۴])؛ ابن‌جوزی (صفة الصّفوه: ۱۱۷/۱ [۳۰۴/۱])؛ ابن‌حجر هیتمی (الصّواعق المحرقه: ص۶۶ [ص۱۱۱])؛ عسقلانی (تهذیب التّهذیب: ۱۴۱/۷ [۱۲۸/۷])؛ سیوطی (تاریخ الخلفاء: ص۱۰۹ [ص۱۵۱])؛ دیاربکری (تاریخ الخمیس: ۲۵۸/۲ و ۲۶۴)؛ و از مؤلّفان این روزگار: استاد علی فکری (أحسن القصص: ۱۶۴/۳).

سبب این تأمّل آن است که روزۀ ایّام تشریق نزد اهل سنّت حرام است. سخن ابوحنیفه و شافعی همین است و مالک نیز دربارۀ کسی که در حجّ تمتّع نیست، همین نظر را دارد. (المحلّی تألیف ابن‌حزم: ۲۸/۷؛ نیل الأوطار: ۳۵۳/۴ [۲۹۴/۴]) ابن‌عماد حنبلی (شذرات الذهب: ۴۱/۱ [۲۰۳/۱]) گوید: «این که عثمان گفته که پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرموده: ‹نزد ما افطار می‌کنی.› معنایش گشودن روزه نیست، بلکه یعنی: ‹نخستین خوراکی که پس از ناشتا بودن می‌خوری، نزد ما خواهد بود.› زیرا وی آن روز را روزه نداشت؛ چرا که در دومین روز ایّام تشریق کشته شد و روزه داشتن در این روز جایز نیست.» (۴۲۵)

۳۱۲/۹ این تأویل با ستایش مورّخان در حقّ عثمان که آن روز را روزه‌دار بوده، در تضاد است. همهٔ اهل سنّت از پیشینیان و پسینیان تا امروز همداستانند که وی در روز کشته شدنش روزه داشته؛ چنان که استاد علی فکری (أحسن القصص: ۱۶۴/۳) آورده است. نیز این تأویل با سخن صریحِ ابن‌کثیر (البدایة و النّهایه: ۱۸۲/۷) در تضاد است که آورده است: «از طریق ابن‌عمر روایت شده که عثمان گفته است: ‹پیامبرﷺ را در خواب دیدم که فرمود: "ای عثمان؛ نزد ما افطار کن!"› پس وی روزه گرفت و همان روز کشته شد.»

همچنین این تأویل با روایت هیثم بن کلیب با ذکر سند از نائله بنت فرافصه، همسر عثمان، سازگاری ندارد: «چون عثمان به محاصره درآمد، [یک روز پیش از][1] همان روزی که در آن کشته شد، روزه گرفت. هنگام افطار از ایشان آب گوارا خواست و آنان به وی ندادند و گفتند: ‹از همان چاه فاضلاب بنوش!› وی روزه‌اش را نگشود. پس سحرگاهان همسایه‌ای را بر دیوار دیدم و از آنان آب گوارا خواستم. کوزه‌ای آب به من دادند و من آن را آوردم و گفتم: ‹این آبی است گوارا که برایت آورده‌ام.› وی نگریست و دید که سپیده برآمده است. پس گفت: ‹من روزه گرفته‌ام.› گفتم: ‹از کجا خوردی، حال آن که من ندیدم کسی آب و غذایی برایت بیاورَد؟› گفت: ‹رسول خداﷺ را دیدم که از همین سقف بر من پدیدار شد و دلوی آب در دست داشت و فرمود: "ای عثمان؛ بنوش!" پس نوشیدم تا سیراب شدم. باز فرمود: "بیش‌تر بنوش!" دیگربار نوشیدم تا از آن سرشار گشتم. سپس فرمود: "هلا این قوم به زودی به تو یورش می‌آورند[2]. اگر با ایشان بجنگی، پیروز می‌شوی؛ و اگر رهاشان سازی، نزد ما افطار می‌کنی."› پس همان روز بر وی درآمدند و او را کشتند.» (البدایة و النّهایه: ۱۸۳/۷ [۲۰۴/۷])

(۴۲۶) آری؛ بر این دو حدیث نیز تکیه نتوان کرد؛ زیرا در سندهاشان یا کسی است که به طریقهٔ مرجئه فرامی‌خوانَد و با خاندان پیامبر دشمنی می‌ورزد و یا کسی که ناشناخته

---

۱. این افزوده را برای هموار شدن معنا افزودیم. (م.)

۲. در متن «ینکرون» آمده که احتمالا «یکرّون» درست است. ترجمه بر این اساس صورت گرفت. (ن.)

و گمنام است و یا کسی از گروه سرکشنده از حق، که بر علی امیرالمؤمنین ستم راندند. پس این دو حدیث نیز همچون روایت ابن‌ابی‌دنیا باطل هستند و سخن اهل سنّت در باب روزه‌دار بودن خلیفه در روز قتلش، افتخاری است ساختگی که صحّت ندارد؛ زیرا استناد ایشان در آن به این روایت‌های باطلِ ساختهٔ غلوپردازان در فضیلت‌ها است.

۱۸. حاکم و ابن‌عساکر [تاریخ مدینة دمشق: ۴۵۰/۳۹] و جز آن دو از طریق محمّد بن یونس کدیمی ابوالعبّاس بصری، از هارون بن اسماعیل خزّاز ابوالحسن بصری، از قرّة بن خالد سدوسی بصری روایت نموده‌اند که حسن بصری از قیس بن عباد بصری نقل نموده است: «در روز جمل حاضر بودم که علی علیه‌السلام می‌گفت: ‹بارخدایا! من در پیشگاه تو از خون عثمان
۳۱۳/۹ براءت می‌جویم. روزی که عثمان کشته شد، عقل از سرم پرید و از خود بی‌خود شدم. پس چون خواستند با من بیعت کنند، گفتم: "به خدا سوگند! همانا از خدا شرم دارم با مردمی بیعت نمایم که مردی را کشتند که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در بارهٔ او فرمود: "آیا از کسی حیا نورزم که فرشتگان از او حیا می‌ورزند؟"" من نیز از خدا شرم دارم که با مردم بیعت نمایم، حال آن که کشتهٔ عثمان بر زمین مانده و هنوز دفن نشده است. پس مردم بازگشتند و چون او را دفن نمودند، دیگربار نزد من آمدند و خواستار بیعت شدند. گفتم: "بارخدایا! من از کاری که در پیش دارم، بیمناکم." سپس تصمیم جدّی فرارسید و بیعت نمودم و چون مرا امیرالمؤمنین خواندند، گویا قلبم شکاف برداشت؛ و گفتم: "بارخدایا! دادِ عثمان را از من بستان تا آن گاه که خشنود گردی."› ـ بنا بر عبارت ابن‌کثیر: ـ ‹چون مرا امیرالمؤمنین خواندند، قلبم شکاف برداشت و دست کشیدم.›» (المستدرک علی الصّحیحین حاکم: ۱۰۳/۳ [۱۱۱/۳]؛ البدایة و النّهایه: ۱۹۳/۷ [۲۱۶/۷])

امینی گوید: آیا از حاکم در شگفت نمی‌شوید که چنین سخن خنده‌آوری را یاد می‌کند و آن را در زمرهٔ استدراکش بر دو کتاب صحیح می‌شمارد و از بیهودگی [و عیب] هایش کریمانه درمی‌گذرد؟ شاید ذهبی باطل بودنش را دریافته، امّا چون آن را در ستایش

عثمان دیده، هیچ سخنی در بارهٔ آن نگفته و خلاصهٔ آن را [در تلخیص المستدرک] نیاورده
ولب فروبسته؛ و آن چه را در قوطی دانش یا تیردان جهلش دارد، ذخیره نموده تا حدیثِ (۴۲۷)
«من شهر دانش هستم و علی دروازهٔ آن است.» و همانندهای آن را که در فضیلت‌های مولامان امیرالمؤمنین به گونهٔ صحیح رسیده، باطل انگارد و با غوغاگری و هیاهو به مقابله با آن‌ها برخیزد. گام‌های ابن‌کثیر در تاریخش نیز از حاکم و ذهبی کوتاه‌تر نیست؛ پس برای استدلال برآن چه در سرکوب حق و سامان بخشیدن باطل خوشایندش افتاده، بدین خبرها استناد می‌کند. ما در همین کتاب (۲۶۶/۵) و ضمن زنجیرهٔ دروغگویان و حدیث‌سازان، پاره‌ای از سخنان حافظان را در نقد محمّد بن یونس کدیمی آوردیم که وی حدیث می‌ساخته و به پیامبرﷺ نسبت می‌داده و بیش از ۱۰۰۰ حدیث ساخته است. اکنون سخن را در بارهٔ او می‌گستریم:

آجری گوید: «از ابوداوود بن اشعث شنیدم که در بارهٔ محمّد بن سنان و محمّد بن یونس سخن می‌گفت و آن دو را یکسره دروغگو می‌دانست.» ابن‌تمّار گوید: «ابوداوود سجستانی تنها دروغگوبودن دو تن را آشکارا بیان نمود: کدیمی و غلام خلیل.» ابوسهل قطّان گفته است: «موسی بن هارون از شنیدن حدیث کدیمی نهی می‌نمود و می‌گفت: ‹او بدین شیوه به من نزدیک شد که ادّعا کرد از پدرم در مجلس محمّد بن قاسم اسدی حدیث نوشته؛ حال آن که پدرم هرگز از محمّد بن قاسم اسدی حدیث نکرده است.›» نیز از موسی بن هارون نقل شده که پردهٔ کعبه را در دست گرفته، می‌گفت: «بارخدایا! تو را گواه می‌گیرم که کدیمی دروغگو است و حدیث می‌سازد.» شاذکونی گوید: «کدیمی
۳۱۴/۹ و برادرش و پسرش خاندان دروغگویانند.» ابوبکر هاشمی گفته است: «روزی نزد قاسم مطرّز بودیم و او مسند ابوهریره را بر ما می‌خواند. در کتابش حدیثی از کدیمی گذشت و او از خواندنش خودداری نمود. محمّد بن عبدالجبّار که از کدیمی بسیار روایت می‌نمود، برخاست و به سوی او رفت و گفت: ‹ای شیخ! دوست می‌دارم که آن را بخوانی.› او سر

باززد و گفت: ‹در پیشگاه خدا در روز قیامت، او را مؤاخذه و از وی شکایت می‌کنم و می‌گویم: "همانا این بر رسول خدا ﷺ و دانشوران دروغ می‌بست."›»

دارَقُطْنی [الضعفاء و المتروکون: ص۳۵۱] گوید: «کدیمی متّهم به حدیث‌سازی است؛ و تنها کسی در بارهٔ وی به نیکی سخن گفته که از حال او آگاه نیست.» ابن‌حبّان
(۴۲۸) [کتاب المجروحین: ۳۱۲/۲] گفته است: «وی حدیث می‌ساخت و شاید بیش از ۱۰۰۰ حدیث ساخته و به افراد ثقه نسبت داده باشد.» ابن‌عدیّ [الکامل فی ضعفاء الرّجال: ۲۹۲/۶] گوید: «او متّهم به حدیث‌سازی است و از کسانی که هرگز ندیده، ادّعای روایت کرده است. عموم استادان ما روایت از وی را رد نموده‌اند و هر که از او حدیث گفته، او را به جدّش نسبت داده تا شناخته نشود.»[1] نیز ابن‌عدیّ [الکامل فی ضعفاء الرّجال: ۲۹۴/۶] گفته است: «کدیمی از ازهر، از ابن‌عون، از نافع، از ابن‌عمر حدیثی باطل روایت کرده و با آن که حدیث می‌ساخت و روایت‌های نشنیده را ادّعا می‌نمود، برای خویش استادانی ساخته بود. ابن‌صاعد و عبدالله بن محمّد از روایت نمودن از افراد ضعیفی که حدیثشان را نوشته بودند، سر نمی‌زدند، مگر از کدیمی که به سبب فراوانی روایت‌های بس زشت و ناهنجارش، از او روایت ننمایند. اگر همهٔ روایاتی را که در مورد آن‌ها به وی اعتراض شده و ناهنجار و زشت به شمار آمده و به ناحق ادّعای روایت کردنشان را نموده و یا جعل کرده، یاد نمایم، سخن به درازا می‌کشد.» حاکم ابواحمد گفته است: «کدیمی حدیث معتبر ندارد و ابن‌ساعد و ابن‌عقده او را مردود دانسته‌اند. خزیمه از او حدیث شنیده، امّا آن را روایت ننموده است. شماری از پیشوایان حدیث نیز در بارهٔ وی بد گفته‌اند.»[2]

سیوطی (اللآلئ المصنوعه [۲۶۴/۳ و ۴۰۲]) شماری از احادیث در زمینه‌های گوناگون را از طریق کدیمی آورده و از حافظان حکایت نموده که این حدیث‌ها ساختگی

۱. به همین سبب است که حاکم او را با لقب قرشی می‌آورَد و نسبتش به کدیم را یاد نمی‌کند.
۲. به تهذیب التّهذیب (۵۳۹/۹ [۴۷۵/۹]) و مأخذهای یاد شده در همین کتاب (۲۶۶/۵) بنگرید.

و برساختۀ کدیمی دروغگوی حدیث‌ساز هستند. امّا گویا خود وی همۀ سخنش در آن جا را از یاد برده و در تاریخ الخلفاء (ص۱۱۰ [ص۱۵۲]) همین حدیث دروغ را با حذف سند آورده و گفته است: «آن را حاکم با ذکر سند روایت کرده و صحیح شمرده است.» آیا آن سخنان در نقد و ردّ کدیمی، هنگام برشمردن فضیلت‌های عثمان پیش چشم سیوطی نبوده یا فضیلت‌های وی حساب دیگری دارد که هرگونه دروغ و حدیث‌سازی را روا می‌سازد؟ وانگهی حاکم در بارۀ این حدیث دروغ سکوت ورزیده و آن را صحیح نشمرده؛ و نمی‌توان تنها بدین سبب که آن را در المستدرک علی الصّحیحین یاد کرده، [موجب] صحیح شمردن وی دانست، بی آن که به صحّتش تصریح نماید.

(۴۲۹) ۳۱۵/۹ وامّا پس از همۀ این‌ها، رأی مولامان امیرالمؤمنین، همچون دیگر صحابه، در بارۀ عثمان روشن است. همین نشان می‌دهد که سخنانِ بسته شده به او باطل است. آیا خنده‌آور نیست که وی ـ صلوات الله علیه ـ گفته باشد: «روز قتل عثمان، عقل از سرم پرید ... .»؟

کاش آن حضرت علیه‌السلام به جای این سخن، برای حفظ احترام و کرامت آن مرد گامی برمی‌داشت و فرزندان و بستگانش را فرمان می‌داد تا او را غسل و کفن نمایند و بروی نماز نهند و در گورستان مسلمانان به خاک سپارند! کاش پس از نشستن بر کرسی خلافت، برایش مجلس سوگ برگزار می‌کرد و به نیکی از او یاد می‌نمود یا برمزارش حضور می‌یافت و بر تربتش فاتحه‌ای می‌خوانْد و سنّت‌های شرعی رسیده برای زیارت قبر مسلمانان را به جای می‌آورْد! کدام مسلمان یافت شود که حقوقی بزرگ که مراعاتش واجب است، نداشته باشد؟

کاش آن روز که سخن‌های ناگوار را در بارۀ وی می‌پراکند، سکوت می‌ورزید؛ همان روز که در حضور جمع گفت: «تا آن که سومین برخاست، در حالی که هر دو پهلوی خود را [از پرخوری] برآمده ساخته بود و میان آخور و پِهِن‌گاه در رفت و آمد بود. قبیله‌اش [= بنی‌امیّه] نیز با وی به خوردن مال خدا پرداختند، همچون شتری که با اشتهای تمام

گیاه بهاری را بخورد؛ تا سرانجام ریسمان تابیده‌اش گسست و کردارش به قتلش انجامید و پرخوری و شکم‌بارگی‌اش او را به سر درافکند.»

و نیز در دومین روز بیعتش ضمن خطبهٔ خویش گفت: «هلا هر چه عثمان بخشیده و از مال خدا عطا کرده باشد، به بیت المال بازمی‌گردد؛ زیرا هیچ چیز نمی‌تواند حقّ [دیرین و] پیشین را از میان بَرد. حتّی اگر ببینم که مَهرزنان گشته و در سرزمین‌ها پراکنده شده، آن را به حال خویش بازخواهم گردانْد ... .»

کاش با این سخنش رویاروی وی قرار نمی‌گرفت: «تو و مروان از یکدیگر خشنود نگردید، مگر آن گاه که از دین و عقلت رویگردانت کند! مَثل تو همانند شتر هودج‌دار است که هر جای خواهند، آن را بَرند.»

کاش به مصریان چنین نمی‌نوشت: «به مردمی که برای خدا خشم گرفتند، آن گاه که در زمینش از او نافرمانی و حقّش تباه گشت و ستم، سراپردهٔ خویش را بر سر نیکان و بدکاران و مقیمان و مسافران افراشت و هیچ معروفی نمانده بود که بدان عمل شود و مایهٔ آسایش گردد و منکری نمانده بود که از آن اجتناب شود.»

(۴۳۰) کاش نگفته بود: «من نه قتلش را دوست داشتم و نه از آن بیزار بودم؛ نه بدان فرمان دادم و نه از آن نهی نمودم.» یا نگفته بود: «من نه فرمان دادم و نه نهی کردم؛ نه مرا خوش افتاد و نه آزرده‌ام نمود.»

کاش در خطبه‌اش نگفته بود: «هر که او را یاری نمود، نتواند گفت: ‹کسی که من بهتر از اویم، یاری وی را وانهاد.› و کسی که از یاری او دست کشید، نتواند گفت: ‹کسی که بهتر از من است، او را یاری کرد.›»

۳۱۶/۹ کاش با این سخنش بر فراز منبر، یارانش را برای نبرد با خون‌خواهان عثمان گسیل نمی‌کرد: «ای زادگان مهاجران! به سوی کسانی حرکت کنید که برای خون‌خواهی باربردارِ گناهان، می جنگند.»

کاش چون حبیب و شرحبیل به او گفتند: «آیا گواهی می‌دهی که عثمان مظلومانه کشته شد؟» چنین پاسخ نمی‌داد: «این را نگویم.»[۱]

کاش ...؛ کاش ... !

بسیار شگفتا از این سخن علی ـ صلوات الله علیه ـ که چون او را امیرالمؤمنین خواندند، گفت: «قلبم شکاف برداشت.» چرا قلب وی ـ صلوات الله علیه ـ شکاف برداشت، حال آن که این نام‌گذاری تازه نبود و رسول خدا صلی الله علیه و آله او را چنین نامیده و از خدای تعالی و جبرئیل علیه السلام این نام‌گذاری را حکایت کرده و آن روز قلبش شکاف برنداشته بود؟ به تصریح پیامبر امین، علی از همان آغازین روز، امیرالمؤمنین بود و خداوند هیچ آیه‌ای با خطاب «یا ایّها الّذین آمنوا» نازل نفرمود، مگر آن که علی سرکرده و امیر آن ایمان آورندگان بود.[۲]

۱۹. ابن سعد (الطّبقات الکبریٰ: ۳/ ۴۷ [۳/ ۶۸]) از محمّد بن عمر، از عمرو بن عبدالله بن عنبسة بن عمرو بن عثمان، از محمّد بن عبدالله بن عمرو بن عثمان، از ابن لبیبه روایت نموده که چون عثمان بن عَفّان به محاصره درآمده بود، از دریچه‌ای که جایی فرازین قرار داشت، مشرِف گشت و گفت: «آیا طلحه در میان شما هست؟» گفتند: «آری.» گفت: «به خدایت سوگند می‌دهم! آیا می‌دانی که چون رسول خدا صلی الله علیه و آله میان مهاجران و انصار پیوند برادری بست، میان من و خودش پیوند برادری برقرار نمود؟» (۴۳۱)
طلحه گفت: «به خدا سوگند! آری.» با طلحه چون و چرا کردند که چرا چنین گفتی؛ گفت: «عثمان مرا سوگند داده و من این ماجرا را دیده‌ام. آیا به آن گواهی ندهم؟»

راویان سند

۱. محمّد بن عمر واقدی. به شرح حال وی در میزان الإعتدال (۳/ ۱۱۰ [۳/ ۶۶۲]) بنگرید.

۲. عمرو بن عبدالله اموی، نوادهٔ عثمان. نامی از او در فرهنگ‌نامه‌ها نیافتم؛ شاید نامش برای فریبکاری، پنهان شده باشد.

---

۱. به آن چه در همین کتاب (۷/ ۸۱؛ ۸/ ۲۸۷؛ ۹/ ۶۹ و ۷۰ و ۷۲ و ۷۴ و ۱۷۲ و ۱۷۴) گذشت، بنگرید.

۲. به آن چه در همین کتاب (۸/ ۸۷ و ۸۹) آوردیم، بنگرید.

۳. محمّد بن عبدالله اموی، نوادهٔ عثمان. بخاری [التّاریخ الکبیر: مج۱/۱۳۹]گوید: «نزد وی حدیث‌های عجیب و غریب و ناپذیرفتنی یافت شود.» ابن جارود گفته است: «او کسی است که حدیثش را نمی‌پذیرند.» نسائی یک بار او را ثقه شمرده و بار دیگر وی را غیر قوی خوانده است. بنگرید به: تهذیب التّهذیب: ۲۶۸/۹ [۲۳۹/۹].

۳۱۷/۹ ۴. ابن لبیبه که او را ابن ابی لبیبه نیز گفته‌اند. در بارهٔ وی که نامش محمّد بن عبدالرّحمان است، ابن معین [التّاریخ: ۱۸۹/۳] گوید: «حدیثش اعتبار ندارد.» دارَقُطْنی او را ضعیف خوانده و کسی دیگر وی را غیر قوی شمرده است. (میزان الإعتدال: ۸۹/۳ [۶۱۸/۳]؛ تهذیب التّهذیب: ۳۰۱/۹ [۲۶۸/۹]) وانگهی او نه در جریان محاصرهٔ عثمان حضور داشته و نه از هیچ یک از صحابه روایت کرده؛ پس حدیثش از عثمان و علی و سعد به گونهٔ مرسل است. او از سعید بن مسیّب و عبدالله بن عمرو بن عثمان و راویان هم‌طبقهٔ آن دو به گونهٔ مستقیم روایت می‌کند. پس این خبر مرسل است و خود ابن سعد به خوبی می‌داند که بطلان حدیثی ساختگی از این دست، بر هیچ کس پوشیده نیست، خواه آن خبر را مرسل بیاورَد و خواه مسند!

(۴۳۲) آیا سازندهٔ این خبر خنده‌آور نمی‌داند که پیشوایان حدیث و حافظان و تاریخ‌نویسان اتّفاق نظر دارند که رسول خدا ﷺ در روز برادر گرفتن میان مهاجران و انصار، کسی جز پسرعمویش علی بن ابی‌طالب را برادر خویش نساخت؟ پس از تصریح قرآن عزیز به این که علی ـ سلام الله علیه ـ جان پیامبر پاک است و آن دو از خاندانی هستند که خداوند پلیدی را از ایشان زدوده و تطهیرشان نموده و نیز ولایت او همراه ولایت خدا و رسولش آمده[1]، این مطلبی است که مقتضای بررسی و تأمّل است. نیز چنین است پس از اثبات آن که علی ـ سلام الله علیه ـ در فضیلت‌ها هم‌ردیف پیامبر بزرگ و در روحیّات همانند وی و در صفات و خوی‌ها همسان او و همتای وی در میان امّتش است؛ چنان که در سخن

---

۱. به آن چه در همین کتاب (۴۷/۲؛ ۱۵۶/۳-۱۶۷) گذشت، بنگرید.

رسول خدا صلی الله علیه و آله رسیده (الرّیاض النّضره: ۱۶۴/۲ [۱۰۷/۳]) و نیز به تصریح خود آن حضرت صلی الله علیه و آله رابطهٔ علی با وی به منزلهٔ رابطهٔ سر با بدن است (تاریخ بغداد خطیب بغدادی: ۱۲/۷؛ الرّیاض النّضره: ۱۶۲/۲ [۱۰۵/۳]؛مصباح الظلام وبهجة الأنام فی شرح نیل المرامِ دمیاطی: ۵۶/۲ [۱۳۵/۲]) و نیز نسبتش با وی همچون نسبت پیامبر با پروردگار خویش است؛ چنان که به گونهٔ مرفوع (= از پیامبر) از ابوبکر روایت گشته (الرّیاض النّضره: ۱۶۳/۲ [۱۰۶/۳]). و همچنین آن دو از یک درختند و مردم دیگر از درخت‌های جداگانه؛ چنان که از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت گشته[1] و هم‌واست که سخن مسلّم رسول خدا صلی الله علیه و آله در بارهٔ او رسیده است: «تو از من هستی و من از توام.»[2] و هم‌واست که پیامبر صلی الله علیه و آله نسبت وی با خویش را به منزلهٔ نسبت هارون با موسی قرار داد و از آن چه خداوند ویژهٔ او ساخته، جز مقام نبوّت چیزی را استثنا ننمود.[3]

(۴۳۳) ۳۱۸/۹ چنان که حقِّ حدیث برادر گرفتن است، در همین کتاب (۱۱۲/۳-۱۲۵) پیرامون آن پژوهش نمودیم و در آن جا ۵۰ حدیث را در بارهٔ برادریِ مسلّم میان پیامبر بزرگ و برادرش امیرالمؤمنین یاد کردیم. البتّه این‌ها حدیث‌هایی هستند که ما بدان‌ها دست یافته‌ایم. از طریق عمر و انس و ابن‌ابی‌اوفی و ابن‌عبّاس و محدوج بن زید ذهلی و جابر بن عبدالله و عامر بن ربیعه و ابوذر و جز ایشان، در خبر صحیح از رسول خدا صلی الله علیه و آله رسیده است: «تو برادر من در دنیا و آخرت هستی.»

این افتخار همانند دیگر افتخارات بازمانده برای امام ـ صلوات الله علیه ـ ،هواپرستان را

---

۱. به خواست خدای تعالی، این روایت با عبارات و مأخذهایش یاد خواهد شد.

۲. صحیح البخاری کتاب المناقب (۲۱۹/۵ [۱۳۵۷/۳])؛ مسند احمد (۲۰۴/۵ و ۲۵۶ [۲۶۵/۶ و ۴۸۹])؛ سنن التِرمِذی در المناقب (۲۱۳/۲ [۵۹۳/۵])؛ خصائص امیرالمؤمنین علیه السلام تألیف نسائی (ص۲۰ و ۲۴ و ۳۶ [ص۸۶-۸۷]) و در السّنن الکبریٰ (۱۲۷/۵ و ۱۴۸ و ۱۶۹)؛ تاریخ بغداد خطیب بغدادی (۱۴۰/۴)؛ و بنگرید به: آن چه در همین کتاب (۳۳۸/۶-۳۵۰) گذشت.

۳. این خبر را که حدیث منزلت نام یافته، پیشوایان حدیث به طریق‌های صحیح در کتاب‌های «صحیح» و «مسند» آورده‌اند.

سنگین افتاده؛ پس در برابر آن، گاه دروغی در بارهٔ برادری ابوبکر با رسول خدا صلی الله علیه و آله ساخته‌اند[۱] و گاه روایت آورده‌اند که پیامبر صلی الله علیه و آله میان خود و عثمان پیوند برادری بست و گاه نیز چنین روایت ساخته‌اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله میان علی علیه السلام و عثمان پیوند برادری برقرار نمود. (الرّیاض النّضره: ۱۷/۱ [۴۳/۱]) راویان زشت‌پیشه می‌دانند که رسول خدا صلی الله علیه و آله در نخستین بار که در مکّه پیوند برادری بست، ابوبکر را با عمر برادر نمود[۲]؛ در پیمان برادری که میان مهاجران و انصار در مدینه بست، میان ابوبکر با خارجة بن زید انصاری برادری برقرار نمود[۳]؛ در پیوند مکّه، میان عثمان و عبدالرّحمان بن عوف[۴]؛ و در پیمان مدینه، میان عثمان و اوس بن ثابت[۵]! (۴۳۴)

پس عثمان هرگز بدین سخن دروغ سوگند ندهد و طلحه آن چه را ندیده، ادّعا نکند و به خلاف آن چه خود گواه بوده، گواهی ندهد، اگر این دو به راستی از صحابهٔ عادل و مژده‌یافتگان به بهشت بوده باشند. حکم این ادّعاها را می‌توانید از حدیث صحیح رسیده از مولامان امیرالمؤمنین علیه السلام دریابید که گفته است: «من بندهٔ خدا و برادر رسولش هستم و جز من کسی این ادّعا را نکند، مگر آن که دروغگو باشد.» این خبر را ابن‌کثیر (البدایة و النّهایه: ۳۳۵/۷ [۳۷۱/۷]) آورده و گفته است: «از چند وجه رسیده است.» نیز ابن حجر گوید: «آن را از چند وجه روایت نموده‌ایم.»[۶] این سخن امیرالمؤمنین به استناد ۳۱۹/۹
گفتار رسول خدا صلی الله علیه و آله بود که به وی فرمود: «تو برادر من هستی و من برادر توام. پس اگر

---

۱. به همین کتاب (۱۱۱/۳) بنگرید و نیز به الإصابه (۳۵۷/۱) که آن را ضعیف شمرده است.

۲. بنگرید به: تاریخ مدینة دمشق: ۹۰/۶ [۹۴/۳۰]؛ أُسد الغابه: ۲۲۱/۲ [۲۷۷/۲]؛ عیون الأثر: ۱۹۹/۱ [۲۶۴/۱]؛ الرّیاض النّضره: ۱۵/۱ و ۱۷ [۲۳/۱ و ۲۴]؛ فتح الباری بشرح صحیح البخاری: ۲۱۷/۷ [۲۷۱/۷].

۳. بنگرید به: السیرة النّبویّه تألیف ابن‌هشام: ۱۲۴/۱ [۱۵۱/۲]؛ البدایة و النّهایه: ۲۲۶/۳ [۲۷۷/۳]؛ عیون الأثر: ۲۰۱/۱ [۲۶۶/۱]؛ الرّیاض النّضره: ۱۶/۱ [۲۳/۱]؛ فتح الباری بشرح صحیح البخاری: ۲۱۶/۷ و ۲۱۸ [۲۷۱/۷].

۴. بنگرید به: تاریخ مدینة دمشق: ۹۰/۶ [۲۵۴/۳۵]؛ عیون الأثر: ۱۹۹/۱ [۲۶۴/۱]؛ الرّیاض النّضره: ۱۵/۱ و ۱۷ [۲۳/۱ و ۲۴]؛ فتح الباری بشرح صحیح البخاری: ۲۱۸/۷ [۲۷۱/۷].

۵. بنگرید به: السیرة النّبویّه تألیف ابن‌هشام: ۱۲۵/۵ [۱۵۱/۲]؛ البدایة و النّهایه: ۲۲۷/۳ [۲۷۸/۳]؛ عیون الأثر: ۲۰۱/۱ [۲۶۶/۱]؛ الرّیاض النّضره: ۱۶/۱ [۲۳/۱].

۶. تهذیب التّهذیب (۳۳۷/۷ [۲۹۶/۷]). نیز به همین کتاب (۱۲۱/۳) بنگرید.

کسی با توبه مخالفت برخیزد ـ و در عبارتی: اگر کسی با تو احتجاج کند ـ بگو: ‹من بندهٔ خدا و برادر رسولش هستم.› پس از تو دیگری این ادّعا را نکند، مگر آن که دروغگو باشد.»[۷]

نخستین کسی که درِ گستاخی بر این فضیلت بلند را کاملاً گشود، عمر بن خطّاب بود. آن روز که صاحب این فضیلت را همچون شتر مهار در بینی، برای بیعت می‌کشاندند، وی گفت: «اگر بیعت نکنم، چه شود؟» آنان گفتند: «آن گاه، به خدایی که معبودی جز او نیست! گردنت را می‌زنیم.» و او گفت: «آن گاه، بندهٔ خدا و برادر رسولش را می‌کُشید!» و عمر پاسخ داد: «بندهٔ خدا هستی؛ امّا برادر رسولش، نه!»[۸]

من با بیان حکم مخالفت عمر با آن برادریِ ثابت گشته از طریق سخن‌های صریح مؤکّد، عواطف را جریحه‌دار نمی‌سازم؛ همان سخنی که خود نیز در آن روز و در حضور همگان از پیامبر بزرگ شنیده بود. امّا خوب می‌دانم که حجّت‌آوری مولامان امیرالمؤمنین به استناد همان سخن رسول خدا ﷺ بود که اندکی پیش‌تر گذشت: «پس اگر کسی با تو (۴۳۵)
مخالفت نمود، بگو: ‹من بندهٔ خدا و برادر رسولش هستم.›» آیا این سخن نیز به گوش عمر رسیده بود و باز هم بدان سختی با وی رویارو گشت و این را انکار نمود؟ من ندانم!
«پس اگر نزد تو آیند میانشان داوری کن یا از آنان روی بگردان، و اگر از آنان روی بگردانی هرگز زیانی به تو نتوانند رسانید؛ و اگر داوری کنی به عدل و داد میانشان داوری کن، زیرا که خداوند دادگران را دوست دارد.» [مائده/۴۲]

۲۰. ابن‌عدیّ [الکامل فی ضعفاء الرّجال: ۳۶۵/۶] از طریق مصعب بن سعید مصیصی، از عیسی بن یونس، از وائل بن داوود، از بهیّ، از زبیر رضی الله عنه به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت کرده است: «از امروز به بعد هیچ مرد قریشی دست بسته [و ناتوان از دفاع] کشته نشود، مگر قاتل عثمان؛ و اگر چنین نکنند، به سر بریدنی همچون سر بریدن گوسفند بشارتتان باد!»

۷. به آن چه پیش‌تر در همین کتاب (۳/ ۱۱۵) آوردیم، بنگرید.
۸. به آن چه در همین کتاب (۷/ ۷۸) گذشت، بنگرید.

امینی گوید: ذهبی (میزان الإعتدال: ۱۷۲/۳ [۱۱۹/۴]) این را همراه با دو حدیث از طریق مصعب بن سعید آورده و گفته است: «این‌ها چیزی جز حدیث‌های زشت و ناهنجار و [مایهٔ] بلا و مصیبت نیستند.»

ابن‌عدیّ گفته است: «مصعب حدیث‌های بس زشت و ناهنجار از افراد ثقه می‌آورَد و آن‌ها را تحریف می‌کند. وی از مردم حرّان[1] بود که در مصّیصه[2] سکنا گزید و جز آن چه یاد شد، نیز روایاتی دارد که ضعف در آن‌ها آشکار است.» ابن حبّان [الثّقات:
۳۲۰/۹ ۱۷۵/۹] گوید: «وی به قصد فریب، پنهانکاری می‌نمود.» صالح بن جزره گفته است: «او پیرمردی است نابینا که نمی‌داند چه می‌گوید.» (لسان المیزان: ۴۳/۶ [۵۱/۶])

نیز در سند این خبر عیسی بن یونس قرار دارد که دارَقُطْنی او را ناشناخته خوانده است.

همچنین در این سند، بهیّ جای دارد که همان عبدالله ابومحمّد غلام مصعب بن زبیر
(۴۳۶) است که روایتش از زبیر صحیح نیست؛ بلکه از عبدالله بن زبیر روایت می‌نماید. ابوحاتم در العلل و معرفة الرّجال گوید: «به بهیّ احتجاج نتوان کرد و حدیثش پریشان است.»

۲۱. ابونُعَیم (حلیة الأولیاء: ۵۷/۱) از طریق حامد بن آدم مروزی، از عبدالله بن مبارک، از سفیان، از عثمان بن غیاث بصری، از ابوعثمان نهدی، از ابوموسی اشعری روایت کرده است: «در یکی از آن بستان‌ها همراه رسول خدا ﷺ بودم که مردی آمد و خواهان گشودن در شد. پیامبر فرمود: ‹در را به روی وی بگشا و او را به سبب بلایی که بروی خواهد رفت، به بهشت بشارت ده!› دیدم که او عثمان است و آن خبر را به وی دادم. او گفت: ‹تنها از خدا امید یاری دارم!›»

امینی گوید: آیا ابونُعَیم، سازندهٔ این سخن دروغ، حامد بن آدم، را نمی‌شناسد یا همهٔ پیدا و پنهان وی را می‌داند، امّا غلوّ ورزیدن در فضیلت‌ها بر او و قومش روا می‌دارد

---

۱. از روستاهای حلب. [بنگرید به: معجم البلدان: ۲۳۶/۲].

۲. شهری بر ساحل جیحان در مرز شام میان انطاکیه و روم. [بنگرید به: معجم البلدان: ۱۱۴/۵].

که هر دروغِ ساخته شده‌ای در فضیلتِ به خلافت رسیدگان با انتخاب قانونی [= غیر الاهی] را روایت کنند؛ دروغی ساخته شده که هرگز دنیا آن را صحیح ندانسته است!

چگونه حال حامد بن آدم بر کسی چون ابونُعَیم پوشیده می‌مانَد، حال آن که جوزجانی و ابن‌عدیّ [الکامل فی ضعفاء الرّجال: ۴۶۱/۲] وی را دروغگو شمرده‌اند و احمد بن علی سلیمانی وی را در زمرهٔ شهرت یافتگان به حدیث‌سازی دانسته است؟ ابوداوود سبخی گوید: «به ابن‌معین گفتم: ‹نزد ما استاد روایتی است که او را حامد بن آدم گویند ... .› گفت: ‹او دروغگو است؛ خدایش لعنت کناد!›» (میزان الإعتدال: ۲۰۸/۱ [۴۴۷/۱]؛ لسان المیزان: ۱۶۳/۲ [۲۰۶/۲])

وانگهی اگر عثمان به بهشت بشارت یافته و وعدهٔ بهشت از سوی پیامبر، مورد تصدیقش بود، دیگر در جان خود بیم نمی‌ورزید که همان کسی باشد که در مکّه اظهار الحاد می‌کند و پیامبرﷺ خبر داده که نیم عذاب زمینیان بر او است؛ چنان که در خبر صحیح از احمد گذشت!

شگفت‌تر از این، خبر استهزاآمیزی است که خطیب آورده؛ و آن چنین است:

(۴۳۷) ۲۲. خطیب بغدادی (تاریخ بغداد: ۱۵۷/۸) از طریق حسین بن حمید بن موسی عکّی، از حَمّاد بن مبارک بغدادی، [از عبدالله بن میمون بغدادی،][۱] از اسماعیل بن امیّه، از ابن‌جریج، از عطاء، از جابر روایت نموده است: «هیچ گاه نشد که پیامبرﷺ بر فراز منبر رود، مگر آن که گوید: ‹عثمان در بهشت است.›» وی گوید: «دارَقُطْنی گفته است: ‹چنین گفت حَمّاد بن مبارک، از عبدالله بن میمون، از اسماعیل بن امیّه، از
۳۲۱/۹ ابن‌جریج. و این حدیث تنها از روایت اسماعیل بن یحیی بن عبیدالله تیمی، از ابن‌جریج شناخته می‌شود.› و خدا داناتر است.» ذهبی (میزان الإعتدال: ۲۸۱/۱ [۵۹۹/۱]) گوید: «این خبر صحیح نیست.» بنگرید به: لسان المیزان: ۳۵۳/۲ [۴۲۹/۲].

---

۱. افزایش از اصل مأخذ است. (غ.)

امینی گوید: آیا از خطیب در شگفت نمی‌شوید که چنین سخن سفسطه‌آمیزی را با این سند ناهموار می‌آورَد و چنان که شیوهٔ او در شمردن فضیلت‌های کسانی است که دوستی‌شان کور و کرش نموده، لب فرومی‌بندد و حال راویانش را بازنمی‌گوید؛ امّا می‌بینید که در روایات مناقب آل الله ـ صلوات الله علیهم ـ به ردّ و تأیید و نقد و موشکافی بسیار می‌پردازد؟

آیا بر کسی چون خطیب، این سخن مسلمة بن قاسم پوشیده مانده که در بارهٔ حسین عکّی گفته است: «وی ناشناخته است.»؟ آیا وجود حَمّاد بن مبارکِ گمنام و ناشناخته (میزان الإعتدال: ۲۸۱/۱ [۵۳۳/۱]؛ لسان المیزان: ۳۵۳/۲ [۴۲۹/۲]) در این سند، برای وی اهمّیّت ندارد؟ آیا سخن اینان در بارهٔ عبدالله بن میمون بر او پوشیده است: بخاری [التّاریخ الکبیر: ۲۰۶/۵] که حدیث او را غیرقابل حفظ و نگهداری شمرده؛ ابوزرعه که حدیثش را سست خوانده؛ ابوحاتم [الجرح و التّعدیل: ۱۷۲/۵] و تِرمِذی که حدیث وی را بس زشت و ناهنجار دانسته‌اند؛ سخن ابن‌عدیّ [الکامل فی ضعفاء الرّجال: ۱۸۷/۴] که عموم آن چه وی روایت نموده، پذیرفته نگشته؛ گفتهٔ نسائی [کتاب الضعفاء و المتروکین: ص۱۵۰] که او را ضعیف شمرده؛ نیز این سخن ابوحاتم [کتاب المجروحین: ۲۱/۲] که گفته است: «متن حدیث‌هایی را به سندهای دیگر چسبانَد و آن‌ها را از افراد ثقه روایت کند و هرگاه در روایت حدیثی تنها باشد، بدان احتجاج نگردد.»؛ و سخن حاکم: «همانا وی حدیث‌های ساختگی روایت نماید.»؛ و گفتهٔ ابونُعَیم: «وی حدیث‌های بس زشت و ناهنجار روایت کرده است.» (تهذیب التّهذیب: ۴۹/۶ [۴۴/۶])؟ (۴۳۸)

یا خطیب را خوش نمی‌افتد که اسماعیل بن امیّهٔ عبشمی اموی، پسرعموی عثمان، را نقد نماید؛ همان کسی که این روایت را در بارهٔ پسرعموی خود، خلیفه، ساخته است؟ یا آن چه خودش از دارَقُطْنی [الضعفاء و المتروکون: ص۱۳۷] حکایت نموده، مایهٔ هشدارش نیست که اسماعیل [بن امیّه] اصلاً از ابن‌جریج روایتی ندارد و این راوی اسماعیل بن یحیی تیمی است؟ یا خواسته نام نیک ابوبکر صدّیق را پاس دارد و از نواده‌اش اسماعیل

بن یحیی تیمی[۱] بد نگوید و بر این سخنان پرده اندازد: صالح بن جزره او را حدیث‌ساز شمرده؛ ازدی گفته است: «وی از پایه‌های دروغگویی است و روایت از او جایز نباشد.»؛ ابوعلی نیشابوری و دارَقُطْنی و حاکم او را دروغگو خوانده‌اند؛ حاکم گوید: «حدیث‌های ساختگی روایت نموده است.»؛ دارَقُطْنی گوید: «وی بر مالک و ثوری و جز آن دو دروغ می‌بست.»؛ ابن حبّان [کتاب المجروحین: ۱۲۶/۱] گفته است: «وی حدیث‌های ساختگی از افراد ثقه روایت می‌کرد و روایت نمودن از او در هیچ حال جایز نباشد.» (میزان الإعتدال: ۱۱۷/۱ [۲۵۳/۱]؛ لسان المیزان: ۴۴۲/۱ [۴۹۳/۱]) ؟

(۴۳۹) ۳۲۲/۹ آری؛ همهٔ این‌ها پیش چشم خطیب بوده؛ امّا غلوّ ورزیدن در فضیلت‌ها اورا به سکوت واداشته، پس وی به ناچار سکوت نمود. ذهبی (میزان الإعتدال [۵۹۹/۱]) همین روایت را در شرح حال حَمّاد بن مبارک یاد کرده و آن را ناصحیح شمرده است.

اگر این پندار جایگاهی از درستی داشت، باید بهشتی بودنِ عثمان که در این روایت جعل شده، از همهٔ معارف و احکام و حکمت‌هایی که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله آورده، مهم‌تر باشد؛ زیرا هیچ چیز را نمی‌توان یافت که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بدان چنین اهتمام ورزیده و آن را برفراز هر منبر تکرار کرده باشد. آری؛ برخی از مطالب را در چند جای تکرار نمود تا از اهمّیّت آن‌ها حکایت نماید؛ امّا این موارد انگشت‌شمارند و حتّی نماز را که ستون دین است، تا این اندازهٔ ملال‌آور تکرار نکرده است!

کاش می‌دانستم که آیا بهشتی بودن عثمان از اصول دین و پایه‌های اسلام است که شریعت جز با آن تمام نمی‌گردد که آن حضرت صلی‌الله‌علیه‌وآله در هر زمان چنین در بیانش همّت ورزیده است! آیا این حکمی است شرعی یا حکمتی رسا یا صفت و خویی برتر و یا قانونی الاهی که سزاوار این همه تأکید و پافشاری باشد؟ وانگهی اگر عثمان از مؤمنان بود، مژدهٔ آیات گرامی بسیار و حدیث‌های شریف فراوان در بهشتی بودن آنان، وی را بسنده بود

۱. نام و نسبش چنین است: اسماعیل بن یحیی بن عبیدالله بن طلحة بن عبدالرّحمان بن ابی‌بکر بن ابی‌قحافه.

و دیگر این همه اصرار ورزیدن در ویژه ساختن او که نظیری در تبلیغ‌های رسول خدا ﷺ از جانب پروردگارش ندارد، نیاز نبود.

دیگر آن که اگر رسول خدا ﷺ چنین سخنی گفته بود، باید همهٔ صحابه آن را می‌شنیدند، حتّی کسی که در همهٔ عمرش تنها یک بار سخن پیامبر به گوشش خورده باشد. باید این حدیث از آن حضرت ﷺ تواتر می‌یافت، نه این که آن سخن ساختگی از طریق جابر به پیامبر نسبت داده شود و افرادی فریبگر آن را به وی اسناد دهند.

(۴۴۰) یکی از مهم‌ترین منبرهای پیامبر، منبر روز غدیر است که ۱۰۰۰۰۰ تن یا بیش‌تر شنوندگانش بودند. آیا هیچ یک از فرارتبگان یا مردم عادی آن جمع شنیده که رسول خدا ﷺ به بهشتی بودن عثمان بانگ زده باشد؟ خطبه‌های پیامبر بزرگ پیش روی شما است؛ آیا در هیچ یک از آن‌ها آهسته‌ترین صدایی در بارهٔ این سخن دروغین می‌شنوید؟ آیا آن
۳۲۳/۹ صحابه که از صدها هزار افزون بودند، این سخن را شنیدند و در روز محاصرهٔ خانه، آن را فراپشت خویش افکندند؛ همان روزی که به وی گفتند: «به خدا سوگند! خداوند خون تو را حلال ساخته است.» [تاریخ الخمیس: ۲/۲۶۰] همان روز که به وی نامه نوشتند و او را به توبه فراخواندند و برایش حجّت آوردند و سرسختانه سوگند الاهی خوردند که تا وی را نکُشند، از او دست نکِشند.[۱] همان روز که عثمان بر ایشان سلام داد و از هیچ کس پاسخ نشنید، حال آن که برخی از استوانه‌های صحابه در میان آنان بودند.[۲] همان روز که مادر ایشان بانگ برداشت: «این پیرمرد احمق را بکُشید؛ که خدایش بکُشد! او کفر ورزیده است.» و همان روزهایی که رخدادهایش را برایتان بازگفتیم؟ آیا همهٔ ایشان این سخن پیامبر را فراموش کرده بودند که با عثمان آن کارها را کردند؟ آیا یادآورنده‌ای درونی سبب شد تا در شنیدن این خبر با او موافقت نکنند یا به آن گوش شنوا نسپرند؟ ایشان [در نظر اهل سنّت] عادل هستند؛ پس چگونه می‌توان چنین گفت؟

---

۱. به آن چه در همین کتاب (ص ۱۶۲) گذشت، بنگرید.
۲. به گفتار طلحة بن عبیدالله که در همین مجلّد (ص ۹۶) گذشت، بنگرید.

به قاعده، یکی از شنوندگان این سخن خود عثمان بوده؛ پس چرا از کوچیدن به مکّه بیم داشت، مبادا همان کسی باشد که به گفتهٔ رسول خدا ﷺ در مکّه الحاد می‌ورزد و نیم عذاب زمینیان بر او است؟

۲۳. ابن‌کثیر (البداية و النّهايه [۲۳۸/۷]) در شمردن افتخارات عثمان، از اسماعیل بن عبدالملک، از عبدالله بن ابی‌ملیکه، از عایشه روایت نموده است: «ندیدم که رسول خدا ﷺ دستانش را بالا آوَرَد که زیر بغلش پیدا شود، مگر آن گاه که برای عثمان بن عَفّان دعا می‌نمود.»

امینی گوید: ابن‌کثیر و جز او که این خبر استهزاآمیز را یاد کرده‌اند، سندش را
انداخته و همچون روایتی مسلّم شمرده‌اند، غافل از آن که نام اسماعیل بن عبدالملک (۴۴۱)
از شناختن دیگر راویان این سند کفایت می‌کند. ابن‌عمّار و ابوداوود او را ضعیف شمرده‌اند. ابن جارود و ابن‌معین [التّاريخ: ۳۰۳/۳] و نسائی [كتاب الضعفاء و المتروكين: ص۴۹] و ابوحاتم [الجرح و التّعديل: ۱۸۶/۲] او را غیر قوی دانسته‌اند. عبدالرّحمان بن مهدی گوید: «بر حدیثش خط ّ بطلان می‌کشم.» فلّاس و ابوموسی گفته‌اند: «عبدالرّحمان و یحیی از او روایت نمی‌کردند.» ابن حبّان [كتاب المجروحين: ۱۲۱/۱] گوید: «در آن چه روایت می‌کرد، دستکاری می‌نمود.» (تهذيب التّهذيب: ۳۱۶/۱ [۲۷۶/۱])

من ندانم که عایشه چه هنگام این حدیث را روایت نموده: پیش از آن که عثمان را کافر شمارد و مردم را بر وی بشوراند؛ و سپس آن را فراموش نموده است؟ امّ‌المؤمنین چه زود آن چه را فراگرفته، فراموش می‌کند؛ چنان که سخنان رسول خدا ﷺ را خطاب به خویش در بارهٔ ستیز با امیرالمؤمنین علیه السلام و بانگ زدن سگان حوأب بر خود فراموش نمود! و یا آن را همان هنگامی روایت نمود که احساسات را ضدّ عثمان برمی‌انگیخت و گرد
و غبار برپا می‌کرد تا آن گاه که او را به آبشخور هلاک درآوَرد؟ اگر چنین است، باید از ۳۲۴/۹
تناقض میان روایت و رفتارش از پی یکدیگر، در شگفت شوید؛ حال آن که به پندار ایشان، او از صحابه و زنی عادل و مادر صحابهٔ عادل است!

یا این خبر را پس از آن آشوب‌ها به پیامبر نسبت داد؛ پس از این که آن دو پیمان‌شکن وی را به شورش برای خون‌خواهی عثمان با آرایش دادن فریفتند و ناموس رسول خدا ﷺ را در پی خود به سوی بصره روان ساختند ـ چنان که با کنیزی به هنگام خریدن چنین کنند ـ و زنان خود را در خانه‌هاشان نگاه داشتند، امّا همسر پرده‌نشین رسول خدا ﷺ را از پرده بیرون کشیدند[1] و او نیز برشورید تا آن گناه را با گناهی بزرگ‌تر جبران نماید؟ وی با حکم قرآن کریم که ویژهٔ همسران رسول خدا ﷺ است، به مخالفت برخاست: «و در خانه‌هاتان بمانید و به شیوهٔ جاهلیّتِ پیشین به خودنمایی بیرون نیایید.» [احزاب/۳۳] آیا رسم ماندن در خانه این بود که بر شتر سوار گردد و سپاه را جلودار شود و خود در جنگ حضور یابد و با مردان بیگانه معاشرت نماید و قرآن را پشت سر اندازد و حرمت و کرامت همسرش را پاس ندارد؟ (۴۴۲)

بدین سان، وی با نهی‌های پیاپی رسول خدا ﷺ درخصوص ماجرای جمل ـ چنان که در همین کتاب (۳/ ۱۸۸-۱۹۱) گذشت ـ و نیز در بارهٔ مطلق ستیز و دشمنی با امیرالمؤمنین ؑ که فراوان از پیامبر ﷺ رسیده و پاره‌ای از آن‌ها را در همین کتاب (۱/ ۳۳۶ و ۳۳۷؛ ۲/ ۳۰۰-۳۰۳؛ ۳/ ۲۶ و ۱۸۲-۱۸۸؛ ۴/ ۳۲۲-۳۲۵) آوردیم ـ مخالفت نمود. آری؛ وی با سفارش‌های اکید رسول خدا ﷺ در بارهٔ وصیّ پاکدامن خویش تا آن جا سر ناسازگاری داشت که در حدیث معمّر آمده است: «عایشه هیچ گاه دل خوشی از علی نداشت.» و در حدیث دیگر آمده است: «امّا عایشه نتواند که از علی به نیکی یاد کند.» (فتح الباری بشرح صحیح البخاری: ۲/ ۱۲۳ [۲/ ۱۵۶])

این حدیث صحیح با راویان سراسر ثقه را، احمد (المسند: ۶/ ۲۲۸ [۷/ ۳۲۶]) از طریق معمّر، از زُهْری، از عبیدالله بن عبدالله بن عتبه آورده که عایشه به او گفت: «نخستین بار که رسول خدا ﷺ بیمار گشت، در خانهٔ میمونه بود. پس وی از همسرانش رخصت

---

۱. به آن چه در همین مجلّد (ص ۱۰۶) گذشت، بنگرید.

خواست که در خانۀ من از او پرستاری شود؛ و آنان رخصت دادند. سپس از خانه بیرون آمد، در حالی که یک دستش را به فضل بن عبّاس تکیه داده بود و دست دیگرش را به مردی دیگر؛ و دو پایش بر زمین کشیده می‌شد.» عبیدالله گوید: «این خبر را با ابن‌عبّاس بازگفتم. وی گفت: ‹آیا می‌دانید که آن مرد دیگر که عایشه نام نبرده، کیست؟ او علی است؛ امّا عایشه از وی دلِ خوشی ندارد!›»

بخاری (الصّحیح [۲۳۷/۱]) در باب «حدّ [بیماری] مریضی که می‌تواند در نماز جماعت حاضر شود» همین خبر را آورده، امّا این سخن ابن‌عبّاس را انداخته است: «امّا عایشه از وی دل خوشی ندارد.» و این شیوۀ بخاری در مواردی است که خوشایندش نباشد. ۳۲۵/۹

(۴۴۳) آری؛ عایشه را ممکن نیست تا از علی نام بَرد و او را به نیکی یاد کند؛ امّا به سخن بدگویان از علی علیه‌السلام گوش فرامی‌داد و عیب‌گویی از وی، مایۀ خوشی و آرامش او بود و این کار را نهی نمی‌نمود؛ چنان که در خبری صحیح با راویان سراسر ثقه که احمد (المسند: ۱۱۳/۶ [۱۶۳/۷]) از طریق عطاء بن یسار آورده، آمده که مردی نزد عایشه آمد و در بارۀ علی و عمّار رضی‌الله‌عنهما بد گفت. عایشه گفت: «در بارۀ علی سخنی نمی‌گویم؛ امّا در بارۀ عمّار از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله شنیدم که فرمود: ‹وی میان دو کار اختیار نیابد، مگر آن که درست‌ترین را برگزیند.›»

ای مادر! چرا در بارۀ علی سخنی نمی‌گویی؟ مگر با دو گوش خود حتّی یک حدیث در فضیلت وی از همسرت نشنیده‌ای، چنان که در بارۀ عمّار شنیدی؟ آیا در کتاب خدا آیاتی در شأن علی نمی‌یابی که هم‌پایۀ حدیثت در بارۀ عمّار باشد؟ فضیلت علی علیه‌السلام در قیاس با عمّار چنان است که حُذَیفۀ یمانی گفته است: «به خدا سوگند! برتریِ علی بر عمّار بیش از فاصلۀ خاک و ابر است؛ هر چند عمّار نیز از نیکان است.»[۱]

ای مادر! چرا ناخوش نمی‌شماری که نزد تو از علی علیه‌السلام بد گویند، امّا بدگویی از

۱. آن را ابن‌عساکر با ذکر سند روایت کرده، چنان که در کنزالعمّال (۷۳/۷ [۵۳۲/۱۳]) آمده است.

حسّان بن ثابت را در حضور خویش دوست نمی‌داشتی؟ عروه روایت نموده که عایشه از این که از حسّان نزد وی بد گویند، ناخرسند بود و می‌گفت: «همو است که گفته است:
‹پدرم و پدرش و شرافتم فدای شرافت محمّدِ شما باد!›» [1]

آیا مواضع درخور سپاس علی در نبردهای رسول خدا ﷺ و خوابیدنش در بستر وی در شبانگاه هجرتش از مکّه که خداوند با آن به فرشتگان مباهات نمود، نزد تو به اندازۀ یک بیت از سرودۀ حسّان ارزش ندارد؟ و حسّان را خود تو بهتر از من می‌شناسی! آری؛ ای مادر! این خصلتی است که از پدرت ارث برده‌ای!

(۴۴۴) یکی از آثار کینه‌ای که امّ‌المؤمنین از نخستینِ مسلمانان و سزاوارتر بر ایشان از خودشان، در دل داشت، همین سخن او است که هنگام شنیدن خبر بیعت مردم با وی، برزبان راند: «هرآینه اگر چنین شده باشد، دوست می‌دارم آسمان برزمین فرود آید!»

وی با این اعتقاد استوار که نبرد با خلیفۀ زمان حرام است، به مخالفت برخاست.
۳۲۶/۹ کاش می‌دانستم پاسخ امّ‌المؤمنین چیست، اگر از او نیک پرسیده شود: «کدام گناه بزرگ‌تر است: یکسره کردن کار عثمان یا نبردش با امام امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام؟» البتّه امروز که پرده از وی فروافتاده، او پاسخ می‌دهد که تنها گناه همان بود که برکوهان شتر و زیر پردۀ آن کجاوه شکل گرفت! آیا این روایت او برای توجیه همین کار واپسینش صورت گرفت تا آن را بهانه‌ای برای شورش خویش سازد یا این توجیه را به دروغ بر او بسته‌اند و ساختۀ دست راویان یاوه‌پرداز یا کینه‌ورزان بر خاندان پاک پیامبر و یا سوداگران خاندان اموی است که در ترویج فضیلت‌های ایشان، گرچه با دروغ، می‌کوشیدند؟

امّ‌المؤمنین خوب می‌دانست که در قیاس با بیرون شدن وی از میان خانه‌اش، قتل عثمان نزد خداوند و رسولش سبک‌تر است؛ چنان که جاریة بن قُدامۀ سعدی که از صحابه بود، به او گفت: «ای امّ‌المؤمنین؛ به خدا سوگند! کشته شدن عثمان بن عَفّان

---

۱. بنگرید به: مسند احمد: ۱۹۷/۶ [۲۸۲/۶].

سبک‌تر از بیرون شدنت از خانه بر این شتر ملعون و در معرض سلاح است. همانا تو را نزد خداوند حریم و حرمتی بود که آن را دریدی و از میان بردی! هر که رأیش لزوم نبرد با تو است، کشتنت را نیز درست می‌شمارد. اگر به میل خویش نزد ما آمده‌ای، به خانه‌ات بازگرد؛ و اگر تو را به اجبار آورده‌اند، از مردم کمک بخواه!» (تاریخ الأمم و الملوک: ۱۷۶/۵ [۴۶۵/۴]؛ الکامل فی التّاریخ ابن‌اثیر: ۹۰/۳ [۳۱۸/۲])

وانگهی آیا دعای رسول‌خدا ﷺ برای عثمان چنین بود که در پیروی از کتاب و سنّت، بر حق پایداری کند؟ پس چرا آن دعا مستجاب نگشت و عثمان با کتاب و سنّت به مخالفت برخاست و این شیوه تا آن جا از وی بروز یافت که عموم صحابه آن را دریافتند و با وی مخالفت نمودند تا به قتلش رساندند؟

(۴۴۵) یا پیامبر برای او دعا می‌نمود تا توفیق توبه یابد؟ پس چرا چنین توفیقی نیافت و هر بار توبه نمود، از آن بازگشت و هر بار عهد بست، آن را شکست تا آن جا که شورندگان بر وی این را دریافتند و چاره‌ای جز اعدامش نیافتند؟

یا برایش دعای آمرزش می‌نمود، هر چند توبه‌اش راستین نباشد؟ این افکندن در نادانی و اجازه دادن به گناه است و ممکن نیست که پیامبر ﷺ چنین کرده باشد.

یا برایش دعا می‌کرد تا آسیب مردم از وی دور گردد، صرف نظر از این که وی طاعت می‌ورزد یا گناه می‌کند؟ اگر گیریم که چنین دعایی جایز باشد، به اجابت نرسید؛ و اصولاً اگر کسی چنین باشد، سالم ماندنش چه سود دارد؛ کسی که در درستی و طاعت و خیر، از او دنباله‌روی نشود و سلامتش تنها گستاخی ورزیدن بر گناه و آزورزی در شهوت‌رانی را در پی دارد؟

یا برایش دعا می‌نمود تا توانگر و ثروتمند گردد و روزگارش خوش باشد تا بتواند روزگار
۳۲۷/۹ پیرامونیان و بستگانش را خوش سازد، هر چند با ویژه‌خواهی برای خود و ایشان از اموال مسلمانان و پای فرانهادن از مرزها و حدود الاهی که در بارهٔ اموال و صدقات در زبان شرع

آمده است؟ آیا چنین دعایی در شریعت جایز است و آیا عقل سلیم، دعا برای دستیابی به گناه را جایز می‌شمارد؟

یا برایش دعا می‌کرد تا به خلافت رسد؟ اگر این گونه باشد، آن دعا مستجاب گشت؛ امّا پیامبر بزرگ با دانش گستردهٔ نبوی، بصیرت داشت که کار این مرد به کجا می‌رسد و چه کارها از او سر خواهد زد که شریعت یا دینی آن را نمی‌ستاید و خلافتش رهاوردی جز سستی دین و بر باد رفتن شکوه امامت و نگرانی و بلوا در گسترهٔ اسلام و پایتخت نبوّت و بر هم زدن فضای الفت میان مسلمانان و از هم گسیختن ایشان و خواریِ صالحان امّت در جوامع اسلامی و تباه شدن احکام و فراگذشتن از حدود نخواهد داشت؛ و آنان که از حدود خدا درگذرند، ستمگرانند. این همه را صحابهٔ پیامبر از عثمان دیدند که بر او شوریدند. پس پیامبر صلی الله علیه و آله را به خلیفه‌ای این گونه چه نیازی بود؟

این بود احتمالاتی که در بارهٔ این دعای ادّعایی می‌توان پنداشت؟ ما را پرسشی دیگر نیز هست: آن چه این دعا را سبب شد، چه بود؟ نیز این دعا در چه زمان و وضعیّتی تحقّق می‌یافت؟ آیا سببش کارهایی بود که پیش از این دعا انجام داده بود یا آن چه در
(۴۴۶) اواخر عمرش انجام داد و در پی آن، مصیبت را برای خود و پیرامونیانش ارمغان آوَرْد؟

کارهای اخیرش که می‌دانید نمی‌توانست سببی برای دعای پیامبر باشد؛ و امّا کارهای پیشینش:

از ماجرای نبرد بدر بپرسید که در آن حضور نیافت و در همهٔ عمرش به همین سبب سرزنش می‌شد. در واپسین دوران خلافتش عبدالرّحمان بن عوف همین را مایهٔ نکوهش وی در حضور مردم ساخت و ولید بن عقبهٔ باده‌نوش که قرآن مبین او را فاسق خوانده[1]، این خبر را به گوش وی رسانْد و او عذر تراشید که هنگام نبرد بدر از رقیّه دختر پیامبر صلی الله علیه و آله پرستاری می‌کرده است.[2] امّا هیچ یک از صحابه این بهانهٔ ساختگی را نپذیرفتند، حتّی

---

۱. شرح این سخن به گستردگی در همین کتاب (۸/ ۲۷۴-۲۷۶) گذشت.

۲. بنگرید به: مسند احمد: ۱/ ۶۸ و ۷۵ [۱/ ۱۰۹ و ۱۲۰]؛ الرّیاض النّضره: ۲/ ۹۷ [۳/ ۲۲]؛ البدایة والنهایه: ۷/ ۲۰۶ [۷/ ۲۳۱].

نزدیک‌ترینِ مردم به وی و برادرش به موجب پیوند برادری در مکّه، عبدالرّحمان بن عوف؛ و اگر این بهانه درست بود، ایشان می‌پذیرفتند؛ زیرا وی در میان آنان می‌زیست و در جایی دوردست نبود.

نیز در بارهٔ نبرد اُحد از وی بپرسید که به سبب انبوهیِ دشمنان گریخت و سخن خدای تعالی در بارهٔ او و دیگر گریزندگان نازل گشت: «کسانی از شما که روزِ رویارویی ِ دو گروه پشت کرده [از میدان کارزار] برگشتند، همانا شیطان آنان را به سبب برخی از آن چه کرده بودند بلغزانید.» [آل عمران/۱۵۵][1]

۳۲۸/۹ و از او در بارهٔ شب وفات همسرش امّ‌کلثوم بپرسید که آن گناه را مرتکب شد و رسول‌خدا ﷺ در صبحگاه آن شب، با محروم ساختنش از دفن همسرش ـ که خود سزاوارترین فرد برای دفن او بود ـ حرمت وی را در جمع صحابه از میان بُرد. به آن چه در همین کتاب (۲۳۱/۸) آوردیم، بنگرید.

از او در بارهٔ پناه دادنش به عبدالله بن ابی‌سرح بپرسید که از اسلام بازگشت و به (۴۴۷) مشرکان پیوست و رسول‌خدا ﷺ در روز فتح مکّه خونش را تباه نمود و به قتلش فرمان داد، هر چند زیر پرده‌های کعبه باشد. امّا وی به برادرِ شیری‌اش، عثمان، پناهنده گشت و عثمان او را پناه داد و پنهان ساخت. او وظیفه داشت که هر جا عبدالله را یافت، به قتلش رسانَد؛ امّا به جای این کار، او را نزد رسول‌خدا آورْد و برایش امان خواست. رسول‌خدا ﷺ دیرزمانی سکوت ورزید، بدین امید که یکی از حاضران عبدالله را بکُشد؛ زیرا برآوردن تقاضای عثمان خوشایندش نبود و برای زندگی ابن‌ابی‌سرح ارزشی نمی‌شمرْد. به آن چه در همین کتاب (۲۸۰/۸) گذشت، بنگرید.

و از پناه دادنش به پسرعموی مشرک خود، معاویة بن مغیرة بن ابی‌العاص، بپرسید

---

۱. بنگرید به: مسند احمد: ۶۸/۱ [۱۰۹/۱]؛ الجامع لأحکام القرآن قُرطُبی: ۲۴۵/۴ [۱۵۷/۴]؛ تفسیر ابن‌کثیر: ۴۱۹/۱؛ الرّیاض النّضره: ۹۷/۲ [۲۳/۳]؛ تفسیر الخازن: ۳۰۷/۱ [۲۹۵/۱ و نیز بنگرید به: المعجم الکبیر: ۸۸/۱].

که چون در نبرد حمراء الأسد، هنگام بیرون شدن از آن جا، رسول خدا ﷺ بر وی چیره گشت، فرمان داد تا در حال اسارت گردن وی را بزنند و او به عثمان پناهنده گشت. عثمان برای او از رسول خدا ﷺ امان خواست و پیامبر با این شرط امانش داد که اگر پس از سه روز یافته شود، او را بکُشند. سه روز بعد، او گریخت. رسول خدا ﷺ عمّار بن یاسر و زید بن حارثه را در پی وی فرستاد و فرمود: «او را در فلان جای خواهید یافت.» پس آن دو او را یافتند و به قتل رساندند. (السّیرة النبویّه تألیف ابن‌هشام: ۳/ ۵۷ [۳/ ۱۱۱]؛ البدایة و النّهایه: ۴/ ۵۱ [۴/ ۵۹]؛ عیون الأثر تألیف ابن‌سیّد النّاس: ۲/ ۳۷ و ۳۸ [۲/ ۶]؛ شرح الأشخر علی بهجة المحافل: ۱/ ۲۱۳)

این کار وی چه همانند بود با پناه دادنش به حَکم و پسرش مروان در روزگار خلافت خویش، با آن که هر دو رانده شده و لعن گشتهٔ پیامبر بودند![1] پس کار وی در هر دو هنگام، خواه آغاز و خواه فرجام، یکسان است.

این بود همهٔ آن چه از پیشینه و پسینهٔ این مرد می‌شناسیم. هیچ یک از این‌ها نمی‌تواند زمینه‌ساز دوستی و دعا باشد؛ همچنان که هیچ یک نمی‌تواند بستری برای روا بودن آن دعای خیالی فراهم سازد. پس چکیدهٔ سخن این است که آن خبر در روزگار امویان ساخته شده؛ همان هنگامی که خاندان عبشمی از هیچ تلاشی در ساختن فضیلت‌ها یا رذیلت‌ها کوتاهی نکردند!

آری؛ یاد کرده‌اند که رسول خدا ﷺ چندین بار عثمان را دعا نمود که سپاه تنگدست مسلمانان را تجهیز کرد. چه بسا همان کسانی که در دوستیِ عثمان سخت کوشیدند، این روایات را ساخته‌اند تا زمینه‌ای برای آن دعاها بتراشند! پژوهندگان خوب می‌دانند که همهٔ این روایات سندی ضعیف دارند؛ زیرا یا راویانشان ضعیفند و یا سند (۴۴۸) ۳۲۹/۹
دچار افتادگی است. وانگهی در متن این روایات، در بارهٔ چگونگی این تجهیز و میزان

۱. به شرح حال حَکم و پسرش مروان در مجلّد هشتم از همین کتاب بنگرید.

انفاق عثمان، آن قدر سخنان مختلف گفته شده که می‌توان به باطل بودن همهٔ آن‌ها حکم نمود.

ابن‌هشام (السّیرة النّبویّه: ۱۷۲/۴ [۱۶۱/۴]) گوید: «عثمان بن عَفّان در این کار هزینه‌ای بزرگ نهاد که هیچ کس همانندش را انفاق نکرد. کسی که بدو اعتماد دارم، برایم حدیث گفته که عثمان بن عَفّان برای سپاه تنگدست در غزوهٔ تبوک ۱۰۰۰ دینار انفاق نمود.» حدیث وی تا پایان خواهد آمد.

طبری [تاریخ الأمم و الملوک: ۱۰۲/۳] جملهٔ نخست سخن ابن‌هشام را آورده و حدیثش را وانهاده است. چنان که در أسباب النّزول واحدی (ص۶۱ [ص۵۵]) آمده، کلبی به گونهٔ مرسل حدیث کرده که عثمان آن سپاه را با ۱۰۰۰ شترهمراه پالان و پلاسشان تجهیز نمود. حدیث مرسل قتاده نیز چنین است: « مرکب سپاهیان را به ۱۰۰۰ شتر و ۷۰ اسب فراهم ساخت.» بَلاذُری [أنساب الأشراف: ۱۱۲/۶] با سندی ضعیف و مرسل روایت کرده که وی آن سپاه را با ۷۰۰۰۰ سکّه تجهیز کرد. طبرانی با سندی ضعیف، آن انفاق را چنین آورده است: «۲۰۰ شتر با پالان و پلاس و ۲۰۰ اوقیه طلا.» ابویَعْلیٰ با سندی ضعیف آورده است: «۷۰۰ اوقیه طلا آوَرْد.» ابن‌عدیّ [الکامل فی ضعفاء الرّجال: ۳۴۰/۱] با سندی سست و بسیار ضعیف گفته است: «۱۰۰۰۰ دینار آوَرْد.»

ابونُعَیم [حِلیة الأولیاء: ۵۹/۱] با دو سند باطل آورده که وی هزار دینار آورد. احمد [المسند: ۳۸/۵] و ابونُعَیم [حِلیة الأولیاء: ۵۹/۱] با سندی ناسالم، این انفاق را ۳۰۰ شتر با پالان و پلاس دانسته‌اند. ابن‌عساکر با سند مرسل آورده که وی هزینهٔ یک‌سوم آن سپاه را تأمین کرد. ابن‌اثیر [الکامل فی التّاریخ: ۶۳۵/۱] همان سخن طبری را آورده و افزوده است: «برخی گفته‌اند که انفاق وی ۳۰۰ شتر و ۱۰۰۰ دینار بود.» عمادالدّین عامری بی‌دلیل چنین ادّعا کرده است: «۱۰۰۰ دینار انفاق کرد و مرکب سپاهیان را با ۹۵۰ شتر و ۵۰ اسب فراهم ساخت.» حلبی (السّیرة الحلبیه [۱۳۰/۳]) بدون دلیل چنین گفته است: «۱۰۰۰۰ دینار (۴۴۹)

بخشید و نیز ۹۰۰ شتر و ۱۰۰ اسب و توشه و بار و بنهٔ آن‌ها را فراهم نمود، حتّی بندِ مشک‌های آب را.» نیز چنان که در السّیرة الحلبیّه آمده، برخی چنین گفته‌اند: «۳۰۰ شتر با پالان و پلاس و نیز ۵۰ اسب بخشید.» حلبی در روایت دیگر آورده که وی ۱۰۰۰۰ دینار نزد رسول خدا آوَرْد و در برابر وی ریخت. سپس گفته است: «شاید این ۱۰۰۰۰ سکّه جز هزینه‌ای باشد که برای تجهیز ۱۰۰۰۰ تن پرداخت.»

۳۳۰/۹ می‌بینید که هر یک از اینان به فراخور جوانمردی و کرامت و سینه‌گشادی و گشاده‌دستی و توانگری خویش، اندازهٔ انفاق آن مرد برای سپاه تنگدست را پیمانه نهاده است!

(۴۵۰) وانگهی کسانی دیگر نیز بودند که آن سپاه را تجهیز نمودند و بیش از این هم انفاق کردند. ندانم چرا از آن میان، تنها در حقّ عثمان آن دعاها صورت پذیرفت! یکی از آن تجهیزکنندگان عبّاس بن عبدالمطّلب بود که آورده‌اش چنان که گفته‌اند، ۹۰۰۰۰ سکّه بود [إمتاع الأسماع مَقْریزی: ص۴۴۶] و پیامبر ﷺ در بارهٔ وی فرمود: «عبّاس، عموی پیامبرتان، بخشنده‌ترینِ قریش و دلسوزترین کس بر ایشان است.» یا در حدیث دیگر: «... و بیش از همگان پیوند با قریش را به جای می‌آورَد.» (المستدرک علی الصّحیحینِ حاکم: ۳۲۸/۳ [۳۷۱/۳]).

به پندار خود اینان، نخستین کسی که همهٔ دارایی‌اش را در این کار نهاد، ابوبکر بود که رسول خدا ﷺ به وی فرمود: «آیا چیزی بر جای نهاده‌ای؟» و او گفت: «خدا و رسولش [داناترند][1].» (تاریخ مدینة دمشق: ۱۱۰/۱ [۳۴/۲]؛ شرح المواهب اللّدنیّه تألیف زرقانی: ۶۴/۳؛ السّیرة الحلبیّه: ۱۴۵/۳ [۱۳۰/۳])

گیریم که انفاق ابوبکر اندک بود؛ امّا اگر این حدیث راست باشد، وی همهٔ دارایی‌اش را بخشید؛ و کمالِ بخشندگی، انفاق نمودن همهٔ دارایی است. پس چرا وی از دعای

---

۱. افزوده از تاریخ مدینة دمشق ابن‌عساکر است. (غ.)

رسول خدا ﷺ محروم مانْد، با آن که پیامبر ﷺ خود را بیش از همه سپاسدار انفاق او می‌دانست؟ احمد (المسند: ۲۷۰/۱ [۴۴۵/۱]) از رسول خدا ﷺ روایت کرده است: «هیچ کس را در جان و مالش بیش از ابوبکر بن ابی‌قحافه سپاسدار نیستم.»

افزون بر این، به اقتضای حال، کسانی دیگر نیز برای تجهیز آن سپاه انفاق کرده‌اند؛ زیرا شمار آن لشکر ۳۰۰۰۰ تن بود و ۱۰۰۰۰ اسب و ۱۲۰۰۰ شتر داشتند. بیشینهٔ مورّخان بر همین باورند. ابوزرعه آنان را ۷۰۰۰۰ تن دانسته است. در روایتی نیز شمار آنان ۴۰۰۰۰ تن آمده است. (الطّبقات الکبریٰ تألیف ابن سعد: شمارهٔ پیاپی: ۶۸۳ [۱۶۶/۲]؛ تاریخ مدینة دمشق: ۱۱۱/۱ [۳۶/۲]؛ إمتاع الأسماع مَقْریزی: ص۶۵۰ [ص۴۵۰]؛ فتح الباری بشرح صحیح البخاری: ۹۳/۸ [۱۱۷/۸]؛ المواهب اللّدنیّه: ۱۷۳/۱ [۶۳۰/۱]؛ إرشاد الساری لشرح صحیح البخاری: ۴۳۸/۶ [۴۵۱/۹]؛ شرح بهجة المحافل: ۳۰/۲) آن چه در بارهٔ بخشش‌های عثمان و جز او گفته‌اند، برای تجهیز این سپاه انبوه کفایت نمی‌کند؛ پس چرا همهٔ آن تجهیزکنندگان دیگر از دعا محروم ماندند و تنها عثمان از آن بهره‌مند گشت؟ من از دلیل آن آگاهتان کنم: عثمان پس از بی‌یاور ماندن و کشته شدن، یاورانی یافت که برایش فضیلت‌ها تراشیدند؛ امّا آن کسان دیگر روزگارشان سپری شد و یاوری نیافتند که برایشان حدیث بسازد! (۴۵۱)

اکنون برخی دیگر از روایت‌های این باب را می‌آوریم که برای اثبات بطلان آن نداهای بلند در مبالغه در بارهٔ تجهیز این سپاه به دست عثمان، کفایت نماید:

۳۳۱/۹ ۲۴. ابونُعَیم (حلیة الأولیاء: ۵۹/۱) از طریق حبیب بن ابی‌حبیب ابومحمّد بصری، حدیث‌نگار مالک، از مالک، از نافع، از ابن عمر آورده که چون پیامبر ﷺ سپاه تنگدست را تجهیز می‌نمود، عثمان ۱۰۰۰ دینار آوَرْد و در دامن رسول خدا ﷺ ریخت. پیامبر ﷺ گفت: «بارخدایا! این کار عثمان را از یاد مبرا! از این پس دیگر بر عثمان در هر کاری که انجام دهد، باکی نیست.»

امینی گوید: آیا بر کسی همچون حافظ ابونُعَیم سخنان پیشوایان حدیثِ اهل سنّت در بارهٔ حدیث‌نگار مالک پوشیده مانده است؟ فرزند پیشوای حنبلیان، عبدالله بن احمد [العلل و معرفة الرّجال: ۵۲/۲] گفته است: «پدرم می‌گفت که حبیب ثقه نیست. مردی ـ گمان کنم که پدرم او را از مردم خراسان خوانْد ـ نزد ما آمد و از حدیث‌های مالک کتابی نگاشت ... پدرم گفت: ‹وی دروغ می‌گفت.› پدرم او را ثقه نمی‌شمرْد و او را قبول نداشت و با زشتی و بدی از وی یاد می‌کرد.»

ابوداوود گوید: «وی از دروغگوترین افراد بود و حدیث می‌ساخت.» ابوحاتم [الجرح و التّعدیل: ۱۰۰/۳] گفته است: «حدیثش مردود است. از برادرزادهٔ زُهْری حدیث‌هایی ساختگی روایت کرده است.» نسائی [کتاب الضعفاء و المتروکین: ص۹۰] و ازدی گفته‌اند: «حدیث وی مردود است.» ابن‌حبّان [کتاب المجروحین: ۲۶۵/۱] گوید: «بر استادان ثقه روایاتی می‌بست که از آنِ ایشان نیست.» هم‌و همهٔ حدیث‌های وی را ساختگی شمرده و شماری حدیث از وی، از هشام بن سعد و جز او آورده و گفته است: «همهٔ این‌ها ساختگی است و متن عموم احادیثش برساخته و سندهایش دستکاری شده است. حبیب از نسبت دادن حدیث ساختگی به افراد ثقه پروا ندارد و دروغگوی‌اش آشکار (۴۵۲)
است.» ابواحمد حاکم حدیث وی را غیرقابل حفظ و نگهداری دانسته و سهل بن عسکر گفته است: «از وی ۲۰ حدیث نوشتیم و بر ابن‌مدینی عرضه نمودیم. وی گفت: ‹همهٔ آن‌ها دروغ است.›» نسائی گوید: «حدیثش مردود است و همهٔ احادیثش از مالک و جز او ساختگی است.»[1]

این حدیث را نیز احمد [المسند: ۵۵/۶] از طریق ضمرة بن ربیعهٔ دمشقی رملی آورده است. ساجی گوید: «ضمره بسی راستگو، امّا دچار وهم و گمان است و حدیث‌های

۱. بنگرید به: میزان الإعتدال: ۲۱۰/۱ [۴۵۲/۱]؛ تذکرة الموضوعات: ص۹۰ [ص۶۳]؛ مجمع الزّوائد هیثمی: ۷۴/۹؛ تهذیب التّهذیب: ۱۸۱/۲ [۱۵۸/۲]؛ اللّآلئ المصنوعه: ۸/۱ و ۲۳۰ [۴۴۳/۱؛ ۳۹۰/۲]؛ خلاصة تذهیب تهذیب الکمال: ص۶۰ [۱۹۲/۱]؛ أسنی المطالب: ص۲۱۶.

بس زشت و ناهنجار دارد. وی از ثوری، از ابن دینار، از ابن عمر حدیثی آورده که احمد آن را زشت و ناپذیرفتنی دانسته و به سختی رد کرده و گفته است: ‹اگر کسی این را دروغ خوانَد، خطا نکرده است.›» تِرمِذی [السّنن: ۵۸۵/۵] نیز آن را روایت نموده و گفته است: «از ضمره در این حدیث پیروی نشود و دانشوران حدیث، آن را خطا شمرده‌اند.» بنگرید به: تهذیب التّهذیب: ۴۶۱/۴ [۴۰۳/۴-۴۰۴].

یکی دیگر از آن روایات چنین است:

۲۵. احمد (المسند: ۷۴/۱ [۱۲۰/۱]) از طریق محمّد بن ابی‌بکر مقدمی بصری، از ۳۳۲/۹ محمّد بن عبدالله انصاری بصری، از هلال بن حقّ بصری، از سعید جریری[1] بصری، از ثمامۀ قشیری روایت کرده است: «روزی که عثمان رضی الله عنه در ماجرای محاصرۀ خانه‌اش (۴۵۳) ضربت خورد و به قتل رسید، من حضور داشتم [و دیدم] که وی از بالا بر مردم نمایان شد و گفت: ‹آن دو همراه خود را که شما را بر من شورانده‌اند، برایم فراخوانید!›[2] مردم آن دو را به سوی وی فراخواندند. عثمان گفت: ‹شما دو تن را به خدا سوگند می‌دهم! آیا می‌دانید که چون رسول خدا صلی الله علیه و آله به مدینه درآمد، مسجد بر مردم تنگ بود و پیامبر فرمود: "چه کسی این مکانِ [پیرامون مسجد] را از مال خالص خویش می‌خرد تا خودش در آن همچون دیگر مسلمانان باشد، امّا بهتر از آن در بهشت نصیبش گردد؟" پس من آن را از مال خالص خویش خریدم و میان مسلمانان نهادم و اکنون شما مرا از دو رکعت نماز گزاردن در آن بازمی‌دارید؟› سپس گفت: ‹شما را به خدا سوگند می‌دهم! آیا می‌دانید که چون رسول خدا صلی الله علیه و آله به مدینه درآمد، چاهی نبود که از آن آب گوارا برگیرند، مگر رومه؛ و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: "چه کسی آن را از مال خالص خویش می‌خرد تا همانند دیگر مسلمانان از آن آب برگیرد، امّا بهتر از آن در بهشت نصیبش

---

۱. منسوب به جُریر یا جَریربن عباد.

۲. مقصودش طلحه و زبیر است. در چندین مورد از حدیث‌های سوگنددهی که همگی دروغ هستند، نام این دو ذکر شده است.

گردد؟" پس من آن را از مال خالص خویش خریدم و اکنون شما مرا بازمی‌دارید که از آن آب نوشم؟› آن گاه، گفت: ‹آیا می‌دانید که من هزینهٔ سپاه تنگدست را فراهم کردم؟› گفتند: ‹به خدا سوگند! آری.›»

این خبر را بَلاذُری (أنساب الأشراف: ۵/۵ و ۶ [۱۰۶/۶]) از طریق یحیی بن ابوالحجّاج بصری، از سعید جریری آورده که در آن، چنین افزوده شده است: «پس شما دو تن را به خدا سوگند می‌دهم! آیا می‌دانید که من سپاه تنگدست را از مال خویش تجهیز نمودم؟» آن دو گفتند: «به خدای! آری.» گفت: «شما دو تن را به خدا سوگند می‌دهم! آیا می‌دانید که رسول خدا ﷺ در ثبیر ـ یا: حراء ـ بود [و من نیز همراهش بودم] و کوه لرزید تا سنگ‌هایش به زیر آمد و پیامبر با پای خویش بر آن زد و فرمود: ‹بِایست؛ که بر تو جز پیامبر یا صدّیق یا شهید نیست!›؟» آن دو گفتند: «به خدای! آری.»

این خبر را بیهقی (السّنن الکبریٰ: ۱۶۸/۶) از طریق یحیی بن ابوالحجّاج، از جریری، از ثمامه آورده است.

راویان سند

یک. محمّد بن عبدالله انصاری. عقیلی [الضّعفاء الکبیر: ۱۰۳/۴] گوید: «حدیثش بس زشت و ناهنجار است.» ابواحمد حاکم گفته است: «یحیی بن خذام از وی، از مالک بن (۴۵۴) دینار حدیث‌های بس زشت و ناهنجار روایت نموده؛ و خدا داناتر است که ایراد حدیث از او است یا یحیی.» ابن حبّان [کتاب المجروحین: ۲۶۶/۲] گوید: «حدیثش بسی زشت و ناهنجار است و از افراد ثقه حدیث‌هایی روایت کند که از آنِ ایشان نیست. حجّت‌آوری به وی جایز نباشد.» ابن طاهر وی را دروغگو شمرده و حاکم نیشابوری گفته است: «او حدیث‌های ساختگی روایت نماید.» ابوالفضل هروی وی را ضعیف دانسته و ازدی گفته است: «حدیثش بسی زشت و ناهنجار است و از مالک بن دینار حدیث‌های مشکل‌دار روایت کرده است.»
(تهذیب التّهذیب: ۲۵۶/۹ [۲۲۸/۹])

۳۳۳/۹ البتّه پژوهندگان نباید گمان کنند که این محمّد بن عبدالله انصاری همان [ابو]عبدالله بصری محمّد بن عبدالله بن مُثَنّیٰ است؛ زیرا وی بدون واسطه از سعید جریری روایت نموده ـ چنان که در تهذیب التّهذیب (۶/۴؛۲۷۴/۹ [۲۴۴/۹]) آمده ـ امّا این محمّد بن عبدالله انصاری با واسطه از جریری روایت کرده است.

دو. سعید ابومسعود جریری. اگر چه وی ثقه بوده امّا روایت او صحیح نیست؛ زیرا سه سال از عمرش را دچار پریشان‌عقلی بوده است. ابوحاتم [الجرح و التّعدیل: ۱/۴] گوید: «پیش از مرگش دچار آسیب در حافظه شد. روایاتی که پیش از این، از او ثبت گشته، شایسته است.» یزید بن هارون گفته است: «بسا که به علّت منکربودن وضعش، موجب ابتلای ما گردد و روایت‌های نادرست از وی روایت کنیم.» ابن‌معین [التّاریخ: ۱۴۶/۴] از ابن‌عدیّ [الکامل فی ضعفاء الرّجال: ۳۹۲/۳] نقل نموده است: «به خدا [و در محضر خدا] دروغ نمی‌گوییم؛ بلکه [به صراحت] می‌گوییم: از جریری در حالی که پریشان‌عقل بود، شنیدیم.» ابن حبّان [الثّقات: ۳۵۱/۶] گفته است: «سه سال پیش از مرگش دچار آشفته‌عقلی گشت. یحیی بن سعید به عیسی بن یونس گفت: ‹آیا از جریری روایت شنیده‌ای؟› پاسخ داد: ‹آری.› یحیی گفت: ‹از او روایت مکن!› و مقصود او آن است که زیرا این روایات را پس از آشفته‌عقلی‌اش از وی شنیده است.» ابن‌سعد [الطّبقات الکبریٰ: ۲۶۱/۷] گوید: «ان **(۴۵۵)**
شاء الله ثقه بود؛ امّا در اواخر عمرش پریشان‌عقل گشت.» (تهذیب التّهذیب: ۶/۴).

سه. یحیی بن ابوالحجّاج بصری که در طریق بَلاذُری آمده است. نسائی و ابن‌معین گفته‌اند: «ابن‌ابوالحجّاج قابل اعتماد نیست.» ابوحاتم [الجرح و التّعدیل: ۱۳۹/۹] نیز او را غیرقوی دانسته است.

حتّی اگر در درستی این روایت و همانندهایش از طرفداران عثمان چشم‌پوشی کنیم، این‌ها بیش از آن که مایهٔ افتخار عثمان باشند، وی را گرانبار می‌کنند؛ زیرا به صراحت در آن‌ها آمده که طلحه و زبیر که از ده تنِ بشارت یافته و در شمار اصحاب شورا

و پیشاپیش صحابهٔ عادل ـ در نظر اهل سنّت ـ جای داشتند، آن موارد را به سود عثمان گواهی دادند، امّا به آن چه عثمان از مفاد روایت در نظر داشت، اعتنا نکردند و همچنان مردم را بر او شوراندند و بر وی فشار و سختی روا داشتند. آیا این کار آن دو رویارویی با سخن مسلّم رسول خدا ﷺ بوده است؟ عدالت و حضور ایشان در ده تنِ بشارت یافته، این احتمال را کنار می‌زند. یا آن دو خبر داشتند که پس از آن بیانِ پیامبر، چیزی رخ داده که موضوعِ آن روایت را از میان برده است؟ یعنی سخن رسول خدا ﷺ مربوط به هنگامی بود که آثار طبیعی آن کارها چنان اقتضا می‌کرد، اگر عثمان بر همان حال بمانَد و مانعی پیش نیاید؛ امّا آن دو بر این باور بوده‌اند که موانعی رخ نموده و اثر آن اقتضا را از میان برده است. با همین باور بود که پافشارانه با خلیفه چنان رفتار کردند؛ زیرا او را از راه راست بیرون می‌دیدند.

چه بسا خود عثمان نیز باور نداشت که آن آثارِ بیان شده در سخن پیامبر بزرگ همچنان پایدار مانده باشد؛ زیرا پس از آن بدعت‌هایی پدید آورده بود. به همین سبب بیم داشت که مبادا همان مردی باشد که در مکّه الحاد می‌ورزد و بر پایهٔ سخن
۳۳۴/۹ رسول خدا ﷺ نیم عذاب زمینیان بر او است؛ چنان که حدیث صحیحش در همین مجلّد (ص۱۵۲) گذشت.

دیگر صحابهٔ یکسره کنندهٔ کار عثمان در این باور در بارهٔ وی، با طلحه و زبیر و بلکه
(۴۵۶) خود او هم‌داستان بودند. به گفتار و رفتار یاد شدهٔ آنان در مجلّد هشتم و نیز همین مجلّد (ص۶۹، ۱۶۳) بنگرید و سخن ایشان را در سوگنددهیِ یاد شده در همین مجلّد (ص۲۰۴) از یاد نبرید: «و امّا آن چه از پیشتازی و پیشینه‌ات در همراهی با رسول خدا یاد کردی؛ البتّه تو دارای پیشینه و شایستهٔ ولایت بودی؛ امّا پس از آن، دگرگون گشتی و بدعت‌هایی پدید آوردی که خود می‌دانی.» نیز به او گفتند: «و امّا این سخنت که تنها قتل سه تن جایز باشد؛ ما در کتاب خدا دیده‌ایم که قتل کسانی جز آن سه تن که نام برده‌ای، نیز جایز

است: کسی که برای فسادگری در زمین بکوشد؛ کسی که تجاوز نماید و برای آن نبرد کند؛ کسی که از حق منع نماید و سپس در این راه نبرد و ستیز کند. و تو تجاوز کرده و از حق منع نموده و در راه آن مانع پدید آورده و در این راه ستیز نموده‌ای ... .»

همانند این سخنان بسیار است که از آرای صحابه در بارۀ عثمان و بدعت‌هایش حکایت دارد و همگی این سخن را تکذیب می‌کند که رسول‌خدا ﷺ عثمان را شهید نامیده باشد. از دروغ‌سازی‌های نسنجیده به خدا پناه می‌جوییم!

از جملۀ آن روایت‌ها این است:

۲۶. سیف بن عمر در الفتوح، از طریق صعصعة بن معاویۀ تیمی آورده که عثمان در حال محاصره، پیکی نزد علی و طلحه و زبیر و جز ایشان فرستاد و خواست تا فردای آن روز گرد آیند. پس از بالا بر ایشان نمودار گشت و گفت: «شما را به خدا سوگند می‌دهم ـ و کسی جز اصحاب پیامبر ﷺ را سوگند نمی‌دهم ـ! آیا نمی‌دانید که رسول‌خدا ﷺ فرمود: ‹هر که چاه رومه را حفر نماید، بهشت از آنِ او است.› و من آن را حفر کردم؟ آیا نمی‌دانید که وی فرمود: ‹هر که سپاه تنگدست را تجهیز نماید، بهشت از آنِ او است.› و من آن را تجهیز نمودم؟» ایشان سخن وی را تصدیق کردند.

ابن‌حجر (فتح الباری بشرح صحیح البخاری: ۳۱۴/۵ [۴۰۸/۵]) این خبر را آورده و گفته است: «نسائی از طریق احنف بن قیس آورده که آن تصدیق کنندگان سخن عثمان، اینان بودند: علی بن ابی‌طالب و طلحه و زبیر و سعد بن ابی‌وقّاص.»

(۴۵۷) می‌بینید که ابن‌حجر در این جا از ایراد روایت لب فروبسته، حال آن که خود وی سخنان حافظان در بارۀ سیف بن عمر را گردآورده که او را ضعیف و دارای حدیث مردود و بی‌اعتبار و حدیث‌ساز دانسته و گفته‌اند: «عموم احادیثش بس زشت و ناهنجار است و از افراد ثقه حدیث‌های ساختگی روایت نماید. حدیث می‌ساخته و به کفر متّهم بوده است.» به همین کتاب (۸۴/۸ و ۳۳۳) بنگرید.

گویا مقصود وی از شمارش تصدیق کنندگان ادّعای عثمان، اثبات فضیلتی برای
۳۳۵/۹ او بوده؛ غافل از این که به فرض درستی این روایت ـ که بسی دور است ـ فراوانی تصدیق کنندگان در هر دو مورد، مایهٔ افزایش ننگ و عیب برای عثمان است و بیش از آن که موجب افتخارش گردد، بارش را گران می‌سازد؛ چنان که گذشت. تردید ندارم که پژوهندگان پس از این بیان پردامنه، دیگر برای این سوگنددهی ارزشی نمی‌شمرند، هر چند بخاری (الصّحیح: کتاب الوصایا، باب اذا وقف ارضاً او بئراً: ۴/ ۲۳۶ [۳/ ۱۰۲۱])[1] آن را با ذکر سند روایت کرده است. و چه بسیار است روایات نادرست که در این کتاب صحیح(!) آمده و باید آن‌ها را به سینهٔ دیوار کوبید؛ همچنان که هر کس به کتاب ابوهریره از سرورمان آیت الله شرف‌الدّین و دیگر تألیف‌های وی بنگرد، این را درمی‌یابد. به خواست خدای تعالی، شرح این سخن را آشکارا در مجلّدهای دیگر خواهیم آورد.

یکی دیگر از آن روایت‌ها چنین است:

۲۷. اسد بن موسی در فضائل الصّحابه، از قتادهٔ بصری آورده که عثمان مرکب آن سپاه تنگدست را با ۱۰۰۰ شتر و ۷۰ اسب فراهم ساخت.

ابن‌حجر (فتح الباری بشرح صحیح البخاری: ۳۱۵/۵ [۴۰۸/۵]) این خبر را آورده و آن را مرسل شمرده است. وی از راویان سند، میان اسد بن موسی و قتاده و نیز از قتاده تا پایان سند را یاد نکرده؛ پس این روایت از هر دو سوی مرسل است. چه بسا در هر دو مرحله
(۴۵۸) افرادی حدیث‌ساز و رسوا بوده‌اند که شیرِبنی‌مروان [= اسد بن موسی] در دامن امانتش نامشان را پوشیده داشته و با حذف آنان، خوشایندش افتاده که احترام حدیث را حفظ نماید. این اسد بن موسی نوادهٔ ولید بن عبدالملک بن مروان اموی است و نسائی گرچه وی را ثقه دانسته، گفته است: «اگر کتاب تألیف نمی‌کرد، برایش بهتر بود.» ابن‌یونس نیز گفته است: «حدیث‌های بس زشت و ناهنجار روایت نموده که به گمان من، ایرادش از

---

۱. وی آن را از طریق ابواسحاق سبیعی شیعی تدلیس‌گر آورده که شرح حالش در همین کتاب (۷/ ۲۷۶) گذشت و از ابوعبدالرّحمان عثمانی نقل شده که او بسی ضعیف است و به حدیثش احتجاج نگردد.

کسانی جزاو است.» ابن‌حزم حدیثش را بس زشت و ناهنجار و خودش را ضعیف شمرده و عبدالحق گفته است: «نزد دانشوران حدیث، به او احتجاج نگردد.» (میزان الإعتدال: ۹۷/۱ [۲۰۷/۱]؛ تهذیب التّهذیب: ۲۶۰/۱ [۲۲۸/۱])

در زمرهٔ آن حدیث‌ها این است:

۲۸. ابویَعْلیٰ از طریقی دیگر آورده که عثمان ۷۰۰ اوقیه طلا آورد.

این را ابن‌حجر (فتح الباری بشرح صحیح البخاری: ۳۱۵/۵ [۴۰۸/۵]) یاد کرده و ضعیف شمرده است. کاش سندش را می‌آورد تا پژوهندگان را به شرح حال راویان دروغگویش آگاه می‌کردیم!

یکی دیگر از آن روایت‌ها چنین است:

۲۹. ابن‌عدیّ [الکامل فی ضعفاء الرّجال: ۳۴۰/۱] از طریق عمّار بن هارون ابویاسر مستملی[1] از اسحاق بن ابراهیم مستملی، از ابووائل، از حُذَیفه روایت کرده که رسول خدا ﷺ
در پی عثمان فرستاد تا برای یکی از غزوه‌هایش از او کمک جوید. عثمان ۱۰۰۰۰ دینار برای ۳۳۶/۹
پیامبر فرستاد و او آن را مقابل خویش قرار داد و زیر و رو کرد و برایش چنین دعا فرمود: «ای عثمان! خداوند هرچه را پنهان یا آشکار یا در خفا کرده‌ای و هرچه را تا روز قیامت می‌کنی، بیامرزد!» و از آن پس عثمان از هرچه کرد، بیم نداشت.

ابن‌کثیر (البدایة و النّهایه: ۲۱۲/۷ [۲۳۸/۷]) از این خبر یاد نموده و ایرادهای سندش را
ذکر نکرده، چنان که شیوهٔ وی در شمردن فضیلت‌های کسانی است که دوستی‌شان (۴۵۹)
وی را فراپوشانده است. نیز ابن‌حجر (فتح الباری بشرح صحیح البخاری: ۳۱۵/۵ [۴۰۸/۵]) آن را آورده و گفته است: «سندش بسیار ضعیف است.» همچنین همو (همان: ۴۳/۷ [۵۴/۷]) گفته است: «سندش سست است.» قسطَلانی (المواهب اللّدنّیّه: ۱۷۲/۱ [۶۲۷/۱]) نیز این روایت را آورده و از ایرادش لب فروبسته؛ امّا زرقانی در شرحش سخن ابن‌حجر را

---

۱. در البدایة و النّهایه تألیف ابن‌کثیر [۲۳۸/۷] عمّار بن یاسر مستملی آمده؛ امّا درست همان است که یاد کردیم.

آورده است. به شرح المواهب اللّدنیّه (۳/ ۶۵) بنگرید. شرح حال برخی از راویان ضعیف این سند در همین مجلّد خواهد آمد.

ابن‌کثیر (البدایة و النّهایه: ۷/ ۲۱۲) آورده که حسن بن عرفه، از محمّد بن قاسم اسدی شامی، از اوزاعی شامی، از حسّان بن عطیّهٔ دمشقی، از پیامبر صلی الله علیه و آله به گونهٔ مرسل روایت نموده که به عثمان فرمود: «هر چه را پیش و پس انجام داده‌ای یا پنهان و آشکار ساخته‌ای و یا پیش‌تر از تو سر زده و تا روز قیامت از تو سر خواهد زد، خداوند بیامرزد!»

امینی گوید: اگر جز محمّد بن قاسم که گرایش عثمانی داشته ـ چنان که عِجْلی [تاریخ الثّقات: ص۴۱۱] آورده است ـ کسی دیگر در سند این خبر مرسل دروغین نبود، برای سستی آن کفایت می‌کرد. آیا بر ابن‌کثیر که بدین خبر احتجاج نموده، این سخنان در بارهٔ محمّد بن قاسم پوشیده مانده است: نسائی [کتاب الضعفاء و المتروکین: ص۲۲۱] وی را ثقه ندانسته و از احمد نقل کرده که او دروغگو است. تِرمِذی گفته است: «احمد در بارهٔ وی چون و چرا کرده و ضعیفش شمرده است.» ابوحاتم [الجرح و التّعدیل: ۸/ ۶۵] گوید: «وی قوی نیست و حدیثش مرا خوش نیفتد.» ابوداوود گفته است: «نه ثقه است و نه قابل اعتماد؛ و احادیثش ساختگی است.» ابن‌عدیّ [الکامل فی ضعفاء الرّجال: ۶/ ۲۵۰] گوید: «عموم آن چه روایت نموده، پذیرفته نشده است.» براء گفته است: «احادیثی روایت نموده که پذیرفته نشده است.» دارَقُطْنی [الضعفاء و المتروکون: ص۳۴۸] وی را دروغگو شمرده و ابن‌قاسم گفته است: «حدیث‌هایش ساختگی است و اعتبار ندارد.» بخاری
(۴۶۰) [التّاریخ الکبیر: مج۱/ ۲۱۴] از احمد [العلل و معرفة الرجال: ۲/ ۱۷۰] نقل کرده است: «حدیث وی را دور افکندیم.» و در جای دیگر گفته است: «احمد وی را دروغگو شمرده است.» ابن‌حبّان [کتاب المجروحین: ۲/ ۲۸۷] گوید: «از افراد ثقه روایاتی آورَد که از آنِ ایشان نیست؛ و حجّت‌آوری به وی جایز نباشد.» عقیلی [الضّعفاء الکبیر: ۴/ ۱۲۶] گفته است: «برخی به وی اعتماد کرده و برخی حدیثش را نادرست شمرده‌اند. احمد او را مردود دانسته و گفته

است: ‹حدیث‌هایش بد احادیثی است.›» ابواحمد حاکم گوید: «نزد دانشوران حدیث، قوی نیست.» بغوی حدیثش را ضعیف شمرده و ازدی گفته است: «حدیثش را مردود دانسته‌اند.» (میزان الإعتدال: ۱۲۲/۳ [۱۱/۴]؛ تهذیب التّهذیب: ۴۰۷/۹ [۳۶۱/۹])

۳۳۷/۹ همین در سستی سند و بطلان آن کفایت می‌کند، حتّی اگر از دیگر راویان شامی و حق‌ستیز و مخالف با خاندان پاک پیامبر ـ صلوات الله علیهم ـ که در سند آن هستند، چشم بپوشیم یا از مرسل بودنش که مایهٔ سستی روایت است، صرف نظر کنیم. این‌ها به جز متن روایت است که با اصول مسلّم در تضاد است و گناه کردن تا روز قیامت را رخصت می‌دهد و مایهٔ جرأت ورزیدن بر گناه در آیندهٔ عثمان است. اگر به هر انسان غیر معصوم بگویند که هر چه در آینده می‌کند، آمرزیده است، هوا و هوس‌هایش وی را برمی‌انگیزد تا انجام آن گناهان را سبک شمارد و به آسانی بدان‌ها دست بیازد. هوا و هوس غریزه‌ای است در انسان که او را هر لحظه به پرتگاه‌های هلاکت می‌کشانَد؛ و معصوم کسی است که خدای تعالی او را از گناه بازدارد.

آری؛ به حقیقت باید گفت که رفتار عثمان همین روایت را تأیید می‌کند و تنها مانند رفتار کسی است که او را برای انجام گناهان و فرورفتن در کارهای زشت و هلاک‌بار رخصت داده‌اند و امیدش بخشیده‌اند که گناهان و لغزش‌هایش بخشیده می‌شود؛ پس به پیامد رفتارش اعتنا نداشت و از ره‌آوردهای زشت گفتارش پروا نمی‌ورزید.

گیریم که کارهای نیک مایهٔ زدودن گناهانی که پیش‌تر از انسان سرزده گردد ـ البتّه به جز آن چه به حقوق مردم مربوط است و یا گناهان بزرگی که فرد را از دین بیرون می‌سازد ـ؛ امّا در شریعت کدام عمل نیکو است، خواه از عثمان یا دیگران، که انجام گناه در همهٔ عمر انسان تا روز قیامت را مباح گرداند و او را در همهٔ آن‌ها به بهشت بشارت دهد؟ در ترازوی کارها هیچ چیز نیست که از ایمان سنگین‌تر باشد؛ و با این حال، ایمان
(۴۶۱) نیز این امتیاز را نسبت به چیزهای دیگر ندارد که مایهٔ آمرزش کارهای انسان در آینده

باشد، بلکه تنها گذشته را قطع می‌کند: «و کسانی که ایمان آوردند و کارهای شایسته کردند و به آن چه بر محمّد ﷺ فرو فرستاده شده، و آن حق است از جانب پروردگارشان، ایمان آوردند، بدیهایشان را از آنها بزدود و حال و کارشان را به سامان آورد.» [محمّد/۲] و اگر جز این بود، همهٔ بیم‌ها و تهدیدهایی که به مؤمنان خطاب گشته، بیهوده بود!

ما در کارهای عثمان رفتاری نیکو که سزاوار چنین غلوّپردازی بیرون از اصول اسلام باشد، نیافتیم، مگر پرداخت هزینهٔ سپاه تنگدست ـ اگر صحیح باشد ـ و بودجه‌ای که برای کندن چاه رومه صرف نمود. امّا دانستید که برخی کسان بیش از عثمان برای سپاه تنگدست هزینه نمودند. نیز بسیارند کسانی که چاه‌ها کنده و نهرها جاری کرده و آبش را وقف مسلمانان نموده‌اند. اگر این کارهای عثمان سزاوار آمرزیده شدن گناهانش تا روز قیامت است، پس باید همهٔ آن مردم، گروه گروه، گناهانشان تا روز قیامت آمرزیده باشد! امّا بخت با عثمان یار بوده و با آنان نه! نیک بسنجید و در شگفت شوید!

آیا صحابه از این آمرزش خبر داشتند و باز به سبب گناهانش بر او خشم گرفتند و با
۳۳۸/۹ این که عادل بودند، در مخالفت با خدا و رسولش ﷺ از گناهان او درنگذشتند؟ یا این خبر دروغ را شنیدند و به زباله‌دان افکندند؟ البتّه به گمان من، این خبر پس از ماجرای محاصرهٔ خانه زاده شد و در روزگار رخ دادن آن دو محاصره و در حشّ کوکب و گورستان یهودیان، هنوز در صلب حدیث‌سازان بود و مادرِ عقیمش آن را نزاده بود تا آن گاه که به دست قابله‌های روزگار معاویه و پس از آن، فرصت زاده شدن یافت.

۳۰. احمد (المسند: ۷۰/۱ [۱۱۳/۱]) از بهز ابوالأسود بصری، از ابوعوانهٔ وضّاح بصری، از حصین، از عمرو بن جاوان بصری، از احنف بن قیس بصری روایت نموده است: «برای ادای حج حرکت نمودیم و از مدینه گذر کردیم. در اقامتگاه خویش بودیم که کسی آمد و گفت: ‹مردم در مسجد نگران و به هم ریخته‌اند!› من و همراهم به سوی مسجد روان
(۴۶۲) شدیم و دیدیم که مردم گِرد چند نفر حلقه زده‌اند. من از میان ایشان راهی گشودم و به آن

چند تن رسیدم. دیدم علی بن ابی‌طالب و زبیر و طلحه و سعد بن ابی‌وقّاص آن جا هستند. دیری نگذشت که عثمان هم از راه رسید و گفت: ‹آیا علی این جا است؟› گفتند: ‹آری.› گفت: ‹آیا طلحه این جا است؟› گفتند: ‹آری.› گفت: ‹آیا سعد این جا است؟› گفتند: ‹آری.› گفت: ‹به خداوندی که معبودی جز او نیست، سوگندتان دهم! آیا می‌دانید که رسول‌خدا ﷺ فرمود: "هر که آغل فلان خاندان را بخرد، خداوند وی را بیامرزد." پس من آن را خریدم و نزد رسول‌خدا ﷺ آمدم و او را از این کار خبر دادم. وی فرمود: "آن را جزء مسجد ساز تا پاداشش از آنِ تو باشد؟"› گفتند: ‹آری.› گفت: ‹به خداوندی که معبودی جز او نیست، سوگندتان دهم! آیا می‌دانید که رسول‌خدا ﷺ فرمود: "کیست تا چاه رومه را بخرد؟" پس من آن را به فلان بها خریدم و نزد رسول‌خدا ﷺ آمدم و او را از این کار خبر دادم. فرمود: "آن را برای آشامیدن مسلمانان قرار ده و پاداشش از آنِ تو باشد؟"› گفتند: ‹آری.› گفت: ‹به خداوندی که معبودی جز او نیست، سوگندتان دهم! آیا می‌دانید که رسول‌خدا ﷺ در روز آراستن سپاه تنگدست به چهرهٔ [نیازمند] سپاهیان نگریست و فرمود: "هر که این سپاه را تجهیز کند، خدایش بیامرزد!" من نیاز آنان را برآوردم تا آن جا که حتّی به افسار و ساق‌بند شتران نیاز نداشتند؟› گفتند: ‹به خدا سوگند! آری.› گفت: ‹بارخدایا؛ گواه باش! بارخدایا؛ گواه باش! بارخدایا؛ گواه باش!› سپس بازگشت.»

بیهقی (السّنن الکبریٰ: ۱۶۷/۶) با همان سندِ یاد شده، این خبر را آورده است.

امینی گوید: بصریان، سپاه همان زن، می‌پندارند که می‌توانند شورش مردم صالح بصره بر عثمان را با پرداختن چنین دروغ‌های ساختگی جبران نمایند و ساحت وی را از آن گناهان هلاک‌بار که تاریخ برایش ثبت نموده، پاک سازند؛ غافل از این که اگر چنین افسانه‌هایی راست باشد، بر گرانباری‌اش می‌افزاید. پس از آن که صحابهٔ
۳۳۹/۹ بزرگ این احتجاج خلیفه را شنیدند و سوگندهایش به گوش ایشان رسید و به آن بها ندادند و همچنان وی را بی‌یاور نهادند و مردم را بر او شورانیدند و با همه گونه سخن

ضعیف کننده و باعث سرزنش، از او بد گفتند و به قتلش رساندند و استخوان‌هایش را شکستند و جنازه‌اش را سنگباران نمودند و در گورستان یهودیان دفن کردند و همهٔ ایشان ـ با آن که به پندار اهل سنّت، همهٔ امّت بر خطا گرد نمی‌آیند ـ بر نکوهش وی همداستان شدند، دیگر ارزشی برای این مرد باقی نمی‌مانَد، هر چند حدیث‌سازان برای او ۱۰۰۰ افسانه بسازند!

از آن چه گفتیم، برمی‌آید که به فرض صحّت این خبرها، پاداش‌های یاد شده تنها
(۴۶۳) بر همان کارها بار می‌گردد و حقوقی ثابت برای افراد نیست، بلکه بر مدار آن کارها می‌چرخد، مادام که سببی قوی‌تر آن را تباه نسازد. در همهٔ اموری که مقتضی‌ها با مانع‌ها همراهند، چنین است. آن افراد نیز در مواردی که عثمان سوگندشان داد، بر همین باور بودند که آن مقتضی‌ها با مانعی قوی‌تر همراه و تباه گشته و از این رو، به آن بهایی ندادند؛ البتّه اگر اصل این ادّعاها حقیقت داشته باشد.

از دیگر روایات در این ردیف، چنین است:

۳۱. بیهقی (السّنن الکبریٰ: ۱۶۷/۶) از طریق ابواسحاق سبیعی، از ابوعبدالرّحمان سلمی روایت نموده که چون عثمان بن عَفّان ﷺ محاصره گشت و خانه‌اش را احاطه نمودند، بر مردم از بالا نمایان شد و گفت: «شما را به خدا سوگند می‌دهم! آیا می‌دانید که رسول خدا ﷺ بر کوه حراء بود [و من نیز همراهش بودم] و فرمود: ‹ای حراء! بایست؛ که بر تو جز پیامبر یا صدّیق یا شهید نیست؟›» گفتند: «به خدا سوگند! آری.» گفت: «شما را به خدا سوگند می‌دهم! آیا می‌دانید که رسول خدا ﷺ هنگام آماده کردن سپاه تنگدست فرمود: ‹چه کسی انفاقی می‌کند که پذیرفته افتد؟› مردم در آن هنگام در عسرت و سختی بودند. پس من یک‌سوم آن سپاه را از دارایی خویش تجهیز نمودم؟» گفتند: «به خدا سوگند! آری.» سپس گفت: «شما را به خدا سوگند می‌دهم! آیا می‌دانید که هیچ کس نمی‌توانست جز با پرداخت آب‌بها، از چاه رومه آب بنوشد؛ و من آن را از

دارایی خویش خریدم و برای توانگر و فقیر و در راه مانده وقف نمودم؟» گفتند: «به خدا سوگند! آری.» و سپس مواردی دیگر را برشمرد.

در سند این خبر، ابواسحاق سبیعی است که در همین کتاب (۲۷۶/۷) گفتیم وی با پنهانکاری فریبگری کرده و حدیث کوفیان را به تباهی کشیده و بس ضعیف است و به حدیثش احتجاج نگردد. و امّا ابوعبدالرّحمان دارای گرایش عثمانی است و به او و حدیثش اعتماد نشود.

۳۲. بَلاذُری (أنساب الأشراف: ۱۰/۵ [۱۱۲/۶]) از مدائنی، از عبّاد بن راشد بصری، از حسن بصری روایت نموده که رسول‌خدا ﷺ فرمود: «چه کسی این سپاه را تجهیز می‌کند تا در برابر، شفاعتش پذیرفته باشد؟» عثمان گفت: «ای رسول‌خدا! در برابر شفاعتِ
۳۴۰/۹ پذیرفته گشته؟» فرمود: «آری؛ با ضمانت خدا و رسولش.» عثمان گفت: «من ۷۰۰۰۰ سکّه برای آنان هزینه می‌کنم.»

امینی گوید: این سپاه را حسن بصری سال‌ها پس از وفات پیامبر پاک تجهیز نمود؛
(۴۶۴) هموکه دو سال پیش از پایان دوران خلافت عمر زاده شد! شاید وی در صلب پدرش از ورای پرده‌ای نازک به آن صحنه نگریسته و آن سخنان را شنیده است! شاید هم با مرسل نهادن این روایت، به باطل بودنش اشاره کرده است.

بعید نیست که همان عبّاد بن راشد این سخن را به حسن بصری بسته و حسن از این تهمت مبرّا باشد. دوری از ابن‌معین [التّاریخ: ۱۰۳/۴] نقل نموده است: «حدیث عبّاد قوی نیست، هرچند نوشته می‌شود ـ یعنی مقتضای تأمّل و سنجش است ـ.» دورقی از ابن‌معین نقل نموده که حدیث عبّاد ضعیف است. بخاری [التّاریخ الکبیر: مج۶/۳۶] و ازدی گفته‌اند: «یحیی قطّان وی را مردود دانسته است.» ابوداوود او را ضعیف؛ و نسائی [کتاب الضعفاء و المتروکین: ص۱۷۲] وی را غیر قوی دانسته‌اند. ابن‌مدینی گوید: «من از حال وی بی‌خبرم.» ابن‌برقی او را غیر قوی شمرده و ابن‌حبّان [کتاب المجروحین: ۱۶۳/۲] گفته

است: «وی از راویان مشهور، حدیث‌های بس زشت و ناهنجار می‌آورد تا آن جا که به دل راه می‌یابد که او در این کار عمد داشته است. پس حجّت‌آوری به وی باطل است. او حدیثی دراز از حسن روایت نموده که بیشینه‌اش ساختگی است.» (تهذیب التّهذیب: ۹۲/۵ [۸۰/۵])

یکی دیگر از آن روایت‌ها این است:

۳۳. ابونُعَیم (حلیة الأولیاء: ۵۸/۱) از طریق ابراهیم بن سعدان، از بکر بن بکّار بصری، از عیسی بن مسیّب، از ابوزرعه، از ابوهریره روایت نموده که عثمان بن عَفّان دو بار بهشت را از رسول خدا ﷺ خرید، همان سان که [کالایی] کهنه را بدهند و [کالای نو] تازه را بستانند:[۱] یکی آن گاه که چاه رومه را کَند؛ و دیگر آن زمان که سپاه تنگدست را تجهیز نمود.

راویان سند

یک. بکر بن بکّار ابوعمرو بصری. ابن ابی حاتم [الجرح و التّعدیل: ۷۰/۳] گوید: «حدیثش (۴۶۵) ضعیف و حافظه‌اش ناسالم و خودش دچار پریشانی بوده است.» ابن معین [التّاریخ: ۲۰۹/۴] وی را بی‌اعتبار شمرده و نسائی [کتاب الضعفاء و المتروکین: ص۶۵] او را غیر قوی و غیر ثقه دانسته و ابوحاتم [الجرح و التّعدیل: ۳۸۳/۲] گفته است: «وی قوی نیست.» عقیلی [الضّعفاء الکبیر: ۱۵۲/۱] و ابن جارود و ساجی او را از افراد ضعیف شمرده‌اند. (میزان الإعتدال: ۱۶۰/۱ [۳۴۳/۱]؛ تهذیب التّهذیب: ۴۸/۱ [۴۲۰/۱]؛ لسان المیزان: ۴۸/۲ [۵۹/۲])

دو. عیسی بن مسیّب. یحیی [التّاریخ: ۳۴۲/۳] و نسائی [کتاب الضعفاء و المتروکین: ص۱۷۶] و دارَقُطْنی [الضعفاء و المتروکون: ص۳۱۷] او را ضعیف شمرده‌اند. ابوحاتم [الجرح و التّعدیل: ۲۸۸/۶] و ابوزرعه وی را غیر قوی دانسته‌اند و ابن حبّان و جز او در بارهٔ وی چون

---

۱. عبارت متن چنین است: «اِشتری عثمان بن عفّان من رسول الله ﷺ الجنةَ مرّتین، بیع الخَلَق.» معنای این جمله چندان آشکار نیست و آنچه ترجمه شد، نزدیک‌ترین معنایی بود که به نظر می‌رسید. (ن.)

و چرا کرده‌اند. ابوداوود او را ضعیف شمرده و یحیی بن معین [التّاریخ: ۳۵۵/۳] نیز گفته ۳۴۱/۹
است: «اعتبار ندارد.» ابن‌حبّان [کتاب المجروحین: ۱۱۹/۲] گوید: «خبرها را دستکاری می‌کند و فهمش صحیح نیست و به خطا می‌رود تا آن جا که درخور احتجاج نیست.» (لسان المیزان: ۴۰۵/۴ [۴۶۸/۴])

پژوهندگان به خوبی می‌دانند که صحابه این خرید ادّعایی را باور نداشتند؛ وگرنه بر دشمنیِ سخت این مرد و تنها نهادنش همداستان نمی‌شدند. خود وی نیز بدان یقین نداشت؛ وگرنه بیم نمی‌ورزید که همان کسی باشد که در مکّه الحاد می‌ورزد و نیم عذاب زمینیان بر او است؛ چنان که حدیثش در همین مجلّد (ص۱۵۳) گذشت.

از همان روایت‌ها است: (۴۶۶)

۳۴. احمد (المسند: ۷۵/۴ [۲۸/۵]) و ابونُعَیم (حلیة الأولیاء: ۵۸/۱) از دو طریق: یکی از عبدالله بن جعفر، از یونس بن حبیب، از ابوداوود؛ و دیگری از فاروق خطّابی، از ابومسلم کجی، از حجّاج بن نصر[1] ابومحمّد بصری؛ از سکن بن مغیرهٔ اموی بصری ـ غلام خاندان عثمان ـ، از ولید بن ابی‌هشام بصری، از فرقد بن ابی‌طلحه، از عبدالرّحمان بن ابی‌خباب[2] سلمی بصری آورده‌اند که پیامبر صلی الله علیه و آله در خطبه‌ای مردم را برانگیخت تا سپاه تنگدست را تجهیز کنند. عثمان گفت: «۱۰۰ شتر با پالان و پلاسش بر عهدهٔ من!» دیگر بار پیامبر تشویق نمود. عثمان گفت: «۱۰۰ شتر دیگر با پالان و پلاسش بر عهدهٔ من!» دیگر بار پیامبر تشویق نمود. عثمان گفت: «۱۰۰ شتر دیگر با پالان و پلاسش بر عهدهٔ من!» راوی گوید: «دیدم که پیامبر صلی الله علیه و آله همراه با تکان دادن دستش، فرمود: ‹پس از این، دیگر بر عثمان در هر کاری که انجام دهد، باکی نیست.›»

امینی گوید: آیا کسی نیست تا مرا آگاه نماید در بارهٔ این صحابی بصری که جز از راه

---

۱. در نسخه‌ها چنین آمده؛ امّا درستِ آن، نُصَیر است.

۲. در نسخه‌ها چنین آمده؛ امّا درستِ آن، عبدالرّحمان بن خباب است.

این حدیثش شناخته نشده و از تاریخ زندگانی‌اش چیزی جز ساختن همین حدیث دانسته نیست و از پیامبر بزرگ جز همین خطبهٔ ادّعایی را روایت نکرده است ـ چنان که ابن‌عبدالبرّ (الإستیعاب [قسمت دوم/۸۳۰]) و ابن‌حجر (الإصابه [۳۹۶/۲]) تصریح نموده‌اند ـ و صحابی دیگری جزوی آن را از رسول خدا صلی الله علیه و آله نشنیده است؟

نیز آیا کسی نیست تا مرا از راوی پایانی سند، فرقد بن [ابی]طلحه خبر دهد که او کیست و چه هنگام زاده شده و کجا و چگونه زیسته و از شرح حالش چه مقدار شناخته شده است؟ گویا می‌بینم که مرا با همان پاسخ علی بن مدینی، جواب می‌گوید: «او را نمی‌شناسم.» (تهذیب التّهذیب: ۲۶۴/۷ [۲۳۷/۸])

(۴۶۷) ۳۴۲/۹ آیا بر کسی که در حدیث پیشوا یا حافظ است، آرای منتقدان فنّ حدیث در بارهٔ حجّاج بن نُصَیر پوشیده مانده است؟ ابن‌معین [التّاریخ: ۲۰۶/۴] در بارهٔ او گفته است: «ضعیف است.» علی بن مدینی گوید: «حدیثش اعتبار ندارد و مردم از او روایت نمی‌کردند.» نسائی [کتاب الضعفاء و المتروکین: ص۹۲] وی را ضعیف شمرده و نیز گفته است: «ثقه نیست و حدیثش را ننویسند.» ابن‌حبّان [الثّقات: ۲۰۲/۸] گوید: «دچار خطا و وهم می‌گردد.» عِجْلی [تاریخ الثّقات: ص۱۰۹] گفته است: «به روایت حدیث معروف بود؛ امّا دانشوران حدیث او را غیرقابل حفظ و نگهداری دانسته‌اند، زیرا دیگران مطالبی را به وی تلقین می‌کردند و او می‌پذیرفت و آن‌ها را در احادیثی که شنیده بود، داخل می‌کرد. چیزهایی در حدیثش داخل ساخت که جزء آن نبود؛ پس آن را کنار نهاده‌اند.» ابن‌سعد [الطّبقات الکبریٰ: ۳۰۵/۷] و دارَقُطْنی [الضعفاء و المتروکون: ص۱۸۶] و ازدی وی را ضعیف شمرده‌اند و ابواحمد حاکم گفته است: «نزد دانشوران حدیث، قوی نیست.» آجری از ابوداوود نقل کرده است: «حدیث وی را مردود دانسته‌اند.» ابن‌قانع گفته است: «وی ضعیف و حدیثش سست است.» (تهذیب التّهذیب: ۲۰۹/۲ [۱۸۳/۲])

به گمان من، آفت این حدیث از سکن بن مغیره است که غلام خاندان عثمان بوده

و با ساختن این افتخار برای او، حقّ ایشان را ادا نموده است. البتّه این با صالح و امام جمعه و جماعت بودنش منافات ندارد! چه بسیارند صالحان حدیث‌ساز و امامان دروغگو! به مجلّد پنجم از همین کتاب، بخش زنجیرهٔ دروغگویان و حدیث‌سازان بنگرید.

در زمرهٔ همان روایات است:

۳۵. ابونُعَیم (حلیة الأولیاء: ۵۹/۱) از طریق عمر بن هارون بلخی، از عبدالله بن شوذب بصری مقدسی، از عبدالله بن قاسم، از کثیر بن ابی‌کثیر بصری ـ غلام سَمُرَه[1] ـ، (۴۶۸)
از عبدالله[2] بن سَمُرَه ـ کارگزار معاویة بن ابی‌سفیان در بصره ـ روایت کرده است: «همراه رسول‌خدا ﷺ در سپاه تنگدست بودم. عثمان ۱۰۰۰ دینار آورْد و آن را نزد پیامبر ﷺ پخش نمود و بازگشت. شنیدم که رسول‌خدا ﷺ در حالی که دینارها را زیر و رو می‌نمود، فرمود: ‹از امروز به بعد، هیچ یک از کارهای عثمان به وی زیان نرسانَد.›»

در عبارت احمد (المسند: ۶۳/۵ [۵۵/۶]) آمده که چند بار فرمود: «پس از امروز هر چه فرزند عَفّان کند، وی را زیان نرسانَد.» ابن‌جوزی در تبصرة المبتدی این روایت را آورده، چنان که در شرحش قرّة العیون المبصره (۱۷۹/۱) آمده است.

امینی گوید: آیا از حافظان دچار شگفتی نمی‌شوید که از دروغگویی پلید به گونهٔ مرسل روایت نموده و آن را مسلّم پنداشته و کریمانه از آن گذشته‌اند؟ خبری که عمر بن هارون[3] آن را روایت نموده، چه بهایی دارد؟ ابن‌سعید[4] در بارهٔ وی گفته است: «مردم از وی
۳۴۳/۹ روایاتی به اندازهٔ کتابی بزرگ نوشته و حدیثش را مردود دانسته‌اند.» بخاری [التّاریخ الکبیر: ۲۰۴/۶] گوید: «یحیی بن معین [التّاریخ: ۳۵۶/۴] در بارهٔ او چون و چرا کرده و گفته است: ‹عمر بن هارون دروغگو است. آن گاه که وی به مکّه درآمد، جعفر بن محمّد درگذشته بود؛ امّا از

---

۱. در مسند احمد [۵۵/۶] آمده است: «غلام عبدالرّحمان بن سمره، از عبدالرّحمان بن سمره.»
۲. چنان که در اصل مأخذ آمده، عبدالرّحمان درست است. این روایت در همین مجلّد (ص۳۴۱) گذشت. (غ.)
۳. در الطّبقات الکبریٰ (۳۷۴/۷) نامش عمرو بن هارون آمده که گویا جا به جایی لفظی است. (غ.)
۴. درستِ آن، ابن‌سعد است، یعنی مؤلّفِ الطّبقات الکبریٰ. (غ.)

وی روایت نمود!›» ابن‌ابی‌حاتم [الجرح والتّعدیل: ۱۴۱/۶] گوید: «در بارهٔ وی از پدرم پرسیدم. گفت: ‹ابن‌مبارک در باره‌اش به چون و چرا پرداخته؛ پس حدیثش باطل و تباه گشت.› به پدرم گفتم: ‹اشجّ از وی برای ما حدیث گفته است.› پاسخ داد: ‹حدیثش ضعیف است و ابن‌مبارک به او سیخونک زده است.›» عقیلی [الضّعفاء الکبیر: ۱۹۴/۳] از قتیبه نقل کرده است: «به جریر گفتم: ‹عمربن هارون از قاسم بن مبرور چنین روایت نموده که جبرئیل بر پیامبر ﷺ فرود آمد و گفت: "این نگارندهٔ تو ـ مقصودش معاویه بود ـ امین است."› جریر گفت: ‹نزد وی رو و بگو: "دروغ گفته‌ای."›»

(۴۶۹) از احمد نقل شده است: «از وی بسیار حدیث نوشته‌ام، امّا چیزی از او روایت نمی‌کنم.» ابن‌مهدی گوید: «او را نزد من بهایی نباشد. مرا احادیثی روایت نمود و چون بار دیگر آمد، همان احادیث را از ابن‌عبّاس، از همان راویان روایت کرد. پس حدیثش را وانهادم.» ابوزکریّا گفته است: «عمربن هارون دروغگو و پلید است و حدیثش اعتبار ندارد. من از وی حدیث نوشتم و بر در خانه‌اش بیتوته نمودم و همراهش به نهروان رفتیم. سپس حال وی بر ما آشکار گشت. پس حدیثش را سوزاندم و کلمه‌ای از آن نزد من نیست.» ابن‌محرز از ابن‌معین نقل نموده که عمربن هارون ثقه نیست. همانند همین سخن را غلابی از او نقل کرده است. مرّه وی را ضعیف شمرده و ابوداوود او را غیر ثقه خوانده و ابن‌ابی‌خیثمه و جز او از ابن‌معین نقل کرده‌اند که وی اعتبار ندارد. نیز جعفر طیالسی از ابن‌معین نقل نموده که او دروغگو است. عبدالله بن علی بن مدینی گوید: «از پدرم در بارهٔ وی پرسیدم. او را بسیار ضعیف شمرْد.» ابراهیم بن موسی گفته است: «مردم حدیثش را مردود دانسته‌اند.» جوزجانی گفته است: «مردم به [درستیِ] حدیث وی قانع نشدند.» نسائی [کتاب الضعفاء والمتروکین: ص۱۹۱] و صالح بن محمّد و ابوعلی حافظ حدیثش را مردود دانسته‌اند. ساجی گوید: «در او ضعف راه دارد.» دارَقُطْنی [الضعفاء والمتروکون: ص۲۹۳] وی را ضعیف شمرده و ابونُعَیم گفته است: «وی روایات بس

زشت و ناهنجار آورده و اعتبار ندارد.»[1] عِجْلی [تاریخ الثّقات: ص۳۶۱] او را ضعیف شمرده و ابن‌حبّان [کتاب المجروحین: ۹۰/۲] گفته است: «حدیث‌های مشکل‌دار از افراد ثقه روایت کرده و ادّعای شنیدن حدیث از استادانی نموده که آن‌ها را ندیده است.» (تهذیب التّهذیب: ۵۰۲/۷-۵۰۵ [۴۴۱/۷])

نیز در سند این خبر کثیر بن ابی‌کثیر جای دارد که عقیلی [الضّعفاء الکبیر: ۳/۴] او را در شمار ضعیفان آورده و ابن‌حزم و عبدالحق وی را ناشناخته دانسته‌اند. اگر این که عِجْلی وی را ثقه شمرده، ارزشی داشت، این دو حافظ ناشناخته‌اش نمی‌دانستند و عقیلی ضعیفش نمی‌شمرْد. سخن عِجْلی [تاریخ الثّقات: ص۳۵۷] در ثقه شمردن وی (۴۷۰)
چه ارزشی دارد؛ که همو عمربن سعد، قاتل امام شهید نوادهٔ پیامبر، و افرادی پرده دریده و رسوا همچون عمربن سعد را ثقه شمرده است؟

در طریق احمد، افزون بر کثیر، ضمرة بن ربیعه نیز جای دارد که سخن ساجی ۳۴۴/۹
در بارهٔ وی گذشت: «راستگو است، امّا دچار وهم می‌شود و حدیث‌های بس زشت و ناهنجار دارد. او از ثوری، از عبدالله بن دینار، از ابن‌عمر حدیثی آورده که احمد آن را باطل دانسته و سخت رد کرده و گفته است: ‹اگر کسی آن را دروغ شمارد، خطا نکرده است.›» تِرمِذی [السّنن: ۶۴۷/۳] همین خبر را آورده و گفته است: «ضمره را در این روایت دنباله‌روی نکرده‌اند و نزد دانشوران حدیث، این خبر خطا است.»

این است جایگاه آن مرد در روایت، حتّی اگر ثقه و امین بوده باشد. بیش‌تر گمان می‌رود که آفت این روایت از جانب ابن‌سَمُرَه باشد که برای نزدیکی جستن به پاداش‌ها و بخشش‌های معاویه، آن را ساخته؛ همان پاداش‌هایی که بی‌حساب و اندازه به حدیث‌سازان و خبرپردازان بی‌مایه می‌رسید!

---

۱. کاش ابونعیم آن گاه که این افتخار دروغین را از طریق عمربن هارون روایت می‌کرد، این سخن خود در بارهٔ وی را به خاطر داشت!

در زمرهٔ همان روایت‌ها است:

۳۶. از مسعر، از عطیّه، از ابوسعید روایت شده است: «رسول خدا ﷺ را دیدم که از آغاز شب تا سپیده‌دم، دو دستش را برای دعا به عثمان افراشته بود و می‌گفت: ‹بارخدایا! من از عثمان خشنودم؛ تو نیز از او خشنود باش!›»

ابن جوزی در تبصرة المبتدی ـ چنان که در تلخیص آن[1] آمده ـ این روایت را به گونهٔ مرسل آورده و مسلّم شمرده است. این نخستین حدیثی است که وی در فضیلت‌های عثمان آورده و واحدی در أسباب النّزول (ص۶۱ [ص۵۵]) آن را به گونهٔ مرسل روایت کرده و افزوده است: «پس خدای تعالی در بارهٔ عثمان چنین نازل فرمود: ‹کسانی که مالهای خود را در راه خدا انفاق کنند.› [بقره/۲۶۲] همچنین ابن‌کثیر (البدایة و النّهایه: ۷/ ۲۱۲ [۷/ ۲۳۸]) (۴۷۱) از آن یاد کرده و جز همان سه تنِ یاد شده، دیگر راویانش را نام نبرده است. شاید وی و دیگر کسانی که این خبر را به گونهٔ مرسل آورده‌اند، در زنجیرهٔ راویانش افرادی فرومایه را یافته‌اند که بدان‌ها اعتنا نمی‌شود و حدیثشان درخور احتجاج نیست؛ پس خوشایندشان نیفتاده که با نام بردن از این افراد، ضعف روایت آشکار گردد و این افتخار از میان رود!

بسی مایهٔ شگفتی است که پیامبر ﷺ از آغاز شب تا سپیده‌دم برای عثمان دعا کرده و این کار سبب شده باشد که از کارهای واجب و اموری که خداوند بدان‌ها ترغیبش نموده، بازمانَد! نماز شب و وتر بر پیامبر ﷺ واجب است، نه بر امّت[2]؛ و ندانم که آیا آن شب، وحی تازه‌ای بر آن حضرت ﷺ رسیده بود تا به جای آن کارهای واجب یا نافله‌ها، به دعا برای عثمان پردازد! نیز ندانم که در آن شب چه گذشت! البتّه از سخن سیوطی (الخصائص الکبریٰ: ۲/ ۱۶۴-۱۷۰ [۲/ ۲۷۹-۲۹۶]) برمی‌آید که آن وحی نازل نگشته و

۱. قرة العیون المبصره (۱/ ۱۷۹). این تلخیص که با همین نام شناخته شده، تألیف شیخ ابوبکر ابن شیخ محمّد ملّا حنفی است.

۲. بنگرید به: الخصائص الکبریٰ: ۲/ ۲۲۹ [۲/ ۳۹۷].

نیز پیامبر در آن شب برای عثمان دعا نکرده، چه رسد که همهٔ شب را به این کار سپری نموده باشد. وی نام همهٔ کسانی که رسول خدا ﷺ برایشان دعا کرده، آورده ـ حتّی مردی یهودی را که پس از عطسه نمودن، پیامبر به او گفته بود: «خدایت رحمت کند!» ـ امّا نامی از عثمان نبرده است. ۳۴۵/۹

اگر انفاق عثمان برای سپاه تنگدست مایهٔ آن دعای فراگیرندهٔ همهٔ شب رسول خدا ﷺ باشد ـ چنان که از روایت [ابن جوزی و] واحدی برمی‌آید ـ پس باید انفاق ابوبکر مایهٔ دعای همهٔ شب و روز پیامبر گردد؛ همان ابوبکر که به پندار اینان، هر چه را داشت، انفاق نمود و رسول خدا ﷺ بر آن بود که بیش از همگان سپاسدار دارایی او است[1]! امّا کجا و چگونه چنین باشد؟ اگر هر انفاق در کاری مهمّ مایهٔ دعای شب باشد، باید رسول خدا ﷺ همهٔ شب‌ها و روزهای زندگی‌اش را به دعا برای آن انفاقگران که بسیار بوده‌اند، می‌گذرانْد! اگر آن حضرت ﷺ دستانش را برای دعا در حقّ عثمان افراشته باشد، باید آن را همواره برای دعا در حقّ ابوبکر و مردان انصار برافراشته دارد؛ همان مردانی که در زمان صلح و جنگ، انفاق‌های بسیار نمودند و نیز دیگر توانگرانی که گنج‌های سرشار درهم و دینار را در راه امور مهمّ اسلام مقدّس و دعوت به آن و دفاع از آن صرف نمودند.

و امّا سخن افزودهٔ واحدی در بارهٔ نزول آن آیهٔ گرامی در شأن عثمان؛ پیش‌تر در همین کتاب (۵۷/۸) به تفصیل در بارهٔ آن و نادرستی‌اش سخن گفتیم. (۴۷۲)

دیگر افتخارات عثمان

۳۷. ابن‌کثیر (البدایة و النّهایه: ۲۱۲/۷ [۲۳۸/۷]) از لیث بن ابی‌سُلَیم بن زنیم قرشی، دارای پیمان ولاء با آن خاندان، آورده که نخستین کسی که حلوای اَفروشه ساخت، عثمان بود که عسل و آرد اَلک شده را به هم آمیخت و آن را برای رسول خدا ﷺ به خانهٔ امّ‌سلمه فرستاد. پیامبر در خانه نبود و چون آمد، آن حلوا را برابرش نهادند. فرمود: «چه

۱. به آن چه در همین کتاب (۳۰۷/۷؛ ۳۳/۸ و ۵۸) گذشت، بنگرید.

کسی این را فرستاده است؟» گفتند: «عثمان.» امّ‌سلمه نقل نموده که پیامبر دستانش را به سوی آسمان افراشت و گفت: «بارخدایا! عثمان خشنودی تو را می‌جوید؛ پس از وی خشنود باش!»

سیوطی (مسامرة الأوائل: ص۸۷) به نقل از بیهقی [شعب الإیمان: ۹۸/۵] و ابن‌عساکر [مختصر تاریخ مدینة دمشق: ۱۲۴/۱۶] همین خبر را از طریق لیث آورده است.

امینی گوید: پس از دیرزمانی از وفات رسول خدا ﷺ ابن زنیم که در سال ۱۴۰ هجری درگذشت و پیامبر را درک نکرد، این حلوا را برای عثمان پخت. او اصلاً رسول خدا ﷺ را دیدار ننموده و نمی‌دانیم این روایت را از چه کس گرفته که شاهد آن کاسهٔ حلوا بوده و در آن مجلس دعا حضور داشته؛ همچنان که دیگر راویان این سند نیز شناخته شده نیستند و روایت از هر دو سوی مرسل است.

و امّا ابن‌زنیم؛ از عبدالله بن احمد در بارهٔ وی رسیده است: «ندیدم که یحیی بن سعید در بارهٔ کسانی بدنظرتر باشد از این سه تن: لیث [بن ابی‌سلیم بن زنیم] و ابن‌اسحاق و همام. هیچ کس نتواند در بارهٔ آن‌ها به وی مراجعه و با او گفت‌وگو کند.» ابن‌ابی‌شیبه و ابوحاتم [الجرح و التّعدیل: ۱۷۷/۷] و جوزجانی حدیثش را ضعیف شمرده‌اند.

(۴۷۳) ۳۴۶/۹ ابن‌سعد [الطّبقات الکبریٰ: ۳۴۹/۶] و ابن‌معین و ابن عُیَینه او را ضعیف خوانده‌اند. احمد [العلل و معرفة الرّجال: ۳۷۹/۲] و ابوحاتم [الجرح و التّعدیل: ۱۷۷/۷] در سخنی دیگر و ابوزرعه گفته‌اند: «حدیثش پریشان است و نزد دانشوران حدیث حجّت نباشد.» یحیی گوید: «عموم استادانش ناشناخته‌اند.» ابن‌حبّان [کتاب المجروحین: ۲۳۱/۲] گفته است: «در اواخر عمرش دچار پریشان‌فکری شد و سندها را دستکاری می‌کرد و روایات مرسل را به گونهٔ مرفوع (= از پیامبر) می‌آورْد. روایاتی از افراد ثقه آورده که حدیث ایشان نیست. قطّان و ابن‌مهدی و ابن‌معین و احمد او را مردود دانسته‌اند.» ابواحمد حاکم گوید: «نزد دانشوران حدیث، قوی نیست.» ابوعبدالله حاکم گفته است: «همگان بر نادرستی حافظه‌اش همداستانند.» (تهذیب التّهذیب: ۴۶۸/۸ [۴۱۷/۸])

آیا از حافظ ابن‌کثیر در شگفت نمی‌شوید که روایتی با این جایگاه و این گونه ایرادها و آن متن بیمار را آورده و برای حجّت‌آوری، آن را مسلّم پنداشته و از فضیلت‌های عثمان شمرده است؛ امّا آن جا که به حدیثِ پیوند برادری ـکه صحیح و استوار و متواتر است و از طریق‌هایی با زنجیره‌های روشن در کتاب‌های «صحیح» و «مسند» آمده ـمی‌رسد، با این سخن خود را خلاص می‌کند[1]: «همهٔ سندهایش ضعیف است و هیچ یک از آن‌ها نمی‌تواند حجّت باشد. و خدا داناتر است.»[2] همچنین در البدایه و النّهایه (۳۵۷/۷ [۳۹۵/۷]) نزول آیهٔ ولایت را در بارهٔ علی علیه‌السلام نقل می‌کند و می‌گوید: «این حدیث به هیچ وجه صحیح نیست؛ زیرا سندهایش ضعیف هستند. هیچ آیه‌ای به گونهٔ ویژه در بارهٔ علی نازل نشده است.»[3] خداوند این امانتداری را زنده دارد (!) و دوستیِ کور و کر کننده را بمیرانَد!

(۴۷۴) اگر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله برای هر هدیه، هر چند یک لقمهٔ حلوای عسل و خرما و روغن، دستانش را فراز می‌بُرد، لازم بود که در بیشینهٔ اوقات دستانش را پایین نیاورَد؛ زیرا برای او بسیار کسان هدیه‌های فراوان می‌فرستادند. عثمان و حلوای او خصوصیّتی نداشتند تا ادای حقّ وی به گونه‌ای جز آن چه برای همهٔ مؤمنان و هدیه‌هاشان لازم بود، واجب گردد!

۳۸. خطیب بغدادی (تاریخ بغداد: ۳۲۱/۶) از طریق عبدالله بن حسن بن احمد، از یزید بن مروان خلّال، از اسحاق بن نجیح ملطی، از عطاء، از ابوهریره روایت نموده که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «هر پیامبری را دوستی ویژه از میان امّت او است؛ و همانا دوست ویژهٔ من عثمان بن عَفّان است.»

امینی گوید: در شناخت راویان این حدیث، آگاهی از وضع این دو دروغگو کفایت

---

۱. بنگرید به: البدایة و النّهایه: ۳۳۵/۷ [۳۷۱/۷].

۲. حدیث پیوند برادری با طریق‌های مفصّل در همین کتاب (۱۱۲/۳-۱۲۵) گذشت و در همین مجلّد (ص۳۱۷) بدان اشاره شد.

۳. در همین کتاب (۱۵۶/۳-۱۶۷) به تفصیل گفتیم که این آیه در بارهٔ علی علیه‌السلام نازل گشته و روایتش صحیح است و فقیهان و متکلّمان و محدّثان و مفسّران بر آن اتّفاق نظر دارند.

۳۴۷/۹ کند: خلّال و ملطی. یحیی بن معین گوید: «خلّال دروغگو است.» دارمی گفته است: «وی را دیده‌ام و ضعیف است و به آن چه یحیی گفته، نزدیک.» ابوداوود نیز او را ضعیف شمرده و دارَقُطْنی بسیار ضعیفش خوانده است. (میزان الإعتدال: ۳۱۸/۳ [۴۳۹/۴]؛ لسان المیزان: ۲۹۳/۶ [۳۵۹/۶])

این بود چکیدهٔ سخن در بارهٔ خلّال. و امّا ملطی؛ احمد [العلل و معرفة الرّجال: ۳۰/۲] گفته است: «اسحاق [ملطی] از دروغگوترین مردم است.» ابن‌معین [معرفة الرّجال: ۵۱/۱] گوید: «وی دروغگو و دشمن خدا و مردی زشتکار و پلید است.» ابن‌ابی‌شیبه در بارهٔ وی گفته است: «در بغداد کسانی بودند که حدیث می‌ساختند و یکی از آنان اسحاق بن نجیح بود.» ابن‌ابی‌مریم گوید: «او از شناخته شدگان به دروغگویی و حدیث‌سازی است.» عمرو بن علی گفته است: «دروغگو بود و حدیث می‌ساخت.» جوزجانی گفته است: «نه ثقه است و نه امانتدار.» ابن‌عدیّ [الکامل فی ضعفاء الرّجال: ۳۲۹/۱] گوید: «حدیث‌هایش ساختگی است و خود وی سازندهٔ آن‌ها است. عموم آن چه از ابن‌جریج روایت نموده، بس زشت و ناهنجار و ساختهٔ خود او است. در میان ضعیفان وضعی روشن دارد و در زمرهٔ حدیث‌سازان است.» نسائی [کتاب الضعفاء و المتروکین: ص۵۳] وی را دروغگو شمرده است. ابن‌حبّان [کتاب المجروحین: ۱۳۴/۱] گوید: «از جملهٔ فریبکاران (۴۷۵)
است و آشکارا حدیث می‌سازد.» برقانی گفته است: «او را به دروغگویی نسبت داده‌اند.» جوزقانی گوید: «دروغگو و حدیث‌ساز است و پذیرفتن خبرش و نیز احتجاج به حدیثش جایز نباشد و باید وضع او را آشکار ساخت.» ابوسعید گفته است: «وی به حدیث‌سازی مشهور است.» ابن‌طاهر او را فریبکار و دروغگو شمرده و ابن‌جوزی گفته است: «همگان بر آنند که وی حدیث می‌ساخته است.» (تاریخ بغداد: ۳۲۱/۶-۳۲۴؛ تهذیب التّهذیب: ۲۵۲/۱ [۲۲۱/۱])

شگفتا که خطیب در بارهٔ این روایت و ضعف‌های سندش سکوت ورزیده، با آن

که خود وی بسیاری از آرای حافظان یاد شده را در شرح حال اسحاق آورده است. شاید وی به ذکر نام او بسنده نموده تا آشکارا روایت را باطل نسازد. گویا سازندهٔ این خبر از حدیث ساختگی دیگر خبر نداشته که به پیامبر ﷺ نسبت داده‌اند: «هر پیامبر را دوستی است ویژه؛ و دوست ویژهٔ من سعد بن معاذ است.» (کنزالعمّال: ۱۸۳/۶ [۷۲۰/۱۱]؛ منتخب کنز العمّال حاشیهٔ مسند احمد: ۲۳۱/۵ [۲۱۱/۵]) وانگهی روایت بخاری (الصّحیح: ۲۴۳/۵ [۱۳۳۸/۳]) از سخن منسوب به رسول خدا ﷺ با آن هر دو در تضاد است: «اگر می‌خواستم دوستی ویژه برگیرم، ابوبکر را برمی‌گزیدم.» در مجلّدهای پیشین، در بارهٔ این خبر که آن نیز ساختگی است، سخن گفتیم.

۳۹. ابن ابی‌دنیا با سند خویش از فاطمه دختر عبدالملک روایت نموده است: «شبی عمر بن عبدالعزیز از خواب برخاست، حال آن که می‌گفت: ‹دیشب خوابی شگفت دیدم.› گفتم: ‹مرا از آن آگاه کن!› گفت: ‹بگذار تا صبح کنیم.› چون با مسلمانان نماز گزارْد، درون آمد و از او پرسیدم. گفت: ‹دیدم که گویا به زمینی سبز و گسترده رسیده‌ام که همچون فرشی سبز است. در آن کاخی همانند نقره بود. کسی از آن
جا بیرون آمد و بانگ زد: "کجا است محمّد بن عبدالله؟ کجا است رسول خدا؟" ۳۴۸/۹
رسول خدا ﷺ پیش آمد تا به آن کاخ درون شد. سپس کسی دیگر بیرون آمد و بانگ زد: "کجا است ابوبکر صدّیق؟" ابوبکر پیش آمد تا به آن کاخ درون شد. کسی دیگر بیرون آمد و بانگ زد: "کجا است عمر بن خطّاب؟" عمر پیش آمد تا به آن کاخ درون شد. کسی دیگر بیرون آمد و بانگ زد: "کجا است عثمان بن عَفّان؟" عثمان پیش آمد تا به آن کاخ درون شد. کسی دیگر بیرون آمد و بانگ زد: "کجا است علی بن ابی‌طالب؟" علی بن
ابی‌طالب پیش آمد تا به آن کاخ درون شد. کسی دیگر بیرون آمد و بانگ زد: "کجا است (۴۷۶)
عمر بن عبدالعزیز؟" من برخاستم و درون شدم.

آن گاه، کنار پدرم عمر بن خطّاب[1] نشستم که سمت چپ رسول خدا ﷺ قرار

۱. عمر بن خطّاب جدّ مادری عمر بن عبدالعزیز بوده؛ یعنی مادرش امّ‌عاصم، لیلا، دختر عاصم بن عمر بن خطّاب بود.

داشت. ابوبکر نیز سمت راست پیامبر بود و میان وی و رسول خدا ﷺ مردی نشسته بود. به پدرم گفتم: "او کیست؟" گفت: "عیسی بن مریم است." آن گاه، از هاتفی که میان من و او پردهٔ نوری بود و وی را نمی‌دیدم، شنیدم که ندا داد: "ای عمر بن عبدالعزیز! به عقیده‌ای که داری، پایبند باش و بر همان گونه که هستی، بمان!" سپس گویا مرا اجازهٔ بیرون شدن دادند. پس بیرون آمدم و عثمان بن عَفّان را دیدم که آن جا بود و می‌گفت: "الحمد لله الّذی نصرنی ربّی (= ستایش خدای، پروردگارم، را که مرا یاری نمود)." آن گاه، علی در پی وی آمد که می‌گفت: "الحمد لله الّذی غفر لی ربّی (= ستایش خدای، پروردگارم، را که مرا آمرزید)."›»

این روایت را ابن کثیر (البدایة و النّهایه: ۲۰۶/۹ [۲۳۲/۹]) آورده است.

امینی گوید: من پیوسته مردمی را مرحبا می‌گویم که می‌کوشند حقایق را با خواب اثبات کنند و در برابر آن چه واقعاً تحقّق یافته، با نیروی خیال جبهه می‌آرایند! قلم وهم و گمان، عثمان را در نظر ایشان پیراسته از هر ننگ ترسیم نموده؛ ننگی که صحابهٔ عادل از امّت محمّد در او می‌دیدند؛ همان کسان که از نزدیک به وی می‌نگریستند و کارهایش را شاهد بودند و او را به سبب آن‌ها نکوهش می‌نمودند و در نتیجهٔ همان‌ها خونش را هدر دانستند. اینان کسانی هستند که نزد اهل سنّت بدانان و گفتار و رفتارشان اقتدا می‌شود و از ایشان پیروی می‌گردد! پس با این یاوه‌ها ساده‌دلان را جرأت می‌بخشند تا در گناهان غوطه خورند؛ زیرا می‌بینند که انسانِ غرقهٔ گناهان، از پشت عینکی بزرگ‌بین، پیراسته از ناپاکیِ هر گناه دیده می‌شود و از سوی خدا یاوری می‌گردد، از آن پس که همهٔ صحابه او را بی‌یاور نهادند.

البتّه ایشان را عینکی کوچک‌بین نیز هست که با آن، امام مسلمانان و سرور خلفا و بهترینِ بشر پس از رسول خدا ﷺ یعنی امیرالمؤمنین ﷺ را تا آن جا کوچک می‌بینند که برایش گناهی آمرزیده شده اثبات می‌کنند!

آیا کسی نیست تا از اینان بپرسد که آن گناه چه هنگام از امام مسلمانان سر زد؟ آن گاه که پیامبر صلی الله علیه و آله وی را جان خویش شمرْد، چنان که در قرآن حکیم آمده است؟ یا آن گاه که خدای بزرگ با این سخنش وی را تطهیر نمود: «جز این نیست که خداوند می‌خواهد از شما، اهل بیت، پلیدی را ببَرد و شما را پاک کند، پاکیِ کامل.» [احزاب/۳۳] یا زمانی که ولایت وی را با ولایت خود و پیامبرش صلی الله علیه و آله با این سخن همراه فرمود: «همانا دوست و سرپرست شما خداست و پیامبرش و کسانی که ایمان آورده‌اند، آنان که نماز را بر پا می‌دارند و زکات می‌دهند در حالی که در رکوعند.»[1] یا هنگامی که با ولایت او دین را کمال بخشید و نعمتش را بر مسلمانان تمام فرمود؛ چنان که در این سخن ـ گوینده‌اش بشکوه باد! ـ آمده است: «امروز دین شما را به کمال رساندم و نعمت خود را بر شما تمام کردم و اسلام را دین شما برگزیدم.»[2] یا آن گاه که پیامبر صلی الله علیه و آله علی را بر مردم از خودشان سزاوارتر شمرْد ـ چنان که خودش بر مردم چنین ولایتی دارد ـ و علی را برای خلافتِ بزرگ برگزید؛ آن گونه که در حدیث متواتر غدیر آمده که صدورش از پیامبر قطعی است؟ یا هنگامی که در حدیث ثقلینِ مسلّم متواتر، وی را هم‌طراز قرآن شمرْد؟ یا آن گاه که نسبت وی با خویش را همچون نسبت هارون با موسی دانست و تنها امتیاز خود از او را نبوّت شمرْد و فرمود: «مگر این که پیامبری پس از من نیست.»[3]؟ یا ... تا هزاران یای دیگر؟ (۴۷۷) ۳۴۹/۹

وانگهی آن گاه که مردم بر عثمان شوریده بودند، وی ـ سلام الله علیه ـ در خانه ماندگار بود و در هیچ کار با آنان همراهی نمی‌کرد. شاید در این گروه تاخت و تاز کننده، کسی بوده که کردار امام علیه السلام در نهی عثمان از گناهان مایهٔ نکوهش وی و فرمان دادنش به معروف و عمل به کتاب و سنّت را گناهِ آمرزیده شدهٔ امام دانسته و این کار را پشتیبانی از شورندگان بر خلیفه شمرده است. البتّه وی گوشی شنوا نیافت تا آن جا که گفت: «از این پس دیگر برای عتاب و خطابت بدین جای بازنمی‌گردم. شرف خویش را تباه نمودی و دیگران بر کارت

---

۱. به آن چه در همین کتاب (۳/۱۵۶-۱۶۷) گذشت، بنگرید.

۲. به آن چه در همین کتاب (۱/۲۳۰-۲۳۸) گذشت، بنگرید.

۳. به آن چه در همین کتاب (۳/۱۹۹-۲۰۲) گذشت، بنگرید.

چیره شدند.»[۱] امّا هدف امام علیه السلام پشتیبانی از شورندگان نبود؛ بلکه می خواست وی را با دور ساختن از گناهان هلاک بار، از کیفر برهانَد؛ امّا به تعبیر شاعر:

(۴۷۸) در «منعرج اللّویٰ» شما را گفتم که چه کنید. امّا جز در چاشتگاه فردای آن روز، اندرزم را درنیافتید.

یا به دیگر بیان:

چه بسا که اندرزگو و خیرخواه، تنها تهمت و بدگمانی دستاورد و عایدش می‌شود.

آفرین‌ها به این معرفت! خداوند زنده دارد دانشی سودمند را که صاحبش کار واجب را گناه و فرد گناهکار را یاری شده می‌پندارد!

۳۵۰/۹ گمان دارم که سازندهٔ این خبر دروغین خیالی، مردی از ساده‌دلانِ کُرد یا غیر عرب بوده که از زبان عرب دورند؛ وگرنه هیچ عربِ اصیلی نمی‌گوید: «الحمد لله الّذی نصرنی ربّی؛ و الحمد لله الّذی غفرلی ربّی.»

عمر بن عبدالعزیز را خوابی دیگر نیز هست که از این سخن استهزاآمیز، زشت‌تر است و به حلّ اختلاف میان امام امیرالمؤمنین و معاویه پسر هند می‌پردازد. آن را نیز ابوبکر بن ابی‌دنیا با ذکر سند از عمر بن عبدالعزیز آورده است: «در خواب رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیدم که ابوبکر و عمر نزد وی نشسته بودند. بروی سلام دادم و نشستم. در همین حال بودم که علی و معاویه را آوردند و در اتاقی درون نمودند و در را بستند، حال آن که من نیز می‌نگریستم. دیری نگذشت که علی بیرون آمد، در حالی که می‌گفت: ‹سوگند به پروردگار کعبه! به سود من حکم شد.› پس از اندک زمانی، معاویه نیز بیرون آمد و گفت: ‹سوگند به پروردگار کعبه! مرا آمرزیدند.›» (البدایة و النّهایه: ۱۳۰/۸ [۱۳۹/۸])

برآیند این دو خواب آن است که موضع امیرالمؤمنین علی در برابر عثمان، همچون موضع معاویه در برابر علی ـ صلوات الله علیه ـ بوده؛ یعنی شوریدن بر امام زمان که کاری

۱. به آن چه در همین مجلّد (ص۱۷۲-۱۷۵) گذشت، بنگرید.

ستمگرانه و تجاوزورزانه است. باکی نیست؛ ما به سوی خدا بازمی‌گردیم؛ و روزی که خواب و خیال سود نبخشد، خداوند داوری دادگر خواهد بود.

۴۰. بَلاذُری (أنساب الأشراف: ۳/۵ [۱۰۱/۶]) از طریق سعید بن خالد، از صالح بن کیسان ـ دارای گرایش اموی و معلّم فرزندان عمر بن عبدالعزیز ـ ، از سعید بن مسیّب **(۴۷۹)**
روایت نموده که رسول خدا ﷺ به عثمان نگریست و فرمود: «این است پرهیزکار مؤمن شهید و همانند ابراهیم.»

امینی گوید: گویا سعید بن خالد بن عمرو بن عثمان بن عَفّان اموی یا سعید بن خالد خُزاعی مدنی که همگان ضعیفش شمرده‌اند، در صحابهٔ پیامبر پاک کسی را نیافته که بار این سخن گزاف و غلوّپردازانه در باب فضیلت را به دوش گیرد؛ پس آن را به گونهٔ مرسل رها نموده و رشته‌اش را میان سعید بن مسیّب که دو سال پس از خلافت عمر بن خطّاب زاده شده، و رسول خدا ﷺ گسیخته وانهاده است!

شاید بر پژوهندگان پس از مطالعهٔ سیرهٔ عثمان و آرای صحابه در بارهٔ وی و همداستانی امّت در نکوهش کرده‌ها و نکرده‌های دور از تقوایش، پوشیده نمانَد که تشبیه نمودن وی به ابراهیم، آن پیامبر معصوم علیه السلام، جنایتی بر معصومان و سخنی نابخردانه و یاوه است. از سخن گفتنِ نیندیشیده، به خداوند پناه می‌بریم! اگر تشبیه به یکی از پیامبرانِ کشته شده[1] بود، شاید امکان داشت که با ۱۰۰۰ تفاوت، وجهی برای همانندی آن دو تصوّر گردد؛ امّا هنگام ساختن این حدیث، نوبت ستم به خلیل خدا ـ سلام الله علیه ـ رسیده است!

۳۵۱/۹ گمان دارم که صحیح شمارندهٔ این تشبیهِ استهزابار، حدیث تشبیه در بارهٔ مولامان امیرالمؤمنین ـ که در همین کتاب (۳۵۵/۳-۳۶۰) گذشت ـ را شنیده و همانندی با حضرت خلیل الرّحمن را در آن روایت پسندیده؛ پس آن را به عثمان نیز بخشیده و دوستی کورش نموده تا ببینند که هیچ شباهتی، حتّی با حیله و تدبیر، میان پیامبری

۱. در متن «مقبول» آمده؛ اما «مقتول» درست است. (ن.)

معصوم و امتیازیافته با ویژگی دوست خاصّ خدا بودن، و کسی که به سبب گناهان و خطاهایش کشته شده، نیست.

من ندانم که آیا این بانگ پیامبر صلی الله علیه و آله را که سعید بن مسیّبِ زاده شده پس از وی شنیده، عایشه نیز شنید و با این حال، چنین ندا درداد: «این پیرمرد احمق را بکُشید؛ که خدایش بکُشد! همانا او کافر گشته است.» یا به ابن‌عبّاس گفت: «ای ابن‌عبّاس! هرآینه خداوند به تو عقل و فهم و نیروی سخن داده؛ مبادا مردم را از این
(۴۸۰) سرکش بازداری!» یا گفت: «به خدا سوگند! آروز دارم که او در یکی از این خورجین‌هایم بود و می‌توانستم آن را به دوش کشم تا در دریا افکنم.» یا به مروان گفت: «به خدا سوگند! آرزو دارم برپای تو و این پیشوایت که به کارش اهتمام داری، سنگ آسیاب بود و در دریا می‌افتادید!» یا به کسانی که بروی درون شدند، می‌گفت: «این جامهٔ رسول خدا صلی الله علیه و آله است که هنوز نپوسیده؛ امّا عثمان سنّتش را پوسانده است!» یا پس از دریافت خبر مرگ وی گفت: «خداوند لعنتش کند! این رهاورد کارهای خودش بود؛ و خداوند به بندگان ستم نکند.» یا گفت: «خداوند لعنتش کند! او را گناهش کشت و خداوند به سبب کارهایش از او انتقام گرفت. ای گروه قریش! مبادا کشته شدن عثمان شما را به مصیبت و خواری نیندازد، چنان که کشته شدن سرخ‌چهرهٔ ثمود[۱]، مردمش را به مصیبت و خواری انداخت!»[۲]

آیا آن صحابه که سخنان و رفتارشان را در بارهٔ عثمان شنیدید، حدیث تشبیه در حقّ وی را شنیده بودند؟ یا این حدیث باطل است و هیچ یک از ایشان آن را نشنیده بود؟ خوانندگان گرامی! داوری در این زمینه با شما است.

راویان زشت‌کردار سخنی دیگر در زمینهٔ تشبیه از عایشه روایت کرده‌اند که

---

۱. وی همان کسی است که شتر صالح علیه السلام را پی نمود و چهره‌ای سرخ داشته است. (م.)

۲. به سخنان عایشه که در همین مجلّد (ص۷۷-۸۶) گذشت، بنگرید.

گزاف‌تر از این است و حرمت اسلام و پیامبر پاکش را بیش از این هتک می‌نماید. آن خبر چنین است:

از مسیّب بن واضح سلمی حمصی، از خالد بن عمرو بن ابی‌اخیل سلفی حمصی، از عمرو بن ازهر عتکی بصری قاضی گرگان، از هشام بن عروه، از پدرش، از عایشه ﵂ روایت شده که چون پیامبر ﷺ امّ کلثوم را [به همسریِ عثمان] به خانۀ بخت فرستاد، به امّ‌ایمن فرمود: «دخترم را دریاب و او را برای زفاف به خانۀ عثمان ببر و دف بنواز!» وی چنین کرد. پس از سه روز پیامبر ﷺ نزد دخترش آمد و فرمود: «همسرت را چگونه یافتی؟» پاسخ داد: «بهترین مرد است.» فرمود: «هلا که وی بیش از همگان به جدّت ابراهیم و پدرت محمّد شباهت دارد.» (میزان الإعتدال: ۲/ ۲۸۱ [۳/ ۲۴۵]؛ لسان المیزان: ۴/ ۳۵۳ [۴/ ۴۰۷]) ۳۵۲/۹

ذهبی (میزان الإعتدال [۳/ ۲۴۵]) در شرح حال عمرو بن ازهر، از این خبر یاد نموده و آن را ساختگی شمرده است. ما در بارۀ راویان این خبر گوییم:

(۴۸۱) یک. مسیّب بن واضح. ابوحاتم [الجرح و التّعدیل: ۸/ ۲۹۴] گوید: «راستگو است و فراوان خطا می‌ورزد. و اگر خطایش را به او گوشزد کنند، نمی‌پذیرد.» دارَقُطْنی او را ضعیف شمرده و ساجی گفته است: «در بسیاری از احادیثش چون و چرا کرده‌اند.» عبدان گوید: «وی و عبدالوهّاب بن ضحّاک یکسان هستند.» (میزان الإعتدال: ۳/ ۱۷۱ [۴/ ۱۱۶]؛ لسان المیزان: ۶/ ۴۱ [۶/ ۴۷]) چنان که در همین کتاب (۵/ ۲۴۲) گذشت، عبدالوهّاب دروغگو و حدیث‌ساز بوده و روایتش مردود است و فراوان خطا و وهم می‌ورزیده و به دروغگویی در روایت معروف بوده است.

دو. خالد بن عمرو. فریابی او را دروغگو شمرده و ابن‌عدیّ [الکامل فی ضعفاء الرّجال: ۳/ ۳۳] و جزاو بی‌اعتبارش خوانده‌اند و دارَقُطْنی [الضعفاء و المتروکون: ص۱۹۹] او را ضعیف شمرده است. ابن‌عدیّ گوید: «او را حدیث‌های بس زشت و ناهنجار است.» ذهبی حدیثی از طریق وی آورده و گفته است: «باطل است و یکی دیگر از آفت‌های [خالد بن

عمرو بن ابی]اَخْیَل[1] حدیثی دروغ در رسالهٔ مشتمل بر شیوخ حدیث ابن‌شاذان است.» (میزان الإعتدال: ۲۹۹/۱ [۶۳۶/۱]؛ تهذیب التّهذیب: ۱۱۰/۳ [۹۵/۳])

سه. عمرو بن أزهر عتکی. ابوسعید حدّاد گوید: «در پاسخ‌گویی دروغ می‌گفت.» از ابن‌معین [التّاریخ: ۳۸۰/۴] نقل شده که وی ثقه نیست و ضعیف است. بخاری [التّاریخ الکبیر: ۳۱۶/۶] گوید: «او را به دروغگویی متّهم کرده‌اند.» نسائی [کتاب الضعفاء و المتروکین: ص۱۸۶] و جز او حدیثش را مردود دانسته‌اند. احمد گوید: «حدیث می‌ساخت.» عبّاس دوری از یحیی نقل کرده که وی دروغگو و ضعیف بود. دولابی حدیثش را مردود دانسته است. جوزجانی نیز غیر ثقه‌اش شمرده است. (میزان الإعتدال: ۲۸۱/۲ [۲۴۵/۳]؛ لسان المیزان: ۳۵۳/۴ [۴۰۶/۴])

(۴۸۲) به این خبر دروغ، بیفزایید آن چه را ابن‌عدیّ از طریق زید بن حریش، از عمرو بن صالح قاضی رامهرمز، از عمری، از نافع، از ابن‌عمر رضی الله عنه به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت کرده است: «ما عثمان را به پدرمان ابراهیم همانند می‌دانیم.»

ذهبی [میزان الإعتدال: ۲۶۹/۳] این خبر را سخت زشت و ناهنجار شمرده و ابن‌عدیّ [الکامل فی ضعفاء الرّجال: ۱۳۲/۵] در یادکرد از عمرو بن صالح، پس از آوردن این حدیث گفته است: «او را جز این نیز روایاتی هست که آن‌ها را نپذیرند.»

۴۱. بَلاذُری (أنساب الأشراف: ۷/۵ [۱۰۷/۶]) از حسین بن علی بن اسود، از عبدالرّحمان
۳۵۳/۹ روایت کرده است: «در حجر اسماعیل به عبادت ایستادم و گفتم: ‹امشب کسی نخواهد توانست در این مکان بر من چیره گردد.› پس مردی از فراپشتم آمد و پشتم را فشار داد. از این که روی برگردانم، سر باززدم. بار دیگر مرا تکان داد و من از روی برگرداندن خودداری ورزیدم. بار سوم تکانم داد و من روی برگرداندم و دیدم عثمان است. پس از حجر بیرون آمدم و او به قراءت همهٔ قرآن در یک رکعت پرداخت و سپس رفت.»

---

۱. در نسخه‌های مورد مراجعهٔ ما از میزان الإعتدال و تهذیب التّهذیب «ابواخیل» آمده است. (غ.)

همین خبر را ابونُعَیم (حلیة الأولیاء: ۵۶/۱ و ۵۷) با ذکر سند آورده که عبارتش به نقل از عبدالرّحمان چنین است: «به خود گفتم: ‹امشب بر آن مکان چیره می‌گردم.› چون نماز شام را نهادم، به آن جا شتافتم تا در حجر قرار گرفتم. ایستاده بودم که مردی آمد و دستش را میان شانه‌هایم نهاد. دیدم عثمان بن عَفّان است. پس به قراءت سورۀ فاتحه پرداخت و آن قدر خوانْد تا قرآن را ختم نمود. آن گاه، به رکوع رفت و سجده نمود. سپس نعلینش را برگرفت. و ندانم که آیا پیش از آن نیز نماز خوانده بود یا نه.»

امینی گوید: در بارۀ راوی این فضیلت از حافظ ابن عدیّ [الکامل فی ضعفاء الرّجال: ۳۶۸/۲] بپرسید که گفته است: «حسین بن علی [بن اسود] حدیث می‌دزدید و احادیثش پذیرفته نشده است.» نیز از ازدی سؤال کنید که گفته است: «او بسی ضعیف است و در بارۀ حدیثش چون وچرا می‌کنند.» و هم از احمد، پیشوای حنبلیان، تا از او همان را بشنوید که ابوبکر مروزی در پاسخ همین سؤال از او شنید: «وی را نمی‌شناسم.»[1] (۴۸۳)

وانگهی با من بیایید تا از عبدالرّحمان تیمی بپرسیم که مگر وظیفه نداشته تا آن روز که پسرعمویش، طلحة بن عبیدالله تیمی، بر عثمان تنگ گرفت، وی را از این سیرۀ شایسته آگاه گردانَد؛ همان روز که زمین با همۀ گستردگی‌اش بر عثمان تنگ شد و طلحه حرمت او را درید و خونش را مباح نمود و به هلاکش افکند و نگذاشت تا جنازه‌اش در گورستان مسلمانان دفن گردد؟

نیز ما را رسد تا از عثمان بپرسیم که مگر در حجر جایی جز مکان عبدالرّحمان نبود و آیا سزاوار بوده که در محراب عبادت، پشت او را فشار دهد یا از جایش بیرون سازد؛ حال آن که جای وقفی و عمومی از آنِ کسی است که پیش‌تر در آن جا درآید! در سنّت شریف از طریق جابر به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «هیچ یک از شما نباید برادرش را در [نماز] روز جمعه از جای خود برخیزانَد و خودش به جای او بنشیند؛ بلکه باید بگوید: ‹جای باز کنید!›» (صحیح مسلم: ۱۰/۷ [۳۸۱/۴])

۱. بنگرید به: تهذیب التّهذیب: ۲۴۳/۲ [۲۹۷/۲].

نیز از طریق ابن‌عمر به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «هیچ مردی نباید مرد دیگر را از جای نشستنش برخیزانَد و خود در جای او بنشیند؛ بلکه باید مکان را برای یکدیگر گشاده نمایید!» در حدیث ابن‌جریج افزوده شده است: «گفتم: ‹آیا در [نماز] روز جمعه چنین است؟› فرمود: ‹هم در جمعه و هم روزهای دیگر.›» (صحیح مسلم: ۱۰/۷ [۳۸۰/۴]؛ مسند احمد: ۲۲/۲ [۹۶/۲]؛ صحیح البخاری: ۹۴/۲ [۲۳۱۳/۵])

۳۵۴/۹ در عبارت مسلم این گونه آمده است: «هیچ یک از شما نباید مردی را از جای نشستنش برخیزانَد و خود در جای او نشیند!» در عبارتی دیگر از وی چنین است: «هیچ یک از شما نباید برادرش را برخیزانَد و خودش در جای او بنشیند!»

(۴۸۴) نووی (شرح صحیح مسلم [۱۶۰/۱۴] ـ حاشیهٔ إرشاد الساری لشرح صحیح البخاری ـ ۴۷۹/۸) گوید: «این نهی برای حرام ساختن است. پس بنا بر این حدیث، هر که در روز جمعه یا روزهای دیگر، برای نماز یا جز آن، در مسجد یا جای دیگر، در مکانی مباح زودتر جای گیرد، بدان سزاوارتر است و بر دیگری حرام است که وی را از جای خود برخیزانَد.»

قسطَلانی (إرشاد الساری لشرح صحیح البخاری: ۱۶۹/۲ [۶۵۹/۲]) گفته است: «ظاهر این نهی برای حرام ساختن است و جز با دلیل نمی‌توان از آن روی گردانْد. پس جایز نیست که کسی دیگری را از جایش برخیزانَد و در آن بنشیند؛ زیرا آن که زودتر در مکانی مباح جای گرفته، بدان سزاوارتر است. احمد[۱] این حدیث را روایت کرده است: ‹کسی که پس از بیرون شدن امام برای نماز [و درون شدنش به مسجد]، بر دوش مردم گام نهد یا میان دو تن فاصله اندازد، همچون فردی است که پشتش را در آتش می‌کشد.› یکی از مصداق‌های فاصله انداختن آن است که کسی دو مرد را از جایشان تکان دهد و میان آن دو بنشیند.»

شوکانی (نیل الأوطار: ۳۰۶/۳ [۲۸۳/۳]) گفته است: «هر که در مسجد یا جز آن، روز

۱. آن را احمد (المسند: ۴۱۷/۳ [۴۲۸/۴]) روایت کرده است.

جمعه یا روز دیگر، برای نماز یا عبادت دیگر، در مکانی مباح زودتر جای گیرد، بدان سزاوارتر است و دیگری را حرام باشد که او را از جایش برخیزانَد و در آن بنشیند.»

پس کار عثمان حرام و دور از سنّت مسلّم بوده که عبدالرّحمان را از جایش که بدان سزاوارتر از وی بود، برخیزانْد و چند بار پشتش را فشار داد.

وانگهی آیا یک شب گنجایش قراءت همهٔ قرآن را دارد؟ شاید با تکلّف توان گفت که اگر شبی از شب‌های دراز زمستان باشد، این گنجایش را دارد، مشروط به آن که عثمان بی‌درنگ پس از نماز عشا به حجر رفته و زبانی روان و سبک داشته باشد؛ هر چند ما هیچ یک از این‌ها را نمی‌دانیم!

آیا عثمان همان کسی نیست که بر فراز منبر رفت و زبانش بند آمد و دیرگاهی ایستاد، بی‌آن که سخن گوید و سپس گفت: «ابوبکر و عمر برای چنین جایگاهی سخنی آماده می‌کردند (۴۸۵)
و من هنوز خطبه و گفتاری برای آن مهیّا نساخته‌ام. بازمی‌گردیم و سخن می‌گوییم.»؟[1] کدام سخنور است که از گفتار درمانَد و نیازمند آماده‌سازیِ متن سخن باشد و همهٔ قرآن مجید را از بر باشد، حال آن که در قرآن از هر تنظیم و ترتیب و چینش سخن کفایت شده است؟

۳۵۵/۹ دیگر آن که مگر بر وی واجب نبود تا به قرآنی که در نمازش ختم می‌نمود، عمل نماید؟ آیا در قرآنِ او این سخن خدای تعالی نبود: «و آنان که مردان و زنان مؤمن را بی آنکه بدی و گناهی کرده باشند می‌آزارند هرآینه بار بهتان و گناهی آشکار را برداشته‌اند.» [احزاب/۵۸]؟ آیا ابوذر و عمّار و ابن‌مسعود و دیگر مردم صالح همانند ایشان، از مؤمنان نبودند که وی با تبعید و زدن و شکنجه دادن و هر کار ممکن دیگر، آزارشان نمود؟

آیا این سخن خدای تعالی در قرآنش نبود: «و کسانی که پیامبر خدای را بیازارند ایشان را عذابی است دردناک.» [توبه/۶۱]؟ وی با آن کار که در شب وفات امّ‌کلثوم، دختر پیامبر، انجام داد و نیز با پناه دادن به رانده شدگان و لعن گشتگانِ رسول خدا و هم با سرزنش

---

۱. بنگرید به: همین کتاب: ۸/۱۶۳-۱۶۴.

نمودن و حقیر ساختن صحابهٔ بزرگوارش که پیشاپیش آن‌ها پسرعموی پاکش قرار داشت و هم با دگرگون ساختن سنّتش و روی گرداندن از شیوهٔ وی، موجب آزار او گشت.

آیا این سخن خدای تعالی در قرآنش نبود: «خدای را فرمان برید و پیامبر و اولوالأمر خود را [نیز] فرمان برید.» [نساء/۵۹]؟ وی در جای‌های گوناگون، در بارهٔ اموال عمومی و صدقه‌ها و زکات و صله‌ها و نماز و اموال اهدایی و وقفی و حج و نکاح و حدود و دیات، به مخالفت با خدا و رسولش پرداخت و از آن دو فرمان نبُرد و کتاب و سنّت را پشت سر افکند.[1]

آیا در قرآنش از حدود خدا یاد نشده بود و این سخن خدای سبحان در آن جای نداشت: «و هر که از مرزها و حدود خدا فراتر رود چنین کسان ستمکارند.» [بقره/۲۲۹] وی از حدود خدا فراتر رفت و عهدها را به فراموشی سپرد و توبه شکست و پیمان گسست و کارهایی
(۴۸۶) کرد که سرانجامی ستودنی نداشت و رفتارهایی هلاکبار نمود که وی را به قتلی زشت و ناهنجار درافکند و هم برای خودش و هم برای امّت تا امروز گرفتاری در پی آورد.

آیا در قرآنش آیهٔ مباهله یا تطهیر نبود؟ خداوند در آیهٔ نخست، علی را جان پیامبر بزرگ می‌شمارد و در آیهٔ دوم، او را همچون پیامبر تطهیر می‌فرماید. امّا عثمان، مروان را که لعن گشته و رانده شدهٔ رسول خدا بود، از علی علیه‌السلام برتر می‌شمرْد![2]

کاش وی آن تلاوت خسته کننده را رها می‌کرد و به عمل به قرآن کریم پایبند می‌شد و حدودش را برپا می‌نمود و از تلاوتش به اندازهٔ آسان بسنده می‌کرد!

۴۲. بَلاذُری (أنساب الأشراف: ۷/۵ [۱۰۸/۶]) از خَلَف بزّار، از عبدالوهّاب بن عطاء[3]
۳۵۶/۹ خفّاف بصری، از سعید بن ابی‌عروبه ابونضر بصری، از ابن‌اخی‌مطرف[4] بن عبدالله بن شخیر، از مطرف بصری روایت کرده است: «علی را در روز جمل دیدم که با چهارپایش به

۱. در مجلّد هشتم در بارهٔ همهٔ این‌ها به تفصیل سخن گفتیم.
۲. شرح آن در همین کتاب (۲۹۷/۸) گذشت.
۳. در نسخهٔ مأخذ آمده است: «عبدالوهّاب از عطاء.» امّا درست آن است که آوردیم.
۴. وی عبدالله بن هانی بن عبدالله بن شخیر بصری است.

سوی من شتافت. گفتم: ‹سزاوارتر است که من به سوی تو بشتابم.› علی گفت: ‹گمان می‌کردم که به خاطر عثمان، نزد ما نیایی.› به عذرخواهی از وی پرداختم. او گفت: ‹اگر عثمان را دوست می‌داری، [حق داری؛ چرا که] وی از همهٔ ما نیکوکارتر و پیوندش با خویشاوندان بیش‌تر بود.›»

راویان حدیث

یک. خَلَف بزّار. وی ثقه و امین، امّا همیشه مست بوده است. به همین کتاب (۲۹۵/۵) بنگرید.

دو. عبدالوهّاب بن عطاء. مروزی گوید: «به احمد گفتم: ‹آیا عبدالوهّاب ثقه است؟› گفت: ‹چه می‌گویی؟ تنها ثقه یحیی قطّان است.› [العلل و معرفة الرّجال: ۳۵۲/۲]» ساجی گفته است: «وی راستگو است؛ امّا نزد دانشوران حدیث، قوی نیست.» بخاری گوید: «نزد ایشان قوی نیست؛ امّا حدیثش نقل و روایت می‌شود.» نسائی [کتاب الضعفاء و المتروکین: ص۱۶۳] گفته است: «قوی نیست.» ابوحاتم [الجرح و التّعدیل: ۷۲/۶] گوید: «نزد ایشان در حدیث قوی نیست.» ابن‌ابی‌شیبه گفته است: «دروغگو نیست؛ امّا از کسانی به شمار نمی‌آید که بدیشان اعتماد گردد.» میمونی از احمد بن حنبل نقل کرده که حدیث وی ضعیف است. بزّار گوید: «قوی نیست؛ امّا دانشوران فنّ حدیث، روایتش را نقل کرده‌اند.»[1] (تهذیب التّهذیب: ۴۵۱/۶ [۳۹۸/۶]). (۴۸۷)

سه. سعید بن ابی‌عروبه. ابوحاتم [الجرح و التّعدیل: ۶۵/۴] گوید: «پیش از آن که دچار آشگفتی شود، ثقه بود.» دحیم گفته است: «به آشفته‌فکری دچار گشت.» ازدی گوید: «سخت گرفتار پریشان فکری شد.» ابن‌سعد [الطّبقات الکبریٰ: ۲۷۳/۷] گفته است: «ثقه بود و بسیار حدیث روایت می‌نمود و در اواخر عمر به آشفتگی دچار گشت.» ابن‌حبّان [کتاب

۱. نقل کردن حدیث، فقط برای این است که آن روایت را مورد توجّه قرار دهند؛ چنان که در بارهٔ بسیاری از راویان ضعیف به آن تصریح شده است.

الثّقات: ۶/ ۳۶۰] گوید: «پنج سال دچار آشفتگی بود و تنها به آن چه پیش از آن، کسانی از دانشوران پیشین همچون یزید بن زریع و ابن‌مبارک از او روایت کرده‌اند، احتجاج می‌گردد. عبدالوهّاب که از او روایت نموده، می‌گوید: ‹سعید به سال ۴۷ دچار آشفته‌فکری گشت و نُه سال پس از آن زیست.›» نسائی گفته است: «آن چه پس از پریشانی‌اش از او شنیده شده، اعتبار ندارد.» ابن‌عدیّ [الکامل فی ضعفاء الرّجال: ۳/ ۳۹۳] گفته است: «هر کس پیش از پریشانی‌اش از او حدیث شنیده، حدیثش صحیح و حجّت است و هر کس بعداً از او روایت کرده، درخور اعتماد نیست.» ابوبکر بزّار گوید: «از سال ۱۳۳ پریشان‌فکری‌اش آغاز شد.» (تهذیب التّهذیب: ۴/ ۶۳- ۶۶ [۴/ ۵۶])

بر پایهٔ سخن ابوبکر بزّار در بارهٔ آغاز پریشانی‌اش و گفتار ابن‌حبّان که مرگش را به
(۴۸۸) سال ۱۵۵ نوشته، سال‌های آشفته‌فکری‌اش از ۲۲ سال درمی‌گذرد. این بیشینهٔ آن ایّام است و کمینه‌اش پنج سال است و میان این دو نیز اقوالی هست.

۳۵۷/۹ این بود ایرادهای روایت از جنبهٔ سند. و امّا در بارهٔ متن آن، از مولامان امیرالمؤمنین و رأی مستندش در بارهٔ عثمان بپرسید که آن را در همین مجلّد (ص۶۹-۷۷) آوردیم. آیا گمان دارید که علی ـ صلوات الله علیه ـ وی را نیکوکارترین و خویشاونددارترینِ افراد می‌شمارد و باز بر فراز منبر چنین بانگی در بارهٔ او سرمی‌دهد: «سومینِ اینان برخاست در حالی که [از شکمبارگی] در پهلوهایش باد افکند و میان سرگین افکندن و علف چریدن در آمد و شد بود. همراه وی خاندان پدرش [= بنی‌امیّه] نیز برخاستند و مال خداوند را چنان با اشتیاق تمام خوردند که گویی شتری، گیاهِ تازه رسیدهٔ بهاری را می‌خورَد؛ تا آن زمان که ریسمانِ تابیده‌اش گسست و رفتارش کار وی را یکسره کرد و شکم‌بارگی‌اش او را به روی درافکنْد.»؟[1] یا در بارهٔ وی گفت: «هرآینه بنی‌امیّه میراث محمّد ﷺ را به من ذرّه ذرّه می‌دهند [، چنان که گویی شتری را به تناوب بدوشند].»[2]

۱. به همین کتاب (۷/ ۸۱) بنگرید.

۲. به همین کتاب (۸/ ۲۸۷) بنگرید.

و در بارهٔ بخشش‌هایش گفت: «هلا که هر زمینی که عثمان بخشیده و هر مالی که هدیه نموده و از اموال خداوند باشد، به بیت المال بازخواهد گشت؛ زیرا هیچ چیز نمی‌تواند حقّ دیرین را از میان ببرد. حتّی اگر آن را بیابم که مَهر زنان گشته و در سرزمین‌ها پراکنده شده، به حال خویش بازخواهم گرداند.» بنگرید به: همین کتاب: ۲۸۷/۸.

چه هنگام بخشش‌های عثمان مشروع و نزد امیرالمؤمنین پذیرفته بود تا وی را برای آن‌ها بستاید و نیکوکارترین و خویشاونددارترینشان بشمارد؟ در مجلّد هشتم شما را به بخشی مهم از بخشش‌ها و موارد هزینهٔ وی آگاه نمودیم؛ پس بخوانید و بصیرت ورزید.

۴۳. چنان که در تاریخ الخلفاء سیوطی (ص۱۱۰ [ص۱۵۳]) آمده، ابن‌عساکر [تاریخ مدینة دمشق: ۴۴۶/۳۹] از یزید بن ابی‌حبیب روایت کرده است: «مرا خبر رسیده که همهٔ سوارانی که به سوی عثمان حرکت نمودند، دیوانه شدند.» عبارت قرمانی (أخبار الدُّوَل وآثار الأُول [۳۰۱/۱]) ـ در حاشیهٔ الکامل فی التّاریخ ابن‌اثیر [۲۱۳/۱] ـ چنین است: «همهٔ کسانی (۴۸۹) که به قتل عثمان فراخواندند، دیوانه شدند.»

امینی گوید: آیا خود این خبر استهزاآمیز از انواع دیوانگی نیست؟ به عقلِ آورندگان این خبر بنگرید: نخست به یزید بن ابی‌حبیب؛ سپس به سوی آن حافظانی چشم بگردانید که چنین یاوهٔ بی‌مایه‌ای را از فضیلت‌ها و کرامت‌های عثمان شمرده‌اند! ابن‌سعد در شرح حال یزید بن ابی‌حبیب آورده: «وی خردمند و عاقل بود.» به گمان من، این عبارت برای زدودن چیزی است که پس از دیدن این روایت وی به ذهن خوانندگان می‌رسد؛ امّا پس از ثبت این خبر در تاریخ، دیگر وجود عقل برای او ثابت نمی‌شود. چگونه انسانی خردمند چنین یاوه‌ای را راست می‌شمارد، حال آن که سواران حرکت کننده به سوی عثمان به هزاران مرد از سرزمین‌های اسلامی می‌رسیدند که همه شناخته ۳۵۸/۹ شده‌اند و هیچ یک از آنان به صفتِ دیوانگی شناخته نشده است؟ چه چیز سبب شده که این نکته تنها بر ابن‌ابی‌حبیب آشکار گردد و از دیگر صحابه و تابعین در محیط‌های گوناگون پوشیده مانَد؟

وانگهی ما گروهی از آن افراد را می‌شناسیم و نه ما و نه هیچ عاقلی تردید نداریم که ایشان تا هنگام وفات یا کشته شدن، در کمال خردمندی بوده‌اند؛ همچون: سرورمان عمّار بن یاسر، مالک اشتر، کعب بن عبده، زید بن صوحان، صعصعة بن صوحان، عمرو بن بُدَیل بن وَرْقاء، محمّد بن ابی‌بکر، عمرو بن حَمِق، و دیگر افراد فراوان از این دست که بیشینهٔ ایشان راویان کتاب‌های «صحیح» و «مسند» هستند و پیشوایان حدیث، از طریق آنان خبرهای فراوان روایت نموده و آن‌ها را صحیح شمرده‌اند و هیچ یک به سبب آگاه نبودن از صدور خبر پیش یا پس از دیوانگی اینان، در درستیِ خبری تردید نکرده است.

و امّا اگر عبارت قرمانی را بپذیریم، بیشینهٔ صحابه از مهاجرین و انصار ـ اگر نگوییم: همهٔ ایشان ـ دیوانه به شمار می‌آیند؛ زیرا همگی بر قتل عثمان همداستان بودند. پیشاپیش همهٔ اینان، طلحه و زبیر و عمرو بن العاص و بانو عایشه امّ‌المؤمنین جای دارند!

به حق سوگند! دیوانه کسی است که صفحهٔ تاریخ را با این سخنان شرم‌آور آلوده کرده تا در فضیلت‌های کسانی غلوّ ورزد که از درختِ وصف شده در قرآن [به ملعون بودن] هستند. و خداوند داوری است دادگر!

(۴۹۰) ۴۴. واحدی (أسباب النّزول: ص۲۱۰ [ص۱۸۸]) از محمّد بن ابراهیم بن محمّد بن یحیی، از ابوبکر انباری، از جعفر بن محمّد بن شاکر، از عَفّان، از وهیب، از عبدالله بن عثمان بن خثیم، از ابراهیم، از عکرمه، از ابن‌عبّاس روایت کرده است که این آیه در شأن هشام بن عمرو و غلامش ابوجوزاء نازل شد: «خدا بندهٔ زرخریدی را مثَل می‌زند که بر هیچ چیز توانایی ندارد.»[1] هشام دارایی خویش را آشکارا و پنهان انفاق می‌نمود و ابوجوزاء وی را نهی می‌کرد. سپس این آیه نازل گشت: «و خدا دو مرد را مَثَل می‌زند: یکی از آن دو گنگ است که بر

۱. نحل/۷۵. تمام آیه چنین است: «و آن [انسان آزادی] که از جانب خویش او را روزی نیکو داده‌ایم و او نهان و آشکارا از آن انفاق می‌کند. آیا اینها برابرند؟! همهٔ ستایش خدای راست، بلکه بیشترشان نمی‌دانند.»

هیچ چیز توانایی ندارد.»[1] مقصود از گنگ و سربارِ آقایش، اسد بن ابی‌عیص است و آن که بر راه مستقیم به عدل فرمان می‌دهد، عثمان بن عَفّان رضی‌الله‌عنه است.

خبر را با همین سند، بَلاذُری (أنساب الأشراف: ۳/۵ [۱۰۲/۶]) آورده است. نیز ابن‌سعد (الطّبقات الکبری: ۴۱/۳ [۶۰/۳]) به گونهٔ مرسل، از عکرمه، از ابن‌عبّاس روایت نموده که این آیه در شأن عثمان نازل شده است. محبّ‌الدّین طبری (الرّیاض النّضره: ۱۰۳/۲ [۳۰/۳]) نیز ۳۵۹/۹
چنین آورده است.

امینی گوید: بسا که پژوهشگران از ما نخواهند که در بارهٔ سند این خبر دروغین که با آن به تحریف در تفسیر قرآن پرداخته‌اند، بررسی نماییم و آن را گواهی راست بر سخن سعید بن مسیّب به غلامش برد بدانند: «ای برد! مبادا بر من دروغ بندی، چنان که عکرمه بر ابن‌عبّاس می‌بست.» (معارف ابن قتیبه: ص۱۹۴ [ص۴۳۸])

(۴۹۱) شما را رسد که دیگربار و بارها چشم گردانید و پیاپی در کارنامهٔ زندگی عثمان به دقّت نظر کنید. در کدام یک از ایّامش چیزی می‌یابید که این افسانه را پشتوانه باشد؟ چه هنگام بر راه مستقیم، به عدل فرمان می‌داد؟ آن گاه که با پیامبر بزرگ صلی‌الله‌علیه‌وآله بود؛ آن چه در همین کتاب (۲۳۱/۸-۲۸۰؛ همین مجلّد: ص۳۲۷) آوردیم کفایت نماید؛ و امّا از روزگار خلافتش بی‌پروا سخن گویید که تاریخ برایش گناهان ناآمرزیدنی و خطاهای نابخشودنی نوشته است. مولامان امیرالمؤمنین علیه‌السلام در نامهٔ خویش به مردم مصر، آن روزگار را چنین وصف نموده است: «به مردمی که [در کشتن عثمان] برای خدا خشم ورزیدند، آن گاه که کسانی در زمین خداوند، او را نافرمانی کردند و حقّش را از میان بردند و ستم، سراپرده‌اش را بر نیکوکار و بدکار و مقیم و مسافر گسترد و هیچ معروفی نمانده بود که بدان عمل شود و مایهٔ آسایش گردد و منکری نمانده بود که از آن اجتناب شود.» به همین مجلّد (ص۷۴) بنگرید.

---

۱. نحل/۷۶. تمام آیه چنین است: «و سربار خواجهٔ خویش است. هرجا که او را فرستد، نیکی و سودی نیاورد. آیا او با کسی که به عدل و داد فرمان می‌دهد و بر راه راست است برابر است؟!»

نیز ابوایّوب انصاری آن را چنین وصف کرده است: «بندگان خدا! آیا به یاد ندارید که همین دیروز ستم و تجاوز بر شما حکم می‌رانْد و همگان را دربرگرفت و در میان مسلمانان فراگیر گشت و برخی از حقّشان محروم گشته، به ناموسشان ناسزا گفته شده، بعضی دیگر تازیانه بر پشتشان خورده، بر چهره‌شان سیلی زده شده، بر شکمشان گام نهادند و زیر آسمان افکنده شدند!» تا پایان این سخن در همین مجلّد (ص۱۲۵) گذشت.

آیا بر پایهٔ عدل و راه مستقیم بود که رانده شده و لعن گشتهٔ رسول خدا را پناه داد؟ یا همراه خاندانش مال خدا را چرید، همچون شتری که گیاه بهاری را می‌چرد؟ یا به تباهی‌پردازان و فسادگران بذل و بخشش نمود و مال مسلمانان را به خانوادهٔ فرومایه‌اش بخشید که یا فاسقانی پرده‌در بودند یا لعن شدگانی رانده گشته یا جوانانی خوشگذران و یا نوخاستگانی نابخرد؛ و آنان را با سپردن کارها به ایشان در مناطق گوناگون، بر شریعت اسلام و دوش مسلمانان چیره ساخت؛ حال آن که این سخن رسول خدا ﷺ را پیش رو داشت: «هر که زمام مسلمانان را در کاری بر عهده گیرد و مردی را بر ایشان بگمارد و خود بداند که سزاوارتر و داناتر از او به کتاب خدا و سنّت رسولش در میانشان
هست، همانا به خدا و رسولش و همهٔ مؤمنان خیانت ورزیده است.» [مجمع الزّوائد: ۳۶۰/۹
۲۱۱/۵] نیز در روایتی صحیح از حاکم [المستدرک علی الصّحیحین: ۱۰۴/۴] از طریق (۴۹۲)
ابن‌عبّاس رسیده است: «هر که مردی را از میان جماعتی به کار گیرد و در آن جماعت کسی باشد که خدا از او خشنودتر است، به خدا و رسولش و مؤمنان خیانت نموده است.» نیز آن حضرت ﷺ در روایت صحیح دیگر [المستدرک علی الصّحیحین: ۱۰۴/۴] از طریق ابوبکر آورده است: «هر که زمام مسلمانان را در کاری به دست گیرد و فردی را به سبب گرایش شخصی و ویژه‌خواری بر آنان چیره سازد، لعنت خدا بر او است و از او نه پذیرفته شود که عذاب را از خود دور کند و نه غرامتی از وی قبول گردد تا آن گاه که او را به دوزخ درآورَد.» (إزالة الخفاء: ۱۶/۱)

آیا از دادگری و ره سپردنش بر راه مستقیم بود که صالحان امّت و بزرگان صحابه را سرزنش کرد و عیب گفت و ایشان را بدون هیچ گناهی آزار رساند و بار تهمت و گناهی روشن را بر دوش کشید؟ آن گاه، برخی از آنان به تبعید برده شدند و در همان جا مردند؛ برخی در ژرفنای زندان‌ها و سیاهچال‌ها شکنجه گشتند؛ بعضی به ناسزا و دشنام دچار شدند و بر آنان بانگ خفّت زده شد؛ بعضی استخوان‌های دنده‌هاشان در هم شکسته گشت؛ برخی بر پشتشان ضربه فرود آمد و شکمشان شکافته شد؛ و بعضی به سبب امر به معروف و اعتراض به منکر، از حقّ الاهی خود محروم شدند. و یا صحابهٔ عادل را دشنام داد و در نامه و بیان خود، ایشان را کافر خوانْد؟ یا با داماد رسول خدا ﷺ و جان وی، با آن سخنان گزنده رویارو گشت؟ یا مروان، آن فرومایهٔ رانده شده و لعن گشته، را برتر از سرور عترت شمرْد؟ یا او ـ سلام الله علیه ـ را برای تبعید شدن از جوار پیامبر پاک، از دیگران سزاوارتر دانست؟ یا او را چند بار از مدینه دور نمود؟ یا عهد و پیمان‌های سخت را شکست؟ یا کتاب خدا را پشت سر افکند و در نماز و صله‌ها و حجّ و زکاتش از سنّت شریف دور و جدا گشت و آرای دورش را در همهٔ این‌ها راه داد؟ یا ... و فراوان موارد دیگر؟

چرا صحابه، عدالت و بر راه مستقیم بودن وی را درنیافتند، آن روز که وی را در حکومتْ ستم‌پیشه، از عدل رویگردان، از راه مستقیم منحرف گشته، تجاوزپیشه، و برای فسادگری در زمین کوشا یافتند و پیوسته او را نکوهیدند و مردم را یکصدا بر وی شوراندند تا آن گاه که همهٔ سرزمین‌ها بر ضدّ او بسیج شدند و پشت سرش آتش افروخت و جز با خاموش کردن نفس‌هایش و ربودن جانش، این آتش خاموش نشد؟ آیا آنان این را می‌دانستند، ولی کینه‌هاشان سبب شد تا بدین کارها دست زنند؟ در این صورت، عدالت صحابه چه می‌شود؟

اگر آن مرد به عدل فرمان می‌داد و بر راه مستقیم بود، پس چرا به سال ۳۵ با (۴۹۳)
خود پیمان سپرد که به کتاب و سنّت عمل کند؟ پیاپی بر فراز منبرها از چه چیز

توبه نمود؟ چرا تعهّد سپرد که از کارهای پیشین دست کشد و راه و روش خویش را بگردانَد؟ آن سخنان از صحابه‌ای که به حال وی آگاه و از نزدیک به کارهایش بینا
۳۶۱/۹ بودند، چه بود؛ همانند این سخن علی امیرالمؤمنین به وی: «تو و مروان از یکدیگر رضایت نیابید، مگر به این که از دین و عقلت رویگردانت سازد، همچون شتر هودج‌دار که هر جا خواهند، او را برند.» و نیز این سخنش: «شرافت خویش را از میان بردی و در کار خویش مغلوب وی گشتی!» و عمّار گفت: «ای بندگان خدا! همراه من به نبرد با کسانی بیایید که ادّعای خون‌خواهی کسی را دارند که به خویشتن ستم ورزید و به چیزی جز آن چه در کتاب خدا آمده، بر بندگان خداوند حکم رانْد.» و عمرو بن العاص به وی گفت: «در بارهٔ این امّت کارهایی هلاک‌بار مرتکب شدی و آنان نیز با تو چنین کردند، آنان را از حق رویگردان نمودی و ایشان نیز تو را از کارت گرداندند؛ یا به راه میانه رو و یا کناره گیر!» و سعد بن ابی‌وقّاص گفت: «امّا عثمان [دین خدا را] دگرگون ساخت و خود دگرگون شد؛ و کارهای نیک و بد با هم کرد.» و مالک اشتر به وی نوشت: «[به] خلیفهٔ گرفتار و خطاکار و روی گرداننده از سنّت پیامبرش و فراافکنندهٔ حکم قرآن به پشت سرش!» و صعصعة بن صوحان به او گفت: «ای امیرالمؤمنین! از حق روی گرداندی [و راهت را کج کردی] و امّتت نیز چنین کردند. راهت را راست کن [و به حق روی آور] تا امّتت نیز چنین کنند.» و هاشم مرقال گفت: «جز این نیست که او را اصحاب محمّد و قاریانِ مردم کشتند، آن گاه که بدعت‌ها پدید آورْد و با حکم قرآن مخالفت نمود.» و عبدالرّحمان عنزی گفت: «وی نخستین کسی بود که درهای ستم را گشود و درهای حق را بست.» و یاران حُجر بن عَدِیّ گفتند: «او نخستین کسی بود که به جور و ستم حکم راند و به غیر حق رفتار کرد.» و صحابه به وی گفتند: «تو را آزموده و دیده‌ایم که در حکمرانی ستم می‌ورزی و در تقسیم اموال ویژه‌خواهی می‌کنی و هر یک از مردم را که خواهان بی‌تکلّف بودنت گردد، کیفر می‌نمایی.»

و نائله دختر فرافصه، همسرش، به او گفت: «از خدای یکتای بی‌همتا پرهیزکن و از سنّت دو خلیفهٔ پیش از خود پیروی کن!» (۴۹۴)

جز این‌ها سخنان فراوان دیگر نیز بر زبان بسیاری از صحابه جاری شد که در همین مجلّد گذشت. پس نه این سخنان و نه سیرهٔ شناخته شدهٔ خود او، با نزول آن آیهٔ گرامی در بارهٔ وی سازگار نیست. این چنین «کلمات [خدا] را از جاهای خود جابه جا و تحریف می‌کنند و بهره‌ای [و بخشی] از آن چه را که بدانان یادآوری شده بود، از یاد بردند.» [مائده/۱۳]

۴۵. چنان که در تاریخ الخلفاء سیوطی (ص۱۱۰ [ص۱۵۲]) آمده، ابن‌عساکر [تاریخ مدینة دمشق: ۴۴۷/۳۹] از ابن‌عبّاس روایت کرده است: «اگر مردم به خون‌خواهی عثمان نمی‌پرداختند، هرآینه از آسمان سنگ بر ایشان می‌بارید.» این را قرمانی (أخبار الدُّوَل و آثار الأُوَل: [۳۰۱/۱]) ـ در حاشیهٔ الکامل فی التّاریخ ابن‌اثیر [۲۱۴/۱] ـ یاد کرده است.

امینی گوید: پژوهندگان را جایز است تا از راوی این سخنِ مرسلِ ادّعاییِ منسوب به
۳۶۲/۹ بزرگ‌دانای امّت بپرسند: آیا خون‌خواهی عثمان کاری شرع‌پسند و مایهٔ خشنودی خدا و رسولش بود یا چنین نبود؟ اگر بود، چرا رسول خدا ﷺ به علی امیرالمؤمنین سفارش فرمود تا با پیمان‌شکنان و تجاوزپیشگانِ خواهندهٔ خون عثمان بجنگد و صحابهٔ برجسته‌اش را به یاری آن‌حضرت علیه‌السلام در هنگام هجوم آنان برانگیخت و دشمنان وی را در این دو مورد هشدار داد و از نبرد با آن‌حضرت علیه‌السلام نهی فرمود و آنان را در صورت اقدام به چنین کاری، ستم‌پیشه خواند؟ به همین کتاب (۱۸۸/۳- ۱۹۵) بنگرید.

چرا مولامان امیرالمؤمنین گذشته از آن که در خون‌خواهی عثمان با ایشان همراهی نکرد، به نبرد با آنان پرداخت و قاتلان عثمان را به ایشان نسپرد و پناهشان داد؟ و او کسی است که به هر سو بگردد [و هر کاری کند] حق با او است و او با قرآن است و قرآن با او است و تا هنگام درآمدن نزد پیامبر کنار حوض از هم جدا نشوند؟[1]

---

۱. به آن چه در همین کتاب (۱۷۶/۳-۱۸۰) یاد نمودیم، بنگرید.

چگونه صحابهٔ عادل همراه آن‌حضرت علیه‌السلام با خون‌خواهان عثمان نبرد می‌کردند؟

(۴۹۵) در روز جمل، برجستگان صحابه و چهره‌های بزرگ امّت زیر پرچم وی بودند. در صفّین، دو امام نوادهٔ پیامبر حسن و حسین و ۲۵۰ تن از کسانی که زیر درخت با پیامبر بیعت رضوان بسته بودند ـ چنان که در المستدرک علی الصّحیحینِ حاکم (۱۰۴/۳ [۱۱۲/۳]) آمده ـ همراه وی حضور یافتند. برخی نیز این کسان را ۸۰۰ تن شمرده‌اند که ۳۶۰ تن[1] از ایشان شهید شدند.[2] نیز بنا بر روایت ابن‌دیزیل و حاکم (المستدرک علی الصّحیحین: ۱۰۴/۳ [۱۱۲/۳]؛ البدایة و النّهایه: ۲۵۴/۷ [۲۸۳/۷]) ۸۰ تن از بدریان با وی بودند. در خطبهٔ سعید بن قیس آمده که ۷۰ تن از بدریان همراه وی حضور داشتند. (کتاب صفّین ابن مزاحم: ص۲۶۶ [ص۲۳۶]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۴۸۳/۱ [۱۸۹/۵]) در سخن مالک اشتر نزدیک به ۱۰۰ تن از بدریان یاد گشته است. (کتاب صفّین نصر بن مزاحم: ص۲۶۸ [ص۲۳۸]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۴۸۴/۱ [۱۹۱/۵])

شماری از آن صحابه، و پیشاپیش ایشان بدریان، از این قرارند:

۱. اسید بن ثعلبهٔ انصاری، از بدریان.

۲. ثابت بن عبید انصاری، از بدریان که در صفّین کشته شد.

۳. ثعلبة بن قیظی بن صخر انصاری، از بدریان.

۴. جبر بن انس بن ابی‌زریق، از بدریان.

۵. جَبَلة بن ثعلبهٔ انصاری خزرجی، از بدریان.

۶. حارث بن حاطب بن عمرو انصاری اوسی، از بدریان.

۳۶۳/۹ ۷. حارث بن نعمان بن امیّهٔ انصاری اوسی، از بدریان.

۸. حصین بن حارث بن مطّلب قرشی، از بدریان.

(۴۹۶) ۹. خالد بن زید بن کلیب ابوایّوب انصاری، از بدریان.

---

۱. در الإصابه چنین آمده و در الإستیعاب ۳۶۳ تن ذکر شده است. (غ.)

۲. الاستیعاب در شرح حال عمار [قسمت سوم/۱۱۳۸]؛ الإصابه (۳۸۹/۲).

۱۰. خزیمة بن ثابت ذوالشّهادتین انصاری اوسی، از بدریان که در صفّین کشته شد.

۱۱. خلیفة/علیفة بن عدیّ بن عمرو بیاضی، از بدریان.

۱۲. خویلد بن عمرو انصاری سلمی، از بدریان.

۱۳. ربعی بن عمرو انصاری، از بدریان.

۱۴. رِفاعة بن رافع بن مالک انصاری خزرجی، از بدریان.

۱۵. زید بن اسلم بن ثعلبة بن عدیّ بلوی، از بدریان.

۱۶. جابر بن عبدالله بن عمرو انصاری سلمی، از بدریان.

۱۷. خباب بن اَرت ابوعبدالله تمیمی، از بدریان.

۱۸. سهل بن حنیف بن واهب انصاری اوسی، از بدریان.

۱۹. سماک بن اوس بن خرشهٔ انصاری خزرجی، از بدریان.

۲۰. صالح انصاری، از بدریان.

۲۱. عبدالله بن عتیک انصاری، از بدریان.

۲۲. عقبة بن عمرو بن ثعلبه ابومسعود انصاری، از بدریان.

۲۳. عمّار بن یاسر، آن پاکیزه‌مرد پاک‌نهاد و شهید صفّین، از بدریان.

۲۴. عمرو بن انس انصاری خزرجی، از بدریان.

۲۵. عمرو بن حَمِق خُزاعی کعبی، از بدریان.

۲۶. قیس بن سعد بن عبادهٔ انصاری خزرجی، از بدریان.

۲۷. کعب بن عامر سعدی، از بدریان.

۲۸. مسعود بن اوس بن اصرم انصاری، از بدریان.

۲۹. ابوهیثم مالک بن تیهان بلوی، شهید صفّین، از بدریان.

۳۰. ابوحبّه عمرو بن غزیّه، از بدریان.

۳۱. ابوعمره بشر بن عمرو بن محصن انصاری، شهید صفّین، از بدریان.

(۴۹۷)
۳۶۴/۹

۳۲. ابوفضالهٔ انصاری، شهید صفّین، از بدریان.

۳۳. ابومحمّد انصاری، از بدریان.

۳۴. ابوبرده هانی بن نیار/نمر، از بدریان.

۳۵. ابویسر کعب بن عمرو بن عباد انصاری سلمی، از بدریان.

۳۶. اسود بن عیسی بن اسماء تمیمی.

۳۷. اشعث بن قیس کندی که در نبرد صفّین فرمانده جناح راست بود.

۳۸. انس بن مدرک ابوسفیان خثعمی.

۳۹. احنف بن قیس ابوبحر تمیمی سعدی.

۴۰. اعین بن ضبیعهٔ حَنْظَلی، یکی از فرماندهان نبرد صفّین.

۴۱. برید اسلمی که در صفّین کشته شد و امیرالمؤمنین در بارهٔ وی گفته است:

خداوند پاداش خیر دهد به گروهی از اسلمیان که با روی‌هایی نیکو پیرامون هاشم بر خاک افتادند:

برید و عبدالله و منقذ و عروه، دو پسر مالک، که در میان آن بزرگواران بودند.

۴۲. براء بن عازب انصاری خزرجی.

۴۳. بشر/ بشیر بن ابی‌زید انصاری.

۴۴. بشیر بن ابی‌مسعود انصاری.

۴۵. ثابت بن قیس بن خطیم انصاری.

۴۶. جاریة بن زید، شهید صفّین.

۴۷. جاریة بن قُدامة بن مالک تمیمی سعدی.

۴۸. جَبَلة بن عمرو بن ثعلبهٔ انصاری.

۴۹. جبیر بن حباب بن منذر انصاری.

۵۰. جُنْدَب بن زهیر ازدی غامدی، از فرماندهان لشکر صفّین.

۵۱. جُنْدَب بن کعب عبدی ابوعبدالله ازدی غامدی.

۵۲. حارث بن عمرو بن حرام انصاری خزرجی.

(۴۹۸) ۵۳. حازم بن ابی‌حازم احمسی، شهید صفّین.

۵۴. حُبْشی بن جُنادة بن نصر سلولی.

۵۵. حجّاج بن عمرو بن غزیّهٔ انصاری. ۳۶۵/۹

۵۶. حُجربن عَدِیّ کندی، معروف به حُجرالخیر، از فرماندهان نبرد صفّین.

۵۷. حُجربن یزید بن مسلمهٔ کندی.

۵۸. حنظلة بن نعمان انصاری.

۵۹. حیّان بن ابجر کنانی.

۶۰. خالد بن ابی‌خالد انصاری.

۶۱. خالد بن ابی‌دجانهٔ انصاری.

۶۲. خالد بن معمربن سلیمان سدوسی، از فرماندهان لشکرعلی در نبرد صفّین.

۶۳. خالد بن ولید انصاری که در صفّین سخت کوشید.

۶۴. خرشة بن مالک بن جریراودی.

۶۵. رافع بن خدیج بن رافع انصاری خزرجی حارثی.

۶۶. ربیعة بن قیس عدوانی.

۶۷. ربیعة بن مالک بن وهیل نخعی.

۶۸. زبید بن عبد خولانی که همراه معاویه در صفّین حضور یافت و پرچمدار بود؛ امّا چون عمّار کشته شد، به سپاه علی علیه‌السلام گرایید، با نظر به این گفتهٔ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله: «عمّار را گروه سرکشنده از حق، خواهد کشت.»

۶۹. زید بن ارقم بن زید بن قیس کعبی خزرجی.

۷۰. زید بن جاریهٔ انصاری.

۷۱. زید بن حیله/ جبله.

۷۲. زیاد بن حنظلهٔ تمیمی.

۷۳. سعد بن حارث بن صمهٔ انصاری، شهید صفّین.

۷۴. سعد بن عمرو بن حرام انصاری خزرجی.

۷۵. سعد بن مسعود ثقفی، عموی مختار بن ابی‌عبید. (۴۹۹)

۷۶. سلیمان بن صرد ابوجون ابومطرف خُزاعی، فرمانده پیاده نظام جناح راست لشکر صفّین.

۷۷. سهیل بن عمرو انصاری که در سپاه علی علیه‌السلام در صفّین کشته شد.

۳۶۶/۹ ۷۸. شبث بن ربعی تمیمی یربوعی ابوعبدالقدّوس.

۷۹. شبیب بن عبدالله بن شکل مذحجی.

۸۰. شریح بن هانی بن یزید بن نهیک ابومقدام حارثی.

۸۱. شیبان بن محرث.

۸۲. صدی بن عجلان بن حارث ابوامامهٔ باهلی.

۸۳. صعصعة بن صوحان عبدی.

۸۴. صفر بن عمرو بن محصن که در صفّین کشته شد.

۸۵. صیفی بن ربعی بن اوس.

۸۶. عائذ بن سعید بن زید بن جُنْدَب محاربی جسری، شهید صفّین.

۸۷. عائذ بن عمرو انصاری.

۸۸. عامر بن واثِلَة بن عبدالله ابوالطفیل لیثی.

۸۹. عبدالله اسلمی که در صفّین شهید گشت و مولامان امیرالمؤمنین وی را ستایش نموده، چنان که در همین مجلّد (ص۳۶۴) گذشت.

۹۰. عبدالله بن بُدَیل بن وَرْقاء خُزاعی که در صفّین کشته شد.

۹۱. عبدالله بن عبّاس بن عبدالمطّلب بن هاشم که در نبرد صفّین فرمانده جناح راست بود.

۹۲. عبدالله بن خراش ابویَعْلیٰ انصاری.

۹۳. عبدالله بن خلیفهٔ بولانی طائی.

۹۴. عبدالله بن ذباب بن حارث مذحجی.

۹۵. عبدالله بن طفیل بن ثور بن معاویهٔ بکائی.

(۵۰۰) ۹۶. عبدالله بن کعب مرادی که در نبرد صفّین کشته شد و از اصحاب برجستهٔ امیرالمؤمنین بود.

۹۷. عبدالله بن یزید خطمی انصاری اوسی.

۹۸. عبدالرّحمان بن بُدَیل بن وَرْقاء خُزاعی، از شهیدان نبرد صفّین.

۹۹. عبدالرّحمان بن حسل جمحی که در صفّین کشته شد.

۱۰۰. عبید بن خالد سلمی.

۳۶۷/۹ ۱۰۱. عبیدالله بن سهیل انصاری.

۱۰۲. عبید بن عازب، برادرِ براء بن عازب.

۱۰۳. عبید بن عمرو سلمانی ابوعمرو، یار و رفیق ابن‌مسعود.

۱۰۴. عبدخیر بن یزید بن محمّد هَمْدانی، از یاران بزرگ امام علیه‌السلام.

۱۰۵. عدیّ بن حاتم بن عبدالله بن سعد طائی.

۱۰۶. عروة بن زید خیل طائی.

۱۰۷. عروة بن مالک اسلمی که در صفّین کشته شد و امام علیه‌السلام وی را ستوده، چنان که در همین مجلّد (ص۳۶۴) گذشت.

۱۰۸. عقبة بن عامر سلمی.

۱۰۹. علاء بن عمرو انصاری.

۱۱۰. علیم بن سلمۀ فهمی.

۱۱۱. عمرو بن بلال که از مهاجران بود.

۱۱۲. عمیر بن حارثۀ لیثی.

۱۱۳. عمیر بن قرّۀ سلمی.

۱۱۴. عمّار بن ابی‌سلامة بن عبدالله بن عمران.

۱۱۵. عوف بن عبدالله بن احمر ازدی.

۱۱۶. فاکه بن سعد بن جبیر انصاری اوسی خطمی که در صفّین کشته شد.

۱۱۷. قیس بن ابی‌قیس انصاری.

۱۱۸. قیس بن مکشوح ابوشدّاد مرادی، از شهیدان صفّین.

۱۱۹. قرظة بن کعب بن ثعلبة بن عمرو انصاری خزرجی.

۱۲۰. کرامة بن ثابت انصاری.

۱۲۱. کعب بن عمر ابوزعنه.

۱۲۲. کمیل بن زیاد نخعی. گویند که وی ۱۸ سال از روزگار پیامبر را نیز درک نمود و ثقه و بزرگ قوم خویش بود که از او فرمان می‌بردند. (الإصابه: ۳/ ۳۱۸).

۱۲۳. مالک بن حارث بن عبدیغوث نخعی اشتر.

۱۲۴. مالک بن عامر بن هانی بن خفاف اشعری.

۳۶۸/۹ ۱۲۵. محمّد بن بُدَیل بن وَرْقاء خُزاعی، از شهیدان صفّین.

۱۲۶. محمّد بن جعفر بن ابی‌طالب هاشمی که گویند در صفّین کشته شد.

۱۲۷. مخنف بن سلیم بن حرث بن عوف بن ثعلبهٔ ازدی غامدی که در نبرد صفّین پرچمدار ازدیان بود.

۱۲۸. معقل بن قیس ریاحی تمیمی یربوعی.

۱۲۹. مغیرة بن نوفل بن حرث بن عبدالمطّلب هاشمی.

۱۳۰. منقذ بن مالک اسلمی، برادرِ عروة بن مالک. وی در صفّین شهید شد، چنان که در شعر مولامان امیرالمؤمنین در همین مجلّد (ص۳۶۴) گذشت.

۱۳۱. مهاجر بن خالد بن ولید مخزومی، از شهیدان صفّین.

۱۳۲. نضلة بن عبید اسلمی ابوبرزه.

۱۳۳. نعمان بن عجلان بن نعمان انصاری زرقی.

۱۳۴. هاشم بن عتبة بن ابی‌وقّاص مرقال که در صفّین پرچمدار بود و به شهادت رسید.

۱۳۵. هبیرة بن نعمان بن قیس بن مالک بن معاویهٔ جعفی که از فرماندهان سپاه علی علیه‌السلام بود.

۱۳۶. وداعة بن ابی‌زید انصاری.

۱۳۷. یزید بن حویرث انصاری.

۱۳۸. یزید بن طعمة بن جاریة بن لوذان انصاری خطمی.

(۵۰۲) ۱۳۹. یَعْلیٰ بن امیّة بن ابی‌عبیدة بن همام بن حارث تمیمی حَنْظَلی که برخی او

را کشتهٔ صفّین شمرده‌اند.

۱۴۰. یَعْلیٰ بن عمیربن یعمربن حارثة بن عبید نهدی.

۱۴۱. ابوشمربن ابرهة بن شرحبیل بن ابرهة بن صباح حمیری ابرهی که در رکاب علی علیه‌السلام در صفّین کشته شد.

۱۴۲. ابولیلی انصاری، پدرِ عبدالرّحمان.

۱۴۳. ابوجحیفهٔ سوائی.

۱۴۴. ابوعثمان انصاری.

۱۴۵. ابوورد بن قیس بن فهرانصاری.

امام امیرالمؤمنین در روز جمل، حجّت را برطلحه تمام نمود، با بیانی که در همین ۳۶۹/۹
کتاب (۱۸۶/۱ و ۱۸۷) آوردیم و نیزبرزبیر، با سخنی که در همین کتاب (۱۹۱/۳) گذشت. وی جزپس از اتمام حجّت با آن دو و باطل کردن عذرهای ساختگی‌شان، با آنان نجنگید و دریافت که آن دو به حق تسلیم نمی‌شوند و به سخن رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله که خودشان بدان معترف بودند، گوش نمی‌سپرند و همچون کسی موضع می‌گیرند که دین مستقیم را به استهزا و بازی گرفته است. مردی در مسجد بصره به سراغ طلحه و زبیرآمد و گفت: «شما دو تن را به خدا سوگند می‌دهم! آیا رسول خدا در بارهٔ این حرکتتان سفارشی به شما کرده است؟» طلحه برخاست و او را پاسخ نگفت. زبیر گفت: «نه؛ بلکه شنیدیم که نزد شما درهم‌هایی است؛ پس آمدیم تا در آن سهیم گردیم.» (تاریخ الأمم و الملوک: ۱۸۳/۵ [۴۷۵/۴])

چون مردم بصره با زبیرو طلحه بیعت سپردند، زبیرگفت: «آیا با من هزار سوار همراه نمی‌شوند تا آنان را به سراغ علی برم و شبانگاه یا بامداد براو بتازم و پیش از آن که وی به ما رسد، او را بکشم؟» کسی به او پاسخ نداد. زبیرگفت: «این همان فتنه‌ای است که در بارهٔ آن با ما سخن می‌گفتند.» غلامش به وی گفت: «با آن که فتنه‌اش می‌نامی، در این

نبرد شرکت می‌کنی؟» گفت: «وای بر تو! به ما بصیرت و بینش داده می‌شود [و با پندها و یادآوری‌ها، مایه‌های بصیرت برای ما فراهم می‌شود]؛ اما باز حقیقت را نمی‌بینیم. هیچ
کاری نبوده که انجام داده باشم، جز آن که بدانم کجا گام می‌نهم؛ مگر این کار که نمی‌دانم (۵۰۳)
پیش می‌روم یا پا پس می‌گذارم!» (تاریخ الأمم و الملوک: ۵/ ۱۸۳ [۴/ ۴۷۵ - ۴۷۶])

آن روز همان اتّفاقی افتاد که عمر بن خطّاب از آن می‌ترسید[1] و تجربه نشان داد که آن خبر راست است. عبدالله بن عمر گوید که زبیر نزد عمر آمد و به او گفت: «مرا رخصت ده تا به نبرد روم و در راه خدا بجنگم!» عمر گفت: «همین که همراه رسول خدا ﷺ جنگیده‌ای، تو را بس است.» پس زبیر خشمگینانه بازگشت و عمر گفت: «چه کسی مرا در برابر اصحاب محمد ﷺ یاری می‌رسانَد و حقّم را از ایشان می‌ستانَد؟![2] اگر من دهان این آشوبگر را نبندم، امّت محمّد ﷺ هلاک خواهند شد!» [تاریخ بغداد: ۷/ ۴۵۳]

بارخدایا! گناه حکیم بن جَبَله و ۷۰ بی‌گناه دیگر از مردم عبدالقیس چه بود که پیش از ماجرای جمل به فرمان طلحه و زبیر کشته شدند، از آن پس که کسی از جانب آن دو در بصره ندا داد: «هلا هر کس در میان شما از قبیله‌هاتان هست که [در ماجرای شورش بر عثمان] برای نبرد به مدینه رفت، باید بدین جا آورده شود!» پس آنان را آوردند، چنان که سگان را می‌آورند؛ و ایشان را کشتند. حکیم بن جَبَله گفت: «اکنون خون شما بر ما حلال گشت؛ زیرا برادران ما را کشتید. آیا از خداوند ﷻ بیم نمی‌ورزید؟ به چه جرمی خون‌ریزی را جایز می‌شمارید؟» فرزند زبیر گفت: «به ازای خون عثمان بن عَفّان رضی الله عنه.» حکیم گفت: «مگر آنان که کشتید، قاتلان عثمان بودند؟ آیا از دشمنی
سخت خدا نمی‌هراسید؟» عبدالله بن زبیر به او گفت: «نگذاریم از این غذا بخورید و ۳۷۰/۹
عثمان بن حنیف را نیز از بند رها نسازیم تا آن گاه که علی را از خلافت برکنار کند!»

---

۱. اشاره دارد به سخن عبدالله بن عمر در آغاز این روایت. (غ.)

۲. عبارت عربی این است: «مَن یُعذِرُنی مِن اصحاب محمّد.» اگر چه می‌توان ترجمه‌های دیگری نیز برای این عبارت در نظر گرفت، ولی آن‌چه آوردیم، مناسب‌ترین است. (ن.)

سپس حکیم بن جَبَله و ۷۰ مرد از عبدالقیس کشته شدند. (تاریخ الأمم و الملوک: ۱۸۰/۵ و ۱۸۲ و ۱۸۳ [۴۷۰/۴ و ۴۷۴ و ۴۷۵])

پس طلحه و زبیر و مادرشان [عایشه] خون ۶۰۰۰ تن یا بیشتر از کشتگان آن نبرد خونین را بر گردن دارند: «و هر که مؤمنی را به‌عمد بکشد سزای او دوزخ است که جاودانه در آن باشد.» [نساء/۹۳] «هر که کسی را بکشد بی آنکه کسی را کشته یا در زمین تباهی کرده باشد چنان است که همهٔ مردم را کشته باشد.» [مائده/۳۲] چه نیکو گفته است جوانمرد بنی‌سعد در آن روز:

همسرانتان را در پرده محفوظ و مصون داشتید و مادرتان را بیرون کشیدید. به جان خودت سوگند! این کم‌انصافی است. (۵۰۴)

او فرمان داشت که در خانه نشسته، دامن گردآوَرَد؛ امّا رو به بیابان نمود و با شتاب به پیمودن آن پرداخت.

[و در جنگی] هدف قرار گرفت و فرزندانش با تیر و نیزه به دفاع از وی پرداختند.

طلحه و زبیر سبب شدند که حریم وی دریده شود. همین از حال ایشان خبر دهد و کفایت کند. (تاریخ الأمم و الملوک: ۱۷۶/۵ [۴۶۵/۴])

گرداگرد آن شتر جز مشتی مردم فرومایه از آزمندان و باطل‌پیشگانِ قبیله‌های ضبّه و ازد نبودند که سرگین آن شتر را برمی‌چیدند و درونش را می‌شکافتند و بوی می‌کردند و می‌گفتند: «سرگین شتر مادرمان شمیم مشک دارد.» ـ گفتار در این زمینه، به خواست خدا در مجلّدهای دیگر خواهد آمد. ـ نیز در سپاه معاویه تنها مردمی فرومایه و پست بودند که مولامان امیرالمؤمنین آنان را در آن روز چنین وصف نموده است: «به نبرد با پس‌ماندهٔ احزاب با شتاب بیرون آیید! شتابان به سوی نبردی حرکت کنید که خدا و رسولش در بارهٔ آن سخن گفتند و بدان فرمان دادند. ما می‌گوییم: خدا و رسولش راست گفتند و آنان می‌گویند: خدا و رسولش دروغ گفتند!»[1]

۱. بزّار این خبر را با دو سند آورده؛ چنان که در مجمع الزّوائد حافظ هیثمی (۲۳۹/۷) آمده است.

نیز سرورمان قیس بن سعد در سخن خویش گفت: «آیا همراه معاویه کسی را می‌بینی که آزاد شدهٔ بیابان‌نشین یا یمنیِ فریفته شده نباشد؟» سرورمان عمّار بن یاسر گفت: «مواضع ما همان جایی است که رسول خدا ﷺ پرچم‌های بدر و اُحد و حنین را افراشت؛ و اینان پرچم‌های خود را در جای پرچم‌های مشرکانِ احزاب افراشته‌اند.» (کتاب صفّین نصر بن مزاحم: ص۳۶۳ [ص۳۲۱]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۵۰۶/۱ [۲۵۷/۵]) همچنین سرورمان مالک اشتر گفت: «بیشینهٔ پرچم‌های شما [یاران علی] همان است که با رسول خدا ﷺ بود و پرچم‌های معاویه آن است که با مشرکان در نبرد با پیامبر ﷺ بود. پس هیچ کس در جنگ با اینان تردید نمی‌ورزد، جز این که دل‌مرده باشد.» (کتاب صفّین نصر بن مزاحم: ص۲۶۸ [ص۲۳۸]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن ابی الحدید: ۴۸۴/۱ [۱۹۱/۵]) (۵۰۵) ۳۷۱/۹

انگیزه‌های جنگ معاویه بر هیچ کس، حتّی زنان پرده‌نشین، پوشیده نبود. امّ‌الخیر بنت حریش گوید: «این‌ها کینه‌های بدری، عقده‌های جاهلی، و خشم‌های نهفتهٔ اُحدی است که معاویه هنگام غفلت مسلمانان، آن‌ها را برانگیخته تا انتقام خون بنی‌عبدشمس را بستانَد. با پیشوایان کفر بجنگید؛ که ایشان را سوگند نیست؛ شاید دست بردارند!» (بلاغات النساء: ص۳۶ [ص۵۷]؛ العقد الفرید: ۱۳۲/۱ [۲۲۴/۱]؛ نهایة الأرب فی فنون الأدب: ۲۴۱/۷؛ صبح الأعشی: ۲۴۸/۱ [۲۹۷/۱])

چگونه خون‌خواهی عثمان مشروع بود، حال آن که قاتلان عثمان صحابه بودند ـ که همگی در نظر اهل سنّت، عادل هستند ـ و حتّی خود طلحه بیش از همگان در دشمنی با وی و آزار دادنش سرسختی به خرج می‌داد و مروان با افکندن تیری به وی و کشتنش، گمان داشته که انتقام عثمان را از او ستانده است؟ نیز خود معاویه در یاری وی کندی و سستی ورزید تا آن جا که مردم به قتلش رساندند!

و امّا اگر قیام خون‌خواهی عثمان نامشروع بوده و خدا و رسولش ﷺ آن را سخت دشمن می‌داشتند ـ چنان که همهٔ بزرگان پیشین بر همین باورند ـ چگونه از کسی که سر به این شورش برداشته باشد، عذاب را بردارند؟

اگر این خواب و خیال‌ها راست باشد، باید یاران جمل از هر آفتی پاس داشته می‌شدند؛ امّا به جای آن، عذاب از هر سوی بر ایشان بارید و سخت کشته شدند و خداوند دست کسانی را که زمام آن شتر را داشتند، قطع نمود تا آن گاه که با خواری به هلاک افتادند!

و امّا معاویه؛ از او در بارهٔ شب و روز هریر بپرسید که ۷۰۰۰۰ انسان کشته شدند: ۴۵۰۰۰ تن از شامیان و ۲۵۰۰۰ تن از عراقیان! (کتاب صفّین نصربن مزاحم: ص۵۴۳ [ص۴۷۵]؛ البدایة و النّهایه: ۲۷۴/۷ و ۳۱۲ [۳۰۴/۷ و ۳۴۶]؛ فتح الباری بشرح صحیح البخاری: ۷۳/۱۳ [۸۴/۱۳]) آیا آن گاه که تخت سلطنت برای وی آماده گشت، باز هم در پی خون‌خواهی عثمان برآمد یا با دستیابی به حکومت ستم‌پیشه و سلطنت سختگیرانه و زورمدار، قانع گشته بود؟

آری؛ او تنها به تعقیب شیعیان بی‌گناه امیرالمؤمنین علیه‌السلام ادامه داد و ایشان را هر جای، زیر هر سنگ و درخت که یافت، کشت؛ امّا در بارهٔ خون‌خواهی عثمان دیگر سخن نگفت ـ چه رسد که بدین کار برخیزد ـ و سنگی هم بر روی فرود نیامد! تاریخ معاویه را بخوانید و داوری کنید! **(۵۰۶)**

۴۶ . خطیب بغدادی (تاریخ بغداد: ۳۶۴/۱۲) از طریق احمد بن محمّد بن مغلّس حمانی، از ابوسهل فضل بن ابی‌طالب، از عبدالکریم بن روح بزّاز، از پدرش روح بن عنبسة بن سعید ۳۷۲/۹
بن ابی‌عیّاش بصری ـ که غلام اموی و هم‌پیمان ایشان بود ـ از پدرش عنبسه[1]، از مادرِ پدرش امّ‌عیّاش، کنیز رقیّه دختر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت کرده است: «از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله شنیدم که فرمود: ‹امّ‌کلثوم را به همسری عثمان درنیاوردم، مگر بر پایهٔ وحی آسمانی.›»

امینی گوید: از خطیب جای شگفتی نیست که این حدیث عیبناک را آورده و از

۱. در نسخهٔ مأخذ آمده است: «از پدرش، از عنبسه.» امّا درستِ آن، همین است که آورده‌ایم.

ایرادهایش لب فروبسته؛ زیرا وی اسیر دلبستگی خویش به عشق خاندان امیّه است و این دلبستگی وی را از دیدن دیدگاه‌های متخصّصان سندشناسی در بارهٔ احمد بن محمّد، نابینا ساخته و سخن خودش را در شرح حال این مرد از یادش برده است! ابن‌عدیّ [الکامل فی ضعفاء الرّجال: ۱۹۹/۱] گوید: «در دروغگویان کسی را کم حیاتر از او ندیده‌ام.» ابن‌قانع وی را غیرثقه شمرده و ابن‌ابی‌فوارس گفته است: «او حدیث می‌ساخت.» ابن‌حبّان [کتاب المجروحین: ۱۵۳/۱] گوید: «یارانمان از من خواستند که نزد وی روم و از او حدیث شنوم. پس جزئی از احادیثش را برگرفتم تا بخشی از آن را برگزینم. دیدم از یحیی روایت نموده ... و نیز از هنّاد ... پس دانستم که حدیث‌ساز است.» دارَقُطْنی [الضعفاء و المتروکون: ص۱۲۳] گوید: «او حدیث می‌ساخت.» حاکم گفته است: «از قعنبی و مسدّد و ابن‌ابی‌اویس و بشر بن ولید حدیث‌هایی روایت نموده که ساختهٔ خود او است. نیز حدیث‌هایی را جعل نموده و ادّعای دیدار آن راویان را دارد که دروغ است.» خود خطیب گفته است: «از ابونُعَیم و جز او روایاتی آورده که بیشینهٔ آن‌ها باطل و ساختهٔ خود او است. نیز از بشر بن حارث و یحیی بن معین و علی بن معین و علی بن مدینی خبرهایی نقل کرده که پس از ساختنشان در مناقب ابوحنیفه گرد آورده است.» دارَقُطْنی گوید: «همهٔ روایات مناقب (۵۰۷)
ابوحنیفه ساختگی و برساختهٔ احمد بن [محمّد بن] مغلّس حمانی است که بارها آن‌ها را خوانده‌ام.» دیگران نیز در بارهٔ وی سخن‌ها دارند.[1]

نیز در این سند، عبدالکریم بن روح ابوسعید بصری قرار دارد. ابوحاتم [الجرح و التّعدیل: ۶۱/۶] وی را ناشناخته دانسته و عمرو بن رافع گفته است: «در مجلس وی درآمدم؛ امّا از او حدیث نشنیدم. برخی گفته‌اند که حدیث وی را مردود دانسته‌اند.» ابن‌حبّان [الثّقات: ۴۲۳/۸] گفته است: «او خطا می‌ورزد و حدیث‌ها را از نظر متن و سند، مختلف می‌آورد.» ابن‌ابی‌عاصم و دارَقُطْنی او را ضعیف دانسته‌اند. (تهذیب التّهذیب: ۳۷۲/۶ [۳۳۲/۶]) در ناشناخته بودن، پدرش و جدّش و مادربزرگش را به وی بیفزایید!

---

۱. به مأخذهای یاد شده در همین کتاب (۲۱۶/۵) بنگرید.

بنگرید به: میزان الإعتدال ذهبی [۶۴۴/۲] و خلاصة تذهیب تهذیب الکمال [۱۷۲/۲] تألیف ابن جزری.[۱]

همین خبر را ابن عدیّ [الکامل فی ضعفاء الرّجال: ۷۰/۵] از طریق عمیر بن عمران حنفی آورده و آن را از ساخته‌های باطل او شمرده؛ و ذهبی [میزان الإعتدال: ۲۹۶/۳] و ابن حجر نیز این سخن را پذیرفته‌اند. ابن عدیّ گوید: «ضعف در روایت وی آشکار است.» عقیلی [الضّعفاء الکبیر: ۳۱۸/۳] گفته است: «در حدیثش توهّم راه دارد.» (لسان المیزان: ۳۸۰/۴ [۴۳۹/۴])

آری؛ من تردید ندارم که همهٔ کردار یا گفتار پیامبر ﷺ بر پایهٔ وحی آسمانی بوده و او ۳۷۳/۹
از روی هوا و هوس سخن نمی‌گوید و هر چه گوید، جز وحیِ فرود آمده نیست؛ امّا مصلحت در فرستادن وحی به تناسب موارد گوناگون، متفاوت است. هر پیوند [دامادی]
یا نیکی از سوی پیامبر ﷺ، بر وجود فضیلتی در فردِ بهره‌مند از آن پیوند یا نیکی، دلالت **(۵۰۸)**
ندارد؛ زیرا این کار، گاه برای تمام کردن حجّت بر آن فرد است. در همین مورد، آن کار از این روی بوده تا همهٔ جامعهٔ دینی دریابد که هیچ مهربانی و پیوندی نمی‌تواند کینهٔ شعله‌ور در جان‌های امویان بر ضدّ بنی‌هاشم را از میان بردارد. هیچ کار نیکی بیش از پیوند دامادی، آن هم پیوند با پارهٔ تن پیامبر، مایهٔ پیوستگی نیست؛ امّا آیا عثمان پاس این پیوند را داشت یا شب وفات امّ‌کلثوم با زن دیگر درآمیخت[۲] و به بریدن از شرف خاندان پیامبر بها نداد تا آن جا که پیامبر بزرگ در حضور دیگران خوارش نمود و درآمدن به قبر همسرش را بر وی حرام ساخت، حال آن که به ظاهر پس از پدرش سزاوارترینِ کسان برای این کار بود؟

چه بسا همهٔ پیوندها یا دامادی‌ها میان بنی‌هاشم و امویان از همین باب بوده باشد. هاشمیان، و پیشاپیش ایشان رسول شرافت‌بخش آنان ﷺ کوشیدند تا آتش کینه‌ها را

۱. درستِ آن، خزرجی است و اشتباه لفظی آشکار در این میان رخ داده است. (غ.)

۲. ماجرایش در همین کتاب (۲۳۱/۸-۲۳۴) گذشت.

فرونشانند و دل‌ها را از عقده‌های خشم‌آلود پاک سازند؛ امّا آیا بدین مقصود رسیدند یا چنان که کسی سروده، از راه خود [بی‌نتیجه] بازگشتند(؟):

بیهوده در پاره‌های اخگری دمیدم که خود، شعله‌ور بود؛ و بر آهن سرد کوبیدم.

اگر این پیوند دامادی و همانندهایش نبود، زبان‌ها بر هاشمیان دراز می‌گشت که آن‌ها در دوری و بریدن پیوند خویشاوندی پیشدستی کرده و دشمنی را آن‌ها آغاز نموده‌اند؛ امّا گروه صالح و پیشگامان اصلاح با چنین پیوندهایی آن شبهه‌ها را از خود زدودند و به مردم نشان دادند که نیش عقرب به اقتضای طبیعت او است و هیچ مدارا و نزدیکی در این زمینه سودمند نیست.

بسا که اکنون تفاوت میان دو داماد را دریابید: مولامان امیرالمؤمنین علیه‌السلام و همسر سرورمان امّ‌کلثوم. می‌دانید که امام با حضرت صدّیقهٔ طاهره چگونه رفتار نمود تا آن گاه که با رضایت از وی وفات یافت و او نیز با خرسندی از همسرش جدا گشت و رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله هم در حال خشنودی از هر دوی ایشان، دنیا را ترک نمود.

اکنون به واپسین روزهای این دو داماد بنگرید! یکی در شب وفات امّ‌کلثوم به آمیزش با زنی دیگر می‌پردازد که خدا و رسولش از آن خرسند نیستند؛ و جدایی وی برایش اهمّیّت ندارد و اندوه این مصیبت و بریده شدن پیوند دامادی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله از آن کار بازش نمی‌دارد! امّا داماد دیگر بر اندوه صدیقهٔ طاهره به زاری می‌نشیند و بسیار بر او
(۵۰۹) می‌گرید و می‌گوید: «درود بر تو ای رسول خدا! درودی از من و دخترت که کنار تو فرود آمد
۳۷۴/۹ و با شتاب به تو پیوست. ای رسول خدا! شکیبم در سوگ دختر برگزیده‌ات اندک شد و صبر و توانم در فراق وی سست گشت؛ امّا الگو گرفتنم از فراق بزرگ و مصیبت سنگین تو، برای من جای [قدری] تسلّی است؛ زیرا خود من بودم که تو را در لحد قبرت نهادم و جانت میان گلو و سینهٔ من از بدن بیرون شد. پس ما همه از خداییم و به او بازمی‌گردیم. اکنون آن امانت بازگشت و آن ودیعت ستانده شد. امّا اندوهم جاودانه و شبم آمیختهٔ

کم‌خوابی است تا آن گاه که خداوند برایم همان سرایی را برگزیند که تو در آن جای داری. به زودی دخترت تورا خبرخواهد داد که امتّت برای ستم براو و غصب حقّش هم‌پشت شدند. پس نیک از او پرسش کن و جویای وضع و حال شو! این چنین است، حال آن که هنوز دیرزمانی از روزگار تو نگذشته و نام و یادت کهنه نشده است! سلام بر شما دو تن؛ سلام کسی که وداع می‌گوید، امّا روی برنمی‌گرداند و خستگی و ملال نمی‌ورزد؛ پس اگر بازگردم، نه از روی ملامت و عتاب است[1] و اگر اقامت کنم، نه از روی بدگمانی به آن چه خداوند برای شکیبایان مژده داده است.» سپس بر مزار همسرش به این سروده تمثّل جست:

هر دو دوست روزی از هم جدا می‌شوند و هر مصیبتی از مرگ کوچک‌تر است.
این که یکی را پس از دیگری از دست دادم[2]، دلیل است که هیچ دوستی نمی‌پاید.[3]

۴۷. ازدی از عبدالواحد بن عثمان بن دینار موصلی، از معافی بن عمران، از ثوری، از ابن‌ابی‌نجیح، از مجاهد، از ابن‌عبّاس رضی الله عنهما روایت نموده که رسول‌خدا صلی الله علیه و آله به عثمان فرمود: «تو از دامادها و یاران من هستی؛ و خداوند مرا آگاه نمود که تو در بهشت همراهم خواهی بود.»

ذهبی (میزان الإعتدال: ۲/ ۱۵۸ [۲/ ۶۷۵]) این روایت را در شرح حال عبدالواحد آورده و گفته است: «خبری است باطل که ازدی آن را ذکر کرده است.»

۴۸. طبرانی از بکربن سهل، از محمّد بن عبدالله بن سلیمان خراسانی، از عبدالله بن یحیی اسکندرانی، از ابن‌مبارک، از معمر، از زُهْری، از سالم، از پدرش روایت کرده که چون عمر ضربت خوزد و فرمان تشکیل شورا داد، دخترش حفصه نزد وی درآمد و گفت: (۵۱۰)

۱. در مأخذ چنین آمده؛ امّا در نهج البلاغه (ص۳۲۰) چنین است: «نه از روی افسردگی است.» و این با ساختار سخن سازگارتر است. (غ.)
۲. در عبارتی: این که فاطمه را در پی احمد از دست دادم.
۳. بنگرید به: أعلام النساء: ۳/ ۱۲۲۲ [۴/ ۱۳۱].

«پدرم! مردم می‌گویند که این کسان که در شورا نهاده‌ای، از خشنودی مردم بهره ندارند.» عمر گفت: «مرا بنشانید و تکیه دهید!» او را نشاندند و تکیه دادند؛ گفت: «شاید مقصودتان عثمان است. از رسول خدا ﷺ چنین شنیدم: ‹عثمان می‌میرد و فرشتگان آسمان بروی درود می‌فرستند.›» [حفصه گوید:] «به وی گفتم: ‹تنها برای عثمان یا همهٔ مردم؟› گفت: ‹تنها برای عثمان.›» این حدیث بلند است و در آن، برای هر یک از اعضای شورای شش‌نفره افتخاری ذکر شده است. (لسان المیزان: ۵/ ۲۲۶ [۵/ ۲۵۶])

ذهبی (میزان الإعتدال [۳/ ۶۰۵]) گوید: «این حدیث ساختگی است.» ابن‌حجر در لسان المیزان گفته است: «نشانهٔ ساختگی بودن در آن آشکار است.»

۳۷۵/۹ امینی گوید: بکربن سهل دمیاطی کسی است که نسائی وی را ضعیف شمرده، چنان که ذهبی یاد کرده است. در لسان المیزان آمده است: «یکی از خبرهای ساختگی‌اش چنین است: ‹روز جمعه از صبح زود تا عصر هشت بار قرآن را ختم نمودم.›» سپس گفته است: «این سخن را بشنو و در شگفت شو!» مسلمة بن قاسم گوید: «مردم دربارهٔ وی چون و چرا کرده و به سبب حدیثی که از سعید بن کثیر روایت نموده، پست و مردودش شمرده‌اند.» (میزان الإعتدال: ۳/ ۸۴ [۱/ ۳۴۵]؛ لسان المیزان: ۲/ ۵۲؛ ۵/ ۲۲۶ [۲/ ۶۳؛ ۵/ ۲۵۶]) نیز در این سند، محمّد بن عبدالله جای دارد که ناشناس و ناشناخته است.

۴۹. خطیب بغدادی (تاریخ بغداد: ۱۱/ ۱۶۹) از طریق عیسی بن محمّد بن منصور اسکافی، از شعیب بن حرب مدائنی، از محمّد هَمْدانی روایت کرده است: «در همین مسجد ـ مسجد کوفه ـ استادی برایمان از نعمان بن بشیر روایت نمود: ‹نزد علی بن ابی‌طالب بودیم که از عثمان یاد کردند. علی گفت: "همانا کسانی که از پیش، آن بهترین وعده [= بهشت] را به ایشان داده‌ایم، اینان از آن آتش دور نگه داشته می‌شوند. [انبیاء/ ۱۰۱] مقصود از ایشان، عثمان و یاران او است؛ و من از یاران عثمان هستم."›» (۵۱۱)

امینی گوید: ما را رسد که از خطیب دربارهٔ عیسی بن محمّد بن منصور اسکافی

بپرسیم: او کیست و چه جایگاهی دارد؟ وی کسی است که خطیب شرح حالش را عنوان کرده، حال آن که جز نامش از او چیزی نمی‌داند! نیز در بارهٔ محمّد هَمْدانی و استادش از وی می‌پرسیم؛ همان کسی که نه وی و نه دیگران از او نام نبرده‌اند، گویا هرگز نبوده و زاده نشده است. نیز در بارهٔ نعمان بن بشیر می‌پرسیم: او کیست و اعتبارش چقدر است و روایتش چه ارزشی دارد؛ حال آن که در نبرد صفّین بر امام خویش شورید و در صف فرومایگان تجاوزگر با وی جنگید و قیس بن سعد انصاری در آن روز او را چنین شناسانْد: «به خدا سوگند! تو خیانتکار و گمراه و گمراه‌گری.» و او به قیس گفت: «اگر در آن روز از یاری عثمان دست کشیدید و امروز نیز از یاری علی دست برمی‌داشتید، آن با این برابر می‌شد؛ امّا شما از یاری حق دست کشیدید و به یاری باطل پرداختید.»

آیا همین علی نیست که عثمان در روزهای محاصره از او خواست که به ینبع رود تا از یکدیگر اندوهگین نشوند؟ آیا همو نیست که گفت: «به خدایی که معبودی جز او نیست، سوگند! من عثمان را نکشتم و در قتلش یاری و همراهی نکردم و کشته شدنش نیز مرا اندوهگین نساخت.»؟ آیا همو نگفت: «من نه قتلش را دوست داشتم و نه از آن بیزار بودم؛ نه بدان امر کردم و نه از آن نهی نمودم؛ نه مرا شادمان کرد و نه اندوهگین.»؟ آیا همو در روز صفّین به یارانش نگفت: «به نبرد کسانی روید که خون‌خواهِ بارکشِ گناهان هستند. سوگند به شکافندهٔ هسته و پدیدآورندهٔ جانداران! هرآینه وی بار خطاهای ایشان را تا روز قیامت بر دوش می‌کشد و چیزی از بار آنان نیز نمی‌کاهد.»؟

۳۷۶/۹ آیا او به مردم مصر چنین ننوشت: «خطاب به کسانی که برای خدا خشم گرفتند، آن گاه که در زمینش از او نافرمانی شد و حقّش را تباه نمودند و ستم سراپرده‌اش را بر نیکوکار و بدکار گسترد.»؟ آیا وی نبود که به مظلومانه کشته شدن عثمان گواهی نداد؟ ـ چنان که پیش‌تر از آن سخن رفت. ـ[1]

---

۱. این گفتارها را می‌توانید در همین مجلّد (۶۹-۷۷) بیابید.

(۵۱۲) آیا همو نبود که در خطبهٔ شقشقیهٔ خویش چنین به خطابه پرداخت: «تا آن که سومینِ اینان برخاست در حالی که [از شکمبارگی] در پهلوهایش باد افکند و میان سرگین افکندن و علف چریدن درآمد و شد بود ... .»؟ همهٔ این سخن در همین کتاب (۸۱/۷) گذشت.

اگر این روایت صحیح بود و عثمان یارانی همچون علی داشت، اینان چه شأنی دارند که هیچ یک به یاری وی برنخاست و در کار او ندایی نداد و در دفاع از وی لب از لب نگشود، حال آن که خلیفه در برابر ایشان آشکارا کشته شد و پیکرش سه روز در زباله‌دان در رهگذار باد افتاد و سپس با جامه‌هایش در گورستان یهودیان دفن گشت، در حالی که بانگِ خواری بر وی می‌زدند و کارگزاران کفن و دفنش را سنگسار می‌نمودند و با بیم و هراس پیکرش را زیر خاک پوشاندند؟ «پس کیست ستمکارتر از آن که بر خدا دروغ بافته تا مردم را جاهلانه گمراه کند؟ همانا خدا گروه ستمکاران را راه ننماید.» [انعام/۱۴۴] «خدای می‌داند که آنها دروغگویند.» [توبه/۴۲]

۵۰. عثمان بن عَفّان دید که در شب ازدواج علی رضی‌الله‌عنه با فاطمه رضی‌الله‌عنها زره علی به بهای ۴۰۰ درهم فروخته می‌شود. گفت: «این زره علی، شهسوار اسلام، است و نباید هرگز به فروش رود!» پس ۴۰۰ درهم به غلام علی داد و با سوگند از او خواست که این را به علی نگوید؛ و زره را با او بازگرداند. صبحگاه عثمان در خانهٔ خویش ۴۰۰ کیسه دید که در هر یک ۴۰۰ درهم بود و بر هر درهم چنین نوشته شده بود: «این سکّهٔ ضرب شدهٔ خدای رحمان برای عثمان بن عَفّان است.» جبرئیل این خبر را به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله داد و او فرمود: «ای عثمان؛ گوارایت باد!»

امینی گوید: حلبی (السّیرة الحلبیه: ۲۲۸/۲ [۲۰۶/۲]) به نقل از فتاوی جلال‌الدّین سیوطی [الحاوی للفتاوی: ۱۸۴/۲] آورده که از او در بارهٔ صحّت این روایت پرسیدند و او پاسخ داد که نادرست است. سپس گفته است: «چنین است؛ و این تأیید می‌کند که چنین خبری نرسیده و دروغ و ساختگی است.» در زنجیرهٔ حدیث‌های ساختگی در همین کتاب (۳۲۲/۵) گذشت که ابن‌درویش الحوت این خبر را دروغ و زشت شمرده است.

پایان افتخارها (۵۱۳)

جردانی (مصباح الظّلام و بهجة الأنام فی شرح نیل المرام: ۲۹/۲ [۷۱/۲]) گوید: «نکتهٔ سودمند: هرکس این نام‌ها را بنویسد و با آن چهره‌اش را بشوید، نابینا نگردد. هرکه آن را بنویسد و ناشتا بنوشد، فراموشی نگیرد. هرکه آن را بنویسد و بنوشد، دچار ضعف در آمیزش با زنان نشود. آن نام‌ها چنین هستند: عثمان بن عَفّان، معاذ بن جبل، عبدالرّحمان بن عوف، زید بن ثابت، اُبیّ بن کعب، طلحة بن عبدالرّحمان، ۳۷۷/۹
تمیم داری رضی الله عنهم.»

امینی گوید: کسانی که از نابینایی و فراموشی و ضعف آمیزش بیمناک نیستند، این را بیازمایند!

بدین افسانه‌ها یا رسوایی‌ها بیفزایید آن چه را از افتخارات ساختگی عثمان در مجلّد پنجم همین کتاب (ص۳۱۳ و ۳۲۴ و ۳۲۹) گذشت.

پایان سخن

در این جا سخن از فضیلت‌های عثمان را به پایان می‌بریم؛ فضیلت‌هایی که برپاشوندگان و تندروندگان در روزگاران اموی به طمع دستیابی به اندک صله‌های کسانی ساختند که بر ویرانه‌های تخت خلافت برنشسته بودند. بیشینهٔ اینان شامیان یا بصریانی بودند که جانشان با دوستی امویان و دشمنی قلّه‌های مجد و شوکت عترت پاک ـ صلوات الله علیهم ـ سرشته شده بود و ساختن این روایات از آنان بعید نیست. شاید نمونه‌های دیگری از همین دست نیز باشد که ما یاد نکردیم؛ امّا آن‌ها نیز در سند و متن با همین گزافه‌های باطل یکسانند و خاستگاه همهٔ این‌ها غلوّ ورزیدن در فضیلت‌ها بدون اندیشه و تأمّل است.

شاید ایشان عذری داشته باشند که به دیدگاه‌های حافظان و پیشوایان حدیث که در باب نقد راویان وارد شده، توجّه نکرده و آن را در بارهٔ راویان این حدیث‌های آفت‌خیز

(۵۱۴) و گزافه‌های باطل جاری نساخته‌اند؛ حدیث‌هایی که در فضیلت‌ها حجّت شمرده و دعوت به سوی گروهی و وانهادن گروهی دیگر را بر آن استوار نموده‌اند. اینان را از روایت کردن حدیث‌های عیبناک و پذیرفتن روایات ساختگی گریزی نیست؛ زیرا اگر می‌خواستند در باب فضیلت‌ها تنها به اخبار تاریخی ثابت و روایات صحیح و مسلّم بسنده کنند و از مطالب باطل دروغین بپرهیزند و آن بافته‌های رسوا را کنار نهند، صفحه‌های سیاهشان سپید و خالی از هر افتخار و فضیلت می‌مانْد؛ و این برایشان بسی دشوار است و دوستیِ نهفته در دل‌هاشان آن را نمی‌پسندد و تعصّب‌هاشان آن را جایز نمی‌دارد: «و آنگاه که شیطان کارهای آنها را برایشان بیاراست.» [انفال/۴۸] «براستی که [با این گفتار خود] ستم و دروغی ناروا و بی‌دلیل پیش آوردند.» [فرقان/۴] «به ناحق ستیزه کردند تا بدان وسیله حق را پامال و تباه سازند.» [غافر/۵] «می‌پندارندکه در جایگاهی [استوار] قرار دارند. آگاه باشید که آنها دروغگویانند.» [مجادله/۱۸] «بنگر که چگونه آیات را برایشان روشن بیان می‌کنیم، آنگاه بنگر که چگونه [از حق] گردانیده می‌شوند!» [مائده/۷۵]

(۵۱۵)
۳۷۸/۹

غلوّ ورزیدن در فضیلت‌های سه خلیفه: ابوبکر و عمر و عثمان

تا این جا شما را با پاره‌ای از غلوّهای سنگین در بارهٔ هر یک از اینان آشنا کردیم و شما را آگاه نمودیم که هر چه اینان در باب فضیلت‌ها بافته و ساخته‌اند، گفتارهای عیبناکی است که روحیّات و صفات شناخته شدهٔ آن کسان با آن سازگار نیست و کرده‌ها و نکرده‌هاشان که در تاریخ ثبت گشته، با آن نمی‌سازد. اکنون به سراغ گونه‌ای دیگر از ساخته‌های آنان برویم که شامل همهٔ این خلفا است. از این میان، تنها آن چه را به صورت روایت آمده، و نه سخنان و گفتارها، می‌آوریم؛ زیرا گفتارهای نیندیشیدهٔ ایشان نهایت ندارد و آن چه هوا و هوس‌شان موجب گشته، حد نمی‌پذیرد. بنابراین، از گفتار کسانی چون ابن‌حزم و ابن‌تیمیّه و ابن‌جوزی و ابن‌جوزیّه و ابن‌کثیر و ابن‌حجر و دیگر همگامان پیشین و پسین ایشان، کریمانه درمی‌گذریم. امّا ما را چگونه رسد تا در برابر ادّعای کسانی چون تفتازانی به تفصیل سخن گوییم؟ وی (شرح المقاصد: ۲۷۹/۲ [۲۴۹/۵]) گوید: «همکیشان ما برای واجب نبودن عصمت [امام]، به اجماع بر امامت ابوبکر و عمر و عثمان رضی‌الله‌عنهم استناد کرده‌اند، با این اجماع که عصمت ایشان لازم نبوده، هرچند معصوم بوده‌اند؛ یعنی از هنگامی که ایمان آوردند، صفت پایدار پرهیز از گناه در ایشان بود، با آن که می‌توانستند گناه ورزند.»

ابوالثّناء شمس‌الدّین محمود اصفهانی، متکلّم نام‌آور (مطالع الأنظار: ص۴۷۰) گوید: «در امامت، عصمت شرط نیست، به خلاف دیدگاه اسماعیلیان و دوازده‌امامی‌ها. دلیل

ما این است که امامت ابوبکر در حالی تحقّق یافت که امّت اجماع داشتند معصوم بودنش لازم نیست. البتّه من باور ندارم که وی معصوم نبوده است.»

نیز حافظ نورمحمّد افغانی (تاریخ مزارشریف: ص۴) بر آن است که عثمان معصوم بوده است.

(۵۱۶) ما صفحه‌هایی از کارنامهٔ این معصومان را پیش روی شما نهادیم که بیشینهٔ آن را بر پایهٔ عادت‌های جاهلی سپری کردند؛ و آگاهتان نمودیم که آن چه از اعمالشان در روزگار مسلمانی گذشت، حکایت از آن ندارد که ایشان عادل بوده باشند، چه رسد به معصوم! در این جا تنها می‌کوشیم تا نظر خوانندگان را به آن کارنامه‌ها جلب کنیم و به سخن مفصّل و مکرّر روی نمی‌آوریم. در مجلّدهای ششم تا هشتم، گزافه‌ها و جنایت‌ها و بدعت‌ها و زشتی‌ها و رفتارهای بس ناهنجار از اینان گذشت که قانون اسلام با آن‌ها ناسازگار است و از راه روشن کتاب و سنّت بیرون هستند؛ و همین قدر کفایت می‌کند. و امّا آن چه تفتازانی از این دو اجماع نتیجه گرفته، از بزرگ‌ترین اشتباهات او است؛ زیرا:

۳۷۹/۹ یک. اجماع بر خلافت هر یک از آن سه تن را نمی‌پذیریم. خلافت ابوبکر پس از ماجراهایی ننگین رخ داد که صفحهٔ تاریخش را سیاه نمود و تا پایان جهان برای این امّت مایهٔ ننگ و عار گشت و هرگز با گردش روزگار فراموش نخواهد شد. خلافت وی تنها با بیعت یک یا دو یا پنج مرد تحقّق یافت؛ و به همین دلیل، پنداشته‌اند که خلافت با بیعت یک یا دو یا پنج مرد تحقّق می‌یابد.[۱] بسیاری از بزرگان و برجستگان صحابه از بیعت با او فرونشستند؛ چنان که در همین کتاب (۹۳/۷) آوردیم. از آن پس نیز تنها ترساندن و بیم دادن و گردآوردن جماعت انبوه و نمایاندن برق شمشیرها بود که این اصحاب را با آنان همراه کرد. بخشی از آن جماعت‌های انبوه، مردانی از جن بودند که سعد بن عباده، فرمانده خزرج، را تیرباران نمودند!

---

۱. به آن چه در همین کتاب (۱۴۱/۷-۱۴۳) گذشت، بنگرید.

و امّا خلافت عمر با سخن صریح ابوبکر تحقّق یافت و صحابه به این کار اعتراض کردند و ابوبکر را بدین جهت نقد نمودند. چه بسیار مردمی که در این سخن طلحه خطاب به ابوبکر، با او هم‌رأی بودند: «به پروردگارت چه پاسخ می‌دهی که مردی درشت‌خو و سخت‌دل را بر ما حکومت می‌بخشی؟»[1]

و امّا عثمان با گزینش شورا بر کار آمد، آن هم با کارهایی مصیبت‌بار که در میان ایشان پیش آمد. عبدالرّحمان بن عوف برای وی بیعت گرفت و چنان که ایجی[2] آورده، (۵۱۷)
آنان اجماع مردم مدینه را هم شرط ندانستند، چه رسد به اجماع امّت. آری؛ عبدالرّحمان برای دوستش بیعت ستانْد، حال آن که شمشیرش را بر سر امام علی بن ابی‌طالب افراشته بود و به او می‌گفت: «بیعت کن؛ وگرنه گردنت را می‌زنم!» و اعضای شورا به سراغ علی رفتند و گفتند: «بیعت کن؛ وگرنه با تو می‌جنگیم!» (أنساب الأشراف بَلاذُری: ۵/ ۲۲ [۶/ ۱۲۸])

اگر با تکلّف بپذیریم که اجماع پس از آن زمان به تدریج فراهم آمده، باز ایشان را سودی ندارد؛ زیرا در نظر ایشان، خلافت با بیعت نخست تحقّق می‌یابد؛ و آن تمامت‌بخشانِ اجماع، هنگامی به خلافت عثمان و بیعت با وی روی آوردند که خلافتش شکل گرفته و استوار شده بود.

دو. به فرض همراهی با تفتازانی، شاید توان گفت که اجماع ایشان بر خلافت این سه تن به سبب معصوم بودنشان رخ داده، چنان که خود وی به معصوم بودنشان تصریح می‌کند. و امّا اجماع بر واجب نبودن عصمت که او نقل کرده، از دیدگاه‌های صحابه به دست نمی‌آید. تفتازانی چه هنگام دیدگاه‌های همهٔ پیشینیان را که صدها هزار تن بوده‌اند، وارسیده و دریافته که آنان عصمت را در خلفا واجب نمی‌دانند، حال آن که ایشان زیر لایه‌های خاک نهفته‌اند؟ چه کسی می‌توانسته این مطلب را دریابد و به

۱. سخن وی در همین کتاب (۷/ ۱۵۲) گذشت. بنگرید به: الرّیاض النّضره: ۱/ ۱۸۱ [۱/ ۲۲۴]؛ کنز العمّال: ۶/ ۳۲۴ [۵/ ۶۷۸].

۲. سخن وی در همین کتاب (۷/ ۱۴۱) گذشت.

تفتازانی خبر دهد و همین زنجیره تا زمان صحابه ادامه یابد؟ چه هنگام ایشان به تبادل
۳۸۰/۹ و داد و ستد مسائل کلامی پرداخته‌اند تا از آن به این انتقال یابد و همین گونه تسلسل نقل و شیوع سخن حاصل گردد؟ کسی که در صفحات دوران نخست خلافت از سقیفه تا روز شورا ژرف‌کاوی نماید، می‌بیند که از عصمت در همایش‌های آن مردم هیچ خبر و صدایی نبوده است. آنان خلافت را همچون سلطنت می‌دانسته‌اند که از رهگذر آن می‌توانند امنیّت کشور و پاسداری از مرزها و اجرای حد بر سارق و قصاص نمودن قاتل و این گونه امور را تحقّق بخشند؛ چنان که به تفصیل در همین کتاب (۱۳۶/۷) از آن سخن رفت. دانشوران و متکلّمان نیز بر همین شیوه سیر کرده‌اند و در بارهٔ شرط‌های روحی و شخصیّتی مانند دانش و تقوا و پاکدامنی سخنی در ردّ و قبول نیاورده‌اند، مگر سخنانی که شرط بودنِ این‌ها را نفی می‌نماید. خلافت نزد پیشینیان چه هنگام زمامداری دینی شمرده می‌شده تا در بارهٔ حدود آن پژوهش کنند؟ خلافت در نظر آنان چیزی جز سیاست دنیایی و با نقشهٔ پنهانی نبوده است.

(۵۱۸) سه. ما تنها هنگامی به اجماع احتجاج می‌کنیم که حجّت بودنش ثابت شده باشد. هرگاه ثابت شود که اجماع حجّت است، دیگر ویژهٔ مورد خاص نیست و باید هم در خلافت ابوبکر حجّت باشد و هم در بارهٔ عثمان؛ در آن مورد بر انتخاب وی و در این مورد بر مباح شمردن قتلش. این که سه یا چهار تن از پس‌افتادگان اموی یا گرایندگان به امویان و دارندگان گرایش‌های آن‌ها، از این اجماع [بر مباح شمردن قتل عثمان] بیرون شده‌اند، در برابرِ بیرون شدن جمعی صالح شامل بزرگان صحابه از اجماع اوّل [بر خلافت ابوبکر] قرار می‌گیرد؛ بزرگانی که پیشاپیش ایشان سرور عترت و امام امّت امیرالمؤمنین علیه السلام و امام حسن و امام حسین و صدّیقهٔ طاهره ـ اصحاب کسا که خداوند پلیدی را از ایشان زدود و پاکشان فرمود ـ جای داشتند و نیز دیگر افراد بنی‌هاشم و استوانه‌ها و ستون‌های مهاجران و انصار. همراهی بعدی ایشان نیز آمیخته با تهدید بود که نمی‌توان آن را همدلی و تمام کنندهٔ اجماع دانست؛ زیرا آنان همچنان بر باورهای خویش بودند، هرچند وضعیّت آن زمان و بیم از پیدایش تفرقه

در صورت شمشیر کشیدن و نبرد، ناچارشان کرد که از حقّ آشکار خویش چشم پوشند و با آن جماعت در تصمیم‌هاشان همراهی ورزند. این مولامان امیرالمؤمنین عليه‌السلام است که پس از پایان یافتن دوران خلافت آن سه تن، در میدان‌گاه کوفه می‌گوید: «هلا به خدا سوگند! پسر ابوقحافه خلافت را مانند پیراهنی به تن برکرد، حال آن که می‌دانست من برای آن مانند محور میانهٔ آسیاب هستم و [دانش و معرفت همانند] سیل از من سرازیر می‌شود و هیچ پرنده‌ای به بلندای من نمی‌رسد. پس میان خود و آن، پرده آویختم و از آن برگذشتم و به دیگر سوی گشتم. در اندیشه شدم که با دستی بریده بتازم یا بر آن تاریکیِ کورانه شکیبایی ورزم؛ همان که در آن، پیر فرسوده گردد و خردسال پیر شود و مؤمن پیوسته رنج کشد تا به دیدار پروردگارش رود. پس دیدم که شکیبایی بر آن، خردمندانه‌تر است. از این روی، بردباری کردم، حال آن که خاشاک در چشم داشتم و استخوان در گلو؛ چرا که دیدم میراث من به غارت رفته است؛ تا این که آن [خلیفهٔ] نخستین، به راه خود رفت و درگذشت و خلافت را پس از خود به پسر خطّاب سپرد.»

سپس به سخن اعشی تمثّل جست: ۳۸۱/۹

چه بسیار تفاوت است میان روزگار سخت من بر پشت شتران با روزگار من با حیّان برادر جابر!

[و ادامه داد:]

«شگفتا! در حالی که در زمان حیات خود از مردم می‌خواست که بیعت‌شان با وی را فسخ کنند، ناگاه خلافتِ پس از مرگش را برای دیگری منعقد ساخت. چه سخت دو پستان ماده‌شتر خلافت را میان خود تقسیم نمودند. پس [با این کار] خلافت را در جایی خشن و ناهموار قرار داد که زخمش عمیق است و لمسش زبر و خشن و خطا و لغزش در آن و پوزش‌خواهی از آن بسیار. کسی که با آن جایگاه سروکار داشت، همچون سواری بود بر شتری سرکش که اگر مهارش را سخت بکشد، بینی‌اش پاره شود و اگر رهایش کند، در پرتگاه افتد. پس به خدا سوگند! مردم به گام برداشتن‌های کورکورانه و سرکشی و رنگ به رنگ شدن و به این سو و آن سو رفتن گرفتار شدند.

من بردرازای زمان و سختیِ بلا شکیب ورزیدم تا او نیز به راهش رفت و درگذشت و خلافت را در گروهی قرار داد که مدّعی بود من نیز یکی از آن‌ها هستم. خدایا! وای از این شورا! چه هنگام مردم مرا با خلیفهٔ نخستین برابر پنداشتند تا جایی که من امروز با این کسان [پنج عضو شورا] همگن گردم؟ امّا چون آنان فرود آمدند، من نیز فرود آمدم؛ و چون پریدند، من نیز پریدم. سپس یکی از ایشان [= سعد بن ابی‌وقّاص] به خاطر کینه‌اش از من روی گرداند و دیگری [= عبدالرّحمان بن عوف] نیز به سبب دامادی و خویشاوندی‌اش با عثمان، از من رخ برتافت؛ با کارهای زشت دیگر.

تا آن که سومین برخاست، در حالی که هر دو پهلوی خود را [از پرخوری] برآمده ساخته بود و میان آخور و پِهِن‌گاه در رفت و آمد بود. قبیله‌اش [= بنی‌امیّه] نیز با وی به خوردن مال خدا پرداختند، همچون شتری که با اشتهای تمام گیاه بهاری را بخورد؛ تا سرانجام ریسمان تابیده‌اش گسست و کردارش به قتلش انجامید و پرخوری و شکم‌بارگی‌اش او را به سر درافکند ... .»[۱]

این خطبهٔ گرامی از دیدگاه آن‌حضرت علیه‌السلام دربارهٔ خلافت حکایت می‌کند و هر جملهٔ آن بر نبودِ آن عصمت ادّعایی گواهی می‌دهد و یا آن معصومان را با همهٔ زیر و بمشان نزد مردم به تماشا می‌گذارَد. بدان بیفزایید سخن آن‌حضرت علیه‌السلام در نامه‌اش به معاویه را: «یاد کردی که من در بیعت با خلفا کندی ورزیدم و به ایشان حسد بردم و ستم نمودم. امّا ستم؛ پناه بر خدا که چنین بوده باشد. و امّا ناخرسندی‌ام از آنان؛ به خدا سوگند! برای این کار از مردم پوزش نمی‌خواهم. نیز یاد کردی که به عثمان ستم راندم و پیوند خویشی‌ام را با او بریدم. عثمان چنان که دانستی، رفتار کرد و مردم نیز چنان که خبرش به تو رسیده، با او رفتار نمودند.» (العقد الفرید: ۲/ ۲۸۶ [۴/ ۱۳۸])

نیز آن گاه که آن‌حضرت علیه‌السلام قصد حرکت به سوی بصره نمود، در خطبه‌ای گفت:

---

۱. به همین کتاب (۷/ ۸۱ - ۸۵) بنگرید. [در آن جا، جناب مؤلّف سخنی پیرامون این خطبه آورده است.]

«چون خداوند پیامبرش ﷺ را به سوی خویش برکشید، قریشیان حکومت را از ما ستاندند و ویژهٔ خود کردند و ما را از حقّی که در قیاس با همهٔ مردم بدان سزاوارتربودیم، بازداشتند. من دیدم صبر بر این کار بهتر از شکاف افکندن میان مسلمانان و ریختن خون ایشان است. مردم هنوز با اسلام تازه‌آشنا بودند و دین همچون تکان خوردن سختِ مشک، در اضطراب بود و اندک سستی مایهٔ تباهی آن می‌شد و کمترین مخالفت[1] وارونه‌اش می‌کرد. پس کسانی بر کار آمدند که در کار خویش از کوشش و تلاش فروگذار نکردند و سپس به سرای جزا و مکافات ره سپردند و خداوند اختیار دارد که گناهانشان را بزداید و از لغزش‌هاشان درگذرد.» (شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۱۰۲/۱ [۳۰۸/۱])

(۵۲۰) ۳۸۲/۹ نیزآن حضرت ؑ گفت: «پیامبر ﷺ وفات نمود و من هیچ کس را برای خلافت شایسته‌تر از خویش نمی‌دیدم؛ امّا مردم با ابوبکر بیعت کردند و من نیز همانند ایشان بیعت نمودم. آن گاه، ابوبکر درگذشت و من هیچ کس را برای این کار سزاوارتر از خود نمی‌دانستم؛ امّا مردم با عمر بن خطّاب بیعت نمودند و من نیز همچون آنان بیعت کردم. سپس عمر جان سپرد و من هیچ کس را برای این کار شایسته‌تر از خود نمی‌دیدم؛ امّا وی مرا یکی از شش سهمِ [شورا] قرار داد و مردم با عثمان بیعت نمودند.» (تاریخ الأمم و الملوک: ۱۷۱/۵ [۴۵۸/۴])

همچنین روزی که ابوبکر به غلامش قنفذ گفت: «برو و علی را فراخوان!» وی نزد علی آمد. علی به وی گفت: «به چه کار آمده‌ای؟» پاسخ داد: «خلیفهٔ رسول خدا تو را فرامی‌خوانَد.» علی گفت: «چه زود به رسول خدا دروغ بسته‌اید!» وی بازگشت و پیام او را رسانْد. ابوبکر گفت: «نزد وی بازگرد و به او بگو: ‹امیرالمؤمنین[2] تو را فرامی‌خوانَد تا بیعت کنی.›» قنفذ نزد وی آمد و آن پیام را رسانْد. علی بانگ برداشت و گفت: «سبحان الله! هرآینه وی چیزی را ادّعا نموده که از آنِ او نیست.» ـ تا پایان حدیث ـ (الإمامة و السّیاسه: ۱۳/۱ [۱۹/۱-۲۰])

۱. در متن «أقلّ خَلَقٍ» آمده؛ اما به نظر می‌رسد «أقلّ خَلَفٍ» درست باشد؛ چنان که در چاپ جدید شرح نهج‌البلاغهٔ ابن‌ابی‌الحدید آمده است. ترجمه نیز بر این اساس تصحیح شد. (ن.)

۲. در مأخذ چنین است: «خلیفهٔ رسول خدا.» (غ.)

سخنانی دیگر نیز هست که پژوهندگان را به حقیقت آشکار آگاه می‌سازد. پس آن عصمت ادّعایی کجا است؟ نیز آن اجماع مورد ادّعا کجا یافت می‌شود؟ چگونه و چه هنگام اجماع بر خلافت تحقّق یافت؟ اگر اجماعی رخ داده باشد، باید در هر دو خلافتِ [ابوبکر و عثمان] و در بارهٔ این هر دو بدان احتجاج شود؛ و اگر آن را باطل شماریم، در هر دو چنین است.

اگر بخواهیم به باطل ساختن چنین گزافه‌های برخاسته از غلوّورزیدن در فضیلت‌ها بپردازیم، عرصهٔ حرکت در موضوع اصلی کتاب بر ما تنگ می‌شود. وانگهی این سخنان پایه‌ای استوار ندارند تا شایستهٔ ردّ و قبول باشند. این افسانه را تنها از آن روی یاد نمودیم که نمونه‌ای از آن سخنان پرداخته شدهٔ بدون تدبیر و اندیشه را نشان دهیم. اکنون پاره‌ای از آن چه را از فضیلت‌های این سه تن به روایات نسبت داده‌اند، می‌آوریم:

(۵۲۱) ۱. امام فقیه محدّث ثقه[1] ابوالحسین محمّد بن احمد ملطی شافعی (د. ۳۷۷) در کتابش با نام التّنبیه و الرّد علی أهل الأهواء و البدع (ص۲۳[۱۵-۱۷]) آورده که محمّد بن عکاشه رحمه‌الله از معاویة بن حَمّاد کرمانی، از زُهْری روایت نموده است: «هر کس شب جمعه غسل نماید و دو رکعت بگزارد و در آن دو سورهٔ توحید را ۱۰۰۰ مرتبه بخواند، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را در خواب بیند.»

۳۸۳/۹ محمّد بن عکاشه گوید: «من هر شب جمعه چنین می‌کردم و دو رکعت می‌گزاردم و در آن‌ها سورهٔ توحید را ۱۰۰۰ بار می‌خواندم، بدین امید که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را در خواب خویش ببینم و اصول دینم را بر وی عرضه نمایم. شبی سرد غسل کردم و دو رکعت گزاردم و به بستر رفتم و خواب مرا در ربود. بار دوم برخاستم و غسل نمودم و دو رکعت گزاردم و نزدیک سپیده‌دم از آن فراغت یافتم. پس به دیوار تکیه زدم و رویم به سوی قبله بود که دیدم پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله با چهره‌ای همچون ماه شب چهاردهم و گردنی چون آبریز نقره با خط‌های

۱. او را چنین وصف نموده‌اند؛ امّا درستیِ این وصف را از گفتارش بازخواهید شناخت!

زرّین ـ طبق وصفی که از او در کتاب‌های سیره آمده است ـ بر من درآمد، حال آن که دو بُرد یمانی در برداشت که یکی را پوشیده و دیگری را بر دوش افکنده بود. پس آمد و و پای راستش را نااستوار [چون کسی که در حرکت است] بر زمین گذاشت و پای چپش را از زمین برداشت. [در همان حال] خواستم وی را خوشامد گویم؛ امّا وی زودتر به من خوشامد فرمود. دوست داشتم دندان‌های پیشینش را که شکسته بود، ببینم. پس لبخند زد و من آن‌ها را دیدم. گفتم: ‹ای رسول خدا! فقیهان و دانشوران نزد من در رفت و آمدند و من اصولی از سنّت دارم که آن را بر شما عرضه می‌کنم.›

وی اجازه فرمود و من گفتم: ‹خشنودی به قضای خداوند؛ تسلیم به فرمان او؛ صبر بر حکم وی؛ پذیرفتن آن چه خدا فرمان داده؛ بازداشتن از آن چه او نهی نموده؛ خلوص ورزیدن در کار برای خدا؛ ایمان به این که خیر و شرِّ سرنوشت از خدا است؛ وانهادن ریا و جدل و خصومت و ستیز در دین؛ مسح نمودن بر پاپوش؛ جهاد همراه مسلمانان؛ نماز گزاردن بر مردگان مسلمان در حال سنّی‌گری؛ کاسته شدن و افزون (۵۲۲)
گشتن ایمان؛ اعتقاد به این که ایمان هم گفتار و هم رفتار است و قرآن سخن خداوند است؛ پایداری زیر پرچم سلطان، خواه ستمگر باشد و خواه دادگر؛ برنخاستن به شورش مسلّحانه بر ضدّ امیران، هرچند ستمگر باشند؛ فرود نیامدن هیچ یک از موحّدان در بهشت یا دوزخ[۱]؛ تکفیر نشدن هیچ موحّدی به سبب گناه، اگرچه از گناهان بزرگ باشد؛ دست بازداشتن از آزار اصحاب محمّد ﷺ.› چون به این سخن رسیدم، پیامبر گریست تا آن جا که صدایش بلند شد. [پس ادامه دادم:]‹برتر بودن این کسان پس از رسول خدا ﷺ: نخست ابوبکر و سپس عمر و عثمان و علی.› و در دل خویش گفتم: ‹علی که عموزاده و داماد پیامبر است.› پس رسول خدا ﷺ لبخندی زد؛ گویا می‌دانست در دلم چه می‌گذرد.

۱. شاید مقصود این است که معتقد به خدای یگانه، هرچند به سایر ارکان ایمان باور نداشته باشد، نه در بهشت فرود می‌آید و نه در دوزخ. (ن.)

سه شب پیاپی همین اصول را بر وی عرضه می‌کردم و هر بار که به عثمان و علی می‌رسیدم و اندکی درنگ می‌کردم، آن حضرت ﷺ به من می‌فرمود: ‹سپس عثمان و آن گاه، علی.› و این را سه بار تکرار می‌نمود. چون این اصول را بر او عرضه می‌کردم، چشمانش از اشک لبریز می‌شد. تا هشت روز در قلب و دهان خویش احساس شیرینی می‌کردم و هیچ به آب و غذا لب نزدم تا آن که ضعف مرا فراگرفت و نتوانستم نماز واجب به جای آورم. چون غذا خوردم، آن شیرینی و لذّت از میان رفت. خداوند مرا گواه است و گواهی او برایم بس.»

۳۸۴/۹ امیرالمؤمنین متوکّل به احمد بن حنبل رحمه‌الله گفت: «ای احمد! می‌خواهم میان خود و خدا ترا حجّت سازم. پس مرا از سنّت و جماعت و آن چه از اصحابت و آنان از تابعین و ایشان از اصحاب رسول خدا نوشته‌اند، آگاه نما!» احمد همین حدیث را برایش بیان کرد.

امینی گوید: ما بر این باوریم که پژوهندگان از بررسی در بارهٔ این افسانه و متن آن که زن فرزند مرده را می‌خنداند، بی‌نیاز هستند. نیز شأن احمد را فراتر از آن می‌دانیم که این را میان خود و خدا حجّت سازد و به خلیفهٔ زمانش بیاموزد. نیز او را برتر از آن می‌دانیم که کسی همچون محمّد بن عکاشه را راستگوی شمارد؛ همان کسی که ابن‌عساکر [مختصر تاریخ مدینة دمشق: ۶۲/۲۳] پس از آوردن این رؤیا در بارهٔ او گفته است: «سعید بن عمرو بردعی نقل نموده که با ابوزرعه در بارهٔ محمّد بن عکاشهٔ کرمانی سخن گفت و او سر تکان داد و گفت: ‹او را دیده و از وی حدیث نوشته‌ام. فردی دروغگو بود.› **(۵۲۳)**

سعید گفت: ‹آیا خوابی را که حکایت می‌نمود، از وی نوشتی؟› ابوزرعه پاسخ داد: ‹آری؛ نوشتم. او ادّعا می‌نمود که بر شبابه چنین عرضه کرده است: "ایمان گفتار است و کردار؛ که به سبب کردار، کاستی و افزونی می‌پذیرد." و بر ابونُعَیم چنین عرضه نموده است: "نخست علی و سپس عثمان." وی فردی دروغگو بود و دروغگویی را هم درست بلد نبود؛ زیرا نه شبابه چنین گوید و نه ابونُعَیم.› سعید گفت: ‹او را کجا دیدی؟›

ابوزرعه پاسخ داد: ‹همراه محمّد بن رافع که رفیقش بود، به این جا آمد. من برای وی احترام و وقاری قائل بودم. چون محمّد بن رافع مرا دید، از این که سخنی در بارهٔ او گوید، اکراه ورزید و به من گفت: "چون گفت و گوبا او را آغاز کنی، کارش بر تو پوشیده نخواهد مانْد." پس به وی گفتم: "اگر صلاح می‌دانی، سخنی بگو تا مرا سودمند افتد." پذیرفت و سپس نزدیک بود بی‌هوش شود و شکمش به تکان شدید افتاد. بیمناک شدم. پس به من روی کرد.› سپس ابوزرعه گفت: ‹نخستین روایتی که او برایم بازگفت، دروغ بر خدا و رسولش ﷺ و علی و ابن‌عبّاس بود ... .›» (لسان المیزان: ۵/ ۲۸۷ [۵/ ۳۲۴])

حاکم از وی در شمار ضعیفان یاد کرده و گفته است: «از جملهٔ آنان کسانی هستند که حدیث ساخته‌اند تا به ادّعای خود، مردم را به کارهای نیکو فراخوانند؛ همچون ابوعصمه و محمّد بن عکاشهٔ کرمانی.» آن گاه، از حافظ سهل بن سریّ نقل نموده است: «احمد جویباری و محمّد بن تمیم و محمّد بن عکاشه بیش از ۱۰۰۰۰ حدیث دروغ به رسول خدا ﷺ بستند.» به آن چه در زنجیرهٔ دروغگویان در همین کتاب (۵/ ۲۶۱) آوردیم و نیز به لسان المیزان (۵/ ۲۸۶-۲۸۹ [۵/ ۳۲۴-۳۲۷]) بنگرید.

مردی که احوال و ویژگی‌هایش چنان و حدیثش چنین باشد، نمی‌توان ادّعاهای بی‌دلیلش را در امور اعتقادی تصدیق کرد. بسیار شگفتا از آن فقیه ثقه که بر چنین سخن رسوایی اعتماد ورزیده است! خداوند دوستی را لعنت کند که انسان را کور و کر می‌کند و این مردم را برانگیخته تا با چنین یاوه‌هایی ساده‌دلان امّت را بفریبند! و خدا می‌داند که ایشان دروغ می‌گویند.

(۵۲۴) ۳۸۵/۹ ۲. بَلاذُری (أنساب الأشراف: ۵/ ۵ [۶/ ۱۰۵]) از خَلَف بزّار، از ابوشهاب حنّاط[۱]، از خالد حذّاء بصری، از ابوقلابهٔ بصری، از انس روایت نموده که رسول خدا ﷺ فرمود: «مهرورزترین شما ابوبکر است؛ سرسخت‌ترینتان در دین، عمر؛ آشناترینتان به قراءت، اُبیّ؛ صادق‌ترینتان در

۱. وی عبدربّه بن نافع کنانی است که ثقه بوده، امّا قوی به شمار نیامده و در حدیثش دچار وهم می‌گشته و خطا می‌ورزیده است.

حیا، عثمان؛ داناترینتان به حلال و حرام، معاذ بن جبل؛ داناترینتان به ارث و مسائل آن، زید بن ثابت؛ و هر امّتی را امینی است و امین این امّت، ابوعبیدهٔ جرّاح است.»

ابن‌عساکر (تاریخ مدینة دمشق: ۳۲۵/۲ [۳۲۷/۷]) این خبر را با حذف سند آورده که عبارتش چنین است: «مهرورزترین امّت من ابوبکر است؛ سرسخت‌ترینشان در دین خدا، عمر؛ صادق‌ترینشان در حیا، عثمان؛ داناترینشان به ارث و مسائل آن، زید بن ثابت؛ آشناترینشان به قراءت، اُبیّ؛ ... .»

نیز همو (همان: ۱۹۹/۶ [۴۱۳/۲۱]) این خبر را از طریق ابوسعید خدری آورده و در پی آن گفته است: «عقیلی [الضعفاء الکبیر: ۱۵۹/۲] گوید: ‹سندهای این حدیث اعتبار ندارد؛ گرچه متن‌هایش معروف است.›»

امینی گوید: آیا در شگفت نمی‌شوید از افسانه‌ای که خَلَف بزّار، آن ثقهٔ امین عبادت‌پیشهٔ فاضل باده‌گسار، آورده است؟ ابوجعفر نفیلی گوید: «از پایبندان به سنّت بود، اگر یک آفت در وی نبود: نوشیدن شراب.» نزد احمد، پیشوای حنبلیان، از وی یاد شد و گفتند: «ای ابوعبدالله! او شراب می‌نوشد.» احمد گفت: «خبر این کارش به ما رسیده؛ امّا به خدا سوگند! او نزد ما ثقه و امین است، خواه شراب بنوشد و خواه نه.»[1]

خود این روایت گواهی است راست بر خبری که در بارهٔ خَلَف بزّار به پیشوای حنبلیان رسیده بود. کسانی که این روایت را از وی برگرفتند و بازگفتند، نیز سرمستان هوا و هوس بودند و نه در خمار مستی شراب!

(۵۲۵) برای پاک ساختن دامن این ثقهٔ امین از پلیدی شراب، خطیب بغدادی [تاریخ بغداد: ۳۲۵/۸] روایتی از محمّد بن احمد بن رزق، از محمّد بن حسن بن زیاد نقّاش آورده است: «از ادریس بن عبدالکریم حدّاد شنیدم که گفت: ‹خَلَف بن هشام بنا بر تأویل، شراب می‌نوشید. روزی خواهرزاده‌اش بروی سورهٔ انفال را می‌خوانْد تا به این آیه رسید:

۱. بخوانید و داوری کنید!

"تا خدا پلید را از پاک جدا سازد." [انفال/ ۳۷] گفت: "ای دایی! آن گاه که خداوند پلید را از پاک جدا سازد، شراب کجا جای دارد؟" وی دیرزمانی سر در پیش افکند و سپس گفت: "همراه ناپاک‌ها." خواهرزاده‌اش گفت: "آیا راضی می‌شوی که در زمرهٔ گروه همراه با پلیدی باشی؟" پاسخ داد: "پسرم! به خانه رو و هر چه شراب در آن جا است، بر زمین ریز!" پس باده را ترک گفت و خداوند روزه را در پی آن برایش جایگزین نمود و تا زنده بود، روزه می‌گرفت.»
۳۸۶/۹

چه نیکو است این پاک‌سازی، اگر آن خواب و خیال‌ها راست باشد! این اگر چه معقول و بهتر از رأی امام احمد است ـ که او را ثقهٔ امین دانسته، خواه باده بنوشد و خواه نه؛ و آن سخنی است بی‌ارزش که هیچ دلیلی آن را یاری نمی‌کند و شرع و عقل و منطق با آن سازگار نیست. خداوند فرماید: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، اگر فاسقی برای شما خبری آورد نیک بررسی کنید.» [حجرات/ ۶] ـ با تأسّف بسیار باید گفت که سندش باطل است؛ زیرا محمّد بن حسن نقّاش در آن جای دارد که طلحة بن محمّد وی را دروغگو خوانده و دارَقُطْنی سستش شمرده و ابوبکر پنهانکار فریبگرش دانسته و برقانی همهٔ حدیث‌هایش را مردود خوانده و در یادکرد از تفسیر وی گفته است: «هیچ حدیث صحیحی در آن یافت نگردد.» خود خطیب نیز همهٔ این‌ها را آورده؛ پس چرا وی را پاک و منزّه شمرده و چگونه چنین آرزویی برآورده گردد؟

من از راوی پایانی این خبر دروغ و جعلی سپاسگزاری می‌کنم که مولامان امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام را همراه آن کسان یاد نکرده؛ زیرا وی در همهٔ ویژگی‌های یاد شده برتر از آنان است و مقامش بالاتر از آن که کسی در شمارش ذکر گردد؛ همان سان که فضیلت‌هایش افزون‌تر از آن است که همراهش از فضیلتی یاد شود.

این جا به بررسی متن روایت در بارهٔ اوصافی که به آن کسان بخشیده، نمی‌پردازیم؛ بسا که برخی از آن‌ها پشتوانهٔ دلیل و برهان داشته باشد! مثلاً این کارها بر آن دلالت دارد که ابوبکر (۵۲۶)

مهرورزترین امّت بوده است: فجاءه را به آتش کشید؛ از افراط خالد بن ولید در بارهٔ بنی حنیفه و کار رسوایش با مالک بن نویره و همسرش[1] چشم پوشید؛ به ادّعای فاطمهٔ صدّیقه بها نداد، با آن که می‌توانست با جلب رضایت مسلمانان در کوتاه آمدن از حقّشان در فدک ـ به فرض که با اینان در پذیرش آن فتوای باطل و روایت دروغ کنار آییم که از پیامبر ارث برده نمی‌شود؛ به خلاف آیات مطلق ارث و نیز ارث نهادن پیامبران به گونهٔ خاص ـ از مقابله و رویارویی با فاطمه پرهیز کند. وانگهی فاطمه ـ سلام الله علیها ـ و عموزاده‌اش به آن روایت که ابوبکر در نقلش تنها بود و سوداگران سیاست‌بازش با نقشهٔ پنهانی با او در آن همداستان گشته بودند [اگر واقعیّت داشت]، جهل نداشتند، حال آن که امیرالمؤمنین علیه السلام داناترینِ امّت به قضاوت و دروازهٔ شهر دانش پیامبر بود. صدّیقهٔ فاطمه پارهٔ تن پیامبر صلی الله علیه و آله بود و او از آموختن دانش به وی، به ویژه دانش احکام و آن چه به وی مربوط می‌شد، دریغ نمی‌ورزید؛ به ویژه که می‌دانست به زودی دخترش بر صحابهٔ وی که بر فدک چنگ خواهند افکند، اقامهٔ دعوا خواهد کرد و از ۳۸۷/۹ حقّش بازداشته خواهد شد و میان او و ایشان شعلهٔ اختلاف افروخته می‌گردد و در پی آن، تا روز قیامت میان امّت پراکندگی پدید می‌آید؛ گروهی به پارهٔ تن پیامبر می‌گرایند و گروهی به بازدارندگان حقّ وی. پس واجب بود که پیامبر صلی الله علیه و آله پیش از ابوبکر، حکمی را که چنین وضعی داشت، برای دخترش به تفصیل بیان فرماید.

آیا ابوبکر را گریزگاهی نبود تا بخشیدن فدک به فاطمه را صحیح سازد و آن را به وی بازگردانَد تا درِ زشتی و شر را بر امّت نگشاید، چنان که عمر آن را به وارثان پیامبر پاک بازگرداند و عثمان به مروانش بخشید و معاویه سهم سه‌گانهٔ مروان و عمرو بن عثمان و یزید بن معاویه‌اش ساخت و دیگر آرایی که خلفای پسین برای تصرّف در آن، همچون تصرّف مالکان در املاک خویش، صادر نمودند؟[2]

در بارهٔ این ویژگی ابوبکر از فاطمهٔ صدّیقه بپرسید، آن روز که از پرده برون آمد

۱. به همین کتاب (۷/ ۱۵۶ و ۱۵۷ و ۱۵۸-۱۶۸) بنگرید.

۲. بنگرید به: همین کتاب: ۷/ ۱۹۴- ۱۹۵.

و گریان با صدای بس بلند ندا داد: «پدرم، ای رسول خدا! پس از تو از پسر خطّاب و پسر ابوقحافه چه چیزها دیدیم!»[1]

(۵۲۷) نیز در بارهٔ این ویژگی‌اش از فاطمه بپرسید آن روز که روسری‌اش را بر سر افکنْد و چادرش را در بر پیچید و همراه گروهی از یاران و خادمان و زنان قومش حرکت نمود، در حالی که برزمین دامن می‌کشید و درست همانند رسول خدا قدم برمی‌داشت تا آن که بر ابوبکر درآمد که در میان جمعی از مهاجران و انصار و جزآنان قرار داشت. پس در برابروی پارچه‌ای آویختند و سپس چنان ناله برآورد که همهٔ ایشان از آن به گریه درآمدند و مجلس به لرزه افتاد.[2]

همچنین در بارهٔ این ویژگی‌اش از فاطمه بپرسید آن روز که به ابوبکر گفت: «به خدا سوگند! پس از هر نماز که می‌گزارم، تو را نفرین خواهم نمود.»

و نیز در بارهٔ آن از وی بپرسید که چون وفات نمود، بر ابوبکر خشمگین بود؛ و او همان کسی است که خدای بشکوه در آیهٔ تطهیر پاکش شمرده و این سخن صحیح از پدرش ﷺ در بارهٔ او رسیده است: «فاطمه پارهٔ تن من است؛ هر که او را به خشم آورَد، مرا خشمگین ساخته و هر چه آزارش دهد، مرا آزرده و هر چه او را دچار خشم سازد، مرا به خشم می‌آورد.»[3] و هموفرمود: «فاطمه قلب و جان درون پیکر من است؛ هر که آزارش دهد، مرا آزرده است.»[4] و نیز فرمود: «همانا خداوند به سبب خشم فاطمه، خشم می‌گیرد و از خشنودی او خشنود می‌گردد.»[5]

۳۸۸/۹ نیز در بارهٔ آن از امیرالمؤمنین بپرسید که صدّیق بزرگ است، آن روز که همچون شتر

---

۱. بنگرید به: همین کتاب: ۷/ ۷۷.

۲. بنگرید به: همین کتاب: ۷/ ۱۹۲.

۳. بنگرید به: همین کتاب: ۷/ ۲۳۱-۲۳۵.

۴. بنگرید به: همین کتاب: ۷/ ۲۳۵.

۵. بنگرید به: همین کتاب: ۷/ ۲۳۵.

مهار در بینی به سوی بیعتش کشاندند؛ بیعتی که آثار شومش اسلام را در بر گرفت و در دل‌های مسلمانان بذر گناه پاشید و بر مسلمانش خشونت رانْد و مقدادش را طرد نمود و ابوذرش را تبعید کرد و عمّارش را دچار فتق کرد و قرآن را تحریف نمود و احکام را دگرگون ساخت و مقام ابراهیم [در مسجدالحرام] را دیگرسان کرد و خمس را برای آزاد شدگان مباح نمود و فرزندان لعن شدگان را بر ناموس و خون مسلمانان چیره ساخت و حلال را به حرام درآمیخت و ایمان و اسلام را سبک شمرد و کعبه را ویران ساخت و در واقعهٔ حرّه به سرزمین هجرت یورش آوژد و دختران مهاجران و انصار را در معرض شکنجه و زشتکاری قرار داد و جامهٔ ننگ و رسوایی بر تنشان پوشانْد و کسانی را که در پاکزادی‌شان شک است، به قتل خاندان برگزیدهٔ پیامبر و برانداختن نسل و برکندن ریشه و اسیر (۵۲۸)
ساختن زنان خاندان و کشتن یاران و شکستن منبر و پنهان ساختن دین و به فراموشی سپردن یاد وی رخصت داد. انّا لله و انّا الیه راجعون!

نیز در بارهٔ آن از امیرالمؤمنین بپرسید آن روز که به قبر برادرش رسول خدا ﷺ پناه برد و گریان گفت: «ای پسر مادرم! این مردم مرا ضعیف شمردند و نزدیک بود به قتلم رسانند.» [اعراف/۱۵۰][1]

و نیز دیگر دلیل‌ها بر این که ابوبکر مهرورزترینِ امّت بوده است!

و امّا این که عمر بیش از همگان در دین سخت می‌گرفته است؛ بسی روشن و آشکار است که سرسختی در دین به معنای درشتخویی و خشونتِ تنها نیست، بلکه به معنای تلاش سرسختانه در چنگ زدن به دو دستگیرهٔ کتاب و سنّت و عمل به آن‌ها و برپا کردن حدود آن دو است. چه بسیار مواردی که وی با کتاب و سنّت مخالفت نمود و آن‌ها را پشت سر افکنْد و به رأی خود که جدا و دور از آن دو بود، چنگ زد! از مواردی که اصولاً بدان‌ها علم نداشت، درگذرید! سرسختی بدون دانش چه بهایی دارد؟ سرسختی همراه

---

۱. بنگرید به: همین کتاب: ص۷۸.

با روی گرداندن از مبانی دین و بیرون شدن از قوانین اسلام و چنگ زدن به هوا و هوس‌ها، چه ارزشی دارد؟ به بخش اخبار نادر و شگفت از دانش عمر در همین کتاب (۶/۸۳-۳۳۳) بنگرید تا گواه‌هایی استوار در اثبات این ویژگی بیابید. پس آن را بخوانید و بیندیشید!

و امّا این که عثمان در حیا صادق‌ترینِ امّت باشد؛ در مجلّدهای هشتم و نهم همین کتاب بدان رهنمون گشته و هر صفحهٔ این دو مجلّد نشانه‌ای از این ویژگی او است! بدان بیفزایید آن چه را در همین مجلّد (ص ۲۷۴-۲۹۲) در پیرامون حیای او آوردیم.

و امّا آن سه تن دیگر؛ سخن را با جست و جو در بارهٔ اثبات ویژگی‌های آنان درازا نمی‌بخشیم؛ زیرا مایهٔ تباهی وقت و بازداشته شدن از مباحث مهم‌تر است. هر که در این کتاب نیک نظر کند، درمی‌یابد که داناترین و آگاه‌ترین به مسائل ارث و امین امّت کیست؛ و می‌داند که وی کسی جز اینان است؛ پس ساحت امّت را با چنین کسانی ۳۸۹/۹
نمی‌آلاید و آن بیم که پیامبر پاک بر امّت خویش داشت، بر او نمی‌رود: «پس از خود بر امّتم از این چیزها بیمناکم: گمراهی به سبب هواها، پیروی از میل‌ها و هوس‌ها، (۵۲۹)
و غفلت پس از معرفت.» (أُسد الغابه: ۱/۱۰۸ [۱/۱۲۷])

۳. در کتاب مناقب از صحیح بخاری (۵/۲۴۹ [۳/۱۳۴۲]) از محمّد بن حنفیّه [= فرزند امام علی علیه‌السلام] نقل شده است: «به پدرم گفتم: ‹پس از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بهترین مردم کیست؟› گفت: ‹ابوبکر.› پرسیدم: ‹سپس چه کسی است؟› گفت: ‹عمر.› بیم ورزیدم که بگوید: ‹سپس عثمان.› پس گفتم: ‹سپس تو هستی؟› گفت: ‹من کسی نیستم جز مردی از مسلمانان.›»

عبارت خطیب بغدادی (تاریخ بغداد: ۱۳/۴۳۲) چنین است که محمّد بن حنفیّه گفت: «گفتم: ‹ای پدر! پس از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بهترینِ مردم کیست؟› گفت: ‹فرزندم! مگر نمی‌دانی؟› گفتم: ‹نه.› پاسخ داد: ‹ابوبکر.› گفتم: ‹سپس که؟› گفت: ‹فرزندم! مگر نمی‌دانی؟› گفتم: ‹نه.› پاسخ داد: ‹عمر.› سپس پیشتازی کردم و گفتم: ‹پدرم! نفر

سوم تو هستی؟› گفت: ‹پسرم! پدر تو مردی از مسلمانان است و حقوق و تکالیفش همانند ایشان.›»

امینی گوید: این نخستین لغزش و خطا از لغزش‌ها و خطاهای بخاری نیست. هر کس عقیدهٔ امیرالمؤمنین علیه‌السلام را در بارهٔ خلفای پیش از خود بداند و ببیند که وی همواره یا به صراحت و یا به کنایه بر این عقیده پای می‌فشرده، تردید نمی‌کند که این نسبت به وی بهتانی بزرگ است.

محمّد بن حنفیّه کسی نیست که پس از همهٔ آن ماجراها پدرش را نشناسد و عقیدهٔ وی را در بارهٔ آن کسان نداند تا از وی در پیرامون ایشان بپرسد و سپس بیم ورزد که پدرش بار سوم از عثمان نام ببرد؛ زیرا خود او بی‌تردید عثمان را با همهٔ پیدا و پنهانش می‌شناسد و می‌داند که وی یکی از همان ۳۰ تنِ خاندان ابوالعاص است که سخن رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله طبق روایت صحیح در بارهٔ ایشان چنین است: «هرگاه خاندان ابوالعاص به ۳۰ مرد رسد، مال خدا را میان خویش دست به دست کنند و بندگانش را به بردگی گیرند و دینش را مایهٔ نیرنگ و نارو سازند.»[1]

(۵۳۰) چرا امیرالمؤمنین علیه‌السلام این باور خویش را [ـ اگر چنین باوری داشت ـ] از ابن حنفیّه پنهان نمود، آن روز که می‌خواستند عثمان را بکُشند و امام علیه‌السلام به قصد یاری خلیفه خواست نزد وی برود و همین ابن حنفیّه بازو یا کف دست یا میان کمرش را گرفت و او را از این کار بازداشت؟ (أنساب الأشراف: ۹۴/۵ [۲۱۶/۶])

دور است که ابن حنفیّه نداند رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در بارهٔ پدر پاکش فرموده است: «او
۳۹۰/۹ بهترینِ آفریدگان و برترینِ بشر و نیکوترین کسی است که پس از خود می‌گذارم و نیز بهترینِ مردم و مردان و یکی از دو انسان برگزیده است.»[2] محمّد بن حنفیّه همان کسی

۱. بنگرید به: همین کتاب: ۲۵۰/۸ و ۲۵۱ و ۳۰۵.

۲. بنگرید به آنچه در همین کتاب (۵۷/۲؛ ۲۲/۳ و ۲۴) گذشت.

است که شاعرش، کثیرعزّه، در برابر وی چنین می‌سرود:

تویی فرزند آن بهترین انسان پس از پیامبر. ای فرزند علی! حرکت کن؛ و کیست مانند علی؟

(الطّبقات الکبریٰ تألیف ابن سعد: ۷۹/۵ [۱۰۷/۵])

چگونه نسبت دادن چنین ادّعایی به علی علیه‌السلام صحیح باشد، حال آن که از چندین طریق از خود وی روایت شده است: «آن گاه که رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را به سینهٔ خود تکیه داده بودم، فرمود: ‹ای علی! آیا سخن خدای تعالی را نشنیده‌ای: "و کسانی که ایمان آوردند و کارهای نیک و شایسته کردند، ایشانند بهترین آفریدگان." [بیّنه/۷]؟ مقصود از ایشان، تو و شیعیانت هستید.›» نیز از جابر روایت شده که هرگاه علی می‌آمد، اصحاب پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌گفتند: «بهترینِ آفریدگان آمد.» به آن چه در همین کتاب (۵۲/۲) آوردیم، بنگرید. افزون بر مأخذهایی که آن جا یاد کردیم، ابن‌ابی‌حاتم این خبر را در تفسیرش آورده؛ همان تفسیری که سیوطی (اللآلئ المصنوعه:۱۲/۱) در بارهٔ آن گوید: «ابن‌ابی‌حاتم خود را پایبند نمود که در تفسیرش صحیح‌ترین روایت را بیاورد و بی‌گمان حدیثی ساختگی در آن راه نداده است.»

اگر امیرالمؤمنین بر آن بود که ابوبکر بهترینِ مردم است، چرا تا هنگام وفات سرور زنان، فاطمه، از بیعت با او سر باززد؟ چنان که خود بخاری آورده، وی در روزگار زندگانی فاطمه نزد مردم مورد توجّه بود [الصّحیح: ۱۵۴۹/۴] و بنی‌هاشم و دیگر موافقانشان از برجستگان امّت و بزرگان صحابه، در خودداری از بیعت، با وی همراه بودند. آیا در میان ایشان کسی نبود که این مقام ابوبکر صدّیق را بداند؟ علی امیرالمؤمنین علیه‌السلام را چه شد که شبانه صدّیقهٔ طاهره را بر چهارپایی سوار می‌نمود و در مجلس‌های انصار می‌گردانید تا وی برای رویارویی با آن بهترینِ مردم[!] از ایشان یاری خواهد؟ (الإمامة و السّیاسه: ۱۲/۱ [۱۹/۱]) نیز چرا در سخن دعوت کنندگان به خلافت ابوبکر در روز سقیفه و پس از آن هیچ اشاره‌ای نبود که او بهترینِ بشر است؛ بلکه همواره این سخن بر زبان ایشان تازه بود که او پیشگام و سالخورده‌ترینِ اصحاب و یار غار پیامبر بوده[1] و این را با تهدید و ارعاب همراه (۵۳۱)

۱. بنگرید به: همین کتاب: ۹۱/۷.

می‌نمودند؟ «آیا در این گفتار نیندیشیده‌اند یا مگر چیزی برایشان آمده که برای پدران پیشینشان نیامده است؟!» [مؤمنون/۶۸]

گیریم که صحابه در آن هنگام مقام این مرد را نمی‌شناختند؛ امّا چرا امیرالمؤمنین ایشان را بدان آگاه نکرد و فرمانشان نداد که از بهترینِ مردم پیروی نمایند ـ حال آن که در میانشان کسانی بودند که فرمانبری‌شان از وی بیش از همراهی سایه با صاحبش بود ـ و بدین
ترتیب، ریشهٔ فتنه را نکَند و اختلاف میان مسلمانان را برنچید و این فتنهٔ کور را باقی نهاد تا ۳۹۱/۹
کینه‌ها از آن شعله گیرد و محنت‌ها از پی آن پدید آید؟ مولامان امیرالمؤمنین از همهٔ این‌ها دور است؛ او هرگز از این حدیث که به وی نسبت داده‌اند، خبر نداشته و مفادش را به اندازهٔ چشم بر هم زدنی نپذیرفته؛ بلکه همواره بر فراز منبرها و میان جامعهٔ دینی صدایش را به خلاف این ادّعا بلند نمود که پاره‌ای از آن در همین مجلّد گذشت.

ما اکنون در صدد اثبات آن نیستیم که علی پس از همتای پاکش ـ درود خدا برآن دو و خاندانشان باد! ـ بهترین بشر بوده؛ هرگز! هرگز! نیز در مسیر بیان ترجیح وی ـ سلام الله علیه ـ بر خلفای انتخاب غیر الاهی نیستیم؛ حاشا و حاشا که در این مسیر باشیم! هدف ما تنها این
است که همان جایگاه فردی از مسلمانان را برای این انسان کامل در میان جامعهٔ دینداران (۵۳۲)
در نظر گیریم و آن را مضمونی مشترک میان خود و این گروه قرار دهیم و تنها بر همین نکته همداستان گردیم؛ همین و بس! بارخدایا! از تو آمرزش می‌جوییم و بازگشت به سوی تو است.

اینان آن سخن منسوب به وی ـ صلوات الله علیه ـ را درست شمرده‌اند که گفت: «من کسی نیستم جز مردی از مسلمانان.» یا به پسرش گفت: «پسرم! پدرت مردی از مسلمانان است و همان حقوق و تکالیف ایشان را دارد.» کاش آنان پس از درست شمردن این سخن، وی را مردی از خود می‌شمردند و احکام یک مؤمن به خدا و مسلمان را در بارهٔ وی جاری می‌کردند و همان حقوق و تکالیف خویش را برایش در نظر می‌گرفتند! بلکه ای کاش! از رأی عثمان در بارهٔ او پیروی می‌کردند و مروان بن حَکَمِ لعن گشته فرزند لعن گشته ـ بر زبان پیامبر پاک ـ را از او برتر می‌شمردند! کاش میان وی و فرومایگان عرب‌های بیابانی و طبقهٔ پَست صحابه مساوات برقرار می‌نمودند! امّا کجا چنین کردند؟ کجا چنین کردند؟

خدایتان را سوگند! مرا گویید: جز او کدام مسلمان گرامی یا پَست را بر ۱۸۰۰۰ منبر لعن نمودند و هیچ آدمیزادی در دفاع از او لب از لب نگشود؟

خدایتان را سوگند! مرا گویید: جز سرور عترت، دشنام گفتن به کدام مسلمان والامقام یا فرد معمولی در نمازهای جمعه و جماعت همهٔ سرزمین‌های اسلامی سنّت گشت و همایش‌های وعظ و خطابه به لعن او پایان پذیرفت و هر که از این کار نهی نمود، از میان خانه‌اش تعبید گشت؟ جنید بن عبدالرّحمان بن عمرو گوید: «از حوران به دمشق آمدم تا مستمرّی‌ام را بگیرم. نماز جمعه را گزاردم و از باب الدّرج بیرون شدم. دیدم پیرمردی که او را ابوشیبهٔ قصّه‌گو می‌خواندند، برای مردم قصّه می‌گوید. او
۳۹۲/۹ مردم را به پارسایی و بهشت ترغیب نمود، پس رغبت ورزیدیم؛ و از دوزخ ترسانْد، پس گریستیم. چون سخنش پایان یافت، گفت: ‹مجلس خویش را به لعن ابوتراب پایان دهیم!› پس ابوتراب علیه‌السلام را لعن نمودند. من به کسی که سمت راستم بود، روی نمودم و گفتم: ‹ابوتراب کیست؟› پاسخ داد: ‹علی بن ابی‌طالب، پسرعموی رسول‌خدا و همسر دخترش و نخستین اسلام آورنده و پدر حسن و حسین.› ... .» این ماجرا تا پایان در تاریخ مدینهٔ دمشق ابن‌عساکر (۴۰۷/۳ [۲۹۰/۱۱-۲۹۱]) آمده و بیان شده که جنید این کار را بس زشت شمرد و بر گونهٔ آن مرد سیلی نواخت و او شکایتش را نزد هشام بن عبدالملک بُرد و هشام، جنید را به سِند تبعید نمود و او تا هنگام مرگ همان جا بود.[1]

(۵۳۳) خدایتان را سوگند! مرا گویید: کدام عزیزِ زیر سایهٔ نبوّت، جز عزیز ما که جان‌ها فدایش باد، هست که یوغ ستم بر گردنش افکنده و همگان بروی ستم رانده و دست‌های کین‌توز از جام‌های محنت به وی نوشانده باشند تا آن جا که از زندگی‌اش به ستوه آمده و خار در چشم و استخوان در گلو شکیب ورزیده و میراثش را غارت شده دیده است؟

خدایتان را سوگند! مرا گویید: جز علی علیه‌السلام کدام صحابی است که کار امّت محمّد جز با دشنام دادن به او راست نگردد؟ به مروان گفتند: «چرا او را بر منبرها دشنام می‌دهید؟» و او با دهان پُر گفت: «کار ما جز به این راست نگردد.» (الصّواعق المحرقه تألیف ابن حجر: ص ۳۳ [ص ۵۵])

خدایتان را سوگند! مرا گویید: جز علی علیه‌السلام کدام موحّد مسلمان در جامعهٔ دینی

۱. ماجرای وی در همین کتاب (۳۳۴/۳) گذشت. (غ.)

است که هنگام بیعت با خلیفهٔ مسلمانان برمبنای داد و ستد با خدا و رسولش، از او بیزاری جویند؟ معاویه در بیعت با خویش، بیزاری جستن از آن حضرت ﷺ را شرط نمود! (البیان و التبیین جاحظ: ۸۵/۲ [۷۲/۲])

خدایتان را سوگند! مرا گویید: جز علی ـ صلوات الله علیه ـ چه کس است که نام بردنش بر مردم سنگین باشد؟ این عایشه است که از او نام نمی‌برد و نمی‌تواند به نیکی از وی یاد کند و از او دل خوشی ندارد.[1] نیز معاویه یا عبدالملک بن مروان یا هر دو به ابن‌عبّاس فرمان می‌دهند که نام و کنیهٔ فرزندش علی را تغییر دهد (تاریخ الأمم و الملوک: ۲۳۰/۸ [۱۱۱/۷]؛ حلیة الأولیاء: ۲۰۷/۳؛ الکامل فی اللغة و الأدب تألیف مبرد: ۱۵۷/۲ [۴۹۷/۱]؛ العقد الفرید: ۲۸۶/۳ [۶۳/۵]؛ الکامل فی التّاریخ ابن‌اثیر: ۷۸/۵ [۳۵۳/۳]؛ وفیات الأعیان: ۳۵۰/۱ [۲۷۴/۳]؛ تهذیب التّهذیب: ۳۵۸/۷ [۳۱۲/۷]؛ شذرات الذّهب: ۱۴۸/۱ [۷۱/۲]) و علی بن جهم سلمی پدر خود را لعن می‌کرد که چرا او را علی نام نهاد! (لسان المیزان: ۲۱۰/۳ [۲۴۲/۴])

خدایتان را سوگند! مرا گویید: جز نخستین مسلمان کیست که نیکوکارانه تسلیم خدا گشته باشد، امّا لعن کنندگان و دشنام دهندگان و کین‌توزان و قاتلان و تنها گذارندگانش
۳۹۳/۹ مردمی تأویل‌پیشه و اجتهادگر قلمداد شوند که سزاوار عیب گرفتن و بازخواست و خواری و کیفر نیستند؟

(۵۳۴) خدایتان را سوگند! مرا گویید: کدام آدمیزاد از فرزندان اسلام، جز زادهٔ کعبه و پسر فاطمه [بنت اسد]، [از نظر حاکمان ستمگر] سزاوار بود که شیعیان و دوستاران و بستگان و خاندانش در میان مردم گرفتار دشنام و لعن و قتل و اسارت و آزار و زدن و شکنجه و زشت‌کاری و حبس در ژرفنای زندان‌ها و سیاهچال‌ها گردند و زمین با همهٔ فراخی‌اش بر ایشان تنگ شود؟

این نهایت بیداد است که ابن‌حجر از کسی همچون حکم بن ابی‌العاص، آن رانده شده و لعن گشتهٔ پیامبر، دفاع ورزد و اجازهٔ بدگویی از او را به سبب کارهایش و

---

۱. این خبر با سند صحیح در همین مجلّد (ص۳۲۴-۳۲۵) گذشت.

زشتی‌های دانسته شده از وی ندهد و به دلیل صحابی بودنش از او حمایت نماید![1]

این نهایت بیداد است که ابن‌حزم از عبدالرّحمان بن ملجم، قاتل امیرالمؤمنین، دفاع نماید و با این توجبه که وی اجتهادگری خطاکار بوده، لعنش را جایز نداند و کارش را توجیه نماید![2]

این نهایت بیداد است که قاضی حسین شافعی، عمران بن حطّان را که با این سخن، به ستایش ابن‌ملجم، قاتل امام پاک، پرداخته، یاری نماید:

شگفتا از آن ضربت از آن مرد پرهیزکار که تنها هدفش از آن، رسیدن به رضوان خدای صاحب عرش بود!

گاهی او را به یاد می‌آورم و می‌بینم که میزان عملش نزد خداوند از همهٔ مردم پُرتر و سنگین‌تر است.

و لعن او را جایز نداند، با این ادّعا که وی صحابی بوده [الإصابه: ۱۷۹/۳]؛ غافل از آن که ابن‌حطّان از صحابه نبوده و مدّتی پس از وفات رسول‌خدا ﷺ زاده شده و در زمرهٔ سرکردگان خوارج به شمار می‌رفته که پیامبر پاک آنان را لعن نمود.

این نهایت بیداد است که ساحت معاویهٔ رباخوار باده‌نوش از پلیدی گناهان و کارهای هلاک‌بار و جنایت‌های بزرگش بر اسلام و مسلمانان و قتل هزاران انسان صالح از امّت محمّد ﷺ پاک گردد، آن هم تنها با یک جملهٔ مختصر که وی اجتهاد و تأویل نموده و به خطا رفته است! (الفصل فی الملل و النحل ابن‌حزم: ۸۹/۴؛ البدایة و النّهایه: ۲۷۹/۷ [۳۱۰/۷])

(۵۳۵) این نهایت بیداد است که از گناهان یزید باده‌نوشِ زشت‌کردار عذر جویند و دامنش
۳۹۴/۹ را از آن پلیدی‌های کفرآور پاک سازند و از لعن و بردن نامش به بدی نهی نمایند، با این بهانه که مسلمان بوده و کفرش ثابت نشده و پیشوایی اجتهاد کننده [در کارهایش] بوده است! (البدایة و النّهایه: ۲۲۳/۸؛ ۹/۱۳ [۲۴۵/۸؛ ۱۳/۱۳])

---

۱. به آن چه در همین کتاب (۲۵۱/۸) گذشت، بنگرید.

۲. به آن چه در همین کتاب (۳۲۳/۱) آوردیم، بنگرید.

جز این‌ها نیز با همانند چنان سخنان بی‌دلیلی از کسانی این چنین، دفاع کرده‌اند. و امّا سرورمان، محبوب خدا و رسولش که جان فدای او باد! گزاف نیست اگر بگوییم که امّت بر دشمنی سخت با او پافشاری داشت و برای بریدن پیوندش و دور نمودن فرزندانش همدست بود، مگر اندک کسانی که رعایت حق را در بارهٔ وی به جای آوردند. ای کاش! آن مردم همین سخن منسوب به امیرالمؤمنین را از بخاری و خطیبِ خودشان برگرفته بودند: «من کسی نیستم جز مردی از مسلمانان.» هرچند این سخن ساختگی است، کاش حکم همین گفتار را بروی جاری می‌نمودند! امّا ... !

وانگهی چگونه این سخن در بارهٔ برتری دیگران به وی ـ سلام الله علیه ـ نسبت داده می‌شود، حال آن که پیامبر بزرگ به فاطمهٔ صدّیقه فرمود: «تو را به ازدواج کسی درآوردم که بهترینِ امّت من و از همه داناتر و خردمندتر و در اسلام پیشتازتر است.»؟ این سخن در همین کتاب (۳/ ۹۵) گذشت.

و نیز همان حضرت ﷺ فرمود: «علی بهترینِ کسانی است که پس از من خواهند بود.»

و نیز همان حضرت ﷺ فرمود: «بهترینِ مردانتان علی بن ابی‌طالب؛ و بهترینِ زنانتان فاطمه دختر محمّد است.»

و نیز همان حضرت ﷺ فرمود: «علی بهترین بشر است و هر که این را نپذیرد، کفر ورزیده است.»

و نیز همان حضرت ﷺ فرمود: «هر کس نگوید که علی بهترینِ مردم است، کفر ورزیده است.»

و نیز همان حضرت ﷺ به فاطمه ـ سلام الله علیها ـ فرمود: «همانا خداوند از بالا به زمینیان نگریست و از میانشان پدرت را برگزید و او را به پیامبری برانگیخت. سپس دیگربار نگریست و همسرت را برگزید.»

و نیز همان حضرت ﷺ به فاطمه فرمود: «همانا خداوند از زمینیان دو مرد را برگزید؛ یکی پدرت و دیگری همسرت.»[1]

---

۱. به آن چه در همین کتاب (۳/ ۲۰-۲۳) گذشت، بنگرید.

کاش می‌دانستم که چگونه این سخن وی در برتریِ دیگران صحیح است، حال آن (۵۳۶)
که رسول‌خدا او را جان خویش ساخت، چنان که در قرآن حکیم آمده؛ و خدای با شکوه او را با آیهٔ تطهیر طهارت بخشید و در سخن صریح قرآن، ولایت خود و رسولش را با ولایت علی همراه نمود و رسول‌خدا ﷺ نسبت او با خود را همچون نسبت هارون با موسی دانست و جز نبوّت چیزی را استثنا نکرد و نیز در روز پیوند برادری، بر پایهٔ همانندی در
صفات و روحیّات، او را برادر خویش ساخت! پس اگر در میان امّت کسی سزاوارتر از او ۳۹۵/۹
بوده، چگونه همهٔ این‌ها صورت پذیرفت؟

من ندانم چگونه علی امیرالمؤمنین از همهٔ آفریدگان نزد خدا و رسولش ﷺ محبوب‌تر بود، در حالی که کسانی بهتر از وی در میان امّت بودند! در خبر صحیح در حدیث مرغ بریان که به خواست خدای خواهد آمد، پیامبر ﷺ گفت: «بارخدایا! محبوب‌ترینِ آفریدگانت را نزدم درآور تا این غذا را با من بخورد.» پس علی علیه‌السلام نزد وی درآمد.

نیز همان حضرت ﷺ به عایشه فرمود: «همانا علی محبوب‌ترین و گرامی‌ترینِ مردان نزد من است؛ پس حقّش را بشناس و جایگاهش را گرامی دار!»

و هم او فرمود: «محبوب‌ترینِ مردم از مردان نزد من علی است.»

و هم او فرمود: «علی محبوب‌ترینِ آنان نزد من و خدا است.»

در این جا، سخن عایشه را از یاد مبرید: «به خدا سوگند! هیچ کس را ندیدم که بیش از علی نزد رسول‌خدا محبوب باشد.» و هم سخن بُرَیده و اُبیّ را: «محبوب‌ترین مردم از زنان نزد رسول‌خدا ﷺ فاطمه؛ و از مردان علی بود.»[1]

نیز اگر ابوبکر و عمر بهترین مردم بودند، چرا فاطمهٔ صدّیقه در حالی درگذشت که بر آن دو خشمگین بود؟ چرا هنوز صدایش در گوش‌های این امّتِ رحمت شده، پیچیده که گریان به قبر پدرش پناه جست و گفت: «پدرم، ای رسول‌خدا! پس از تو از پسر خطّاب و پسر ابوقحافه چه‌ها دیدیم!»؟

---

۱. به آن چه در همین کتاب (۳/ ۲۱-۲۳) آمد، بنگرید.

چرا به این دو فردِ بهترین گفت: «هرآینه خدا و فرشتگانش را گواه می‌گیرم که شما دو تن مرا به خشم آوردید و خشنودم نساختید؛ و اگر پیامبر را دیدار نمایم، شِکوهٔ شما را نزد او می‌برم.»؟ و ماجرای نالهٔ وی هنوز میان راویان تاریخ در گردش و جریان است.

(۵۳۷) چرا وی وصیّت نمود که شبانه دفن گردد و ابوبکر بر او نماز نگزارَد و این دو بهترین در کفن و دفن و تشییع پیکرش حضور نیابند؟ و این خبر سترگ هنوز هم در همایش‌های مردان جریان دارد.[1]

آری؛ راز همهٔ این‌ها آن است که صدّیقه نیز همچون پسرعمویش امیرالمؤمنین چیزی از آن سخن نادرست نمی‌دانست. بسا که آگاهان از مجلّدهای ششم و هفتم این کتاب، از بالا نگریسته باشند که ابوبکر و عمر بهترینِ بشر هستند!

۳۹۶/۹ ما یقین داریم که پژوهندگان زیرک و هوشمند پس از دریافت مطالب پنج مجلّد اخیر از مجلّدهای ده‌گانهٔ نخست کتاب ما، هیچ تردیدی نخواهند داشت که راویان این افسانه‌های ساختگی و معتقدان به مفاد آن و سرسپردگان به این خبرها از روی ناشنوایی و نابینایی، حقیقتاً غلوّورزان در فضیلت‌ها هستند! «به راستی که [با این گفتار خود] ستم و دروغی ناروا و بی‌دلیل مرتکب شدند.» [فرقان/۴] «همانا گروهی از ایشان حق را می‌پوشانند در حالی که خود می‌دانند.» [بقره/۱۴۶] «امّا کسانی که ستم کردند [سخن ما را] به سخنی دیگر، جز آن چه به آنان گفته شده بود، تغییر دادند.» [بقره/۵۹] «پس چه کسی ستمکارتر است از آن که بر خدا دروغ بست و سخن راست را چون بدو آمد دروغ انگاشت؟» [زمر/۳۲] «پس، از آنان روی بگردان و سلام و بدرودشان گو، زودا که بدانند.» [زخرف/۸۹]

واپسین سخن ما این است: ستایش از آنِ خداوند، پروردگار جهانیان، است.

مجلّد نهم از کتاب غدیر پایان یافت و به خواست خدا مجلّد دهم با بررسی بازماندهٔ افتخارات سه خلیفه در آن آغاز خواهد شد.

---

۱. به آن چه در همین کتاب (۲۲۷/۷) گذشت، بنگرید.